

سبح

تذکری از آیات التوبه علی سنی خامنه‌ای

(۱۳۱۸ - ۱۳۵۷)

مؤسسه نشر اسلامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شرح اسم : زندگی نامه آیت الله سیدعلی حسینی خامنه ای (۱۳۵۷ش - ۱۳۱۸ش)

نویسنده:

هدایت الله بهبودی

ناشر چاپی:

موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۰	شرح اسم : زندگی نامه آیت الله سیدعلی حسینی خامنه ای (۱۳۵۷ش - ۱۳۱۸ش)
۲۰	مشخصات کتاب
۲۰	اشاره
۲۳	فهرست مطالب
۳۱	اشاره
۳۳	یادداشت نویسنده
۳۸	یادداشت دوم
۴۰	خاندان
۴۰	نیای پدری؛ آیت الله سیدحسین خامنه ای
۴۲	نیای مادری؛ آیت الله حاج سیدهاشم نجف آبادی
۴۵	پدر؛ آیت الله سیدجواد خامنه ای
۵۵	مادر؛ بانو خدیجه میردامادی
۶۰	تولد
۶۰	دست مرحمت
۶۱	ایران ۱۳۱۸
۶۶	خراسان ۱۳۱۸
۷۱	کودکی
۷۱	اشغال مشهد
۷۲	مکتب خانه
۷۴	سفر به کربلا
۷۴	دبستان
۷۶	کنش
۷۷	سفره

۷۸	لباس
۷۹	کلمه های تار
۸۰	قاری مدرسه
۸۰	دوستی با قرآن
۸۱	فلک
۸۳	آموزش مقدمات
۸۴	ورود به دنیای طلبگی
۸۴	نخستین منبر
۸۶	نهیضت ملی شدن نفت
۸۷	آشنایی با نواب صفوی
۹۰	حوزه علمیه مشهد
۹۰	پایان مقدمات
۹۱	آغاز دوره سطح
۹۳	دنیای روشن
۹۴	شهادت نواب صفوی
۹۵	آغاز دوره خارج
۹۶	نخستین کنش سیاسی
۹۷	آموزش فلسفه
۹۸	تدریس
۹۹	گردش در جهان زمان
۱۰۲	اقامت در جهان شعر
۱۰۸	سفر به عتبات
۱۱۰	حوزه علمیه قم
۱۱۰	هجرت علمی
۱۱۱	موقعیت حوزه علمیه قم
۱۱۲	انتخاب استاد

- ۱۱۲ حاج شیخ مرتضی حائری
- ۱۱۳ چراغ روشن علم
- ۱۱۴ در کنار فقه
- ۱۱۵ هم مباحثه ها
- ۱۱۶ آموزش زبان معاصر عربی
- ۱۱۶ ادامه آموزش فلسفه
- ۱۱۷ پیک محبت
- ۱۱۷ شهریه آیت الله بروجردی
- ۱۱۹ سفره های طلبگی
- ۱۲۰ آبگوشت علی نقلی
- ۱۲۰ صبح بی صبحانه
- ۱۲۲ ظهر بی ناهار
- ۱۲۳ شهریه امام خمینی
- ۱۲۵ آشنایی با امام خمینی
- ۱۲۵ نخستین دیدار
- ۱۲۶ استاد متفاوت
- ۱۲۶ استاد اخلاق
- ۱۲۸ دیدارهای غیررسمی
- ۱۳۰ آغاز مبارزه
- ۱۳۰ امام خمینی و سیاست
- ۱۳۳ ریشه های قیام
- ۱۳۶ سفر به تهران
- ۱۳۶ لغو تصویب نامه
- ۱۳۹ رفراندم لوایح شش گانه
- ۱۴۰ چهره تازه قم
- ۱۴۱ عید عزادار

- ۱۴۳ تهاجم به مدرسه فیضیه
- ۱۴۸ نتایج تهاجم به فیضیه
- ۱۵۲ واکنش های امام خمینی
- ۱۵۴ چهل روز بعد
- ۱۵۴ زمینه سازی برای ماه محرم
- ۱۵۵ حربه سربازی
- ۱۵۷ نهضت تکثیر اعلامیه
- ۱۵۹ زندان اول
- ۱۵۹ پیامی برای آیت الله میلانی
- ۱۶۱ سفر تبلیغی به بیرجند
- ۱۶۳ سخنرانی در مسجد مصلی
- ۱۶۴ سخنرانی در خانه سادسی
- ۱۶۵ سخنرانی در حسینیه راغبی
- ۱۶۶ دستگیری
- ۱۶۸ آزادی مشروط
- ۱۷۰ انتقال به مشهد
- ۱۷۳ شبی در کلانتری یک
- ۱۷۴ زندان لشکر
- ۱۷۵ در انتظار تیغ
- ۱۷۷ بیگاری
- ۱۷۸ بازجویی
- ۱۸۲ آزادی از زندان لشکر
- ۱۸۳ دیدار با آیت الله میلانی
- ۱۸۵ دیدار با دوست فراری
- ۱۸۶ زدودن گرد رخوت
- ۱۸۹ بازگشت به قم

- ۱۸۹ قم در سکوت
- ۱۹۰ تشکیلات و سازمان دهی
- ۱۹۲ دیدار با آقای کمال وند
- ۱۹۴ نشریه بعثت
- ۱۹۶ زندان دوم
- ۱۹۶ در آستانه ماه رمضان
- ۱۹۸ به سوی زاهدان
- ۲۰۰ در زاهدان
- ۲۰۱ شهر سوخته
- ۲۰۲ آخرین سخنرانی در مسجد جامع
- ۲۰۵ دستگیری
- ۲۰۶ در اتاق رئیس شهربانی
- ۲۰۷ دومین بازخواست سیاسی
- ۲۰۹ در زندان گردان مستقل
- ۲۱۱ انتقال به تهران
- ۲۱۲ در پادگان سلطنت آباد
- ۲۱۳ در زندان قزل قلعه
- ۲۲۰ استوارهای قزل قلعه
- ۲۲۱ دیدار با امام
- ۲۲۴ دیدار با هم بندها
- ۲۲۴ ملاقات با خانواده هم بند ارمنی
- ۲۲۶ بازگشت به مشهد
- ۲۲۶ چشمان پدر
- ۲۲۷ دیدار با امام در قم
- ۲۲۸ قم یا مشهد
- ۲۲۹ فضای سیاسی مشهد در سال ۱۳۴۳

۲۳۰	مواضع آیت الله میلانی
۲۳۱	مواضع آیت الله قمی
۲۳۲	میرزااحمد کفایی
۲۳۲	میرزااحسین سبزواری
۲۳۲	اکثریت بی طرف
۲۳۳	اقلیت دولتی
۲۳۳	طلاب حوزه علمیه مشهد
۲۳۴	منبری ها
۲۳۴	جلسه پایین خیابان
۲۳۵	حاج شیخ مجتبی قزوینی
۲۳۷	سفر به گرگان
۲۴۲	دیداری دیگر
۲۴۳	دیدار با آقای حائری
۲۴۴	دارالتبلیغ اسلامی
۲۴۵	ازدواج
۲۴۶	تبعید امام
۲۴۷	قرار تحصن در مسجد گوهرشاد
۲۴۸	واکنش آیت الله میلانی
۲۴۹	دعوت از آقای میلانی برای هجرت به قم
۲۵۰	دیداری تلخ با آقای میلانی
۲۵۰	آغاز زندگی مشترک
۲۵۱	... و فقر
۲۵۲	فرزندان ضلّی و کتبی
۲۵۲	جمع آوری اطلاعات
۲۵۵	تدریس
۲۵۶	نخستین فرزند

- ۲۵۷ دومین مولود
- ۲۶۰ انتشارات سپیده
- ۲۶۲ پی آمدهای کشف اساسنامه
- ۲۶۴ سیاحت ناتمام
- ۲۶۵ نشست فراریان
- ۲۶۷ بازگشت پنهانی به مشهد
- ۲۶۷ زندگی مخفی در تهران
- ۲۶۹ زندان سوم
- ۲۶۹ در تعقیب مترجم
- ۲۷۲ نامه ای از نجف
- ۲۷۳ سخنرانی در کرج و تهران
- ۲۷۶ دومین ترجمه
- ۲۷۷ سومین بازداشت
- ۲۸۰ سومین بازجویی
- ۲۸۸ نامه های بی جواب
- ۲۹۳ بازجویی در دادسرای نظامی
- ۲۹۸ ملاقات با مصطفی
- ۲۹۹ ادامه بازجویی
- ۳۰۵ صدای بلند یک نامه
- ۳۰۶ ترجمه در زندان
- ۳۰۷ گردش پرونده
- ۳۰۹ به دنبال سعید خامنه ای
- ۳۱۱ نخستین جلسه دادگاه
- ۳۱۲ دومین جلسه دادگاه
- ۳۲۴ رأی دادگاه نظامی
- ۳۲۶ دادگاه تجدیدنظر

- ۳۳۲ یوسف آینده
- ۳۳۴ تنگنای زیستن، نوشتن و گفتن
- ۳۳۴ پژوهشی در باب حوزه علمیه مشهد
- ۳۳۶ جیب های فقیر
- ۳۳۷ کوتاه ترین بازجویی
- ۳۳۷ رفیق قرآنی
- ۳۴۰ تلاش برای گرفتن گذرنامه
- ۳۴۰ آزمونی برای فعالیت های تشکیلاتی
- ۳۴۱ زلزله کاخک
- ۳۴۴ خمینی یا خامنه ای
- ۳۴۵ مراقبت ویژه
- ۳۴۷ آغاز دوباره تفسیر
- ۳۴۸ بار دیگر سعید/ سیدخامنه ای
- ۳۴۹ سفر تبلیغی به تهران
- ۳۵۱ صلح امام حسن(ع)
- ۳۵۲ کارگاه ترجمه
- ۳۵۴ دبیرستان دخترانه
- ۳۵۵ رمضان ۱۳۸۹ (۱۳۴۸ش)
- ۳۶۲ نشید شادی
- ۳۶۴ منشور اسلامی
- ۳۶۷ محرم ۱۳۹۰ (۱۳۴۸ش)
- ۳۷۱ دهه دوم محرم
- ۳۷۳ صفر ۱۳۹۰ (۱۳۴۹ش)
- ۳۷۸ جست سیاسی
- ۳۷۸ خروش در حوزه علمیه مشهد
- ۳۸۴ آغاز دستگیری ها

۳۸۸	ادامه تعقیب
۳۹۰	زندان چهارم
۳۹۰	اقدام ناکام ساواک
۳۹۱	فرار برای ترجمه
۳۹۲	دستگیری
۳۹۳	رو در روی شیخان
۳۹۵	بازجویی نخست
۴۰۴	تلاش برای تبعید
۴۰۶	بازجویی دوم
۴۲۱	مرگ ناصر
۴۲۳	سومین بازجویی
۴۲۸	دستان خالی ساواک
۴۲۹	گروه‌بان چای فروش
۴۳۰	اعتراض به عدم رسیدگی
۴۳۴	ادامه ترجمه در زندان
۴۳۵	به دنبال جرم
۴۳۶	رمضان ۱۳۹۰ (۱۳۴۹ش)
۴۳۸	نامه های دیگر
۴۴۲	مکاتبه سوزنی
۴۴۳	پیش محاکمه
۴۴۳	روز محاکمه
۴۶۶	روز آزادی
۴۶۶	پرهیز از روحانی سیاسی
۴۶۷	محرم ۱۳۹۱ (۵۰-۱۳۴۹ش)
۴۷۱	حسینیه ارشاد و...
۴۷۱	دیدار با سیداحمد خمینی

- ۴۷۳ زندان پنجم
- ۴۷۳ سوغات یک جشن بزرگ
- ۴۷۵ پنجمین دستگیری
- ۴۷۹ هندوانه و عینک
- ۴۷۹ ضمیمه خونین زندان جدید
- ۴۸۱ بازجویی پس از شکنجه
- ۴۸۲ بزم، با مزه ...
- ۴۸۳ رمضان ۱۳۹۱ (۱۳۵۰ش)
- ۴۸۴ برادران خامنه ای در زندان
- ۴۸۵ ریش محسود
- ۴۸۶ بازجویی دوم
- ۴۸۷ مقاومت موسوی
- ۴۹۰ آزادی مشروط
- ۴۹۱ دادگاه تجدیدنظر
- ۴۹۴ فلاتی میان دو زندان
- ۴۹۴ محروم از تبلیغ
- ۴۹۶ سخنرانی در حسینیه ارشاد
- ۴۹۷ دیدار با هاشمی
- ۴۹۸ ادامه جلسه های تفسیر
- ۴۹۸ واکنش به اعدام مجاهدین
- ۵۰۱ آقای شنبه
- ۵۰۳ به یاد علامه امینی
- ۵۰۴ دیدار با آقای مطهری
- ۵۰۶ دیدار با آقای باهنر
- ۵۰۶ رسیدن نام خامنه ای به کمیته مشترک
- ۵۰۶ روش ناکارآمد حوزه مشهد

۵۰۸	تفسیر قرآن در مسجد امام حسن
۵۱۰	محرم ۱۳۹۳ (۱۳۵۱ش)
۵۱۲	فرستادن وجوهات
۵۱۲	ادامه تفسیر قرآن
۵۱۶	نامه آقای مطهری
۵۱۷	تعطیلی درس تفسیر
۵۲۰	ادامه پژوهش قرآنی
۵۲۱	تلاش برای تأسیس مدرسه علمیه
۵۲۴	فعالیت های گریز از مشهد
۵۲۵	حلقه های جایگزین
۵۲۶	دیدار از تبعیدی طبس
۵۲۸	رمضان ۱۳۹۳ (۱۳۵۲ش)
۵۳۱	کمک مالی به طلبه ها
۵۳۲	رونق مسجد کرامت
۵۳۵	منع از سخنرانی
۵۳۶	تأسف آقای مطهری
۵۳۷	سفر پنهانی آقای طالقانی به مشهد
۵۳۸	آغاز درس عقاید
۵۳۸	در فقدان مدرک
۵۴۲	ره آورد مکتوب مسجد کرامت
۵۴۲	بار دیگر، مسجد امام حسن
۵۴۵	توسعه مسجد امام حسن
۵۴۶	دست آویزی برای بازداشت
۵۴۷	ایام فاطمیه ۱۳۵۳
۵۴۷	فضائل سیاسی امام علی(ع)
۵۴۹	مجلس ختم آیت الله شاهرودی

۵۵۰	رمضان ۱۳۹۴ (۱۳۵۳ش)
۵۵۲	طرح کلی اندیشه اسلامی
۵۵۳	سفر به فردوس
۵۵۴	مسجد جاوید
۵۵۶	آخرین جلسه های تفسیر
۵۵۷	سفر به مازندران
۵۵۹	زندان ششم
۵۵۹	مقدمات دستگیری ششم
۵۶۳	ششمین بازداشت
۵۶۷	انتقال به کمیته مشترک ضدخرابکاری
۵۶۸	آغاز بازجویی ها
۵۶۹	گروه خامنه ای
۵۷۰	تأسف دوباره مطهری
۵۷۱	آتش بیاری ساواک خراسان
۵۷۱	بازتاب بازداشت ششم
۵۷۲	سگ مجسم
۵۷۴	بازجوی متخصص
۵۷۵	رخدادهای مهم مشهد
۵۷۶	فرشته های مسجد بازار
۵۷۷	دوره بازگشت
۵۷۷	زبان مورس
۵۷۸	دزدی کره و مربا
۵۷۹	کمونیسست های هم سلول
۵۸۳	نور و صدا
۵۸۴	دل نگران مادر
۵۸۴	خواب آزادی

- ۵۸۵ آخرین بازجویی
- ۵۸۶ روز آزادی
- ۵۸۸ فلاتی میان زندان و تبعید
- ۵۸۸ بازگشت به مشهد
- ۵۹۳ روحانیان ممنوع الخروج
- ۵۹۴ در محاصره ساواک
- ۵۹۴ سیل قوچان
- ۵۹۵ تجمع دوستان هم فکر
- ۵۹۷ در اندیشه مسلمانان لبنان
- ۵۹۷ قاری قرآن و سوءاستفاده ساواک
- ۵۹۹ ارجاع وجوهات به آقای شیرازی
- ۶۰۰ سفر به تهران
- ۶۰۲ ۱۵ خرداد ۱۳۵۶
- ۶۰۳ درگذشت دکتر شریعتی
- ۶۰۵ مهدی باکری در مشهد
- ۶۰۷ تعقیب و مراقبت
- ۶۰۹ آموزش زبان انگلیسی
- ۶۰۹ درگذشت سیدمصطفی خمینی
- ۶۱۱ حضرت آیت الله العظمی آقای خمینی. متع الله المسلمین بطول بقائه.
- ۶۱۲ تبعید
- ۶۱۲ چهلم سیدمصطفی خمینی
- ۶۱۳ پیشنهاد دستگیری آقای خامنه ای
- ۶۱۵ آخرین دستگیری
- ۶۱۸ اقامتگاه زاندارمری
- ۶۱۹ در گناباد
- ۶۲۰ در ایرانشهر

- مسافران جدید ایرانشهر ۶۲۱
- خبرهای انقلاب ۶۲۴
- مکاتبه با آیت الله صدوقی ۶۲۴
- تبعیدی های تازه ۶۳۰
- گسترش روابط مردمی ۶۳۱
- احیاء مسجد آل الرسول ۶۳۲
- مکاتبه با کمیته ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر ۶۳۴
- پژو ۴۰۴ ۶۳۷
- سیل ایرانشهر ۶۴۰
- جابه جایی تبعیدشدگان ۶۴۵
- دست یاری تا آخرین روز ۶۴۶
- به طرف جیرفت ۶۴۷
- در جیرفت ۶۵۰
- از زبان جیرفتی ها ۶۵۴
- پایان تبعید ۶۵۵
- تا پیروزی ۶۵۷
- در تهران ۶۵۷
- مشهدی دیگر ۶۵۸
- کلنگ بی دسته ۶۶۲
- تأسیس سازمان جهادی ۶۶۵
- محرم ۱۳۹۹ (۱۳۵۷ش) ۶۶۶
- گفت وگو با آیت الله صدوقی ۶۶۶
- مدرسه نواب: کانون تظاهرات ۶۶۷
- چاره ای برای سربازان فراری ۶۶۸
- خطبه به نام امام خمینی ۶۶۹
- بیمارستان امام رضا ۶۷۲

- ۶۷۶ توطئه رویارویی مردم با نظامیان
- ۶۷۸ آخوند ساواکی
- ۶۷۹ کمک به اعتصاب کنندگان صنعت نفت
- ۶۸۰ پایان تحصن
- ۶۸۱ مقصد، استانداری خراسان
- ۶۸۴ روز خونین دیگر
- ۶۸۵ سفر به پاریس؛ شاید
- ۶۸۶ زندگی پنهانی
- ۶۸۷ به سوی تهران
- ۶۸۸ شورای انقلاب
- ۶۸۹ تلاش برای ماندن بختیار
- ۶۹۱ سخنرانی در بهشت زهرا
- ۶۹۳ تحصن در دانشگاه
- ۶۹۴ سخنرانی در دانشگاه
- ۶۹۵ بازگشت امام
- ۶۹۸ مدرسه رفاه
- ۶۹۹ دلهره های بی پایان
- ۷۰۰ عاطفه های موج
- ۷۰۱ نخست وزیری بازرگان
- ۷۰۴ نیروی هوایی در مقر امام
- ۷۰۶ اساسنامه حزب جمهوری اسلامی
- ۷۰۸ خودنمایی کمونیست ها
- ۷۱۶ سجده بر آزادی
- ۷۱۷ فهرست اعلام
- ۸۲۸ عکس ها
- ۸۷۲ درباره مرکز

شرح اسم: زندگی نامه آیت الله سیدعلی حسینی خامنه ای (۱۳۵۷ش - ۱۳۱۸ش)

مشخصات کتاب

سرشناسه: بهبودی، هدایت الله، ۱۳۳۹ -

عنوان و نام پدیدآور: شرح اسم: زندگی نامه آیت الله سیدعلی حسینی خامنه ای (۱۳۵۷ش - ۱۳۱۸ش) / هدایت الله بهبودی

مشخصات نشر: تهران: موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: ی، ۷۵۷ص. : مصور.

شابک: ۱۵۰۰۰۰ ریال : ۹۷۸-۶۰۰-۵۷۸۶-۱۷-۰

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: خامنه ای، علی، رهبر جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۱۸ -

موضوع: مجتهدان و علما -- ایران -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده: موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

رده بندی کنگره: BP۵۵/۳ / خ ۲ ب ۹ ۱۳۹۰

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۹۸

شماره کتابشناسی ملی: ۲۷۳۱۵۳۲

ص: ۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم*

شرح اسم

زندگی نامه آیت الله سیدعلی حسینی خامنه ای

۱۳۵۷ ش - ۱۳۱۸ ش) (

ویراست جدید

هدایت الله بهودی

مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

تابستان

* عبارت بسمله، دست خط آیت الله خامنه ای، بر پیشانی نامه ای به پدر، آیت الله سیدجواد خامنه ای به سال ۱۳۴۳ (۲۸ صفر

۱۳۸۴)

مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

تهران، خیابان ولی عصر (عج)، بالاتر از بزرگراه شهید چمران، شماره ۲۸۲۸

تلفن: ۲۲۶۶۶۷۰۴

شرح اسم

زندگی نامه آیت الله سیدعلی حسینی خامنه ای

(۱۳۵۷ ش - ۱۳۱۸ ش)

ویراست جدید

هدایت الله بهبودی

تابستان ۱۳۹۱

شمارگان: ۵۰۰۰۰ نسخه

شابک: ۰-۱۷-۵۷۸۶-۶۰۰-۹۷۸

قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

کلیه حقوق ناشر و مؤلف محفوظ است

تهران: صندوق پستی ۳۳۳ ۱۹۶۱۵

info@ir-psri.com

www.psri.ir

ص: ۲

فهرست مطالب

اشاره ۱

یادداشت نویسنده ۳

یادداشت دوم. ۸

خاندان. ۱۰

نیای پدری؛ آیت الله سیدحسین خامنه ای ۱۰ / نیای مادری؛ آیت الله حاج سیدهاشم نجف آبادی ۱۲ / پدر؛ آیت الله سیدجواد
خامنه ای ۱۴ / مادر؛ بانو خدیجه میردامادی ۲۴

تولد. ۲۹

دست مرحمت ۲۹ / ایران ۱۳۱۸ / ۳۰ / خراسان ۱۳۱۸ ۳۵

کودکی.. ۴۰

اشغال مشهد ۴۰ / مکتب خانه ۴۱ / سفر به کربلا ۴۳ / دبستان ۴۳ / کفش ۴۵ سفره ۴۶ / لباس ۴۷ / کلمه های تار ۴۸ / قاری
مدرسه ۴۹ / دوستی با قرآن ۴۹

ص: ۳

فلک ۵۰ / آموزش مقدمات ۵۲ / ورود به دنیای طلبگی ۵۳ / نخستین منبر ۵۳ نهضت ملی شدن نفت ۵۵ / آشنایی با نواب صفوی ۵۶

حوزه علمیه مشهد. ۵۹

پایان مقدمات ۵۹ / آغاز دوره سطح ۶۰ / دنیای روشن ۶۲ / شهادت نواب صفوی ۶۳ / آغاز دوره خارج ۶۴ / نخستین کنش سیاسی ۶۵ / آموزش فلسفه ۶۶ / تدریس ۶۷ / گردش در جهان زمان ۶۸ / اقامت در جهان شعر ۷۱ / سفر به عتبات ۷۷

حوزه علمیه قم. ۷۹

هجرت علمی ۷۹ / موقعیت حوزه علمیه قم ۸۰ / انتخاب استاد ۸۱ حاج شیخ مرتضی حائری ۸۱ / چراغ روشن علم ۸۲ / در کنار فقه ۸۳ هم مباحثه ها ۸۴ / آموزش زبان معاصر عربی ۸۵ / ادامه آموزش فلسفه ۸۵ / پیک محبت ۸۶ / شهریه آیت الله بروجردی ۸۶ / سفره های طلبگی ۸۸ / آبگوشت علی نقلی ۸۹ / صبح بی صبحانه ۸۹ / ظهر بی ناهار ۹۱ / شهریه امام خمینی ۹۲

آشنایی با امام خمینی.. ۹۴

نخستین

دیدار ۹۴ / استاد متفاوت ۹۵ / استاد اخلاق ۹۵ / دیدارهای غیررسمی ۹۷

آغاز مبارزه ۹۹

امام خمینی و سیاست ۹۹ / ریشه های قیام ۱۰۲ / سفر به تهران ۱۰۵ / لغو تصویب نامه ۱۰۵ / رفراندم لوایح شش گانه ۱۰۸ / چهره تازه قم ۱۰۹ / عید عزادار ۱۱۰ / تهاجم به مدرسه فیضیه ۱۱۲ / نتایج تهاجم به فیضیه ۱۱۷ / واکنش های امام خمینی ۱۲۰ / چهل روز بعد ۱۲۲ / زمینه سازی برای ماه محرم ۱۲۲ / حربه سربازی ۱۲۳ / نهضت تکثیر اعلامیه ۱۲۵

ص: ۴

زندان اول. ۱۲۷

پیامی برای آیت الله میلانی ۱۲۷ / سفر تبلیغی به بیرجند ۱۲۹ / سخنرانی در مسجد مصلی ۱۳۱ / سخنرانی در خانه سادسی ۱۳۲ / سخنرانی در حسینیه راغبی ۱۳۳ / دستگیری ۱۳۴ / آزادی مشروط ۱۳۶ / انتقال به مشهد ۱۳۸ / شبی در کلانتری یک ۱۴۰ / زندان لشکر ۱۴۱ / در انتظار تیغ ۱۴۲ / بیگاری ۱۴۴ / بازجویی ۱۴۵ / آزادی از زندان لشکر ۱۴۸ / دیدار با آیت الله میلانی ۱۴۹ / دیدار با دوست فراری ۱۵۱ / زدودن گرد رخوت ۱۵۲

بازگشت به قم. ۱۵۵

قم

در سکوت ۱۵۵ / تشکیلات و سازمان دهی ۱۵۶ / دیدار با آقای کمال وند ۱۵۸ / نشریه بعثت ۱۶۰

زندان دوم. ۱۶۲

در

آستانه ماه رمضان ۱۶۲ / به سوی زاهدان ۱۶۴ / در زاهدان ۱۶۶ / شهر سوخته ۱۶۷ / آخرین سخنرانی در مسجد جامع ۱۶۸ / دستگیری ۱۷۱ / در اتاق رئیس شهربانی ۱۷۲

دومین بازخواست سیاسی ۱۷۳ / در زندان گردان مستقل ۱۷۵ / انتقال به تهران ۱۷۷ / در پادگان سلطنت آباد ۱۷۸ / در زندان قزل قلعه ۱۷۹ / استوارهای قزل قلعه ۱۸۶ / دیدار با امام ۱۸۷ / دیدار با هم بندها ۱۹۰ / ملاقات با خانواده هم بند ارمنی ۱۹۰

بازگشت به مشهد. ۱۹۲

چشمان پدر ۱۹۲ / دیدار با امام در قم ۱۹۳ / قم یا مشهد ۱۹۴ / فضای سیاسی مشهد در سال ۱۳۴۳ ۱۹۵ / مواضع آیت الله میلانی ۱۹۶ / مواضع آیت الله قمی ۱۹۷ / میرزااحمد کفایی ۱۹۸ / میرزااحسین سبزواری ۱۹۸ / اکثریت بی طرف ۱۹۸ / اقلیت دولتی ۱۹۹ / طلاب حوزه علمیه مشهد ۱۹۹ / منبری ها ۲۰۰

ص: ۵

جلسه پایین خیابان ۲۰۰ / حاج شیخ مجتبی قزوینی ۲۰۱ / سفر به گرگان ۲۰۳ دیداری دیگر ۲۰۸ / دیدار با آقای حائری ۲۰۹ / دارالتبلیغ اسلامی ۲۱۰ / ازدواج ۲۱۱ / تبعید امام ۲۱۲ / قرار تحصن در مسجد گوهرشاد ۲۱۳ / واکنش آیت الله میلانی ۲۱۴ / دعوت از آقای میلانی برای هجرت به قم ۲۱۵ / دیداری تلخ با آقای میلانی ۲۱۶ / آغاز زندگی مشترک ۲۱۶ / ... و فقر ۲۱۷

فرزندان صُلبی و کتبی.. ۲۱۹

جمع آوری

اطلاعات ۲۱۹ / تدریس ۲۲۱ / نخستین فرزند ۲۲۲ / دومین مولود ۲۲۳ انتشارات سپیده ۲۲۶ / پی آمدهای کشف اساسنامه ۲۲۸ / سیاحت ناتمام ۲۳۰ نشست فراریان ۲۳۱ / بازگشت پنهانی به مشهد ۲۳۳ / زندگی مخفی در تهران ۲۳۳

زندان سوم. ۲۳۵

در

تعقیب مترجم ۲۳۵ / نامه ای از نجف ۲۳۸ / سخنرانی در کرج و تهران ۲۳۹ دومین ترجمه ۲۴۲ / سومین بازداشت ۲۴۳ / سومین بازجویی ۲۴۶ / نامه های بی جواب ۲۵۳ / بازجویی در دادسرای نظامی ۲۵۸ / ملاقات با مصطفی ۲۶۳ / ادامه بازجویی ۲۶۴ / صدای بلند یک نامه ۲۶۹ / ترجمه در زندان ۲۷۰ / گردش پرونده ۲۷۱ / به دنبال سعید خامنه ای ۲۷۳ / نخستین جلسه دادگاه ۲۷۵ / دومین جلسه دادگاه ۲۷۶ / رأی دادگاه نظامی ۲۸۸ / دادگاه تجدیدنظر ۲۹۰ / یوسف آینده ۲۹۶

تنگنای زیستن، نوشتن و گفتن.. ۲۹۸

پژوهشی در باب حوزه علمیه مشهد ۲۹۸ / جیب های فقیر ۳۰۰ / کوتاه ترین بازجویی ۳۰۱ / رفیق قرآنی ۳۰۱ / تلاش برای گرفتن گذرنامه ۳۰۴ / آزمونی برای فعالیت های تشکیلاتی ۳۰۴ / زلزله کاخک ۳۰۵ / خمینی یا خامنه ای ۳۰۸ / مراقبت ویژه ۳۰۹ / آغاز دوباره تفسیر ۳۱۱ / بار دیگر سعید، سید خامنه ای ۳۱۲ / سفر تبلیغی به تهران ۳۱۳ / صلح امام حسن (ع) ۳۱۵ / کارگاه ترجمه ۳۱۶ / دبیرستان دخترانه ۳۱۷

ص: ۶

۱۳۸۹ (ش ۱۳۴۸) / ۳۱۸ / نشید شادی ۳۲۵ / منشور اسلامی ۳۲۶ / محرم ۱۳۹۰ (ش ۱۳۴۸) / ۳۲۹ / دهه دوم محرم ۳۳۳ / صفر ۱۳۹۰ (ش ۱۳۴۹) / ۳۳۵

جست سیاسی .. ۳۴۰

خروش در حوزه علمیه مشهد ۳۴۰ / آغاز دستگیری ها ۳۴۶ / ادامه تعقیب ۳۵۰

زندان چهارم. ۳۵۲

اقدام ناکام ساواک ۳۵۲ / فرار برای ترجمه ۳۵۳ / دستگیری ۳۵۴ / رو در روی شیخان ۳۵۵ / بازجویی نخست ۳۵۷ / تلاش برای تبعید ۳۶۶ / بازجویی دوم ۳۶۸ / مرگ ناصر ۳۸۳ / سومین بازجویی ۳۸۵ / دستان خالی ساواک ۳۸۹ / گروهان چای فروش ۳۹۰ / اعتراض به عدم رسیدگی ۳۹۱ / ادامه ترجمه در زندان ۳۹۵ / به دنبال جرم ۳۹۶ / رمضان ۱۳۹۰ (ش ۱۳۴۹) / ۳۹۷ / نامه های دیگر ۳۹۹ / مکاتبه سوزنی ۴۰۳ / پیش محاکمه ۴۰۴ / روز محاکمه ۴۰۴ / روز آزادی ۴۲۷ / پرهیز از روحانی سیاسی ۴۲۷ / محرم ۱۳۹۱ (ش ۱۳۴۹-۵۰) / ۴۲۸ / حسینیه ارشاد و... ۴۳۲ / دیدار با سیداحمد خمینی ۴۳۲

زندان پنجم. ۴۳۴

سوغات یک جشن بزرگ ۴۳۴ / پنجمین دستگیری ۴۳۶ / هندوانه و عینک ۴۴۰ / ضمیمه خونین زندان جدید ۴۴۰ / بازجویی پس از شکنجه ۴۴۲ / بزم، با مزه ... ۴۴۳ / رمضان ۱۳۹۱ (ش ۱۳۵۰) / ۴۴۴ / برادران خامنه ای در زندان ۴۴۵ / ریش محسود ۴۴۶ / بازجویی دوم ۴۴۷ / مقاومت موسوی ۴۴۸ / آزادی مشروط ۴۵۰ / دادگاه تجدیدنظر ۴۵۱

فلاتی میان دو زندان. ۴۵۴

محروم از تبلیغ ۴۵۴ / سخنرانی در حسینیه ارشاد ۴۵۶ / دیدار با هاشمی ۴۵۷

ص: ۷

ادامه جلسه های تفسیر ۴۵۸ / واکنش به اعدام مجاهدین ۴۵۸ / آقای شنبه ۴۶۱ به یاد علامه امینی ۴۶۳ / دیدار با آقای مطهری ۴۶۴ / دیدار با آقای باهنر ۴۶۶ رسیدن نام خامنه ای به کمیته مشترک ۴۶۶ / روش ناکارآمد حوزه مشهد ۴۶۶ تفسیر قرآن در مسجد امام حسن ۴۶۸ / محرم ۱۳۹۳ (۱۳۵۱ش) ۴۷۰ / فرستادن وجوهات ۴۷۲ / ادامه تفسیر قرآن ۴۷۲ / نامه آقای مطهری ۴۷۶ / تعطیلی درس تفسیر ۴۷۷ / ادامه پژوهش قرآنی ۴۸۰ / تلاش برای تأسیس مدرسه علمیه ۴۸۱ فعالیت های گریز از مشهد ۴۸۴ / حلقه های جایگزین ۴۸۵ / دیدار از تبعیدی طبرس ۴۸۶ / رمضان ۱۳۹۳ (۱۳۵۲ش) ۴۸۸ / کمک مالی به طلبه ها ۴۹۱ / رونق مسجد کرامت ۴۹۲ / منع از سخنرانی ۴۹۵ / تأسف آقای مطهری ۴۹۶ / سفر پنهانی آقای طالقانی به مشهد ۴۹۷ / آغاز درس عقاید ۴۹۸ / در فقدان مدرک ۴۹۸ / ره آورد مکتوب مسجد کرامت ۵۰۲ / بار دیگر، مسجد امام حسن ۵۰۲ توسعه مسجد امام حسن ۵۰۵ / دست آویزی برای بازداشت ۵۰۶ / ایام فاطمیه ۱۳۵۳ ۵۰۷ / فضائل سیاسی امام علی (ع) ۵۰۷ / مجلس ختم آیت الله شاهرودی ۵۰۹ / رمضان ۱۳۹۴ (۱۳۵۳ش) ۵۱۰ / طرح کلی اندیشه اسلامی ۵۱۲ / سفر به فردوس ۵۱۳ / مسجد جاوید ۵۱۴ / آخرین جلسه های تفسیر ۵۱۶ / سفر به مازندران ۵۱۷

زندان ششم. ۵۱۹

مقدمات دستگیری ششم ۵۱۹ / ششمین بازداشت ۵۲۳ / انتقال به کمیته مشترک ضدخرابکاری ۵۲۷ / آغاز بازجویی ها ۵۲۸ / گروه خامنه ای ۵۲۹ / تأسف دوباره مطهری ۵۳۰ / آتش بیاری ساواک خراسان ۵۳۱ / بازتاب بازداشت ششم ۵۳۱ سگ مجسم ۵۳۲ / بازجوی متخصص ۵۳۴ / رخدادهای مهم مشهد ۵۳۵

فرشته های مسجد بازار ۵۳۶ / دوره بازگشت ۵۳۷ / زبان مورس ۵۳۷ / دزدی کره و مربا ۵۳۸ / کمونیست های هم سلول ۵۳۹ / نور و صدا ۵۴۳ / دل نگران مادر ۵۴۴ / خواب آزادی ۵۴۴ / آخرین بازجویی ۵۴۵ / روز آزادی ۵۴۶

ص: ۸

بازگشت

به مشهد ۵۴۸ / روحانیان ممنوع الخروج ۵۵۲ / در محاصره ساواک ۵۵۳ سیل قوچان ۵۵۳ / تجمع دوستان هم فکر ۵۵۴ / در اندیشه مسلمانان لبنان ۵۵۶

قاری قرآن و سوءاستفاده ساواک ۵۵۶ / ارجاع وجوهات به آقای شیرازی ۵۵۸ / سفر به تهران ۵۵۹ / ۱۵ خرداد ۱۳۵۶ ۵۶۱ / درگذشت دکتر شریعتی ۵۶۲ / مهدی باکری در مشهد ۵۶۴ / تعقیب و مراقبت ۵۶۶ / آموزش زبان انگلیسی ۵۶۷ درگذشت سیدمصطفی خمینی ۵۶۷

تبعید. ۵۷۰

چهلیم سیدمصطفی خمینی ۵۷۰ / پیشنهاد دستگیری آقای خامنه ای ۵۷۱ / آخرین دستگیری ۵۷۳ / اقامتگاه ژاندارمری ۵۷۶ / در گناباد ۵۷۷ / در ایرانشهر ۵۷۸ مسافران جدید ایرانشهر ۵۷۹ / خبرهای انقلاب ۵۸۲ / مکاتبه با آیت الله صدوقی ۵۸۲ / تبعیدی های تازه ۵۸۸ / گسترش روابط مردمی ۵۸۹ / احیاء مسجد آل الرسول ۵۹۰ / مکاتبه با کمیته ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر ۵۹۲ / پژوهش ۴۰۴ ۵۹۵ / سیل ایرانشهر ۵۹۷ / جابه جایی تبعیدشدگان ۶۰۲ / دست یاری تا آخرین روز ۶۰۳ / به طرف جیرفت ۶۰۴ / در جیرفت ۶۰۷ / از زبان جیرفتی ها ۶۱۱ / پایان تبعید ۶۱۲

تا پیروزی.. ۶۱۴

در تهران ۶۱۴ / مشهدی دیگر ۶۱۵ / کلنگ بی دسته ۶۱۹ / تأسیس سازمان جهادی ۶۲۲ / محرم ۱۳۹۹ (۱۳۵۷ش) ۶۲۳ / گفت و گو با آیت الله صدوقی ۶۲۳ مدرسه نواب: کانون تظاهرات ۶۲۴ / چاره ای برای سربازان فراری ۶۲۵ / خطبه به نام امام خمینی ۶۲۶ / بیمارستان امام رضا ۶۲۹ / توطئه رویارویی مردم با نظامیان ۶۳۳ / آخوند ساواکی ۶۳۵ / کمک به اعتصاب کنندگان صنعت نفت ۶۳۶ پایان تحصن ۶۳۷ / مقصد، استانداری خراسان ۶۳۸ / روز خونین دیگر ۶۴۱

سفر به پاریس؛ شاید ۶۴۲ / زندگی پنهانی ۶۴۳ / به سوی تهران ۶۴۴ / شورای انقلاب ۶۴۵ / تلاش برای ماندن بختیار ۶۴۶ /
سخنرانی در بهشت زهرا ۶۴۸ / تحصن در دانشگاه ۶۵۰ / سخنرانی در دانشگاه ۶۵۱ / بازگشت امام ۶۵۲ / مدرسه رفاه ۶۵۵ /
دلهره های بی پایان ۶۵۶ / عاطفه های موج ۶۵۷ / نخست وزیری بازرگان ۶۵۸ / نیروی هوایی در مقر امام ۶۶۱ / اساسنامه
حزب جمهوری اسلامی ۶۶۳ / خودنمایی کمونیست ها ۶۶۵ / سجده بر آزادی ۶۷۳

فهرست اعلام. ۶۷۴

عکس ها ۷۱۵

ص: ۱۰

مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی در دو دهه حیات تاریخ نگاری خود کوشیده است تاریخ معاصر ایران را از واپسین سال های حکومت دودمان قاجار، تا زمان حاضر، مورد بررسی قرار داده و با عبور از رهیافت رایج تاریخ نگاری، به نقش ها و نقش آفرینان کنونی تاریخ کشورمان نیز پردازد.

مؤسسه، بر این باور است که گستردگی و تنوع منابع و مآخذ و تبیین روش مند و مستند، لازمه پژوهش علمی، متقن و ماندگار است. و همواره کوشیده است در طرح های تحقیقی خود تا حد امکان این ویژگی ها را سرلوحه خود قرار دهد. استقبال از آثار مؤسسه گواهی است بر این مدعا.

پژوهش حاضر، شرحی است بر زندگی آیت الله سیدعلی حسینی خامنه ای از تبار و تولد تا سال های کودکی و نوجوانی؛ و کارنامه ای است مختصر از آغازین کنش های سیاسی اجتماعی او تا پیروزی انقلاب اسلامی. قطع نظر از نقش و موقعیت استثنائی ایشان پس از پیروزی انقلاب اسلامی، بی تردید آیت الله خامنه ای یکی از عالمان تأثیرگذار در تبیین و ترویج اندیشه سیاسی اسلام و برآمدن انقلاب اسلامی ایران است. بنابراین، چنین پژوهشی به معنای بازخوانی و بازگویی بخشی از تاریخ مبارزات ملت ایران است.

نمی توان این پژوهش را فاقد دشواری های خاص ندانست؛ از کمبود منابع گرفته، تا امساک برخی مراکز دست اندرکار، و پریشانی و پراکندگی اسناد موجود درباره صاحب ترجمه. اینها موجب گردید که با مرارت فراوان هر برگی از جایی گردآوری شود؛ و شد. اخلاق حرفه ای ایجاب می کرد که موقعیت کنونی حضرت آیت الله خامنه ای بر این کار سایه

نیفکند و این پژوهش با دیگر تحقیق های علمی، در روش، جملات، عبارات و تعبیرات همسان باشد. بر این باور هستیم که در این امر موفق بوده ایم.

گرچه اسناد استفاده شده قادر نیست تمامی زوایای پیدا و پنهان زندگی شخصی و مبارزاتی ایشان را روشن سازد، اما مصداق بیان «سری» است در «حدیث دیگران».

پژوهش درباره افراد و رویدادهایی که کنش گران آن در قید حیات هستند این امتیاز را دارد که به سرعت در بوته نقد و بررسی و تکمیل و تصحیح قرار گیرد. بی گمان مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی از هر نقد و نظر و بررسی درباره این اثر استقبال می کند.

زندگی نامه نویسی تفصیلی گرچه یکی از زیرشاخه های تاریخ نگاری به شمار می آید، اما استعداد بهره مندی از سلیقه های ادبی را نیز دارد؛ چنانکه هدایت الله بهبودی توانسته است سبک نگارش لطیف و جذاب خود را در خدمت یک پژوهش عالمانه و مستند قرار دهد؛ که امید است مقبول طبع اهل نظر افتد.

در خاتمه از تمامی افراد، مراکز و مؤسساتی که با ارائه اسناد، تصاویر و مطالب خود به کمک این اثر شتافتند تشکر می شود. سپاس ویژه از رئیس محترم مرکز اسناد انقلاب اسلامی؛ امتنان از دفتر ادبیات انقلاب اسلامی حوزه هنری؛ و نهایت سپاس از مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات که با دست گشاده و تشکیل کارگروه ویژه، اسناد قابل توجهی را فراهم آوردند، یادکردنی است.

این مؤسسه درصدد است، گام بعدی را با تدوین زندگی نامه حضرت امام خمینی (ره) بردارد. ایدون باد!

مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

۱. گذاشتن نقطه پایان بر هر موضوع از پژوهش های تاریخی ادعای نادرستی است. مگر می شود تصور کرد همه آگاهی ها (مدارک، شواهد، مستندات) روی میز کار پژوهشگر چیده شده باشند و او به دور از دغدغه های حرفه ای، بتواند از آنها بهره گیرد؟ همواره کاستی هایی هست. گاه بسیار، که انگار پُلی میان محقق و اطلاعات ناپدید است؛ و گاه اندک، که گویی نقش هایی از یک خاتم کاری تاریخی غایب است. طرفه آن که در عصر فراوانی اطلاعات که گمان می رود با فشار یک تکمه، فهرست «آن چه شما خواسته اید» ظاهر می شود، همچنان فاصله میان پژوهشگر و اطلاعات پابرجاست. آگاهی ها، گسترش چشمگیری یافته است، اما در سطح، نه در عمق.

با این باور، وقتی پیشنهاد نگارش زندگی نامه آیت الله سیدعلی خامنه ای را گرفتم، نخست به این اندیشیدم که دست آورد پایانی، چه جایگاهی در میان محصولات مشابه خود خواهد یافت. با کمی جست و جو دانستم همه آن چه که در دسترس است، از یک ویژگی مشترک رنج می برند؛ و آن نداشتن دست کم ها و حداقل ها در علمیت و ابتناء بر اصول پژوهشی است.

وقتی اسناد مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی را بررسی کردم، آنها را در شمار منابع دست اول یافتم. مطمئن شدم محصول کار، ابتدای تلاشی خواهد بود که از این پس با رویکردی علمی پدید خواهند آمد. اما ارائه کتابی که به مرز آبرومندی رسیده باشد، نمی توانست علت تامه در پذیرش این پیشنهاد باشد. پرسشی در میان بود: توانایی مواجهه با قواره موضوع. یک سر این مواجهه در اندرون نویسنده است

و سر دیگرش به بیرون جامعه می رسد. این رویارویی دو سر، در تاب و استعداد صاحب این قلم جای دارد؟ پاسخ آری... آری... دوستان، هر چند به تحریک و سوسه های نیمه خفته و بیدار می انجامید، اما قانع کننده نبود. خلوت های گاه گاه نیز توانست پاسخی وجدانی به دستم دهد. در واریسی صندوقچه شلوغ و به هم ریخته سه دهه بود و نمود کاری، چیزهایی پیدا می شد برای دست آویز کردن پذیرش این پیشنهاد؛ بعضی نو، برخی خاک گرفته، یا شکسته. اما در نگاه به تاقچه دل، در میان آن اندک چیده ها، چیزی به چشم خورد که هر چند پاسخ آن پرسش نبود، اما راه دل را برای گذراندن این پژوهش باز کرد؛ و آن حسی بود که در طول این سال ها، از مجاری نانوشته و ناگفته به من رسیده بود، و تندبادهای هر از گاه تدبیر مُدُن نتوانسته بود آن را از رَف ضمیرم بیندازد. به هر وجه از این حس که نظر می کنم، آن را آمیخته به دوستی می بینم.

۲. این کتاب بر دو منبع اصلی تکیه زده است: اسناد، خاطرات.

الف. سندها از آن سه نهاد امنیتی، انتظامی و نظامی دوره پهلوی دوم، یعنی سازمان اطلاعات و امنیت کشور، شهربانی و ارتش است. نهاد امنیتی (ساواک) در پی ۱۵ سال مراقبت، تعقیب، شنود، دستگیری و بازجویی، منشأ صدور بیشترین مدارک بوده است. شهربانی در نبود شعبه ساواک در برخی از شهرهای کوچک، که محل رفت و آمد «سوژه» بوده، و نیز به عنوان عامل اجرایی سازمان امنیت، با اختلاف زیاد در مرتبه دوم، و سازمان دادرسی ارتش شاهنشاهی که عهده دار محاکمه زندانیان سیاسی بود، در مرحله بعدی، اسنادی از خود به جا گذاشته اند. از آن جا که دو سازمان اخیر نسخه ای از اخبار، گزارش ها و مکاتبات مرتبط خود را به ساواک می فرستادند، مطالب اسنادی در متن، به «اسناد ساواک» ارجاع داده شده است.

گفتنی است، گزارش های موجود از مأموران خبرچین در طول پانزده سال جاسوسی، آینه تمام نمایی از فعالیت های سیاسی آیت الله خامنه ای نیست. نخست این که ایشان پس از سومین زندان، به شیوه ای رفتار می کرد که گزکی به دست گزمه های امنیتی ندهد و ردّ چشمگیری از ارتباطات و مناسبات سیاسی خود، به جا نگذارد. دوم این که مأموران مخفی، در کارهایی که سر در آوردن از آنها مستلزم سواد و آگاهی بوده است، نتوانسته اند گزارش های دقیقی ارائه دهند؛ از آن جمله است جلسه های تفسیر

قرآن، نهج البلاغه و یا سخنرانی‌هایی که پیرامون معارف دین ایراد می‌شد. سوم اینکه نفوذ عناصر امنیتی به جلسه‌های خصوصی خانه او، جایی که مهم‌ترین نشست‌ها و جلسه‌های او برگزار می‌شد، کمتر با موفقیت همراه بود. اینها موجب می‌شود که اسناد ساواک را بازتاب همه تلاش‌های سیاسی ایشان ندانیم.

ب. تا جایی که دانسته شده، آیت‌الله خامنه‌ای غیر از یادکردهای کوتاه از زندگی خود که به مناسبت‌هایی بیان شده، خاطرات زندگی خود را سه بار بیان داشته است، که مرتبه اخیر آن همچنان ادامه دارد، یا به تازگی پایان یافته است. اما آن دو بار؛ نخست در زمان ریاست جمهوری خاطرات خود را به تفصیل برای مرکز اسناد انقلاب اسلامی بازگفت که سالها بعد، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی به نسخه‌ای از آن دست یافت. سیر زمانی این خاطرات از تولد تا ۱۳۴۳ش است. احتمال می‌رود دامنه گفته‌ها تا ۱۳۵۷ش کشیده شده باشد، که جست‌وجوها برای یافتن این بخش نتیجه‌ای در بر نداشت. بار دوم، در زمان رهبری، خاطرات خود را، دسته‌بندی شده، و در نسبت با یادکردهای پیشین، به اجمال و به زبان عربی برای دکتر محمدعلی آذرشب گفت، و احتمالاً پس از تنقیح، در شبکه مجازی قرار گرفت. آیت‌الله خامنه‌ای در این جا مبارزات خود را که به شش زندان و یک تبعید ختم شد، شرح داده، که به جهت جبران غیبت خاطرات فارسی از ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۷ بسیار مغتنم است.

خودنگاشته‌هایی که حکایت از گذشته زندگی ایشان کند، به پاسخ‌هایی که در «برگه‌های بیوگرافی» یا بازجویی‌ها در پیش از انقلاب، و یا کوتاه‌نوشته‌ای که پس از انقلاب توسط حزب جمهوری اسلامی منتشر گردید، محدود می‌شود.

پ. منبع دیگری که کتاب از آن بهره‌مند شده، دیگر گفته‌ها و دیگر نوشته‌هایی است که در طول سالیان اخیر، به ویژه پس از رهبری آیت‌الله خامنه‌ای، توسط هم‌درسان، شاگردان، مبارزان هم‌صف و دوستان ایشان بیان شده که در منابع پرشمار و پراکنده پخش است. این دسته از منابع که در قالب خاطرات ارائه شده‌اند، کمتر مستند (همراهی با تاریخ و وقوع، مکان و قراین) و بیشتر توصیف هستند. از این رو مجال بهره‌برداری علمی از آنها محدود شد.

۳. ساختار کتاب، از جمله نگرانی‌های یقه‌گیر من بود. آیا می‌توانم شمایل خواستنی از این مستندات به دست‌دهم؟ البته در شرح وظایف تاریخ‌پژوهان چنین توصیه و توجهی

یاد نشده است، اما کسی هم در همگامی درست نویسی و خوب نویسی ردیه نداده است. من با دو مدرک غیر هم ذات روبرو بودم؛ یکی آکنده از ادبیاتی سخت و رسمی (نظامی - امنیتی) که می شود آن را به صدای دور تعبیر کرد، و دیگری سرشار از همراهی و صمیمیت که نوایی نزدیک و شنیدنی دارد. در کنار هم نشان دادن این دو جنس صدا، بی آن که ضرباهنگ نگارش را پلکانی نکنند و در سطحی هموار و موزون حرکت نمایند، کار ساده ای نبود. و نشد، یا من نتوانستم. اول این که نخواستیم مذمت دخالت در مستندات را به جان بخریم. دوم این که هدف اصلی از نگارش کتاب به دست دادن سندی تاریخی است؛ و اگر قرار بود کوشش و تمایلی به خوانش متن، سراسر کتاب را از خود آکنده کند، دست کم از عهده مدارک بخش اول ساخته نبود. سوم این که تقویم نگاری و وفاداری به سیر زمانی در زندگی نامه نویسی، دست نویسنده را از پرداخت های دلخواه بازمی دارد. چهارم این که امکان بسته بندی هر حادثه، که توان زیباسازی ساختار متن را فراهم می کند، به جهت نبود یا کمبود اطلاعات ممکن نشد. با این حال کوشیده ام با بخش بندی های کوتاه، خواننده را به ایستگاه های بیشتری بکشانم؛ مبدا خستگی به چشم و دلش راه یابد.

۴. تصریح این موضوع چه بسا ضروری باشد که به خود اجازه ندادم پای قلم از محدوده اسناد و خاطرات فراتر رود و کفش دار ذهنیت و خیال باشد. اگر جابه جا از ارائه ارجاعات و ذکر پاورقی ها خودداری شده، از این رو بوده که حجم پانوش ها، چهره صفحات را آزرده می کرد و شمار برگ های کتاب را بی جهت بالا می برد. پس، خواننده گرامی بداند که جوشش ذهن نویسنده صرف وفاداری به اسناد و خاطرات گشته، و گاه بر خلاف تمایل خویش، از تفسیر و تحلیل خودداری شده است.

۵. این کتاب را نمی توان آینه تمام قد زندگی آیت الله سیدعلی خامنه ای دانست؛ نه به این جهت که فقط یک دوره از تاریخ حیات ایشان (۱۳۵۷ش-۱۳۱۸ش) را دربر می گیرد؛ از این منظر که رسیدن به حقیقت در پژوهش های تاریخی همواره در حد تلاش پژوهشگر باقی می ماند و دست کوشنده او نمی تواند همه مرزهای کشیده شده بر علت و معلول یک زندگی را لمس کند. به عبارت دیگر، رسیدن به عین واقع، بی شباهت به آرزوی دست یابی به کیمیا نیست، اما همین میل، عامل اصلی گام نهادن محققان در راه تتبعات تاریخی است. پس این کتاب طرحی است از مهم ترین وقایع

زندگی آیت الله خامنه ای، گزارشی از فراز و فرود حوادث حیات مبارزاتی ایشان؛ و به قول اهل منطق، شرح اسم.

۶. این کتاب وام دار کوشش های پنهان و سر به مهر فراوانی است که آوردن نام برخی از یاران، کمترین سپاس را در حق ایشان ادا تواند کرد؛ هر چند برخی، اجازه یادکرد نام خود را در این یادداشت ندادند و بر گمنامی خود پای فشردند:

- آقای براتعلی طبرزدی معاون پژوهشی مؤسسه. دانش و دقت او در بازخوانی کتاب، تذکرات مهمی در پی داشت که از برخی خبط و خطاها پیش گیری، و نیز به اتقان و اغناء برخی مطالب منجر گردید. آلبوم پایانی کتاب دست آورد اوست.

- حجت الاسلام منصور غفوری. وی تمام منابع چاپ شده ای که اشاره یا اشاراتی به زندگی آیت الله خامنه ای داشتند، گردآوری، دسته بندی و بر گه نویسی کرد. و نیز تمام اسناد موجود را پس از موضوع بندی در کنار دیگر یافته ها، آماده بهره برداری نمود.

- آقای مجتبی سلطانی. یادآوری های مصلحانه و تشویق هایش به حزم نویسی، همراه با نشان دادن برخی اغلاط نهفته در دل رخدادهای، می تواند از شماتت های پس از انتشار بکاهد.

- آقای علی اکبر رنجبر کرمانی. ویرایش کتاب به عهده ایشان بود. هر چند سلیقه نگارشی نویسنده با پسندهای ادبی ایشان تفاوت داشت، اما بسیاری از نکته های تاب خورده متن با تراز ویرایش وی درست شد.

- خانم لیلا قدیانی. چرک نویس پاکنویس نشده کتاب شاهد صبر، مهارت و حوصله این بانوی حرفچین و صفحه آرا است.

- خانم سیما موسی پور. بازخوانی، مقابله و غلط گیری کتاب یک طرف، پرداخت بهای مجال کاری ای که وی (همسر) در سه دهه زندگی مشترک برایم فراهم کرده، فقط از عهده حضرت باری بر خواهد آمد.

زمستان ۱۳۹۰

ص: ۷

کتاب شرح اسم در نخستین روز عرضه در بیست و پنجمین نمایشگاه بین المللی کتاب تهران، با استقبال گسترده ای روبرو شد. موضوع کتاب، به تنهایی آن قدر جذاب بود که آن را در ابتدای خبرهای نمایشگاه قرار دهد. پیش از این، زندگی نامه آیت الله سیدعلی خامنه ای، با این حجم از اطلاعات، آن هم با تکیه بر اسناد و خاطرات، منتشر نشده بود. خروج از کلیات این زندگی و ورود به جزئیات آن، گشوده شدن زبان اسناد درباره این روحانی مجاهد دهه های چهل و پنجاه شمسی، بهره مندی از گفته های کمتر منتشر شده، به کارگیری نگاه و ادبیاتی متفاوت، متفاوت از آنچه در دو دهه اخیر درباره ایشان نگریسته و نوشته شده، و بالاخره انتشار خبر کتاب که پیشینه ای در رسانه ها و ذهن ها نداشت، موجب واکنش های گوناگونی شد که غیر از استقبال عامه، تمایل به آگاهی از صحت و سقم داده های تاریخی از سوی مراجع ذی ربط، ضروری جلوه نمود. همین موضوع توزیع کتاب را با درنگ مواجه کرد. در این بین، برخورد ایجابی حضرت آیت الله خامنه ای که توأم با لطف و بزرگواری بود، موجب گردید که موارد اصلاحی، آن چه که به نمونه هایش اشارت خواهد شد به دست نویسنده رسیده، اعمال شود:

۱. نام ها: در دو مورد نام کوچک خویشان (مادر بزرگ و برادر همسر) اشتباه درج شده بود و یا در نسخه پیاده شده خاطرات، نام دو تن از افراد به غلط نوشته شده بود: الیسی و افضل المتکلمین که درست آنها ایسی و افصح المتکلمین است. در یک مورد نیز، نامی که فقط برای صاحب ترجمه شناخته شده بود، افزوده شد: آقاضیاء آملی.

۲. نسبت ها: در نسب خاندان، تبار ایشان به سادات اَفْطَسی می رسد که اَفْطَس آمده بود و یا در نسبت میرزا اسماعیل خان نوبری با آیت الله سیدحسین خامنه ای (پدر بزرگ) همسر خواهرزاده ذکر شده بود که همسر نوه درست است.

۳. وقایع: در اندک مواردی، اشتباه منابع، هر چند دست اول، به مؤلف نیز سرایت کرد. شمار سفرهای حج آیت الله میردامادی (پدر بزرگ مادری)، چهارده سفر نوشته شده بود که چهار سفر حج درست است. و یا ره سپاری آیت الله سیدجواد خامنه ای (پدر) از نجف به مشهد، پس از تحصیلات تکمیلی، بدون توقف در تبریز بوده است، که در متن اول با اقامت کوتاه مدت در تبریز یاد شده بود.

۴. زمان: بازداشت ایشان در زندان قزل قلعه (بهمن ۱۳۴۲)، به علت عدم دقت در تطبیق نهایی ۱۳۴۳ش آمده بود. و یا، در تذکرات تکمیلی روشن شد که دیدار با آیت الله شریعتمداری و گفت و گو راجع به دارالتبلیغ اسلامی در زمانی غیر از آن چه که در متن آمده بود، رخ داده؛ و یا، گسترش مسجد امام حسن در مشهد، پیش تر از زمان یادشده در کتاب بوده است.

۵. اغلاط اسنادی: چند واژه در سندها غلط درج شده بود؛ مثل «تعبیرات» که «تعبیر است» آمده بود.

۶. استنباط نادرست: در چند مورد به دلیل فقد اطلاعات استنباط نویسنده اشتباه بود؛ همچون نخواندن لایحه دفاعیه در محاکمه سال ۱۳۴۶ش، که خوانده شده بود. و یا اقامت در منزل آیت الله تهامی در بیرجند، به سال ۱۳۴۲ش درست نبود. اسکان ایشان در مدرسه علمیه آن شهر بود.

۷. در سه مورد خاطرات کوتاهی به یادکردهای موجود افزوده شد.

۸. هر چند نویسنده در هنگام استفاده از اسناد به حفظ عرض و آبروی افراد وفادار بود، اما چند نکته نیز به ملاحظه های پیشین اضافه گردید.

۹. چگونگی تألیف و چاپ کتاب «گفتاری در باب صبر» که در سال ۱۳۵۴ش به طبع رسید، به دلیل نبود اطلاعات از قلم افتاده بود که افزوده شد.

۱۰. نکته گفتنی، تعدیل برخی تعابیر توسط صاحب ترجمه درباره خود و تصحیح تعابیر دیگر در مورد استادان خویش بود. ایشان از هر آن چه که نمایانگر بزرگ نمایی خود بود پرهیز دادند و نسبت به کاربرد واژه های مرسوم که نشانگر حفظ شأن بزرگان علم بود تأکید ورزیدند.

مجموعه تصحیحات یادشده، موجب می شود که ویراست دوم کتاب را به جهت استناد و اتقان، برتر از نسخه اول بدانیم.

تیرماه ۱۳۹۱

ص: ۹

نیای پدری؛ آیت الله سیدحسین خامنه ای

آیت الله سیدحسین حسینی خامنه ای نسب به سادات اَفطسی می رساند. شجره وی به سلطان العلماء احمد، معروف به سلطان سیداحمد می رسد که با پنج واسطه، از اخلاف امام زین العابدین علی بن حسین (ع) است: سلطان سیداحمد فرزند میرسیدمحمد مدائنی فرزند حسن فرزند حسین فرزند حسن افطس فرزند علی اصغر فرزند امام زین العابدین (ع). در سرگذشت سلطان سیداحمد گفته شده که در اواسط قرن چهارم به ایران هجرت کرد و در جبال، عراق عجم بعدی، و اراک فعلی اقامت گزید؛ چون تحت تعقیب مأموران بنی عباس بود به هزاوه پناه برد و در ۳۶۰ هجری در حال اقامه نماز شب به شهادت رسید. در زمان شاه عباس کبیر بارگاهی بر قبر او بنا گردید که از دیرباز تاکنون مورد توجه مردم بوده است.

آیت الله سیدحسین خامنه ای، فرزند سیدمحمد حسینی تفرشی خامنه ای تبریزی است (۱) که در حدود ۱۲۶۰ق در خامنه به دنیا آمد. در منابع از علت هجرت سیدمحمد از مناطق مرکزی ایران به آذربایجان سخنی نرفته است. سیدمحمد فرزند سیدمحمدتقی فرزند میرزاعلی اکبر فرزند سیدفخرالدین تفرشی است. سیدفخرالدین مشهور به میرفخرا است و منتسبین او به میرفخرایی معروفند. سیدحسین، پدر بزرگ آیت الله سیدعلی

ص: ۱۰

۱- تهرانی، شیخ آقابزرگ، نقباءالبشر فی القرن الرابع عشر، ج ۲، مشهد، دارالمرتضی، ۱۴۱۴ق، ص ۶۴۰.

خامنه ای، دوران کودکی را در خامنه بالید و برای تحصیل راهی تبریز شد. شهر تبریز در آن دوره شاهد حضور فقهایی از شاگردان شیخ محمدحسن نجفی اصفهانی مشهور به صاحب جواهر و شیخ مرتضی شوشتری انصاری بود. پس از کسب علوم مقدماتی، در حدود ۱۲۹۰ق برای تکمیل تحصیلات خود به نجف اشرف رفت و فقه و اصول را نزد علمایی چون سیدحسین کوه کمره ای و ملامحمدفاضل ایروانی آموخت. چندی بعد به مرحله ای رسید که کتب فقهی چون ریاض المسائل سیدعلی طباطبایی و مکاسب شیخ انصاری را تدریس می کرد و گروهی از طلاب تبریزی این دو کتاب را نزد سیدحسین آموختند. وی به تألیف کتاب هایی در فقه و اصول، از جمله به نگارش تعلیقاتی بر دو کتاب یادشده پرداخت. (۱) آیت الله سیدحسین خامنه ای علوم معقول را نزد فیلسوف نامی آن زمان، میرزاباقر شکی، فراگرفت و حدود ۱۳۱۵ق به آذربایجان بازگشت. شاگردانی که درس آموخته او در نجف اشرف بودند و به مراتب علمی او آگاهی داشتند، وی را به اقامت در تبریز واداشتند. (۲) آیت الله سیدحسین خامنه ای در محله خیابان، کوچه قره باغی ها (قره باغ لر کوچه سی) ساکن شد و به زودی در میان محافل علمی و مردم تبریز وجاهت و اعتبار یافت. وی از همان ابتدا به خواست معاریف شهر، امامت جماعت مسجد جامع را که کنار مدرسه علوم دینی طالبیه قرار داشت، به عهده گرفت و به سیدحسین پیشنهاد نیز شهرت یافت. (۳)

آیت الله سیدحسین خامنه ای در شمار روحانیان آزاداندیش و طرفدار مشروطه آذربایجان بود. او که در اجداد دورش با میرزاابوالقاسم قائم مقام فراهانی اشتراک نسب داشت، مردم را به پاسداری و پیشبرد این نهضت تشویق می کرد. شیخ محمد خیابانی دختر سیدحسین خامنه ای را به همسری گرفت و گاه در مسجد جامع به جای پدرزنش اقامه نماز می کرد. (۴) همچنین میرزااسماعیل نوبری از همقطاران نزدیک شیخ محمد خیابانی که هر دو نمایندگان تبریز در دومین دوره مجلس شورای ملی بودند، همسر نوه آیت الله سیدحسین خامنه ای بود.

ص: ۱۱

۱- همان، ج ۵، تهران، کتابخانه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸، صص ۹ تا ۱۲. حاشیه آیت الله سیدعلی خامنه ای بر مدخل سیدحسین خامنه ای.

۲- گلشن ابرار، تهیه و تدوین جمعی از پژوهشگران حوزه علمیه قم، ج ۲، قم، نشر معروف، ۱۳۷۹ش، ص ۹۷۱.

۳- همان جا.

۴- همان، صص ۹۷۱ و ۹۷۲.

آیت الله سیدحسین خامنه ای مردی بافضیلت، نیکو سرشت، بی اعتنا به دنیا و صاحب نفوذ اجتماعی و احترام میان مردم بود.

وی به سال ۱۳۲۵ق، اندکی پس از استقرار مشروطیت فرمان یافت و پیکرش بنا بر وصیت خویش، به نجف اشرف منتقل گردید و در وادی السلام دفن شد. (۱)

آیت الله سیدحسین خامنه ای دارای هفت فرزند بود که یکی از آنان سیدمحمد، معروف به پیغمبر (۲)، و دیگری سیدجواد، پدر آیت الله سیدعلی خامنه ای است. فرزند دیگر او میرمهدی (۳) نام داشت.

نیای مادری؛ آیت الله حاج سیدهاشم نجف آبادی

نام و شهرت او در منابع، حاج سیدهاشم میردامادی، حاج سیدهاشم نجف آبادی و سیدهاشم حسینی میردامادی یاد شده است. وی در ۱۳۰۳ق در نجف اشرف به دنیا آمد. (۴) نسب سیدهاشم با سی و اندی واسطه به ابوالحسن محمد دیباج، فرزند امام جعفر صادق (ع) می رسد. (۵) بیشتر نیاکان وی از دانشمندان و رجال علمی بودند؛ نظیر حکیم نامور عصر صفوی،

ص: ۱۲

۱- تهرانی، نباءالبشر فی القرن الرابع عشر، ج ۵، صص ۹ تا ۱۲.

۲- سیدمحمد پیغمبر عموی ناتنی آیت الله سیدعلی خامنه ای حدود ۱۲۹۳ق در نجف اشرف به دنیا آمد و بیشتر زندگی خود را جز مقطعی که پس از درگذشت آیت الله سیدحسین تفرشی راهی آذربایجان شد، در همان جا گذراند. وی از شاگردان شیخ الشریعه اصفهانی و آیت الله آخوند خراسانی بود. سیدمحمد پس از وفات پدرش (۱۳۲۵ق) به ایران آمد و تا ۱۳۴۰ق در تبریز و تهران ساکن بود. او با آخوند ملامحمد کاظم خراسانی از رهبران مشروطه غیر از مناسبات علمی، ارتباط سیاسی هم داشت؛ و در مدت اقامتش در تبریز در پیشبرد نهضت مشروطه به همراه شوهر خواهرش، شیخ محمد خیابانی اهتمام ورزید. وی پس از بازگشت به نجف اشرف در ۱۳۵۳ق درگذشت و در وادی السلام آرمید. سیدمحمد درس استادان خود را در مجموعه ای گرد آورد و کتابی نیز در زمینه ادعیه فراهم کرد که طبق وصیت خود همگی در حسینیه شوشتری های نجف نگهداری می شد. سیدمحمد پیغمبر مردی زاهد، دلیر و نیکوکار بود و در میان اهل علم و سیاست احترام داشت. وی را از یاران نزدیک آیت الله سیدابوالحسن اصفهانی برشمرده اند. گفته شده از این رو به او پیغمبر می گفتند که محرم آیت الله اصفهانی و ناقل امین پیام های ایشان بوده است. سیدمحمد پیغمبر دو پسر به نام های سیداحمد و سیدمرتضی داشت که فرزندان ایشان در تهران به سر می برند.

۳- میرمهدی برادر کوچک سیدمحمد پیغمبر بعدها با تغییر نام خانوادگی به میرمهدی مجتهدزاده معروف شد. میرمهدی مجتهدزاده چهار پسر داشت؛ سیدحسین، سیدمصطفی، سیدمجتبی و سیدمرتضی. سیدمرتضی مجتهدزاده، پسرعموی آیت الله سیدعلی خامنه ای، در قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به شهادت رسید. میرمهدی مجتهدزاده نیز در همین سال دارفانی را وداع گفت. آیت الله سیدجواد خامنه ای از آیت الله سیدمحمد هادی میلانی درخواست کرد که پیکر برادرش در جوار مرقد امام رضا (ع) دفن گردد که چنین نیز شد.

۴- «غروب دو ستاره دانش»، نامه آستان قدس، شم ۲ (دی ۱۳۳۹)، ص ۶۴.

۵- میردامادی، سیدمجتبی، «سبک شناسی تفسیر در خلاصه‌البیان فی تفسیر القرآن»، بینات، س ۱۷، شم ۶۵ (بهار ۱۳۸۹)، صص ۱۱۱ و ۱۱۲.

میرداماد، صاحب قیسات، صراط المستقیم، سدره المنتهی و ...، و علامه میرمحمد اشرف، مؤلف فضایل السادات، اشرف المناقب، علاقه التجرید (شرح فارسی تجرید الاعتقاد) و...

سیدهاشم دو ساله بود که پدرش را از دست داد و با سرپرستی مادرش بزرگ شد. وی تحصیلات خود را با آموزش علوم دینی آغاز کرد. پس از گذراندن مقدمات و دوره سطح، نزد آیات عظام آخوند خراسانی، سیدمحمد کاظم یزدی، میرزامحمد تقی شیرازی و محمدحسین نایینی دانش آموخت و به درجه اجتهاد رسید. همچنین از افادات علمی و اخلاقی عالمان وارسته ای چون آقاسیدمرتضی کشمیری بهره مند گردید. (۱)

وی در نجف اشرف با بی بی سکینه ازدواج کرد و چندی بعد به مشهد مقدس آمد و با اقامت در این شهر به ارشاد مردم، تفسیر قرآن کریم و تألیف کتاب روی آورد. (۲) سیدهاشم در یکی از شبستان های مسجد گوهرشاد، که رفته رفته به نام خودش شهرت یافت، آیه های قرآن را تفسیر می کرد که با استقبال گروهی از طلاب، فضلاء و علاقه مندان روبه رو شد. مبنای تفسیر او مجمع البیان، نگاشته شیخ طبرسی بود.

برخی منابع درباره حاج سیدهاشم نوشته اند که فردی روشن ضمیر و آزاد از تعصبات خشک بود و با معیارهای عقلی و شرعی رفتار می کرد؛ در کارهایی که دلیل و منطق نداشت قدم نمی گذاشت؛ در ابراز مخالفت با خرافات کم نظیر بود؛ با هیاهو و جنجال بی جهت و داد و فریاد موافق نبود؛ اصرار داشت صداها در فرستادن صلوات بیش از اندازه بلند نشود، و شواهدی قرآنی و روایی بر این موضوع ارائه می نمود. او می گفت خداوند به شما نزدیک است و لازم نیست هنگام دعا فریاد بزنید. (۳)

حاج سیدهاشم را اهل دل، صاحب نفس و نفوذ کلام توصیف کرده اند، با وجود این وی از رخدادهای اجتماعی و سیاسی جامعه کنار نبود. او از جمله دستگیرشدگان، زندانیان و تبعیدرفته های پس از حادثه خونین مسجد گوهرشاد (تیر ۱۳۱۴) بود. نام تعدادی از علمای بازداشت شده چنین است: شیخ ولی نجات، بحرالعلوم، دست غیب، حاج محقق، حاج شیخ هاشم قزوینی، شیخ آقابزرگ شاهرودی (معروف به اشرفی)، کاتب الخاقان، سیدیونس اردبیلی، سیدعبدالله شیرازی، سیدزین العابدین سیستانی، سیدمحمدحسین

ص: ۱۳

۱- عطاردی، عزیزالله، فرهنگ خراسان - بخش طوس، ج ۷، تهران، ۱۳۸۱ش، صص ۵۷۲ تا ۵۷۵.

۲- «غروب دو ستاره دانش»، ...، ص ۶۴.

۳- دانش نامه قرآن پژوهی، به کوشش بهاءالدین خرمشاهی، ج ۲، تهران، دوستان و ناهید، ۱۳۷۷ش، ص ۲۲۱۲.

حسینی، نواب احتشام رضوی، میرزامحمد آقازاده، سیدعلی اکبر خویی، شیخ علی اکبر آشتیانی، و سیدهاشم نجف آبادی. (۱)

حاج سیدهاشم به تهران منتقل شد و در آنجا زندانی گردید. تبعیدگاه او را شهر سمنان تعیین کردند. وی چند سال در آنجا ماند و مدتی هم در شهرری، در جوار حضرت عبدالعظیم (ع) به حال تبعید زندگی کرد. در هر دو شهر تفسیر قرآن می گفت. حاج سیدهاشم در ۱۳۲۰ش به مشهد بازگشت و خدمات علمی و اجتماعی خود را پی گرفت. (۲)

تنها کتاب طبع شده از آیت الله حاج سیدهاشم نجف آبادی میردامادی خلاصه البیان فی تفسیرالقرآن به زبان فارسی است. جلد اول این تفسیر چهار جلدی در ۱۳۳۹ش توسط انتشارات آخوندی چاپ شد. از تألیفات چاپ نشده وی می توان از رساله ای در رجعت برحسب آیات و روایات، ترجمه کتاب سیف الامه و برهان المله مرحوم نراقی، جزواتی در علم اخلاق و معارف اهل بیت، شرح حال عالمان بزرگ که به حضور حضرت حجت (عج) رسیده اند، و تقریرات مرحوم نایینی نام برد. (۳)

آیت الله حاج سیدهاشم نجف آبادی میردامادی چهار بار به حج مشرف شد. خدیجه میردامادی، تنها دخترش از همسر اول، مادر آیت الله سیدعلی خامنه ای است. همسر اول او در جوانی درگذشت. ازدواج دوم او با دختر ملاعبدالله واعظ تبریزی بود که از وی صاحب چهار پسر و چهار دختر شد.

نیای مادری آیت الله خامنه ای، ۲۲ آذر ۱۳۳۹/۲۳ جمادی الثانی ۱۳۸۰ بر اثر بیماری قلبی دارفانی را وداع گفت و پیکرش در دارالسرور حرم مطهر حضرت رضا (ع) دفن گردید. در تشییع جنازه اش، بسیاری از مردم مشهد و علاقه مندان شرکت کردند و تا چند هفته مراسم بزرگداشت وی در محله های گوناگون شهر برپا بود.

پدر؛ آیت الله سیدجواد خامنه ای

آیت الله حاج سیدجواد خامنه ای در جمادی الآخر ۱۳۱۳ در نجف اشرف به دنیا آمد. دو

ص: ۱۴

۱- رایین، اسماعیل، واقعه گوهرشاد به روایت دیگر، به کوشش سیما رایین، تهران، ۱۳۷۹ش، ص ۱۳۹.

۲- فرهنگ خراسان - بخش طوس، ج ۷، ...، صص ۵۷۲ تا ۵۷۵؛ مشاهیر مدفون در حرم رضوی، ج ۱، زیر نظر غلامرضا جلالی، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، چ ۲، ۱۳۸۶ش، صص ۴۵۸ تا ۴۶۰.

۳- دانش نامه قرآن پژوهی، ...، ج ۲، ص ۲۲۱۲؛ مشاهیر مدفون در حرم رضوی، ج ۱، ...، ص ۴۵۹.

سه ساله بود که در بازگشت خانواده به آذربایجان، به تبریز آمد. دوران نوجوانی را در جریان رخدادهای نهضت مشروطه گذراند. جنگ های محله امیرخیز، شهادت ثقه الاسلام و جنازه به دار کشیده او در روز عاشورا، سخنرانی های پرشور و بلند شوهرخواهر خود، شیخ محمد خیابانی را که گاه تا چهار ساعت ادامه می یافت، از نزدیک دید.

با درگذشت پدر (۱۳۲۵ق) دوره ای را با درد یتیمی سپری کرد.

وی علوم مقدماتی را در مدرسه های آن زمان تبریز خواند و در ۱۳۳۶ق، یعنی در ۲۳ سالگی راهی مشهد مقدس شد. «برای من همیشه نقل می کرد که من وقتی آمدم مشهد، دیدم اگر زندگی اینجا است، ما در تبریز عمرمان را بیهوده می گذرانیم.»

حدود ۹ ماه در مشهد توقف کرد و با این قصد که از مادرش اجازه اقامت گرفته، به مشهد بازگردد و تحصیلات علوم دینی را ادامه دهد، به تبریز بازگشت. وقتی رسید، مادر از دنیا رفته بود. اندوه درگذشت مادر، بر شمار غم های نهفته در دل او افزود و برایش گران آمد. اگر فراق پدر در دنیای کودکی او هضم شد، نبود مادر، جهان جوانی او را سخت اندوهگین کرد. حال، کسی نبود که برای بازگشت به مشهد و شروع زندگی طلبگی، اجازه و اشاره اش لازم نماید. «پدرم می گفت با همه احترام و علاقه ای که به مادرم داشتم... دیگر مانعی در سر راه رفتن به مشهد نبود. [از این بابت] خوشحال بودم.»^(۱)

گفته می شود در این زمان شاهراه (جاده تهران به مشهد) ناامن بود و راهزن های منطقه استرآباد مدام در تاخت و تاز به این جاده بودند. در چنین مواقعی کاروانها تا برقراری امنیت و تأمین جانی از تردد در شاهراه خودداری می کردند. سیدجواد به بادکوبه رفت و از طریق بحر خزر راهی عشق آباد شد و از آن صوب به خراسان رسید.^(۲)

وی در مشهد نزد آقایان حاج سیدحسین قمی، میرزامحمد آیت الله زاده خراسانی، حاج فاضل خراسانی^(۳) و میرزامهدی اصفهانی تلمذ کرد.

سیدجواد واپسین سال های دوره قاجار را در مشهد گذراند و لابد دگرگونی های

ص: ۱۵

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۲۲۵.

۲- گفت و گوی نویسنده با شیخ علی تهرانی.

۳- زنگنه قاسم آبادی، مشاهیر مدفون در حرم رضوی، ج ۱، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۸۲ش، صص ۱۳۱ و ۱۳۲.

سیاسی مملکت را که امواج آن به شهرهای بزرگ ایران، از جمله مشهد، می رسید،

مشاهده کرد. کودتای ۱۲۹۹ش؛ قیام کلنل محمدتقی خان پسیان؛ تشکیل قشون و اعزام امیرلشکران شرق به مشهد؛ تصدی تولیت آستان قدس رضوی توسط نظامیان؛ حضور آیت الله محمد مهدی خالصی پس از تبعید به حجاز توسط انگلیس، ورود به ایران و اقامت در مشهد؛ تبعید مخالفان دولت توسط رضاخان رئیس الوزراء به خراسان پس از قتل ایمری، کنسول آمریکا در تهران؛ اعتراضات طلاب مدرسه پریراد به توقیف موقوفات مدرسه توسط امیرلشکر حسین خزاعی؛ حضور حاج شیخ محمد خالصی زاده پس از تبعید از تهران در مشهد؛ تحصن رشیدالممالک خلخالی در آستان قدس؛ فعالیت های سیاسی و فرهنگی سرکنسولگری های انگلیس، شوروی و ترکیه در مشهد؛ پرده هایی که توسط نظامیان برای نمایش جمهوری خواهی آویخته شد و پس از شکست آن، پایین کشیده شد؛ فعالیت های تبشیری هیأت های مذهبی آمریکا در مشهد؛ و بالاخره به سلطنت رسیدن رضاخان، از رخدادهایی بود که مشهد در این سالها ناظر آن بود.

سیدجواد در ۱۳۴۵ق و در نخستین سال از سلطنت رضاشاه، راه نجف اشرف پیش گرفت تا اندوخته های علمی خود را کامل کند. وی سفر شش ساله خود را به بین النهرین آغاز کرد. در حوزه علمیه نجف از درس آیات عظام محمدحسین نائینی، آقاضیاء عراقی و سیدابوالحسن اصفهانی بهره برد، و غیر از سه عالم یادشده، از آقاشیخ محمدحسین غروی اصفهانی (کمپانی) هم اجازه گرفت.^(۱)

آیت الله سیدجواد خامنه ای پس از شش سال اقامت تحصیلی در نجف (حدود ۱۳۱۱ش) در بازگشت به ایران، راه به سوی مشهد گشود.

در آستانه چهارمین دهه زندگی خود بود که با ضایعه مرگ همسر، که سه فرزند دختر از او به یادگار داشت (علویه، بتول، فاطمه سلطان) روبرو شد. پس از آلام دوره نوجوانی که با فقدان پدر و مادر توأم شد، این سومین تجربه تلخ تنهایی سیدجواد بود. دومین ازدواج وی با بانو خدیجه میردامادی، دختر آیت الله حاج سیدهاشم نجف آبادی میردامادی، عالم مشهور مشهد بود.

آیت الله سیدجواد خامنه ای در مشهد، به عنوان یک مجتهد و عالمی صاحب نظر، به

ص: ۱۶

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۲۲۵.

تشکیل حوزه تدریس اقدام نکرد. وی شاگردان خصوصی و گاه موقت داشت که غیر از

فرزندان، می توان از حاج میرزا نصرالله شبستری، از روحانیان تبریز و حاج میرزا حسین عبایی، از علمای مشهد یاد کرد. (۱) وی امامت جماعت را در مسجد صدیقی ها یا مسجد ترک ها (آذربایجانی ها) که در میانه بازار سرشور قرار داشت، به عهده گرفت و تا حدود چهل سال بعد که این مسجد معروف در طرح توسعه حرم رضوی تخریب شد، به مداومت آن همت گماشت. او در ماه های مبارک رمضان، پس از اقامه نماز منبر می رفت و برای نمازگزاران سخن می راند. این سخنرانی ها جنبه اخلاقی داشت. آیت الله سیدجواد خامنه ای سالهای مدید نیز پس از نماز مغرب و عشا بر بالای منبر، معارف دین را برای حاضران تبیین می کرد. وی مباحث توحید و معاد را از کفایه الموحدین (۲) که کتاب مورد علاقه اش بود، برای حاضران بیان می نمود. پس از تخریب مسجد آذربایجانی ها دیگر به امامت جماعت از خانه بیرون نرفت. «بعدها از یکی دو مسجد دیگر آمدند و درخواست کردند که ایشان بروند [برای اقامه] نماز. قبول نکردند... [اما] مسجدی بود نزدیک منزل ما [مسجد امام حسن (ع)] که خود من نماز می خواندم. [دستگاه امنیتی] نماز مرا ممنوع کرده بود. [در سال ۱۳۵۴ش] آمدند اصرار کردند و ایشان را [برای اقامه یک] وعده نماز می بردند.» (۳)

نماز صبح را در یکی از شبستان های مسجد گوهر شاد اقامه می کرد. این همان شبستانی است که آیت الله سید محمد هادی میلانی و پیش از او حاج شیخ حبیب الله گلپایگانی نماز مغرب و عشاء را در آن می خواندند. آیت الله سیدجواد خامنه ای نماز صبح را با اندکی تأخیر و نیز با تأنی می خواند؛ از این رو مأمومین خاص داشت. (۴) وی مقید به تشریف به حرم رضوی و زیارت امام رضا (ع) بود. این آداب، حتی هنگامی که

ص: ۱۷

۱- دفتر ادبیات انقلاب اسلامی حوزه هنری، خاطرات سید هادی خامنه ای، نوار شم ۱، صفحات متعدد؛ عقیقی بخشایشی، عبدالرحیم، مفاخر آذربایجان، ج ۱، تبریز، نشر آذربایجان، ۱۳۷۵ش، صص ۳۹۵ و ۳۹۶.

۲- کفایه الموحدین فی عقاید الدین نوشته سید اسماعیل طبرسی نوری، از علمای ایرانی قرن سیزدهم هجری، مقیم عتبات و از شاگردان شیخ مرتضی انصاری، میرزا حبیب الله رشتی و میرزا حسن شیرازی است. وفات او به سال ۱۳۲۱ق در کاظمین رخ داد. وی را در صحن امام علی (ع) دفن کردند. از دیگر کتاب های او ذخیره المعاد در سه جلد به زبان فارسی است که در ۱۳۰۱ق به چاپ سنگی رسید. این کتاب عقاید و اصول دین آیین تشیع را تبیین کرده است.

۳- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سید علی خامنه ای، شم بازیابی ۱۲۲۵.

۴- دفتر ادبیات انقلاب اسلامی حوزه هنری، خاطرات سید هادی خامنه ای، نوار شم ۱، صفحات متعدد.

مبتلا به بیماری چشم شد و مدتی دچار نابینایی گردید، با کمک پسرانش ادامه داشت. (۱) معالجات بعدی توانست یک چشم وی را بینا نگه دارد.

نزدیکان حاج سیدجواد گفته اند که او متعهد بود و ساعاتی از شب را به راز و نیاز با پروردگار سپری می کرد. حدود دو ساعت پیش از اذان صبح، از خواب برمی خاست و نماز شب را با حوصله تمام به جا می آورد و پیش از اذان برای اقامه جماعت راهی مسجد گوهرشاد می شد. (۲)

وی بسیار ساده زیست، قانع و زاهد بود و دل بستگی دنیوی نداشت. همسرش می دید که معیشت او در مقایسه با دیگر پیش نمازهای نامی مشهد، ساده ترین است. زندگی محقرانه او در خانه ای کوچک و در محله فقیرنشین می گذشت. اگر میزبان کسی برای تدریس یا گپ و گفت بود، اهل خانه، آن زمان را در تک اتاق طبقه زیرین خانه سپری می کردند. این وضع تا هنگامی که برخی از علاقه مندان وی زمینی را کنار این خانه خریده، به آن اضافه کردند، ادامه داشت.

به نظر می رسد تن دادن به این نوع زندگی، نه از سر اجبار، بلکه یک انتخاب بود و چون همسر او نیز به این گزینش شیوه زندگی احترام می گذاشت، در فرزندان نیز روحیه منفی پدید نمی آورد. او برای تأمین معاش یا رفع گرفتاری های طبیعی به کسی مراجعه نمی کرد. ارتباطات او محدود بود و هرگز برای گشایش زندگی، تن به گسترش مناسبات خود با دیگران نداد.

حاج سیدجواد دوستانی اندک، اما محرم داشت و بیشتر معاشرتش با آنان بود. اینها یا هم دوره ایها و رفقای حوزه علمیه نجف بودند، یا از همشهریان قدیمی و یا دوستانی که در طول زمان با وی حریم مشترک پیدا کرده بودند. حاج میرزاحیب ملکی تبریزی از شاگردان آخوند خراسانی از دوستان صمیمی او بود. آنها معمولاً هفته ای دو بار یکدیگر را ملاقات می کردند. از دیگر رفقای او می توان از حاج شیخ غلامحسین تبریزی، آیات سیدعلی اکبر خویی، سیدمحمد هادی میلانی و آقایان سیدعلی علم الهدی، سیدجلیل حسینی و غلامحسین بادکوبه ای یاد کرد. اینان هر پنج شنبه گرد هم می آمدند و طبعاً بیشتر وقت شان را به مباحث علمی و گاه مرور رخدادهای اجتماعی و سیاسی

ص: ۱۸

۱- همان جا.

۲- همان جا.

می گذراندند. (۱) این نشست های هفتگی هر پنج شنبه در خانه حاج سیدجواد برگزار می شد. محمدمهدی عبدخدایی، فرزند حاج شیخ غلامحسین تبریزی می گوید که اینان هفته ای سه بار دور هم جمع می شدند و هر بار یک موضوع علمی را به مباحثه می گذاشتند. این جلسه ها معروف به جلسات کمپانی بود. (۲)

آیت الله سیدجواد خامنه ای را نمی توان مرد سیاست و مبارزه- به مفهومی که امروز تصور می شود- نامید. وی پا به این عرصه نگذاشت و ادعای آن را هم بر زبان نراند؛ حتی با شیوه ای که پسرانش وارد مبارزه سیاسی با نظام شاهنشاهی شدند، موافقتی نشان نداد. با وجود این فاصله خود را با عوامل حکومتی حفظ کرد و روی خوش به رژیم پهلوی نشان نداد؛ چرا که «ایشان دیدشان مثل اغلب علمای شیعه امامیه، دید بغض و نفرت نسبت به دستگاه بود؛ به خصوص که ایشان دوران پهلوی را هم دیده بودند و گذرانده بودند و آن سختی ها را چشیده بودند. یک لحظه ایشان برای دستگاه های گذشته مفید واقع نشد و هرگز در هیچ جلسه ای، در هیچ دعوت عمومی، در هیچ دعوت خصوصی... ایشان شرکت نکرد؛ حتی مراسم موزه آستان قدس رضوی... سالن تشریفات موزه جایی بود که اعیاد، از علمای مشهد دعوت می کردند و بسیاری از موجهین و علماء می رفتند... تنها کسی که (با یکی دو سه عالم دیگر) هرگز در این مراسم شرکت نکرد، پدر من بود.» (۳)

تلاش مقامات رسمی مشهد برای بهره گیری از چهره موجه او به نفع حکومت موفق نبود.

حاج سیدجواد، امام خمینی را از نزدیک دیده و با ایشان آشنا شده بود؛ بلکه می توان گفت او با حاج آقا روح الله رفاقت داشت. آشنایی آنها [احتمالاً] به اوایل دهه چهل قمری، یعنی پیش از سفر علمی حاج سیدجواد به نجف، می رسد. آقای خمینی در یکی از سفرهای زیارتی خود به مشهد، میهمان حاج شیخ علی اکبر نوغانی بود. آقای نوغانی مقدمات دیدار آن دو را فراهم کرد و حاج سیدجواد به همراه حاج سیدهاشم، پدرزن خود، به دیدن حاج آقا روح الله رفتند. آقای خمینی نامه ای از میرزا ابوالفضل نجم آبادی، از علمای تهران و دوستان صمیمی و نزدیک حاج سیدجواد، همراه داشت. آقای نجم آبادی در مراسله خود از حاج آقا روح الله تمجید کرده بود. «پدرم می گفت... نامه را

ص: ۱۹

۱- همان جا.

۲- گفت و گوی مؤلف با محمدمهدی عبدخدایی.

۳- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۲۵.

که خواندم، دیدم خیلی آقای محترم و عزیز و خوبی است. با ایشان دوست شدیم و دیدنشان رفتم. دعوت کردم از ایشان؛ منزل مان [آمدند]. ... قم که بودم، هر وقت خدمت امام می رسیدم در منزل ایشان، احوال پدر را می پرسیدند. یکی دو باری که پدرم قم آمدند با آقای خمینی ملاقات کردند.»^(۱)

جذابیت، منش، متانت و سلوک امام خمینی همواره در یاد و ضمیر حاج سیدجواد، باقی بود و از آن یاد می کرد.

با آغاز نهضت امام خمینی و ورود پسران حاج سیدجواد به صحنه مبارزه با حکومت پهلوی، خانواده خامنه ای در مشهد، تحت مراقبت و گاه فشار قرار گرفت. حضور هر از گاه مأموران امنیتی در محیط خانه برای دستگیری فرزندان یا تفتیش خانه، پناه دادن به روحانیان سیاسی فرار کرده از دیگر شهرها، فعالیت های پنهانی در نشر کتاب و اعلامیه، امضاء برخی از اعلامیه های ضدحکومتی و... همگی با اعتدال و صبر آیت الله حاج سیدجواد خامنه ای روبه رو می شد. در اوایل دهه چهل در اعلامیه هایی که علمای مشهد علیه دستگاه حکومتی امضاء می کردند، نام وی نیز دیده می شد. پس از تبعید امام خمینی در ۱۳۴۳ش به ترکیه، وی در شمار پیش نمازانی بود که اقامه نماز جماعت را برای مدتی تعطیل کرد و به مسجد نرفت. این مبارزه منفی، به آگاهی مردم از رخدادهای سیاسی می انجامید. تعطیلی نماز در مسجد صدیقی ها، چه بسا بیش از اعتراض دیگر مسجدها در نظر اهالی نشست و مؤثر افتاد. «در اجتماعاتی که علماء شرکت می کردند، حاضر می شد. گاهی هم به من که کارگردان آن اجتماعات در مشهد... بودم... می گفتند که تو عوض من آنجا رأی بده و بگو که من هستم و موافقم.»^(۲)

گاه سه پسر او، همزمان، پشت میله زندان ها بسر می بردند. در نیمه دهه چهل رفت و آمد اجباری سیدعلی خامنه ای به شهربانی و ساواک فزونی گرفت. از این رو ساواک از دی ماه ۱۳۴۵ش به دنبال تهیه «بیوگرافی ملصق به عکس» آیت الله سیدجواد خامنه ای بود و از شهربانی خراسان خواست این کار را انجام دهد.^(۳) مأمور شهربانی پس از مراجعه به حاج سیدجواد، دستش را بوسیده، از او می خواهد با دو قطعه عکس به

ص: ۲۰

۱- همان جا؛ دفتر ادبیات انقلاب اسلامی، خاطرات سیدهادی خامنه ای، نوار شم ۱، صفحات متعدد.

۲- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۲۲۵.

۳- اسناد ساواک، نامه ساواک خراسان به شهربانی خراسان، شم ۹۷۴۳/ه ۱، مورخ ۲۵/۱۰/۴۵.

اطلاعات شهربانی بیاید، اما پاسخی که دریافت می‌دارد این است که «مرا به شهربانی کاری نیست و من با شهربانی سر [و] کاری ندارم.»

وقتی مأمور دوباره تقاضا می‌کند و می‌گوید که باید برگه مشخصات خود را پر کنید، و اگر ممکن نیست «اجازه فرمایید بنده از ریاست محترم اطلاعات خواهش نمایم که آن برگه را بیاورم منزل، خود حضرت عالی پر نمایید» با این پاسخ او روبرو می‌شود که «ابتداً ورقه را نیاورید که فایده‌ای ندارد.» این درخواست ساواک تا حدود چهار سال بعد به عهده تعویق افتاد تا این که حاج سیدجواد تهدید شد «در صورتی که از تنظیم بیوگرافی و تقدیم عکس خودداری نماید قهراً برای وی عواقب ناراحت‌کننده‌ای دارد و برای رفع هرگونه مزاحمت و ناراحتی شایسته است به دستورات مأمورین دولت و مقررات کشور توجه» نماید و در صورت خودداری به ساواک احضار خواهد شد.^(۱) این تهدیدها مؤثر افتاد و آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای با بی‌حوصلگی به ۱۹ سؤال از ۲۲ سؤال برگه مشخصات، در حد یک، دو یا سه کلمه، و گاه جمله‌ای کوتاه، پاسخ داد.

بی‌اعتنایی وی و دیگر روحانیان منتقد به آن چه که در حکومت پهلوی «مراسم ملی» (تولد شاه، پدر، پسرش، سالروز کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، روز نجات آذربایجان در ۲۱ آذر ۱۳۲۵، تاج‌گذاری، اصلاحات ارضی و هر آنچه که مربوط به خاندان پهلوی می‌شد) نام گرفته بود، موجب شد که ارتشبد نعمت‌الله نصیری، رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) در نامه‌ای «خیلی محرمانه» به سازمان اوقاف بنویسد که ۱۹ تن از روحانیان مشهد با وجود استفاده از امکانات اوقاف در مراسم ملی شرکت نمی‌کنند؛ حتی از شرکت برخی از روحانیان دیگر نیز جلوگیری می‌نمایند و در محافل و مجامع خصوصی از دولت و مملکت انتقاد می‌کنند. آیت‌الله حاج سیدجواد خامنه‌ای در شمار این روحانیون بود.^(۲) ساواک خراسان این گزارش را به مرکز فرستاده بود، چون بیم داشت رفتار این گروه از روحانیان در وضعیت برخی «روحانیونی که در جهت خواسته‌های ساواک گام برمی‌دارند و در سخنرانی‌های خود منویات ساواک را بازگو می‌کنند، آنان نیز جنبه بی‌طرفی را اتخاذ و به خاطر وجهه به این دسته از روحانیون» بیبوندند. ساواک خراسان پیشنهاد کرد مقرری روحانیان منتقد، از آستان قدس رضوی

ص: ۲۱

۱- همان، نامه ساواک خراسان به شهربانی خراسان، شم ۲۲۳۶۴/ه ۱، مورخ ۲۷/۸/۴۹.

۲- همان، شم ۱۰۰۹/۳۴۱، مورخ ۱۸/۱/۳۵ [۱۳۵۵]؛ بی‌شم، مورخ ۱۹/۱۲/۵۴.

قطع شود.^(۱) این پیشنهاد توسط پرویز ثابتی، رئیس اداره کل سوم، چنین پی گیری شد: «هر کس در مراسم و جشن های ملی شرکت نکرد و یا دعا نمود مقرری او قطع شود و در مورد آستانه مقدس مشهد با استاندار مذاکره و در مورد سازمان اوقاف در مرکز با رئیس اوقاف مذاکره [و یک جا تصمیم گرفته شود.]» ارتشبد نصیری، رئیس ساواک، نظر ثابتی را تأیید کرد.^(۲)

این پیشنهادها و تصمیمات در حالی صورت می گرفت که آیت الله سیدجواد خامنه ای هرگز از دستگاه دولتی پول نگرفت. «گاهی [پول] برای علماء ... در خانه می فرستادند ... هزار تومان، پانصد تومان می فرستادند ... در مشهد این طور بود ... جزء معدود کسانی که نگرفت پدر من بود ... معتقد بود که اینها طاغوت اند، بدند، ظالم اند و به اینها ... نباید نزدیک شد.»^(۳)

از نیمه دوم دهه چهل، همان واکنش های ملایم سیاسی آیت الله حاج سیدجواد خامنه ای رفته رفته فروکش کرد و علت آن سخت گیری و خشم دستگاه امنیتی نسبت به فرزندان سیاسی او، به ویژه سیدعلی خامنه ای بود. وقتی دید پسرش «بیشترین شلاق را در مشهد سر این قضایا» می خورد، دخالتی در امور سیاسی نکرد و کنار نشست. ساواک چندین بار خانه او را برای به دست آوردن مدرکی از پسرانش تفتیش کرد و قلب خانه را به هم ریخت؛ کتاب خانه، محل انس او، مکان خواب و خوراک و جایی که سحر نافله را به شام عبادت می رساند، چندین بار به هم ریخت و حریمش شکست.

نزدیکان حاج سیدجواد در احوال او گفته اند که وی بسیار مطالعه می کرد. موضوع کتاب های مورد علاقه او فقه، اصول، تفسیر، حدیث، رجال، سپس کتاب های تاریخی و دیگر موارد بود. مطالعه او معمولاً تا اواخر شب ادامه می یافت. با ورود کتاب های سیاسی اجتماعی به خانه توسط پسرانش، آنها را نیز از نظر می گذراند و برخی را برای خواندن برمی گزید. قلیان، همدم ساعات مطالعه اش بود. از اوایل دهه چهل شمسی، سیگار جای قلیان را گرفت.^(۴) علاقه او به نوشیدن چای در این اوقات، هرگز قطع نشد.

ص: ۲۲

۱- همان، بی شم، مورخ ۱۹/۱۲/۵۴.

۲- همان، شم ۱۰۰۹/۳۴۱، مورخ ۱۸/۱/۳۵ [۱۳۵۵].

۳- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۲۲۵.

۴- گفت و گوی نویسنده با سیدمحمدحسن خامنه ای.

اسباب تهیه چای در اتاق او، روی یک سه فتیله کهنسال آماده بود. کتاب خانه، محل اقامت همیشگی او بود و معمولاً تنها بسر می برد. خواندن سوره های قرآنی و ادعیه مأثوره به نیت خویشان، پیش از خواب، از عادات او بود که ترک نمی شد.

اتاق او در طبقه بالا، حریم اختصاصی اش بود. هر کسی نمی توانست بدون اجازه وارد آن شود. زمانی که خانه اش وسعت نیافته بود، این اندرونی، یک بیرونی اجباری هم داشت که تک اتاق طبقه زیرین بود. آن جا محل خور و خواب و استراحت خانواده بود، اما هر از گاه، به بیرونی حاج سیدجواد تبدیل می شد. همسرش، بانو خدیجه هم روضه های ماهانه را در آن اتاق بالایی برگزار می کرد. آقای سیدعلی خامنه ای به یاد می آورد: «هر وقت از مدرسه می آمدیم، روضه بود یا میهمان بود، عزای ما بود. باید گوشه ای توی راهرو و پله ها، جایی، خودمان را سرگرم می کردیم تا این روضه و میهمانی تمام شود.»

آیت الله حاج سیدجواد خامنه ای خلق و خوی و سلوک مدرسه ای داشت. این ویژگی، چه بسا، از تأثیرات دوران طولانی تحصیل و تنهایی در حجره ها نشأت می گرفت. او پیکری لاغر، اما سالم داشت. کم غذا می خورد. بسیار قناعت پیشه بود. زیر تشکی که می نشست، بایگانی نامه ها، کاغذها و یادداشت هایش بود. نامه ها را روی بخش های سفید و جدا شده دیگر نامه ها یا کاغذهایی که برایش می آمد، می نوشت. کاغذ نامه هایی که برای فرزندانش می نوشت، گاه پشت سفید کاغذهای سیگار بود. او در زمان پرسویی چشمه اش خطی خوش داشت.

گذر زمان کیفیت معیشت او را دچار دگرگونی نکرد؛ مگر راهیابی تدریجی برق، یخچالی کوچک و تلفن به خانه اش که آن هم با مساعی پسران یا دوستانش انجام می شد. (۱) آیت الله سیدمحمدعلی قاضی طباطبایی وقتی در ۱۳۵۱ش به مشهد رفت، هنگام ملاقات با آیت الله حاج سیدجواد خامنه ای، خطاب به فرزندان او گفت که من چهل سال قبل با پدرم [آیت الله حاج میرزا باقر قاضی طباطبایی] «از تبریز به مشهد آمدم و برای دیدن آقا، سری به ایشان زدیم. آقا در چهل سال پیش همان جایی نشسته بود که الآن نشسته و من همان جایی نشسته ام که پدرم نشسته بود؛ و این اتاق و این خانه کمترین تغییری نکرده است.» (۲)

آیت الله سیدجواد خامنه ای یک بار، در اوایل دهه ۳۰ همراه فرزند بزرگش

ص: ۲۳

۱- دفتر ادبیات انقلاب اسلامی، خاطرات سیدهادی خامنه ای، نوار شم ۱، صفحات متعدد.

۲- «تداوم آفتاب»، جام جم، ویژه نامه آغاز بیستمین سال رهبری حضرت آیت الله خامنه ای (مرداد ۱۳۸۷)، ص ۲۱۷.

سیدمحمد، به حج مشرف گردید. وی از بانو خدیجه میردامادی، دارای چهار پسر و یک دختر شد؛ سیدمحمد، سیدعلی، بدرالسادات (رباب)، سیدهادی و سیدمحمدحسن. دو فرزند پسر او نیز عمری به دنیا نداشتند. سیدرضا، نخستین فرزند، پس از دو سال ره به آخرت گشود و باز سیدرضا، دومین پسر، پس از چند هفته جهان گذرنده را بدرود گفت. او پس از ۹۳ سال زندگی در ۲۷ شوال ۱۴۰۶/۱۴ تیر ۱۳۶۵ درگذشت و در توحیدخانه (رواق پشت سر مرقد امام رضا«ع»^۱) رخ در نقاب خاک کشید.

غیر از یادداشت های فراوانی که از درس های آیت الله محمدحسین نایینی به ایران آورد، بعدها حاشیه ای استدلالی بر شرایع الاسلام نوشت که نیمه کاره ماند؛ و نیز حواشی ای بر مکاسب و رسائل دارد که هیچ یک رنگ چاپ ندیده اند. «خود ایشان اصلاً فکر این نبود که اینها را مطرح کند.»^(۱)

مادر؛ بانو خدیجه میردامادی

بانو خدیجه میردامادی، تنها فرزند آیت الله سیدهاشم نجف آبادی میردامادی از همسر نخست بود. وی در ۱۶ ثور (اردیبهشت) ۱۲۹۳ در نجف اشرف به دنیا آمد. مادر خدیجه، بی بی سکینه زود از دنیا رفت و این کودک در آستان فقدان محبت مادر، از چشمه مهر مادر بزرگ خود، بی بی، مادر حاج سیدهاشم، سیراب شد. مؤانست بی پایان این دو مانع از توجه حاج سیدهاشم به تنها دختر خود نبود. وی خدیجه را بسیار گرامی می داشت؛ و این توجهات موجب شد که شرایط تربیتی خدیجه جایگاه ویژه ای بیابد. به احتمال زیاد، خدیجه خانم در پانزده سال نخست زندگانی از محضر علمی پدر بهره برده و غیر از سواد معمول، با برخی متون نیز آشنایی یافت.

وی همراه پدر به ایران مهاجرت کرد و در ۲۰ سالگی، به عقد سیدجواد خامنه ای درآمد. او که زبان عربی و فارسی را به موازات هم آموخته بود، رفته رفته با زبان ترکی نیز آشنا شد. اندوخته علمی بانو خدیجه با مطالعات در تفاسیر قرآن و کتب تاریخی چون روضه الصفا، به جایی رسید که زندگی انبیاء، امامان معصوم و شخصیت های قرآنی را در قالب داستان ها و روایت های شنیدنی برای فرزندانش بازمی گفت. فرزندان بانو

ص: ۲۴

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۲۵.

خدیجه آموزش های مذهبی خود را در دوران کودکی و نوجوانی، مدیون مادرشان می دانند.^(۱) «اولین بار من داستان پیامبران را مثل داستان حضرت موسی، عیسی، ابراهیم، یعقوب، ایوب و داستان های گوناگون را از مادرم شنیدم که در ذهن من هنوز همه معلومات من از پیامبران، همان هایی است که مادرم گفته است.»^(۲)

او هر از گاه در میان گفته های خود تأکید می کرد که این سخن «حدیثی» است، یعنی بر روایات ثقه استوار و از پیرایه های خرافی به دور است.^(۳) متن اصلی روایت او بر آیات قرآن تکیه داشت.

بانو خدیجه با دعا و مستحبات مأنوس بود؛ از اعمالی چون ام داود، ادعیه ای مانند عرفه و نمازهایی چون جعفر طیار غفلت نمی ورزید. او فرزندان خود را در این مؤانست شریک می کرد. در حیاط کوچک خانه فرش می انداخت و دعاها و اعمال روز عرفه را همراه فرزندان به جا می آورد. در سایه ای «می نشستیم و ساعت های متمادی اعمال روز عرفه را انجام می دادیم؛ هم دعا داشت، هم ذکر و هم نماز. مادرم می خواند، من و بعضی از برادرها و خواهرها هم بودند، می خواندیم.»

وی قرآن را با صدایی خوش تلاوت می کرد، به ویژه در دوران جوانی، گوش فرزندان از این نوا حظ می برد. «من اولین نغمه های خوش قرآن را از حنجره مادرم شنیدم. آن وقت ها که ما بچه بودیم، ایشان جوان بودند و صدای خیلی خوبی داشتند... دور او جمع می شدیم و می نشستیم و ایشان قرآن را با صوتی خیلی شیرین و دلپذیر برای ما می خواند و آیاتی از آن را ترجمه می کرد.»^(۴)

وقتی قرآن می خواند لهجه ای از گویش اهالی نجف داشت.

بانو خدیجه در گفتار و رفتار عوام گریز بود. حشر و نشری گزیده داشت و ترجیح می داد با زنانی نشست و برخاست کند که ویژگی های نزدیک به او داشته باشند. سیدمحمدحسن کوچکترین فرزندش می گوید: «مادرم تنها یک نفر را با تمام وجود «خانم» خطاب کرد و او همسر امام خمینی بود.» خانم میردامادی از دیدارش با همسر

ص: ۲۵

- ۱- دفتر ادبیات انقلاب اسلامی حوزه هنری، خاطرات سیدهای خامنه ای، نوار شم ۱.
- ۲- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۲۵.
- ۳- گفت و گوی نویسنده با سیدمحمدحسن خامنه ای.
- ۴- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۲۵.

امام در اوایل دهه چهل چنين می گوید: «امام که به ترکیه [تبعید] شدند، خانم شان آمدند مشهد و به منزل ما. من گریه کردم و گفتم: از حضرت رضا بخواهید که خدا آقا را نجات دهد. گفتند: من برای همین آمده ام به مشهد. گفتم: ندی [بکنید]، ختمی بگیرد برای این کار. گفتند: همه این کارها را کرده ام.» (۱)

فرزندانش در وصف او می گویند که زنی خوش سخن، سخته گو، حافظ آیاتی از قرآن، صریح اللهجه، بدخط، بسیار تأثیرگذار در تربیت و بالندگی فرزندان بود. این جملات را خانم میردامادی در تربیت فرزندان گفته است: «به بچه های تان ظلم نکنید تا بچه های تان ظالم نشوند؛ به بچه های تان رحم کنید تا بچه های تان رحم دل شوند؛ به بچه های تان دروغ نگوئید تا بچه های تان دروغ نگویند؛ مال حرام به بچه های تان ندهید؛ شیر نپاک به بچه های تان ندهید؛ غذای نپاک به بچه های تان ندهید؛ بچه های تان را فقط تشویق به درس [خواندن] نکنید، تشویق به امور دینی هم بکنید. بچه هایم وقتی قصه می خواستند، قصه های قرآن را می گفتم؛ قصه انبیاء و قصه های قرآنی. مواظب بودم که تغییر و تبدیل ندهم. واقع آن را می گفتم. مادر در [تربیت] اولاد خیلی تأثیر دارد... من بچه هایم را این طور بزرگ کرده ام.» (۲)

او به دیوان حافظ تسلط داشت و ضمیر خود و کودکانش را با اشعار خواجه صیقل می داد. خدیجه جوان، وقتی به خانه سیدجواد خامنه ای آمد، در میان جهیزیه خود [که نباید بیشتر از همان صندوقچه افتاده در کنار آشپزخانه متروک بوده باشد] (۳) یک دیوان حافظ، چاپ بمبئی، آورد. این کتاب از آن حاج سیدهاشم، پدرش بود که او نیز انسی دیرین با این دیوان داشت و آن را در سفرهای دور و نزدیک همراه می برد و حاشیه هایش با یادداشت ها و دل نوشته های او پر شده بود. (۴)

بانو خدیجه زنی شجاع بود و این خصلت در همه امور زندگی او نمود می یافت. «در منزل ما معروف بود که اگر پدرم مرد محبوب و دور از غوغایی هست، مادرم زنی است که در آن جایی که لازم باشد در مسائل غوغایی وارد می شود، اظهارنظر می کند.»

ص: ۲۶

۱- بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، نوار صوتی خانم خدیجه میردامادی.

۲- همان جا.

۳- مشاهدات نویسنده از خانه پدری آیت الله سیدعلی خامنه ای.

۴- مؤمنی شریف، محسن، «گزارشی کوتاه از زندگی ادبی حضرت آیت الله خامنه ای»، Farsi.Khamenei.ir

این ویژگی در دوره مبارزه پسرانش با حکومت پهلوی، بارها، چه در برخورد با مأموران دستگاه امنیتی و چه در ملاقات با پسران زندانی اش بروز داشت. می گویند در این موارد دیده نشد که زبان التماس به کار برد و در برابر اهانت یا درشت گویی های مأموران کوتاه بیاید. کسی یاد ندارد بانو خدیجه در میان خانواده یا نشست های خویشاوندی از زندان رفتن فرزندان خود شکوه کرده باشد. او در برابر اظهار ترحم دیگران می ایستاد و به آنان گوشزد می کرد که این اقدام دلسوزی ندارد؛ مبارزه کرده، در راه خدا زندان رفته؛ اگر افتخار نمی کنید، به ترحم شما هم نیازی نیست. «هر بار از زندان می آمدم بیرون، می شنیدم که مادرم برخوردهایش این طوری بوده، مقدار زیادی از خستگی من درمی آمد.»^(۱)

خانم میردامادی وقتی برای دیدار پسرانش به زندان می رفت، مادرانه حرف نمی زد و از رنجی که می کشید واگویی نمی کرد. آنان را به کوتاه آمدن در فعالیت های سیاسی تشویق نمی نمود. کلمه ای نمی گفت که روحیه پسرانش را بلرزاند. با مأموران زندان در بیرون یا درون اتاق ملاقات بی اعتنا رفتار می کرد و زبانش تند و تیز بود. پسر کوچکش، سیدمحمدحسن، می گوید: «شیری که مادرم به ما داد با نفرت از پهلوی عجین بود.»

بانو خدیجه در قبال پدیده های سیاسی، منشی روشن بینانه داشت. از آن جمله بود بروز دکتر علی شریعتی یا اختلاف شیعه و سنی. «ما سال ها با مردم راجع به اینکه اختلاف شیعه و سنی نباید علنی باشد [تا] ... وسیله در دست دشمن باشد بحث داشتیم، و از این قبیل مورد تهاجم بسیاری از افراد قرار می گرفتیم که [می گفتند] ... بایستی علناً با سنی ها مخالفت کنیم... همیشه مادرم در این موارد مثل یک روشنفکری که مسائل اجتماعی را می فهمد... برخورد می کرد.»

زمانی که پسرش، سیدعلی خامنه ای، مباحثی را در سخنرانیهای خود آغاز کرد که طرفداران زیادی از جوانان، روشنفکران و دیگر طبقات مردم پیدا نمود، بانو خدیجه نیز به پای سخنان پسر می نشست و با چشم قبول به آن می نگریست. بی آنکه از حضور هزاران نفر در پای منبر فرزندش هیجان زده شود، حرفهای او را تصدیق می کرد و از این بابت تشویقش می نمود.

خانم میردامادی فقط یک بار در برابر خطرات پیش روی پسرش نگرانی نشان داد.

ص: ۲۷

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۲۵.

سال ۱۳۵۳ش بود که به سیدعلی گفت اگر این بار به زندان بروی سکتته می کنم. «خیلی این حرف برایم تعجب برانگیز بود... سابقه نداشت.»^(۱)

بانو خدیجه میردامادی به یاد می آورد که سه پسرش (سیدعلی، سیدهادی و سیدمحمدحسن) در تهران زندانی بودند. «من دو ماه یک مرتبه، در عرض یک سال می رفتم تهران؛ تنها. خیابان ها را می گشتم. هر جا که نشانی می دادند می رفتم... سیدمحمد ما ماشین داشت. او مرا می برد؛ به زندان قصر، به زندان کمیته، باغ مهران، خیابان میکده، جاهای خوفناک. می رفتم شاید بچه هایم را ببینم. حسن مان را دو بار دیدم، اما [سیدعلی و سیدهادی]... را ندیدم.»^(۲)

خانم میردامادی چندین بار به عتبات سفر کرد که همگی آنها پیش از کودتای ۱۳۳۷ش عبدالکریم قاسم بود. در آخرین سفر (۱۳۳۶ش) سیدعلی و سیدمحمدحسن نیز همراه او بودند. وی دو بار به سفر حج رفت. بار نخست، با ارثیه ای که از ماترک پدر دریافت کرد (حدود ۳۵۰۰ تومان) در اواسط دهه چهل راهی خانه خدا شد. دیگر بار، پس از انقلاب در ۱۳۶۱ش همراه پسر و عروسش (همسر سیدهادی) به مدینه و مکه مشرف گردید.

حاجیه خدیجه میردامادی مرجع برخی از زنان محل یا شهر بود. برای حل اختلاف تا پرسش از مسائل شرعی، و طلب استخاره تا درخواست دعا برای گشایش مشکلات به او مراجعه می کردند. وی با گشاده رویی آنان را می پذیرفت. این مراجعات پس از انقلاب بیشتر شد. زنها با این امید که پسران خانم میردامادی توان حل مشکلات آنان را دارند، پیش او می آمدند. وی نیز با تماس های تلفنی، گاه به زبان خوش و گاه با عتاب از پسران دست اندرکارش خواستار گشایش امور مراجعین می شد. آقای سیدهادی خامنه ای می گوید: «من نماینده مشهد بودم و ماهی یک بار به مشهد می آمدم و در این سفر با مادرم نیز دیدار داشتم. ایشان مشکلات مردم را با من در میان می گذاشت. خانه پدری، تقریباً شعبه ای از دفتر بنده هم شده بود.»^(۳)

حاجیه خدیجه میردامادی در ۱۵ مرداد ۱۳۶۸ بر اثر سکتته قلبی در گذشت و پیکرش روز بعد رخ بر تراب تیره نهاد. آرامگاه او در حرم امام رضا(ع)، کنار شوی اش واقع است.

ص: ۲۸

۱- همان، شم بازیابی ۱۲۲۶.

۲- بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، نوار صوتی خانم خدیجه میردامادی.

۳- دفتر ادبیات انقلاب اسلامی حوزه هنری، خاطرات سیدهادی خامنه ای، نوار شم ۲.

چهارمین فرزند خانواده سیدجواد، در آستانه گشودن چشم به جهان بود. بانو خدیجه، نگران از دو نوزاد از دست داده خود، با قلبی پر از نجوا و نیاز به بار امانت خود می اندیشید. درد درگذشت نوزاد اول، آقارضا، با بقای آقامحمد، که اینک سه سال و نیم داشت، درمان شد. آیا رنج عمر بر بسته نوزاد سوم این بار دوا می شود؟

امید، درهای خود را به روی او گشوده بود.

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد به دست مرحمت یارم در امیدواران زد

این بیت از غزل حافظ را از دل گذرانند. این بار درد با امید به سراغش آمده بود. سلطنت خانم، مامای خانواده علمای مشهد، ساکن محله پاچنار، به موقع رسیده بود. او هم بی دلهره نبود.

آیت الله سیدعلی حسینی خامنه ای، چهارشنبه ۲۹ فروردین ۱۳۱۸/۲۸ صفر ۱۳۵۸/۱۹ آوریل ۱۹۳۹ در مشهد مقدس به دنیا آمد (۱)؛ در خانه ای محقر، در حوالی بازار سرشور، کوچه حوض نصرت الملک. این خانه، در میان کوچه ای که از سر آن صدای نخستین

ص: ۲۹

۱- این تاریخ در شناسنامه، ۲۴ تیر ۱۳۱۸ درج شده است. ایشان در پاسخ به پرسش رئیس مرکز آمار ایران در آمارگیری نفوس و مسکن سال ۱۳۹۰ ش گفت: من «سیدعلی خامنه ای تیرماه ۱۳۱۸ [به دنیا آمده ام]. البته در شناسنامه است. ظاهراً تاریخ صحیح باید فروردین ماه باشد.»

چاپ خانه سربی مشهد، مطبعه خراسان، بلند می شد، ساخته شده بود. (۱) در جنوبی خانه به حیاطی کوچک باز می شود؛ و در بعدی، به راهرو باریک و کوتاهی که در دوش راست خود آشپزخانه و در دوش چپ خود اتاقی دارد. پله ها. با یک پاگرد به طبقه دوم می رسد، و اتاقی که صُفّه پدر است. تیرهای چوبی هر دو طبقه، اعیان این عرصه هفتاد متری را سر پا نگه داشته اند. (۲)

خاطرات کودکی علی آقا در این کاشانک هفتادمتری جای گرفته است. او در خانه ای تن به دنیا نهاد که پدر و مادر، سه خواهر بزرگ از همسر نخست سیدجواد و سیدمحمد را در تک اتاق پایین جا داده بود. سیدعلی آقا آمار جمعیت این خانه کوچک را به هفت رساند.

ایران ۱۳۱۸

آغاز سال ۱۳۱۸ش توأم با ادامه رخدادهایی بود که در قاره اروپا می گذشت و در بطن خود جنگی را می پروراند که در آخرین ماه تابستان این سال آغاز گشت و جهان را به کام خونین خود کشید. سران اروپا برای هم شاخ و شانه می کشیدند. موسولینی در ایتالیا و هیتلر در آلمان بر طبل می کوفتند که در سوی دیگر چمبرلین در انگلیس، لوبرن در فرانسه و روزولت در آمریکا با کوششی دیگر بر آن می نواختند. فرانکو در اسپانیا پس از جنگ های داخلی به قدرت رسیده بود؛ شوروی در حال نزدیک شدن به انگلیس و فرانسه، و اتحاد با آنها بود؛ آلبانی زیر چکمه های نظامیان ایتالیا نفس می زد؛ و لهستان همواره از سوی آلمان تهدید می شد. نیروهای نظامی در اروپا و شمال آفریقا در حال تغییر موضع و اتخاذ آرایش های تازه بودند. وقوع جنگ برای آگاهان سیاسی امری قابل پیش بینی بود.

در این نزدیکی، سران برخی همسایگان ایران، دار دنیا و سیاست را وداع می گفتند.

ص: ۳۰

- ۱- چاپ خانه خراسان در ۱۲۹۱ش گشایش یافت و مدیریت آن به عهده مرحوم شیخ احمد بهار بود.
- ۲- در پاییز ۱۳۸۹ این خانه را دیدم. آن طور که شایسته توجه این نوع اماکن است، نگهداری نمی شود. خانه ای که بعدها به آن اضافه شد، شمایل خود را از دست داده و منضم به مکان جدیدی به نام حسینیه شده که به حسینیه آیت الله سیدجواد خامنه ای مشهور است. هر چند توجه به جنبه های مذهبی ضروری است، ولی از صبغه تاریخی این کاشانه محقر نمی توان گذشت. هنگام ساخت حسینیه، سقف خانه اولیه زیر سازه جدید قرار گرفته؛ و با نگاه از بیرون، پیشانی نامأنوسی به آن اضافه شده که شاید وزن آن بیش از ظاهرش مشکل آفرین باشد. (مؤلف)

آتاترک، رئیس جمهور ترکیه در پاییز ۱۳۱۷ش در گذشته بود. ملک غازی اول پادشاه عراق، در بهار ۱۳۱۸ش در حادثه برخورد خودرو کشته شد. ظاهرشاه پادشاه افغانستان، نخستین سال های سلطنت چهل ساله خود را شروع کرده بود. این سه کشور به همراه ایران پیمان سعدآباد را در ۱۷ تیر ۱۳۱۶ امضاء کرده بودند.

در ایران اما، همه خبرها معطوف به ازدواج محمدرضا پهلوی با فوزیه بود. آنان در ۲۴ اسفند ۱۳۱۷، روز تولد رضاشاه، در قاهره عقد کردند و اکنون با کشتی «محمدعلی کبیر» در حال بازگشت به ایران بودند تا عروسی کنند. رضاشاه در ۲۶ بهمن ۱۳۱۷ طی فرمانی، به فوزیه ملیت ایرانی داده بود تا ملکه آینده ایران یک دختر ایرانی مصری الاصل باشد. مطبوعات ایران مهم ترین خبرهای خود را به ازدواج پسر رضاشاه و دختر ملک فؤاد اختصاص داده بودند. تدارکات وسیعی برای اجرای مراسم عروسی در نظر گرفته شده بود. هیأت هایی از مصر، ترکیه، افغانستان، انگلیس، ژاپن، فرانسه، ایتالیا، آلمان، سوئد، نروژ، بلژیک، دانمارک، فنلاند، هلند، لهستان، شوروی و آمریکا در راه تهران بودند. کاروان شادمانی مصر، مرکب از خانواده فوزیه و رجال لشکری و کشوری، بزرگتر از دیگر هیأت ها بود. کاخ گلستان در روز ۲۸ صفر، سالگرد رحلت پیامبر اکرم (ص) و شهادت امام حسن (ع) یکی از پررفت و آمدترین روزهای خود را می گذراند. هیأت های خارجی رسیده به پایتخت به حضور رضاشاه می رسیدند و مورد استقبال قرار می گرفتند. گارد احترام دائم در حال نواختن موزیک بود. در این روز پنج هواپیما از انگلیس که گروه شرکت کننده در مراسم عروسی را با خود آورده بود، در فرودگاه دوشان تپه به زمین نشست. قرار بود از اول اردیبهشت تا چهارم این ماه که با سالگرد تاج گذاری رضاشاه مصادف بود، جشن های گسترده ای برپا شود.

اخبار داخلی مملکت (خبرهای غیررسمی و غیرحکومتی) بسیار کم منعکس می شد؛ در مقابل، اخبار خارجی با دست باز در جراید انعکاس می یافت. دمای هوای پایتخت، سوانح طبیعی، مسافرت مسئولان ادارات به شهرها، گزیده شدن چند نفر توسط سگ ها و... اجازه درج در مطبوعات می یافتند. انبوه خبرهای خارجی راجع به اروپا و کشورهایی بود که در آستانه جنگ قرار داشتند.

مهمترین روزنامه های پایتخت عبارت بودند از کوشش به مدیریت شکرالله صفوی، ایران به مدیریت مجید موقر، تجدد ایران به مدیریت میرزاسیدمحمد طباطبایی، ستاره به

مدیریت احمد ملکی، اطلاعات و ژورنال دو تهران به مدیریت عباس مسعودی و ایران امروز به مدیریت میرمحمد حجازی که وظیفه ای جز همسویی و تمکین از اداره نگارش وزارت فرهنگ نداشتند.

برای علاقه مندان به تعقیب مسائل جاری کشور و جهان وسیله ای جز مطبوعات تحت نظر دولت نبود. هر چند فروش دستگاه های رادیو در روزنامه ها تبلیغ می شد، اما ایستگاه فرستنده امواج رادیو هنوز در ایران نصب نشده بود. مردم ایران در غیاب یک رسانه شنیداری، به شنیدن برنامه های رادیو بی.بی.سی و رادیو برلن تشویق می شدند. رادیو برلن از ساعت ۸:۳۵ تا ۱۹:۳۰ اخبار، موسیقی و سخنرانی پخش می کرد. رادیو لندن هم از حدود ساعت ۱۸ تا ۲ بامداد اخبار، ساز و آواز و نمایشنامه داشت. بعدها صداهای آنکارا و رُم نیز به این دو بنگاه اضافه شد. دولت ایران امیدوار بود اواخر ۱۳۱۸ش رادیوی خود را راه اندازی کند. در ۱۳۱۶ش یک دستگاه فرستنده موج متوسط از کمپانی تلفنکن آلمان و دو دستگاه فرستنده موج کوتاه از کمپانی استاندارد انگلیس خریده شده بود و بنای فرستنده ها در بی سیم قصر در حال ساخت بود.^(۱) واقعیت این است که توجه دولت رضاشاه به رادیو، در ذیل تنظیم و تدوین برنامه های «سازمان پرورش افکار» بروز کرد. هدف این سازمان که در زمستان ۱۳۱۷ش تأسیس شد، تمرکز، تجمیع و پیشبرد امور فرهنگی بود. «شاه پرستی» هر چند در کنار تعبیر «خداشناسی» و «میهن دوستی» مطرح می گردید، اما هدف نخست سازمان پرورش افکار، معرفی رضاشاه به عنوان ناجی و زنده کننده ایران برای نسل جدید بود. ابزار این سازمان به خدمت گرفتن مطبوعات، برگزاری جلسه های سخنرانی، تجدیدنظر در تألیف کتاب های درسی، تأسیس بنگاه سخنرانی در دادگستری، دانشگاه، دارالفنون و...، تأسیس هنرستان هنرپیشگی و راه اندازی رادیو بود. گفته اند سازمان پرورش افکار، گرته برداری از نظام های تبلیغاتی فاشیسم ایتالیا و نازیسم آلمان بود.^(۲) هدف اصلی سازمان، تأثیرگذاری بر ذهن و ضمیر دانش آموزانی بود که در ۱۵۳۶ دبستان و کودکستان، ۲۶۵۳ مکتب و ۲۴۶ دبیرستان تحصیل می کردند. مقاصد سازمان پرورش افکار توسط کسانی چون رشید یاسمی، مظفر اعلم، میرمحمد حجازی، صادق رضازاده شفق، بدیع الزمان فروزانفر، غلامحسین مین باشیان، احمد

ص: ۳۲

۱- روزنامه اطلاعات، شم ۳۷۴۲ (۱۶ بهمن ۱۳۱۷)، ص ۱.

۲- Donald N. Wilber, Contemporary Iran, New York: Frederick A. Praeger, ۱۹۶۳, PP. ۷۶-۷۷.

متین دفتری و عیسی صدیق تعقیب و تبلیغ می شد. بر بنیاد این تبلیغات بود که مهم ترین سالگرد در تقویم سالیانه ایران، سالگرد کودتای ۱۲۹۹ش بود. مطبوعات و سخنرانان از این روز به عنوان عید ملی، عید مقدس، عید نیک بختی و ظهور پیشوا، ظهور مصلح بزرگ و سرآغازی برای حیات جدید ایران یاد می کردند.

در این دوره همه امور در تنها نهاد قدرت، رضاشاه، تمرکز یافته بود. قوه مجریه به ریاست محمود جم (نخست وزیر) و قوه تقنینیه به ریاست میرزا حسن خان اسفندیاری، کاری جز اجرای فرامین همایونی، تأیید برنامه های از پیش تعیین شده و پیشبرد امور معمول اجرایی و قانون گذاری نداشتند.

بودجه پیشنهادی دولت برای ۱۳۱۸ش چنین بود: ۹۸۷/۴۸۱/۶۱۳/۲ ریال هزینه، ۷۰۰/۰۹۶/۹۳۰/۱ ریال درآمد. این ارقام بدون احتساب درآمد نفت بود. بیشترین هزینه طبق سنوات گذشته به وزارت جنگ اختصاص داشت و رقمی بیش از ۰۰۰/۰۰۰/۴۱۰ ریال به آن وزارت خانه تخصیص داده شده بود. بودجه ۱۳۱۸ش نسبت به سال گذشته اش جهشی فوق العاده داشت و حدود یک میلیارد ریال افزایش نشان می داد. قرار بود این رقم صرف توسعه راه آهن و ایجاد بنگاه های اقتصادی گردد.

تراز تجاری ایران در سال مالی ۱۷-۱۳۱۶ش چنین اعلام گردید:

واردات: ۸۶۲/۸۷۸/۳۹۴/۱ ریال.

صادرات: ۲۲۶/۸۸۱/۵۵۹/۲ ریال.

از رقم صادرات، ۴۳۰/۲۰۲/۸۷۷/۱ ریال مربوط به صدور نفت توسط شرکت نفت انگلیس و ایران بود.

تجارت خارجی ایران در این دوره به ترتیب با کشورهای اتحاد جماهیر شوروی، آلمان، آمریکا، انگلیس، هند انگلیس، ژاپن، بلژیک، لهستان، چک اسلواکی، عراق، هند هلند، سوئد، هلند، سیلان، ماکائو (پرتغال)، هندوچین و اتریش بوده است. در ۱۳۱۸ش واردات ایران ۰۹۲/۷۵۶/۰۸۵/۱ ریال و صادرات ۱۵۰/۱۶۷/۵۰۲/۲ ریال بود. از رقم صادرات اخیر ۳۷۲/۰۶۴/۶۸۰/۱ ریال عایدی ایران از صدور نفت توسط شرکت نفت انگلیس و ایران بود. (۱)

ص: ۳۳

گفتنی است درآمدهای نفتی ایران به «صندوق ذخیره» واریز می گردید و در بودجه عادی کشور گنجانده نمی شد. در واقع این درآمد تحت نظر دولت نبود و جنبه محرمانه داشت. محل صندوق ذخیره در بانک های انگلیس و کلید آن در دست رضاشاه بود. طرفه آن که چگونگی هزینه درآمدهای نفتی ایران بین سال های ۱۳۰۶ تا ۱۳۲۰ش از اطلاع عموم دور نگه داشته شد. بنابر آماري که بعدها منتشر شد، در این دوره (۱۹۲۸ تا ۱۳۰۷/م/۱۹۴۱ تا ۱۳۲۰ش) درآمد نفتی ایران ۸۷۵/۳۲۴/۳۱ لیره برآورد شده که تقریباً با مبالغ تخصیص یافته به بودجه هر سال و باقیمانده لیره ها در صندوق ذخیره (پس از رفتن رضاشاه) برابری می کند. اما گفته می شود که ۰۰۰/۴۱۲/۱۸ لیره ای که در طول زمان یادشده صرف خریدهای نظامی شده، حداکثر ۵/۴ میلیون لیره آن هزینه شده و بقیه به حساب شخصی رضاشاه واریز شده است. ناظران خارجی معتقد بودند که پولهای خرج شده برای ارتش، صرف احتیاجات دفاعی نشده و ارتش عمدتاً برای برآوردن نیازهای داخلی رضاشاه، چون سرکوب عشایر و تضمین ثبات رژیم تقویت شده است. ارتش، طرح برنامه ریزی شده ای برای دفاع در برابر تهاجم نداشت. اگر چه تجهیزات خریداری شده خوب برآورد می گردید، اما گفته می شد که این تسلیحات فقط کفاف یک روز جنگ را می دهد. این ناظران می پرسیدند در کشوری که در طول ۲۰ سال گذشته حداقل ۶۰٪ هزینه های دولت صرف ارتش شده و حداقل ۶۰٪ درآمدهای نفتی صرف خریدهای تسلیحاتی گردیده، چه بلایی بر سر مبالغ هنگفت یادشده آمده است؟^(۱)

در ۱۳۱۸ش تولید سالانه نفت ایران ۰۰۰/۳۵۰/۱۲ تن و مصرف داخلی ۰۰۰/۴۶۲/۱ تن بوده است.^(۲) اینک شش سالی بود که از تجدید قرارداد داری می گذشت و ایران به جای دریافت سهم ۱۶ درصدی خود از شرکت نفت انگلیس و ایران، در برابر هر تن تولید نفت، چهار شیلینگ دریافت می کرد. تجدید قرارداد داری در ۱۳۱۲/م/۱۹۳۳ش چیزی جز پذیرش در بسته شرایط شرکت نفت انگلیس و ایران نبود. انگلیس توانست با تمدید این قرارداد و تحمیل شرایط جدید، امتیازی که ۲۸ سال بعد به پایان می رسید تا ۶۰ سال دیگر ادامه دهد، ایران را از تملک همه دارایی های شرکت، چه در داخل و چه

ص: ۳۴

۱- مجد، محمدقلی، رضاشاه و بریتانیا بر اساس اسناد وزارت خارجه آمریکا، ترجمه: مصطفی امیری، تهران، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۸۹، صص ۲۷۳ تا ۳۴۰.

۲- روزنامه اطلاعات، شم ۳۸۳۰ (۲۱ اردیبهشت ۱۳۱۸)، ص ۱۲.

در خارج محروم نماید، و نیز از ۱۰٪ تعلق مالکیت شرکت به ایران محروم کند. در قرارداد جدید، سهم ایران با افزایش قیمت جهانی نفت تغییر نمی کرد و این سهم فقط در برابر افزایش تولید بالا می رفت. بانک جهانی در مقایسه امتیازنامه داری با قرارداد ۱۹۳۳م/۱۳۱۲ش گفت که این قرارداد جدید از لحاظ اقتصادی به نفع ایران نبود و به مراتب امتیازاتی کمتر از داری داشت. قرارداد ۱۹۳۳م رضاشاه را یک خیانت تمام عیار خوانده اند.^(۱) در ۱۳۰۳ش، رضاخان رئیس الوزراء، در توافق با سفارت انگلیس پذیرفته بود که در قبال حذف شیخ خزعل و سپردن امنیت تأسیسات نفت جنوب به قشون، قرارداد داری را تجدید کند. آن زمان، خبر این توافق در پایتخت پخش شده بود و مخالفان رضاخان در قالب اعلامیه ای آن را چاپ و توزیع کرده بودند. سفارت انگلیس معتقد بود این خبر شایعه است!

در سال ۱۳۱۸ش کسی گمان نمی برد که رضاخان واپسین سال های حکومت خود را می گذراند، اما همه می دانستند که غلتک دیکتاتوری او، همه صداهای مخالف و معترض را زیر کرده است. در این زمان جامعه ایران به شدت درون گرا و در خود فرورفته بود. خبری که نقل موقعیت سیاسی ایران کند، به گوش نمی رسید. صدایی جز تمجید و ثنا و توصیف و تقدیر از پادشاه بلند نبود.

خراسان ۱۳۱۸

خراسان با دو فردی که توانسته بودند پس از رخداد خونین مسجد گوهرشاد و کشف حجاب در ۱۳۱۴ش آسودگی خاطر رضاشاه را از استان نهم مملکت فراهم کنند، اداره می شد؛ فتح الله پاکروان و ایرج مطبوعی. خراسان در تقسیمات کشوری آن زمان، از ده استان شماره گذاری شده، استان نهم نام گرفته بود و شامل شهرستان های مشهد، سبزوار، بجنورد، قوچان، تربت حیدریه، گناباد و بیرجند بود.

فتح الله پاکروان، استاندار استان نهم، از عوامل اصلی سرکوب قیام گوهرشاد، همچنان امور این ناحیه را اداره می کرد. وی نیابت تولیت آستان قدس رضوی را نیز در تیول خود داشت. اختیار اخیر، به پاکروان قدرتی مضاعف بخشیده بود؛ چرا که مستقیم

ص: ۳۵

و غیرمستقیم دست او را در اداره مجموعه ای از نهادها، عناصر، تشکل های مذهبی، مدارس دینی و دیگر کانون های قدرت رسمی و نیمه رسمی بازمی گذاشت. رضاخان در دوره ریاست الوزرای خود (۱۳۰۴-۱۳۰۲ش) اداره امور آستان رضوی را به امرای لشکر شرق واگذار کرده بود و اگر کسی را به تولیت آستان قدس می گماشت، تحت تأثیر قدرت امیرلشکر شرق بود. پس از به سلطنت رسیدن رضاشاه، محمدولی خان اسدی به نیابت تولیت آستان قدس رضوی انتخاب شد. اسدی که این سمت را تا ۱۳۱۴ش حفظ کرد، نفوذی بیشتر از متولیان پیشین داشت. همین مسئله، به سایش و رقابت او با پاکروان انجامید. استاندار پاکروان، با اجرای قانون تغییر لباس، که خواسته بی برو برگرد رضاشاه بود، توانست با توطئه چینی محمدولی خان اسدی را برکنار و معدوم کند. او با این اقدام، ضمن غلبه بر رقیب دیرین خود، تولیت آستان رضوی را نیز به دست گرفت. گفته اند اسدی با شناختی که از فضای حاکم بر مشهد، به عنوان مهمترین شهر مذهبی ایران، داشت، تبدیل دفعی سنت ها را به صلاح نمی دانست، و چه بسا آن را برای مشهد نامناسب ارزیابی می کرد.

در کنار پاکروان، ایرج مطبوعی، امیرلشکر شرق، دیگر فرد قدرتمند آستان نهم به شمار می رفت. او نیز دستور رضاشاه را برای سرکوب مردم در مسجد گوهرشاد، بی کم و کاست اجرا کرده بود. مطبوعی که از آجودانی رضاخان میرپنج به درجه سرتیپی رسیده بود، پس از رخداد مسجد گوهرشاد به درجه سرلشکری رسید. این دو موفق شدند در سالگرد هفدهم دی، روز کشف حجاب، تعدادی از زنان را بدون حجاب مرسوم، در صحن آستان قدس رضوی حاضر نمایند و از آن به عنوان موفقیت خود در راه نهضت تجددخواهی و آزادی بانوان یاد کنند.

در کنار پاکروان و مطبوعی، سرهنگ عبدالله توماج، رئیس امنیه خراسان؛ پاسیار محمدرفیع نوایی، رئیس شهربانی شرق؛ علی اصغر فروزان، پیشکار مالیه ایالتی؛ عبدالحسین صدری، رئیس کل استیناف (عدلیه)؛ دکتر محمد معاضد، رئیس انجمن شهرداری؛ ابراهیم شریفی، شهردار مشهد؛ حسن ذوقی، رئیس معارف و اوقاف؛ و محمد دانش بزرگ نیا، رئیس اتاق تجارت، از دولتمردان شاخص آستان نهم بودند.

مشهد در ۱۳۱۸ش، ۴۷۱/۱۷۶ نفر جمعیت داشت، و در مقایسه، تهران پایتخت، در همان سال، ۲۴۶/۵۳۱ نفر را در خود جای داده بود.

اوضاع سیاسی مشهد را باید تابعی از موقعیت سیاسی مملکت، که نتیجه ۱۴ سال دیکتاتوری رضاشاه بود، ارزیابی کرد.

برای آگاهی از شمار مراکز آموزشی مشهد باید به احصائیه سال تحصیلی ۱۵-۱۳۱۴ش رجوع کرد. در آن دوره ۹۴ مرکز آموزشی در این شهر دایر بودند که ۵۰ مرکز آن مربوط به مکتب های پسرانه و دخترانه بود. تعداد دانش آموزان مشهد در زمان یادشده ۹۰۴۲ تن و تعداد آموزگاران ۲۴۶ نفر بود. (۱) دبیرستان فردوسی مشهد، که در زمان افتتاح (۱۳۱۵ش) بزرگترین واحد آموزشی شهر شناخته شد، از موقوفات آستان قدس رضوی بود. گفتنی است پس از روی کار آمدن رضاخان، مدارس جدید بیشتری در مشهد گشایش یافت. این کار به عهده آستان قدس رضوی گذاشته شد. متولیان آستان بالاجبار، مکتب خانه ها را برمی چیدند و به جای آن دبستان و دبیرستان بنا می کردند. نام این مدارس را عموماً "شاه رضا" می گذاشتند. این عنوان با این که در حقیقت منسوب به امام رضا(ع) بود، اما در حاشیه خود انتسابی هم به رضاشاه داشت. کمبود آموزگار موجب شد که تعدادی معلم از تهران به مشهد منتقل شوند. چند آموزگار هم از کشورهای اروپایی برای تدریس به استخدام درآمدند. در ۱۳۱۲ش همه مدارس که از این رهگذر تأسیس شده بود به اداره فرهنگ خراسان تحویل گردید. پیش از این دگرگونی شمار قابل توجهی از مکتب خانه ها وابسته به آستان قدس رضوی بود و بر اساس موقوفات اداره می شد. واقفین، اموال مشخصی را برای تربیت ایتام و آموزش آنها یا سرپرستی و آموزش سادات و تأمین خوراک و پوشاک ایشان، تعیین و وقف کرده بودند. (۲)

مدارس علوم دینی و مراکز تربیت طلاب اما، در ادبیات دولتی، ابنیه تاریخی یاد می شدند، نه حوزه علمیه. این مدارس نبض محسوسی نداشتند. مهمترین مدارس علمیه مشهد، مدرسه نواب، مدرسه ملا محمدباقر در خیابان نادری، مدرسه میرزا جعفر در شمال صحن عتیق، مدرسه پریراد در بازار آن زمان، مدرسه دودر در بازار بزرگ آن زمان، مدرسه خیرات خان، مدرسه ابدال خان و مدرسه عباسقلی خان در خیابان صفوی و مدرسه سلیمان خان در کوچه حمام شاه بودند. ناظران آن زمان می گویند که مدارس

ص: ۳۷

-
- ۱- سالنامه شرق ایران، قسمت اول و دوم (۱۳۱۶ش)، به کوشش عبدالباقی طهرانیان و قاسم طهرانیان، مشهد.
 - ۲- عطاردی، عزیزالله، تاریخ آستان قدس رضوی، ج ۱، تهران، انتشارات عطارد و سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۱ش، صص ۳۷۱ تا ۳۷۳.

علمیه مشهد متروک شده بود؛ به جای اهل علم مأموران ثبت در آنجا حضور داشتند. مدرسه میرزاجعفر ابتدا تبدیل به دانشکده معقول و منقول شد و سپس آن را به سنگ تراشها دادند.^(۱) مدارس فاضل خان، حاج حسن و... تعطیل شده بود. مدرسه نواب به دبیرستان علوم دینی (معقول و منقول) تبدیل گشته بود. مدرسه مستشاریه (سیدمیرزا، ملاتاج) یک سال پس از واقعه مسجد گوهرشاد متروک شد و حجره های قسمت غربی آن را تخریب کردند و بعد ضمیمه آستان قدس شد.^(۲) مدرسه باقرخان تبدیل به مدرسه ابتدایی شد. طلاب را مجبور کردند برای گرفتن شهریه و مدرک مراحل را که حکومت ابلاغ کرده بود، بگذرانند. بسیاری از طلاب پس از حادثه مسجد گوهرشاد راهی قم یا نجف شدند. در این میان فقط مدرسه سلیمان خان از گردباد مخرب فرهنگی رضاشاه مصون ماند و علت آن سرپرستی حاج میرزااحمد آیت الله زاده خراسانی (کفایی) بر آن بود. وی از ارتباط خود با حکومت برای نگهداشت این مدرسه بهره برد.

حرم مطهر امام رضا(ع) قلب تپنده مشهد بود. هشتمین پیشوای امامیه در همه دوره ها، از جمله در این زمان میزبان دوستان خود بود. تشکیلات آستان قدس رضوی غیر از پاکروان که عنوان «نایب تولیت عظمی» را عاریت داشت، شامل دفتر نیابت تولیت به ریاست محمود فرخ، دایره محاسبات به سرپرستی حسین سعید، دایره بازجویی، دایره مستغلات با مسئولیت محمدباقر فیض، دایره کارپردازی، اداره تشریفات به ریاست یاور دولتشاهی، دایره خزانه به سرپرستی نظام شهیدی، و کتابخانه به ریاست اوکتایی بود. بناهای اصلی حرم مطهر امام رضا(ع) غیر از گنبد طلا که با ۲۴ متر ارتفاع بر فراز مرقد امام ایستاده بود، عبارت بودند از: دارالحفاظ، دارالسیاده، توحیدخانه، دارالضیافه، گنبد الله وردی خان، صحن عتیق، صحن نو، مسجد گوهرشاد و مقبره شیخ بهایی.

در آن دوره دو میهمان خانه [= هتل] باختر و ملی پذیرای زائران متمول بودند. بیشتر زائران، در زوارخانه ها، تکیه ها و حسینیه های اطراف حرم رحل اقامت می انداختند.

در ۱۳۱۸ش چهار روزنامه طوس، آزادی، آفتاب شرق و شهامت در مشهد منتشر

ص: ۳۸

۱- به واسطه ساخت میدانی در اطراف حرم، مدرسه فاضل خان تخریب شد و از محل موقوفات آن دانشکده معقول و منقول تأسیس گردید. محل این دانشکده در مدرسه میرزاجعفر قرار داده شد و در ۱۳۱۱ش زیر نظر کارگزاران آستان قدس آغاز به کار کرد. عمر این دانشکده چندان نبود و در ۱۳۱۵ش منحل شد. (عطاردی، تاریخ آستان قدس رضوی، ج ۱، ص ۳۷۳).

۲- پسندیده، محمود، حوزه علمیه خراسان، ج ۱، مشهد، ۱۳۸۵ش، صص ۶۲، ۶۳ و ۱۳۷.

می شدند. استعداد فرهنگی مشهد و تاریخ مطبوعات این شهر می گوید که انتشار چهار جریده یادشده در اندازه ظرفیت معنوی خراسان نیست، اما چنبره سانسور و محدودیت های حکومت اجازه ای بیش از این نمی داد و عناوین بیشتر همانا تکرار مطبوعه ای واحد بود.

انجمن ادبی خراسان را باید رسمی ترین مؤسسه ادبی خراسان نامید که در ۱۳۰۴ش تأسیس شده بود، اما دوام چندانی نیافت و به محاق تعطیلی رفته بود. این انجمن بار دیگر در ۱۳۱۵ش احیاء گردید و حسن ذوقی، رئیس معارف خراسان، به ریاست آن گمارده شد. گشایش دوباره این انجمن، در اوج دیکتاتوری رضاشاه، ایجاب می کرد که مدیحه گوی پادشاه و کارهای او باشد. بی جهت نیست که محمدحسین نادری (امیرالشعراء) شاعر آستان قدس که زمانی پاسخگوی اشعار ایرج میرزا در وصف بی حجابی بود، برای افتتاح راه آهن شعر بسراید (۱) و حسن مسعودی خراسانی به مناسبت اعطای ملیت ایرانی به فوزیه ذوق آزمایی نماید. (۲) در نظام نامه جدید انجمن ادبی خراسان تأکید شده بود که در این محفل مدحی جز مدح انبیاء و اولیاء و «اعلی حضرت همایونی» خوانده نمی شود. طبیعی است که مدح انبیاء و اولیاء نیز تا جایی مجاز بود که در تعارض با حکومت رضاشاه نمی بود. ستایش علم، توصیف بهار و مناسبت های رسمی مشکلی برای سروده شدن و درج در جراید نداشتند. برخی از اعضای انجمن ادبی خراسان عبارت بودند از: سیدمحمد داودی، علی بزرگ نیا (صدرالتجار)، نظام شهیدی، رازانی، ادیب نیشابوری، حسن هروی، اوکتایی، ربانی، محمد مسعودی، امیرالشعراء نادری، برهان آزاد، مدرس رضوی، حسن عمید (روزنامه نگار و فرهنگ نویس)، ابوالقاسم حبیب الهی، قاسم رسا، محقق سبزواری، مهینی یزدی، ضیاءالحق ناوی، محمدپروین گنابادی، رجبعلی تجلی، سیدذبیح الله سبزواری.

ص: ۳۹

- ۱- با فرّ شاه همایون فرّ فرخنده سیر بحر عمان شده پیوسته به دریای خزر ملت و مُلک به نیروی مَلک نیرو یافت نیرویی بیشتر از حد و فزونتر ز شَمَر جز خدا و شه و میهن به پرستش نه سزاست این پرستش بُود از هر چه پرستش بهتر
- ۲- در این مجلس ملی مستطاب به شکرانه شادی بی حساب به تأیید یزدان و اقبال شاه به نام ولیعهد گردون قباب مهین اختر از گوهر شاه مصر به ملیت فرس شد کامیاب ببالد به خود ملت پارسی از این انتخاب و از این انتساب رقم زد به تاریخ کلک حسن شده ماه از ملت آفتاب.

علی آقا(۱) به تازگی وارد سومین سال زندگی خود شده بود که مشهد به اشغال قوای اتحاد جماهیر شوروی درآمد. در واپسین ماه تابستان سال ۱۳۲۰ش، جامعه ایران دچار تناقضی بی سابقه بود؛ از یک سو خوشحال سقوط رضاشاه و پایان عمر دیکتاتوری او، و از سوی دیگر بدحال ورود متفقین و اشغال ایران. شهریورماه، آغاز این تناقض بود. ارتش اتحاد جماهیر شوروی از سه محور شمالی، خاک ایران را درنوردید. یک ستون از محور جلفا به طرف تبریز حرکت کرد. ستون دیگر از راه آستارا به سوی بندر پهلوی و رشت آمد؛ و ستون سوم از مرزهای شمال شرقی به سوی خراسان هجوم آورد. پیش از اشغال مشهد، نیروی هوایی شوروی، اول صبح پنجم شهریور، با ۹ هواپیما و زمانی دیگر با ۳۵ هواپیمای جنگی در آسمان شهر ظاهر شد. هدف اصلی این جنگنده ها مراکز نظامی بود. آنها سربازخانه های لشکر ۹ را بمباران کردند. بار دیگر ساعت ۳ بعد از ظهر تا غروب به حملات خود ادامه دادند. این عملیات هوایی روز ششم شهریور نیز تکرار شد. با این قدرت نمایی، لشکر ۹ خراسان مشهد را به سمت تهران ترک و عقب نشینی نمود. ظهر روز هفتم شهریور، قوای مکانیزه، پیاده سوار، و آتش بارهای شوروی وارد مشهد شدند. این قوا در نخستین اقدام، ساختمان لشکر، سربازخانه ها و شهربانی مشهد را تصرف کردند.

ص: ۴۰

۱- کاربرد این ترکیب به واسطه مخاطب قرار دادن او با همین لفظ در دوران کودکی توسط والدین است. (مؤمنی شریف، محسن، «گزارشی کوتاه از زندگی ادبی حضرت آیت الله خامنه ای»، Farsi.Khamenei.ir).

هر چند تنش های اجتماعی ناشی از ورود ارتش شوروی، مدتی وضعیت اقتصادی، بازرگانی و معیشت مردم را مختل کرد، و تا زمانی نان، قند، نفت و خواروبار به سختی به دست مردم می رسید، اما ظاهراً تنگناهایی که در دیگر شهرها از عواقب اشغال رخ داد، در مشهد کمتر بود.

گفتنی است، شوروی و انگلیس از دیرباز در مشهد کنسولگری داشتند و مناسبات حاکم بر شهر را به خوبی می شناختند. رجال، احزاب، گرایش ها و... امری پنهان برای این دو دولت اشغالگر نبود. در این دوره نیز هر چند دو کشور در جبهه جنگ متفق بودند، اما هر یک تلاش می کرد منویات سیاسی خود را پیش ببرد. با این حال، از زمان اشغال تا هنگام خروج قوای شوروی از خراسان، کنسولگری اتحاد جماهیر شوروی را باید حاکم واقعی خراسان دانست؛ از نصب فرماندهی لشکر شرق تا تأیید نامزدهای مجلس شورای ملی از مشهد، بدون نظر کنسولگری ممکن نبود. (۱)

مکتب خانه

علی آقا چهارساله بود که همراه برادر بزرگتر راهی مکتب خانه شد. این مکتب خانه دخترانه بود؛ و معلمه آن، بی بی آقا، به شاگردانی که بیشترشان دختر و شماری پسر بودند، قرآن می آموخت. علی، که کام کودکانه اش میلی به طعم مکتب نداشت، اندوخته ای از نخستین تجربه آموزشی خود نیافت؛ و ماندن در مکتب خانه را تاب نیاورد. او هنوز در اوان جنب و جوش و بازیهای کودکانه بسر می برد. آموزش قرآن و عمّ جزء راهی به جهان او نداشت. دو ماه بعد همراه برادر، به مکتب خانه ای پسرانه رفت. زمستان بود. ملای این مکتب، جناب میرزا، مرد پا به سن گذاشته ای بود که دهه ها با دنیای کودکان فاصله داشت. محل مکتب، شبستانی در یک مسجد بود که درهای بدون شیشه اش، از آن مکانی نیمه تاریک ساخته بود. شبستان در چشم علی، بزرگ آمد. شاگردان مکتب دور تا دور نشسته بودند. «وقتی پدرم وارد شد، من و برادرم، آقاسیدمحمد، را با خود وارد این مکتب خانه کرد، جناب میرزا، احترام کرد. بلند شد. برپا داد. بچه ها بلند شدند. [پدرم] گفت:

ص: ۴۱

۱- ایران در اشغال متفقین (مجموعه اسناد و مدارک ۲۴-۱۳۱۸)، به کوشش صفاءالدین تبراییان، تهران، رسا، ۱۳۷۱ش، صص ۶۱، ۱۶۷، ۱۶۸، ۳۱۲، ۵۴۳ و ۵۴۴. در این باره همچنین، ر.ک: ادیب هروی، محمدحسن، الحدیقه الرضویه (تاریخ مشهد)، مشهد، ۱۳۲۷ش، صص ۳۰۲ تا ۳۱۸.

این بچه ها را درس بده. او هم از ما خیلی احترام کرد.»

ملای مکتب، اخلاق درستی نداشت. [شاید بالاجبار] نسبت به کودکان حاج سیدجواد ملایمت نشان می داد، اما نسبت به دیگر شاگردان بد اخلاق بود. روش های آموزشی او هر چند در آن زمان معمول و مرسوم بود، اما وحشتی که به جان آن کودکان معصوم انداخت، تا دهه ها بعد از خاطر سیدعلی شسته نشد. روزهای پنج شنبه که زمان رها شدن شاگردان از مکتب بود، بچه ها را به صف می کرد و زیر زبان شان را مهر می زد. می گفت هر کس نماز بخواند، جای این مهر تا روز شنبه می ماند؛ و اگر نخواند پاک می شود. تعطیلات آخر هفته، بر شاگردان مکتب جناب میرزا چه می گذشت؟ خدا می داند، اما روز شنبه، روز وحشت و گریه بود. بچه ها صف می کشیدند؛ یک صف لرزان و ترس خورده. همه می لرزیدند و گریه می کردند. «بچه ها را از دم می زد... من هم از ترس گریه می کردم... به من که رسید دیدم اخمهایش در هم است، [اما] مرا نزد. از من عبور کرد و بچه های دیگر را زد. هنوز وحشت آن کار در دلم هست.»^(۱)

جناب میرزا لابد تنگدست بود که سیدعلی را کنار خود می نشاند و تعدادی اسکناس پنج ریالی و ده ریالی به دستش می داد و می گفت که اینها را به قرآن بمال، متبرک شود؛ برکت پیدا کند. دلش خوش بود که از این راه پولش بزیاید و درآمد بیشتری پیدا کند. گمان می کرد این کار به دست پسر بچه عالم محله سرشور که سید هم هست، شدنی است. رفتارهای عوامانه ملای مکتب، کلاس نیمه تاریکی که پنجره هایش به جای شیشه با کاغذ مومی پوشانده شده بود، همراه با کدورتی که از رفتن به مکتب در این سن و سال بر دل علی آقا سایه می انداخت، آن روزها را برایش ناخوش آیند، تاریک و تلخ کرد. «از آن دوره مکتب قبل از مدرسه، هیچ استفاده علمی درسی نکردم.»^(۲)

در همین زمان بود که دوستان و مریدان حاج سیدجواد با خریدن زمین کنار خانه او، ساخت و انضمام به کاشانه قدیمی، به زندگی روحانی مورد علاقه خود وسعت بخشیدند. دو اتاق تازه ساز آن زمین، حالا محل سکونت خانواده شد و تک اتاق خانه قدیمی در طبقه هم کف، این بار، بی دردسر، نقش بیرونی پدر را ادامه داد. این اتاق آفتاب گیر نبود. «وقتی پدرم میهمان داشت، ما باید سه چهار ساعت قبل از آمدن میهمان

ص: ۴۲

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۲۵.

۲- «رهبر انقلاب از بازگشت امام به ایران می گویند»، Farsi.Khamenei.ir.

برویم و بخاری هیزمی را آنجا روشن کنیم تا کمی هوا بگیرد و بشود نشست.»^(۱)

سفر به کربلا

در این اوان (۱۳۲۵ش) سیدعلی به سفر کربلا رفت. او همراه خانواده (پدر، مادر، سیدمحمد و رباب) نخستین سفر طول و دراز دوران کودکی را تجربه کرد. این سفر شش ماه به درازا کشید. از مشهد تا تهران سه شبانه روز زمان برد. «پدرم می خواست برود مکه. بنا بود ما را ببرد عتبات، بگذارد، خودش برود مکه و برگردد. [اما] نتوانست گذرنامه اش را درست کند. گذرنامه عتبات هم نتوانست بگیرد.»

سیدجواد که نمی خواست دست خالی برگردد، ترجیح داد راه خوزستان در پیش گیرد و معمول سفرهای قاچاق آن دوره، از راه بصره به عتبات برود. به اهواز رفتند، و از آن جا به خرمشهر. سوار بلم های آدم بر شدند و خود را به آن طرف آب رساندند. چند شبی طول کشید تا به بصره برسند. شبها راه می رفتند و روزها می خوابیدند. بلدچی و بلمچی همراه که قاچاقچیان واردی بودند، منزل به منزل آنان را به بصره رساندند. «شبهای سختی گذراندیم... در بصره [گمان می کردیم] که دیگر تقریباً از خطر جسته [ایم]. منزل یکی از علمای آن جا وارد شدیم. یکی دو روز آن جا ماندیم. بعد بلیت گرفتند.» قاچاقچی های کاربلد بنا بود خانواده سیدجواد را تا نجف همراهی کنند. سوار خودرویی شدند که به ایستگاه قطار برسند. راننده خودرو متوجه شد که ایرانیان همراه غیرقانونی به این جا آمده اند. خودرو را نگه داشت. رفت و با یک شرطه برگشت. خانواده سیدجواد لو رفته بود. قاچاقچی های متخصص خیلی زود وارد عمل شدند و با گرم کردن دست پاسبان عرب به قضیه خاتمه دادند. «رفتیم نجف. چند ماهی نجف بودیم. کربلا بودیم. کاظمین و سامرا بودیم... پدرم نتوانست برود مکه. بعد از شش ماه برگشتیم مشهد.»^(۲)

دبستان

علی آقا در پنج سالگی و این بار نیز همراه سیدمحمد، پا به دبستان گذاشت؛ روزی که خوب بود، بازی داشت، بچه ها بودند؛ و او هم می توانست با هم سالان خود در حیاط

ص: ۴۳

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۲۵.

۲- همان جا.

مدرسه بازی کند و در کلاسی که بزرگ می نمود، پای حرف های معلم بنشیند. نام این دبستان دارالتعلیم دیانتی بود و تقریباً یک سال از گشایش آن می گذشت.

با برداشته شدن سد رضاشاه از ایران، خواستها، مراسم، پوشش، گردهم آییها و هر آن چه که رنگ و بویی از مذهب و مظاهر دین داشت و در دوره پهلوی اول به محاق دین ستیزی او رفته بود، جاری شد. این جریان چه بسا در مشهد، پررنگ تر بوده باشد. با فروکش کردن هول و ولای حضور نظامیان شوروی در شهر، زنان چادری که پس از کشف حجاب خانه نشین شده بودند، رنگ حرم و خیابان و بازار را دیدند. مراسم و آیین های مذهبی که پیش از آن ممنوع بود، جان گرفت. عزاداریهای محرم رونق یافت. گفته می شود بیش از ۱۷۰ هیأت مذهبی تأسیس شد که میرزااحمد کفایی آنها را سرپرستی می کرد. هر چند این هیأت ها بیش از ظرفیت آن زمان به مسائل سیاسی می پرداختند و عمدتاً برای مبارزه با حزب توده فعال بودند، اما به هر حال وجودشان ناشی از بروز و ظهور تمایلات مذهبی سرکوب شده در دوره رضاشاه بود. انجمن های مذهبی مهمی نیز تأسیس شد که در تعمیق و گسترش مذهب و جریان های سیاسی مشهد در دهه های بعد مؤثر افتادند. در این بین انجمن پیروان قرآن که به همت علی اصغر عابدزاده ایجاد شد و گسترش یافت، انجمن تبلیغات اسلامی به سرپرستی عطاءالله شهاب پور، و بالاخره کانون نشر حقایق اسلامی به کوشش محمدتقی شریعتی، با نفوذتر و نامدارتر بودند.^(۱)

دبستان نو تأسیس دارالتعلیم دیانتی در چنین فضایی با تلاش کسانی که از حصار کشیده شده به دور فعالیت های مذهبی در دوره رضاشاه یادهای تلخی داشتند، ساخته شد. گفته می شود دارالتعلیم دیانتی با همت معنوی حاج شیخ غلامحسین تبریزی و

ص: ۴۴

۱- منصور، پروین، تاریخ شفاهی کانون نشر حقایق اسلامی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۴ش، صص ۳۱ تا ۶۵. آقای خامنه ای درباره شخصیت عابدزاده می گوید: «حاجی عابدزاده مردی بازاری بود که تشکیلات تبلیغاتی بسیار وسیعی را در مشهد به وجود آورده بود. او بسیار باهمت، پراراده و باجریزه بود. مختصر سوادی شاید تا شرح لمعه داشت و یک مقداری عربی می دانست. بیان خیلی خوبی داشت و منبر می رفت. عامه مردم و عوام خیلی از او خوش شان می آمد.» و نیز در مورد محمدتقی شریعتی گفته است: «مرحوم محمدتقی شریعتی در مشهد یکی از فعالان فکری بر ضد مارکسیسم و مشخصاً حزب توده بود و در دبیرستان های مشهد که وی در آنها تدریس می کرد و نیز در جلسات سخنرانی، جهت عمومی بحث های او رد تفکرات الحادی کمونیست ها بود. کتاب فایده و لزوم دین که مجموعه سخنرانی های وی در آن سال ها در رادیو مشهد است، یکسره در همین زمینه است.» (جعفریان، رسول، جریان ها و سازمان های مذهبی سیاسی ایران (۱۳۵۷-۱۳۲۰)، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چ ششم، ۱۳۸۵ش، صص ۹۳ و ۹۷).

پی گیری های حاج احمد مختارزاده، از مریدان خاندان قمی و دیگر کاسبان و خیران بازار سرشور پایه گذاری شد. (۱) حاج شیخ غلامحسین، همو که اذان و اقامه را پس از تولد علی آقا در گوش او زمزمه کرده بود، با الگو گرفتن از مدارس جامعه تعلیمات اسلامی درصدد گسترش چنین مراکزی در مشهد بود. در آن زمان، دارالتعلیم دیانتی، تنها مدرسه مذهبی مشهد به شمار می آمد و مدیرش، که هم تدریس می کرد و هم نظامت مدرسه را به عهده داشت، مردی نیک نفس، محترم، با جذبه و تا حدی سخت گیر بود. او اهل کرمان بود و بیشتر کارکنان مدرسه هم کرمانی بودند. عوامل دست اندرکار دبستان شیرازه مدرسه را بر اساس تعالیم اسلامی بستند. برای دانش آموزان نماز جماعت برپا می شد، سر صف آیاتی از قرآن و جملاتی از دعاها می خواندند. آموزش های دینی، توأم با دیگر درسها به شاگردان آموزش داده می شد. (۲) بخش هایی از حلیه المتقین، و حساب سیاق و نصاب الصبیان هم در میان دیگر دروس جایی برای خود داشتند. (۳) مکان این مدرسه در اصل حسینیه قائنی ها بود. در شبستان اصلی آن میز و نیمکت چیده بودند و تبدیل به یک کلاس بزرگ شده بود. دارالتعلیم دیانتی با سه کلاس، دوره شش ساله ابتدایی را آموزش می داد. اغلب علما و کسانی که مایل بودند فرزندانشان با آموزش های مذهبی پرورش یابند، پسران شان را در این مدرسه نام نویسی کردند.

علی آقا را در کلاس اول و آقامحمد را در کلاس چهارم این مدرسه نام نویسی کردند.

کفش

سیدعلی هر روز پس کوچه های خانه تا مدرسه دیانتی را که در بازار سرشور بود، با علاقه می رفت و بازمی گشت. (۴) او دستمالی را با خود تاب می داد که دفتر و کتابش در آن پیچیده شده بود. کفش هایش، یارای جنب و جوش او را نداشتند. کفش او در

ص: ۴۵

- ۱- خاطرات محمدمهدی عبدخدایی، تدوین: سیدمهدی حسینی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۹ش، ص ۳۸؛ مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۲۲۵.
- ۲- خاطرات سیدهادی خامنه ای، دفتر ادبیات انقلاب اسلامی حوزه هنری، نوار شم ۱، ص ۲.
- ۳- مرجعیت حضرت آیت الله العظمی خامنه ای از دیدگاه فقها و بزرگان، تهیه و تنظیم: جمعی از روحانیون و فضلالی حوزه علمیه قم، قم، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ۱۳۷۳ش، ص ۳۵.
- ۴- این مدرسه اکنون وجود ندارد و جای آن همان حسینیه قائنی ها احیاء شده و پذیرای زائران قائن و مراسم مذهبی اهالی این شهر در مشهد است.

تابستان‌ها "گیوه" و در زمستان‌ها "میرزایی" بود؛ پاپوش طلبه‌ها و روحانیان آن زمان؛ کفش‌هایی ساده، ارزان و بی‌بند. پدر، کفش بنسدادار نمی‌خرید. «آرزوی کفش بنسدادار به دلمان بود؛ تا الآن هم من کفش بنسدادار نپوشیده‌ام. یعنی این آرزو برآورده نشد.»

نداری پدر که ریشه در زندگی زاهدانه و گوشه‌گیرانه داشت، نمی‌گذاشت برخی خواست‌های بچه‌ها، حتی در خرید کفش بر مدار میل کودکان آنها بگردد. سلیقه خاص پدر را هم باید به این نداری افزود. زندگی سیدعلی و خانواده به سختی می‌گذشت و اگر کفش ارزان هم خریده می‌شد، پیش در آمدی در گریه بچه‌ها داشت. «یادم هست یک بار کفش میرزایی خریده بود که تنگ بود و دیگر قادر نبود عوض کند یا کفش دیگری بخرد. گفتند کفشها را می‌شکافیم و اندازه می‌کنیم. بعد بند می‌گذاریم. از این که کفش بنسدادار خواهم داشت خیلی خوشحال بودم، ولی وقتی شکافتند و بند گذاشتند، خیلی زشت شد و چه قدر غصه خوردم، ولی چاره دیگری نداشتیم.»^(۱)

سفره

و «من شبهایی را از کودکی به یاد می‌آورم که در منزل شام نداشتیم و مادر با پول خردی که بعضی از وقتها مادر پدر بزرگم به من یا یکی از برادران و خواهرم می‌داد، قدری کشمش یا شیر می‌خرید تا با نان بخوریم.»^(۲)

روزهای جمعه علی آقا، محمد آقا و رباب به خانه پدر بزرگ شان می‌رفتند. بی بی، مادر حاج سیدهاشم، به این کودکان عشق می‌ورزید، چون به خدیجه، مادرشان محبتی بی پایان داشت. بی بی، مهرورزی خود را با گذاشتن یک ریال، سی شاهی، ده شاهی به کف دست‌های کوچک فرزندان خدیجه کامل می‌کرد. «بارها اتفاق می‌افتاد که وقتی برگشته بودیم خانه، مادرم پول‌های ما را گرفته بود و کشمش خریده بود و شب نان و کشمش می‌خوردیم. یا گاهی آن پول‌ها را می‌گرفت و شیر می‌خرید، نان و شیر می‌خوردیم... خیلی وقت‌ها اتفاق می‌افتاد که ما شام شب نداشتیم.»

اوضاع که عادی می‌شد، شب‌های جمعه برنج دم می‌کردند، و این پلو، موضوع مهم و جالبی در جدول غذایی این خانواده بود. و باز در این اوضاع، آبگوشتی که با پنج

ص: ۴۶

۱- خامنه‌ای، سیدعلی، پاسخ به سئوالات - گفتار ششم ۱۴، حزب جمهوری اسلامی.

۲- خاطرات و حکایت‌ها، گردآوری و تدوین: مؤسسه فرهنگی قدر ولایت، تهران، ۱۳۸۱ش، ص ۳۰.

سیر گوشت عمل می آمد، قوت غالب به شمار می رفت. سهمی از این غذای کهن در کاسه ای چینی جا می گرفت و در طبقه بالا جلو پدر گذاشته می شد. سهم دیگر درون کاسه ای مسی ریخته می شد و خیلی زود با رفت و آمد هفت دست، هفت نفری که دور آن نشسته بودند، خالی می شد. مادر و خواهران بزرگ ملاحظه کودکان را می کردند. با این حال «گاهی اتفاق می افتاد که نفری دو لقمه... می رسید... باقی را باید با نان و پنیری، چیزی، خودمان را سیر می کردیم... مادرم زن کم توقع و بی اعتنایی به خوراک [بود]... برایش مهم نبود یک لقمه هم غذا بخورد. اما برای ماها خیلی جوش می زد که بچه هایش ... سیر [شوند.]»^(۱)

لباس

علی آقا از کودکی قبا می پوشید؛ چیزی شبیه قبا. با همین لباس بازی می کرد، می دوید و راهی مدرسه می شد. او عمامه هم داشت. هوا که گرم بود عمامه نمی گذاشت، اما زمستان ها یا هنگامی که با پدر به مسجد می رفت، عمامه ای که مادرش می پیچید، بر سر می گذاشت. بانو خدیجه در این کار مهارت داشت. این قبا، لباس گشادی بود که تا زیر زانو می رسید و تجزیه شده لباس کهنه پدر یا دیگر پارچه ها بود که مادر می برید و با آن چرخ خیاطی سینگر سیاه رنگ می دوخت.^(۲) پدر چند قبای بَرک وصله پینه شده داشت. یکی دامنش، یکی آستین و سرشانه اش بازسازی شده بود. پدر اینها را می پوشید و عقیده داشت قبا بایستی کثیف یا پاره نباشد؛ پوشیدن قبای وصله دار عیب نیست. همین قباها، بالاپوش های آتی پسران سیدجواد بود. «[اما پدرم] عباهای خوب می پوشید. تا یادم هست... زمستان عباهای نایینی و تابستان عباهای خاشیه خوب می پوشید... مقید بود عبا خوب بپوشد.»^(۳)

آقای خامنه ای به یاد می آورد که یک شب زمستانی پدرش از مسجد به خانه بازگشت و استثنائاً به اتاقش نرفت. شاید کرسی اش سرد بود. آمد و لباده اش را درآورد، آویزان کند. در همین حال گفت که این لباده بیست ساله شد. این لباده بیست ساله، تا

ص: ۴۷

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۲۵.

۲- این چرخ خیاطی قدیمی را در آشپزخانه منزل پدری که اسباب فرسوده را آنجا ریخته بودند، دیدم. (مؤلف)

۳- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۲۵.

بیست سال بعد هم کار کرد. «بعدها آن لباده را من مدتی استفاده کردم از این بَرک های قدیمی کت و کلفت بود... تا این که... آن... را... دادیم به یک کس دیگر و خودمان را از شرّش خلاص کردیم... البته اسباب زحمت بود که جلوی بچه ها، یکی با قبای بلند و لباس جور دیگر باشد. طبعاً مقداری حالت انگشت نمایی [پیدا می کرد]... اما ما با بازی و رفاقت و شیطنت جبران می کردیم؛ نمی گذاشتیم... خیلی سخت بگذرد.»

همکلاسی ها و بچه محل ها او را آشیخ خُردو [کوچک، در گویش خراسانی] صدا می زدند. او بیشتر اوقات تحمل می کرد. سر به زیر می انداخت و رد می شد، اما گاهی هم حوصله کود کانه اش سر می رفت. سفره سفید کتابها را زمین می گذاشت و... می زد و می خورد.

قبای سیدمحمد، سیدعلی و بعدها سیدهادی، اگر سری در باورهای مذهبی پدر داشت، ریشه ای هم به دوران خلع لباس روحانیان، لباس متحدالشکل و تحدیدها و تهدیدهای رضاشاهی دوانده بود. سیدجواد دوست نداشت لباس تحمیلی رضاشاه را به تن فرزندان خود کند.

کلمه های نار

کلاس درس برای سیدعلی، دوست داشتنی، اما دردسرساز بود. او تخته سیاه و معلم را درست نمی دید؛ و نمی دانست چرا؟ این دردسر تا پایان دوره دبستان همراهش بود، تا این که متوجه ضعف چشمهایش شد. «هیچ کس نمی دانست. خودم هم نمی دانستم. فقط می فهمیدم که چیزهایی را درست نمی بینم.»

سیدعلی تا کلاس سوم، شاگردی درس نخوان و بازیگوش بود. درس خواندن برایش بسیار مشکل بود؛ و اگر کوششی از خود نشان می داد، چیزی یاد نمی گرفت. «شاگرد بسیار بی هوش و تنبلی بودم.»

از کلاس چهارم بود که استعداد و توان درک مطلب در او نمایان گردید و خیلی زود به عنوان شاگرد اول مدرسه شناخته شد. سه سال آخر دبستان، سال های سیادت علمی سیدعلی بود. او مبصر مدرسه هم شده بود. در همین سال ها بود که به ریاضی، جغرافی، هندسه و تاریخ علاقه بیشتری نشان داد، اما هندسه و تاریخ را با ذوق بیشتری فرامی گرفت.

تدین که متوجه شده بود سیدعلی صدای خوبی دارد، او را برای خواندن قرآنِ سرِ صف انتخاب کرد. سیدعلی قرآن خوان مدرسه بود. حتماً قرائت قرآن او آوازه ای، هر چند محدود، پیدا کرده بود که وقتی آیت الله سیدابوالقاسم کاشانی به مشهد آمد، در مراسم استقبال از او قرآن خوان بود. و یا آیت الله سیدنورالدین حسینی شیرازی که به زیارت آستان رضوی آمد، سیدعلی نُه ساله در مراسم استقبال او در خواجه اباصلت نیز آیه هایی از قرآن تلاوت کرد. (۱) و یا زمانی که آقای قمی برای بازدید از مدرسه به آنجا آمد، قرآن خوان مراسم، او بود. «آن کسی که از لحاظ مالی مدرسه ما را اداره می کرد یکی از مریدان ایشان بود... مرحوم مختارزاده... یک جایزه ای هم به من دادند. بهترین جایزه آن روز را به من دادند. یک کتاب تعلیمات قرآن بود... مال مرحوم سیدحسام الدین فال اسیری شیرازی.» (۲)

دوستی با قرآن

آغاز انس سیدعلی با قرآن از همین زمان بود. پدرش برای آشنایی بیشتر پسرانش با قرآن و یادگیری تجوید، از حاج رمضان بنکدار خواست آنان را آموزش دهد. حاج رمضان از قاریان قرآن مشهد بود و از راه بزازی و بنکداری امرار معاش می کرد. روز جمعه ای بود که حاج رمضان به خانه آیت الله خامنه ای آمد و سیدمحمد و سیدعلی را که هر دو لباس روحانی به سر و تن داشتند به «دوره قرآن» برد. حاج رمضان به این دو کودک سید احترام می گذاشت. آنها را پیش می انداخت و خود پشت سرشان قدم برمی داشت و در محل آموزش، بالای مجلس می نشاندشان. پس از چند ماه شاگردی، حاج رمضان گفت که ترقی کرده اید و دیگر من نمی توانم به یادگیری بیشتر شما کمک کنم. استاد بعدی ملاعباس، بزرگترین استاد قرائت قرآن مشهد، شاگرد سیدمحمد عرب زعفرانی، مؤسس علم قرائت در مشهد بود. ملاعباس، شال خراسانی سفیدرنگی به سر می بست، عبا به دوش می انداخت و ریش بلندی داشت. چهره ای شبیه افغانها داشت. جلسه قرآن او در یکی از اتاق های بالای صحن کهنه برپا می شد، مگر ماه های رمضان

ص: ۴۹

-
- ۱- خاطرات حجت الاسلام والمسلمین مرحوم سیدمنیرالدین حسینی شیرازی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳ش، ص ۱۲۷؛ مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۳۰.
 - ۲- همان، شم بازیابی ۱۳۳۰.

که به ایوان رو به روی ایوان حصیرباف های مسجد گوهرشاد منتقل می شد. یکی از خصوصیات این جلسه آداب ورود و خروج به آن بود. «از در که وارد می شدیم باید [می گفتیم] سلامّ علیکم؛ از در هم که خارج می شدیم برای خداحافظی باید [می گفتیم] سلامّ علیکم. هیچ کس خداحافظ نمی گفت.»

شاگردها پشت رحل هایی که دور اتاق چیده شده بود می نشستند. روی رحل ها فقط یک نوع قرآن بود و آن قرآن های چاپ بمبئی بود؛ قرآن های رحلی بزرگ، با کاغذ نازک و خط هندی. «الآن هم من با آن رسم الخط خیلی مأنوس هستم و خوشم می آید. شاید بتوان گفت قرآن های هندی جزو صحیح ترین قرآن ها هستند. قرآن های مصری و هندی هر دو صحیح هستند. برخلاف قرآن های ایرانی که غلط زیادی» داشتند.

همه حاضران قرآن می خواندند، هر یک نیم صفحه. ملاعباس هم می خواند. ملاعباس استاد زبردستی بود. در این فن کسی را بالاتر از خود نمی دانست. دیگران هم همین نظر را داشتند. سیدعلی تمام قواعد تجوید را از او فراگرفت. همو جزوه تجوید سیدمحمد عرب را نیز برای گروه اندکی از علاقه مندان تدریس کرد که سیدعلی هم در شمار آنان بود. (۱)

از کتاب های درسی مورد علاقه سیدعلی، یکی هم تعلیمات دینی بود؛ بخش هایی از آن را از بر بود. دوست داشت بیان واعظ شهیر، محمدتقی فلسفی را تقلید کند. علی آقا همراه مادر برای شنیدن سخنرانی های آقای فلسفی از رادیو به خانه همسایه می رفتند. کتاب تعلیمات دینی را باز می کرد و با گویش آقای فلسفی از روی آن می خواند؛ با همان لحن. والدین و آموزگار، بسیار تشویقش می کردند.

فلک

کوچه های باریک محله بهتر از حیاط کوچک خانه بود؛ و سیدعلی با کودکان محل تا جایی که جا داشت و صدایی از خانه به او نهیب نمی زد، سرگرم بود و بازی می کرد؛ گرگم به هوا، و اگر توپی پیدا می شد، فوتبال و والیبال. والیبال را بیشتر می پسندید. شیطنت های علی آقا اگر در تن خیابان گم می شد، در مدرسه به چشم می آمد؛ آن هم به چشم تدین، که با وقار و هیمنه در حیاط مدرسه قدم می زد و با چوب دستی ای که به

ص: ۵۰

کف داشت، گاه دانش آموزان خاطی را تنبیه می کرد. و او حداقل یک بار در طول شش سال تحصیل دبستانی خود به دام چوب و فلک تدین افتاد. لابد این تنبیه که در محلی به نام «قصاص گاه» انجام شد، در پی ملاحظات فراوان تدین و سرآمدن کاسه صبر مدیر بوده است؛ ملاحظه این کودک قباپوش پرجنب وجوش و پسر آیت الله سیدجواد خامنه ای، پیش نماز مسجد صدیقی ها. (۱)

این جنب وجوش ها و هیجانات کودکی، جای خود را داشت و تنه به پیکر علقه های مذهبی سیدعلی نمی زد. او اهل خدا، نماز، دعا و مستحبات بود. با این که همه اینها را از تراوشات روحی مادرش داشت، اما اهلیت او جنبه ای ذاتی داشت نه تبعی. به سن تکلیف نرسیده بود که اعمال روز عرفه را همراه مادرش انجام می داد. غسل می کردند و از ظهر تا غروب در حیاط خانه به نماز و دعا بودند. پس از سن تکلیف اعمال ام داود را به جا می آوردند؛ غیر از روزه هایش. نمی توانستند روزه مستحبی بگیرند؛ نه او، نه مادرش. «من از روز اول نمی توانستم [روزه مستحبی] بگیرم... به خاطر مزاجم... و چشمم، نمی توانستم. برایم ضرر دارد. مادرم هم همین طور بود... هر دو مان عاجز بودیم.» (۲)

مقید بودند ليله الرغائب را از دست ندهند. «دعای ایام ماه رجب را من از بچگی حفظ بودم.»

سیدعلی مدتی را هر شب با پدرش به حرم امام رضا(ع) می رفت. همراه زیارت پدر بود. پدر به زیارت طولانی امام خود علاقه مند بود؛ او نیز زیارت جامعه را از روی مفاتیح می خواند. «یک شب که از حرم آمدیم بیرون به پدرم گفتم: آقا من امشب جامعه را از حفظ خواندم.»

نمازهای منسوب به معصومین علیهم السلام را نیز مدتی می خواند. بعدها از اینکه در کودکی و نوجوانی به حفظ قرآن پرداخته ابراز تأسف کرد؛ هر چند در سنین بالا بخش هایی از این کتاب جاوید را حفظ کرد، اما همچنان از اینکه خودش را حافظ قرآن نمی داند جزء تأسف های بزرگ اوست.

ص: ۵۱

۱- در حیاط مدرسه جایی بود که آن را «قصاص گاه» نام گذاشته بودند. تدین شاگردان خاطی را در این مکان، که محل ریختن هر چیزی بود که در حیاط مدرسه نباید به زمین می افتاد، تنبیه می کرد. هر کس میوه ای می خورد باید پوستش را آن جا می انداخت.

۲- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۳۸.

سیدعلی آموزش درس های طلبگی را از کلاس پنجم دبستان در مدرسه دارالتعلیم دیانتی آغاز کرد. یکی از آموزگاران مدرسه، آقای احمدی، که خود روحانی بود، پیشنهاد کرد کتاب جامع المقدمات را به چند دانش آموز علاقه مند آموزش دهد. علی آقا و تنی چند از شاگردان پذیرفتند درس آموز آقای احمدی باشند.

علی آقا جامع المقدمات را نزد مادرش آغاز کرده بود. و از همو شنیده بود: اول العلم معرفه الجبار. امثله و بخشی از شرح آن را از او فرا گرفته بود. صرف میر را هم از پدر آموخته بود. آموزش عوامل فی النحو را با روحانی مدرسه شروع کرد. «از آن مدرسه که بیرون آمدم... تقریباً جامع المقدمات را تمام کرده بودم.» او بخشی از کتاب انموذج را از آقای حسین عبایی فرا گرفت. (۱)

در همین دوره، گاه بالاجبار در درس های مقدماتی پدر که به سیدمحمد می آموخت حاضر می شد و از تنبیهات آموزشی حاج سیدجواد، که همان فرود دست سنگین او به بیخ گوش باشد، بی نصیب نمی ماند. روزی که می خواست درس سیوطی را برای پسر بزرگش آغاز کند، در کنار اسم سیدمحمد، نام او را هم برد: محمدآقا... علی آقا... .

ابتدای سیوطی بود و سیدمحمد باید ابیات اول کتاب را که جلسه گذشته درس گرفته بود بخواند: قال محمد هوا بن مالک / احمد ربی الله خیر مالک... نتوانست. جابه جا گفت، که ناگه دست پدر روی صورت سیدمحمد سقوط کرد. محمدآقا گریه سر داد و از زیر کرسی در رفت. این رخداد آموزشی بارها تکرار شد. وقتی این دو برادر شرح لمعه را از حاج سیدجواد فرامی گرفتند، باید درس روز گذشته را به یاد می داشتند و به پرسش های پدر پاسخ درست می دادند. قرار نانوشته این بود که هر کس نتواند جواب دهد، کتک بخورد. رقابت سختی برای دور نشستن از پدر وجود داشت. حاج سیدجواد در پشت طول میز علمایی خود می نشست و پسران، پشت عرض آن؛ میزی که هشتاد در چهل سانتی متر مساحت داشت. کرسی کوچکی بود که دست پدر، راحت به آن طرف می رسید. «محمدآقا مرا هول می داد جلو. با این که او بیشتر کتک خور بود، یعنی دست [پدر] به قصد او بلند می شد، اما غالباً روی سر بنده فرود می آمد.» (۲)

ص: ۵۲

۱- همان، شم بازیابی ۱۳۲۵. وی بعدها بخش هایی از جامع المقدمات را به مادرش درس داد.

۲- همان جا.

اما «من کمتر پدری را دیده ام که این قدر نسبت به فرزندانش محبت داشته باشد... من چهارده پانزده سالم بود. من و برادرم محمدآقا... از پدرم اجازه می گرفتیم و می رفتیم بیلاق [برای] گردش و تفریح. با دوستان طلبه می رفتیم و کیل آباد... یک روز صبح تا عصر نبودیم. شب که برمی گشتیم، خسته و کوفته می خوابیدیم. پدرم که از نماز برمی گشت، ماها را توی خواب می بوسید... طاقت نمی آورد. از صبح ما را ندیده بود. این قدر دلش تنگ شده بود.»

ورود به دنیای طلبگی

در پایان دوره دبستان، آینده سیدعلی و راه پیش رو، همانا ورود به دنیای طلبگی، کسوت روحانیت، و آموزش در حوزه های علمیه بود. «چه زمانی به فکر آینده افتادم؟ هیچ یادم نیست، [اما] این که در آینده زندگی خودم بنا بود چه شغلی را انتخاب کنم، از اول برای خود من و برای خانواده من معلوم بود. همه می دانستند که من بناست طلبه و روحانی شوم. این چیزی بود که پدرم می خواست و مادرم به شدت دوست می داشت. خود من هم علاقه مند بودم.»

وی از پایان دوره دبستان تدریس می کرد؛ انموذج و صمدیه می خواند، شرح امثله و صرف میر درس می داد. شاگردان او دو روزه خوان مشهدی بودند. رفته بودند پیش حاج سیدجواد خامنه ای و خواسته بودند شرح امثله و صرف میر به آنان درس دهد. پدر هم آنان را حواله داده بود به پسر ۱۳ ساله اش، سیدعلی. «گفته بود لازم نیست مرا معطل کنید برای این کار؛ فلانی هم کافی است.»

تا مدت ها به این دو مرد روزه خوان درس می داد. محل تدریس او مسجد شاه بود. تفاوت سن و جثه به اندازه ای بود که سیدعلی را در هاله ای از خجالت نگه دارد، اما او کارش را ادامه داد.

نخستین منبر

آشنایی با این دو روزه خوان بزرگسال، زمینه منبر رفتن سیدعلی را فراهم کرد. یکی از اینان کاظم طالبیان نام داشت که هر هفته روزهای چهارشنبه پیش از ظهر در خانه اش روزه زنانه برپا می کرد. در مشهد رسم است وقتی روزه خوانی صاحب مجلس باشد، بقیه مداحان در خانه او حاضر می شوند و روزه خوانی می کنند. به این، روزه نافله

می‌گویند؛ چون پولی در کار نیست و مداحان با همان جیبی که آمده‌اند، مجلس را ترک می‌کنند. طالبیان به سیدعلی نوجوان پیشنهاد کرد در مجلس او سخنرانی کند. «گفتم: من منبر بلد نیستم. گفت: چه عیبی دارد؟ گفتم: از پدرم می‌پرسم. پدرم گفت: خیلی خوب است. مرا تشویق کرد که حتماً برو. گفتم: بلد نیستم. گفت: از روی کتاب به تو یاد می‌دهم... کتاب را ببر و از روی آن بخوان؛ یواش یواش راه می‌افتی.»

پدر جلاءالعیون مجلسی را از کتاب خانه بیرون کشید و بخشی که مربوط به زندگی امام محمد باقر(ع) می‌شود، پیش روی او گشود و گفت که بخواند. خواند تا اگر اشتباهی می‌کند، پدر تصحیح نماید. پس از آن مجمع الفروع(۱) را به دست گرفت و چند مسئله را به پسر یاد داد. سیدعلی که تا آن زمان فقط کتاب درسی جابه جا کرده بود، این بار دو کتاب بزرگ تاریخی و فقهی را زیر بغل گرفت و راهی خانه طالبیان شد. صاحب مجلس که دید آخوند نوجوان با دو کتاب قطور پا به خانه اش گذاشته، مطمئن شد که این هفته منبری خواهد داشت. «به شدت خجالت می‌کشیدم... [بعد از چند روزه] نوبت من شد... گفت: آقای خامنه‌ای بفرمایید... می‌ترسیدم. نمی‌دانستم چه می‌شود. رفتم توی اتاق زنها.»

منبری با سه پله در اتاق جا خوش کرده بود. روی پله اول نشست و سرش را پایین انداخت. زنها به نوجوانی خیره شده بودند که داشت مجمع الفروع را باز می‌کرد. مسئله‌ای در باب اعمال مستحبی خواند.

کتاب را بست. جلاءالعیون را باز کرد و دو صفحه‌ای که پدر از زندگی حضرت محمد باقر(ع) نشان کرده بود، خواند. منبر سیدعلی نسبت به روضه‌هایی که مداحان حاضر می‌خوانند طولانی شد. از اتاق که آمد بیرون یکی از روضه‌خوانها، شیخ صابری، که شوخ طبع هم بود با لهجه غلیظ خراسانی گفت که می‌خواستی تا آخر کتاب بخوانی! بر خجالت های علی آقا افزوده شد. هنگام خروج از خانه، طالبیان «یک اسکناس پنج ریالی نو به من داد به عنوان پول منبر. با این که به روضه خوانها پول نمی‌دادند، اما به من داد. گفتم: نمی‌خواهم.»

بسیار اصرار کرد. سیدعلی با آن اسکناس به خانه بازگشت. تا آن زمان کسی چنین پولی به او نداده بود. علی آقا خبر [این پاکت] را به پدر رساند. اوقات حاج سیدجواد

ص: ۵۴

۱- مجمع الفروع، رساله‌ای است به زبان فارسی، نوشته علی آشتیانی که مطابق فتاوی آیت الله سیدحسین بروجردی تألیف شده است.

تلخ شد و تشر زد که بی خود گرفتی؛ دیگر از این کارها نکن. (۱) این نخستین منبر زندگی سیدعلی خامنه ای با همه تلاطمات آن بود.

نهضت ملی شدن نفت

پس از پایان دبستان، راهی حوزه علمیه شد. و این زمانی است که لایحه ملی شدن صنعت نفت از تصویب مجلسین گذشته و پرچم ایران بر فراز پالایشگاه آبادان افراشته شده بود. در مشهد مردم برای حمایت از این موضوع در یک گردهم آیی ده هزار نفری در صحن نو حرم مطهر شرکت کردند و به سوی خیابان طبرسی راه باز کرده، تابلو شرکت ملی نفت ایران را به جای شرکت نفت انگلیس و ایران، بر ساختمان این شرکت نصب نمودند. (۲) مقاومت انگلیس در برابر این خواست ملی و کشاندن موضوع به دادگاه لاهه در مشهد نیز واکنش داشت و در اجتماعی که گروه های مذهبی و ملی برپا کردند از دخالت نابه جای دادگاه لاهه در ملی شدن صنعت نفت ابراز انزجار نمودند. سیدعلی نوجوان از اجتماعات بزرگی که در مهدیه به همت علی اصغر عابدزاده تشکیل می شد باخبر بود و می دید که حاجی عابدزاده، محمدتقی شریعتی و شیخ محمود حلبی توانسته اند مشهد را برای خلع ید انگلیس از صنعت نفت ایران فعال نگه دارند. با تلاش نامبردگان بود که «جمعیت های مؤتلف اسلامی» در مشهد شکل گرفت و برای مدتی پیشگام فعالیت های سیاسی در این شهر شد. طرفداران سیدمجتبی نواب صفوی نیز از اعضاء تشکیل دهنده جمعیت های مؤتلف اسلامی بودند.

سیدعلی، پیش از این یک بار آیت الله سیدابوالقاسم کاشانی را دیده بود و در مراسم استقبال از او قرآن خوانده بود، اما این روزها نام او را بسیار می شنید؛ به ویژه با آمدن افصح المتکلمین اراکی نماینده آقای کاشانی به مشهد. آن روز در مشهد جار زدند که «میتینگ» است. برای اولین بار بود که کلمه میتینگ را می شنید. می خواست ببیند که چیست این کلمه جار زده شده که مردم را هم به تک و تاب انداخته است. راهی مسجد گوهرشاد، محل میتینگ شد. «دیدم جمعیت جمع است. باران هم می بارید. منبر گذاشته بودند. افصح المتکلمین روی منبر ایستاده بود. مردم هم ایستاده بودند. دیدم فرقش با منبر این است که

ص: ۵۵

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۲۲۶.

۲- منصور، تاریخ شفاهی کانون نشر حقایق اسلامی...، ص ۱۳۵.

مردم در جلسه منبر روی زمین می نشینند، منبری هم آن بالا می نشیند. این جا مردم ایستاده اند، او هم آنجا ایستاده.»^(۱)

سیدعلی بلندگو را هم آنجا دید. صدا در تمام مسجد گوهرشاد پخش می شد. وقتی سر چرخاند دید که بوقی بالای حوض مسجد گوهرشاد که سیمی هم به آن آویزان است، صدا را پخش می کند. دیگر نیازی نبود افراد در فواصل معین بایستند و کلمه ها و جمله های سخنران را تکرار کنند تا به گوش حاضران برسد.

اهالی مشهد خبر سقوط دولت دکتر محمد مصدق در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را از رادیو شنیدند. گروه های سازمان یافته و دست به غارت سلطنت طلب، همراه نیروهای نظامی و انتظامی در پناه دو خودرو زرهی در سطح شهر نمایان شدند. حمله به برخی اماکن، مغازه ها، مطبوعات و ساختمان ها در دستور کار او باشی بود که اینک غم بی آلتی شان مرتفع شده بود. از آن جمله بود حزب ایران که دفترش در نزدیکی خانه مسکونی آیت الله سیدجواد خامنه ای قرار داشت. الواطی که از افسردگی به در آمده بودند برای غارت دفتر حزب ایران راهی این محله شدند. «یادم نمی رود آن [حوادث] تلخی که دیدم... عده ای راه افتاده اند توی کوچه و می گویند زنده باد شاه، و حزب ایران را غارت کرده بودند... اثاثیه مرکز حزب ایران را و همچنین مغازه چند نفری از افرادی که وابسته به حزب بودند... آن منظره هنوز جلوی چشم من است.»^(۲)

آشنایی با نواب صفوی

غیر از زیارت، شاید یکی از دلایل سفر نواب به مشهد در خرداد ۱۳۳۲ دیدار با دوستان و طرفداران خود بوده باشد. این سفر هر چند در تحرکات مذهبی - سیاسی نواب صفوی موضوع فوق العاده ای به شمار نمی رفت، اما برای سیدعلی بسیار تأثیرگذار بود و موجب پیدایی علقه ای در او شد که بعدها یکی از عوامل فعالیت های سیاسی او محسوب می گردد. او آوازه نواب را از دور شنیده بود و تصویری متناسب با سن خود از او در ذهن داشت؛ مردی قدبلند، پرهیبت، چهارشانه و حماسی. جاذبه ای پنهان او را به سوی نواب می کشید. قرار بود در مهدیه علی اصغر عابدزاده سخنرانی کند. به گوش سیدعلی رسید.

«بسیار

ص: ۵۶

۱- همان، شم بازیابی ۱۲۲۷.

۲- همان جا.

علاقه مند شدم که نواب را ببینم. خواستم بروم مهدیه، ولی نتوانستم... بلد نبودم.»

روز دیگر شنید که نواب به مدرسه سلیمان خان می آید؛ همان جایی که سیدعلی در آنجا درس می خواند. «شروع کردیم مدرسه را آب و جارو کردن و آماده شدن... آن روز جزء روزهای فراموش نشدنی من است... وقتی آمد دیدم که یک آدمی است قد کوتاه و ریزنقش، با یک عمامه مخصوص، به همراه عده ای از فداییان اسلام که او را همراهی می کردند، با کلاه های پوستی مخصوص شان. آنها نواب را به شکل نیم دایره احاطه کرده بودند... سخترانی نواب مثل سخترانی های معمولی نبود؛ او بلند می شد، می ایستاد و با شعار شروع به حرف زدن می کرد و همین طور پرکوب و شعاری صحبت می کرد.»

علی آقای نوجوان که از لابه لای جمعیت خود را به نزدیک نواب رسانده و از فاصله کوتاهی محو تماشای او بود، حرفهایی شنید که پیش از آن به گوشش نخورده بود: «بنا کرده بود به شاه و دستگاه های انگلیس بدگویی کردن. حرفش... این بود که اسلام باید زنده شود؛ اسلام باید حکومت کند و این کسانی که در رأس کار هستند... دروغ می گویند. اینان مسلمان نیستند.»

این دیدار، تصورات سیدعلی را نسبت به نواب به هم ریخت، اما شیفتگی باطنی او نسبت به رهبر فداییان اسلام شمایل تازه ای یافت؛ تا جایی که حس کرد دوست دارد همیشه با نواب باشد. در این جلسه، یکی از اطرافیان نواب، لیوانی پر از شربت آب لیمو به دست گرفت و با این تعبیر که این شربت شهادت است، به حاضران چشانده. شور و هیجانی در گرفت. وقتی نوبت به سیدعلی رسید، باقیمانده شربت با قاشق به دهان مشتاقان حاضر ریخته می شد. «وقتی به من شربت داد گفت بخور، ان شاءالله هر کسی این شربت را بخورد شهید می شود.»

فردای آن روز نواب صفوی به مدرسه علمیه نواب رفت. سیدعلی خود را زودتر از موعد به آن جا رساند. دید که مدرسه را فرش کرده اند و آماده استقبال شده است. پرس و جو کرد؛ گفتند مهدیه را ترک کرده، در راه است. رفت تا زودتر او را ببیند. دید که از دور می آید. نیم دایره ای دور نواب در پیاده رو درست شده بود و او در مرکز آن در حال آمدن بود. پشت سر، جمعیت مشتاق زیادی او را همراهی می کردند. سیدعلی خود را به او نزدیک کرد و هم قدم شد. «نواب در حال راه رفتن هم شعار می داد... یک منبر در راه شروع کرده بود. [می گفت] ما باید اسلام را حاکم کنیم. برادر مسلمان، برادر غیرتمند،

اسلام باید حکومت کند... می رسید به افرادی که کراوات گردن شان بود می گفت این بند را اجانب به گردن ما انداخته اند، برادر باز کن. می رسید به کسانی که کلاه شاپو سرشان بود، می گفت این کلاه را اجانب بر سر ما گذاشته اند، برادر برادر»^(۱)

سیدعلی می دید کسانی را که در شعاع صدا و اشاره دست او قرار داشتند، کلاه شاپو خود را برمی داشتند و در جیب شان میچاله می کردند. «یک تکه آتش بود.»

معلوم نیست نواب هنگام سخنرانی در مدرسه نواب متوجه سید قباپوش عمامه بسری که روبروی او نشسته بود شده باشد، اما آن نوجوان از خود می پرسید که این بشر چطور می تواند با همه وجودش، با همه اعضای بدن، سر و زبان و دست و پا، و این همه جنبش و خروش سخن براند و حاضران را به وجد آورد؟

این همه شور، بی باکی، صراحت و تازگی برای سیدعلی گیرا و جاذب بود. «همان وقت جرقه های انگیزش انقلاب اسلامی به وسیله نواب صفوی در من به وجود آمده و هیچ شکی ندارم که اولین آتش را مرحوم نواب در دل ما روشن کرد.»^(۲)

ص: ۵۸

-
- ۱- منصوری، تاریخ شفاهی کانون نشر حقایق اسلامی...، صص ۱۳۵ تا ۱۴۶.
 - ۲- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۲۷.

همزمان با تحصیل ادبیات عرب در حوزه علمیه، در دبیرستان شبانه هم نام نویسی کرد تا دوره متوسطه آموزش جدید را بگذراند. پدر، با تحصیلات بچه ها در دوره های جدید آموزشی مخالف بود. آن زمان دبستان دارالتعلیم دیانتی تصدیق ششم ابتدایی نمی داد؛ امتیاز رسمی برای این کار نداشت؛ و او مخفیانه، دور از چشم پدر، امتحانات پایه ششم را گذرانده، مدرک گرفت. دوره متوسطه را جهشی، در دو سال خواند و آن را به نیمه رساند و دیگر ادامه نداد. زندگی علمی علی آقا در حوزه علمیه مشهد هنگامی شروع شد که بیش از ده سال از بازسازی آن می گذشت؛ حوزه ای که پس از حادثه خونین مسجد گوهرشاد، تقریباً تعطیل شده بود.

در دهه بیست شمسی مدرسان و استادانی چون حاج میرزااحمد مدرس، حاج شیخ کاظم دامغانی، حاج شیخ هاشم قزوینی و حاج شیخ حسین بجنستانی در تدریس دروس دوره سطح؛ شیخ سیف الله ایسی و حاج شیخ مجتبی قزوینی در فلسفه؛ و حاج سیدیونس اردبیلی و میرزااحمد کفایی در دروس خارج، به حوزه علمیه مشهد رونق بخشیدند^(۱). تا این که آیت الله سیدمحمد هادی میلانی وارد مشهد شد. وی که به علت بیماری و به توصیه پزشکان باید شهر کربلا را ترک می کرد، به ایران آمد و پس از اقامت

ص: ۵۹

۱- «مصاحبه»، حوزه، شم ۴۳ و ۴۴ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۰)، صص ۲۳۸-۱۹۵.

و معالجاتی در تهران، روز عرفه سال ۱۳۷۳ق/۱۹ مرداد ۱۳۳۳ش به مشهد مقدس رسید تا زائر امام هشتم(ع) باشد. اصرار و ابرام علمای مشهد برای اقامت ایشان مؤثر واقع شد و بهره عمده این هجرت نصیب حوزه علمیه مشهد گردید. (۱) درخواست مصرانه حاج شیخ مجتبی قزوینی در تصمیم آیت الله میلانی برای اقامت در مشهد بسیار مؤثر بود.

سیدعلی درسهای طلبگی را در مدرسه سلیمان خان آغاز کرد. مدیریت مدرسه در این زمان با شیخ حسین بجستانی بود که از طرف آقای کفایی منصوب شده بود. این مدرسه که در دوره رضاشاه با تدابیر میرزااحمد آیت الله زاده خراسانی (کفایی) باز مانده بود، در دهه بیست، یکی از عوامل جان گرفتن حوزه علمیه مشهد شد؛ (۲) هر چند نقش دو عالم بزرگ وقت، حاج شیخ مرتضی آشتیانی و آقامیرزاهدی اصفهانی، در سال های نخستین دهه بیست در رونق دوباره حوزه مشهد به ویژه در آموزش درس خارج فقه بی بدیل بود. (۳)

و افسوس بخش های کتاب جامع المقدمات، یعنی شرح نمودج و صمدیه (۴) را نزد آقای علوی، دانشجوی رشته پزشکی خواند. پس از آن، بنابر مرسوم، کتاب سیوطی (۵) را که آموخته های پیشین را در ادبیات عرب عمق می بخشد، از آقای مسعودی درس گرفت. همچنین بخشی از مغنی (۶) را نزد همین مدرس خواند.

آغاز دوره سطح

هم زمان با فراگیری این دو کتاب، برای ادامه تحصیل به مدرسه نواب رفت. برادرش،

ص: ۶۰

۱- آیت الله العظمی سیدمحمدهادی میلانی به روایت اسناد ساواک، ج ۱، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۰ش، ص شانزده.

۲- «مصاحبه»، حوزه، ...، صص ۲۳۸-۱۹۵.

۳- خامنه ای، سیدعلی، گزارشی از سابقه تاریخی و اوضاع کنونی حوزه علمیه مشهد، کنگره جهانی حضرت رضا(ع)، ۱۳۶۵ش، ص ۲۸.

۴- شرح نمودج کتابی در علم نحو و به زبان عربی، نوشته جارالله زمخشری است که توسط جمال الدین محمدبن عبدالغنی اردبیلی شرح شده است. کتاب صمدیه نیز نگاشته ای در علم نحو به زبان عربی، اثر شیخ بهایی است که این کتاب را به برادرش عبدالصمد تقدیم کرده، از این رو صمدیه نامیده می شود.

۵- سیوطی یا البهجه المرضیه فی شرح الالفیه، نوشته جلال الدین سیوطی، در واقع شرح هزار بیت شعر سروده ابن مالک (جمال الدین ابو عبدالله) اندلسی و موضوع آن در علم نحو است. کتاب به زبان عربی است و آموزش آن در حوزه های علمیه مرسوم است.

۶- مغنی اللیب عن کتاب الاعاریب نوشته عبدالله بن یوسف (ابن هشام) در باب علم نحو، است. کتاب به زبان عربی است و آموزش آن در حوزه های علمیه مرسوم است.

سیدمحمد، در این مدرسه اتاق داشت. یادگیری کتاب معالم^(۱) را که نخستین کتاب مقدماتی در اصول فقه است در مدرسه نواب شروع کرد. مدرس معالم، دوست پدرش، سیدجلیل حسینی سیستانی بود. حدود نیمی از معالم الاصول را نزد وی فراگرفت. همزمان با پیشنهاد پدر، آموزش کتاب شرایع الاسلام^(۲) را نزد او آغاز نمود و در بخش عبادات آن که شامل ده کتاب است تا مبحث حج (کتاب هشتم) پیش رفت. «شرایع، کتاب درسی نبود. پدرم احساس کرد این کتاب می تواند در پیشبرد من مؤثر باشد، که همین طور هم شد... اختلاف سنی من و پدرم خیلی زیاد بود؛ درست چهل و پنج سال. علاوه بر آن، پدرم مقام علمی بالایی داشت و مجتهدی با اجازات [بود] و شاگردانی در سطوح عالی تربیت کرده بود. بنابراین سزاوار نبود که او با آن مقام علمی به من که دوره ابتدایی دروس اسلامی را می گذراندم درس بدهد. حال و حوصله این گونه کارها را هم نداشت، اما بنابر علاقه ای که به تربیت ما داشت، هم به برادر بزرگتر و هم به من و هم بعدها به برادر کوچکترمان درس می داد و حق عظیمی از جهت تحصیلی و تربیتی به گردن همه ما برادران، به ویژه بر من دارند؛ چنان که اگر ایشان نمی بودند، من به موفقیت های فراوانم در تحصیلات فقه و اصول نائل نمی شدم.»^(۳)

پس از آن همراه برادر، سیدمحمد، به پای درس شرح لمعه^(۴) پدر نشست تا یک دوره کامل از فقه شیعه را بیاموزد. «وقتی رسیدیم به کتاب حج، مصادف شد با این که پدرم کتاب حج شرح لمعه را به برادرم درس می داد. آن وقت به من گفت بیا و در درس شرح لمعه شرکت کن. من گفتم ممکن است نتوانم بفهمم. ایشان گفتند می توانی بفهمی و لذا رفتیم و اتفاقاً فهمیدم.»^(۵)

حدود ۴۰ فصل از ۵۳ فصل آن را درس گرفت و با پیکره علم فقه آشنا شد. بقیه فصول را از آیت الله میرزااحمد مدرس یزدی آموخت. وی از مدرسان رسمی شرح لمعه، قوانین،

ص: ۶۱

۱- معالم الدین و ملاذالمجتهدین معروف به معالم الاصول نوشته شهید ثانی است. در این کتاب مباحث اصول فقه بیان شده است.

۲- شرایع الاسلام فی مسائل الحلال والحرام نگاشته محقق حلی درباره فقه است.

۳- خاطرات و حکایت ها، صص ۳۱ و ۳۲.

۴- الروضه البهیه فی شرح اللمعه الدمشقیه نوشته شهید اول که توسط شهید ثانی شرح و تفصیل یافته است. این کتاب حاوی ۵۳ رساله در ابواب مختلف فقه است که از طهارت آغاز شده، به دیات ختم می شود.

۵- خاطرات و حکایت ها، ص ۳۲.

مکاسب و کفایه در مدرسه نواب، و در امور علمی خویش بسیار سخت کوش و منظم بود. میرزا احمد مدرس یزدی یکی از پنج عالم استثناء شده مشهد بود که در زمان رضاشاه خلع لباس نشد و توانست در انزوای مدرسه ابدال خان، کم و بیش پنهانی، تدریس کند. (۱)

یکی از هم مباحثه های سیدعلی خامنه ای در دروس شرح لمعه، رسائل و مکاسب، شیخ قاسم صادقی بود. (۲)

دنیای روشن

در این زمان بود که متوجه ضعف چشم هایش شد؛ عارضه ای که تمام دوران دبستان را بر او سخت گرفته بود. در آن دوره به تنهایی درس می خواند، ولی اینک می دید که طلبه های هم درس او روی کتاب خم نمی شوند و با کمری راست آن را می خوانند. پرس و جوها گفت که میان سیدعلی و عینک، هزینه ای معادل ۱۶ تومان فاصله است. موضوع را به پدر گفت، اما او با سردی برخورد کرد. گمان برد پسرش برای ترین ظاهر خود چنین پولی می خواهد. زیر بار نرفت و علی آقا مجبور شد تا یک سال دیگر فاصله کتاب ها و چشمانش را به حداقل برساند. تا این که «به مادرم اصرار کردم و او مقداری پول جور کرد و ۱۶ تومان داد به من عینک خریدم.»

شیشه های عینک مطابق تشخیص چشم پزشک ۷۵/۱ بود. اما این نسخه مربوط به یک سال پیش بود. وقتی عینک را به چشم زد، متوجه شد درست نمی بیند. به دکتر مراجعه کرد و فهمید که شماره چشم به ۷۵/۲ رسیده است. دیگر پولی برای خرید عینک تازه نبود. همان شیشه ها و قاب را تکیه نگاهش کرد. بعدها، روزی از دالان منتهی به مسجد گوهرشاد رد می شد که مقابل دکان همه چیزفروشی ایستاد. «یادم نیست دنبال چه بودم. دیدم عینک دارد. گفتم: عینکی که به چشم من بخورد دارید؟ گفت: اینها هست. بین کدام به چشمت می خورد [بردار.]»

سیدعلی یکی از عینک ها را به چشم زد و دید هر آن چه تار بود، حاشیه داشت، و

ص: ۶۲

۱- برای آگاهی از زندگی این عالم بزرگ، ر.ک: مدیرشانه چی، کاظم، «مرحوم آیت الله حاج میرزا احمد مدرس یزدی»، فصل نامه مشکاه، شم ۵۳ (زمستان ۱۳۷۵)، صص ۱۳۵ تا ۱۴۴.

۲- حجت الاسلام دکتر قاسم صادقی (۱۳۶۰ش - ۱۳۱۵ش) نماینده دوره اول مجلس شورای اسلامی از مشهد در انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی، هفتم تیر ۱۳۶۰ به شهادت رسید.

یا رنگ پریده می نمود، روشن شد. «تا آن وقت هیچ گاه دنیا را به این روشنی ندیده بودم.»

وقتی رویش را برگرداند، متوجه شد آدم هایی هستند که آن طرف خیابان راه می روند. رو به سمت حرم برگرداند و برای نخستین بار سقف آن را دید. هر آن چه دور بود، تازه بود. «برگشتم و گفتم: این عینک خوب است. پنج شش تومان [دادم و خریدم.]»

بعدها فهمید که شماره شیشه این عینک حدود ۵/۳ است. عینک از راه رسیده تا شش سال بعد میهمان چهره سیدعلی خامنه ای بود، اما این شیشه ها تاب مطالعه او را نداشتند. چشم ها ضعیف تر شد. وقتی توانست روی صندلی یک چشم پزشکی بنشیند و به علامت های صفحه روبرو چشم بدوزد، دکتر شیشه شماره ۴ را برایش تعیین کرد. این نسخه هم دوام زیادی نیافت، و زمانی که به زندان افتاد و عینک را از او گرفتند، حدود یک نمره دیگر به ضعف چشمهایش افزوده شد.

شهادت نواب صفوی

پس از پایان شرح لمعه، بخش عمده رسائل، مکاسب (۱) و کفایه (۲) را از حاج شیخ هاشم قزوینی فراگرفت؛ کسی که حلقه های درسش را بی نظیر دانسته اند و در سال های پس از کودتای ۱۳۳۲ش، استوانه علم و عملش در کنج بی ادعایی مدرسه نواب، تکیه گاه طلاب جوانی چون سیدعلی خامنه ای بود.

اواخر دی ماه ۱۳۳۴ بود که خبر شهادت نواب صفوی به مشهد رسید. آن ساعت در مدرسه نواب بود. سیدعلی و طلبه های هم دوره او میان خشم و غم در رفت و آمد بودند. منقلب شده بودند. مدرسه نواب آن روز شاهد بلند شدن صداهایی بود که شاید پیش از این نشنیده بود. «علناً توی مدرسه شعار و به شاه فحش می دادیم.»

خبر اعدام نواب و همقطاران او در شهر مشهد موج نداشت. از سایه سنگین کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بیش از دو سال می گذشت. جز فریاد چند طلبه جوان که از زیر سقف مدرسه نواب آن طرف تر نرفت و زمزمه های غمگانه حاج شیخ هاشم قزوینی،

ص: ۶۳

۱- المکاسب و فرائد الاصول معروف به رسائل هر دو تألیف شیخ مرتضی انصاری است. فرائد الاصول مباحث اصول فقه را بیان می کند و مکاسب معاملات را از منظر فقه مورد بررسی قرار می دهد.

۲- کفایه الاصول نگاشته آیت الله محمد کاظم خراسانی معروف به آخوند خراسانی است. این کتاب آخرین متن درسی علم اصول در دوره سطح است.

در مشهد صدایی در پاسداشت خون های به زمین ریخته برنخواست.

آن وقتی که از سیاست و نهضت و حضور روحانیون و طلاب در عرصه های انقلابی و مبارزه هنوز هیچ خبری نبود، این جا حاج شیخ هاشم قزوینی سر درس مکاسب، وقتی یاد مرحوم نواب صفوی را مطرح کرد، چشمانش پر از اشک شد و از شهادت آنها به دست جباران آن روز، شکوه کرد.^(۱)

وی بخش عمده دروس دوره سطح را نزد حاج شیخ هاشم قزوینی خواند و باقی مانده آنها را با تدریس پدر به پایان برد.

آغاز دوره خارج

در این زمان (۱۳۳۴ش) حدود یک سال از ورود آیت الله سیدمحمد هادی میلانی و اقامت وی در مشهد می گذشت؛ همچنین نه سالی می شد که حوزه علمیه مشهد جای خالی حاج شیخ مرتضی آشتیانی و میرزامهدی غروی اصفهانی را در تدریس درس خارج احساس می کرد. حضور آیت الله میلانی، رنگ آموزشی تازه ای به حوزه های علمیه مشهد بخشید. سیدعلی خامنه ای در هفده سالگی به پای درس خارج آیت الله میلانی نشست، آن زمان در حوزه مشهد هیچ کس نبود که در این سن درس خارج را شروع کند و «من به خاطر برکت وجود پدرم توانستم شروع کنم».^(۲)

آیت الله میلانی به واسطه رفاقت دیرین با آیت الله سیدجواد خامنه ای توجه ویژه ای به سیدعلی داشت و همواره مشوق او بود. «مدتی هم درس خارج آقای حاج شیخ هاشم قزوینی رفتم. یعنی ایشان با اصرار خود ما یک درس خارج (اصول) شروع کرد. مرحوم

ص: ۶۴

۱- حاجی محمدی، اکبر و فرشید نوروزی، «زندگی نامه آیت الله حاج شیخ هاشم قزوینی»، مشکوه، شم ۷۸ (بهار ۱۳۸۲)، صص ۱۰۱ تا ۱۲۰. حاج شیخ هاشم قزوینی مرد آزاده و روشنفکری بود. «امام جماعت نبود و تن نمی داد که برود داخل مسجدی بایستد و نماز بخواند. البته اواخر عمرش شبها می رفت حرم، اول غروب یک گوشه می ایستاد نماز می خواند. چون خیلی پیش اهل علم موجه و محترم بود... می رفتند پشت سرش نماز می خواندند و تدریجاً یک نماز جماعت کوچکی در داخل حرم نزدیک ضریح برای ایشان درست شده بود... آن وقت... توی مدرسه و بین طلاب... رسم نبود که روزنامه ای، مجله ای، چیزی بخوانند. هیچ وقت معمول نبود و حتی عیب محسوب می شد. مرحوم حاج شیخ هاشم از درس و حرم که برمی گشت یک مجله ای [روزنامه ای]... می خرید و توی جیبش می گذاشت. [طوری] راه می رفت که پیدا بود توی جیبش یک مجله است.» (مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۲۲۷).

۲- خامنه ای، سیدعلی، پاسخ به سئوالات، گفتار شم ۱۴، حزب جمهوری اسلامی.

حاج شیخ هاشم با بحث وسیع همه اقوال را نقل می کرد و بعد رد می کرد... [اما] آقای میلانی... بسیار خوش تقریر و ضمناً دارای نظرات جدیدی هم بود و ترجیح داشت بر درس مرحوم حاج شیخ هاشم»^(۱)

سیدعلی خامنه ای یک سال درس اصول و دو سال و نیم درس خارج فقه آیت الله میلانی را درک کرد.

نخستین کنش سیاسی

یک سالی از آغاز درس خارج می گذشت که نخستین کنش های سیاسی را که در مقایسه با دهه چهل باید از آن به دست گرمی های سیاسی یاد کرد، تجربه نمود. این فعالیت ریشه در علائق فراموش نشدنی او به نواب صفوی داشت.

عباس غله زاری، مدیر دبستان قائم و مخبر نشریه ندای حق، یکی از دوستان نواب، در ۱۳۳۵ش به مشهد آمد. همراه او سیدجعفر شبیری زنجانی بود که با وساطت هادی عبدخدایی با سیدعلی دوستی پیدا کردند. غله زاری خاطرات فراوانی از زندگی، تلاش ها، مشی و مرام، و نشست و برخاست نواب نقل کرد و رنگ شیفستگی را در جان شیفته سیدعلی پرننگ تر نمود.

ماه محرم نزدیک بود. بنابر سنت آن زمان، سینماهای مشهد در دو ماه محرم و صفر یکسره تعطیل می شد. استاندار جدید، سیدمهدی فرخ، اعلام کرد که این تعطیلی تا چهاردهم محرم بیشتر طول نخواهد کشید. سیدمهدی فرخ (معتصم السلطنه)، در زمانی پا به مشهد گذاشت که بیشتر هفتاد سال عمر خود را با سمت هایی چون کارگزاری وزارت امور خارجه، استانداری، نمایندگی مجلس، سفارت، وزارت و... گذرانده، دوازده نشان داخلی و خارجی را در کارنامه دولتی خود داشت. این دولتمرد کارکشته با نخستین سروصدایی که علیه تصمیم وی بلند شد، چند روزی به تعطیلی سینماها در ماه محرم افزود. این تبدیل برای آنانی که فرصتی برای ابراز اعتراض یافته بودند، قانع کننده نبود. «ما نشستیم با همدیگر... اعلامیه نوشتیم که [در میان آن]... این حدیث نهج البلاغه بود که "و ما اعمال البرّ کلّها و الجهاد فی سبیل الله عند الامر بالمعروف و النهی عن المنکر الا

ص: ۶۵

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی، ۱۲۲۷.

کنفته فی بحر لجبی [و همه کارهای نیک و جهاد در راه خدا در برابر امر به معروف و نهی از منکر چون دمیدنی است به دریای پر موج پهناور] " ... دست نویس [بودند]. کپی می گذاشتیم... هر اعلامیه ای... حدود سه ساعت طول می کشید نوشتنش. مضمونش تحریک مردم در امر به معروف و نهی از منکر بود." (۱)

غیر از سیدعلی، شبیری زنجانی، هادی عبدخدایی، عباس غله زاری، وحید دامغانی و یکی دو نفر دیگر اعضای این گروه کاتب را تشکیل می دادند. نامه ها با خطوط و املاهای متفاوت نوشته می شد تا نویسندگان آن شناخته نشوند. آنها را از دفاتر گوناگون پست برای فرخ، استاندار جدید، فرستادند. (۲) فرخ باران دیده، خیلی زود دست فرستندگان نامه ها را خواند و سنت تعطیلی ۵۸ روزه سینماها را در دو ماه محرم و صفر به ۲۰ روز کاهش داد.

آموزش فلسفه

حوزه علمیه مشهد که تحت تأثیر فضایی ضدفلسفه بسر می برد، سیدعلی را واداشت تا علاوه بر آموزش دوره خارج، فهم خود را از این جریان فکری عمق بخشد. از این رو در جلسه های بحث حاج میرزااجواد تهرانی حاضر شد. آیت الله میرزااجواد تهرانی که متأثر از آموزه های میرزامهدی غروی اصفهانی بود، در نشست های خود به ایراد اشکال و رد کتاب منظومه حاج ملاهادی سبزواری می پرداخت. سیدعلی خامنه ای برای آشنایی با مشرب فلاسفه، خصوصی در درس آقاشیخ سیف الله ایسی حاضر می شد تا عمق این اندیشه را بهتر دریابد. آقاشیخ سیف الله ایسی از استادان فلسفه و دوستان معتمد آیت الله میلانی بود. (۳) «یکی از دوستانم که در قم فلسفه را خوب خوانده بود گفت این طور نمی شود. تو بروی درس [آقای] میرزااجواد آقا ... [منظومه] را رد کند. [چون به این ترتیب] تو مفاهیم حکمی را یاد نمی گیری... خوب است پیش کسی که معتقد به حکمت است بروی و این درس را بخوانی؛ و من هم این حرف را قبول کردم و رفتم پیش یک شخصی به نام آقای شیخ سیف الله ایسی که در مشهد محضردار بود. لکن ملای قدیمی و فاضل و

ص: ۶۶

۱- همان جا.

۲- «مشهد در قبضه دو نفر بود»، گفت و گو با آیت الله سیدجعفر شبیری زنجانی، rajanews.com.

۳- Farsi.Khamenei.ir.

حکیم و خیلی هم معتقد به حکمت بود.»^(۱)

آقای خامنه ای مدت کوتاهی هم در درس فلسفه حاج شیخ مجتبی قزوینی حاضر شد. او هر چند مخالف فلسفه بود، اما مدرس معقول و فلسفه بود. مبانی ویژه ای در مسائل فلسفی داشت. آن را درس می داد و نظرات ملاصدرا و ملاحادی سبزواری را رد می کرد. «من مختصری درس ایشان [را] در باب حدوث و قدم رفتم.»^(۲)

مرحوم قزوینی در علوم غریبه هم وارد بود. ریاضی [= جبر] می دانست. با علم کیمیا آشنا بود. جنبه های معنوی و علمی از یک طرف و اعتقادش به مبارزه با دستگاه حکومت از طرف دیگر از او سنگری ساخته بود که طلاب مبارز به آن پناه می بردند.

تدریس

دوران طلبگی سیدعلی خامنه ای در مشهد به پایان خود نزدیک می شد. او چه بسا زودتر از دیگر همدریفان خود توانست دوره سطح را به پایان ببرد. «تابستان ها که این درسها تعطیل می شد، پدر درس های ... [جایگزین] به جای آن تعیین می فرمود و خود تدریس می کرد. به همین دلیل بود که من برخلاف اشخاصی که تنها در حوزه های عمومی درس می خواندند و این حوزه ها محرم و صفر و ماه مبارک و قدری هم تابستان تعطیل می شد، وقفه ای در تحصیل نداشتم و لذا هنوز ۱۸ سال را تمام نکرده بودم که تمام دروس سطح را خوانده و درس خارج را شروع کرده بودم.»^(۳)

در این دوره، تدریس، همراه با درس آموزی سیدعلی بود و از همان هنگامی که از دبستان فارغ شد، همواره تدریس را، هم به یمن شیوه آموزش در نظام طلبگی، و هم به واسطه علاقه، پی گرفت. هر چند تدریس او با تقریر امثله و صرف میر به دو روزه خوان همشهری آغاز شده بود، اما رفته رفته شکل رسمی پیدا کرد و طلبه ها دور او حلقه زدند. پس از جامع المقدمات، تدریس سیوطی را شروع کرد؛ پس از آن مغنی را. او در تدریس کتاب جواهرالبلاغه که مدتی در مشهد به جای مطول آموزش داده می شد، تبحر داشت.

ص: ۶۷

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۲۲۷.

۲- همان، شم بازیابی ۱۲۳۵.

۳- همان، شم بازیابی ۱۲۲۷.

وی در طول پنج سال و نیمی که مقدمات و دوره سطح را گذرانند، بنا به تمایلات جسمی و روحی، به فعالیت های دیگری هم پرداخت که ورزش، مطالعات غیر درسی و شعر از جمله آنهاست. تفریحات او، محدودتر از هم سن و سال های دیگر بود. هر چند سلوک روحانی، سرگرمی عمده او را به حضور در جمع طلبه ها و مباحث علمی با دوستان هم سلک محدود می کرد، اما کوه پیمایی را دوست می داشت و برای رسیدن به بلندبهای اطراف مشهد، درس و بحث را تعطیل می کرد. «آن وقت ما کوه می رفتیم؛ پیاده روی های طولانی می کردیم. من با دوستان خودم، چند بار از کوه های اطراف مشهد، همین طور کوه به کوه، روستا به روستا، چند شبانه روز حرکت کردیم و راه رفتیم.»

تنها پارک آن زمان مشهد، فضای پالوده ای برای حضور همه اقشار مردم نداشت. گردش های گروهی طلبه های مشهد در باقرآباد بود که به آن باقرآباد می گفتند. باقرآباد که آن زمان جزئی از شهر نشده بود، گردشگاه سنتی طلبه ها بود. وعده غذایی خود را به آنجا می بردند، روی سبزه ها می نشستند و از طبیعت لذت می بردند. توپ بازی هم می کردند. نمک این بستان نشینی برای سیدعلی شعر و شعرخوانی بود.^(۱)

هر چند از جراید آن زمان، نور دانش و ندای حق که با مدیریت سیدحسن عدنانی، و مسلمین با مدیریت حاج مهدی سراج انصاری منتشر می شد، می خواند و یا کتاب های تاریخی چون حیب السیر و روضه الصفا را دیده و خوانده بود، اما در این میان، کتاب های رمان، دنیای تازه ای بود که او را شگفت زده کرد. کتاب خانه پدر، کتاب های زیادی داشت و سیدعلی نوجوان از آنها بهره درسی می برد، اما از رمان، عنوانی در آن پیدا نمی شد. نزدیک خانه اش، کتاب فروشی کوچکی بود که این جور آثار را از آن کرایه می کرد، می خواند و پس می داد. کتاب خانه آستان قدس هم نعمتی بود برای صاحبان جیب هایی که پول خرید کتاب را به روی خود نمی دیدند. «گاهی روزها آنجا می رفتم و مشغول مطالعه می شدم. صدای اذان با بلندگو پخش می شد. به قدری غرق مطالعه بودم که صدای اذان را نمی شنیدم. خیلی نزدیک بود و صدا خیلی شدید داخل قرائت خانه می آمد و ظهر می گذشت. بعد از مدتی می فهمیدم که ظهر شده است.»^(۲)

ص: ۶۸

۱- همان، شم بازیابی ۱۳۲۸.

۲- خامنه ای، سیدعلی، من و کتاب، تهران، سوره مهر، چ اول، ۱۳۸۶ش، ص ۱۸.

او قدر کتاب خانه آستان قدس را خوب می دانست؛ هم به دلیل وفور منابع، و هم کرایه نکردن کتاب ها، که روزی یک ریال باید برای آن کنار می گذاشت. بینوایان را در همین کتاب خانه خواند، که اگر نمی خواند شاید به جای یک ریال، باید یک تومان به کتابفروش محل می پرداخت.

خوانندگان کتاب های رمان، پس از خواندن کتاب، در حاشیه آن، کتاب خوان بعدی را به خواندن رمان دیگری سفارش می کردند و عنوان آن را می نوشتند. سیدعلی هم در حاشیه کتاب هایی که می خواند چنین توصیه هایی می نوشت. «شاید الآن در حواشی آنها اگر بریده نشده باشد، پاک نشده باشد، خط من در اغلب اینها باشد.»^(۱)

سیدعلی بسیاری از رمان های منتشر شده خارجی را در نوجوانی مطالعه کرد و با زوایای این دنیای ریزبافت، پیوندی یافت که دوام آن همیشگی بود. شگفتی های جهان داستان او را چنان به سوی خود کشید که هر رمانی به چنگ می آورد، خود را در آن غرق می کرد. بعدها گفت که رمان خوانی او در ابتدا، بی هدف بود و تحت تأثیر کششهای داستان پردازی قرار داشت. «اشتباه کردم که همه جور رمان هایی را خواندم [چرا که] رمان مثل آبی که در خاک نرم نفوذ می کند همه جا را می گیرد؛ وقت را پر» می کند.^(۲) اما رفته رفته او به شناخت و جست و جوی انسان ها، تمدن ها، فرهنگ ها و مناسبات نهفته در این داستان ها پرداخت و به سوی رمانهایی که زمینه تاریخی داشتند کشیده شد. آشنایی او با تاریخ برخی سرزمین ها از طریق رمان بود. بعدها اعتقاد خود را در این باب چنین بیان کرد:

هیچ بیانی نمی تواند تاریخ را مثل داستان و قصه بیان کند. وقتی درباره تاریخ با زبان غیرهنری حرف می زنیم، مثل این است که از فاصله ده هزار پایی زمین، از شهری عکس برمی داریم. طبیعتاً ابعاد شهر و خیابان های اصلی شهر هم پیدا است، اما در آنجا آدم ها چه کار می کنند؟ خوبند؟ بدنند؟ فقیرند؟ غنی اند؟ راحت اند؟ خوابند؟ دعوا می کنند؟ می رقصند؟ اصلاً هیچ چیزی معلوم نیست. تاریخ از آن بالا، از ده هزار پایی، شهری را عکس برداری می کند و به ما نشان می دهد. یک وقت هست شما وارد شهر می شوید، البته همه کوچه های شهر را نمی توانید ببینید، اما دو سه کوچه شهر یا خیابان شهر را می روید، با افرادش حرف می زنید و از خانه ها عکس برمی دارید؛ از اتاقها، از

ص: ۶۹

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی، ۱۳۳۰.

۲- «گزارشی کوتاه از زندگی...»، Farsi.Khamenei.ir.

اسباب بازی بچه‌ها، از بوسیدن یک فرزند توسط مادرش... همه این‌ها را ترسیم می‌کنید و در یک عکس جلوی ما می‌گذارید. البته یک کوچه است، خیابان است، همه شهر نیست، اما می‌شود آن را تعمیم داد... این زبان هنر از تاریخ است؛ قصه این است. (۱)

کتاب‌هایی چون جنگ و صلح نوشته لی یف نیکالایوویچ تولستوی، بینوایان اثر ویکتور ماری هوگو، برخی آثار رومن رولان مانند ژان کریستوف، هر آنچه از الکساندر دومای پدر و پسر ترجمه شده بود، کتاب‌های میشل ژواگو، دُن آرام نوشته میخائیل شولوخوف، کم‌دی الهی اثر دانته آلیگه‌ری و... را در این دوره و نیز دهه چهل خواند و گاه چون بینوایان را دوباره خواند و در ضمیر او به آسمان خراشی ماند که سر به آسمان می‌ساید. «بینوایان یک معجزه است در عالم رمان نویسی... کتاب جامعه‌شناسی است، کتاب تاریخی است، کتاب انتقادی است، کتاب الهی است، کتاب محبت و عاطفه و عشق است.» (۲)

با ورود به آموزش‌های فقهی در پایان دوره سطح و ابتدای درس خارج، از شدت مطالعه و گرایش سیدعلی خامنه‌ای به رمان کاسته شد، اما قطع نگردید. در آن دوره که شاید پنج سالی به درازا کشیده شده باشد «کمتر رمانی بود که آن وقت‌ها اسم آورده بشود و من نخوانده باشم.» (۳)

خود احتمال می‌دهد تعداد رمان‌هایی که در مشهد و پیش از حرکت به قم (۱۳۳۷ش) خوانده است، بیش از هزار عنوان است. (۴)

نگاه او به هنر، از زاویه‌ای است که صاحب هنر بتواند بدان کارکرد اجتماعی ببخشد. چنین کارکردی نمی‌تواند تعارف بردار و فرمایشی باشد، بلکه هنر آینه‌زیبایی‌ها و زشتی‌های جامعه است؛ چیزی که در رمان به بهترین شکل می‌توان بدان پرداخت. آفرینش هنر منوط به دو مقدمه واجب است؛ یکی هنرمند، کسی که توان دیدن حقایق جامعه را دارد؛ حقایق شیرین و تلخ، همانهایی که چشم‌های عادی آنها را نمی‌بیند، مثل گوش‌هایی که هر صدایی را نمی‌شنود. نام افرادی که ذهن‌های دقیق و هوش‌های برتر از معمول دارند، هنرمند است. نقاشانی که آثارشان تقلید دیگران است، فیلم‌سازانی که

ص: ۷۰

۱- من و کتاب، صص ۶۴ و ۶۵.

۲- «گزارشی کوتاه از زندگی...»، Farsi.Khamenei.ir.

۳- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۷.

۴- همان جا.

از روی دست دیگر سینماگرها تقلید می کنند، داستان نویسی که کارش تکرار کارهای نویسندگان دیگر است، هنرمند نیستند. «هنرمند آن کسی است که تلخی ها و شیرینی هایی را در جامعه احساس می کند که دیگران احساس نمی کنند.»^(۱)

مقدمه دوم، امکان خلق هنری است؛ توان آفرینش هنری و نمایش تلخی ها و شیرینی ها است. همان طور که در بینوایان آمده «گناهان بزرگی در جامعه واقع می شود، هیچ کس آنها را نه لمس می کند و نه درک می کند که گناه است و نه به فکر می افتد که تعقیب کند. در همان زمان، در همان جامعه گناهان کوچکی اتفاق می افتد که جامعه...، نظام و قانون آنها را عمده می کند [اما در کنارش توجهی به] آن همه فساد... آن همه فحشا، آن همه دزدی [نمی شود]... قانون در خدمت آن دزدیها و خباثت ها و رذالت ها» است. نشان دادن این فاصله ها و تضادها با همه جزئیاتش از عهده خلق هنری هنرمند برمی آید.

اقامت در جهان شعر

انس او با شعر و بالاتر، تراوش های ذوقی اش، در این دوره نمایان شد؛ هر چند از کودکی، ترنم اشعار حافظ توسط مادرش، عواطف پنهان او را نسبت به دنیای شعر و موسیقی نهفته در آن تحریک می کرد. دواوین شعر، در زمره کتاب های مطالعاتی اش بود؛ و نیز به کتاب هایی که به بررسی سبک های شعر می پرداخت علاقه می ورزید و آنها را می خواند. زمانی که کلمه ها و ترکیب های موزون، مصرع و بیت شدند و به قلم او رسیدند، نام "نسیم" را برای سروده های خود برگزید.

دلم قرار نمی گیرد از فغان بی تو سپندوار ز کف داده ام عنان بی تو

این بیت از نخستین سروده های اوست؛ ۱۳۳۴ش یا ۱۳۳۵ش.

نسیم، تخلص شعری او و «ضیاءالدین» لقبی بود که برای خود گزیده بود. او، در پشت عکس خود، یادگاری به یک دوست، در ۱۳۳۵ش چنین نوشت: «هو العزیز. این عکس ناقابل را به رفیق مکرم و برادر معظم جناب آقای سیدهادی خسروشاهی تقدیم می نمایم تا از خاطر عاطر محو نشوم. احقر، ضیاءالدین حسینی خامنه ای.»^(۲)

ص: ۷۱

۱- همان، شم بازیابی ۱۲۳۰.

۲- «جستارهایی در منش اخلاقی و اجتماعی رهبر معظم انقلاب در گفت و گو با حجت الاسلام سیدهادی خسروشاهی»، پاسدار اسلام، شم ۳۴۸، ص ۲۹ (آذر ۱۳۸۹)، ص ۱۱. روشن نیست خط خوش یادگارنوشته سیدعلی خامنه ای نظر آقای خسروشاهی را جلب کرد یا نه. به گفته آقای محمدجواد حجتی کرمانی، آقای خامنه ای با سرمشق های علی نقی اقدسی، یکی از کرمانی های شاغل در مدرسه دارالتعلیم دیانتی، تعلیم خط دید. اقدسی پسردایی حجتی کرمانی و میرزا حسین تدین، مدیر مدرسه، دایی مادر او بودند. (حجتی کرمانی، محمدجواد، «دوست دارم فضای بهمن ۱۳۵۷ دوباره تکرار شود...»،

وی که با اشعار حافظ الفتی شِماعی داشت، این بار دل به جهان مفاهیم و مضامین آن سپرد. پیش از این از گلستان سعدی لذت ها برده بود. در دبستان، کتاب گلستان را تدریس می کردند. از فرط علاقه، کتاب را استنساخ کرده، بیشتر مضامین آن را به خاطر سپرده بود. پدرش، حاج سیدجواد نیز علاقه زیادی به گلستان سعدی داشت.

دوره ای، هر شب، پیش از خواب، چشم ها و دلش را با غزلیات دیوان حافظ گرم می کرد. اشعار نظامی را بسیار می خواند، کتاب مثنوی مولانا جلال الدین رومی، چنان تأثیری در عوالم معنوی او به جا گذاشت که رقیبی برای آن پیدا نشد.

دفترچه ای داشت که غزل های شاخص و تک بیت های درخشان را در آن می نوشت؛ شبیه این دفترچه را برای نوشتن حدیث هم تهیه کرده بود.

پشت جلد کتاب های درسی اش پر از ابیاتی بود که وقتی از درس و بحث خسته می شد، می خواند و رفع خستگی می کرد. برخی ابیات را که بسیار دوست می داشت، می داد خطاطی می کردند و آن را از سینه دیوار می آویخت تا همواره پیش چشمش باشد. در مدرسه حجتیه قم دو بیت از شعرهای حافظ را زینت حجره اش کرد:

صراحی می کشم پنهان و مردم دفتر انگارند

عجب گر آتشی این زرق در دفتر نمی گیرد

درین بازار اگر سودیست با درویش خرسند است

خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی

آشنایی سیدعلی با شعر عربی از کتاب های درسی اش شروع شد؛ به ویژه کتاب مطول. با این که شعرهای این کتاب به عنوان شاهد مثال یادشده بود، اما آنها را با همه وجود می خواند و تحت تأثیر خصوصیات آن قرار می گرفت؛ «خصوصیاتی در تحریک عواطف و احساسات... که نظیرش را جز در سبک خراسانی شعر فارسی نمی توان یافت.»

أَسْرَبَ الْقَطَا هَلْ مَنْ يُعِيرُ جَنَاحَهُ لَعَلِّي أَلِي مَنْ قَدْ هَوَيْتُ أَطِيرُ

[قیس بن الملوح (مجنون و لیلی)]

[ای گروه پرندگان سنگ خواره، آیا کسی بالش را به من عاریه می دهد/ تا شاید به سوی آن که دلم هوایش را کرده
پرکشم]

انس او با شعر موجب شد که شمار دفترچه هایش بالا برود. «سفینه غزل» محل یادداشت شعرهای سیدعلی بود. غزل ها و تک بیت های مورد علاقه اش را از شاعران دور و نزدیک در آن می نوشت و زیرش تاریخ می گذاشت. این تاریخ ها تا ۱۳۴۳ش نزدیک هم هستند، اما از آن سال به بعد دور از هم اند. (۱)

آشنایی او با غلامرضا قدسی میرزاجانی، معروف به قدسی نژاد، پایش را به انجمن ادبی نگارنده (فردوسی) باز کرد. این انجمن در ۱۳۲۵ش توسط قدسی نژاد و همردیفان شعر دوست و شعرپرداز او پایه گذاری شده بود. (۲) در ابتدا، جلسه های انجمن سیار بود، اما بعدها در خانه سرگرد عبدالعلی نگارنده تشکیل می شد. از این رو به آن انجمن ادبی نگارنده هم می گفتند. آشنایی سیدعلی خامنه ای با قدسی نژاد به رخدادهای نهضت ملی شدن صنعت نفت برمی گشت. در آن روزها، قدسی نژاد در گردهم آییهای ضدانگلیسی مشهد سخن می راند و شعر می خواند:

شب با گل است و روز شود محو آفتاب خوش تر ز زندگانی شبنم ندیده ام

و چه بسا سیدعلی، به واسطه تعلقات ادبی، قدسی را در ذهن خود نشان کرده بود. چند سال بعد، علامه عبدالحسین امینی به مشهد آمد و قرار شد در مدرسه نواب سخنرانی کند. سیدعلی، طلبه مدرسه نواب، متوجه حضور قدسی نژاد شد که با دیگران در حال تزیین مدرسه برای استقبال از علامه امینی بودند. پیش رفت و همان بیت «شب با گل است...» را خواند. این ابتدای دوستی ای بود که تا ۱۳۶۸ش، سال درگذشت قدسی نژاد ادامه یافت. شاید بتوان قدسی نژاد را نزدیک ترین دوست شاعر به او دانست. جایی درباره او نوشت: «تا امروز همیشه از ایشان شعر، آن هم شعر غزلی ناب خواسته و شنیده ام. او را در شمار بهترین غزل سراهای کشور می دانم.» (۳)

انجمن ادبی فردوسی شنبه شبها، میعادگاه ذوقی سیدعلی خامنه ای بود. حضور او در این نشست ادبی، فقط به گوش دادن شعرهای تازه سروده نمی گذشت؛ او شعرها را نقد

ص: ۷۳

- ۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۲۲۷.
- ۲- برقی، باقر، سخنوران نامی معاصر، ج ۴، قم، ۱۳۷۳ش، صص ۲۷۹۵ و ۲۷۹۶.
- ۳- اسناد ساواک، بازجویی ساواک از سیدعلی خامنه ای، مورخ ۷/۷/۱۳۵۰.

می کرد و غالباً مورد تأیید حاضران، از جمله شاعر، قرار می گرفت. با این که شعرهایی برای خواندن داشت و می توانست آنها را در معرض تمجید یا تنقید حاضران بگذارد، از ارائه آن خودداری می کرد. «من سابقه زیادی با شعر داشتم. شعر را می شناختم؛ یعنی خوب و بد شعر را می شناختم... وقتی که شعر خودم را نگاه می کردم، با دید یک نقاد می دیدم که این شعر، من را راضی نمی کند. لذا نمی خواستم آن شعر را بخوانم. یعنی اگر شعری بود که از شعر آن روز بهتر بود، حتماً می خواندم.»^(۱)

سطح ادبی انجمن و شاعران صاحب ذوق آن، اشعار او را در میان کاغذها حبس کرد.

بعدها که مضمون شعرش قواره ای برابر با شعرهای شاعران نامور پیدا کرد، باز از ارائه آن در مجامع ادبی خودداری کرد. او تنها در انجمن ادبی اصفهان (کمال الدین اسماعیل) دست شعر خود را رو کرد. در سفری که با سیدجعفر طباطبایی قمی به اصفهان داشت، در انجمن ادبی آن شهر که در مدرسه چهارباغ برپا می شد حاضر شد و به شنیدن سروده های شرکت کنندگان نشست. «به آقا جعفر گفتم: اینجا مثل این که ... شعر بخوانیم، شعرمان گل می کند. گفت: بله بخوانیم.»

ابتدا سیدجعفر که گه گاه شعر می سرود، شعری خواند که با تحسین حاضران مواجه شد. سپس او یکی دو غزل از سروده هایش را خواند؛ و گرفت، تا جایی که شور حضار را برانگیخت، دست زدند و تبریک گفتند و محمدحسین صغیر اصفهانی در دفترچه همراه سیدعلی غزلی به یادگار گذاشت.^(۲)

خود می گوید: «تفریح عمده بنده در دوران طلبگی شعر بود و شعر بود.» آن زمان حیاط مدرسه نواب، پرباغچه بود. از درس که فراغت پیدا می کرد، با کتاب شعرش کنار باغچه می نشست و دل را به دشت ها و ارتفاعات معنا می برد. گاه، ساعتها سر در کتاب شعر داشت.^(۳)

آشنایی او با طلاب شعر دوستی چون محمدرضا حکیمی، محمدرضا شفیعی کدکنی و ذبیح الله صاحب کار از همین زمان بود. آنان در مدرسه نواب هم درس بودند. و نیز در این اوان پیوند دوستی های او با نعمت الله میرزازاده، احمد کمال پور، محمد قهرمان و

ص: ۷۴

۱- «رهبر انقلاب از بازگشت امام به ایران می گویند»، Farsi.Khamenei.ir.

۲- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۲۷.

۳- همان، شم بازیابی، ۱۳۲۸.

از افراد شرکت کننده در انجمن ادبی نگارنده (فردوسی) چندین نام برده شده است: دکتر علی اکبر فیاض، مؤسس دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد؛ دکتر احمدعلی رجایی بخارایی، استاد و رئیس دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد؛ دکتر غلامحسین یوسفی، استاد دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد؛ دکتر سیدعلی رضا مجتهدزاده، سرپرست دانشکده الهیات و معارف اسلامی مشهد؛ احمد خراسانی؛ سیدمحمد خامنه ای؛ سیدعلی خامنه ای؛ سیدجلال الدین آشتیانی، حکیم و شارح حکمت صدرایی؛ محمدرضا حکیمی؛ علی شریعتی؛ محمود عبادی؛ سیدجلال طباطبایی؛ سیدحسین خدیو جم، مصحح و مترجم؛ محمدرضا شفیعی کدکنی؛ قرائی؛ میلانی؛ قاسم رسا؛ غلامرضا قدسی نژاد؛ محمد قهرمان؛ غلامرضا صدیق؛ احمد کمال پور؛ شریفی؛ نعمت الله میرزا زاده؛ حسین امینی؛ بی گناه؛ محمد عظیمی؛ محمد آگاهی، کارمند دادگستری؛ ذبیح الله صاحب کار؛ سیدتقی بینش، مدیر نشریه فرهنگ خراسان؛ دکتر سعید هدایتی، چشم پزشکی؛ علی باقرزاده. (۲)

شاعران انجمن ادبی فردوسی، دوستدار سبک هندی، واله نکته پردازی های صائب تبریزی و شیفته روح فشرده، اما عمیق تک بیت های آن بودند. سیدعلی خامنه ای نیز تحت سیطره این مضامین بلند قرار گرفت. رفته رفته نقد و بررسی های او جایگاهی یافت که برخی از شاعران این جلسه، شعرهای خود را پیش از ارائه، به عضو جوان انجمن می سپردند تا نظرش را بگیرند؛ و او اشکالات مضمونی و عیوب زبانی آنها را گوشزد می کرد.

من در جلسات ادبی دیگر، آن قدر شرکت نکرده ام که بتوانم تشخیص بدهم، اما گمان نمی کنم هیچ جا این جور نقادی شعری که در انجمن ادبی ای که من می رفتم بود، وجود داشته باشد. در انجمن، نقدهای منصفانه - نقد در لفظ، در معنا، در ریخت کلی شعر - صورت می گرفت. یعنی گاهی مثلاً گفته می شد که این ریخت کلی درست نیست. مثلاً در بیت اول، این دو مصرع باید جابه جا شوند... گاهی، به خصوص در قصیده که ریخت طولی آن چیز مهمی است، این جوری بود، چون بیت های قصیده مثل زنجیر به هم وصل است و باید با هم تناسب داشته باشد، از جایی شروع می شود و به جایی ختم می شود. اگر وسطش این تناسب رعایت نشود، سؤال و احساس خلأ

ص: ۷۵

۱- محدثی خراسانی، مصطفی، «آن که دل بسته یاران خراسانی خویش است»، پنجره، شم ۵۸، ص ۴۳.

۲- «انجمن نگارنده»، شعر، س ۱۶، شم ۶۷ (پاییز ۱۳۸۸)، صص ۴۵ و ۴۶.

ایجاد می کند، و مستمع خوشش نمی آید. حتی این چیزها گفته می شد که مثلاً اینجا بین این دو بیت، یک بیت کم است، یا این بیت جایش اینجا نیست. (۱)

مؤانست مستمر او با شعر به جایی رسید که بیشتر غزلیات حافظ را به ذهن سپرد. «کمتر غزلی از حافظ خوانده می شد که من یک مقدارش را حفظ نباشم.»

غزل های بسیاری از سعدی را به مخزن دل سپرد. اغلب شعر شاعران سبک هندی را به خاطر داشت. «از صائب و کلیم کاشانی و عرفی و محمدجان قدسی... گرفته تا حزین لاهیجی و بیدل.» (۲)

مجالست چند ساله او با شاعران انجمن موجب شد که بیشترین دوستان خراسانی او ادیبان و شعرای این خطه باشند:

هر چند "امین" بسته دنیا نی ام اما دل بسته یاران خراسانی خویش ام

«امین»، تخلص بعدی او در سروده هایش بود.

انجمن دیگری که سیدعلی خامنه ای بدان رفت و آمد می کرد، انجمن ادبی فرخ بود. این انجمن که توسط سیدمحمود فرخ پایه گذاری شده بود، محل رفت و آمد کسانی چون شیخ آقا بزرگ تهرانی، عبدالحسین زرین کوب، سیدمحمدحسین شهریار، محمدابراهیم باستانی پاریزی، ایرج افشار و سیدکریم امیری فیروزکوهی بود. از خراسانی های تهران نشین هم چون ملک الشعرای بهار، مهدی اخوان ثالث، اسماعیل خویی، هرگاه راه به مشهد می بردند، در انجمن شرکت می کردند. نشست های ادبی انجمن فرخ، صبح های جمعه و در خانه سیدمحمود فرخ برگزار می شد.

تالار پذیرایی او (مرحوم فرخ) کتاب خانه اش بود؛ کتاب خانه ای بسیار نفیس و چشم نواز که واقعاً امثال من که به کتاب علاقه داریم، وارد آن که می شدیم، دلمان از لذت پرواز می کرد. یک تالار بزرگ... [که] تمام قفسه های اطراف پر از کتاب [بود]. شاید پنج شش هزار جلد کتاب باارزش در تاریخ، ادبیات و رشته های دیگر داشت. در همین زمینه ادبیات هر کتابی را که آدم به نظرش می رسید که کتاب خوبی است، داشت. (۳)

ص: ۷۶

۱- «گزارشی کوتاه از زندگی...»، Farsi.Khamenei.ir.

۲- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۲۷.

۳- «گزارشی کوتاه از زندگی...»، Farsi.Khamenei.ir.

انجمن ادبی فرخ به نسبت انجمن ادبی نگارنده (فردوسی)، رسمی تر، و برخلاف آن، زیر سایه «اشرافیت و توانگری» بود. او بدون ملاحظه در مجلس حاضر می شد، کنار بزرگان ادب می نشست و هرگاه بیان نظری را لازم می دید، آن را ابراز می کرد. تشویق های دکتر علی اکبر فیاض که همواره ستایشگر استعداد های جوان و صاحب ذوق بود، سیدعلی را دلگرم می نمود. از حضور سیدعلی در این جلسه عکسی هست که در یکی از مجلات معتبر لبنان به چاپ رسید. در آن زمان روزنامه نگاری لبنانی که به مشهد سفر کرده بود، در این انجمن حاضر شد و پس از بازگشت، گزارشی در مجله العرفان منتشر نمود که همراه عکس یادشده بود. او نوشته بود که «استاد سیدعلی خامنه ای سخن را در بحث حرف روی قافیه، [و در تفاوت] بین یاء خطاب و یاء مصدری، آغاز کرد که آیا می توان یکی از این دو یاء را در صدر مطلع و دیگری را در عَجْز آورد؟»^(۱)

سفر به عتبات

بانو خدیجه میردامادی در پی چند سفر خود به عراق که هم دیدار با خویشان بود و هم زیارت مراقد مطهر ائمه علیهم السلام، این بار در ۱۳۳۶ش راهی نجف، زادگاه خود شد. سیدعلی و پسر کوچکش، سیدمحمدحسن، که شش ساله بود، او را همراهی می کردند. غیر از اینان مادر ناتنی بانو خدیجه، همسر دوم آیت الله حاج سیدهاشم نجف آبادی و دو دختر وی، خاله های سیدعلی، دیگر همراهان بودند. سیدعلی خامنه ای نیز نه با آهنگ توقف در نجف و ادامه تحصیل، بلکه برای زیارت عازم آن صفحه شد، اما در نجف اشرف، زیر و بم علمی آن حوزه کهن را از نظر گذراند و به استقرار و ادامه تحصیل در نجف علاقه مند گردید. در پی حضور در حلقه های درس و بحث، تحت تأثیر گرمای محافل علمی نجف قرار گرفت. وی در جلسه های درس استادانی چون سیدمحسن حکیم، سیدابوالقاسم خوئی، سیدمحمد شاهرودی، میرزاباقر زنجانی، میرزاحسن یزدی، سیدیحیی یزدی و میرزاحسن بجنوردی حاضر و از نزدیک به کم و کیف تدریس آنان آگاه شد. «در بین همه این درس ها، یکی از درس آیت الله حکیم خیلی خوشم آمد، به خاطر سلاست و روانی اش؛ و با نظرات فقهی خیلی خوبی که داشت؛ و یکی هم درس

ص: ۷۷

۱- «من اغانی القافله»، العرفان، شم ۶ و ۷ (شعبان و رمضان ۱۳۸۲)، صص ۶۱۲ تا ۶۱۴. العَجْز علی الصدر؛ از صنایع شعری است و آن آوردن کلمه آخر بیت در اول بیت بعد است.

آقامیرزا حسن بجنوردی که در مسجد طوسی می گفت.»

دوست داشت از شیوه تدریس حاج سید عبدالهادی شیرازی نیز آگاه شود، اما وی در این زمان بیمار بود و درس نمی داد. و نیز نتوانست در درس آقایان میرزا آقای اصطهبانی و شیخ حسین حلی حاضر شود. تدریس آیت الله سید محمود شاهرودی را پیچیده و معضل یافت که طلبه را گیج می کرد. «آهسته هم صحبت می کرد؛ صدایش شنیده نمی شد... [البته] یک عده ای می فهمیدند چه می گوید، ما نمی فهمیدیم.»

سید علی خامنه ای برای اقامت در نجف نامه ای به پدر نوشت و از وی اجازه خواست تا تصمیم خود را برای ماندن و تحصیل در نجف اشرف عملی کند. پاسخ پدر منفی بود؛ از این رو پس از حدود دو ماه و چشیدن طعم درس استادان فقه و اصول حوزه نجف به ایران بازگشت.

ص: ۷۸

در این زمان برای ادامه تحصیلات قصد حوزه علمیه قم کرد. برای رفتن به قم به سراغ پدر رفت تا نظر مثبت او را بگیرد. سیدعلی خامنه ای پس از بازگشت از نجف با طلابی که از قم برای زیارت مرقد امام هشتم(ع) به مشهد آمده بودند رایزنی کرده، فضای علمی حوزه قم را برای تکمیل تحصیلات خود مناسب دیده بود. پدر با ترک مشهد و رفتن به قم موافقت نکرد.

حاج سیدجواد تنها مخالف هجرت تحصیلی او به قم نبود. آیت الله میلانی و برخی از دوستانش نیز با تصمیم او مخالف بودند و برای منصرف کردنش بسیار کوشیدند. آیت الله میلانی شاگردش را می شناخت. از نوجوانی او را می شناخت، همواره لطف خود را به او نشان داده بود و به عمق علمی او آگاه بود. حتی سیدجلال الدین آشتیانی که حدود ۱۶ سال در حوزه علمیه قم به فقه و فلسفه پرداخته، و دو سالی نیز در حوزه نجف تحصیل کرده بود و به تازگی وارد مشهد شده بود، از سیدعلی خامنه ای خواست که بماند و رنج غربت و حرمان را به تن نبرد؛ برای انصراف او قول داد زمینه تدریس در دانشگاه مشهد را برایش فراهم کند. هیچ کدام افاقه نکرد. اصرار او و مخالفت پدر، ماهها ادامه داشت، تا این که پس از شروع سال تحصیلی جدید، آیت الله سیدجواد خامنه ای به سفر علمی پسرش به قم رضایت داد. و این به سال ۱۳۳۷ش بود.

حوزه علمیه قم در نیمه دوم دهه سی شاهد به بار نشستن تلاش های آیت الله سیدحسین طباطبایی بروجردی برای نگهداشت و توسعه این مرکز علمی - مذهبی بود. شمار طلاب و روحانیان قم را در زمان رضاشاه و پس از اجرای قانون لباس متحدالشکل، حدود ۳۰۰ تن تخمین زده اند که برخی از آنان پس از اذان صبح به باغ های اطراف شهر پناه می بردند و شب هنگام به قم برمی گشتند تا از تعرض مأموران دولتی در امان باشند. اینک در حوزه علمیه قم نزدیک به هفت هزار عالم و طالب علوم دینی به تدریس و درس آموزی اشتغال داشتند. حاج مهدی سراج انصاری که در سال ۱۳۳۳ش از قم دیدن کرده بود، ضمن ارائه گزارشی تفصیلی از این مرکز آموزشی و نیز ستایش از اقدامات آیت الله بروجردی در رونق حوزه علمیه، در توصیف طلاب قم می نویسد: «عده مهمی از آنان تحصیلات ابتدایی و متوسطه فرهنگ جدید را نیز به پایان رسانیده و دیپلمه شده اند. نه تنها به علوم جدید آشنا هستند، بلکه یک زبان خارجی را کاملاً بلدند.»^(۱) دگرگونی های حوزه علمیه قم فقط به تعداد طلاب و گسترش مدارس و آموزش ها خلاصه نمی شد. ساختار اداری و علمی آن، هر چند نسبی، متحول شده بود. نظم و نسقی در امتحانات و پرداخت شهریه وجود داشت. فضای فرهنگی حوزه علمیه قم به سطحی رسیده بود که مجلات مکتب اسلام (آذر ۱۳۳۷) و مکتب تشیع (مهر ۱۳۳۸) را منتشر کند. و از همه مهمتر استقرار مرجعیت واحد با حضور آیت الله بروجردی در شهر قم محقق شده بود.

سیدعلی خامنه ای در ۱۳۳۷ش راهی قم شد. در همین سال و پیش از حرکت به قم، آیت الله میلانی به او اجازه روایت داده بود.^(۲) پیش از او برادرش، سیدمحمد خامنه ای در ۱۳۳۵ش برای ادامه تحصیل به حوزه علمیه قم رفته، در مدرسه حجتیه مستقر شده بود. سیدعلی در اتاق ۸۵ همین مدرسه ساکن شد؛ اتاقی رو به آفتاب و دلگشا. مدت ها با برادرش هم اتاق بود. اما وقتی سیدمحمد که متأهل بود و آن زمان همسرش در مشهد بسر می برد، خانه ای اجاره کرد و رفت، مشتریهای این اتاق دلباز یکی یکی پیدا شدند. اینان دو خراسانی و دو آذربایجانی بودند که هر کدام با همشهری خواندن خود، جایی

ص: ۸۰

۱- جعفریان، رسول، برگهایی از تاریخ حوزه علمیه قم، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱ش، ص ۱۰۷.

۲- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۳۲.

در اتاق طلب می کردند. سیدعلی که نخواست یا نتوانست واکنشی در برابر این هجوم از خود نشان دهد، پذیرفت که آفتاب اتاق ۸۵ را با نفرات جدید تقسیم کند، اما آنان به مرور زمان به اتاق هایی که جای بیشتری داشت نقل مکان کردند. سیدعلی از ابتدا تا انتهای اقامت خود در حوزه علمیه قم، در این اتاق بسر برد.

انتخاب استاد

ابتدا به درس همه علمایی که درس خارج می دادند سر زد و طعم علمی آنان را چشید. درس آیت الله بروجردی، جنبه همگانی داشت و از پیر و جوان و فاضل و غیرفاضل اشتیاق داشتند به پای تدریس او بنشینند. از دیگر حلقه های درس خارج، درس آیت الله سیدمحمدرضا گلپایگانی در مسجد امام با هفت هشت نفر طلبه، درس آیت الله سیدکاظم شریعتمداری در مدرسه حجتیه با سی چهار نفر طلبه آذربایجانی و درس آیت الله سیدروح الله خمینی در مسجد سلماسی با بیش از چهارصد طلبه بود. «مسجد سلماسی پر می شد. عده ای هم توی پله های مسجد سلماسی می نشستند. درس جوان و پرتحرک و پرشور و زنده ای بود. همه گوش می کردند. همه می نوشتند؛ اشکال می کردند... طلبه جوانی که وارد می شد، از آن درس خوشش می آمد.»

درس خارج آقا شیخ عباسعلی شاهرودی نیز جوان پسند بود. روان و ساده درس می داد و شاگردان نسبتاً زیادی داشت. در برابر، درس آقا شیخ مرتضی حائری کم جمعیت بود. و نیز باید به محفل درسی آقا شیخ محمدعلی اراکی اشاره کرد. «من همه این درس ها را رفتم. یعنی شاید مدرس معروفی از مدرسین خارج در قم نماند، جز آقای گلپایگانی [که نرفتم]... حتی مرحوم مجاهدی درس خارج عروه ای شروع کرده بود... [یا] درس آقای داماد [که از] درس های معروف بود [شرکت کردم]... که بینم کدام درس برای من دلنشین تر و قابل فهم تر است که آن را قبول کنم.»

حاج شیخ مرتضی حائری

از میان محافل علمی قم، آنچه در ضمیر سیدعلی خامنه ای خوش نشست، یکی درس حاج آقا روح الله و دیگری درس حاج شیخ مرتضی بود. البته در جلسه های درس آیت الله بروجردی نیز مرتب حاضر می شد. این حضور تا اندکی پیش از درگذشت آقای

بروجردی ادامه یافت. غیر از این، حدود یک سال نیز در درس اصول آقای داماد شرکت جست. با این حال جلسه های درس آقای حائری، هر چند کوچک و محدود و خصوصی، فایده علمی بیشتری به سیدعلی رساند. می توانست شاگردی کند و بیاموزد. «ایشان خیلی خوش بیان نبود، اما من می پسندیدم. همان که بود، من خوشم می آمد. شاگردهای ایشان تدریجاً کم شدند و [غیر از من] دو نفر ماندند؛ یکی هم مکتب و هم مدرسه ای سابق، سیدمحمد خامنه ای، و دیگری سیدجعفر شبیری زنجانی. این دو تن نیز رفته رفته ترک این درس کردند و ماند استاد و شاگردی تنها که سیدعلی خامنه ای بود. «درس پر استفاده ای بود برای من. حواشی را نگاه می کردم، حرف می زدم، اشکال می کردم؛ ایشان هم جواب می داد. می نوشتم. گاهی نوشته های حاج شیخ مرتضی را می گرفتم. ایشان هم خودش درسش را می نوشت. من نوشته های ایشان را می گرفتم و نوشته های خودم را تکمیل می کردم. برای من درس خیلی مفیدی بود.»

در کنار این حلقه کوچک علمی، آقای خامنه ای مباحث فقه را نزد امام نیز پی گرفت؛ هر چند از ابتدا، بی وقفه در درس اصول ایشان حاضر می شد و آن را یادداشت می کرد. حدود یک سال هم در جلسه هایی که آیت الله شریعتمداری به درخواست عده ای از فضلاء قم در خانه اش تشکیل داده بود شرکت جست.^(۱)

چراغ روشن علم

در این دوره چنان خود را غرق در جلسه ها و بحث های درس خارج نمود که حساب شب و روز از دستش رفت.

مشهدی اکبر، پیرمرد سرایدار مدرسه حجت که در خاطرات طلبه های آن [زمان]... جای ویژه ای دارد و برای خودش [حکومتی]... داشت... به شکایت گفته بود [که] تنها دو حجره است که هر وقت بیدار شده، چراغشان را روشن دیده؛ یکی از آن دو متعلق به سید جوان خراسانی است.^(۲)

هم اتاقی او می گوید: «شبها فراغتی که می شد می نشست و درس آن روز را که نت برداری کرده بودند، به زبان عربی پاک نویس می کردند. یک شب دیدم درس اصول

ص: ۸۲

۱- همان، شم بازیابی ۱۲۲۷.

۲- «گزارشی کوتاه از زندگی...»، Farsi.Khamenei.ir

حاج آقامرتضی حائری را نوشتند که از دروس مشکل حوزه بود و فقط طلاب نخبه و زبده در درس حاج آقا حائری شرکت می کردند... ایشان زیر هر پاراگراف خط تیره کشیده بود و نظر و نقد خود را به درس استاد نوشته بودند.»(۱)

به طور معمول هر روز در چهار درس شرکت می کرد؛ و یک یا دو مباحثه را هم پشت سر می گذاشت. این حجم از درس آموزی، او را از برخی دلبستگی هایی که با خود از مشهد آورده بود، دور کرد. غواصی در بحر فقه و اصول تمام اوقات او را می گرفت. مطالعات او تا پاسی از شب ادامه می یافت. وقتی سر از کتاب برمی داشت و چراغی جز چراغ اتاق خود را روشن نمی دید، احساس تنهایی می کرد و به سراغ خواب می رفت.

در کنار فقه

آشنایی اش با مسائل اجتماعی و سیاسی که در مشهد جوانه زده بود، در قم رشد کرد. جرایدی چون مکتب تشیع پدیده تازه ای بود که با آن مأنوس شد. می گرفت، می خواند، به دیگران توصیه می کرد که بخوانند و با گردانندگانش دوست بود. مکتب اسلام را نیز نخوانده رها نمی کرد. خواندن کتاب هایی را که به تازگی به دنیای روحانیان و حوزه علمیه می رسید، و در شمار آثار نو و روشنفکرانه بود، از دست نمی داد. «من نشریات مؤسسه وعظ و خطابه را در سال های ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹، تقریباً از اول تا آخر مطالعه کرده بودم که مطالب بسیار خوبی در زمینه های گوناگون مربوط به دین و ادیان و دین شناسی و ادیان باستان و ادیان زمان داشت. اساتید برجسته ای را نیز اینها جمع کرده بودند که از لحاظ مطلب کمبود نداشت. فقط همین سیاست را داشتند که می خواستند سازمان روحانیت نباشد.»(۲)

سفرهای هر از گاه او به تهران بی ارتباط با مسائل روز جامعه نبود. در اردیبهشت سال ۱۳۴۰ او در تهران بود. آیا برای شرکت در مراسم چهلم آیت الله بروجردی به تهران آمده بود یا برای دیدن اعتصاب ها و اعتراض های آموزگاران و دانشجویان؟ هر چه بود از نزدیک در کوران اعتصاب معلمان در باشگاه مهرگان قرار گرفت، در تظاهرات خیابانی

ص: ۸۳

- ۱- «خاطرات شنیدنی هم حجره آقا در گفتگو با حجت الاسلام حسین علی اکبریان»، پایگاه فرهنگی و اطلاع رسانی تبیان.
- ۲- خاطرات و حکایت ها، ص ۱۰۰. مؤسسه وعظ و خطابه توسط رضاشاه در ۱۳۱۵ش تأسیس شد و هدف اصلی آن کنار گذاشتن نهاد روحانیت و سازوکار حاکم بر آن بود.

شرکت کرد، و در مجلس سخنرانی جلال الدین همایی در مدرسه دارالفنون حاضر شد. آقای همایی آن روز در اوصاف علمی و اجتماعی مرجع شیعیان جهان سخن گفت و در وصف نمونه ای از استوانه های علم و عمل، از هم مباحثه خود در حوزه علمیه اصفهان، حاج شیخ هاشم قزوینی، یاد کرد، که چگونه در میان مباحثه علمی از فرط گرسنگی بی هوش شد و زمانی که با خوردن چند برگ کاهوی دورانداخته، بار دیگر به هوش آمد، نخستین جمله ای که به زبان راند این بود: کجای درس بودیم؟

زمانی که آقای بهشتی در قم کلاس تدریس زبان انگلیسی تشکیل داد و از ۳۰ نفر از طلبه های کوشنده و باسواد قم دعوت کرد در آن شرکت کنند، سیدعلی خامنه ای هم در شمار آنان بود. این کلاس بعدها توسعه پیدا کرد و غیر از زبان انگلیسی شامل برخی علوم دیگر هم شد. «اول یک مدتی رفتم، بعد [چون] کارهای درسی... زیاد بود، نتوانستم ادامه بدهم... غالب مدتی که در قم بودم علاقه من و بیشترین تکیه در کار من... فعالیت های درسی [بود]... و به کمتر کاری جز کار درسی می رسیدم.»

شعر اما، در روزهای تعطیل به سراغ سیدعلی خامنه ای می آمد.

آقای خامنه ای از ابتدای طلبگی، درسهای در حال آموزش یا پشت سر گذاشته را تدریس می کرد. چه در زمانی که در مشهد بود، چه بعدها که راهی قم شد و چه در دوره ای که بار دیگر به مشهد بازگشت، تدریس را رها نکرد. در قم اما، بیشتر شرح لمعه و گاه قوانین را درس می داد.

هم مباحثه ها

آموزش در حوزه علمیه، همراه مباحثه است. طلبه ها در همه سطوح، هم مباحثه انتخاب می کنند و درسها را با آنها به بحث و بررسی و نقد می گذارند. یکی از هم مباحثه های سیدعلی خامنه ای در قم، آقای سیدجعفر شبیری زنجانلی بود. مدت کوتاهی را با آقای مهدی باقری کنی به مرور درسها گذراند. باقری کنی طلبه ای خوش استعداد و ممتاز بود. حاج شیخ حسین بهجتی (شفق) از هم مباحثه های دیگر او بود. بهجتی «خیلی بااستعداد [بود]، منتهی شاعری ایشان، فضلش را تحت الشعاع قرار داده [بود].»

همچنین شیخ مهدی ربانی املشی دیگر یار علمی سیدعلی خامنه ای بود. با او مباحثه فقهی و غیردرسی داشت. هر دو مطالعه می کردند و اندوخته های خود را به بحث

می گذاشتند. باب صلاه را بدین ترتیب با یکدیگر خواندند و آموختند. «البته من [باب] صلاه را [قبلاً در] درس آقای میلانی [خوانده بودم]... کتاب ها را ... با هم مباحثه می کردیم... مباحثه، بدون درس بود و من... آن نتایجی که در بحث به آن می رسیدیم می نوشتم.»

بودند افراد دیگری که در واقع با سیدعلی خامنه ای به مباحثه می پرداختند، ولی در حقیقت درس استاد را یک بار دیگر از او فرامی گرفتند. «درس را برایشان تقریر می کردم.»

آموزش زبان معاصر عربی

حضور در درس خارج استادان، همه فعالیت علمی او نبود. وی تصمیم گرفت زبان روز عربی و نگارش آن را، فراتر از چیزی که طلاب با ممارست درسهای مرسوم یاد می گیرند، بیاموزد. «کرمی»، طلبه باسواد خوزستانی که دستی در ادبیات معاصر عرب داشت، به درخواست سیدعلی خامنه ای پاسخ مثبت داد. صبح های دو روز پنج شنبه و جمعه، زمان جلسه های آموزشی زبان عربی بود. در این جلسه ها که به شکل کارگاه برگزار می شد، کتاب های روز جهان عرب موضوع بحث قرار می گرفت. حاصل این جلسات برای آقای خامنه ای ترجمه کتابی شد از نویسنده و شاعر نامدار لبنانی، جبران خلیل جبران، به نام دمعه و ابتسامه. این ترجمه، که اشک و لبخند نام گرفته بود رنگ چاپ به خود ندید، چرا که توسط مترجم دیگری، زودتر انتشار یافت. (۱)

ادامه آموزش فلسفه

از دیگر جلسه های علمی او، شرکت در درس «اسفار» ملاصدرا و «شفا»ی ابن سینا که توسط علامه سیدمحمدحسین طباطبایی ارائه می گردید، بود. وی بخش هایی از این دو کتاب فلسفی را از علامه طباطبایی درس گرفت و مدتی نیز در درس «اشارات» آقای حسین علی منتظری حاضر شد. (۲) آقای منتظری «درس اشارات را ترک کردند و اسفار را شروع کردند. از اول اسفار... درس ایشان می رفتیم.» (۳)

ص: ۸۵

۱- «گزارشی کوتاه از زندگی...»، Farsi.Khamenei.ir.

۲- کرباسچی، غلامرضا، تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی (تاریخ حوزه علمیه قم)، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۰ش، ص ۲۱۶.

۳- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۲۷.

شهریه ای که از حوزه علمیه قم می گرفت بسیار کم بود و کفاف مخارج او را نمی داد. نگاهش به ماهیانه هایی بود که پدر از مشهد می فرستاد. او به این ماهیانه ها «پیک محبت» می گفت؛ این در حالی است که هیچ گاه از پدر پول درخواست نکرد. به یاد نمی آورد پس از دوران کودکی تا زمانی که احساس بی نیازی کند (اواخر دهه چهل) از پدر تقاضای مالی کرده باشد.

این حجب را پیش پدرم داشتم. پیش مادرمان نه. قدری بازتر بودیم و گاهی از او پول می خواستیم. او هم البته نداشت، اما خوب، گاهی داشت و ۱۰ تومانی، ۱۵ تومانی می گرفتیم... (۱) پدرم به طور متوسط ماهیانه حدود ۷۰ تومان می فرستادند. ۳۰ تومان هم حوزه می داد. وقتی به پدرم اصرار می کردم که ماهیانه ام را مرتب بفرستند تا حساب خود را بدانم، می گفتند، نمی توانم، ممکن است سر ماه بشود و من نتوانم پول بفرستم، هر موقع داشتم می فرستم. وقتی مسافری از مشهد می آمد می دیدم نامه ای از آقا آورده، ۵۰ تومان یا ۶۰ تومان هم پول همراه آن است، خیلی خوشحال می شدم و به آن مسافر احترام می کردم و به منزل می بردم و پذیرایی می کردم. گاهی هم فشار می آمد و در نامه به پدرم اشاره می کردم که مدتی است پیک محبت آقا نرسیده و پول در بساط ندارم، بعد ایشان می فرستاد. کمتر می شد که مقاومت بکند و پول نفرستد، البته وضعمان بهتر شده بود و می توانست مقداری برای ما پول بفرستد. (۲)

شهریه آیت الله بروجردی

ورود آقای خامنه ای به حوزه علمیه قم همزمان با واپسین سال های عمر آیت الله بروجردی بود. هر چند پیرمرد و از کار افتاده می نمود، اما به هنگام تدریس به مدرسی تبدیل می شد که از پس تدریس و پاسخگویی به اشکالات به خوبی برمی آمد. سن بالا، گوش های آقای بروجردی را کم شنوا کرده بود. اشکال کننده ها گاه با صدای بلند و گاه شبیه داد پرسش های خود را مطرح می کردند. برخی از طلبه ها بالاجبار می ایستادند و

ص: ۸۶

۱- همان جا.

۲- خامنه ای، سیدعلی، پاسخ به سئوالات - گفتار ششم ۱۴، حزب جمهوری اسلامی.

گاه قدمی هم جلوتر می آمدند و دست شان را به دهان شان می گذاشتند و با صدایی شبیه فریاد پرسش می کردند. گاه «واقعاً تبدیل می شد به یک طلبه. گاهی سر درس با طلبه ها شوخی می کرد... آقای بروجردی مرد ملای مبتکری بود؛ در فقه، در اصول... در شیوه بحث، استدلال، ورود به مسائل. ایشان یکی از مبتکرین سلسله علمی روحانی ما است.»^(۱)

بالاترین شهریه حوزه علمیه قم از طرف آیت الله بروجردی پرداخت می شد. ایشان به طلبه های مجرد دوره خارج ۳۰ تومان و به متأهلین ۶۰ تومان ماهیانه می داد. دریافت این شهریه نیازمند پس دادن امتحانی بود که در کتاب خانه مدرسه فیضیه و اتاق مجاور آن می گرفتند. سیدعلی خامنه ای که دو سال و نیم در مشهد درس خارج خوانده بود برای شرکت در این امتحان نام نویسی کرد. یکی از ممتحن های آن سال شیخ لطف الله صافی بود. بخشی از پرسش ها مربوط به دوره سطح بود و بخشی دیگر از درس های دوره خارج آیت الله بروجردی. «به من برخورد. گفتم من خارج می خوانم. شما چطور از من راجع به سطح سؤال می کنید؟ گفتند: رویه مان این است... برای شما که ضرری ندارد.»

بخشی از مکاسب و قسمتی از کفایه را مشخص کردند تا پس از مطالعه، امتحان دهد. این دو منبع در خاطر سیدعلی جای داشت. با مروری دوباره آماده تر شد. در امتحان، آقای لطف الله صافی خیلی زود متوجه شد که با طلبه باسوادی روبروست، و گفت که بس است، اما ممتحن دیگر «گفت که نه آقا، بخوان، ترجمه کن... معنا کردم، و خوب هم معنا کردم. بعد گفتند یکی از درس های آقای بروجردی را... بنویس.»

آن زمان آیت الله بروجردی کتاب الطهاره را درس می داد. رفت توی پیشخوان اتاق کنار کتاب خانه مدرسه فیضیه و درس تازه گفته آقای بروجردی را تقریر کرد؛ به عربی هم نوشت. وقتی ناظران امتحان دست نوشته سیدعلی را دیدند، خواستند همه جزوه ای که از درس آیت الله بروجردی نگاشته شده است، بیاورد. آورد. کتابچه خطی را گرفتند تا به نظر مرجع تقلید شیعیان جهان برسانند. جزوه ای بود خوش خط، بدون خط خوردگی، تمیز و چشم نواز. «الآن یادم نیست که جزوه را به من برگرداندند یا نه... [اگر باشد] توی کاغذهای قدیمی و کهنه است.»

بدین ترتیب شهریه ۳۰ تومانی آیت الله بروجردی به داد زندگی سخت سیدعلی

ص: ۸۷

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۲۸.

خامنه ای رسید. شهریه ها را در پنج روز اول هر ماه تقسیم می کردند؛ دو روز نخست را در مدرسه حاجی و مدرسه رضویه، و سه روز بعدی را در مدرسه فیضیه. از نظر سیدعلی، شیوه پرداخت شهریه ها با منزلت حوزه علمیه همخوانی نداشت؛ ادب را رعایت نمی کردند. «پول را مؤدبانه نمی دادند. خیلی ناراحت می شدم. به هر صورت می گرفتیم؛ چاره ای نداشتیم. ۳۰ تومان در ماه برای ما مهم بود.»

این ۳۰ تومان و آن ۶۰-۷۰ تومان پیک محبت پدر، که برای رسیدن نظم و نسقی نداشت، همه توان او برای دوختن اول ماه به آخر آن بود.

سفره های طلبگی

معیشت دوران طلبگی او مانند بسیاری دیگر از طلاب سخت و طاقت فرسا بود. هم دوره ای های او می گویند آنچه خورده می شد، در حد نان و ماست و خیار، یا نان و پنیر و انگور، گاه تخم مرغ و سیب زمینی بود و هزینه همین اقلام نیز تأمین نمی شد. برخی از طلاب مدرسه حجتیه از جمله سیدعلی خامنه ای بدهکار بقالی و نانوا بودند. و یکی از این طلبکاران، شیخ حسن بقال بود که در کوچه مدرسه حجتیه، مغازه داشت و مایحتاج طلاب را نسیه می داد. شیخ شدن حسن آقا از همان زمانی بر سر زبان طلبه ها افتاده بود که از آذرشهر، زادگاه خود، برای آموزش علوم دینی به حوزه علمیه قم آمده بود. او در نیمه راه، درس را رها کرده، به کسب چسبیده بود، اما لقب شیخ از او جدا نشده بود. آقای خامنه ای در وصیت نامه ای که فروردین ۱۳۴۲ نوشت، بدهی های خود را هم یاد کرد: «شیخ حسن بقال، کوچه مدرسه حجتیه؛ آقای هاشمی رفسنجانی؛ کتابفروشی مروارید؛ کتابفروشی مصطفوی؛ و ۱۰ تومان علی حجتی کرمانی و...» (۱)

عسرت و تنگ دستی طلاب آن دوره، سفره آنان را پر از داستان های ریز و درشت کرده است. هر چند می توان احتمال داد که با گذر زمان فقر نهفته در این داستان ها کم رنگ تر شده باشد، اما همچنان در اواخر دهه سی گریبانگیر بیشتر درس آموزان قم نشین بوده است.

غذای رایج برادران خامنه ای (سیدمحمد و سیدعلی)، هنگامی که در مدرسه حجتیه

ص: ۸۸

۱- «جستارهایی در منش اخلاقی...»، پاسدار اسلام، شم ۳۴۸، س ۲۹ (آذر ۱۳۸۹)، ص ۱۱.

با هم بسر می بردند، تخم مرغ بود. تخم مرغ ها را در ظرف داغ شده ای که روغن نداشت، می شکستند و نیمرو می خوردند. روغن گران بود و امکان قرار دادن آن کنار دیگر مواد غذایی [= تخم مرغ] وجود نداشت. غذای دیگر، نان و کره بود که گاه با مربا همراه می شد. کم اتفاق می افتاد که غذایی بپزند و اگر پخته می شد چیزی جز ماش پلو نبود. «این بهترین و آبرومندانه ترین غذای من بود که خیلی اوقات میهمان دعوت می کردم.»

یکی از میهمانان او سیدمصطفی خمینی بود که چند نفر دیگر را هم با خود می آورد. از قضا ماش پلو را هم دوست داشت. سیدعلی به یاد می آورد که این سفره چند بار رنگ تاس کباب را نیز به خود دیده است.

آبگوشت علی نقلی

آبگوشت علی نقلی

در این دوره شیخ حسین ابراهیمی دینانی، هم غذا و هم درس فلسفه سیدعلی بود. این دو، اتاق های جدا داشتند اما وعده های غذایی را با هم می گذرانند. به همین جهت یک شب هوس کردند در دکان علی نقلی آبگوشت بخورند. آبگوشت علی نقلی ۱۳ ریال تمام می شد، اما این دو می دانستند که باید با یک پرس آبگوشت سیر شوند. «آمدیم دم پیشخوان که پول بدهیم، من هر چه توی جیبم پول بود در آوردم. او هم دست کرد هر چه توی جیبش بود در آورد.»

خوشبختانه ۱۳ ریال علی نقلی بین این دو جیب به نحوی تقسیم شده بود. آن شب، طلبه جوان، با کلنجار این فکر که اگر بخوابد و غسلی بر او واجب شود، پول حمام فردا را از کجا باید بیاورد، به صبح رساند.

صبح بی صبحانه

فردا صبح، آسوده از حادثه ای که پیش نیامده، به طرف اتاق آقا شیخ حسین رفت. هم غذای او در حال ور رفتن با سماور زغالی برای آماده کردن چای صبحانه بود. سیدعلی دست خالی و بدون سنگک در حال نزدیک شدن به اتاق شیخ حسین بود. «صبح معمول مان این بود که او توی اتاقش [که] سماور داشت، چای درست می کرد و من هم می رفتم یک دانه نان و یک سیر پنیر می گرفتم، می رفتم توی اتاق او با همدیگر صبحانه می خوردیم.»

هزینه نان و پنیر را یک هم غذا می پرداخت و مخارج چای و قند را، هم غذای دیگر.

شبهای بلند زمستان از یک سو و مطالعه، یادداشت و پاک‌نویس درسهای روزانه از طرف دیگر، گرسنگی صبح‌های سیدعلی را دوچندان می‌کرد. نماز صبح و قرآن سحرگاهی را با همین حس می‌خواند و پس از خرید نان و پنیر راهی اتاق شیخ حسین می‌شد. آن روز صبح «می‌خواستم طبق معمول بروم نان بگیرم. یادم آمد که پول نداریم.»

این جا بود که به فکر کاسه‌های ماست افتاد. این کاسه‌ها قیمت داشت. شش ریال می‌دادند و ماست پنج ریالی را می‌خریدند. یک ریال اضافی را برای کاسه می‌پرداختند. گرو می‌گرفتند. «گاهی ۵-۶ کاسه جمع می‌شد و خودش پولی بود... دیدم نه، کاسه ماست... هر چه بوده... داده ایم به آقا شیخ حسن بقال و پولش را گرفته ایم و خورده ایم.»

وقتی رسید، آقا شیخ حسین با اشاره دست و صورت به او فهماند که نمی‌خواهد هم اتاقی اش (آقا احمد) بفهمد که آه در بساط ندارند و از صبحانه خبری نیست. شیخ حسین نقش آماده کردن صبحانه را بازی می‌کرد تا پیش هم اتاقی اش آبروداری کند. آقا احمد که از حضور بی نان و پنیر سیدعلی در آنجا متعجب شده بود، تعارف کرد که بر سر سفره او بنشینند و صبحانه بخورند. «گفتم: نه میل ندارم.»

در این هنگام صدای شیرفروش مدرسه حجتیه بلند شد که آی شیر... شیر. شیخ حسین که همچنان در فکر آبروداری و پوشاندن بی پولی خود و رفیقش بود با صدای بلند از سیدعلی پرسید که شیر می‌خوری؟ «من فکر کردم... فرجی شده یا با شیر [فروش] حساب دارد، یا یک دفعه یادش افتاده که مثلاً پنج ریال توی جیبش دارد و می‌شود مقداری شیر بگیرد!»

سیدعلی هم مشتاقانه با صدای بلند پاسخ داد که آری، می‌خورم، بخر. «یک وقت دیدم از پشت شیشه، بدون صدا با دست اشاره می‌کند که بگو نه، بگو نه... [من که فهمیده بودم همه اینها برای آبروداری نزد هم اتاقی اش است] حرف را برگرداندم و گفتم نه شیر نمی‌خواهم. بیا چای بخوریم.»

آن روز این دو هم غذا، گرسنه، کتاب‌ها را زیر بغل زدند. یکی به درس آقا شیخ مرتضی حائری رفت و دیگری به دنبال درس و بحث خودش. سیدعلی پیش از ظهر هر روز به اتاقش می‌آمد و کتاب‌های مجالس درس استادان خارج را می‌گذاشت و کتاب اسفار را برمی‌داشت که برود به درس علامه طباطبایی. وارد اتاق شد؛ دید سنگگی تمام قد روی کرسی افتاده؛ انگار با او حرف می‌زند. این نان تازه، فواره هوس و اشتهای سیدعلی را باز

کرد. «غفلت کردم که این نان سنگک مال کیست. از بس گرسنه بودم، دست [بردم] و یک تکه کندم و گذاشتم دهانم... وسط جویدن یک دفعه یادم آمد که این نان مال کیست که من دارم می خورم؟»

دهانش از حرکت ایستاد. شاید برخی از هم اتاقی ها راضی نبودند. تکه نان جویده را با حسرت از دهان بیرون آورد و انداخت توی سطل آشغال.

ظهر بی ناهار

در جلسه درس اسفار علامه، شیخ حسین را دید و از موقعیت شکمش پرسید. او نیز همچنان گرسنه بود. پس از پایان درس، به امید از راه رسیدن ناهار، راهی مدرسه حجتیه شدند. در این فکر بودند که در خانه کدام رفیق را بزنند؟ کدام یک پذیرای آنها می شود؟ درباره دوستان میهمان پذیر و میهمان گریز مشورت کردند. اسامی یکی پس از دیگری خط خورد تا این که رسیدند به نام سیدجعفر موسوی اردبیلی. آقاسیدجعفر از دوستان نزدیک به شمار می رفت و سوابق او نشان می داد که از پذیرش دو دوست گرسنه ابایی ندارد. در همین هنگام دیدند که آقاسیدجعفر از در بزرگ مدرسه حجتیه وارد شد. چشمش از دور به سیدعلی و شیخ حسین افتاد. دست تکان داد. نزدیک تر که شد؛ گفت: آمده ام امروز [ناهار] میهمان شما باشم! و ادامه داد: کوکب سلطان را از خانه بیرون کرده ام. به شوخی زنش را کوکب سلطان می خواند. معلوم شد آن زوج هم چیزی برای خوردن نداشتند. سیدجعفر زنش را فرستاده خانه خواهرش و خودش را دعوت کرده که میهمان دوستانش باشد! تا جایی که گرسنگی اجازه می داد خندیدند. «خلاصه سه نفر شدیم. گفتیم بیا سوته دلان گردهم آییم. سه تا گرسنه بی پول. واقعاً درمانده بودیم که چه کار کنیم، اما نگرانی به معنای اضطراب نداشتیم.»

در این بین سیدکمال شیرازی پیدا شد. سیدکمال دوست نزدیک سیدعلی بود. رفقا از سیدعلی خواستند که برود و از او پولی قرض کند. «آدمم پیش آقاسیدکمال و گفتم... مقداری پول داری به ما قرض بدهی؟ احتیاج دارم.»

لابد از دل بزرگ او باخبر بود. سیدکمال دست کرد تو جیبش و حدود ۸۰-۷۰ تومان پول درآورد و گفت هر چه می خواهی بردار. سیدعلی ۲۰ تومان آن را برداشت. (۱)

ص: ۹۱

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، ششم بازتابی ۱۲۲۷.

لحظاتی بعد سه طلبه، هروله کنان در حال خروج از مدرسه بودند تا خود را به چلوکبابی برسانند.

شهریه امام خمینی

با وفات آیت الله بروجردی و قطع ماهیانه های ایشان، شهریه امام خمینی جایگزین آن شد؛ و این نشانی آشکار از رجوع مردم به ایشان به عنوان یک مرجع بود. یک هفته پس از درگذشت آیت الله بروجردی صدور اجازه نامه های آقای خمینی در امور حسبیه و وجوه شرعی آغاز گشت. نخستین اجازه نامه ایشان در ۱۷ فروردین ۱۳۴۰ به سیدسجاد حججی، ده روز بعد به صادق احسان بخش و سیدهاشم رسولی محلاتی و... صادر گردید. ایشان در ۱۳۴۰ ش ۲۸ اجازه نامه، در ۱۳۴۱ ش ۱۱ اجازه نامه، از فروردین ۱۳۴۲ تا خرداد همان سال و پیش از دستگیری، ۱۰ اجازه نامه و در مدت یادشده مجموعاً ۴۹ فقره از این نامه ها را به نمایندگان خود فرستاد. (۱)

یک روز عصر برادران خامنه ای در اتاق شان نشسته بودند که شیخ حسن صانعی وارد شد. آنها نمی دانستند که این دوست نزدیک و هم نشین گپ و گفت ها، چرا دو زانو رو به روی شان نشسته و دست به جیب شده است. شیخ حسن دستش را از جیب بیرون آورد و مقداری پول به هر یک از این دو برادر داد. وقتی پرسیدند جریان چیست؟ گفت که حاج آقا داده. «یادم نیست نفری [چقدر بود]. [چهل تومان یا شصت تومان... ما آن قدری که از این... پولی [که] گیرمان آمده و در آن وضع فقیرانه خوشحال شدیم، ده برابرش از این خوشحال شدیم که حاج آقا پول می دهد و این حاکی از این بود که حاج آقا دارد می رود طرف مرجعیت و مردم به او مراجعه دارند.»

شهریه امام در اوایل جنبه خصوصی داشت و عمومیت پیدا نکرده بود. در غیاب ماهیانه آیت الله بروجردی، شهریه های آقایان گلپایگانی و شریعتمداری هم به داد مخارج سیدعلی خامنه ای می رسید. «به نظرم شهریه آقای خوانساری هم بود... [این] دو سه تا شهریه بود که بعد از آقای بروجردی داده می شد. همه آنها را می گرفتم.»

با این حال سیاق پرداخت شهریه طبق نظم و نسق موجود در دفتر آیت الله بروجردی

ص: ۹۲

۱- صحیفه امام، ج ۱، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، چ اول، ۱۳۷۸ ش، صص ۲۳۶-۴۶.

بود که به همان ترتیب عمل می شد. آیت الله مرعشی هم مُهر نان می داد.^(۱) «اوایل خجالت می کشیدیم که با مهر برویم نان بگیریم. مهر را می فروختیم. [یعنی]... می دادیم مش میرزا آقا و پولش را می گرفتیم... بعدها دیدیم نه خجالت ندارد... مهر را توی جیب مان می گذاشتیم، می رفتیم توی دکان نانوایی و با مهر، نان می گرفتیم.»

ص: ۹۳

۱- کاغذهای کوچک ممهور به مهر مرجع تقلید که با ارائه آن به نانوا، نان را رایگان دریافت می کردند.

سال های ۳۴-۳۵ بود که با نام خمینی آشنا شد. در مشهد مجمعی از طلاب قم بود که سیدعلی آنها را می شناخت. سیدمصطفی خمینی که تابستانها به مشهد می آمد، با این مجمع جوش می خورد. «از آنها می شنیدم که آقای حاج آقا روح الله خمینی در قم یک مدرس معروف و بزرگ و مورد توجه طلاب و فضیلاب جوان است.»^(۱)

نخستین دیدار اما، به سال ۱۳۳۶ش بازمی گردد. آن سال سیدعلی همراه مادر، کوچکترین برادر و خاله هایش راهی عتبات بود. در راه عراق چند روزی در قم توقف کردند و او سری به درس های خارج حوزه علمیه زد. دید که آقای خمینی در مسجد سلماسی برای صدها طلبه، «نزدیک به ۵۰۰ نفر شاید»، درس می گوید؛ روی زمین هم می نشیند و درس می دهد. آن مجلس را به نسبت آنچه که در مشهد و در درس آیت الله میلانی درک کرده بود، گرمتر یافت. برایش تازگی داشت که استاد بلند صحبت کند و شاگردها از هر طرف اشکال کنند. احساس کرد پویایی در جان محفل درسی خودنمایی می کند. سال ۱۳۳۷ش که برای ادامه تحصیل به قم آمد، از نخستین درس هایی که انتخاب کرد، درس آقای خمینی بود و تقریباً یک دوره اصول را نزد او درس آموخت؛ آموزش فقه را هم، غیر از آنچه از آقای حائری گرفت، بقیه را نزد حاج آقا روح الله گذراند.

ص: ۹۴

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۲۸.

سیدعلی می دید که مشی و منش و روش آقای خمینی با دیگر هم‌ردیفان خود متفاوت است. استادی نبود که با طلبه‌ها رفیق و مأنوس شود. صبح‌ها از خانه‌اش در کوچه یخچال قاضی تا مسجد سلماسی در کوچه آقازاده، بی سر و صدا، آرام و ساکت می آمد، درس می گفت و بازمی گشت. عصرها نیز همچنین. پیش از درس و پس از آن، چنان که مرسوم برخی از استادان بود، با طلبه‌ها، بگوید، بشنود، شوخی کند، رفتار نمی کرد. «طبعاً چنین مدرسی باید برای طلبه‌ها دلنشین نباشد [و] کسی از این مدرس خیلی خوشش نیاید. [اما] درست به عکس بود. یعنی طلبه‌ها از ایشان با وجود این سردی در روابط... به قدری خوششان می آمد و این قدر ایشان را دوست می داشتند که من کمتر نظیر آن را در روابط شاگرد و استاد در قم [و مشهد] دیده‌ام.» (۱)

آن چه در درس‌های آقای خمینی برای سیدعلی آقا مشهود بود، تشخیص و برجستگی علمی، دقت نظر، اهل بحث و جدال علمی بودن، سریع‌الانتقال بودن و تسلط در بگومگوهای علمی بود. «هر کس اشکال می کرد فوراً جواب را کف دستش می گذاشت... اتفاق می افتاد گاهی اشکال طلبه وارد بود، اما... ایشان در جواب نمی ماند؛ جواب را می داد، منتها فردایش [مثلاً]... از آن جواب عدول می کرد... یادم می آید یکی دو مورد را که ایشان از اشکال‌کننده تقدیر کردند که اشکال تو وارد است.»

استاد اخلاق

آقای خامنه‌ای شنیده بود که آیت‌الله خمینی درس اخلاق می داده است؛ و نیز فلسفه. سال‌ها از تعطیلی این درسها می گذشت. اما وقتی به قم رسید، همچنان میان طلبه‌ها و فضلاء معروف بود که ایشان مدرس اخلاق است. می گفتند درس اخلاق ایشان چنان پرکشش و گیرا بوده که برخی بزرگان حوزه علمیه قم در آن حاضر می شدند. «اینها را ما شنیده بودیم... لکن... گاهی در درس، ایشان به مناسبتی وارد بحث اخلاقی می شد.»

رسم است میان مدرسان که روز آغاز درس یا روز پایانی آن، و یا در میان سال تحصیلی، نکاتی را متذکر می شوند؛ توصیه‌ها و نصایحی می کنند. آیت‌الله خمینی این

مواقف را به بیان مسائل اخلاقی اختصاص می داد. «قیامتی برپا می شد. طلبه ها گریه می کردند... در دل طلبه ها واقعاً غوغا می انداخت... همه چیز را در دل انسان تغییر می داد. من در طول چند سالی که درس ایشان رفتم چند بار این توفیق را پیدا کردم [که زیر بارش این گفته ها بنشینم.]»

آقای خامنه ای منش و روش آیت الله خمینی را ناشی از اخلاق اسلامی می دید؛ بی اعتنایی به دنیا و زخارف آن، بی توجهی به تجملات و جلوه های زندگی از این موضوع ریشه می گرفت؛ حتی همان سکوت و کم حرفی مصداقی از منش اخلاقی او بود؛ «والا ایشان تکبر نداشت.»

روزی که به اصرار طلبه ها پذیرفت روی منبر بنشیند و درس بگوید، پس از وفات آیت الله بروجردی بود. «طلبه ها با خنده و تبسم مسئله را استقبال کردند. خود ایشان هم خنده شان گرفت... چیز تازه ای بود برای ایشان؛... بعد گفتند: بسم الله الرحمن الرحیم. روز اولی که مرحوم آقای [محمدحسین] نایینی رحمت الله علیه روی منبر نشستند؛ گریه کردند و گفتند [که] این همان منبری است که شیخ روی آن نشسته، بزرگان روی آن نشستند؛ حالا کار به جایی رسیده است که ما می نشینیم. [آقای خمینی ادامه داد:] ما هم امروز باید گریه کنیم که حالا نوبت به ما رسیده. این را قرار دادند برای مقدمه یک بحث اخلاقی که دلها را منقلب کرد.»

وی به یاد می آورد زمانی را که یکی از مباحث درس اصول پس از حدود شش ماه به پایان رسید. آیت الله خمینی در پایان این بحث مفصل و مشروح گفت: «امروز این بحث تمام شد، اما این یک بحث ضروری و لازمی نبود و می توانستیم کمتر و کوتاه تر بگوییم. و این را به عنوان پیش درآمد بحثی اخلاقی بیان کردند که ما باید از عمرمان چگونه استفاده کنیم.»

و نیز به یاد می آورد پس از درگذشت آیت الله بروجردی زمزمه ای میان طلاب جریان داشت که مرجعیت به کجا خواهد رفت؟ آیا در قم خواهد ماند، یا به نجف می رود؟ قمی ها مرجعیت و ریاست را سال ها بین خود دیده بودند. حوزه قم، بزرگ ترین حوزه علمیه شیعه بود؛ و طبعاً نمی پذیرفت مرجعیت از قم بیرون رود. در آن سو، نجفی ها نیز نگین مرجعیت را بر رکاب حوزه خود می پسندیدند.

آیت الله خمینی در یکی از روزهای درس به این موضوع پرداخت و گفت که نباید

قم و نجف در میان باشد. گفت که اختلاف از شیطان است؛ دو گروهی که هدف شان خداست با یکدیگر اختلاف نمی کنند؛ برای خدا درس بخوانید؛ قم و نجف ندارد. «این حرف یادم نمی رود. با این که آدم فکر می کند این حرف، حرف پیچیده و معضلی نیست، لیکن... در دل من از آن وقت اثر گذاشت... یک چنین بیان های شیرین و گرم در مسائل عرفانی و اخلاقی داشتند... که طلبه ها را منقلب می کرد، به طوری که... بعضی ها های های گریه می کردند.»

و باز به یاد می آورد که آیت الله خمینی، مردی مهذب، آراسته، و مراقب بود. هر چند آن زمان اطلاعی از زندگی خصوصی استادش نداشت، اما می دید که از یکی از مهمترین نقاط ضعف برخی روحانیان دوری می کند؛ مرید جمع نمی کند. بلکه تا حدی آدم پراکنی هم می کند. عبدالوهاب «روحی یزدی... از دوستان قدیمی امام... می گفت من ۴۰ سال است که با این مرد آشنا هستم و می توانم بگویم که ترک اولی از او ندیده ام...»

او می دید که آقای خمینی تا چه اندازه مورد توجه بزرگان است. «من واقعاً کمتر کسی از علماء را دیده ام که از لحاظ سابقه تقوایی بین خواص این همه موجه باشد. این چیز مهمی است که در دوران زندگی اش جواری عمل کرده که کسانی که امروز موجه هستند و توی مردم از لحاظ تقوایی مورد قبول اند همه او را به تقوی یاد می کنند.»

دیدارهای غیررسمی

آشنایی بیشتر آقای خامنه ای با آیت الله خمینی از آنجا شروع شد که تابستان، با تعطیلی حوزه علمیه قم، یا ماه رمضان، که می خواست برای گذران تعطیلات به مشهد برود، برای خداحافظی نزد استاد رفت. رسم برخی از طلبه هاست که در چنین زمانی به دیدن مدرس خود می روند و از او خداحافظی می کنند. «ایشان نشسته بود روی تشک و دورش نیم دایره ای از کتاب روی زمین چیده شده بود؛ مشغول مطالعه بود... دو سه جمله با ایشان صحبت و احوالپرسی کردم: ... اجازه بفرمایید، می خواهم مسافرت کنم، مشهد بروم.»

آقای خمینی او و پدرش را می شناخت. کوتاه، از مشهد، احوال پدر و اوضاع پرسید و بعد: «سلام برسانید. دو سه کلمه حرف بیشتر نداشتند.»

همین رسم هنگام بازگشت طلبه از شهر و دیار خود به قم تکرار می شد. دیگر دیدار غیردرسی با آیت الله خمینی، زمانی بود که ایشان در ایام فاطمیه مجلس روضه

داشت. روضه خوان، کوثری بود. طلبه‌ها در اتاقی که مراسم برگزار می‌شد می‌نشستند و دور آن را پر می‌کردند. آقای خمینی نزدیک در چهارزانو می‌نشست و با ورود هر طلبه‌ای، برای احترام، تکانی می‌خورد. «خیلی آرام و خیلی باوقار... [گویی] تکلیف است که دو سه جمله‌ای صحبت کند، والا- صحبت نمی‌کردند. صَبِّحْکُمُ اللهُ بِالْخَيْرِ. و تمام می‌شد. باز سرشان پایین بود... مشغول فکر و مطالعه ذهنی بودند.»

گاه اتفاق می‌افتاد که پیش از آغاز روضه یا پس از آن طلبه‌ای بحث علمی می‌کرد؛ پرسشی داشت. آیت الله خمینی آهسته و آرام و به اندازه پاسخ می‌داد. اگر آن طلبه می‌توانست با پرسش‌های بعدی حاج آقا را سر شوق آورد، موضوع فرق می‌کرد. «دیگر آن وقار و متانت... را نداشتند. مفصل بحث می‌کردند. داد می‌کشیدند... نه و نو می‌کردند، دعوا می‌کردند؛ کارهایی که توی بحث فقهی روحانیون و علمای خودمان معمول است.»

گرفتگی، سکوت و در خود فرو بودن آقای خمینی وقتی برطرف می‌شد که یکی از رفقای خود را می‌دید؛ سر شوق می‌آمد و شکفته می‌شد. سیدعلی آقا به یاد می‌آورد لحظه‌ای را که آقای سیدمحمدصادق لواسانی وارد مجلس روضه شد؛ «آنچنان شتاب زده و بی‌صبرانه بلند شدند، خندیدند، خنده‌ای شیرین... روبروسی کردند... پهلوی خودشان نشانند، مشغول صحبت شدند...» که گویی این شخص همان صاحب مجلس چند لحظه پیش نیست.

جنبه های سیاسی آیت الله حاج آقا روح الله خمینی پیش از دهه چهل برای آقای خامنه ای مکتوم بود. شنیده بود که با آیت الله بروجردی روابط صمیمانه ای ندارد و مدتی است به منزل وی نرفته است؛ و یا در جلسه ای که آیت الله بروجردی اواخر عمر برای مدیریت حوزه علمیه قم تشکیل داد و از روحانیان سرشناس دعوت کرد تا با آنان رایزنی کند، آقای خمینی حاضر بود، اما اظهارنظری نکرد. پس از درگذشت آیت الله بروجردی شهرت یافت که آقای خمینی به واسطه همان کدورت ها مجلس فاتحه نخواهد گرفت، «لکن ایشان فاتحه گرفتند، فاتحه خیلی خوبی هم شد. در جلسات [فاتحه] هم شرکت کردند.»

منتها در همه اینها تنها بود و دنباله ای از طلاب، پشت سر خود نداشت. جلوه سیاسی آقای خمینی از سال ۱۳۴۱ش نمایان شد و آن زمانی بود که دولت محمدرضا پهلوی لایحه انجمن های ایالتی و ولایتی را تصویب کرد و «ما چهره سیاسی آقای خمینی را برای اول بار کشف کردیم... وقتی مبارزات پیش آمد در حقیقت ما... احساس کردیم آن شخصیتی که می تواند از لحاظ فکری و روحی ما را اشباع کند ایشان است و لاغیر.»

آقای خامنه ای از نخستین کسانی بود که با شروع مبارزه به امام خمینی پیوست، و خود به این موضوع چنین تصریح می کند: «از اولین ساعت های مبارزه ما رفتیم دور و بر ایشان و بنا کردیم در خدمت خط ایشان کار کردن و حرکت کردن.»

از جمله فعالیتهای نخست، تکثیر و پخش اعلامیه های ایشان بود. وی و دوستانش

دستگاه تکثیر فراهم کردند. جمعی بودند که اعلامیه های امام را تکثیر می کردند و به تهران می بردند. اعلامیه هایی نیز در تهران چاپ می شد که به قم می آوردند.

چاپ و تکثیر اعلامیه ها یکی از خواست های امام در نشست بسیار مهم او با علمای طراز اول قم بود. به دنبال اعلام تصویب نامه انجمن های ایالتی و ولایتی در جراید عصر تهران، آقایان حائری، گلپایگانی و شریعتمداری به درخواست امام خمینی در خانه مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی گرد آمده بودند و امام عواقب تصویب این لایحه را برای حاضران تشریح کرده بود. پس از توافق بر سر تلگرام به شاه و اعلام مخالفت با لایحه یادشده، ارسال تلگرام به علمای مراکز و شهرستان ها و ادامه چنین جلساتی، امام پیشنهاد کرده بود متن این تلگرام ها چاپ و در دسترس مردم قرار گیرد.^(۱)

در پی پاسخ سر بالا و اهانت آمیز محمدرضا پهلوی به تلگرام مراجع و احاله موضوع به نخست وزیر، مراجع خطاب به اسدالله علم، نخست وزیر، تلگرام هایی فرستاده بودند که در آن لغو تصویب نامه ای که مخالف قانون اساسی است درخواست شده بود. امام در پایان تلگرام تأکید کرده بود که در صورت اصرار دولت به عدم لغو تصویب نامه علمای ایران و عتبات ساکت نخواهند ماند.^(۲) «من وارد مدرسه حجتیه شدم. دیدم که اعلامیه ایشان به دیوار نصب است. اعلامیه را خواندم. یا سجده کردم یا حالت سجده به من دست داد؛ از این که دیدم یک شخصیت عظیم روحانی، استخوان داری قوی، و مقتدر پیدا شده [است.]»

آقای خامنه ای می دید که در غیاب آیت الله بروجردی، در نبود شخصیتی که دستگاه های دولتی از او حساب ببرند، در زمانی که برخی روحانیان حاضر بودند با مقامات محلی شهرشان کنار بیایند، چه برسد با مقامات عالی دولتی، فردی پیدا شده که به نخست وزیر حکومت می نویسد: «اگر برایتان اشکالی وجود دارد، بیایید قم زانو بزنید تا علما به شما بگویند و به شما بفهمانند که کجای این [تصویب نامه] اشکال شرعی دارد.»^(۳)

این موضع شجاعانه، مرزهای تازه ای در افق اندیشه او می کشید، از قدرت دین و

ص: ۱۰۰

۱- روحانی، سیدحمید، ج ۱، بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی، تهران، انتشارات راه امام، چ یازدهم، بی تا، صص ۱۴۹ و ۱۵۰.

۲- همان، صص ۱۵۲ تا ۱۵۴.

۳- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۲۸؛ ر.ک: صحیفه امام، ج ۱، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۷۸ش، ص ۸۱.

توان روحانیت می گفت، «عظمتی در ذهن انسان زنده می کرد که من وقتی این اعلامیه را دیدم گمان می کنم افتادم به سجده که الحمدلله مرد بزرگی پیدا شده که دارد عظمت دین را این طور متجلی می کند.»^(۱)

با این که شروع مبارزه برای آقای خامنه ای وارد مراحل پیچیده خود نشده بود، و در حد سر و کار داشتن با چاپ، توزیع و ابلاغ اعلامیه ها بود، اما در حوزه علمیه آن روز وی و همفکرانش را در گروه آیت الله خمینی طبقه بندی می کردند. «چیز خیلی روشنی بود و همه هم می دانستند این را. و معروفین بتصدیقنا ایاکم. به قول زیارت جامعه، این جوری بودیم.»

معروفین مبارزه با بی داد، پیشینه ای بلند داشتند، اما اکنون، این دگرگونی تازه، در پیشانی تاریخ، با خط دیگری نوشته می شد؛ خطی خوانا و همه فهم. سرمشق های سیاسی آیت الله خمینی، در حال تکثیر بود، آن هم توسط نسل تازه ای از آن پیشینه بلند.

ابعاد سیاسی امام برای آقای خامنه ای یکی پس از دیگری رو می شد؛ جلوه هایی نو که آن مرد ملا و عارف و متقی در پس وجودش پنهان داشته بود. «ناگهان دیدیم... ایشان... چقدر قوی و شیرین می نویسد؛ ساده، همه کس فهم، و در عین حال قوی.»^(۲)

جدل های مکتوب امام در اعلامیه هایش با محمدرضا پهلوی و اسدالله علم نماد شجاعت این مرد نوظهور برای مریدان و شاگردهایی چون سیدعلی خامنه ای بود. پاسخ های امام «جنبه مجادله و منکوب کردن و محکوم کردن خصم داشت... اعلامیه های ایشان در این جهت خیلی قوی بود. این خصوصیات را ما در ایشان کشف کردیم. این بود که علاقه ها زیادتیر شد.»^(۳)

در همین اوان بود که [احتمالاً] از سیدمصطفی خمینی شنید که پدرش شبها دو سه ساعت بیشتر نمی خوابد؛ بقیه شب را مشغول نوشتن نامه ها به افراد، گروه ها و روحانیان است. نامه ها را خودش می نوشت. «شاید صدها نامه بتوانم بگویم امام به ولایات نوشت.»

این در حالی بود که با شروع مبارزه، برخلاف منش معمول، ایشان هر شب و گاه هر روز با افراد، از طبقات گوناگون ملاقات می کرد. «داخل خانه ایشان یا اتاق ها... پر بود از جمعیت و گاهی یک نفر دو نفر پنج نفر دیدار خصوصی با امام داشتند... ما

ص: ۱۰۱

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، ششم بازبایی ۱۲۲۸.

۲- همان، ششم بازبایی ۱۲۳۰.

۳- همان جا.

می دیدیم که امام تا آخر شب تقریباً در منزل شان رفت و آمد هست و ما هم آنجا بودیم... بعد که ماها می رفتیم تازه امام می رفتند داخل اتاق خودشان مشغول نامه نگاری می شدند.»^(۱)

ریشه های قیام

آقای خامنه ای از نزدیک می دید که استاد اصول اش آگاهی سیاسی و «گستاخی سیاسی» را توأمان دارد، دو اصلی که تا آن روز در وجود کسی جمع ندیده بود. «بودند کسانی که گستاخی سیاسی داشتند. از علماء... داشتیم افرادی که در زمان شدت اختناق گستاخانه علیه دستگاه حرف می زدند، اما دور از آگاهی سیاسی، حرف هایی بی ضابطه ... که هیچ هوشمندی را جلب نمی کند [به زبان می آوردند]... کسانی هم بودند که آگاهی سیاسی داشتند، [اما] گستاخی سیاسی نداشتند... این دو خصوصیت را با هم فقط شخص امام خمینی آن روز داشت.»

بینش سیاسی امام خمینی چگونه ساخته و پرداخته شد؟ چه کسانی بر او تأثیر سیاسی گذاشتند؟ کدام یک از استادان او در این موضوع مؤثر بودند؟ چرا ایشان سال ۱۳۴۱ش را برای قیام انتخاب کرد؟ علت سکوت او در دوره آیت الله بروجردی چه بود؟

سیدعلی خامنه ای به این پرسش ها می اندیشید. به ریشه دگرگونی های پیش رو که او را به اعجاب واداشته بود فکر می کرد. خون دویده در رگ های حوزه علمیه را از نزدیک می دید و قلبی را که این خون را به حرکت درمی آورد می ستود.

او در مرور استادان امام خمینی، کسی را که بتواند بر مشی سیاسی ایشان مؤثر افتاده باشد، نمی دید. «من تصور می کنم ایشان بینش سیاسی شان را از اساتیدشان نگرفته اند. ایشان استادی که بشود گفت آگاهی سیاسی به ایشان داده باشد نداشته اند یا من نمی شناسم. حدس من [این است که] ایشان به مرحوم مدرس ارادت داشتند؛ کارهای او را تعقیب می کردند. حرف های مدرس و کارهای [او] در دوران رضاشاه الهام بخش ایشان بوده است... عمده تحریک سیاسی ایشان و آگاهی ایشان در زمان پهلوی از مرحوم مدرس است.»

آقای خامنه ای شاهد این گمان خود را در کتاب کشف اسرار یافت؛ وقتی که دید تفکرات ضدرضاخانی مدرس لایه لای کتاب استادش جای گرفته است. او چنین نتیجه

ص: ۱۰۲

گرفت که این کتاب تنها یک نوشته علیه رضاخان و سیاست او نیست؛ یک رساله حکومتی است. این کتاب زمانی نوشته شد که از رضاخان خبری در میان نبود. حاکم بعد رضاشاه هم قابل حرفهای این کتاب نبود. هدف امام مخالفت با دیکتاتوری و سیاست وابسته ایران به دولت های بیگانه و در نهایت برقراری حکومت اسلامی بود. کشف اسرار ردیه کتابی است که نویسنده اش عقیده داشت دین در امور زندگی و سیاست نمی تواند دخالت کند. «بنابراین این کتاب یک ماهیت سیاسی اسلامی دارد. یعنی بیان حقیقتی در باب اسلام است که [آن] عدم تفکیک دین از سیاست در اسلام [است]. طرح یک جامعه اسلامی است. طرح یک حکومت اسلامی است.»

همچنین آموزه های آیت الله میرزامحمدعلی شاه آبادی، استاد عرفان امام، در ساختار اندیشه سیاسی او تأثیر والایی داشته است. خطوط پررنگ اندیشه سیاسی آیت الله شاه آبادی را می توان قیام الله و دفاع از اسلام، پیوند دین و سیاست، وحدت نیروهای اسلامی، شهادت طلبی و فداکاری، استقلال اقتصادی و تولید ملی دانست.

آقای خامنه ای به این نتیجه رسید که غیر از تأثیر بسزایی که آیت الله سیدحسن مدرس و آیت الله میرزامحمدعلی شاه آبادی در اندیشه آیت الله خمینی گذاشتند، استعداد، هوشمندی و تیزبینی امام در باب مسائل اجتماعی و فهم عمیق از مسائل اسلامی او را در جایگاه یک انقلابی بزرگ و دگرگون کننده ای بی بدیل قرار داده است. با این حال موضوع آبشخور اندیشه سیاسی امام خمینی را شایسته مطالعه و تحقیق بیشتر دانست. او این احتمال را هم داد که چه بسا در این پژوهش نتوان شخص خاصی که اول بار بذر چنین تفکری را در وجود امام افکنده و بعد آن را رشد داده و به بالندگی رسانده باشد، یافت، اما به این باور رسید که شجاعت او که میراثی خانوادگی بود در این خیزش بسیار مؤثر بوده است. «پدر ایشان هم مرد شجاع و دلاوری بود... [فرزند آقای خمینی] آقامصطفی هم آدم شجاعی بود. واقعاً نمی ترسید.»

بودند کسانی که دیدگاه هایی مشابه دیدگاه امام داشتند، اما آنچه نداشتند شجاعت اقدام بود و این مسئله موجب خشکیدن آرمانهای آنان می شد.

اکنون، مجموعه ای از دین داری، شجاعت، درک سیاسی و الهام گیری از مرام سیاسی آقایان مدرس و شاه آبادی در قیام امام خمینی به چشم می خورد. آقای خامنه ای می دید که همه این عوامل زیر چتری به نام «انگیزه دینی» جمع است.

اما انگیزه دینی آقای خمینی پدیده ای نبود که در ۱۳۴۱ش ناگهان ظاهر شده باشد؛ پیش از آن نیز وجود داشت. «علت انتخاب این زمان این بود که قبلاً احساس قدرت نمی کردند... ایشان می دانستند که با بودن آقای بروجردی که رأی شان رأی ایشان نیست، در مقابله با دولت، هرگونه اقدامی خطاست.»

آقای خامنه ای می دانست که پس از استقرار آیت الله بروجردی در قم، که امام خمینی نقش ویژه ای در این کار داشت، از جمله کسانی که دور و بر وی را گرفتند یکی هم آیت الله خمینی بود؛ مثل آیات حاج آقا مرتضی حائری و سیدمحمد محقق داماد. البته «آقای خمینی اطرافی به معنای رایج نشدند... [اما] آقای داماد و آقای حائری اطرافی به معنای رایج هم شدند.»

هدف از این کار زنده نگاه داشتن حوزه علمیه قم پس از مساعی آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی بود؛ و این کار می توانست با شخصیت علمی و جافتاده آیت الله بروجردی، به عنوان یکی از شاگردان آخوند خراسانی و از عصاره های اصیل حوزه نجف تحقق یابد. آنها می خواستند به حوزه علمیه قم جایگاهی سیاسی ببخشند، تا وظیفه هدایت جامعه به طرف باورهای اسلامی، تعریف تازه ای پیدا کند؛ اما رفته رفته به این نتیجه رسیدند که میان تصور آنها با تصدیق آیت الله بروجردی فاصله ای معین است. دانستند که مشی سیاسی آقای بروجردی با آن چه که اینان بدان می اندیشند متفاوت است؛ یا توقعی که از مرجع تقلید وقت برای اصلاح حوزه علمیه قم دارند، به زودی برآورده نمی شود. به این جهت از اطراف آیت الله بروجردی کنار رفتند و کسان دیگری دور و بر ایشان را گرفتند که با بزرگان یادشده، به ویژه حاج آقا روح الله، قابل قیاس نبودند؛ نه در شناخت زمان، و نه در آینده نگری. بدین ترتیب آقایان خمینی، حائری، و داماد، از اطراف آیت الله بروجردی دور شدند. البته تا مدتی در درسش حاضر می شدند، اما ابتدا آقای خمینی و بعد آقایان حائری و داماد، حلقه درس را ترک کردند. آقای خامنه ای وقتی وارد قم شد، دید که اینان به درس آقای بروجردی نمی روند. طبیعی بود که در چنین فضایی برافراشتن پرچم مخالفت از سوی آیت الله خمینی نمی توانست با مبانی فقه سیاسی او سازگار باشد؛ ضمن اینکه هر اقدامی صورت می گرفت و با مخالفت مرجع تقلید مسلم روبرو می شد؛ مرجعی که آبرومند بود، استخوان دار بود، محل رجوع اکثریت جامعه متدین بود، محقق نمی گردید. امکانی برای آقای خمینی نبود. کنار نشست تا موقعیت

مناسب از راه برسد. این فرصت اواسط سال ۱۳۴۱ش پیش آمد.

سفر به تهران

در دو ماهی که قضیه تصویب نامه انجمن های ایالتی و ولایتی مطرح بود، آقای خامنه ای سفرهایی به تهران کرد. پای منبر آقای محمدتقی فلسفی نشست. سعی کرد مجلس او را به ماهیت آن چه که در قم می گذشت نزدیک کند. گاه به عنوان ناشناس به آقای فلسفی تلفن می کرد و او را تشویق می نمود در تنور این نهضت بدمد. «آن موقع شناخته شده و معروف نبودیم که بخواهیم به عنوان یک شخصیت کار کنیم»^(۱)

در یکی از روزهای آذرماه ۱۳۴۱، آقای فلسفی در مسجد ارک تهران سخنرانی داشت. مراجع قم نامه هایی درباره تصویب نامه یادشده نوشته بودند که خوانده شد. نوبت به نامه امام خمینی که رسید، آقای فلسفی با تأکید بر این که نامه از آن آیت الله خمینی است شروع به خواندن کرد. سیدعلی خامنه ای در آن جلسه حاضر بود. او دید که «مردم کاملاً هوشیارانه بنا کردند گوش دادن... ایشان در آخر نامه [به عربی دعاهایی نوشته بودند که با سوره فیل به پایان می رسید. در ابتدای نامه هم این سوره را مطلع قرار داده بودند]»^(۲)... مردم به قدری به هیجان آمده بودند از این نامه که وقتی آقای فلسفی می گفت باصحاب الفیل، [واژه] فیل را همه مردم با هم می گفتند. الم يجعل کیدهم فی تضلیل، مردم با همدیگر می گفتند تضلیل... یک حرکت، سرود همگانی در مسجد ارک این نامه به خود گرفت و غوغایی بود... وقتی نگاه می کنم می بینم نقشی که ایشان در برانگیختگی اول ماجرا [داشت] که همه علما برانگیخته شدند یک نقش فوق العاده و حیاتی بود»^(۳)

لغو تصویب نامه

وی به یاد می آورد که با شروع قضیه انجمن های ایالتی و ولایتی، هدف اولیه امام سرنگونی رژیم نبود. چنین خواستی احساس نمی شد. در اعلامیه ها نیز هدف یادشده به چشم نمی خورد. «اول کار حرف ایشان این بود که اینها خلاف شرع است. خلاف اسلام

ص: ۱۰۵

۱- همان جا.

۲- صحیفه امام، ج ۱، ص ۱۰۷.

۳- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۳۰.

است.» هدف لغو تصویب نامه بود، اما با حرکت ها و اقدامات بعدی حکومت، دیدگاه تازه ای پیش روی امام نقش بست.

آقای خامنه ای در آن زمان نمی دانست بر سر راه این حرکتی که شروع شده چه مشکلاتی چیده خواهد شد. آن چه بود، هیجان و احساس غرور از رخ نمایی چهره حقیقی آیین اسلام بود. «هیچ کدام ما حدس نمی زدیم چه مشکلاتی بر سر این کارها وجود دارد. هنوز سختی خودش را نشان نداده بود.»

روزی سید محمود طباطبایی قمی، برادرزاده مرحوم حاج سیدحسین قمی، همراه کسبه قم نزد امام آمدند. آمدند به جلسه درس. سیدعلی خامنه ای هم حاضر بود. وقتی درس تمام شد، خطاب به امام گفتند تا کی می خواهید صبر کنید؛ ما حاضریم هر کاری که بگویید انجام دهیم. لغو تصویب نامه و پاسخ حکومت نیامده بود و اینان می گفتند آماده هر فداکاری هستند. اینان هم نمی دانستند چه سنگلاخی از مصائب پیش پای نهضت است. «شخص امام را نمی گویم. شاید ایشان ملتفت بود، چون سختی ها را دیده بود، شاید حدس می زد، اما هیچ کدام ما حدس نمی زدیم.»

دهم آذر، روزنامه های عصر تهران در صفحه نخست خود نوشتند که به تصمیم دولت تصویب نامه مورخ ۱۴/۷/۴۱ قابل اجرا نخواهد بود.^(۱) پیش از این اسدالله علم، نخست وزیر، در مصاحبه ای مطبوعاتی از این تصمیم دولت خبر داده بود، اما امام خمینی آن را کافی نمی دانست. ایشان دولت را تهدید کرده بود «تا در جراید رسمی کشور لغو تصویب نامه به طور صریح اعلام نگردد ما نمی توانیم به این تلگراف ترتیب اثر دهیم.»^(۲)

یازدهم آذر بود. «از کوچه حرم که می آمدیم بیرون... یک مغازه عطاری بود آن روبه رو، روزنامه هم داشت... آنجا نگاهی به سرتیترها... می کردیم. دیدم بله، [لغو تصویب نامه را چاپ کرده اند.] جوان های قم [که به ما می رسیدند می گفتند] آقا تبریک عرض می کنیم. چون پیروزی رسیده بود، همه خوشحال بودند.»^(۳)

پیروزی روحانیان در لغو تصویب نامه انجمن های ایالتی و ولایتی حادثه سیاسی بزرگی بود. ابعاد آن به شهرهایی چون تهران، قم و مشهد محدود نشد، دیگر شهرها نیز

ص: ۱۰۶

۱- روحانی، ج ۱، بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی، ...، ص ۱۹۱.

۲- صحیفه امام، ج ۱، ص ۱۰۲.

۳- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۳۰.

برای لغو تصویب نامه کوشیدند و بیشتر ائمه جماعات در سراسر کشور از این مبارزه کنار نماندند. چه عواملی موجب به حرکت واداشتن روحانیان در این مسیر گردید؟ پاسخ این سؤال در اندیشه آقای خامنه ای بر چند عامل استوار بود.

اول این که رودررویی با این تصویب نامه چندان پیچیده نبود. علماء درک کردند که آنچه که به عنوان شرکت زنان در انتخابات مطرح گردید و یا تبدیل قسم از قرآن به کتاب های آسمانی، خلاف اسلام است. واقعیت این است که امام خمینی با دادن حق رأی به زنان مخالف نبود؛ حتی سلب حق رأی از بانوان را خلاف شرع می دانست، چنان که پس از انقلاب اسلامی آن را گوشزد کرد. اما موضوع در زمان شاه فرق می کرد؛ وی تمامی عملکرد مجلس و دولت را حرام می دانست، زیرا معتقد بود اساس این نهادها غیرقانونی است و مصوبات آنها مشروعیت ندارد؛ مضاف بر این که مردان این سرزمین چه حقی از آزادی دارند که اینک نوبت اعطای آن به زنان رسیده است؟ البته مخالفت های دستگاه حکومتی با احکام اسلام بیش از اینها بود، اما پیش از این تبدیل به لایحه نمی شد و صورتی قانونی و رسمی پیدا نمی کرد.

دوم این که دولت نتوانست در برابر اعتراض اولیه علماء واکنش تندی از خود نشان دهد. چه بسا در برابر حرکت عمومی روحانیان علیه یک پدیده سیاسی سابقه نزدیکی در ذهن نداشت و نمی توانست واکنش دلخواه خود را نشان دهد.

سوم این که میدان داری امام در تبیین مسئله، نامه نگاری های فراوان و واداشتن علمای دیگر شهرها به شرکت در قیام، امری بی سابقه به شمار می رفت که باید آن را عامل اصلی حضور روحانیان در این صحنه دانست. سالها بود که جامعه روحانیت طعم میدان داری یک مجتهد را در امور سیاسی نچشیده بود؛ ذهن ها از عملگرایی فقه اسلامی در اجتماع خالی بود، صحبتی از حکومت شرع بر زبان ها رانده نمی شد؛ مناسبات مذهب و سیاست بریده و دور از هم شده بود. اعلامیه ها و سخنان امام همه اینها را زنده کرد و هیجان تازه ای در جان روحانیت انداخت.

چهارم این که مردم متأثر از مواضع امام، موجب کشاندن روحانیان به مبارزه می شدند.

آقای خامنه ای تأثیر امام را در انگیزش مراجع قم نیز چشمگیر دید. در آن زمان، فقط امام بود که عمق خطر را درک می کرد و اگر دیگران چنین درکی داشتند، قدمی علیه اقدامات خلاف دولت برمی داشتند. امام به این گروه فهماند که می توانند به این

ورطه قدم گذارند. دیگر آن که قدرت مراجع را به رخ شان کشید. مراجع نمی دانستند از چه پشتوانه قدرتمندی برخوردارند. نمی دانستند با اشاره آنان مردم برخوانند خاست. «شاید من بتوانم بگویم که مرحوم آیت الله بروجردی قدرت خودش را کشف نکرده بود. نمی دانست که اگر یک اشاره بکند، مردم چه خواهند کرد. حسن بزرگ امام، یکی از هنرهای بزرگ او، کشف قدرت روحانیت و مرجعیت بود.»

مرجعی که بتواند با یک اشاره مردم را به خیزش وادارد، ویژگی هایی دارد که در وجود امام مستتر بود. یکی از آنها پیشگام بودن در خطرپذیری است. آن روزها آقای خامنه ای شنیده بود که امام می گفت: آماده ام که هر آن به خانه ام بریزند و مرا قطعه قطعه کنند. دیگران چنین آمادگی ای نداشتند. با این حال امام همه تلاش خود را برای آگاهی مراجع وقت از خطراتی که در کمین اسلام است، به کار برد. وقتی می دید آقایان به پیشنهادها و تلاش او بی توجه هستند، گروه هایی از مردم را، مثلاً تجار و بازاری ها را وادار می کرد به خانه مراجع بروند، شاید حرف آنها را بشنوند. بازاریها و روحانیون مناسبات سنتی و تعریف شده ای داشته و دارند.

رفراندم لوایح شش گانه

آقای خامنه ای اوایل بهمن ۱۳۴۱، با نزدیک شدن ماه رمضان، راهی مشهد شد. آن چه در محافل و مجالس مشهد شنیده می شد، رفراندم لوایح شش گانه بود. «اغلب معتقد [بودند] که باید حتماً با آیت الله میلانی و آقایان علماء تهران و مخصوصاً علماء قم در تماس بوده و با آنها در این خصوص مذاکره و تبادل نظر شود.»^(۱)

مخالفت با رفراندم در مشهد آغاز شده بود. برای نمایش این مخالفت بیشتر نمازهای جماعت تعطیل شد. آقای سیدحسن قمی شرکت در رفراندم را حرام اعلام کرد. آقایان میلانی و قمی درصدد انتشار اطلاعیه مشترکی بودند که امکان چاپ آن فراهم نگردید.^(۲)

در قم اما، روز سوم بهمن اجتماعی از طرف دستگاه های حکومتی، به نفع رفراندم تشکیل شد. آنان در میدان ارم جمع شدند و شعارهایی در حمایت از تصویب لوایح

ص: ۱۰۸

۱- آیت الله العظمی سیدمحمدهادی میلانی...، ج ۱، ص ۶۸.

۲- همان، صص ۷۲ تا ۷۵.

شش گانه دادند. مخالفت مردم قم با این تظاهرات منجر به درگیری شد.^(۱) مخالفان شعار می دادند: ما تابع قرآنیم/فراندم نمی خواهیم. زد و خورد شدیدی پیش آمد. سیدعلی خامنه ای آن روز میان مردم نبود، اما شنید که «آقا ابول» تعدادی پاسبان را تا خورده اند زده است.^(۲) شش پاسبان و سه افسر زخمی شدند.^(۳) غیر از این، اخبار روز دوم بهمن تهران که توأم با تظاهرات گسترده مردم در بازار و خیابان بوذرجمهری، همراهی آیت الله خوانساری با مردم و اهانت مأموران به ایشان بود، به قم رسیده، به التهاب شهر افزوده بود.^(۴)

آقای خامنه ای که در کوران قضایای فراندم قرار گرفته بود، قرار شد نامه آیت الله میلانی را خطاب به امام خمینی به قم ببرد. «من، اخوی سیدمحمد و شیخ علی آقا [تهرانی] سه نفری برداشتیم نامه را که بیایم قم. روزی که رسیدیم تهران روز ششم بهمن بود.»^(۵)

آقای خامنه ای تهران را خلوت و گرفته و تاریک دید. صندوق های رأی خلوت بود، گاه فردی سر صندوق حاضر می شد و رأی خود را در آن می انداخت. «سوار شدیم در شمس العماره، آمدیم قم. آمدیم منزل امام، دیدیم خبرها آنجاست.»

چهره تازه قم

خانه امام تحت نظر بود. از رفت و آمد زیاد جلوگیری می کردند. «اول بار بود که نشانه ارباب دستگاه را مشاهده کردیم... می دیدیم پاسبان ها و پلیس می گردند؛ با مردم سر و کار دارند.»

عوامل حکومتی هنوز چنگ و دندان حقیقی خود را نشان نداده بودند. همین موضوع بر انگیزه حضور مردم در صحنه های مخالفت و اعتراض می افزود. برخی عقیده داشتند که دستگاه به عمد میدان می دهد که مردم پیش بیایند تا بتواند سرکوب اساسی خود را آغاز کند. «من این را حقیقتاً خلاف واقع می دانم. آن زمان دستگاه... با یک حادثه

ص: ۱۰۹

۱- قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد ساواک - زمینه ها، ج ۱، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۷۸ش، صص ۴۷۵ و ۴۷۹.

۲- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۳۰.

۳- قیام ۱۵ خرداد...، ج ۱، ص ۴۷۹.

۴- برای آگاهی بیشتر از این حادثه ر.ک: روحانی، ج ۱، بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی، صص ۲۳۳ تا ۲۳۹.

۵- گویا شیخ علی تهرانی تاب همراهی نمی آورد و در سبزوار از این دو برادر جدا می شود. آیا نامه آیت الله میلانی نزد او بود؟ دانسته نیست.

غیرمنتظره و ناشناخته روبه رو شده بود؛ نمی دانست این چیزی که دارد پیش می آید چه هست و ابعادش چیست.»

آقای خامنه ای وضعیت آن روز قم را با آن چه که در سال ۱۳۴۰ در تهران و در زمان دولت علی امینی دیده بود قابل قیاس ندانست. آن سال تظاهرات پراکنده ای در خیابان های تهران مثل لاله زار یا در میدانی چون سپه رخ می داد که تعداد اندکی از مردم جمع می شدند، فریاد «مرگ بر این دولت قانون شکن» سر می دادند و با رسیدن چند پاسبان ناپدید می شدند. عامه مردم استقبال نمی کردند و انگیزه ای برای پیوستن به صف معترضان بروز نمی دادند. آقای خامنه ای در سفر هر از گاهش به تهران با این تظاهرات برخورد می کرد. «خوشم می آمد و یک حمایت زبانی، حرکاتی انجام می دادم، لکن مردم به طور خیلی بیگانه از این مسائل عبور می کردند... بنابراین دستگاه حق داشت [حوادث قم را] نفهمد که قضیه چیست.»

عید عزادار

امام خمینی با اعلام عزای نوروز ۱۳۴۲ آگاهی بخشی خود را «از خطرهایی که برای قرآن و مملکت قرآن» در پیش است، ادامه داد. (۱) ایشان پیش از آن، موضوع را با مراجع قم در میان گذاشته بود و احتمالاً از آنان خواسته بود که در این تصمیم با او همگام باشند. (۲) و نیز با نگارش و ارسال نامه هایی به روحانیان دیگر شهرها موضوع را به اطلاع آنان رسانده بود. ایشان تأکید داشت که عزای نوروز نه به واسطه شهادت امام صادق (ع) بلکه به واسطه «صدماتی که در این سال به اسلام وارد شده» باید اعلام شود. (۳) «یادم است جزء کسانی بودیم که تصمیم گرفتیم طلبه ها لباس مشکی تن شان کنند؛ پیراهن مشکی یا قبای مشکی تن شان» کنند. سیدعلی پول تهیه قبای مشکی نداشت. از پس تهیه پیراهن مشکی برآمد. «ناگهان دیدیم در عرض چند روز... ظاهراً از روز عید یا روز قبل از عید... پیراهن ها و لباس های مشکی را تن شان [کردند]... آن چنان وسعت [گرفت]... که هر روحانی و هر طلبه ای را که نگاه [می کردی] لباس مشکی تنش [بود]... احتمال می دهم

ص: ۱۱۰

۱- صحیفه امام، ج ۱، ص ۱۵۳.

۲- قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، ج ۱، ص ۵۳۹.

۳- صحیفه امام، ج ۱، ص ۱۵۵.

که لباس مشکی ۱۵ خرداد از اینجا بود، دنباله این کار بود. می دانید که در ۱۵ خرداد عناصر اصلی لباس مشکی تن شان بود. پیراهن مشکی ها معروف بودند.»^(۱)

تراکم تحرکات و شدت تلاشهای آن روزها، آرام و قرار را از او و دوستانش گرفته بود. در برابر رفت و آمدها و کوشش ها، گرسنگی و تشنگی رنگی برای دیدن نداشت. تا توانسته بودند، اطلاعیه و اعلامیه چاپ کرده بودند که همگی می گفت امسال عید نداریم. اینها را در هر اجتماعی که در صحن حضرت معصومه (س) دیده می شد، پخش می کردند. امیدشان این بود که زائران رسیده به قم این اطلاعیه ها و خبرها را به شهرهای خود ببرند و پخش کنند.

اول فروردین ۱۳۴۲ مصادف با ۲۴ شوال، مجلسی به مناسبت شب شهادت امام صادق (ع) و بزرگداشت حاج شیخ فرج الله کاظمی در مدرسه فیضیه برپا بود. حاج شیخ فرج الله کاظمی از علمای مشهور غرب کشور بود که در ۲۴ اسفند ۱۳۴۱ در کربلا در گذشته و در وادی السلام نجف دفن شده بود. سخنران جلسه حاج شیخ مرتضی انصاری، واعظ مشهور قم، بود. او در میان سخنان خود عزای عید را به شهادت امام جعفر صادق (ع) مربوط دانست. این حرف با اعتراض یکی از طلبه های حاضر در مجلس روبه رو شد. او گفت که عزای عید برای قضایای تهران و قم است. حاج انصاری که توان هضم این اعتراض را نداشت پس از جلسه ختم با عصبانیت راهی خانه شد. آقای خامنه ای آن روز ناهار میهمان حاج انصاری بود. وقتی با تشرها و بدویراه گویی های او نسبت به آن طلبه مواجه شد، گفت که «حق با آن طلبه است. آقای خمینی به همه اعلام کرده که به مناسبت حوادث قم و تهران عید نداریم. شما چرا رفته ای قضیه را لوث کرده ای، گفته ای به مناسبت وفات امام صادق عید نداریم؟ این مخفی کردن حقیقت است.»

حاج انصاری که زیر بار نمی رفت با تلفن های مکرری که به خانه اش می شد دائم مورد اعتراض واقع گردید. «شاید حدود سی تلفن به [او] شد... تا می نشست تلفن زنگ می زد. می رفت گوشی را برمی داشت و [تلفن کننده ها] بنا می کردند به او اعتراض کردن که چرا چنین حرفی زده ای... آن روز دیدم که بر اثر کثرت این تلفنها آنچنان خسته و خرد شد که من هرگز» شبیه آن را ندیدم.

ص: ۱۱۱

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، ششم بازتابی ۱۳۳۰.

صبح روز دوم فروردین امام در خانه اش مجلس روضه داشت. از طرف آقای شریعتمداری هم در شبستان مدرسه حجتیه روضه ای برپا بود. روز قبل یک گردان نیرو از تهران به قم رسیده بود. طبق برنامه جلو پای آنها گاو کشته، به سرشان گل ریخته بودند. گردان، حدود یک کیلومتر در سطح شهر راهپیمایی کرده بود؛ نمایش قدرت داده بود. آنها در صحن حضرت معصومه(س) هم مراسم صبحگاه اجرا کرده، به سلامتی شاه هورا کشیده بودند. زیارت نامه هم خوانده بودند.^(۱)

گروهی از این نیروها برای برهم زدن مجالس یادشده در محل حاضر شدند. در هر دو جا کسانی با ادبیات و منشی که حکایت از گردن کلفتی و تهور می کرد، جلو نیروها درآمدند. در خانه امام خمینی، آقای صادق خلخالی، پشت بلندگو گفت که مأموران اگر جرأت جسارت به طلاب را کنند، بد می بینند. در شبستان مدرسه حجتیه، آقای میری، با آن قد بلندش تا توانست خط و نشان کشید. گفت که اگر اقدامی علیه طلبه ها شود، چنین و چنان خواهیم کرد. «دیدند زمینه آماده نیست... شاید هم واقعاً قصد این کار را نداشتند که آنجا شلوغ کاری بکنند.»^(۲)

آقای خامنه ای خسته از تحرکات آن روز، در اتاقش تن به استراحت داد و خوابید. چهارونیم - پنج بعد از ظهر آماده رفتن به مدرسه فیضیه بود. آیت الله گلپایگانی مجلسی به پاس شهادت امام صادق(ع) در آنجا برپا کرده بود. سیدجعفر شبیری زنجانی از راه رسید. همراه شدند. برای این که زودتر برسند، از کوچه حرم آمدند. اواخر کوچه بود که دیدند تعدادی طلبه با ظاهری آشفته، در هم و به حال فرار، نزدیک می شوند. یکی عمامه به دست، یکی بی نعلین، دیگری عبا زیر بغل؛ گفتند که برگردید خطرناک است. «ما نفهمیدیم که چرا خطرناک است... یکی دو تای شان [پرسیدند] کجا می روید؟ گفتم مدرسه فیضیه. [یکی از آنها] گفت نروید... خطرناک است... دارند طلبه ها را می کشند... گفتم برویم آقا جعفر... بی خود می گویند. یکی از طلبه ها که آشنا بود... گفت نمی گذارم بروید، امکان ندارد بگذارم بروید، قتل نفس است، قتل خود است... ما را به زور گرفت. آن وقت بود که احساس کردیم خطر جدی» است.

ص: ۱۱۲

۱- قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، ج ۲، ص ۱۷.

۲- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۳۰.

تصمیم گرفتند به طرف خانه امام خمینی بروند. خیابان اصلی خلوت بود. رفت و آمدی دیده نمی شد. تعدادی سر کوچه ارک ایستاده بودند و انگار اجازه ورود به خیابان نداشتند. شبیه قرق هایی بود که برای عبور شاه یا دیگر مقامات می کردند. «بنا کردیم با آقا جعفر... از عرض خیابان عبور کردن. وسط خیابان... یک وقت... نگاه کردم دیدم چهار پنج جوان قد بلند یقه باز... می آیند طرف ما... یکی از آنها در حالی که خطاب به من می کرد گفت [جاوید شاه. می خواست که من تکرار کنم...] تماشا می کردم و ملتفت نبودم. آقا جعفر مثل این که زودتر از من ملتفت قضیه شد و رفت... دیدم با وضع خطرناکی دارد می آید... من راه افتادم طرف کوچه، اما نه با حالت دو؛ آرام. دیدم... دوید دنبال من. فهمیدم که... می خواهد مرا وسط خیابان جلوی مردم بزند.» (۱)

آن روز قرار نبود طلبه ای از زیر دست مأموران اعزامی بی ضرب و شتم بگذرد. سربازانی که روز اول فروردین در صحن حضرت معصومه (س) برای شاه هورا کشیده بودند، مأموریت داشتند حق معترضان را کف دست شان بگذارند. ساعتی قبل این نیروها مجلس آیت الله گلپایگانی را در مدرسه فیضیه به هم زده با مشت و لگد به جان طلبه ها افتاده بودند، در اتاق ها را شکسته، تعدادی از طلبه ها را از طبقه دوم به پایین انداخته بودند. سیدیونس رودباری را شهید کرده، دهها زخمی به جا گذاشته بودند. حتماً قرار بود تلافی تحقیر محمدرضا پهلوی از جانب روحانیان در سفری که چهارم بهمن به قم کرده بود و در آستانه حضرت معصومه (س) سخنرانی نموده بود، بشود.

اینک نوبت کتک خوردن سیدعلی خامنه ای بود، اما «رفتم طرف جمعیتی که جلوی کوچه ارک جمع شده بودند. جمعیت هم راه را باز کردند. احساس کرده بودند که من دارم از دست او می گریزم... من رفتم داخل جمعیت... اما مردم جلو او را گرفتند... آن وقت ها خیلی از کوچه می ترسیدند، وارد نمی شدند.»

کتک ها ماند برای چند سال بعد. حالا با سیدجعفر شبیری می دویدند به طرف خانه امام. مقابل خانه امام چند طلبه تنومند که معروف به ورزشکاری بودند، مثل علی اصغر کنی، ایستاده بودند. غروب از راه رسیده بود. داخل خانه امام شدند. امام ایستاده بود به نماز.

آقای خامنه ای وقتی آنات آن روز را به یاد می آورد، از وحشتی که بر وجود همه

ص: ۱۱۳

چنگ انداخته بود یاد می کند و از خود مثال می زند: «من آدم ترسویی نبودم... همه خصوصیاتمی که در یک طلبه مجرد بی انتظار... تنها... بی پیرایه... و ازدواج نکرده هست [در من بود]، در این جور مواقع... یاد پدر و مادر هم... نمی ماند... نایستی بترسم [اما عصر دوم فروردین] آن حادثه چنان برای من غیرمنتظره بود که... به سختی خود را باز یافتم.»

آمد بیرون و با طلبه های نگهبان درباره چگونگی حفاظت از خانه امام حرف زد. وقتی پرسید که چرا در خانه باز است و برای احتیاط نمی بندند، شنید که «آقا گفته در را نباید ببندید. عصر در را بستند، ایشان بلند شد آمد گفت که اگر در را ببندید من از خانه بیرون می روم.»

سیدعلی پیشنهاد کرد چوبی، سنگی، تهیه کنیم؛ وسیله ای برای دفاع، چیزی که دم دست باشد اگر حمله ای شد... میان این حرف ها، علی اصغر کنی ساعتش را باز کرد و داد به سیدجعفر شبیری. ساعت گران قیمتی بود. «ساعت های ما، ساعت های ۲۵-۲۰ تومانی، از این ساعت های کنز بود که به شوخی ساعت کیلویی هم می گفتند، [اما ساعت کنی] گرانتر بود [شاید]... صدوپنجاه تومان... سپرد دست آقا جعفر که اگر در جنگ و دعوا کشته شد این جنس قیمتی اش برای وراثت باقی بماند.»

قیمتی ترین شیئی که در ظاهر یک طلبه می شد پیدا کرد همان ساعتش بود.

نماز امام خمینی تمام شد. رفتند داخل تا به سخنان استادشان گوش کنند. سیدعلی سر راه نگاهی به اتاق امام کرد؛ اتاق سمت چپ متصل به بیرونی. دید که بالای تشک و تکیه گاه، آئینه ای به دیوار نصب است. «طلبه ها هم آن زمان مقید به آئینه نبودند چه برسد به علمای پیرمرد. اما ایشان یک آئینه بالای سرش بود که هر وقت بلند می شد نگاهی می کرد، خودش را مرتب می کرد. نظم و ترتیب امام از همان وقت ها پیدا بود.»

اتاق پر از طلبه بود. سیدعلی نزدیک در ایستاد. امام لب به سخن گشود و گفت: «مضطرب نگردید. ترس و هراس را از خود دور کنید. شما پیرو پیشوایانی هستید که در برابر مصائب و فجایع صبر و استقامت کردند... پیشوایان بزرگوار ما حوادثی چون روز عاشورا و شب یازدهم محرم را پشت سر گذاشته اند... از چه می ترسید؟ برای چه مضطربید؟ عیب است برای کسانی که ادعای پیروی از حضرت امیر علیه السلام و امام حسین علیه السلام را دارند، در برابر این نوع اعمال رسوا و فضاحت آمیز دستگاه حاکمه خود را ببازند... امروز وظیفه ما است که در برابر خطراتی که متوجه اسلام و مسلمین

می باشد، برای تحمل هرگونه نامالایمات آماده باشیم...»(۱)

امام خمینی گفت که ما روزهایی بدتر از این را دیده ایم؛ روزهایی که در شهر نمی توانستیم بمانیم. صبح زود به خارج شهر می رفتیم. درس ها را آنجا می خواندیم. شب برمی گشتیم قم. اذیت می کردند. عمامه مان را برمی داشتند. امام خطاب به حاضران گفت که اینها رفتنی هستند و شما خواهید ماند.(۲)

در همین حین نوجوانی را که گفته می شد از بالای بام به زیر پرتاب کرده اند به خانه امام آوردند. امام منقلب شد و دستور داد در اتاق دیگر بیمارامد تا دکتر سر برسد.

سخنان امام خمینی حدود ۲۰ دقیقه طول کشید و زمانی که تمام شد «من احساس کردم آنچنان نیرومند و مقاوم هستم که اگر الآن تمام آن جمعیت و یک لشکر به این خانه حمله کند من حاضرم یک تنه مقاومت کنم... اثر شگرف و عجیبی در من کرد.»

سیدعلی خامنه ای و دیگر طلبه ها در حال تقسیم کار برای نگهداری از خانه امام بودند که از طرف ایشان خبر آوردند همه باید بروند. «گفتیم نمی رویم، گفتند [آقا] گفته اند راضی نیستم کسی اینجا بماند.»

طلبه ها پراکنده شدند. ابتدا تلگرامی به مشهد فرستاد تا پدر و مادرش را از سلامتی خود باخبر کند. سپس نشست وصیت نامه نوشت و در ضمن آن همه قرض هایی که به دوستان و کسبه محل داشت یاد کرد. وصیت نامه دو صفحه ای را به سیدجعفر شیرازی داد. او صاحب خانه بود و نگهداری آن برایش آسان تر بود. اتاق مدرسه حجتیه امن نبود.

وصیت نامه سیدعلی خامنه ای مرقومه ليله يكشنبه ۲۷ شوال ۱۳۸۲ق

بسم الله الرحمن الرحيم

عبدالله علي بن جواد الحسيني الخامنه اي غفرالله لهما يشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و ان محمداً صلى الله عليه و آله عبده و رسوله و خاتم الانبياء و ان ابن عمه علي بن ابيطالب عليه السلام وصيه سيدالاصياء و ان الاحد عشر من اولاده المعصومين صلوات الله عليهم الحسن و الحسين و علي و محمد و جعفر و موسى و علي و محمد و علي و الحسن و الحجه اوصيائه و خلفائه و امناءالله علي خلقه و ان الموت حق و المعاد حق و الصراط حق و الجنة و النار حق و ان كل ما جاء به النبي صلى الله عليه و آله حق.

ص: ۱۱۵

۱- صحيفه امام، ج ۱، ص ۱۶۶.

۲- مرکز اسناد انقلاب اسلامي، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۳۰.

اللهم هذا ايماني و هو وديعتي عندك اسئلك ان تردها الي و تلقها اياي يوم حاجتي اليها بفضلك و كرمك.

مهم ترين وصيت من آن است كه دوستان و عزيزان و سروران من، كساني كه بهترين ساعات زندگي من با آنان و ياد آنان سپري شده است، مرا ببخشند و بحل كنند و اين وظيفه را نيز به عهده بگيرند كه مرا از زير بار حقوق الناس رها و آزاد نمايند. ممكن است خود من نتوانم از همه كساني كه ذكر سوءشان به زبانم رفته و يا بدگويي شان را از كسي شنيده ام، حليت بطلبم. اين كار مهم و ضروري را بايد دوستان و رفقاي من براي من انجام دهند.

دارايي مالي من در حكم هيچ است، ولي كفاف قرض هاي مرا مي دهد. تفصيل قروض خود را در صفحه جداگانه يادداشت مي كنم كه از فروش كتب مختصر و ناچيز من ادا شود. هر كسي هم كه مدعي طلبي از من شود، هر چند اسمش در آن صفحه نباشد، قبول كنند و ادا نمايند. آن چه در يادم هست حدود سه سال روزه گرفتم، باقي را با كفارات آن مقروضم. اين مقدار را با پنج شش سال نماز هر چه زودتر ادا و مرا از رنج اين دين الهي راحت كنند (البته يقيناً آن قدر مقروض نبودم، ولي احتياط كردم) مبلغی به عنوان رد مظالم بابت قروض جزئی از ياد رفته به فقرا بدهند.

از همه اعلام و مراجع و طلاب و دوست و آشنايان و اقوام و منسوبين من استحلال شود. (اين اعلام و مراجع چون آن وقت ها نق و نوق عليه آقايان در جلسات زياد بود كه چرا فلاني اقدام نكرده، فلاني چرا اين حرف را زده و اين مطلب را گفته است، لذا خواستم از آقايان اعلام و مراجع حليت طلب كنند.)

و گمان مي كنم بهترين كار آن است كه عين وصيت نامه مرا در مجلسي عمومي كه آشنايان من باشند، قرائت كنند. پدر و مادرم كه در مرگ من از همه بيشتر عزادار هستند به مفاد حديث شريف «اذا بكيت على شيء فابكك على الحسين»، به ياد مصائب اجدادمان از من فراموش نخواهند كرد. ان شاء الله تعالى.

گويا ديگر كاري ندارم. اللهم اجعل الموت اول راحتي و آخر مصيبي و اغفرلي و ارحمني بمحمد و آله الاطهار.

العبد على الحسيني الخامنه اى

حدود ۱۰۰ تومان، مقدس زاده بزاز (مشهد)

کمتر از ۳۰ تومان، خیاط گنگ (مشهد)

۲ یا ۳ تومان عرب خیاط (قم)

مطابق دفتر دین

آقای شیخ حسن بقال کوچه حجتیه (قم) چون مرتب با او سر و کار داشتیم و نمی دانیم چه قدر طلبکار هست (گویا چند تومانی).

آقای شیخ حسن صانعی (قم) ۳۲ تومان تقریباً.

شیخ اکبر هاشمی رفسنجانی (قم) (۱)

مطابق دفتر دین

آقای مروارید کتاب فروش (قم) (۲)

مطابق دفتر دین

آقای مصطفوی کتاب فروش (قم)

۱۰ تومان آقای علی حجتی کرمانی شاید

۵ تومان، محمد آقا نانا نزدیک منزل (مشهد)

مقداری از قروض در دفترچه کوچکی است که لابه لای دفترها و کاغذجات در حجره حجتیه است و نشانه دفترچه آن است که...

دعای من بدرقه کسی است که مرا از شر این قروض لعنتی خلاص کند. طلب هایی هم دارم که ادای آن بسته به انصاف مدیونین است. (۳)

نتایج تهاجم به فیضیه

فردای روز حادثه از کسانی که در مدرسه فیضیه بودند شرح ماجرا و جزئیات آن را شنید. مأموران حکومتی پس از به هم زدن مجلس، درگیری پدید می آورند و با چوب هایی که از درختان مدرسه فیضیه می کنند به جان شرکت کنندگان در مراسم می افتند. طلبه ها، هدف اصلی مأموران بودند. کاری می کنند مردم عادی از خیاط مدرسه

- ۱- بیشترین پولی را که من آن زمان مقروض بودم، به آقای هاشمی بود. چون وضعش نسبتاً خوب بود، از او می گرفتیم.
- ۲- چون کتاب خریده بودم نمی دانستم چقدر مقروضم.
- ۳- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۳۰.

بیرون روند. برخی طلبه ها هم خود را با چوب هایی که در اتاق هاشان داشتند، این حربه سنتی، مسلح کردند. طلبه ها در رویارویی نخست پیروز می شوند و مأموران را از صحن مدرسه بیرون می کنند و در را می بندند. آیت الله گلپایگانی را که در یکی از اتاقها پنهان کرده بودند، در فرصتی از مدرسه خارج می کنند. غیر از ایشان برخی پیرمردها و طلبه ها هم که از ترس خیمه زده بر مدرسه خود را از چشم مأموران دور نگه داشته بودند، از مدرسه بیرون می روند. اما گروهی از طلبه های شجاع، چوب به دست، عباها به دور ساعد پیچیده، آماده کتک زدن و کتک خوردن، در مدرسه می مانند. اما تعدادی از روحانیان پا به سن گذاشته نتوانستند تن سالم از کتک مأموران به در برند. «آقای علمی، پیرمرد محترمی بود... [کتک خورد] شیخ علی کفرانی... جزو همین کتک خورده های توی مدرسه بود... این آقاعلی ... [با] محاسن بلند و عینک و عمامه و خیلی با آداب... و با تشکیلات هم حرکت می کرد، این را با آن هیکل انداخته بودند روی زمین و می گفتند بگو... جاوید شاه.»

شنید که مأموران برای ورود دوباره به مدرسه فیضیه به مسافرخانه همسایه مدرسه می روند و خود را به پشت بام مدرسه می رسانند و از آنجا هم به معرکه ای که لحظاتی قبل آن را ترک کرده بودند، می رسند. طلبه ها در رویارویی دوم شکست می خورند. در باز می شود، نیروهای بیشتر می ریزند تو و کتک خوردن طلبه ها تا حدود ساعت هفت شب ادامه می یابد.

روز چهارم فروردین، وحشت بر سراسر حوزه علمیه قم سایه انداخت. کار مأموران پایان نیافته بود. عصر این روز بار دیگر به مدرسه فیضیه رفتند. این بار به جای طلبه ها، اسباب و اثاثیه آنان را به حیاط ریختند؛ لحاف کرسی پوده، جاجیم و گلیم های رنگ باخته و نمدهای زیرانداز نیم دار؛ و آتش زدند.

طلبه های مدرسه حجتیه، و از جمله سیدعلی خامنه ای که احتمال حمله مأموران به مدرسه حجتیه را می دادند، خود را درون خانه های رفقا و آشنایان پنهان کردند.

روز پنجم فروردین فضای حاکم بر شهر قم کم از حکومت نظامی نداشت. کمتر طلبه ای جرأت می کرد پا به خیابان بگذارد. در این روز مأموران سومین زهرچشم خود را از مدرسه فیضیه گرفتند، تا کاری نمانده باشد که نکرده اند.

چرا حکومت شاه تصمیم گرفت مرکز علوم دینی ایران را هدف قرار دهد و با شدت

تمام سرکوب کند؟ آرایش فکری آنان چه بود؟ آیا به نتیجه هایی که می خواستند رسیدند؟

سیدعلی خامنه ای آن روزها و دوره های بعد به این پرسش ها می اندیشید. او این اقدام را بر بنیاد دو تحلیل دستگاه حاکم که یکی درست و دیگری اشتباه بود می دانست. پس از موفقیتی که در لغو تصویب نامه انجمن های ایالتی و ولایتی نصیب جامعه روحانیت گردید، حوزه علمیه عملاً تبدیل به کانون مبارزه شد؛ کانونی رودررو با حکومت. پیش از آن چنین وضعیتی در حوزه علمیه نبود. گاه اگر اختلافی میان حوزه و دستگاه پیش می آمد، تبدیل به تعارض نمی گردید. «هیچ گونه چهره زشتی از دستگاه توی قم محسوس و ملموس نبود. در قم زن بی حجاب نبود. رادیویی که [با صدای] بلند موسیقی پخش [کند وجود نداشت]. هیچ چیز ظاهری ضدشروع از آن قبیل که در همه ایران توسط دستگاه ترویج می شد در قم اصلاً وجود خارجی نداشت. احترام به علما که بود. گاهی اوقات مکاتبه، تسلیت و تبریک... متبادل می شد و قم هرگز چهره خشنی از دستگاه لمس نکرده بود.»

اینک روشن شده بود که جنس مخالفت در این حوزه با آنچه که پیش از این از ناحیه برخی احزاب، اشخاص یا حتی دانشگاه ها بروز می کرد، متفاوت است. این تفاوت به اجتماع روحانیان مربوط می شد؛ گروهی که در میان مردم نفوذ دارند، محبوب هستند؛ گروهی که اکنون شمارشان شاید به ده هزار نفر برسد؛ جوانانی که پرتوان، نترس، پارسا و بی اعتنا به مال و مقام هستند؛ کسانی که خاستگاه شان به پهنای جغرافیای ایران گسترده است. دستگاه حاکم این تفاوت ها را دید و احساس خطر کرد. تنها پاسخی که به این احساس می توانست بدهد سرکوب شدید بود؛ و این ضرب شست باید در حوزه علمیه قم نشان داده می شد، نه در جای دیگر. «قبلاً تجربه کرده بودند. عده ای از علمای تهران را گرفته بودند [کاری از پیش نرفته بود که هیچ]، آتش مبارزه در قم مشتعل تر شده بود... علمای هر شهری را می گرفتند، همین حادثه پیش می آمد. سرکوب [باید] شامل طلاب، مدرسین، علما و مراجع می شد... روزی را انتخاب کردند که [همه اینها] ... جمع می شدند.»

نتیجه سرکوب به قم ختم نمی شد، موج آن به همه نقاط ایران می رسید. وحشتی که از این اقدام پدید می آمد در همه کشور منتشر می شد. زائران قم خیر آن را با خود به شهرهای کوچک و بزرگ می بردند؛ طلبه های شهرستانی، همشهری های شان را باخبر می کردند. «هر شخصی از قم برمی گشت پیک رعب و وحشت بود... بنابراین دستگاه، هم

از لحاظ زمان، هم از لحاظ مکان و هم از لحاظ کسانی که طرف تهدید و ارعاب قرار می گرفتند محاسبه کاملاً دقیق و عاقلانه ای کرده بود... این نیمه درست محاسبه بود.»

اما روی دیگر تحلیل حاکمان که اشتباه از آب درآمد، آن بود که سرکوب، تهدید، کتک و گرفتن جان، گروهی را به سکوت و سکون وامی دارد که دست شان از مال و مقام پر باشد، و چیزی برای از دست دادن داشته باشند؛ چیزی که در قم و در میان اکثر طلاب، فضلا، مدرسین و مراجع ناپدید بود. به ویژه طلبه ها که یک لا قبا، بی پول، بی زن و گران جان بودند. دیگر آن که حادثه دوم فروردین چهره حکومت را از پس پرده ای که روی آن افتاده بود، بیرون انداخت؛ چهره ای که زشت بود و خون می ریخت. اشتباه دیگر آنان نشناختن امام بود. توانایی این مرجع برای حکومت ناشناخته مانده بود. «فکر نمی کردند که اگر قم سرکوب هم بشود و این وحشتی که می خواهند... به طور کامل حاصل شود، شخصی در قم وجود دارد که با بیان خودش وحشت را به کل خواهد زدود... و شجاعت را مجدداً به تمام افراد حوزه تزریق خواهد کرد.»

حکومت، زمانی که به شناخت نسبی درباره امام خمینی رسید او را تبعید کرد. اگر این شناخت کامل می شد، امام در اوایل دهه چهل نابود شده بود. و در نهایت سیدعلی خامنه ای دید که حادثه مدرسه فیضیه حکم به آب انداختن طلاب را داشت؛ حکم کسانی که از آب می ترسند و باید در آب بیفتند تا ترس شان بریزد. این حادثه «طلاب حوزه علمیه را انداخت توی ورطه مبارزه با دستگاه، یعنی برایشان مسئله جدی شد... وقتی افتادند توی قضیه و دیدند که آن چنان هم که از دور آدم می ترسید، ترسیدنی نیست، به مبارزه تشجیع شدند.»

واکنش های امام خمینی

صحبت های امام در عصر دوم فروردین و اقدامات بعدی او وحشت حاکم بر حوزه علمیه را جارو کرد و بیرون ریخت، اما موجب نشد که این فکر در پوشش نگرانی از زبان برخی افراد شنیده نشود: حوزه علمیه ای که آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی با زحمات زیاد بنیان نهاد و آن را از شر پهلوی اول حفظ کرد، در نخستین برخورد سیاسی با حکومت آسیب دیده، از بین خواهد رفت. کسانی که تمایلی به مبارزه نداشتند، این فکر را می پراکنند. «گاهی اوقات مباحثه می کردم [که] چرا مبارزه نمی کنید؟ ... فوراً

استناد می کردند به حادثه [مدرسه فیضیه] قم که دیدید چه کار کردند؟ ... قم را نابود می کنند، طلاب را می کشند و زحمات آشیخ عبدالکریم حائری... از بین می رود».

اما پاسخ امام خمینی به نامه علمای تهران، حال و هوای حوزه علمیه قم را بار دیگر تغییر داد. امام در این نامه که سیزدهم فروردین نوشت، اسدالله علم را استیضاح کرد و ضمن تحقیر او به عنوان کسی که در نخست وزیری شاغل است، به نام ملت ایران علت وقایع چند ماه اخیر، از جمله حمله مأموران به مدرسه فیضیه را سؤال کرد. اما همه محتوای نامه، این نبود. امام با ذکر این جمله که تهاجم به مدرسه فیضیه، خاطرات حمله مغول را تداعی کرد «با این تفاوت که آنها به مملکت اجنبی حمله کردند و اینها به ملت مسلمان خود» نوشت که شعار حمله کنندگان «شاه دوستی» بود. و چنین نتیجه گرفت که «شاه دوستی یعنی غارتگری؟ هتک اسلام؟ تجاوز به حقوق مسلمین و تجاوز به مراکز علم و دانش؟ شاه دوستی یعنی ضربه زدن به پیکر قرآن و اسلام؟...»^(۱)

نامه در قم تکثیر شد. «یادم می آید آن وقت اعلامیه ها و نامه ها روی کاغذ کاهی... چاپ می شد. این روی کاغذ سفید... پهن و بزرگ... به مقدار زیادی پخش شد... مثل یک بمب ترکید... خواندن آن عده ای را می لرزاند، عده ای را شجاع می کرد... کسانی که دلشان می خواست مبارزه کنند منتها مشوق و مشجعی پیدا نمی کردند از این نامه تشجیع می شدند.»

در بخش دیگری از نامه، امام خطاب به علمای تهران نوشته بود: «اصول اسلام در معرض خطر است. قرآن و مذهب در مخاطره است. با این احتمال تقیه حرام است و اظهار حقایق، واجب ولو بلغ ما بلغ.» این جمله نیز هیجان و غوغایی برپا کرد. «جمله بسیار مؤثری بود. مستمسک همه [مبارزان] بود که تا سال ها [شنیده می شد]... [امام] از فیضیه یک سکوی پرش به سوی مراحل جدید مبارزه ساخت.»^(۲)

فردای حادثه خونین مدرسه فیضیه، امام خمینی از مردم خواستند به دیدن مدرسه بروند، به بیمارستانهایی که روحانیان مجروح را مداوا می کنند سر بزنند تا از کاری که دستگاه حاکمه با جامعه روحانیت کرده باخبر شوند.

ص: ۱۲۱

۱- صحیفه امام، ج ۱، صص ۱۷۷ تا ۱۷۹. در منابعی که نامه حضرت امام خمینی چاپ شده، تعبیر یادشده به صورت جملات خبری آمده نه سئوالی. مطابق یادکرد آیت الله خامنه ای و از قول مرحوم حاج سیدمصطفی خمینی، این جملات سئوالی بوده است.

۲- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۳۱.

درسهای حوزه علمیه تا حدود ۴۰ روز بعد تعطیل شد. امام پس از پایان نخستین درسی که در مسجد اعظم پس از تعطیلی حوزه علمیه شروع کرد، برای فاتحه خوانی و یاد آن حادثه راهی مدرسه فیضیه شد. «به عقل هیچ کس نمی رسید که امام یک دفعه چنین حرکتی انجام بدهند. راه افتادیم. من بودم آن روز خدمت امام. طلبه ها زیاد بودند. آمدیم توی مدرسه. امام وارد شدند. دست چپ... غرفه اول یا دوم... نشستند... طلبه ها هم دور ایشان. غم شدیدی صورت امام را گرفته بود. شدیداً غمگین بودند. یک نفر گفت یکی روضه بخواند... سیدی بنا کرد روضه خواندن و همه گریه کردند...»

این اقدام نیز در بازسازی روحی حوزه علمیه قم بسیار مؤثر افتاد. از آن روز به بعد بود که پای طلبه ها به مدرسه فیضیه باز شد. پس از دوم فروردین کسی در مدرسه ساکن نبود. نمی توانستند. همه چیز به هم ریخته بود. احتمال این که بار دیگر حمله ای انجام شود طلبه ها را آزار می داد. با این حرکت تصمیم به تعمیر مدرسه گرفتند. حسابی باز کردند تا مردم کمک مالی کنند. «کار دیگری که در قم شد و شاید سرنخش از طرف امام بود، لیکن خیلی رواج پیدا کرد، مسئله فاتحه گرفتن برای شهدای مدرسه فیضیه [بود]. ... حتی توی محلات دوردست قم فاتحه گذاشتند... ما هم راه می افتادیم می رفتیم... در فواتح سیدیونس رودباری شرکت می کردیم. پدرش پیرمردی بود که از قزوین آمد. او را هم... دست به دست می گردانیدند.»

زمینه سازی برای ماه محرم

امام خمینی برای این که خبر مدرسه فیضیه در تمام ایران کمانه کند، زنده بماند، و در ذهن ها جای گیرد، دو ماه ذی حجه و ذی قعدة را به آماده کردن علما و مردم پرداخت تا در ماه محرم به آن چه هدف قرار داده بود، برسد. «شروع کردند به نامه نگاری و تبادل معلومات و اطلاعات به صورت آشکار... و پنهان... نزدیک محرم که رسید ایشان برای شهرستان ها برنامه ای طرح کرد که... عبارت بود از این که طلاب و فضلاء اعزام شده [به] علما و منبریهای شهرستان ها [بگویند] که از روز هفتم [محرم] اختصاص بدهند به مسئله فیضیه. یعنی از روز هفتم منبری ها در منبرها شان ماجرای فیضیه را بیان کنند و از روز نهم دسته جات سینه زنی این کار را بکنند و در نوحه خوانی های شان مدرسه فیضیه را مطرح

کنند تا همه مردم ایران بفهمند که در حادثه فیضیه چه چیزی اتفاق افتاد... من خودم... جزء کسانی بودم که اعزام شدم و اثرش را دیدم.»(۱)

حربه سربازی

پیش از ماه محرم، دولت تصمیم خود را مبنی بر به سربازی بردن طلاب علوم دینی به اجرا گذاشت. این اقدام، بی سابقه بود. طلبه ها از رفتن به سربازی معاف بودند. برگه ای که توسط حوزه علمیه صادر می شد و به امضاء دو شاهد می رسید، حکم کارت معافیت داشت. مأموران موظف بودند طلاب را در خیابان دستگیر کرده، به پادگان بفرستند. خبر به امام که رسید گفت: «نگران نباشید، تزلزل به خود راه ندهید... هر کجا که باشید سربازان امام زمان (عج) می باشید؛ و باید به وظیفه سربازی خود عمل نمایید. رسالت سنگینی که اکنون به عهده دارید روشن ساختن و آگاه کردن سربازان و درجه دارانی است که با آنان سر و کار دارید...»(۲)

هدف اصلی حکومت از این حرکت، خاموش کردن آتشی بود که به تازگی از زیر سر هزاران دانشجوی علوم دینی مستقر در قم زبانه می کشید. با این کار طلبه ها پراکنده می شدند، یا دستگیر شده، راهی پادگان می گشتند و یا فرار کرده، به شهرها و روستاهای شان بازمی گشتند. «یک روز من و برادرم آسیدمحمد [در راه رفتن به خانه آشیخ علی حیدری همدانی یا برگشت از آن]... از پل که عبور می کردیم، دیدیم یکی دو پاسبان افتادند دنبال ما، مثل این که با ما کار دارند... مثلاً حس ششمی به ما گفت که در برویم... فرار کردیم... خودمان را به مأمونی رساندیم... بعد از چند ساعتی اطلاع پیدا کردیم که بله امروز پاسبانها توی شهر طلبه ها را می گیرند و می برند سربازی. به نظرم آن روز ۴۰۰ طلبه را گرفتند.»

آثار منفی سربازی بردن طلاب خیلی زود روشن شد. ساواک پس از بررسی پیرامون موضوع به این نتیجه رسید که روحانیان «در همه جا و هر محفلی این اقدام دولت را یک عمل خصمانه علیه روحانیت و تضعیف اسلام جلوه می دهند. در اعلامیه ها و در نامه های خود به نجف و کربلا نیز این موضوع را مبارزه دستگاه علیه اسلام و روحانیت

ص: ۱۲۳

۱- همان جا.

۲- صحیفه امام، ج ۱، ص ۱۸۸.

ابراز داشته است... اعزام تعداد معدودی طلاب به خدمت سربازی اسلحه برنده ای به دست روحانیون و وعاظ داده تا به تحریک احساسات متعصبین پردازند.»^(۱)

پیام امام موضوع را برای طلبه ها حل کرد، کنار آمدند و فهمیدند سربازی رفتن اشکالی ندارد. کاری که باید هنگام تبلیغ در شهرهای شان انجام دهند، اینک باید در پادگان ها می کردند. حربه حکومت به سوی خودش برگشته بود. چه باید می کرد با هزاران طلبه جوان در پادگان ها؟

آن روز اکبر هاشمی رفسنجانی، بی خبر از همه جا «بی خیال راه می رفته که پاسبان می رسد [و] ایشان را می برد.» آقای هاشمی را نیز چون بقیه طلبه ها به پادگان باغ شاه تهران که مرکز آموزشی بود می برند. آقای خامنه ای که به تهران آمده بود با آقای محمدجواد باهنر تصمیم می گیرند به ملاقات دوست شان بروند. «بلد نبودم کجا بروم... ایشان بلد بود. گفتم می خواهم بروم دیدن آشیخ اکبر... آمدم دم چهارراه گلوبندک... آجیل و میوه و شیرینی خریدیم... چند تا بسته سنگین... سوار تاکسی شدیم رفتیم طرف پادگان. دم پادگان، به نظرم جمعه بود، شلوغ بود. آمده بودند ملاقاتی و از جمله ملاقاتی خود آقای هاشمی.»

فرزندان آقای هاشمی پدر را نشناخته بودند. یکی از آنان به مادرشان گفته بود که مامان، بابا آژان شده؟ «این منظره یاد نمی رود. ما خیال می کردیم آقای هاشمی با قیافه گرفته ای ممکن است بیاید... دیدیم به عکس؛ قیافه بشاش... می خندد و شوخی می کند... بچه هایش را بغل گرفته است.»

چهره آقای هاشمی نیز با ترکیبات تازه ای که اجباراً همراه او شده بود، در یاد آقای خامنه ای ماند. سر تراشیده، همچنان بی ریش، لباس سربازی گشادی که به تن داشت؛ «یک قیافه عجیب و غریب پیدا کرده بود که ما خنده مان گرفت، [اما] متأثر هم بودیم که رفیق مان را آورده اند این جا.»

دستگاه حکومت نتوانست طلبه ها را تا ماه محرم در پادگان ها نگه دارد. با همان شتابی که تصمیم گرفت آنان را به اجباری ببرد، با همان سرعت نیز آنان را رها کرد؛ فهمید که در دسر تازه ای در راه است و باید به زودی دستمال آن را به سر بیند و

ص: ۱۲۴

۱- قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، ج ۲، ص ۱۵۶.

هزینه اش را پردازد. با صحنه سازی و برنامه ریزی، طلبه ها را وادار به فرار یا خروج از پادگان کرد.

نهضت تکثیر اعلامیه

بیشترین فعالیت آقای خامنه ای پس از حادثه مدرسه فیضیه تا شروع ماه محرم، تکثیر و توزیع اعلامیه بود. این کار در خانه سیدجعفر شبیری زنجانی انجام می گرفت. او خانه ای پر اتاق در قم کرایه کرده بود. همسرش تاب ماندن در این خانه بزرگ را نداشت. «نمی ماند و می رفت منزل... قوم و خویش هایش.»

در برخی از اتاق های این خانه دستگاه تحریر و تکثیر گذاشتند و تا توانستند اعلامیه و اطلاعیه علیه دستگاه حکومتی چاپ کردند. هر از گاهی که میهمانی برای شبیری می آمد، اتاق خالی برای پذیرایی بود. از کسانی که برای گرفتن اعلامیه و توزیع آن به این خانه رفت و آمد می کرد، آقای عبدالرحیم ربانی شیرازی بود. «یک بغل اعلامیه... می گرفت. من اول درست نمی دانستم که آن پیرمرد کیست. بعد شناختم... آن وقت نسبت به ما پیرمرد بود. موهای سرش سفید و محاسنش مقدار زیادی سفید» بود.

ربانی شیرازی اعلامیه ها را زیر عبا می گرفت، از جلو شهربانی می گذشت و به طرف خانه اش می رفت که آن زمان اول باجک بود. «می آمد پیش ما می خندید. می گفت این احمق ها هیچ خیال نمی کنند زیر عبای من این همه اعلامیه و تراکت... است؟»

از دیگر دوستان آقای خامنه ای که برای بردن اعلامیه به این خانه سر می زد سیدجعفر طباطبایی قمی بود. او از تهران می آمد. ته چمدان را اعلامیه می چیدند، می آمد بالا. فضایی را برای گذاشتن لباس، زیرپیراهن و زیرشلوار خالی می گذاشتند. سیدعلی و سیدجعفر با چمدان سوار تاکسی می شدند. به گاراژ نمی رفتند؛ سر راه اتوبوس ها می ایستادند، با فاصله ده متر از هم. سیدعلی دست بلند می کرد. اتوبوس می ایستاد. «من چمدان را برمی داشتم دوان دوان طرف ماشین... شاگرد شوfer می پرید پایین، صندوق بغل را باز می کرد... چمدان را می گذاشتم توی صندوق بغل. او تا در را می بست آقا جعفر [قمی] سوار شده بود [و] من هم ماشین را دور زده رفته بودم.»

وقتی اتوبوس به تهران می رسید و چمدان ها را پایین می آوردند، صاحب این چمدان، ظاهراً در قم بود. جعفر قمی دوروبر خود را نگاه می کرد، اگر از امنیت اوضاع

مطمئن می شد، چمدان را برمی داشت و می رفت. این کار بارها تکرار شد. سر و کار داشتن با دستگاه های تکثیر اعلامیه، نام آقای خامنه ای را به دستگاه های امنیتی هم رساند. ماجرا از جایی شروع شد که او و دوستان همقطارش به فکر افتادند دستگاه تحریر شیخ محمد صادقی تهرانی را که از ایران فرار کرده بود بخرند. دستگاه نزد امیر صادقی بود. سیدجعفر قمی که با امیر صادقی ارتباط داشت و آشنا بود، ترجیح داد شخص ناشناسی را به عنوان خریدار معرفی کند. او سیدعلی خامنه ای بود. امیر صادقی بعدها که دستگیر و زندانی شد، اسمی هم از آقای خامنه ای برد، اما اطلاعات او چندان درست نبود: خامنه ای، سعید خامنه ای، علی خامنه ای، سید خامنه ای... حکم این ناشناس، شش ماه زندان بود که بریده شد. سالها بعد در بازجویی «از من پرسیدند که شما توی خانواده تان سعید دارید؟ گفتم بله یک سعید داریم آمریکاست. آن وقت هم آمریکا بود. [پرسیدند] سید کی است؟ گفتم پدرم سید است، برادرم سید است، همه خامنه ای ها سیدند. گیج مانده بودند و برای اینها ثابت نشد که سید کیست. توی روزنامه اعلام کردند سیدخامنه ای یا سعید خامنه ای و جعفر طباطبایی بیایند زندان خودشان را معرفی کنند... خودمان را معرفی نکردیم... و ما آن شش ماه را هرگز نکشیدیم.»^(۱)

آن روزها بیشتر اعلامیه هایی که در قم توزیع می شد، سرنخی در خانه سیدجعفر شبیری زنجانی داشت. اعلامیه های امام خمینی، مدرسین حوزه، علما، اعلامیه ای پنج صفحه ای به امضاء «اعلامیه مسلمانان»، اعلامیه خطاب به نظامیان و ارتشیان، «هرچه گیرمان می آمد تکثیر می کردیم و همه جا هم می بردیم. یادم هست خودم مشهد که می رفتم مقدار زیادی اعلامیه می پیچیدم [= لوله می کردم]... قطور... سه چهار لوله... توی تورهای پلاستیکی می گذاشتیم، سوار قطار می شدم... هیچ کس باور نمی کرد اینها اعلامیه باشد... واقعاً هزارها هزار اعلامیه این طرف و آن طرف پخش می شد.»^(۲)

ص: ۱۲۶

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، ششم بازیابی ۱۳۳۱.

۲- همان جا.

پیامی برای آیت الله میلانی

پس از حوادث خونین مدرسه فیضیه در دوم فروردین ۱۳۴۲ و نزدیکی ماه محرم، امام خمینی «برای علمای شهرستان ها نامه هایی فرستادند و به این وسیله آنها را دعوت کردند تا [در ماه محرم] در قیام علیه رژیم شاه شرکت کنند. این نامه ها خیلی خوب جو را علیه شاه آماده کرد و زمینه را فراهم ساخت.»^(۱) امام خمینی چنین اقدامی را پیش از این برای لغو تصویب نامه انجمن های ایالتی و ولایتی در ۱۳۴۱ نیز انجام داده بود.

این بار سیدعلی خامنه ای موظف شد پیام امام را به مشهد برده، به علمای آن شهر برساند. پیام های شفاهی آیت الله خمینی، توسط افراد ثقه برده می شد. «امام از من خواستند که به مشهد بروم و یک پیام برای آقای میلانی و آقای قمی و پیام دیگری برای علمای مشهد ببرم. پیام امام به علمای مشهد این بود که آماده باشید برای مبارزه با صهیونیسم؛ دارد بر اوضاع کشور مسلط می شود؛ اسرائیل بر همه امور سلطه پیدا کرده است؛ امور اقتصادی کشور دست اوست و سیاست ایران را در مشت خود دارد. پیامی که برای آقای میلانی و قمی دادند این بود که به منبری ها بگویند که از روز هفتم محرم در منابر، روضه فیضیه را بخوانند و از روز نهم، همه دسته های سینه زنی و هیأت ها، این برنامه را اجرا کنند.»^(۲)

امام گفته بود پیام آقایان میلانی و قمی مخفی بماند و علنی نشود. پیام علمای مشهد

ص: ۱۲۷

۱- باقری، علی، خاطرات ۱۵ خرداد - قم، دفتر اول، تهران، سوره مهر، چ دوم، ۱۳۸۸ش، صص ۱۲ و ۱۳.

۲- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۲۲۹.

نیز باید به اطلاع این دو عالم برسد.

درس های حوزه علمیه قم ۲۵ اردیبهشت ۱۳۴۲ تعطیل شد و طلابی که قرار بود برای تبلیغ یا رساندن نامه ها، قم را ترک کنند مهیای عزیمت شدند. به مبلغان گفته شد که در مجالس ماه محرم از خطری که اسلام را تهدید می کند حرف بزنند؛ مردم دیگر تقیه نکنند؛ از حوادثی که بر مدرسه فیضیه گذشته مردم را آگاه نمایند؛ از بی دینی دولت و شاه بگویند؛ به مردم بگویند که منتظر دستور علماء باشند. (۱)

سرلشکر حسن پاکروان، رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک)، با توجه به مجموع گزارش های رسیده از تحریک روحانیان در آستانه ماه محرم، ۲۸ اردیبهشت به تمام شعب ساواک اطلاع داد «نظر به این که از طرف خمینی به تمام طلاب و واعظی که برای محرم از قم به شهرستان ها حرکت می نمایند دستور شدید برای تبلیغ و تحریک داده شده است؛ لازم است که در شهرها و قراء مراقبت کامل بشود و عنداللزوم عناصر محرک را که شناخته شده اند دستگیر نمایند؛ از پخش هرگونه اعلامیه و عکس خمینی جداً جلوگیری شود.» (۲)

طبق برآورد ساواک ۳۵ نفر از طرف امام خمینی برای تبلیغ در ایام ماه محرم [و در واقع رساندن نامه ها و پیام های ایشان به دیگر علماء] از قم خارج شده بودند. (۳)

برای مقابله با اقدامات روحانیان، ساواک و شهربانی طرح مشترکی برای ماه های محرم و صفر تهیه کردند که در ماده پنجم آن آمده بود: «در صورت مشاهده مطالب خارج از موضوعات مذهبی و بیانات تحریک آمیز، شهربانی ها و پلیس... بایستی واعظ یا روضه خوان یا مداح منظور را احضار و طبق مقررات تعقیب نمایند.» (۴)

سیدعلی خامنه ای در آخرین روزهای اردیبهشت ۱۳۴۲ قم را به قصد زادگاهش ترک کرد. پس از رسیدن به مشهد «پیام اول امام را به عده ای از علمای مشهد رساندم. تنها کسی که این پیام را درست گرفت و درست درک کرد مرحوم آیت الله شیخ مجتبی قزوینی بود. او خود مردی مبارز بود و نسبت به امام اظهار ارادت می کرد. پیام دوم را نیز

ص: ۱۲۸

۱- قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد (فیضیه)، ج ۲، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۷۸ش، ص ۲۱۸.

۲- همان، ص ۲۲۶.

۳- همان، ص ۲۲۸.

۴- همان، ص ۲۵۶.

به آقایان میلانی و قمی رساندم. نظر آقای میلانی این بود که روزه برای فیضیه از روز نهم محرم شروع شود. من گفتم هفتم مناسب تر است؛ برای این که روز نهم سینه زنی و زنجیرزنی است و مردم پای منابر کمتر حضور پیدا می کنند و منبری ها باید از روزهای قبل مردم را آماده کنند.»^(۱) آقای قمی پذیرفت.

ساواک مشهد که متوجه حضور طلاب سفر کرده از قم به مشهد شده بود و نیز برای مراقبت بیشتر از حوادث محتمل دهه اول محرم، عصر ۳۱ اردیبهشت ۱۳۴۲، بیست و پنج تن از وعاظ مطرح مشهد را «به صرف شیرینی دعوت نموده، ضمن اظهار محبت کافی به آنها صراحتاً تفهیم گردید که اگر ذره ای بر علیه مصالح کشور قدم بردارند به شدت با آنان رفتار خواهد شد.» همچنین در این روز کمیسیون امنیت شهر تشکیل شد و برای اقدامات احتمالی آیت الله سیدحسن قمی تصمیماتی گرفت. این کمیسیون عقیده داشت «آیت الله میلانی فعلاً ساکت است و تقریباً روش معتدلی پیش گرفته و گمان نمی رود مشکلاتی به وجود آورد.»^(۲) البته آقای میلانی چندان ساکت نبود. وی پیش از شروع ماه محرم در ۲۲ ذی الحجه نامه ای به «حضرت مستطاب حجت الاسلام والمسلمین آیت الله آقای حاج آقا روح الله خمینی» نوشته بود و در آن ضمن انتقاد شدید از هیأت حاکمه و محکوم کردن انطباق سیاست های رژیم با «حکومت پوشالی اسرائیل» تأکید کرده بود که «باید به وسیله مبلغین دانشمند و وعاظ محترم مذهبی در ایام عاشورا و قیام حسینی، اذهان مردم مسلمان را روشن کرد و از فلسفه قیام حسینی آگاهشان نمود، حقایق را بی پرده آشکار ساخت.»^(۳)

سفر تبلیغی به بیرجند

آقای خامنه ای پس از انجام مأموریت خود، روز پنجم خرداد/ دوم محرم راهی بیرجند شد و در مدرسه ای که طلاب علوم دینی ساکن بودند مستقر گردید. «این برای کسانی که به قصد منبر رفتن (تبلیغ) به منطقه ای می روند، کمی دیر است، زیرا خطیب باید چند روز قبل از محرم در محل موردنظر حضور یابد تا فرصت کافی برای ترتیب مجلس و

ص: ۱۲۹

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۲۲۹.

۲- آیت الله العظمی سیدمحمدهادی میلانی به روایت اسناد ساواک، ج ۱، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۰ش، ص ۹۴.

۳- همان جا.

سایر امور داشته باشد، اما دوستان من در عین حال زمینه منبر در چند جای شهر را برای من فراهم کردند.»^(۱)

شهر بیرجند، پایگاه سنتی و مرکز قدرت اسدالله علم، نخست وزیر، بود. پدرانیش بیش از ده قرن بر قائنات حکومت کرده بودند و نام آنان همواره در پشت قباله این منطقه دیده می شد. این شهر یکی از استراحت گاه های محمدرضا پهلوی بود. همین موضوع موجب شده بود شهری که بی شباهت به یک روستای بزرگ نبود، فرودگاه داشته باشد. دیگر شهرهای هم تراز آن از چنین امکانی برخوردار نبودند. علم چند باغ بزرگ و قدیمی در بیرجند داشت که محل اتراق و استراحت او و شاه بود؛ «باغ هایی که شراب های کهنه اش و طباخان زبردستش شهره آفاق بود.»^(۲)

آقای خامنه ای می دانست که در شهر، علم را «امیر» خوانده، او را «لازم الاطاعه» می دانند، همچون پدرش که امیرشوکت الملک لقب داشت. «فقط یک نفر را پیدا کردم که از علم ... نمی ترسید... چنین جو خفقانی خانواده علم به وجود آورده بود.»^(۳)

آقای خامنه ای به یاد می آورد که در سفر پیشین خود به بیرجند، اول محرم یا روز پیش از آن، خطیبی در یکی از مساجد بیرجند خطبه به نام علم می خواند. «من در آن جلسه شرکت داشتم... [که می گفت:] صاحب السیف والقلم، امیراسدالله علم...»^(۴)

این سومین باری بود که به بیرجند سفر می کرد. در دو سفر پیشین میزبان معنوی او شیخ محمدحسین آیتی از علمای بزرگ خراسان، بلکه ایران بود. او غیر از مراتب علمی، در شعر و ادب وارد بود؛ ذوقی سیال داشت.^(۵) «من چند سال قبل که بیرجند رفته بودم با ایشان فوق العاده مأنوس بودم... هر جا می رفتیم با هم می رفتیم. البته سناً جای پدر من بود.»

آن سال آقای آیتی برای درمان چشم راهی مشهد شده بود. آقای خامنه ای این بار به سراغ آقای سیدحسن تهامی رفت. آقای تهامی عالم برجسته ای بود که به واسطه اقامت در بیرجند، منزلت حقیقی اش مکتوم مانده بود. پرورده حوزه علمیه نجف و از شاگردان آیات آفاضلیاء عراقی و میرزای نایینی، فردی مجتهد و بسیار آگاه در ادبیات و فرهنگ و مسائل

ص: ۱۳۰

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۳۱.

۲- همان، یادمان زندان ها و بازداشتگاه ها، ص ۲.

۳- همان، شم بازیابی ۱۳۳۱.

۴- همان، شم بازیابی ۱۳۳۲.

۵- دیوان شعر این عالم دُرّ غلتان نام دارد.

جهانی بود. آقای تهامی «به من بی محبت و بی لطف نبود... لازم بود آنجا کسی از من حمایت کند. می خواستم شلوغ کنم... غوغا راه بیندازم. گفتم من کاری می خواهم انجام بدهم... و احتیاج به کمک شما [دارم]. استقبال کرد... گفتم روز هفتم محرم می خواهم قضیه مدرسه فیضیه را بگویم و یقیناً دستگاه عکس العمل نشان می دهد... شما کمک کنید. رفت توی فکر... گفت حالا چه لزومی دارد شما این جا این کار را بکنید. گفتم... تکلیف من است... مخصوص من هم نیست و به نظرم گفتم در سراسر کشور این کار انجام می گیرد.»

آقای تهامی لابد احتیاط کرد که گفت مردم بیرجند قضایا را می دانند. او به آقای خامنه ای پیشنهاد نمود دیار دیگری برود، جایی که مردمش از ماجرای مدرسه فیضیه خبر ندارند، به سراوان. به راستی این چه پیشنهادی بود و آن چه احتیاطی؟ سراوان در بلوچستان، مرز پاکستان، هزار کیلومتر دورتر از بیرجند... «خیلی متأثر شدم ... آمدم بیرون.»

سخنرانی در مسجد مصلی

علی رغم هشدارهای که به شهربانی های سراسر کشور داده شده بود، سیدعلی خامنه ای توانست تا هفتم محرم، در خانه ها، مساجد، تکایا و حسینیه های بیرجند برای مردم سخنرانی کند. وی تصمیم داشت طبق سفارش امام خمینی، هفتم محرم حادثه فیضیه را روی منبر بازگوید. تا آن روز در خانه های آقایان شمشادی، هادوی، ملکوتی و نیازی سخن گفته بود. نوبت منبر او در هفتم محرم مسجد مصلی بود؛ شاید مهمترین مسجد شهر. هفتم محرم «جمعه هم بود. بهترین موقعیت بود برای این کار. هیچ چیز به هیچ کس نگفتم... تا روز موعود.»

آقای خامنه ای در آن روز تصمیمش را با دو نفر در میان گذاشت تا کمکش کنند. یکی با آقای عندلیب روضه خوان و دیگری با شیخی که پیش از او قرار بود منبر برود. عندلیب پاسخ مثبت داد؛ بالاتر از آن، هیجان زده هم شد و دعایش کرد، اما شیخ یاد شده که از وی خواسته بود منبر را کوتاه کند و زمان بیشتری به او دهد، سخنان خود را تا ۲۰ دقیقه مانده به اذان مغرب کش داد. «ملتهب شدم که وقت دارد می گذرد. بلند شدم رفتم دم منبر که من را ببیند... بالاخره پایین بیاید. وقتی نشستم روی منبر از هیجان می لرزیدم. خیلی داغ بودم آن وقت ها... عجیب می جوشیدم.»^(۱)

ص: ۱۳۱

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۳۲.

آقای خامنه ای خطبه ای کوتاه خواند و سپس با صدایی بلند از سلطه غرب و چنگال هایی که بر گلوی ایران انداخته سخن گفت. گفت که مانع اصلی و همیشگی غرب، اسلام است و غرب هر کاری در ضعف و محو آن بتواند، خواهد کرد. پس از پنج دقیقه، سر سخن را رساند به حادثه مدرسه فیضیه و کلمه ها و جمله ها را در این جهت به کار گرفت که ناگاه دید ضجه و گریه حاضران بلند شد. «آن قدر گریه کردند مردم... که من کمتر پای منبر خودم در طول [سخنرانی هایم] سراغ دارم که این قدر مردم گریه کرده باشند... آنچه را دیده و شنیده بودم همه را بیان کردم... غوغایی شد. بعد مصیبت کربلا را [کوتاه] خواندم. دیدم نه خیر، مردم اصلاً به فکر مصیبت کربلا نیستند... این مصیبت... پوشانیده آن مصیبت را... آن وقت فهمیدم امام چقدر عمیق، حکیمانه، دوراندیش این مسئله را محاسبه کرده بود که هیچ عاملی ممکن نبود مثل محرم... دستگاه را بکوباند.»

وقتی از منبر پایین آمد، حاضران دورش را گرفتند. حرف ها به دلشان نشست بود. بیرون مسجد، در کوچه، وقتی نگاهی به پشت انداخت، شماری از جوانان را دید که در پی او بودند؛ ابراز علاقه می کردند. «خیال نمی کردم مطلب [این چنین] بین مردم انعکاس خوب پیدا کند.»

در این کوچه با قاضی عسکر بیرجند همقدم شد. آن جوان ها گفتند که این شیخ خبربر است؛ مراقب باش.

سخنرانی در خانه سادسی

صبح روز هشتم محرم در خانه یکی از معاریف بیرجند (آقای سادسی) سخن راند و مشابه آن چه در مسجد مصلی ایراد کرده بود، به آگاهی حاضران رساند. «آنجا هم غوغا شد از گریه مردم... از مجلس آمدم بیرون و [با خود] گفتم بروم خانه آقای تهامی... چاره ای نداشتم. لازم بود نفری از من حمایت بکنند... که بتوانم کار را ادامه بدهم. به علاوه دیدم آقای تهامی را اگر در جریان نگذارم، قدری بی اعتنایی به ایشان شاید بشود.»

آقای تهامی خانه نبود. برگشت. او را در کوچه دید که به طرف خانه اش می رود. رو به رو که شدند تهامی، سید جوان را در آغوش گرفت. آقای خامنه ای دیدگان تهامی را پر از آب چشم و چهره اش را خیس اشک یافت. فهمید که پای منبرش نشسته بود. برگشتند به خانه. میزبان «گفت... در این شهر هیچ کس به اندازه من از اخبار مطلع

نیست... اعلامیه های قم... اخبار روزنامه، همه [را] می بینم... هر کس بیاید این جا کاری داشته باشد با من در میان می گذارد... [اما] آنچه را که تو گفتی من اطلاع نداشتم... و اگر غیر از تو کس دیگری می گفت من باور نمی کردم.»

گفته های آقای تهامی، پس مانده های دیدار چند روز گذشته را شست. «حالا چه می خواهی بکنی؟ گفتم... می خواهم ادامه بدهم تا آخر دهه [محرم]. ایشان گفتند بفرمایید، عیبی ندارد.»

بیرون از خانه و در میان راه مدرسه متوجه مأموران شهربانی شد که برای دستگیری اش آمده بودند. پیش از این او متوجه کسانی شده بود که پس از ورود به بیرجند مراقبش هستند. (۱) با وجود این یا شهربانی بیرجند توان تمیز مطالب سخنرانی ها را نداشت و یا دیر جنید که اجازه داد سیدعلی خامنه ای هفت روز، آن هم در مکان های پرشمار سخنرانی کند.

در همین روز، یازدهم خرداد/ هشتم محرم، دو پاسبان مراقب آقای خامنه ای، گزارشی از سخنرانی او در خانه آقای سادسی تهیه کردند. آنها در گزارش خود، خلاصه این سخنان را چنین نوشتند: «مردم! شما اطلاع ندارید که در قم چه اتفاقی رخ داده که عمامه های علما را سوخته و به ریش سفیدهای ما چوب باتون زده [اند]... ای مردم چشم خود را باز کنید و مغز خود را به کار بیندازید... از روزی که بنده به بیرجند آمده ام آقای رئیس شهربانی مأمور دنبال من می فرستد که شما بیا التزام شو که حرفی که برخلاف باشد نگویی. و بنده به پیروی دین اسلام و از قرآن صحبت می کنم و خواهم کرد و التزام هم نمی دهم.» (۲)

در آن ساعت دوستان بیرجندی از در واسطه گری درآمدند و از رئیس شهربانی که همراه چند مأمور برای دستگیری سیدعلی خامنه ای آمده بود خواستند به دیدار آقای تهامی برود. گفتند با او کار دارد. موفق شدند خطر دستگیری را از سر آقای خامنه ای دور کنند.

سخنرانی در حسینیه راغبی

محل بعدی سخنرانی او حسینیه راغبی بود. «شب تاسوعا در حسینیه ای به نام راغبی که نوچه های [اسدالله] علم، نیز در آن حضور داشتند منبر رفتم. حضار این حسینیه هشتاد

ص: ۱۳۳

۱- اسناد ساواک، بی شم، برگه بازجویی ۲۲/۳/۴۲.

۲- همان، گزارش شهربانی بیرجند، بی شم، مورخ ۱۱/۳/۴۲.

درصد از کسانی بودند که وقتی می نشستند باید پایشان را دراز می کردند تا اتوی شلوارشان نشکند. شهر بیرجند شهر اعیان و اشرافی است. [در عین حال] فقیرترین مردم منطقه ما نیز در شهر بیرجند [هستند]. منطقه خراسان شاید از منطقه بیرجند فقیرتر نداشته باشد. و شاید اشرافی ترین شهرها هم در منطقه پس از مشهد، بیرجند باشد. در منبری که در این حسینیه رفتیم، بار دیگر درباره فیضیه مفصل صحبت کردم. البته حاضرین به همان علت که گفتم خیلی تحت تأثیر قرار نمی گرفتند؛ لیکن از صحبت های من مانند آدم برق گرفته، بهت زده شده بودند و با تعجب گوش می دادند.»^(۱)

پاسبان های شهربانی درباره این جلسه از قول آقای خامنه ای نوشتند: «علت فقر و بیچارگی ما مردم این است که من و شما و روحانیون نمی توانیم سخنان حق را گفته؛ و در دل ما حبس است. نه دستگاه رادیو می تواند حق را بگوید و نه روحانیون، نه مطبوعات... همه در اختیار یک عده ای است که حقوق مردم را خورده و مردم را به سواری و باربری عادت داده اند. حالا اگر شما می ترسید، من که نمی ترسم بگویم. گرچه به هر کجا وارد و خارج می شوم یکی می گوید این پلیس سراغ تو می کرد، یکی هم می گوید آن پلیس سراغ تو می کرد، و یکی هم می گوید رئیس شهربانی دنبال تو می گشت. مع هذا من که از خیلی آرزوها گذشته ام چرا نگویم؟ ان شاءالله اگر مدت کم یا زیاد در این شهر ماندم دنباله سخنان حق را خواهم گفت.»^(۲)

دستگیری

بعد از این سخنرانی، شهربانی بیرجند فهمید که نبایستی امروز صبح وساطت افراد را برای دستگیر نکردن آقای خامنه ای می پذیرفت.

سروان صارمی، رئیس شهربانی بیرجند معتقد بود: «اظهارات آقای خامنه ای تحریک آمیز بود؛ و به خصوص ادامه گفتار نامبرده در منبر ممکن است منجر به اختلال نظم و اتفاقات سوء احتمالی بشود و طبق مقررات واصله این قبیل اشخاص باید تحویل ساواک گردند.»^(۳) رئیس شهربانی بیرجند درست حدس زده بود. سخنرانی های آقای

ص: ۱۳۴

۱- «من هم مأمورم»، Farsi.Khamenei.ir.

۲- اسناد ساواک، گزارش شهربانی بیرجند، بی شم مورخ ۱۳۳/۳/۴۲.

۳- همان جا.

خامنه ای هر چه به روز تاسوعا نزدیکتر می شد بر هیجانات مردم می افزود. مأموران، صبح روز دوازدهم خرداد/ نهم محرم، به سراغ مدرسه ای رفتند که وی در آن ساکن بود. شب را در اتاقی از آن مدرسه به همراه پنج شش طلبه دیگری که از قم و کاشمر آمده بودند گذرانده بود. آن طلبه ها هم برای تبلیغ آمده بودند. پیش از خواب گفت و گوها درباره سخنانی که سیدعلی در منابر هفتم و هشتم محرم رانده بود، گذشته بود.

صبح پس از نماز مشغول تعقیبات بودم که دیدم یک نفر وارد اتاق شد؛ چون مدرسه در و پیکر و قفل و بستی نداشت و افراد متفرقه راحت وارد می شدند... خطاب به من گفت: بفرمایید شهربانی. گفتم: شما مأمورید که حکم را به من ابلاغ کنید یا مرا جلب کنید؟ گفت: مأمور جلب شما هستم. من بی درنگ دو رکعت نماز استخاره خواندم و صد مرتبه استخیرالله برحمته خیره فی عافیه را در راه که با مأمور می رفتم، گفتم. چون در روایت است که با نماز استخاره، آن چه خیر و صلاح است بر قلب و زبان انسان جاری می شود... وقتی که با آن مأمور راه افتادم، آنهایی که در آن اتاق با من بودند، خیلی متأثر و منقلب شدند، لیکن من ابدأ ترسیدم. با این که بار اولی بود که دستگیر می شدم، اصلاً برای من ترس و وحشتی در کار نبود. با ورود به شهربانی مرا به اتاق رئیس، راهنمایی کردند. (۱)

سروان صارمی، رئیس شهربانی بیرجند که بعدها ارتقاء درجه پیدا کرد و زمانی هم رئیس کلانتری یک مشهد شد، جوان مؤدبی بود و با سیدعلی خامنه ای با احترام برخورد کرد. مشخصات شناسنامه ای او را پرسید و یادداشت نمود. سپس به استناد گزارش پاسبان ها، سخنانی را که در منزل آقای سادسی و حسینیه راغبی ایراد کرده بود، مطرح کرد: «آیا شما این حرف ها را در منبر زده اید؟ اشاره کرد به بعضی از حرف هایی که زده بودم؛ از جمله دعوت مردم به شورش و قیام. من انکار کردم. گفت: پس در منبر چه حرف هایی زده اید؟ گفتم: درباره مدرسه فیضیه و فجایعی که در آنجا اتفاق افتاد صحبت کردم؛ چون من طلبه ام؛ مسلمانم. از فجایعی که در مدرسه فیضیه گذشت، سخت متأثرم. خواستم مردم نیز بدانند که بر سر طلبه ها چه آمده است. شروع کرد مرا نصیحت کردن و در پایان گفت: قول بدهید که دیگر از این حرف ها نزنید و بروید. گفتم: من چنین قولی

ص: ۱۳۵

نمی توانم بدهم. گفت: اگر قول ندهید من مجبورم به شما سخت بگیرم، زیرا که مأمورم. گفتم: من هم مأمورم. من هم مأمورم که این حرف ها را بزنم. یکباره چشمش گرد شد که من چه مأموریتی دارم و از طرف چه کسی مأمورم. پرسید: از طرف چه کسی مأمورید؟ گفتم: از جانب خدا... سخت تحت تأثیر قرار گرفت و گفت: این کار خطر دارد؛ مشکلات دارد؛ شما جوانید. گفتم: من فکر نمی کنم بالاتر از اعدام کاری باشد؛ شما بالاتر از اعدام ندارید و من خودم را برای اعدام آماده کرده ام. همه کارهای شما زیر اعدام است. واقعاً مبهوت شده بود و گفت: شما که خود را برای اعدام آماده کرده اید، من به شما چه بگویم؛ پس در اتاق تشریف داشته باشید.» (۱)

سروان صارمی که در این گفت و شنود، همواره با احترام رفتار کرده بود، از اتاق بیرون رفت و استوار پیری برای بازجویی وارد اتاق شد. این مأمور در کار خود مسلط و استاد بود و از روش های موزیانه بهره می گرفت. «من در آنجا زحمت بازجویی را احساس کردم.»

پس از پایان بازجویی، آقای خامنه ای را به اتاق دیگری بردند و حبس کردند. «من از بیرون خبری نداشتم؛ لیکن سر ظهر یکباره دیدم ظرفهای غذا را یکی پس از دیگری برایم آوردند... مجمعه پشت مجمعه، غذا برای من می آمد. یک مجمعه از منزل آقای تهامی، یک مجمعه از منزل آقای شهیدی، یک مجمعه از هیأت ابوالفضلی ها و ...» (۲)

آن روز ظهر همه پاسبان ها و افسران شهربانی بیرجند از غذای امام حسین (ع) خوردند؛ کم نیامد. شب عاشورا را در حیاط شهربانی گذرانند؛ روی یک تخت و زیر سقف سرمه ای آسمان. صدای نوحه های آن شب به گوشش می رسید. تجربه غریبی بود. چند پاسبان آن اطراف مراقبش بودند؛ و او منقلب از این که در چنین شبی، دور از منبر و روضه، تنها مانده است.

آزادی مشروط

روز عاشورا متوجه رفت و آمدهای فراوان به شهربانی شد. از آن آدم ها، آقای سادسی را شناخت؛ کسی که در خانه اش سخنرانی کرده، حادثه مدرسه فیضیه را به گوش

ص: ۱۳۶

۱- همان جا.

۲- همان جا.

مخاطبان رساننده بود. مرد پرتحرک و فعالی بود. هم با روحانیان رفیق بود، هم با مأموران شهربانی. آقای خامنه ای بی آنکه بداند این آمد و شدها برای چیست، او را به اتاق رئیس شهربانی دلالت کردند. قاضی های دادگستری بیرجند آنجا حاضر بودند. سؤال و جواب ها رد و بدل شد. گمان کرد جلسه دادگاه است.

سروان صارمی در نامه ای به بازپرس شعبه ۲ دادرسی بیرجند موضوع را به دستگاه دادگستری اطلاع داده بود. او نوشته بود که کسانی چون حاج سیدمحمد سادسی و کاظم بیرجندی از دادن شهادت خودداری کرده اند. آنها به احترام سیادت آقای خامنه ای شهادت نمی دهند؛ شاهدان گفته ها و اظهارات وی، همان مأموران شهربانی هستند؛ و گزارش مأموران را به بازپرس ارائه کرده بود. (۱)

طی ایامی که بازداشت بودم، یک بازپرس نظامی با درجه سرهنگی، به قصد ملاقات با من از مشهد به بیرجند آمد و تاکنون ندانسته ام مأموریت واقعی وی که برای انجام آن، این راه طولانی را پیمود چه بود؟ وی به من گفت: به زودی تو را به مشهد می فرستیم، اما اوضاع در آن جا بسیار ناآرام است و تعداد زیادی از مردم بازداشت شده اند، به طوری که زندان های مشهد از دستگیرشدگان پر شده و جای خالی نمانده است. او ضمن آن که اوضاع آشفته مشهد را برای من ترسیم می کرد، سعی داشت به نوعی در دل من وحشت ایجاد کند. او گفت: مناسب است شما چند روزی در بیرجند بمانید تا اوضاع در مشهد آرام شود. چنین به نظر می رسید که مأموریت آن سرهنگ فقط رساندن همان مطلب بود و بس، اما برای من معلوم نشد که چرا یک فرد نظامی، آن هم با درجه سرهنگی را برای ابلاغ این پیام از مشهد به بیرجند فرستاده اند، در حالی که می توانستند مطلب را توسط یک نظامی بیرجندی به من برسانند. پیداست که از هم گسیختگی و بی ثباتی در دستگاه دولت به اوج رسیده بود و با همه چیز محتاطانه برخورد می شد. (۲)

در بیرجند نمایندگی ساواک وجود نداشت. می توان احتمال داد که شهربانی بیرجند تا آن زمان در چنین موقعیتی قرار نگرفته بود.

بیرون اما، اوضاع شهر متشنج بود. خبر دستگیری آقای خامنه ای پخش شده بود.

ص: ۱۳۷

۱- اسناد ساواک، نامه شهربانی بیرجند به دادرسی شهرستان بیرجند، شم ۲۲۴/۴، مورخ ۱۳/۳/۴۲.

۲- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، یادمان زندان ها و بازداشتگاه ها، ص ۴.

گروه‌هایی از مردم تصمیم به اقدامات تازه‌ای گرفته بودند. به آقای تهامی گفته بودند که می‌خواهند به شهربانی یورش برده، روحانی دربند را آزاد کنند. آقای تهامی قانع‌شان کرده بود که این کار خطرناک است و موقعیت خامنه‌ای را بدتر می‌کند. گفته بود شما آرام باشید، من آزادش می‌کنم. واسطه تراشیدن‌ها، سفارش‌ها و اعمال نفوذ‌ها، رفت و آمدهای آن روز شهربانی را موجب شده بود. شهربانی از اوضاع شهر آگاه بود. حالا می‌خواستند این زندانی را، مثل آهن داغی که روی دست‌شان مانده باشد، ره‌ایش کنند. دنبال دست‌آویز بودند. گفتند که دیگر نباید سخنرانی کند. آقای سادسی پادرمیانی کرد و شهربانی پذیرفت که آقای خامنه‌ای را آزاد کند، به شرطی که منبر نرود. سادسی تعهد داد. آقای خامنه‌ای ظهر عاشورا در خانه آقای سادسی بود. حرمت تعهد او را به شهربانی نگه داشت و تا روز دوازدهم محرم در جلسه‌ها حاضر می‌شد، اما به عنوان پامنبری. «می‌نشستم پای منبر... مردم حضور مرا در آن مجلس احساس می‌کردند. احترام [می‌گذاشتند] احساس شعف... می‌کردند، اما منبر نمی‌رفتم... از مجلس بیرون [می‌آمدم] بی‌کار می‌گذراندم. بعد از ظهر روز ۱۲ [محرم]... خبر دادند که آقای خمینی را گرفته‌اند... اصلاً باورم نمی‌آمد... این که آقای خمینی را ممکن است بگیرند برای من... غیرقابل قبول بود... احساس کردم ممکن است مرا هم بگیرند... برای این که... به این آقا که میزبان من است اهانتی نشود از خانه او خارج شدم و مجدداً آمدم مدرسه.» (۱)

بعد از ظهر روز پانزدهم خرداد حالش مساعد نمی‌نمود. ۲۰:۳۰ شب به بیمارستان خزیمه علم رفت. معاینه، خبر از علائم مسمومیت داد. داروهای تجویز شد و دکتر توصیه کرد هفت روزی استراحت کند. خوراک نامناسب و ضعف معده، اذیتش کرده بود.

انتقال به مشهد

ظواهر امر نشان می‌داد که مسئولان انتظامی شهر اصرار داشتند هر چه زودتر وی را به مشهد بفرستند، اما ژاندارمری منطقه از انتقال وی در هراس بود. روز نوزدهم خرداد، سرهنگ افتخار، سرپرست شهربانی‌های خراسان، به رئیس ساواک استان اطلاع داد که دستور داده شد «آقای سیدعلی، فرزند حاجی سیدجواد خامنه‌ای، محصل مدرسه

ص: ۱۳۸

حجّیه قم، ۲۴ ساله... را با پرونده به مشهد اعزام که به ساواک تحویل شود.» اما شهربانی بیرجند گفت که وی را به هنگ ژاندارمری معرفی کرده تا به مشهد اعزام کنند، اما این هنگ «از بدرقه او با اتوبوس به عذر این که ممکن است در بین راه تظاهراتی رخ دهد خودداری» می کند. سرهنگ افتخار در این نامه «محرمانه» و «خیلی خیلی فوری» از ساواک خراسان خواست، دخالت کرده، ژاندارمری بیرجند را وادار به اعزام زندانی نماید. (۱) موضوع حل شد که یک روز بعد، ژاندارمری مجبور گردید با تمهیداتی آقای خامنه ای را به مشهد منتقل کند. (۲)

وقتی خواستند مرا از در مدرسه بیاورند بیرون... تمام علمای بیرجند، غیر از آقای تهامی که پسرش را فرستاده بود... آمده بودند... بدرقه من. توی حیاط مدرسه مردم زیادی جمع شده بودند و... خیلی ناراحت و منقلب از این که مرا می برند. و من هم... با گردنی برافراشته، با چهره بی تأثر، از بین اینها خارج شدم، خداحافظی کردم، سوار ماشین شهربانی شدم [و] رفتم.

آقای خامنه ای را به ژاندارمری بردند و از آنجا به همراه دو ژاندارم و یک سرباز، سوار بر جیپ، راهی مشهد کردند. احتمالاً حالش بهتر شده بود. بین راه در دهستان مهنه نیم ساعتی نفس تازه کردند؛ جایی که ابوسعید ابوالخیر در آنجا تنفس کرده بود. شاید این ابیات را از ذهن گذراند:

بوسعید

مهنه در حمام بود

شوخی شیخ آورد تا بازوی او

شیخ را گفتا بگو ای پاک جان

شیخ گفتا شوخی پنهان کردن است

قایمیش

افتاد و مرد خام بود

جمع کرد آن جمله پیش روی او

تا جوانمردی چه باشد در جهان

پیش چشم خلق ناآوردن است

(منطق الطیر)

شب بود که وارد مشهد شدند؛ شب بیست و یکم خرداد.

در همین روز، سرتیپ منوچهر هاشمی، رئیس ساواک خراسان، به فرمانده لشکر ۱۲ خراسان اطلاع داده بود که سیدعلی خامنه ای «به اتهام تحریک و تحریض مردم بر علیه امنیت داخلی کشور به وسیله شهربانی بیرجند دستگیر گردیده، به آن لشکر اعزام، مقرر

ص: ۱۳۹

۱- اسناد ساواک، نامه شهربانی خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۲۶۶۸، مورخ ۱۹/۳/۴۲.

۲- همان، شم ۲۶۹۰، مورخ ۲۰/۳/۴۲.

فرمایید قرار بازداشت موقت در مورد مشارالیه صادر شود.»(۱) ساواک خراسان مترصد رسیدن عامل تشنج بیرجند به مشهد بود.

شهر مشهد در التهاب بسر می برد. یکی از عوامل پیدایش این وضع کشته شدن غلامعلی شباهنگ، پاسبان شهربانی و جراحت چند مأمور دیگر به دست حسن کبابی بود. محمد حسنی مشهور به حسن کبابی، روز دهم خرداد وقتی دیده بود پاسبان شباهنگ، اعلامیه چسبیده به در ورودی مسجد گوهرشاد را، اعلامیه امام خمینی را می کند و پاره می کند، با کارد او را از پای درآورده، چند مأمور دیگر را زخم زده بود؛ اقدامی که توسط علمای بزرگ مشهد تقبیح شده بود. عامل دیگر، سخترانی های آقای سیدحسن قمی بود که به هیجان های مردمی دامن زده بود.

روز پانزدهم خرداد، همزمان با دستگیری امام خمینی، نظامیان با خودروهای نظامی به خیابان های مشهد آمده، تعدادی ژاندارم با اسب در کوچه و برزن حرکت کرده بودند. بازار تعطیل شده بود. در همین روز آقای قمی در مسجد گوهرشاد دستگیر و به تهران منتقل گردیده بود. تظاهرات برپا شده در محکومیت دستگیری آقای قمی سرکوب شده بود. همه وعاظ و روحانیانی که در چند روز اخیر علیه دستگاه حکومتی سخنی رانده بودند، دستگیر شده بودند. روز شانزدهم خرداد آیت الله میلانی در اعتراض به اقدامات حکومت راهی تهران شده بود. هواپیمای حامل وی را از میانه های راه آسمان بازگردانده بودند. شهر مشهد موقعیتی فوق العاده داشت. زندان ها پر بود. در پادگان لشکر ۱۲ جایی برای تازه دستگیرشدگان باز کرده بودند. یکی از آنها سیدعلی خامنه ای بود.

شبی در کلانتری یک

شبانگاه برای تحویل دادن زندانی به شهربانی رفتند. بسیار شلوغ بود. جا نداشت. آنان را به کلانتری یک مشهد دلالت کردند. «از لحظه ای که پایم را گذاشتم توی کلانتری ایداء زبانی شروع شد. پاسبان ها... شروع کردند به بدگویی... اهانت... تحقیر... شاید یک علت [آن کشته شدن پاسبان شباهنگ بود]. ... طبعاً روحانیون اولین کسانی بودند که مورد انتقام و ناراحتی و نقت آنها قرار می گرفتند... آن شب [به] من خیلی... سخت گذشت.»

ص: ۱۴۰

۱- همان، نامه ساواک خراسان به فرماندهی لشکر ۱۲ خراسان، شم ۲۸۳۱ / م الف ۱۱، مورخ ۲۰/۳/۴۲.

کلانتری یک با این که برای پذیرش زندانی جدید جا نداشت، مجبور به قبول او شد. ابتدا گوشه حیاط را به او نشان دادند. یک پتو هم گرفت که اگر شب را بخواهد به صبح برساند زیراندازی داشته باشد. مشغول قرآن خواندن بود که افسری او را دید و دستور داد به تاریک خانه کلانتری بیرندش. جایی بود در زیرزمین، محل نگهداری موقت مجرمان جنایی. در آن تاریک کده حس کرد کس یا کسان دیگری هم هستند. ترسید. در زد، به نگهبان گفت که ناراحتی قلبی دارد و شاید نتواند در هوای خفه این جا دوام آورد. بهانه آورده بود و باور کردند و او را آوردند توی آبدارخانه. هنوز نماز نخوانده بود. آنجا خواند، اما شب را در همان حیاط کلانتری رو به آسمان به سحر رساند. بعد از نماز صبح و بالا آمدن آفتاب، کلانتری را خلوت دید. پیرمردی که درجه اش نایب یک بود، برایش صبحانه و چای آورد. «صبحانه مفصلی آنجا خوردم.» (۱)

زندان لشکر

صبح آن روز آقای خامنه ای را به دژبان لشکر ۱۲ بردند و در انتهای راهرو دژبانی منتظر، نگهش داشتند. سرلشکر مین باشیان فرمانده جدید لشکر ۱۲ خراسان که از پله ها پایین می آمد چشمش به روحانی جوانی افتاد که در انتهای راهروست. راهش را به طرف او کج کرد. چند افسر نیز پشت سر او همراهی اش می کردند. «آمد جلو و با لحن خیلی مهربان از من پرسید... شما را چرا آورده اند این جا؟ گفتم... مرا بازداشت کرده اند. گفت چرا؟ ... گفتم می گویند برخلاف مصالح کشور... حرف زده اید.»

دستور داد نامه مربوطه را بیاورند. آوردند. بنا کرد به خواندن. به میانه های نامه که رسید سرش را شروع کرد به تکان دادن، و در انتها چهره اش کاملاً تغییر کرد و با لحن خشنی پرسید: «شما چه می خواهید... بکنید؟ چه می گوید؟... چیزهایی گفتم که ... آتشی شد. گفت [مگر] روسیه دین ندارد؟ آمریکا دین ندارد؟ بین چقدر پیشرفت کرده اند! چه می خواهید؟... دو سه جمله [دیگر هم] گفت و بعد... [نامه ای که آتش خشم او را شعله ور کرده بود] ... داد به آن مأمور و رویش را برگرداند و با کمال بی اعتنایی رفت. من دیدم... یکی از آن کسانی که همراهش هستند به من اشاره می کند که بیا جلو، مثلاً چیزی بگو،

ص: ۱۴۱

۱- سه سال بعد وقتی اتفاقاً از خیابان پهلوی و کنار این کلانتری رد می شد، متوجه همان نایب یک شد. خود را به او رساند و پس از معرفی، به یاد آن مهربانی و دلی که از عزای گرسنگی به در شده بود، تشکر کرد.

چیزی بخواه... با سر اشاره کردم که [چیزی] نمی خواهم.»

محل بعدی، زندان لشکر بود. حدود چهار بعد از ظهر به آن جا رسیدند. تا آن روز زندان برای سیدعلی خامنه ای یک اسم بود؛ نه دیده بود و نه وصفش را شنیده بود. او را به اتاقی بردند که افسری جوان در آن نشسته بود؛ و چه اندازه بداخلاق و ترش روی. هر آن چه همراهش بود گرفتند. «من درخواست کردم قرآن را بگذارند پهلوی من باشد. قبول کردند. همچنین تقاضا کردم ساعت هم پهلویم باشد قبول کردند.»

با درخواست او برای نگهداشتن دفترچه یادداشتی که در مسافرت ها همراهش بود، موافقت شد. حدیث هایی در آن نوشته بود، و نیز خاطرات رخدادهای چند روز گذشته را. بقیه اشیاء، از قلم تراش تا فنکک را گرفتند. «راهنمایی کردند مرا به راهرویی ... خیلی بلند که دم آن را ... دو سرباز با تفنگ های سرنیزه دار گرفته بودند... آن افسر دستور داد تفنگ ها را عقب بردند [صحنه هایی که بعدها و در زندان های بعدی عادی بود این جا عجیب و وحشت انگیز به نظر می رسید]... بردند توی اتاقی انداختند... و در را بستند و رفتند. من ماندم تنها.»

در این اتاق زیراندازی، پتویی، سکویی برای نشستن یا خوابیدن وجود نداشت. فقط بزرگ بود؛ هم اتاق بزرگ بود، هم پنجره اش. بعد معلوم شد که اینجا نه زندان، بلکه انبار است که تبدیل به زندان موقت شده است. به کنار پنجره رفت و محوطه پادگان را رصد کرد. در آن لحظه ها او چه می دانست سرنوشت، سه بار دیگر او را به این پادگان خواهد فرستاد.

بخش هایی از زمین اتاق نمناک بود و سقف در آستانه ریختن. سقف مخروبه تاب باران های بهاری را نداشت. و باز در آن لحظه ها گمان نمی برد که این اتاق نمود نیمه خراب در مقایسه با آنچه که سال های بعد از زندان نصیبش خواهد شد، یک تالار پذیرایی است.

در انتظار تیغ

شنیده بود که ریش روحانیان را در زندان می تراشند. از بیرجند که راه افتاده بودند، این فکر رهایش نمی کرد. گاه موهای نه چندان پرپشت محاسن خود را می کشید تا به دردی که با کشاندن تیغ بر صورتش برمی خاست، عادت کند. «وحشت عظیمی در دل من بود

از آن چه از بیرجند انتظارش را داشتم و آن عبارت بود از تراشیدن ریش، خشکِ خشک... منتظرش بودم.»

و آن لحظه از راه رسید و در انباری سابق باز شد. آرایشگر و یک گروهبان در چارچوب در ظاهر شدند. یک صندلی هم با خود آورده بودند. به او اشاره کردند که بیاید و روی صندلی بنشیند. شنیده بود برخی از روحانیان هنگام تراشیدن ریش مقاومت کرده اند. شاید حضور گروهبان برای مقابله با این مقاومت ها بود. «مقاومتی نداشتم و نکردم. آماده بودم. چون می دانستم فایده ای ندارد. دست و پای من را می گیرند و بعد مقداری کتک می زنند و بعد آن کاری که نباید بشود... خواهد شد.»

نشست. منتظر بود دست آرایشگر بالا بیاید و لبه تیغ را روی صورت او مماس کند. ناگهان دید آن چه روی صورت او به راه افتاده دستگاہ موزن است. تمام نگرانیها و انتظارهای موحش غیب شان زد. «این قدر خوش حال شده بودم... که بی اختیار با این سلمانی و با آن گروهبان مرتب بنا کردم حرف زدن و خندیدن... تعجب [می کردند] اینها که من چه طور آخوندی هستم که دارند ریشم را کوتاه می کنند و من این قدر خوشحالم... [تمام که شد] به او گفتم استاد این آئینه را بده چانه خودم را چند سال است ندیده ام... خنده اش گرفت. آئینه اش را داد. بنا کردم به صورتم نگاه کردن. دیدم بله؛ آدم مثل این که خودش را درست نمی شناسد.»

آرایشگر و گروهبان که اکنون سرحال تر نشان می دادند به آقای خامنه ای پیشنهاد کردند اگر نیازی به دست شویی دارد می تواند با آنها همراه شود؛ و شد. مستراح بیرون این محوطه بود. هنگام برگشت آن افسر عبوس در هم، آقای خامنه ای را دید و با زبان تمسخر از فاصله ای که دور هم بود صدا بلند کرد: «آشیخ! ریش ات را زدند؟! من هم با همان صدای بلند گفتم: بله، و با خنده [ادامه دادم] الحمدلله [مدت ها بود] چانه ام را ندیده بودم [که] دیدم... احساس کرد من هیچ ناراحتی ندارم. شاید تعجب کرد. دلش می خواست که من ناراحت و متأثر و غمگین باشم که نبودم.»

ساعتی بعد اتاق او را عوض کردند. اتاق جدید روشن تر بود. نم نداشت، چراغ هم. دو پتو هم دادند. شب شد و سنگینی و تاریکی بر اتاق خیمه زد. شام را توی یَغْلوی با یک تکه نان ارتشی دادند تو. درست نتوانست بخورد. شب را هم تا صبح با سرما گذراند. پتوها جوابی برای خنکی هوای پادگان نداشتند. خاطرش آسوده نبود. نگران واکنش پدر و مادر بود. با نخستین تجربه مبارزاتی او چگونه برخورد خواهند کرد؟ نمی دانست.

صبح بعد از نماز می خواست استراحت کند که شنید از پشت در، سربازی با لهجه روستاهای اطراف قائن می گوید: باید بروی بیگاری. لحن بدی داشت. اندیشید؛ این سرباز صفر روستایی دیگر چرا؟ او چرا احساس می کند که باید نسبت به یک روحانی دهن کجی کند؟ «و این نبود جز تبلیغات شدیدی که در محیط سربازخانه و محیط های نظامی علیه روحانیت می شد. حالا- دستگاه چرا علیه روحانیت این تبلیغات را می کرد؟ چون می دانست که نهضت به روحانیت وابسته است. درست هم فهمیده بود. دستگاه واقعاً از اول این نهضت را... شناخته بود... [اما] بودند از خودی ها که این نهضت را از اول شناخته بودند؛ هدف و جهت گیری آن را نفهمیده بودند.»

بیگاری... می دانست بیگاری یعنی کار اجباری، اما چه جور کاری؛ نمی دانست. پا به دالان زندان که گذاشت دید که دیگر زندانی ها هم ایستاده اند؛ شاید ۱۲ نفر. او نفر آخر بود. نفر مقابلش را شناخت: «فاکر». شیخ محمدرضا فاکر رویش را برگرداند و به او سلام کرد. جواب داد و دلش آرام گرفت که آشنایی در این انبار بدل از زندان پیدا کرده است. صف زندانی ها را به محوطه پادگان بردند.

علف های هرز رویده در حیاط را نشان شان دادند و گفتند بکنید. تعداد زیادی سرباز، با اسلحه در اطراف آنان نگهبانی می دادند.

علاقه نشان داد. زیر آفتاب، هوای خوب، محوطه بزرگ، کمی تحرک، دور از چهاردیواری، کار بدنی... احساس خوبی داشت. «بنا کردم تند تند این علفها را کنند. آقای فاکر که تجربه داشت... و روزهای قبل [بیگاری] آمده بود... به من گفت [که دستت را تند جلو ببر اما آهسته برگردان، یعنی علف را یکباره نکن]... که خسته شوید و آن افسر هم خیال کند که شما دارید تند تند کار می کنید. دیدم راست می گوید... تا ساعت ۱۱ حسابی خسته شدیم... خسته و آفتاب خورده و عرق کرده.»

در این ساعت زندانیان را به محل شان بازگرداندند. نفسی که تازه کرد، دفترچه یادداشت را به دست گرفت و شروع کرد به نوشتن. یاد سعدی بزرگ افتاد که در طرابلس شام اسیر فرنگان(۱) شد و به «کار گل» مجبورش کردند. شیخ را در طرابلس به

کار گل، وادار کردند و او را در مشهد به کار گل. در همان کار گل، شماری از آشنایان خود را پیدا کرده بود. «بعضی از معمین بودند و بعضی از جوان های غیرمعمم. از جمله [دستگیرشدگان] پیرمرد سیدی که روبه روی مدرسه نواب فالوده فروشی داشت. او با طلبه ها مرتبط بود، اعلامیه پخش کرده بود، اما دلیل و مدرکی نداشتند؛ به جرم این که فالوده مجانی به طلبه ها داده، همراه شاگردش دستگیر و زندانی شده بود. پیرمرد شلوغی بود. از اتاقش فریاد می کشید: من چه کار کرده ام؟ چرا مرا آورده اید زندان [که]... نقره داغ کنید؟ اگر دلیلی دارید بگویید. جریان دستگیری اش را شیرین و شنیدنی می گفت. می نشستیم روی زمین، افسر مراقب هم روی صندلی مانندی می نشست. او می گفت و ما می خندیدیم.»

امیرپرویز پویان هم میان دستگیرشدگان بود. آن زمان عقاید اسلامی او را به این پادگان کشانده بود. همو، هفت سال بعد، یکی از بنیانگذاران سازمان چریک های فدایی خلق شد.

بازجویی

سرهنگ شیدفر، بازرس لشکر ۱۲ خراسان که دستور تحویل گرفتن آقای خامنه ای را به دژبان پادگان مشهد داده بود، به اطلاع ساواک رساند که این زندانی ممنوع الملاقات آماده بازجویی است. (۱) شاید دو روز بعد او را به مقر ساواک بردند. ابتدا انگشت نگاری کردند. قبل از آن، عکسی از او گرفتند که شماره ۷۳۱ را روی سینه خود داشت. سپس ۲۷ مشخصه مندرج در برگه انگشت نگاری، از مشخصات شناسنامه ای گرفته تا نشانی سکونت قم و مشهد، رنگ چهره (گندم گون)، مو (مشکی)، ریش و سبیل (دارد) و ... عادت ویژه (سیگار) را پر کردند.

ساعت ۹:۳۰ صبح ۲۲ خرداد، ساواک بازجویی مکتوب خود را از سیدعلی خامنه ای آغاز کرد؛ و این نخستین بازخواست سیاسی دستگاه امنیتی از او بود:

س: مشخصات کامل خود را بیان نمایید.

ج: نام: علی. شهرت: خامنه ای. فرزند: حاج سیدجواد. متولد: ۱۳۱۸، مشهد. شناسنامه: ۲۱۷، مشهد. شغل: محصل علوم دینی. آدرس: مشهد، کوچه ارگ، منزل

ص: ۱۴۵

۱- اسناد ساواک، نامه بازپرس ۲ لشکر ۱۲ خراسان به فرمانده لشکر ۱۲ خراسان و رئیس ساواک خراسان، شم ۵۱۹/ب ۲، مورخ ۲۰/۳/۴۲.

آیت الله خامنه ای. مجرد. باسواد.

س: آیا سابقه محکومیت کیفری و غیره دارید یا خیر؟

ج: خیر.

س: آیا در احزاب و جمعیت ها و انجمن ها عضویت دارید یا خیر؟

ج: ندارم.

س: آیا متعهد به راست گویی می شوید؟

ج: بله.

س: در چه تاریخی از مشهد به طرف بیرجند حرکت کرده اید؟

ج: روز پنجم خرداد (دوم محرم) به طرف بیرجند رفته ام.

س: برای چه منظوری به بیرجند رفته اید؟

ج: برای رفتن به منبر.

س: آیا تا به حال به بیرجند رفته اید؟

ج: بلی. دو مرتبه.

س: در منبر از چه نوع مطالبی صحبت و بحث می کردید؟

ج: از آیات و اخبار قرآن.

س: در کدام یک از تکایا و مجالس بیرجند منبر رفته اید؟

ج: تقریباً در همه منبر رفته ام.

س: نام هر یک را که می دانید بنویسید.

ج: منازل: شمشادی، راغبی، نهاوندی، ملکوتی، نیازی، سادسی. و مساجد و تکایای: دختر آخوند، مصلی، کبابی و فرزانه.

س: در منزل آقای راغبی بالای منبر چه مطالبی ایراد کرده اید؟

ج: در اطراف آیه شریفه : یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله [انفال/ ۲۴] ... و درباره حیات معنوی و علل این که چرا جامعه مسلمین ممکن است از آن محروم بماند.

س: برابر گزارش مأمورین به جز مطالب ذکر شده صحبت های دیگری هم نموده اید. آن صحبت ها در چه مورد بوده است؟

ج: صحبت دیگری نکرده ام. در ضمن این که بیان می کردم که چرا جامعه مسلمانان از حیات معنوی محرومند، گفتم علت العلل این محرومیت دور ماندن از حقایق

ص: ۱۴۶

قرآنی است؛ حقایقی که چون بیان آنها با منافع بیشتر ثروتمندان و متنفذین اجتماع مخالفت دارد کسی جرأت اظهار آنها را در مقابل این اشخاص ندارد، ولی من که چندان دلبستگی و علاقه مادی ندارم، آن را در این مجلس می گویم. توضیح آن که صاحب منزل [= راغبی] از اعیان بنام و ثروتمندان بیرجند است.

س: شما در مجلس آقای راغبی اظهار داشته اید که علت فقر و بیچارگی مردم این است که من و شما و روحانیون نمی توانیم سخنان حق را گفته و در دل ما حبس است. نه دستگاه رادیو می تواند حق را بگوید، نه روحانیون، نه مطبوعات. همه در اختیار یک عده ای است که حقوق مردم را خورده و مردم را به سواری و باربری عادت داده اند. و همچنین اضافه کرده اید که یکی می گوید پلیس سراغ تو را می گیرد و دیگری می گوید رئیس شهربانی دنبال تو می گشت.

ج: قسمت اول گزارش «علت فقر و بیچارگی...» در مورد بیان همان مطالبی است که در فوق گفته شد. و اما راجع به این که «یکی می گوید پلیس...» ابداً به یادم نیست که در آن منبر گفته باشم و اصولاً بحث من در آن منبر ارتباط با شغل و وظیفه پلیس نداشت، و این قسمت که «وسایل تبلیغی در اختیار عده ای است...» توضیح آن که مأمورین رادیو و گردانندگان مطبوعات با این که از بودجه مردم ارتزاق می کنند، مطالب اخلاقی و دینی و آموزنده کمتر در اختیار آنان می گذارند.

س: در منزل سادسی چه مطالبی بیان کرده اید؟

ج: دقیقاً در خاطر من مانده است. گمان می کنم ارزش معنوی مبلغ روحانی در اجتماع سخن گفته ام.

س: اظهار نموده اید که اتفاقاتی در قم افتاده و عمامه های علما را سوخته اند و به ریش سفیدهای ما چوب زده اند؛ مردم چشم و گوش خود را باز کنید و مغز خود را به کار اندازید. اولاً شما از قم چگونه اطلاع داشته اید؟ و ثانیاً با گفتار شما در منبر که می فرمایید در ارزش معنوی مبلغ و روحانی در اجتماع بوده، مغایرت دارد.

ج: بنده محصل قم هستم. یک روز که بر حسب عادت طلاب از منزل خود به طرف آستانه می رفتم، دیدم جمعی از طلاب با اضطراب به من برخورد کرده و گفتند خیابان ناامن است و یک مشت جوان بی سروپا به طلاب حمله می کنند. من قانع نشده و به خیابان رفتم، ولی واقعه ای اتفاق افتاد که مجبور شدم در کوچه ای پنهان شوم. دیدم

جمعی جوان قوی هیکل به طرف عمامه بسرها حمله می برند و از هر نوع توهین فروگذار نمی کنند. حتی به خود من هم حمله کردند. و اگر جمعیت جلو کوچه ارک واقع در خیابان ارم نبود و بین من و مهاجمین حائل نمی شدند به طور حتم عمامه خود را از دست داده و در عوض چند ضربه چوب و مشت نوش جان می کردم. و اما ارتباط این مطالب با موضوع مورد بحث در منبر، آن که به مناسبت می گفتم روحانیون مورد حملات این اشخاص هستند و با وجود این از شغل خود دست نمی کشند؛ پس سخنان آنها باید یک جنبه معنوی داشته باشد.

س: شما در سخنرانی خود اظهار داشته اید که روزی که بیرجند آمده ام آقای رئیس شهربانی مأمور دنبال من می فرستد که شما بیا التزام بده که حرفی در منبر برخلاف نگویی. آیا این پیشنهاد به ضرر شما بود؟ در ثانی شما از کجا اطلاع داشتید که در شهربانی بایستی التزام بدهید؟

ج: در مورد سؤال اول ابداً معتقد نیستم که این پیشنهاد به ضرر من بوده است. در مورد دوم؛ اولاً از رفقای منبری التزام گرفته بودند و در ثانی مأمور شهربانی در میان کوچه ورقه ای به من ارائه داد که آقا این را امضا کنید. من هم چون بعد از مجلس و در حال خستگی و به علاوه در میان جمعیت بودم، گفتم: بیا مدرسه (محل سکونت) تا امضا کنم. نیامد.

س: اظهارات خود را به چه وسیله گواهی می نمایید؟

ج: امضا می کنم. (۱)

آزادی از زندان لشکر

بیگاری روزهای بعد، کار گل نبود؛ بیل و کلنگ تاشوی سربازی دادند دست زندانیان و آنان را وا داشتند جاده های خاکی پادگان را هموار کنند. «پس از گذشت سه روز از بازداشت من، یکی از افسران به زندان آمده، گفت: فردا آزاد می شوی. از این خبر بسیار تعجب کردم و با خود گفتم: شاید یکی از دوستانم نزد کسی از وابستگان رژیم برای آزادی من وساطت کرده است.»

ص: ۱۴۸

در فکر بود که چه اتفاقی افتاده؟ چه کسی وساطت کرده؟ او کیست؟ دل به قرآن سپرد. «آیه کریمه: فلا یستطیعون توصیه ولا الی اهلهم یرجعون (یس/۵۰) [پس نه قدرت وصیت و سفارش پیدا می کنند و نه می توانند به سوی کسان خود بازگردند.] توجهم را به خود جلب کرد.»^(۱)

لابد کار ساواک با وی تمام شده بود که در ۲۵ خرداد به لشکر ۱۲ خراسان اعلام کرد «غیرنظامی سیدعلی فرزند سیدجواد، شهرت خامنه ای... بدون قید و شرط آزاد» شود.^(۲)

اما چند روز بیشتر در پادگان نگهش داشتند تا این که خبر آزادی همه زندانیان از راه رسید. «تعجب... کردیم. همه مان را آزاد کردند... در آن زندان هیچ کس را [نگه نداشتند]... همه آنهایی که بودیم با هم آزادمان کردند... فقط یک شیخی باقی ماند به نام جعفریان... ارتباط با بیت یکی از آقایان داشت؛ آقای قمی... [حتماً] می خواستند از او حرفی... بکشند... تا سه ماه بعد زندان بود یا بیشتر.»

سیدعلی راه خانه پدری را در پیش گرفت، در حالی که چهره اش دیگرگون بود. او ریش نداشت. دیدار پسر برای پدر و مادر، آن هم پس از خطرات بی سابقه ای که از سر گذرانده، موهبتی بود که تغییر چهره، چندان در برابرش به چشم نمی آمد. اما هنوز پاسخی برای دل نگرانی های خویش نیافته بود؛ نگرانی از واکنش پدر و مادر. چه خواهند گفت؟ وقتی در آغوش مادر آرام گرفت و شنید: «علی جان! بهت افتخار می کنم» جان تازه ای در او دمیده شد؛ و روحیه ای پیدا کرد که تا پانزده سال بعد با او بود. چهره بی ریش آسیدعلی آقا برای برادرانش دیدنی تر بود. «برادرهایم دیدند من بی ریش وارد شدم خیلی برایشان جالب بود.»

دیدار با آیت الله میلانی

پس از آزادی از زندان لشکر، آیت الله میلانی به دیدن آقای خامنه ای آمد. چند روز بعد، بازدید ایشان را پس داد. آیت الله میلانی از ریش شاگرد خود هم پرسید. «تا مرا دید گفت هنوز ریشتان در نیامده؟ گفتم نه... عجله ندارم.»

در این دیدارها آیت الله میلانی از آنچه که در ۱۵ خرداد و پس از آن پدید آمده بود،

ص: ۱۴۹

-
- ۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، یادمان زندان ها و بازداشتگاه ها، ص ۶.
 - ۲- اسناد ساواک، نامه ساواک خراسان به لشکر ۱۲ خراسان، شم ۲۸۸۳/۱۲ الف/۱، مورخ ۲۵/۳/۴۲.

ابراز نارضایتی کرد. او با این تحلیل که مهم ترین طبقه اجتماعی جوانان هستند و در میان آنها بهترین شان جوانان متدین و از این بین ارجمندترین آنها کسانی که شهامت اقدام دارند و شجاعت به خرج می دهند، کشته شده، از بین رفته اند، چنین نتیجه می گرفت که ما ضرر کرده ایم. «البته این منطق را همان وقت بنده که خُب، طلبه ای بودم هیچ قبول نمی کردم. شاید با ایشان مقداری بحث هم می کردیم، ولیکن خُب، ایشان استاد بود، بزرگ بود [و من نمی خواستم در] بحث با ایشان گستاخی [نشان دهم].»

آقای خامنه ای در برابر مواضع آقای میلانی از خود می پرسید: جوان های اهل اقدام و شجاع چه زمانی باید خود را نشان دهند؟ درست است که در چنین رخدادهای خونینی چند تن کشته می شوند، اما از قبل آن، افراد بیشتری انگیزه مبارزه پیدا می کنند و میدان دار می شوند. کسی که در مشهد «رفتار بی نظیری بین علما داشت مرحوم آشیخ مجتبی قزوینی بود... ملایی بود که این گونه کارها از او اصلاً انتظار و توقع نمی رفت. مرد زاهدی بود. گوشه گیر بود. حتی برای درس و بحث به مسجد و مدرس عمومی نمی آمد. توی خانه اش تدریس می کرد... اهل سیاست نبود... مشرب ضد فلسفی داشت و با کسانی که اهل فلسفه بودند به کلی مخالف بود؛ از جمله با آقای خمینی و آیت الله میلانی... که معروف بودند به مکتب فلسفه و عرفان... اما ... می گفت پرچم اسلام امروز دست [آقای خمینی] است و بر همه واجب است که از او اطاعت کنند... مرحوم آشیخ مجتبی... مرد بسیار تند و پرجوشی بود که این در... اثناء کار معلوم شد و قبلاً نه، هیچ مشخص نبود که این مرد چقدر در باطن خودش جوش و خروش دارد.»^(۱)

آیت الله میلانی در کار مبارزه با حکومت محمدرضا پهلوی سلیقه و اعتقاد خود را داشت؛ سلیقه ای که با اندک روحانیان مبارز مشهد، از جمله آقای خامنه ای، تفاوت می کرد. این فاصله هر چند، هرگز پر نشد و گاه به نقار، دلخوری و قهر رسید، اما آقای میلانی نسبت به آنچه که امام خمینی پیش گرفته بود، باور داشت، به آن احترام می گذاشت و گاه باور خویش را به مرحله اقدام و عمل نیز می رساند. در پی وفات آیت الله بروجردی، شاه به آقای میلانی پیام می فرستد که آماده است با حمایت کامل از حوزه علمیه مشهد، آن را مرکز علوم دینی ایران قرار دهد؛ مشهد جایگزین قم گردد؛

ص: ۱۵۰

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۳۳.

عمده شهریه طلاب ایران از طریق آقای میلانی توزیع گردد. آیت الله میلانی نپذیرفت. در پی پاسخ منفی آقای میلانی بود که محمدرضا پهلوی، وفات آیت الله بروجردی را به آیت الله سیدمحسن حکیم تسلیت گفت. آقای میلانی بعدها، در سال ۱۳۴۳ ضمن بازگویی این ماجرا به محمدمهدی عبدخدایی تأکید کرد: من حاج آقا روح الله، سلام الله علیه را رها نخواهم کرد. (۱)

دیدار با دوست فراری

اوایل ماه صفر بود. هفته ای (شاید) از آزادی سیدعلی خامنه ای نمی گذشت که خبر دادند شخصی دم در خانه با او کار دارد. یکی از دوستانش بود. او را با خود سر کوچه برد. گفت آنجا کسی منتظرش است. فردی را نشان داد که نمی شناخت. مردی بود عینک زده، کراوات بسته، ریش تراشیده، که سابقه ای در بایگانی ذهن برای او نیافت. «تعجب کردم که این شخص کیست و با من چه کار دارد؟ نزدیک رفتم.»

شناخت. او کسی جز دوست روحانی، یار پخش اعلامیه ها، و رفیق فراری او، آقاسیدجعفر قمی نبود. تغییر چهره و لباس داده بود تا به دست نیروهای امنیتی نیفتد. تعقیب و گریزها از زمانی شروع شده بود که ساواک دست قمی را در توزیع اعلامیه ها دخیل دانسته بود. اما مهم ترین اقدام آقاسیدجعفر تهیه و چاپ نشریه ای به نام فریاد بود. پس از حوادث ۱۵ خرداد او دو شماره از این جریده را منتشر کرد که در آن شرایط اقدامی متهورانه بود. برخی عناوین فریاد «شاه و علم دیوانه شده اند» و «عربده های مستانه شاه» بود. در نخستین شماره، اشعاری نیز در تمجید از امام درج شده بود:

آیت الله خمینی آیت الهی تورا است مرجع تقلید مایی حق خون خواهی تورا است

ما درودت می فرستیم و سلامت می کنیم روزگار تلخ را شیرین به کامت می کنیم (۲)

مطلبی که آنجا نوشته بود، عجیب چیزهایی تند، از شعر و نثر، و این قدر [علیه] شاه گفته بود که دیگر فوق آن متصور نبود. شاید هتاک ترین و افشاءترین و کشف ترین انتقادات و بدگویی هایی بود که نسبت به شاه انجام می شد.

دوست فراری گفت اگر گیر بیفتد کشته خواهد شد. آقاجعفر بیماری قلبی داشت؛

ص: ۱۵۱

۱- گفت و گوی مؤلف با محمدمهدی عبدخدایی.

۲- روحانی، ج ۱، سیدحمید، بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی، تهران، انتشارات راه امام، ۱۳۶۰ش، ص ۶۱۲.

اگر دستگیر می شد و زیر کتک و فشار می رفت، امکان داشت سکنه کند و از بین برود. گفت تا مدت ها باید پنهان باشد. گفتم «به هر حال خانه ما تا هر وقت که دلت بخواهد می توانی باشی... پدرم بایستی اجازه می داد. رفتم گفتم... پدرم آقا جعفر را می شناخت. با من خیلی رفیق بود... رفت و آمد زیادی می کرد. [به پدرم] گفتم آقا جعفر تحت تعقیب است و می خواهد منزل ما بماند... اجازه می دهید؟ پدرم گفت به او بگو که هر چه می خواهد این جا بماند... خیلی خوشحال شدم از این که پدرم مخالفتی نکرد... آمدم گفتم که ... آقا می گوید که هر چه می خواهد این جا بماند. خیلی خوشحال شد. راحت شد.»

همین روزها و شبها که آقاسید جعفر قمی در بیرونی خانه حاج سید جواد پنهان بود، اکبر هاشمی رفسنجانی راهش به مشهد افتاد و سری به خانه دوستش، سیدعلی خامنه ای زد. «آقا جعفر توی ایوان نشسته بود و پرده کشیده بودیم. دیده نمی شد. آقای هاشمی هم توی اتاق روبه روی همین ایوان بود. با هم صحبت می کردیم. گفت شنیده ام آقا جعفر فرار کرده... معلوم نیست کجاست... من نگفتم آقا جعفر اینجاست... حتی مادر و برادر آقا جعفر که مشهد بودند خبر نشدند.»

آقا جعفر آنقدر ماند که دیگر خسته شد. قصد کرد مشهد را ترک کند. «تا گرگان او را همراهی کردم.»^(۱)

آنجا، در شهر گرگان، متوجه شد که خبر حوادث پیش و پس ۱۵ خرداد به برخی شهرها، مثل گرگان نرسیده، یا اگر رسیده، آن تأثیری که بتواند بر فضای شهر بگذارد، نداشته است. «از نزدیک دیدم که در آنجا هیچ خبری نیست و گویی که در محرم امسال که صفرش ما در گرگان بودیم، هیچ واقعه ای اتفاق نیفتاده. این بود که تصمیم گرفتم یک سفر منبری، سال دیگر بیایم گرگان.»^(۲)

زدودن گرد رخوت

در این دوره، مشهد، رخوتی سیاسی را پشت سر می گذاشت که غیر از سنت های بار شده بر دوش او، از قفل و بندی که توسط حکومت به دست و پای شهرهای بزرگ، از جمله مشهد زده شده بود، رنج می کشید. چند اقدام برای زدودن آن رخوت شکل گرفت.

ص: ۱۵۲

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۳۲.

۲- همان، شم بازیابی ۱۳۳۴.

اول: زمانی که علمای بزرگ از شهرهای مهم ایران به تهران هجرت کردند تا در حمایت از امام خمینی ابراز وجود کرده، برای آزادی ایشان تلاش نمایند، آیت الله مرعشی نجفی نیز از قم به پایتخت آمد. پیش از بازگشت علما به شهرهای خود، آیت الله مرعشی نجفی در ۲۷ شهریور ۱۳۴۲ به مشهد رفت و با این که آیت الله میلانی در تهران بود، به منزل او وارد شد. این سفر زیارتی هفت روز طول کشید. (۱)

حضور آقای مرعشی فرصتی به دست داد تا شاید جو ترس زده مشهد و رعب حاکم بر شهر که وجه مشترک همه شهرهای ایران بود، شکسته شود. «ما... ترتیباتی آماده کردیم که همه علماء... معروفین و موجهین... و بسیاری از مردم مشهد به دیدن آقای نجفی بیایند و در آن جا اظهاراتی بشود، اعلامیه هایی پخش بشود و گفته هایی صادر بشود.»

در زمان توقف آقای مرعشی، اعلامیه ای نیز نوشته و توزیع شد که در آن از حرکت امام خمینی حمایت شده بود. در سکون و سکوت تابستان ۱۳۴۲، شاید این نخستین صدای مکتوب در مشهد بود که موج برمی داشت و در نگاه ها و دل ها می نشست.

دوم: قرار بود انتخابات مجلس شورای ملی در شهریورماه برگزار شود. در ابتدا قرار شد مردم تشویق شوند به گرفتن کارت الکترا، اما پای صندوق های رأی حاضر نشوند تا از این طریق رسمیت و مشروعیت انتخابات از بین برود. «چیز

بدی نبود. یعنی حرکتی به مردم می داد. مردم مشهد که در همه عمرشان پای صندوق انتخابات نرفته بودند و ندیده بودند؛ متدینین و کسبه و اهل علم و کسانی که اصلاً دنبال مسئله انتخابات ... نبودند، این جا به خاطر دستور آقایان رفتند کارت الکترا گرفتند.»

اما انتخابات از طرف همه علماء و مراجع تحریم شد. برای نمونه در ۱۹ مرداد آیت الله میلانی در پاسخ به پرسش عده ای از اهالی اصفهان و نمایندگان اصناف تهران درباره شرکت در انتخابات، آن را تحریم کرد.

سوم: اقدام دیگری که مردم مشهد را به تحرک واداشت، حمایت از علمای بزرگ بود. گروه هایی از مردم با نام و نشان، حمایت خود را از علماء روی کاغذ نوشتند و اعلام کردند. بسیاری از روحانیان مشهد در این حرکت دخیل بودند. حدود ۸۰ هزار برگه حمایت جمع شد. «چیز عجیبی بود. کاسب، تاجر، بازاری... نوشته بودند اینجانب

ص: ۱۵۳

۱- آیت الله العظمی سیدشهاب الدین مرعشی نجفی به روایت اسناد ساواک، ج ۱، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۸ش، صص ۲۰۸ تا ۲۲۰.

حمایت خود را از آیت الله... خمینی، آیت الله میلانی [یا هر دو]... آیت الله شریعتمداری... انواع و اقسام صورت های قضیه را نوشته بودند، اعلام می دارم، بعد امضاء [کرده بودند]. [مردم مثل این که لج دارند به رخ دستگاه بکشند که من فلانی هستم و دارم این کار را می کنم. هیچ... پنهان کاری وجود نداشت.](۱)

ص: ۱۵۴

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۳۳.

حوزه علمیه قم پس از ۱۵ خرداد، هم به دلیل تعطیلی سنتی در ماه های محرم و صفر و نیز فرارسیدن فصل تابستان، و همچنین سرکوب نهضت که اوج آن با دستگیری امام خمینی و انتقال ایشان به تهران آغاز گشت، در محاق سکوتی تحمیلی بسر می برد. منشأ همه خبرها در تهران بود؛ جایی که علمای بزرگ شهرها برای اعتراض به دستگیری امام و شماری از روحانیان گرد آمده بودند. روز سوم تیرماه، وقتی ساواک قم متوجه شد که تلگرامی با امضاء حدود ۲۵۰ طلبه حوزه علمیه قم در طرفداری از امام خمینی، تهیه و پس از ارسال، در سطح جامعه نیز پخش شده است، تعجب کرد.^(۱)

سرکوب های دستگاه حکومتی ایجاب می کرد که طلاب مبارز، اقدامات خود را از چشم نیروهای امنیتی دور نگاه دارند. فعالیت های زیرزمینی در حال شکل گیری بود. طبیعی است که زبان اسناد ساواک برای این روزهای شهر قم ساکت باشد. در این اوان سیدمصطفی خمینی که امور جاری پدر زندانی اش را انجام می داد تحت نظر بود و حداقل دو بار به شهربانی و ساواک احضار شد و اخطار گرفت.^(۲) تعمیر مدرسه فیضیه ابتدا توسط اوقاف آغاز گشت و سپس به درخواست آقای گلپایگانی به ایشان سپرده شد تا ادامه یابد. تحلیل حکومت این بود که اگر اوقاف مدرسه را بسازد، خواهند گفت

ص: ۱۵۵

۱- قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد ساواک، ج ۳، ص ۳۳۹.

۲- همان، ج ۴، صص ۹۸ و ۱۰۸.

دولت خراب کرد، خودش هم دارد می سازد. (۱) دولت غیر از تهاجمات نظامی و انتظامی نیمه خردادماه، دست به حمله های تبلیغاتی هم زد، و با چاپ و توزیع اعلامیه هایی علیه امام خمینی افشاگری کرد! این اعلامیه ها در قم هم پخش شد. اعلامیه آقای محمدصادق روحانی اما، تندترین نوشته ای بود که در این زمان علیه حکومت و ارکان آن منتشر گردید؛ (۲) صدایی بود که از یک دست برمی خاست.

درس های حوزه علمیه قم، بیستم مهر ۱۳۴۲ آغاز شد. علماء و مراجع در این زمان تهران را ترک کرده به شهرهای محل اقامت خود بازگشته بودند. آقای شریعتمداری در ابتدای شروع درس، سخنان مفصلی درباره حوادث چند ماه اخیر ایراد کرد که به شکل جزوه ای منتشر شد.

سیدعلی خامنه ای وقتی وارد قم شد، آنچه می دید تفاوتی فراوان با آنچه هنگام ترک قم دیده بود داشت. «سکوت و دلمردگی و قیچی در تمام فضای قم حکمفرما بود. علت هم این بود که بعد از قضایای ۱۵ خرداد... کسی که رعب طلبه ها را بشکند و به آنها یک امید بدهد در قم وجود نداشت... منتهی نشاط و جوانی طلاب دست اندرکار همه چیز را می پوشانید.»

تشکیلات و سازمان دهی

خیلی زود با دوستان هم رأی خود تماس گرفت، مشورت کرد، پیشنهاد داد، تا نشست ها و جلسه هایی برگزار شود؛ دور هم جمع شوند، بگویند، بشنوند؛ کاری کنند بذر نهضتی که به دست استادشان کاشته شده، بی آب نماند. کارگردانان یکی از این جلسه ها که با شرکت کنندگان زیادی تشکیل می شد آقایان خامنه ای، هاشمی رفسنجانی، علی اصغر مروارید و مهدی ربانی املشی [شاید] بودند. «ما از فضلاء و طلاب و مدرسین دعوت کردیم... جمع بشوند راجع به این که چه باید بکنیم با هم بحث کنیم.»

شمار شرکت کنندگان گاه تا ۴۰ نفر می رسید. نخستین تجربه بود. افراد زیاد، آراء، پرسش ها و حرف های زیادی هم در پی داشت. گاه نشستی که سه ساعت زمان برده بود، عملاً بدون نتیجه گیری به پایان می رسید، اما کارگردانان جلسه را آموخته تر و ورزیده تر می کرد. این نخستین مشق های سازمان دهی و تشکیلات آقای خامنه ای و

ص: ۱۵۶

۱- همان، ج ۴، صص ۹۸ و ۱۰۸.

۲- همان، ج ۴، صص ۱۳۳ تا ۱۳۷.

جلسه دیگری که با افراد کمتری برگزار می گردید، مایه های تشکیلاتی داشت. چیزی شبیه به تأسیس یک حزب، که «منتهی شد به ایجاد یک تشکیلات. یک تشکیلاتی به وجود آوردیم، اساسنامه ای هم نوشتیم.»

تعداد اعضاء این نشست یازده نفر بود. معروف شد به جلسه یازده نفری. آقایان حسینعلی منتظری، عبدالرحیم ربانی شیرازی، اکبر هاشمی رفسنجانی، سیدعلی خامنه ای، سیدمحمد خامنه ای، محمدتقی مصباح یزدی، ابراهیم امینی نجف آبادی، احمد آذری قمی، علی قدوسی، مهدی حائری تهرانی و علی مشکینی اعضاء آن بودند. «این جلسه به طور مستمر... تشکیل می شد در قم. توی منزل دوستان می نشستیم. خیلی با صمیمیت، با شور و هیجان بسیار، با امید خیلی زیاد... [تا] بتوانیم تشکیلی درست کنیم؛ اول در سطح حوزه ها... بعد به تدریج در سطح امور جامعه.»

پوششی که برای این تشکیلات در نظر گرفتند تجدیدنظر در کتاب های درسی حوزه علمیه بود. آقای مصباح یزدی، منشی جلسه بود و صورت جلسه ها را می نوشت. برای این که موضوعات لو نرود، الفبایی را مبنای نگارش گزارش خود قرار داد و در واقع خطی اختراع کرد. «آقای مصباح تا آخرش هم الحمدلله گیر نیفتاد، از بس که ایشان آرام و با ملاحظه کار می کرد.»

اعضاء این جلسه حق عضویت پرداخت می کردند. گزارش های آن جلسه بزرگ تر در این نشست مطرح می شد، اما خبری از این جلسه به آن یکی داده نمی شد. این جلسه بعدها لو رفت و آن زمانی بود که ساواک در تفتیش خانه آقای آذری قمی به اساسنامه این جلسه دست پیدا کرد و از مفاد آن پی به اهمیت آن برد. «در ماده اول اساسنامه موصوف اشاره به ارکان جمعیتی شده که شامل هشت قسمت به شرح زیر: شورای عالی مؤسسان، شعبه امور مالی، سازمان تبلیغات و تعلیمات، سازمان اطلاعات و ارتباطات، شعبه بازرسی، شعبه شهرستان، دایره مستشاری و دادگاه می باشد، که به طور کلی مطالب مندرج در اساسنامه حکایت از فعالیت احتمالی مخفی جمعیتی نموده و نشان می دهد که تنظیم کنندگان اساسنامه مذکور در اداره کردن جمعیت مخفی دارای اطلاعات کافی بوده اند.»^(۱)

در کنار این دو، جلسه سومی هم راه افتاد که بنیان جامعه مدرسین امروز است. «ما جزو کسانی هستیم که در اولین نشست های جامعه مدرسین عضو بودیم، شرکت داشتیم. هم بنده بودم، هم به نظرم آقای هاشمی بود... آقایان [علی] مشکینی، ربانی شیرازی، [ناصر] مکارم و... یک عده مسن ترها هم شرکت می کردند.»^(۱)

این جلسه ها، به ویژه تصمیماتی که در جلسه همگانی تر گرفته می شد و به اجرا درمی آمد، فضای حوزه علمیه قم را تغییر داد. از آن جمله بود برپایی مراسمی در مسجد اعظم؛ [شاید جشن بعثت بود، شاید مراسمی برای مرحوم طیب حاج رضایی] عکس امام را نیز در این مراسم حاضر کردند؛ بدل از این که آیت الله خمینی شرکت کرده است. پا به رکاب ها و دست اندرکاران این تصمیمات، کسانی غیر از اعضاء جلسه بودند؛ طلبه های جوان و علاقه مند. این تحرکات فضای بسته و مغموم قم را باز کرد. «فضای قم بی شباهت به یک [روز گرفته زمستانی که آسمان را یک لحاف کرسی ابر پوشانیده است] نبود. از بس که اختناق بود. این کار که انجام گرفت... یک دفعه دل هامان شاد شد... به نظرم مثل [یک روز] ابری بود، [پر ابر] که گوشه ای ابر رقیق تر می شود، [نازک تر می شود] و آفتاب [خودی نشان می دهد]. خوشحال بودم که مشهود نیستیم. یعنی هیچ کس توی آن جمع نمی دانست که ما این کار را... برنامه ریزی کرده ایم.»

آن جلسه پرشمار و همگانی رفته رفته کوچک شد؛ یا خودشان نمی آمدند، یا اعضاء اصلی در نشست های بعدی به ملاحظاتی خبرشان نمی کردند.

دیدار با آقای کمال وند

دی ماه بود که شنید آیت الله روح الله کمال وند (۱۳۴۳ش-۱۳۱۹ق) وارد قم شده و در خانه آقای سیدحسن طاهری خرم آبادی است. تصمیم گرفتند به دیدنش بروند، بروند و بگویند که با علمای بزرگ مذاکره کند، از آنها بخواهد با طلاب و فضیای صاحب انگیزه همکاری کنند، وارد میدان شوند؛ کارها بدون حضور آنان پیش نمی رود؛ طلبه ها تنها هستند؛ آقای کمال وند به مراجع بگویند که این جوانان از آنها گلایه مند هستند. «عمدتاً گله از آقای شریعتمداری و آیت الله گلپایگانی بود که آن روزها تن به

ص: ۱۵۸

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۳۴.

از این دست دیدارها بسیار کرده بودند؛ با مراجعی چون آیات گلپایگانی، شریعتمداری، سیداحمد زنجانی، مرتضی حائری، سیدمحمد محقق داماد. تصمیم این دیدارها در آن نشست همگانی گرفته می شد. اعضاء تقسیم می شدند. هر گروه سراغ یکی از آقایان می رفت. و یک بار آقای خامنه ای همراه کسانی شد که باید به دیدار آیت الله گلپایگانی می رفتند. آن شب آیت الله گلپایگانی موافق آن چه که در ضمیر دیدارکنندگان می گذشت، برخورد نکرد. سرد و بی اعتنا گذشت. «البته بعدها ایشان الحمدلله... در غیاب امام که... نجف بودند... تنها کسی از بزرگان که در مقاطعی چیزی می گفت و اظهار وجود می کرد آقای گلپایگانی بود.»

چهار نفر شدند؛ او، و سیدمحمد، برادرش، شیخ حسین ابراهیمی «و نفر چهارم که یادم نمی آید.» وقتی درخواست شان را با آقای طاهری خرم آبادی در میان گذاشتند، گفت که امشب آقای داماد هم به دیدن آقای کمال وند می آید. هوا سرد بود و کرسی خانه آقای طاهری گرم. در حضور آقای داماد، حرف های شان را به آقای کمال وند زدند. «ما می خواستیم به او بگوییم که او کاری بکند. آقایان علماء را ببیند و وادار کند به مبارزه و میدان داری.»

آقای محقق داماد دنبال حرف جوانترها را گرفت و با همان لهجه شیرین یزدی و آمیخته به مطایبه و در تأیید گفته های آنها سخن گفت. آقای خامنه ای فهمید که مراد آقای داماد از بی اعتقادی برخی به مبارزه نکردن، آقای شریعتمداری است.

حرف ها به اندازه کرسی گرم شده بود که آقای شریعتمداری هم به این جمع اضافه گردید. دنباله گفت و گوها قطع شد. حالا حرف ها به سردی فضای اتاق بود. گفته ها ادامه یافت، اما آقای شریعتمداری کسی نبود که به سادگی مجاب شود. هم آرام بود، هم ظاهری منطقی داشت و هم در بحث ها جبهه گیری نمی کرد، و اگر می کرد بسیار ملایم و جابه جا شونده بود. «می گفت، آره این جوری، شاید هم آن جوری، اما خب ممکن است این جوری، باز هم شاید آن جوری... مرتب این طرف و آن طرف می انداخت که آدم نمی توانست مجابش کند... در درس هم همین طور بود.»

نبض سیاسی آقای شریعتمداری برای امام خمینی و پیروان او پنهان نبود. بارها آن را حس کرده بودند. می دانستند که وی تمایلی برای حضور در میدان سیاست ندارد.

برای آقای خامنه ای و دوستان مبارزش روشن بود که امام خمینی نگاه خوش بینانه ای به مشی سیاسی آقای شریعتمداری ندارد. امام این باور خود را با اعزام آقای هاشمی رفسنجانی به مشهد نشان داده بود. «ایشان آقای هاشمی را فرستادند مشهد پیش آقای میلانی و پیغام دادند ... و گفتند ... که ما متأسفانه آقای شریعتمداری را از دست دادیم.»

آقای خامنه ای می دید که حرکت آقای شریعتمداری به سمتی است که در نهایت او را تبدیل به «پاپ» ایران می کند؛ حرکت به طرف شخصیت محترم روحانی ای است که اگر قرار شد در سیاست دخالت بکند، نصیحتی کند، سفارشی نماید؛ همین و نه بیشتر. «یک بار با آقای هاشمی رفتیم خدمت آقای شریعتمداری. دو نفری می خواستیم وادارش کنیم که درس را تعطیل کند، [حرفی بزند]. بحث تلخی در گرفت؛ ما دو نفر از یک طرف و آقای شریعتمداری از طرف دیگر.»

آقای شریعتمداری برای طلبه های مبارز، نقش ترمز را ایفا می کرد. هر گاه به او مراجعه می کردند، امضایی بگیرند، برای گذاشتن پای اعلامیه ای؛ حرفی بشنوند، برای دلگرمی یا ادامه مبارزه؛ واکنشی بخواهند، برای ستم هایی که دستگاه حکومتی روا می داشت؛ با دلی پر خون بازمی گشتند.

نشریه بعثت

حوزه علمیه قم در غیاب امام خمینی، به یمن طلبه ها و فضلاء جوان و معتقد، شعله مبارزه را فروزان نگاه داشت. این شعله را امام برافروخت و طبیعت اصیل حوزه علمیه قم را نمایان کرد، و پس از فترتی چند ماهه، شاگردان مؤمن او، هر چند در خفا، از گسترش تاریکی، سکوت و خفقان جلوگیری کردند. اینک آن چه مهم می نمود پیدا شدن سامان و سازمان مبارزه بود؛ این که چگونه بدون رهبر، طبیعت اصیل حوزه زنده و جاری باشد. انتشار نشریه بعثت از جمله اقداماتی بود که برای نشان دادن روشنایی شعله مبارزه صورت گرفت. نخستین شماره این جریده در ۲۳ آذر ۱۳۴۲ همزمان با سالگرد بعثت حضرت رسول(ص) منتشر شده بود. نشریه داخلی حوزه علمیه قم در سرمقاله خود بعثت پیامبر اکرم را نه برای چهارده قرن گذشته، که برای همه زمان ها توصیف کرده، نوشته بود: «آیا فکر نمی کنیم که همین امروز هم فریاد پیغمبر بلند باشد که بیایید بتها را بشکنیم و جز خدای واحد نپرستیم و خرافات و پلیدیهای اخلاقی را

کنار بگذاریم و با ستمگران و زورگویان نبرد کنیم و برای نجات ملت محروم هماهنگ شویم؟ بیاید به ندای آسمانی پیغمبر اسلام(ص) جواب مثبت دهیم و در این راه قدری غیرت نشان داده و فداکاری و از خودگذشتگی کنیم.»

بعثت در مقالات دیگر خود نهضت حوزه علمیه قم را تبیین کرد و با اشاره به دستگیری‌ها و کشتار ۱۵ خرداد به استیضاح هیأت حاکمه پرداخت. (۱) آقای خامنه‌ای در انتشار این جریده دخیل نبود. از مقدمات انتشار آن هم خبر نداشت، اما رفته رفته فهمید که آقایان هاشمی رفسنجانی، سیدهادی خسروشاهی، علی حجتی کرمانی، سیدمحمود دعایی و... نویسندگان و گردانندگان آن هستند. (۲)

من «با همه این آقایان مخصوصاً هاشمی خیلی رفیق بودم، اما هیچ بروز [نداده] بود... یک روز جلو مسجد عشق علی که محل درس آقامرتضی [حائری] بود، ایستاده بودیم و رفقا آمده بودند. آقای هاشمی آن درس را می‌آمد... طلبه‌های جوان و متقارب‌الفکر و متقارب‌الروح ایستاده بودیم... توی آفتاب و صحبت می‌کردیم. منتظر بودیم که هنگام درس بشود، برویم تو. صحبت کلمه بعثت شد. من پرسیدم بَعَثت است یا بَعَثت؟ آقای هاشمی گفت بَعَثت است. گفتم معلوم نیست. گفت نخیر من دیده‌ام. تا گفت دیده‌ام، من احساس کردم روزنامه بعثت به اینها ارتباط دارد... هیچی نگفتم. روزنامه بعثت را برداشتم نگاه کردم. مقالات را به حدس دریافتم که... باید قلم فلانی باشد... شاید حدود سه چهار قلم را من به حدس دریافتم و آدمم به آقای هاشمی گفتم این مقاله را شما نوشته‌اید و این مقاله را فلانی نوشته؛ و ایشان بسیار تعجب کرد.» (۳)

ص: ۱۶۱

۱- قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، ج ۴، صص ۲۷۳ تا ۲۸۴.

۲- برای آگاهی بیشتر درباره این نشریه ر.ک: آریابخشایش، یحیی، «بعثت همگانی»، فصلنامه مطالعات تاریخی، س ۳، شم ۱۳ (تابستان ۱۳۸۵)، صص ۲۰۳ تا ۲۲۹.

۳- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۳۴.

ماه رمضان ۱۳۸۳، ۲۷ دی ۱۳۴۲ از راه می رسید. ساواک به همه استان ها هشدار داده بود که برای پیش گیری از رخدادهای احتمالی در این ماه آماده باشند. همه حوزه های علمیه و مساجد و حسینیه های فعال باید تحت نظر قرار می گرفتند. دستگاه امنیتی تا جایی پیشرفت کرد که حتی بانی برپایی مجالس و مراسم در چند مسجد مشهد شد و هزینه آن را پرداخت کرد. (۱) التزام از وعاظ و مسئولان اماکن مذهبی نیز کاری رایج بود. با وجود این چند روزی از ماه مبارک سپری نشده بود که ساواک متوجه شد «فعالیت و تحریکات طرفداران روحانیت علیه دولت آغاز شده است.» (۲)

در قم اما، در یکی از نشست های جلسه همگانی، شرکت کنندگان تصمیم گرفتند هر یک برای زنده نگاه داشتن یاد ۱۵ خرداد و نهضتی که آیت الله خمینی آغاز کرده بود به شهرها و شهرستان ها بروند و به مردم بگویند که در نیمه اول سال چه گذشت. «من در آن جلسه اظهار کردم که هر کجا بگویید حاضرم بروم. کسی گفت زاهدان. گفتم حرفی ندارم، می روم زاهدان.»

آقای خامنه ای تا آن زمان به زاهدان سفر نکرده بود؛ در ذهنش جایی دوردست و مبهم بود؛ نه شناختی از آن شهر داشت و نه گفته ای از کسی در ذهن. «به نظرم رسید

ص: ۱۶۲

۱- قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، ج ۴، ص ۳۳۳.

۲- همان، ص ۳۳۹.

خیلی کار جالبی است و پرهیجان. پس از پیشنهاد سفر به زاهدان با قرآن کریم استخاره نمودم. آیه کریمه: لقد ابتغوا الفتنة من قبل و قلبوا لک الامور حتی جاء الحق و ظهر امر الله و هم کارهون (توبه/۴۸) آمد. کلمه و قلبوا لک الامور در ابتدای صفحه ای که گشوده بودم، توجه مرا جلب کرد و دانستم که وظیفه من در زاهدان بسیار سنگین است، اما فرجام آن قرین پیروزی و موفقیت خواهد بود.»(۱)

خیلی زود در ادامه مکاتباتی که با آیت الله میلانی داشت، نامه ای نوشت و او را از تصمیم خود آگاه کرد؛ نوشت که اگر نظری دارد اطلاع دهد و اگر مقتضی است نامه ای به آقای محمد کفعمی (۱۳۶۲ش - ۱۳۸۹ش) بنویسد، او را از این سفر آگاه کند، تا کمک حال او در زاهدان باشد.

یک روز پیش از حرکت نامه ای دیگر برای آیت الله میلانی فرستاد و تاریخ سفر خود را به اطلاع وی رساند. ساواک خراسان که سر راه همه مکاتبات پستی که به آقای میلانی می رسید صافی گذاشته بود، از نامه سیدعلی خامنه ای به وی مطلع شد. نسخه ای از نامه را برداشت و اصل آن را به مقصد اصلی فرستاد. سر تیپ بهرامی، رئیس جدید ساواک خراسان، ساواک زاهدان را از مفاد نامه آگاه کرد و خبر داد که «آقای علی حسینی الخامنه، واعظ... [که] یکی از طرفداران آیت الله میلانی [است] و طبق اطلاع در ایام مبارک رمضان در زاهدان خواهد بود... خواهشمند است دستور فرمایید اعمال و رفتار وی را تحت کنترل قرار دهند.»(۲)

متن نامه آقای خامنه ای که اخباری از حوزه علمیه قم داشت، چنین بود:

از قم برای آیت الله میلانی

بسم الله تعالی

به شرف عرض مبارک می رساند

مرجو و مسئول از ساحت قدس احدیت دوام وجود و بقاء توفیقات آن حضرت است. چندی قبل عریضه ای توسط آقای غروی حفظه الله به حضور مبارک تقدیم شد. قاعدتاً مشرف به دست بوس شده است. اخبار مهم هفته گذشته تشکیل مجلس جشن باعظمتی از طرف حوزه علمیه و القاء مطالب لازم بر طبق آنچه از آراء سرکار عالی مستفسر

ص: ۱۶۳

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، یادمان زندان ها و بازداشتگاهها، صص ۶ و ۷.

۲- اسناد ساواک، نامه ساواک خراسان به ساواک زاهدان، شم ۵۶۹۴/۹، مورخ ۵/۱۱/۴۲.

شده و استفاده کرده بودیم. و به دنباله آن گرفتاری سه نفر از خدمتگزاران مجلس بود که بحمدالله دو سه روز قبل پس از شش روز گرفتاری خلاص شدند. عملی شدن موضوع اعزام مشمولین طلاب مشهد موجب اضطراب و دهشت اهل علم این جا شده است. البته هنوز خصوصیات مطلب برای ما روشن نیست. امید است به لطف خداوند و همت و اراده آیت الهی این نگرانی رفع شده و موجبات آسایش فکر اهل علم حوزات علمیه فراهم آید. در عریضه قبل راجع به عزم سفر زاهدان خاطر مبارک را مستحضر ساختم. فردا قبل از ظهر از قم حرکت کرده، و از راه یزد و کرمان عازم آن زاویه بعیده خواهم شد. انشاءالله. البته با اوضاع حدیثه و اقتضائات جدیده برنامه منابر و مطالب هم تفاوت یافته و بنده و دیگران در این جهت محتاج ارشاد حضرتعالی هستیم. اگر منتهی بر حقیر گذاشته و به جواب عریضه که حاوی مطلب مزبور باشد سرفرازم فرمایید کمال تشکر را خواهم داشت. البته در این صورت به آدرس زاهدان توسط جناب آقای کفعمی ارسال خواهید فرمود.

با تقدیم احترامات فائقه

ارادتمند علی الحسینی الخامنه

۲۴ شعبان المعظم

به سوی زاهدان

۲۱ دی ماه بود؛ روزی «سخت و بحرانی، به همراهی جمعی از دوستان، که در پی رخدادی که مایل به ذکر آن نیستم تحت پی گرد بودند، شهر قم را ترک نمودیم. همگی از در مخفی و ناشناخته ای در سرداب رخت شوی خانه مدرسه خان بیرون آمدیم.» (۱)

اتوبوس حدود ۳۰ مسافر داشت که شاید ۱۵ نفرشان طلبه بودند؛ و همه می رفتند برای تبلیغ. مقصدشان در این خط سیر بود. شب را در اصفهان ماندند. صاحب آن خانه که در بست کرایه اش کرده بودند، تا آن شب این تعداد طلبه را یک جا در اتاق های خود جا نداده بود. «آن شب در مجلس انس دوستان از هر دری سخن گفته شد؛ آمیزه ای از تفریح، سرگرمی، مشکلات، آرمان ها، مسائل تبلیغی و غیره. خاطره آن شب نشینی شیرین و

ص: ۱۶۴

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات آیت الله خامنه ای، یادمان زندان ها و بازداشتگاهها، ص ۷.

ایستگاه بعدی آقای خامنه ای یزد بود. به پیشنهاد یکی از همراهان به دیدن آیت الله محمد صدوقی رفتند. نخستین باری بود که آقای صدوقی را می دید؛ روحانی محترم و صاحب نفوذی که در حال بازسازی مسجد حظیره بود و در خانه کوچکی نزدیک مسجد منزل داشت.

سر راه، اتوبوس در اردکان توقف کرد. می دانست که آیت الله روح خاتمی در این جا ساکن است. پیش از این او را در مشهد دیده بود. «آشنایی من با ایشان از سال ۱۳۳۷ در مشهد شروع شد. آن وقت من خیلی جوان بودم که یکی از دوستان روحانی دانشگاهی به من گفت یکی از علمای خیلی خوب در یکی از کوچه های پایین خیابان مشهد منزلی گرفته و با خانواده شان آنجا هستند. وقتی ما آن روز به دیدن ایشان رفتیم، من از صفا و خصوصیات اخلاقی و محضر شیرین مطلوب شان خیلی خوشحال و مجذوب ایشان شدم. از آن روز آشنایی ما شروع شد.»

آقای خامنه ای فردا یا پس فردای آن دیدار برای ادامه تحصیل راهی قم شده بود، اما دیدارهایش با آیت الله خاتمی تابستان هر سال در مشهد تکرار می شد. وقتی فهمید اتوبوس دو سه ساعتی در اردکان معطل می ماند، با پرس و جو، خانه آقای خاتمی را پیدا کرد و خودش را به ایشان رساند. (۲) این بار دیدار در فصل زمستان تازه شد. او به طراوت فکری و بینش جوان آیت الله خاتمی علاقه مند شده بود و با فاصله ۳۰ ساله سنی، خود را بسیار نزدیک به او احساس می کرد.

وقتی در کرمان از اتوبوس پیاده شد، دیگر طلبه ای همراهش نبود. آنها در شهرهای ریز و درشت پشت سر پیاده شده بودند. می دانست که دوست بسیار نزدیکش، محمدجواد حجتی کرمانی، در زادگاهش است. سید کمال شیرازی هم دو ماه پیش به کرمان آمده، همسر گرفته، ساکن شده بود. به مدرسه علمیه صالحیه رفت. متوجه شد که حجتی کرمانی، محور همه تحرکات جوانان در کرمان است. در اتاقی از اتاق های مدرسه او را یافت. شلوغ ترین جای مدرسه بود. انگار صف کشیده بودند برای ورود به این اتاق. «تشویق شدم که دو سه روز بمانم آنجا... با خود فکر کردم اگر جایی غیر از قم

ص: ۱۶۵

۱- همان جا.

۲- گفت و گوی آیت الله خامنه ای با صدا و سیما مرکز یزد، مورخ ۴/۹/۶۷.

و تهران روی این زمین باشد که من بتوانم آنجا بمانم آن کرمان است؛ از بس از مردم کرمان شور و حرارت و کار و تلاش مشاهده کردم... ایشان در کرمان خیلی موفق بود.»^(۱)

در کرمان با آقای مرتضی فهیم کرمانی آشنا شد و از سید کمال شیرازی کتاب تذکره‌المتقین^(۲) را هدیه گرفت. «با قلبی آکنده از فراق یاران، آنان را وداع گفتم و هنوز وقتی آن لحظات اسفناک را به یاد می آورم، سایه غمی سنگین را بر سینه ام احساس می کنم... به ویژه این که می بایست به تنهایی روی در دیاری آورم ناشناخته و نادیده و پنجه در سرنوشتی در آویزم که عواقب آن نامعلوم بود.» اتوبوس، شبانه به مقصد زاهدان حرکت کرد.^(۳)

در زاهدان

صبح پنجشنبه ۲۶ دی ماه / ۳۰ شعبان وارد زاهدان شد.^(۴) سراغ مسجد جامع را گرفت. توسط رهگذری به آنجا دلالت شد. در حیاط مسجد اتاق هایی برای مبلغان غیربومی ساخته شده بود. جامه دان خود را داخل یکی از آن اتاق ها گذاشت و راهی خانه روحانی شهر شد. آقای کفعمی منتظرش بود. نخستین باری بود که او را می دید؛ مردی بلندبالا، تنومند، با محاسنی بلند، عمامه سفید بزرگ و تقریباً پنجاه ساله. «با رویی گشاده از من استقبال کرد و با زیباترین کلمات خوش آمد گفت. بعدها فهمیدم آن مرد در آن شهر، از اقتدار و جایگاه ویژه ای برخوردار است.»

روشن شد که آیت الله میلانی به درخواست او نامه ای برای آقای کفعمی فرستاده و در میان آن نوشته ای نیز برای او همراه کرده است. این کار آقای میلانی «نشان از توجه و عنایت ایشان به وضع من و هدفی که در پی آن بودم داشت. دیگر این که می خواست این توجه و اهتمام بر آقای کفعمی نیز آشکار گردد.»^(۵)

آقای کفعمی از این که میهمانش دیر رسیده، گلایه کرد؛ چرا که فرصت کافی برای تنظیم برنامه های سخنرانی را از دست داده بود. گفت که خوب بود چند روز پیش از

ص: ۱۶۶

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۳۴.

۲- تذکره‌المتقین فی آداب السلوک و تزکیه‌النفوس، نوشته عارف بزرگ، شیخ محمد بهاری همدانی است.

۳- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، ص ۸.

۴- اسناد ساواک، بی تا، بی شم، برگه بازجویی شهربانی کل کشور.

۵- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، ص ۸.

حلول ماه مبارک خود را به زاهدان می‌رساند. آقای کفعمی از حضور واعظی از مشهد آمده هم خبر داد؛ کسی که آقای خامنه‌ای او را می‌شناخت. با شنیدن نامش غافلگیر شد. او از آخوندهای هم‌سوی حکومت بود. به یاد آورد وقتی در دبستان تحصیل می‌کرد، شیخ، منبری موفقی بود، اما بعدها همواره مخالفان حکومت را نکوهش می‌کرد. در نخستین ملاقات، برخورد سردی با او کرد، آن قدر سرد که تعجب آقای کفعمی را برانگیخت. بعد از آن برخورد «آقای کفعمی به من گفت که چگونه تحت فشار برخی از پیروانش که با دستگاه حاکم در ارتباط بودند، مجبور شده است آن شیخ را پس از آمدن به زاهدان به مسجد خود دعوت نماید.»

به درخواست آقای کفعمی در خانه او ساکن شد. آنجا بود که فهمید او دو همسر دارد، و هر همسر خانه‌ای مخصوص، در همسایگی هم؛ هر دو خانه نیز شبیه هم. آقای کفعمی با تساوی و انصاف نسبت به همسران خود رفتار می‌کرد. هر روز سر ساعت معینی به خانه اول می‌رفت و سر ساعت مشخصی از آن خارج می‌شد و به خانه دوم وارد می‌شد. این توجه یکسان، چه بسا، موجب شده بود که خداوند هم فرزندان یکسانی از هر دو همسر به او بدهد. وی از همسر اول خود چهار پسر و سه دختر، و از همسر دوم نیز چهار پسر و سه دختر داشت. اسم یکی از خانه‌ها ام‌هاشم (پسر بزرگ یک همسر) و خانه دیگر ام‌قاسم (پسر بزرگ همسر دیگر) بود. «ما هم ساکنین خانه اول را عشیره هاشم و ساکنین خانه دوم را عشیره قاسم نامیده بودیم.»^(۱)

برنامه ریزی کرده بود تا روزهای منتهی به نوزدهم ماه رمضان سخنرانیهای رنگ و لعاب سیاسی کمتری داشته باشد و حرف‌های مگو را در آستانه سالگرد شهادت حضرت علی(ع) بزند. طبق قرار، یک روز او در مسجد جامع سخن می‌راند و یک روز آن شیخ از مشهد آمده.

شهر سوخته

مشاهدات او از اوضاع اجتماعی زاهدان، عنان از کفش ربود. ششم بهمن آن سال اولین سالگرد رفتارندم لوایح شش‌گانه بود. مسئولان استان حواله‌های نان در اختیار آقای

ص: ۱۶۷

کفعمی گذاشته بودند که بین فقرا تقسیم کند. «من هم چون منزل آقای کفعمی بودم و فقرا هجوم آورده بودند که این حواله را بگیرند... به آقای کفعمی کمک کردم در تقسیم سهمیه نان.»

قرار بود به هر نفر حواله یک کیلو نان داده شود. کم آمد. قرار شد به هر خانواده حواله یک کیلویی بدهند. «من شناسنامه ها را می گرفتم و اسم [صاحبش را] توی دفتر وارد می کردم. مهر می کردم... یک وقت می دیدی خانواده ای هفت هشت نفر هستند و من یک کیلو نان حواله می دهم. اینها به خاطر همین یک کیلو گاهی دو روز یا یک روز می نشستند توی حیاط منزل آقای کفعمی، توی هوای سرد.»

آقای خامنه ای، دل آزرده از این وضعیت، روز ششم بهمن در خیابان های زاهدان دید که خودروهای دولتی، همین طبقه از مردم فقیر و محتاج را سوار کرده، برای شرکت در مراسم سالگرد رفراندم، هورا کشیدن به نفع شاه و کف زدن برای اقدامات او جابه جا می کنند. «آتش گرفتم که چطور این مردم فقیر بیچاره را این طور فریب می دهند. خیلی عجیب روی من اثر گذاشت.»

آخرین سخنرانی در مسجد جامع

یازدهم بهمن / ۱۵ رمضان، مصادف با تولد امام حسن (ع)، هر دو سخنران در مسجد جامع حاضر شدند. برخلاف پانزده روز گذشته، آن روز باید یکی پس از دیگری سخنرانی می کردند. منبرهای آقای خامنه ای در چند روز گذشته، هر چند سیاسی نبود، اما تفاوتش با سخنان شیخ موجب جلب جوانها و گروه هایی از مردم زاهدان شده بود. زمزمه ای پیچیده بود که آخوندی از قم آمده و خبرهایی می دهد. «معلوم شد که به من تمایلی توی مردم پیدا شده؛ اگر چه عامه مردم از منبر... [شیخ] خوششان می آمد.»^(۱)

آن روز جمعه بود و آن طور که مأمور شهربانی حاضر در مسجد جامع زاهدان نوشته، آقای کفعمی پیش از آن که آقای خامنه ای و شیخ به منبر بروند، نماز جمعه خوانده است. این مأمور از منبری سومی هم خبر می دهد. «آقای سجادی به منبر رفتند. ایشان درباره حضرت علی (ع) صحبت کردند و در پایان به اعلی حضرت همایونی دعا کردند.»

ص: ۱۶۸

۱- همان، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۳۴.

ساعت ۱۴:۱۰ آقای خامنه ای سخنرانی خود را شروع کرد، هر چند حرف های اصلی را نگه داشت برای نوزدهم و بیست و یکم ماه رمضان، اما آنچه بر زبان راند گزنده و تند بود. ابتدا درباره روحانی نماها گفت: «اگر کسی وسیله پول فریب خورد و تحت الحمایه و استعمار شد، این شخص نمی تواند به حال ملتی مفید واقع گردد. این شخص مضر است؛ این زیان آور است و این محکوم است... مانند ناخدای کشتی است [که] مردم داخل کشتی قرار گرفته اند... علاوه بر این که خودش را غرق کرده، می خواهد سرنشینان کشتی را هم غرق کند... روحانی حقیقی کسی است که به خدا ایمان دارد و از هیچ چیز نمی ترسد و به درستی رهبری یک ملت شیعه را به عهده بگیرد.» (۱)

شیخ پای منبر نشست به بود. می فهمید که نشان این حرفها، خود اوست. «توی مجلس مشخص بود که بعضی ها او را مصداق قرار داده اند.» (۲)

آقای خامنه ای در ادامه با یادآوری تاریخ حضور مسلمانان در اسپانیا و چگونگی تضعیف آنان از طریق کم رنگ کردن احکام دینی گفت که «نظیر این حقیقت موقعیت فعلی همین مملکت ما ایران است. دیدند که به هیچ طریقی نمی توانند رسوخ کنند و قرآن را از میان بردارند، اول کاری که کردند از آن زهر خطرناک [= شهوات شیطانی] به خورد مردم دادند و آماده شان کردند، تا کار به جایی رسید که به ما که روحانی هستیم... ارتجاع سیاه نام نهادند و گفتند... خرافاتی هستند... کهنه پرست هستند... آدم های بی خودی هستند... خواسته آنها این است که زهر را به وسیله عکس های لخت و عور زنان، افکار جوانان ما را مغشوش و سپس دختران ما را از این راه گمراه کنند. آنها به طور غیرمستقیم به راه نیستی ما را سوق می دهند و نام آن را تمدن جدید گذاشته اند.»

آقای خامنه ای با ذکر این نکته که دین زدایی در زمان هارون الرشید علنی نبود، در باطن علیه دین کار می کردند اما در علن بروز نمی دانند، حکومت فعلی را در ظاهر و باطن معارض اسلام معرفی کرد. ایشان «بعد از [ذکر] مصیبت کوتاهی، به آیت الله خمینی و آیت الله شاهرودی دعا کردند و از خدا خواستند شرّ ظالمین را از سر مردم اسلام کوتاه کند.» (۳)

ص: ۱۶۹

- ۱- اسناد ساواک، بی تا، بی شم، گزارش مأمور [شهربانی] در مسجد جامع.
- ۲- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۳۴.
- ۳- اسناد ساواک، بی تا، بی شم، گزارش مأمور [شهربانی] در مسجد جامع.

وقتی از منبر پایین آمد، ساعت ۱۵:۱۵ بود. «من از منبر که آمدم پایین، تمام جمعیت از پای منبر من بلند شدند، مگر یک عده بسیار کمی و بعد شیخ با التماس یک عده... رفت بالای منبر. من می شنیدم، در حالی که داشتم از مسجد بیرون می رفتم... می گوید آقایان من ۱۰ دقیقه با شما کار دارم. خواهش می کنم بنشینید و عده ای نشستند، ولی غالباً از مسجد بیرون آمدند.» (۱)

آقای خامنه ای رفت به طرف یکی از اتاقهایی که در صحن مسجد جامع بود. پس از سخنرانی به آن جا می رفت و استراحت می کرد. شیخ رشته سخن را به دست گرفت و در شبستان نیمه خالی مسجد جامع، از این که دین اسلام خواهان برقراری امنیت است و نباید در کار حکومت و سیاست مملکت دخالت کرد، گفت. سخنان او اشاره مستقیم به آقای خامنه ای داشت: «دین با این کسانی که در لباس روحانی هستند و می خواهند اغتشاش به راه بیندازند مخالف... است... باید بگویم من افتخار بیست و دو سال سابقه خدمت دینی و منبر را دارم و عقیده ام را بیان می دارم و اگر هم کسی پیدا شود که با دلیل به من بفهماند این راه تو خطاست قانع می شوم، نه این که بگوید آقا گفته مضر است، آقا گفته حرام است، آقا گفته این راه درست نیست. من قبول ندارم. آقا باید با دلیل به من بفهماند.»

صحبت شیخ به اینجا که رسید آقای کفعمی که لابد تا این جای منبر دندان روی جگر گذاشته بود، کاسه صبرش به لب آمد و با تندی، در حالی که با دست به شیخ بالای منبر اشاره می کرد گفت: «به این شخص لعنت بفرستید و این شیطان است... این مفسد است. می خواهد اذهان مردم را خراب کند.»

شیخ که یکه خورده بود و نمی خواست تندی های آقای کفعمی را بی پاسخ بگذارد گفت: «خفه شو نفهم. این خیانت است به دین که تو و امثال تو انجام می دهند.» (۲)

مجلس به هم ریخت. آقای خامنه ای دید که آقای کفعمی در حال پرخاش بیرون آمد و عده ای پشت سرش روان هستند. شیخ تنها مانده بود. «دیدم که همچون موش آب کشیده با گام هایی سنگین و نومیدانه و شکست خورده، مسجد را ترک می کند.» (۳)

ص: ۱۷۰

-
- ۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، ششم بازایی ۱۳۳۴.
 - ۲- اسناد ساواک، بی تا، بی شم، گزارش مأمور [شهربانی] در مسجد جامع.
 - ۳- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، یادمان زندان ها و بازداشتگاهها، ص ۱۱.

رئیس شهربانی سیستان و بلوچستان بعد از دیدن گزارش مأمور خود، در نامه ای خطاب به محمدعلی آرشام، رئیس ساواک سیستان و بلوچستان، ضمن ارائه خلاصه ای از سخنان آقای خامنه ای در مسجد جامع زاهدان پیشنهاد کرد «چون پیش بینی می شود در صورتی که از ادامه منبر رفتن وی جلوگیری نشود در جلسات بعدی نیز رشته سخن را تعقیب و تا ایام قتل بدون پروا سخنان تحریک آمیز که مخالف امنیت منطقه و انقلاب سفید شاهنشاه و اصول شش گانه اصلاحی است بیان نماید و موجبات اخلال و نظم را فراهم سازند،»^(۱) دستگیر شود.

پیش بینی سرهنگ دوم بهادر، سرپرست شهربانی های استان درست بود. «یقیناً اگر آن روز فردایی می داشت آن فردا عبارت بود از این که اجتماع عظیمی در مسجد جمع بشود و همه برای منبر من بیایند و یک موفقیت بهتری برای منبر من پیش بیاید... [روزهای بعد] ممکن بود من حرف های دیگری هم بزنم. برای دستگاه قابل حدس بود آن حرف ها چه خواهد بود. این بود که تصمیم گرفتند آن شب مرا دستگیر کنند.»^(۲)

در همان اتاق مسجد به سراغش آمدند. با هفت هشت طلبه دیگر هم نشین بود که آمدند و احضارش کردند؛ یعنی کسی صدایش کرد. در را که گشود، جوان خوش چهره ای دید که می گفت باید او را به دیدار رئیس شهربانی ببرد. «گفتم من معنی این فراخوان را می دانم. این کار به مصلحت شما نیست. من امشب برای منبر رفتن دعوت شده ام. اگر مردم آگاه شوند که من بازداشت شده ام، فرجام خوشایندی نخواهد داشت... آن جوان با توضیحات خود مرا متقاعد ساخت که چاره ای جز ملاقات با رئیس شهربانی ندارم.»^(۳)

از قم که می آمد یک دست لباس کهنه هم با خود آورده بود. آورده بود اگر دستگیر شد و کتک خورد و در انباریهایی که به شکل زندان درآمده اند حبس شد، لباسش خراب نشود. قبا و لباده کهنه را به تن کرد و نوترها را تا کرد و کنار گذاشت. «از بس طلبه بی پولی... بودم، ملاحظه این را می کردم که مبادا لباسهایم پاره بشود. لباس به اصطلاح جنگ را پوشیدم.»

ص: ۱۷۱

- ۱- اسناد ساواک، نامه شهربانی به ساواک، شم ۳۷۶۶/۵، مورخ ۱۱/۱۱/۴۲.
- ۲- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۲۳۴.
- ۳- همان، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، ص ۱۲.

از طلبه های هم نشین خداحافظی کرد. ترس و وحشتی در خود نمی دید. بیرون که آمد، دید مسجد جامع در محاصره سربازان است. لابد ترس و وحشتی داشتند از این روحانی جوان ناشناس. یک راست به محل شهربانی و اتاق رئیس رفتند. وقتی وارد اتاق شد سلام کرد. رئیس شهربانی نشسته بود؛ بی اعتنا، سرش را هم بلند نکرد. او هم رفت روی میلی که آن طرف بود نشست و سیگاری گیراند. بالاخره سر رئیس شهربانی بلند شد و گفت: شما؟ «گفتم: خامنه ای هستم. بنا کرد تندی کردن. حدود ۱۰ دقیقه مرتب حرف زد و تندی کرد... حرفش این بود که چه می خواهید شما از جان این ملت؟ چه می گوئید؟ چرا شلوغ می کنید؟ چرا نمی گذارید زندگی مردم آسوده باشد؟ ... می آید به هم می زیند، امن و امان را از بین می برید.»

منتظر فرصت بود. حرف بزند و صحنه دیدار با رئیس شهربانی بیرجند را تکرار کند؛ هر چند سروان صارمی افسری مؤدب بود و این سرهنگ، نه، اما نمی خواست حرف هایش موضعی دفاعی داشته باشد. بدش نمی آمد رئیس شهربانی استان را اذیت کند. و در آن فرصت گفت: «محرم امسال در بیرجند من را دستگیر کردند و بردند شهربانی. من به رئیس [شهربانی] آن جا حرفی زدم و می خواهم به شما هم همان را بگویم... شما با من چه خواهید کرد؟ یا مرا زندان می کنید یا تبعید. آخرین سلاح شما اعدام است. مرا خواهید کشت. از اعدام بالاتر چیزی نداریم؛ در حالی که من خودم را برای کشته شدن آماده کرده ام. شما چرا من را تهدید می کنید؟ چه می گوئید؟ شما هر کاری می خواهید بکنید، بکنید. تهدیدتان چیست؟»

سرهنگ، مبهوت و حیرت زده داشت به آقای خامنه ای نگاه می کرد.

شما می گوئید ما امن و امان را از بین می بریم. ما تأمین کننده امنیت هستیم. شما خودتان را کنار بکشید، ببینید آیا ما می توانیم امنیت را حفظ کنیم یا نمی توانیم. ما داریم با مردم حرف می زنیم. داریم مردم را آگاه می کنیم، روشن می کنیم، از دین می گوئیم، از اخلاق می گوئیم؛ شما وارد می شوید و بین ما و مردم فاصله می اندازید. ما را می گیرید، مردم را عصبانی می کنید.

سرهنگ نه نیم دور، تمام دور تغییر کرد. دیگر از آن افسری که برای تحقیر این روحانی جوان چیزی کم نگذاشته بود خبری نبود. جا زد. ورق برگشت. «والله من نسبت به آیت الله خمینی ارادت دارم. اعلی حضرت هم به ایشان ارادت دارند. منتهی خب، حالا،

امروز مسائلی پیش آمده که مجبور شده اند چند روزی ایشان را ... نگه دارند. که مسئله ای پیش نیاید. شما مبادا خیال کنید که کسی نسبت به شما و آیت الله خمینی...»

گمان نمی کرد این جمله ها را از زبان سرهنگ بشنود، آن هم از زبان رئیس شهربانی استان، آن هم در محل حکمرانی، مرکز قدرت و صدور فرمان، آن هم در برابر طلبه ای که نه اسم دارد، نه رسم، نه پشتیبان. آن چه دارد غربت و تنهایی و دوری است. «من توی دلم گفتم پروردگارا... تو را شکر می کنم... واقعاً از خدای متعال تشکر کردم.»

دومین بازخواست سیاسی

سرهنگ، دیگر با آقای خامنه ای کاری نداشت. او را باید تحویل ساواک می داد. اما پیش از آن باید از مرحله بازجویی می گذشت تا پرونده ای که همراه او به ساواک تحویل می شود، کامل باشد. این دومین بازخواست سیاسی از او بود. ابتدا انگشت نگاری کردند و در کارت انگشت نگاری او در کنار دیگر مشخصات شناسنامه ای قد را ۱۷۰ سانتی متر، حداقل ۱۰ سانتی متر کمتر، و وزن را ۵۸ کیلو نوشتند که اگر درست باشد، نشان از پیکر نحیف او در آن زمان دارد. ابروهای پیوسته او نیز در مقابل «علائم و مشخصات» نوشته شد.

س: هویت خود را بیان فرمایید.

ج: سیدعلی حسینی خامنه ای، فرزند آیت الله حاج سیدجواد خامنه ای، متولد ۱۳۱۸، [شماره] شناسنامه ۲۱۷، صادره مشهد، شغل محصل مدارس علوم دینی، اهل مشهد، ساکن قم (برای تحصیل)، در زاهدان ساکن مسجد جامع، متأهل نیستم.

س: برحسب دعوت چه کسی و کی به زاهدان آمده اید؟

ج: بدون دعوت و روز پنج شنبه ۳۰ شعبان مطابق ۲۶ دی آمده ام. امضاء

س: آیا از طرف صاحب مجلس به شما تذکر داده شده بود که فقط در مجالس و عظ و خطابه ماه مبارک رمضان به ارشاد مردم و تشریح شرع مقدس اسلام برای هدایت مردم و ذکر مصیبت پردازید و حق وارد شدن در سیاست و حمله به مقامات مملکتی و بیانات تحریک آمیز را ندارید؟

ج: این مطلب محتاج تذکر نیست؛ برنامه همیشگی و همگانی ما این است. خیر، تذکر داده نشده بود. امضاء.

س: علت این که بدون توجه به اعلامیه شهربانی زاهدان که ضمن اعلام چاپی و

رادیویی برای عموم اهالی، مقررات مربوط به ماه مبارک رمضان را بیان داشته و تکلیف صریح مجالس عزاداری و وعظ را تعیین نموده، بی‌اعتنایی کردید و امروز بدون اطلاع شهربانی به منبر رفته و مطالبی مخالف شئون مملکتی و اهانت آمیز نسبت به مقامات عالیه بیان و علناً مردم را تحریک نموده اید چیست؟

ج: خواهشمندم نکاتی که ادعای فوق را تأیید می‌کند بیان فرمایید. بنده از اول ماه به منبر می‌روم و شرط منبر اجازه شهربانی نبوده است و جداً مطالب فوق را تکذیب می‌کنم. امضاء.

س: مقصودتان از ذکر جمله دشمنان آقای خمینی و میلانی و شاهرودی چیست؟ ذکر نام عمروعاص و اعمال او را نیز به چه منظور بیان نموده اید و نظرتان به چه کسی بوده است؟

ج: بنده نام دشمنان آیت الله خمینی و... همچنین عمروعاص را اصلاً امروز و هیچ روز دیگر در [منبر] نبرده‌ام. امضاء.

س: آیا ذکری از ارتجاع سیاه نموده اید یا خیر؟

ج: با این عنوان ارتجاع سیاه خیر ولی تذکر داده‌ام که علماء ارتجاعی و مرتجع نیستند. امضاء.

س: چه کسانی را شما مرتجع تشخیص می‌دهید؟

ج: مرتجع بر حسب معنای لغوی کسانی را می‌گویند که آداب و رسوم قدیمی را دنبال کنند و نوعاً به کهنه پرستان، مرتجع گفته می‌شود. امضاء.

س: دشمنان آقایان خمینی و میلانی و شاهرودی به نظر شما چه کسانی و چه مقاماتی می‌باشند؟

ج: عرض کردم که بنده دشمنان آقایان خمینی و... در منبر نبرده‌ام، ولی به طور کلی کسانی که علاقه به مذهب و رسوم مذهبی ندارند و یا دشمن آن هستند با نامبردگان که علمای مذهبی هستند نیز میانه‌ای نخواهند داشت. امضاء.

س: آیا ضمن بیانات خود حدیثی را از هارون الرشید درباره کنیزش بیان نموده اید یا خیر؟ در صورت مثبت، مقصود و منظور اصلی خود را از ذکر این حدیث بیان و مرقوم دارید.

ج: بله. بنده داستان ابویوسف قاضی و هارون و کنیز را گفته‌ام و مقصود آن بوده

است که عده ای هستند که مایلند از دین و تعلیمات عالی آن به نفع اغراض شخصی و هوای نفسانی خود استفاده کنند. امضاء.

س: به طوری که نیم ساعت قبل در دفتر کار ریاست شهربانی تأیید نمودید که روز جاری در مسجد جامع روی منبر اظهار داشته اید که اول مردم را اغفال کردند، نعلبکی در مملکت آوردند، عکس زن لخت روی آن زدند و زنها را سرلخت نمودند، دست های استعماری خواستند شما را بدون آیت الله بکنند و نمی توانند. چنانچه در این مورد اظهاراتی نموده اید در صورت مثبت یا منفی ذیلاً نظر خود را ابراز نمایید.

ج: جملات فوق را، البته شاید با اندکی اختلاف در تعبیرات، گفته ام. گمان نمی کنم مخالف [= مخالفت] دشمنان دین از قبیل ممالک استعماری شوروی و... با دین و علمای دینی بر کسی پوشیده باشد. امضاء.

رونوشت برابر اصل است. (۱)

در زندان گردان مستقل

آرشام، که به تازگی دوره آموزش های اطلاعاتی خود را در آمریکا تمام کرده و ریاست ساواک بلوچستان و سیستان را به عهده گرفته بود، خبر داشت که این روحانی جوان، خردادماه امسال «در بیرجند، بالای منبر، مطالب برخلاف مصلحت که مغل نظم و امنیت تشخیص داده، بیان داشته»، دستگیر شده و پس از انتقال به مشهد چند روزی بازداشت بوده است. او حتی می دانست که آقای خامنه ای پیش از حرکت به قم با آیت الله میلانی مکاتبه کرده است. اسدالله علم، نخست وزیر، دستور داده بود چنین افرادی که «در صدد بلوا و آشوب و تحریک مردم برآمده»، دستگیر و به تهران منتقل شوند. (۲) از این رو از استاندار بلوچستان و سیستان خواست، فوری، جلسه فوق العاده کمیسیون امنیت استان را تشکیل دهد و پس از طرح گزارش شهربانی و ساواک، ضمن بررسی حوادث مسجد جامع زاهدان، در مورد حفظ امنیت و انتظامات شهر گفت و گو شود. او به اطلاع استاندار

ص: ۱۷۵

۱- اسناد ساواک، بی تا، بی شم، برگه بازجویی شهربانی کل کشور.

۲- همان، تلگراف رمز ساواک بلوچستان و سیستان به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت کشور، شم ۴۹۳، مورخ ۱۲/۱۱/۴۲.

رساند که «آقای علی خامنه ای واعظ» ساعت هشت شب تحویل ساواک شده و اخذ تصمیم درباره او موکول به نظر کمیسیون امنیت استان است. (۱)

همچنین آرشام از «فرماندهی گردان مستقل رزمی زاهدان» خواست که آقای خامنه ای را یک شب در پادگان نگه دارد و هشت صبح روز شنبه ۱۲ بهمن تحویل ساواک دهد. (۲)

پیش از انتقال به پادگان در محل ساواک، تا توانستند توهین کردند. هر آنچه از بدزبانی در چننه داشتند نشان دادند. «اذیت زبانی و تضييع و اهانت های خیلی بد، حرف های خیلی زشت آنجا زدند که من یادم نمی رود [جزئیات آن را] نمی خواهم... بگویم. برخورد خیلی تنیدی کردند... نه این که وحشت کنم بترسم، اما احساس تنهایی کردم؛ واقعاً احساس کردم هیچ کس نیست که به من کمک کند و پناه بردم به خدا.» (۳)

در بازرسی بدنی هم کیف جیبی اش را بیرون کشیدند، باز کردند. چند قطعه عکس توجه شان را جلب کرد. نام صاحبان عکس را پرسیدند.

در مدتی که آنجا بود گرسنگی به سراغش آمد. پذیرایی ساواک، مفهومی دیگر داشت. وقتی به زاهدان رسیده بود، دارایی جیش پنج تومان بیشتر نبود. هشت ریال گرفتند و یک نان و دو تخم مرغ دادند.

یک بازجویی هم پس داد. وقتی بازجو وارد شد، دید چهره اش آشنا است. سر حرف که باز شد، بازجو خودش را معرفی کرد. شناخت. هم بازی برادرش در زمان کودکی بود. بچه محل دیروز و بازجوی امروز ابراز تأسف کرد، که به جای یاد کردن از گذشته های شیرین کودکی باید سین جیم کند.

او را در اتاقی از پادگان زاهدان زندانی کردند. زندان اول را در بهار سپری کرده بود. اما زمستان ۱۳۴۲، زمستان سردی بود؛ حتی در زاهدان. زاهدان آن سال بارش برف را در آسمان خود تماشا کرده بود. تجربه زندان پادگان لشکر ۱۲ را در مشهد داشت. باید اقبال خود را برای غلبه بر سرما می آزمود. «نگهبان ها را خواستم، گفتم بیاید بخاری روشن کنید

ص: ۱۷۶

-
- ۱- همان، نامه ساواک بلوچستان و سیستان به استانداری استان بلوچستان و سیستان، شم ۱۱/۱۸۴۱۸ ه، مورخ ۱۲/۱۱/۴۲.
 - ۲- همان، نامه ساواک بلوچستان و سیستان به فرماندهی گردان مستقل رزمی زاهدان، شم ۱۱/۱۸۴۲۰ ه، مورخ ۱۱/۱۱/۴۲.
 - ۳- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازبایی ۱۲۳۴.

هوا خیلی سرد است... درجه دارها و سربازها آمدند و دور و بر من نشستند که آقا شما را کی گرفته اند... گفتم ... من منبر رفتم، حرف های خوبی زدم و بی خودی گرفتند.»

سربازها از دیدن این روحانی لاغراندام، با آن عمامه سیاه و عینک طبی شگفت زده شده بودند. هر چند این رفتار، فرمانده پادگان را خوش نیامده بود، اما از خرج کردن مهر و عطوفت خود دریغ نکرد. او را به اتاقی برد که بخاری داشت و بعد نشست برای گپ و گفت.

وقتی حس کرد فرمانده دوست دارد بیشتر بشنود، شروع کرد به گفتن؛ گفت که چه حرف هایی بالای منبر زده است. جذب شد و همه تن گوش. فرمانده گفت: «آشیخ، کار خودتان است؛ از خودتان شما خورده ای. اشاره می کرد به شیخ ... معلوم شد که این ارتشی کنار افتاده [در] گوشه هم می داند جریانات را.»

تا سپیده دم گفتند و شنیدند.

انتقال به تهران

آقای خامنه ای را صبح به ساواک زاهدان بازگرداندند. دیشب کمیسیون امنیت استان تصمیم گرفته بود که او را به تهران بفرستند. آرشام، رئیس ساواک استان به تهران خبر داد که «سیدعلی حسینی خامنه ای» بعد از ظهر با دو محافظ با هواپیمای ایران تور عازم تهران است. «مقرر فرمایند وسیله در فرودگاه حاضر باشد که متهم را به بازداشتگاه بدرقه نمایند.»^(۱)

گمان می کرد رهایش خواهند کرد. با خود اندیشید که در منبر امروز خود چه ها که نخواهد گفت. عهد کرد پایش به مسجد و منبر برسد «پدری از رئیس شهربانی و ساواک دریاورم که پشیمان شان کنم از هر کاری که کردند.»

چه می دانست کمیسیون امنیت استان تشکیل شده و باید به حکم اسدالله علم راهی تهران شود. سوار لندوروش کردند و به فرودگاه زاهدان بردند. هواپیما ساعت ۱۷:۴۵ به پرواز درآمد. این نخستین پرواز او با هواپیما بود. افکار زیادی به سویش هجوم آورد. آینده نهضت، آقای خمینی، پدرش که برای معالجه چشم به او احتیاج داشت و آینده خودش.

ص: ۱۷۷

۱- اسناد ساواک، تلگراف رمز ساواک بلوچستان و سیستان به ساواک تهران، شم ۴۹۳، مورخ ۱۲/۱۱/۴۲.

چه می دانست چیزهایی را که فقط خدا می دانست. نشریه دم دستش را برداشت و ورق زد. اشعاری دید و بر ذائقه اش خوش نشست. «سفینهالغزل» را بیرون کشید. «عادت من این بود که هر جا شعر نیکویی می دیدم در دفترچه ویژه ای که آن را سفینهالغزل نامیده بودم درج می کردم.»

دو همراه چپ و راستش با تعجب نگاهش می کردند. ابیات مورد نظر را نوشت و در انتها چنین نگاشت: «کتابت این ابیات در هواپیمایی که مرا از زاهدان به همراهی دو مأمور خوش اخلاق به مقصد نامعلومی می برد انجام گرفت.»

چهره و رفتار آن دو مأمور آشکارا تغییر کرد. مأموران اداره کل سوم ساواک تهران در فرودگاه مهرآباد منتظرش بودند. اولین بار بود که تهران را آن هم شب هنگام از بالا تماشا می کرد. منظره دل انگیزی بود. «به یکی از آن دو [مأمور] که بیش از دیگری مشعوف [آسمان] تهران شده بود گفتم: قدر مرا بدان. تو به خاطر من اکنون با هواپیما به تهران آمده ای. اگر شخص دستگیر شده کسی جز من بود، حالا تو را با ماشین به خاش فرستاده بودند؛ آن وقت باید شب را در بیابان می گذراندی. خنده ای... بلند سر داد.»^(۱)

پرونده ای که مأموران ساواک از همراهان آقای خامنه ای تحویل گرفتند فقط هشت برگ بود. عقب خودرو نشست. شیشه های دودی نمی گذاشت خیابان ها و محله ها را به درستی بشناسد. پس از مدتی با صدای ایست، خودرو متوقف شد. فهمید که به یک پادگان نظامی رسیده است. محوطه ای باز و بی دار و بنا بود. لحظه ای گمان کرد نکند سر به نیستش خواهند کرد! یکی از سرنشین ها پیاده شد. کاغذی به سرباز صاحب صدا نشان داد. در باز شد. خودرو وارد پادگان سلطنت آباد گردید.

در پادگان سلطنت آباد

پیاده که شد، بازدید بدنی کردند و تحویل افسر نگهبان شد. او را به اتاق پاکیزه و بزرگی هدایت کردند. دو تخت و یک بخاری در آن، جا خوش کرده بود. افسر پرسید: شام خورده ای؟ وقتی پاسخ منفی داد، غذایی آوردند. خورد. نماز خواند و خود را در دل یکی از آن تخت ها جای داد. خوابی آرام و عمیق دربرش گرفت. صبح که از آغوش

ص: ۱۷۸

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، ص ۱۵.

خواب رها شد، نماز گزارد. صبحانه آوردند. نان ارتشی بود و کره و یک فنجان بزرگ چای. گرسنه بود. با تمام میل خورد و نوشید و پشت آن سیگاری روشن کرد که حس آرامش و سرزندگی آن لحظه را کامل نمود. وقتی نگاهش از پنجره به بیرون افتاد آسمان را پر از پنبه های برف دید که غلتان، فرومی نشستند. بارش از دیشب شروع شده بود. زمین یکدست سفیدپوش بود.

اتاقش در همسایگی زندان پادگان بود. وقتی صدایش کردند، همراه مأمورانی که از زاهدان آمده بودند، سوار خودرویی شد و از پادگان خارج گردید. خودرو، سر از خیابان جاده قدیم شمیران درآورد و کنار ساختمانی که از بناهای مخفی سازمان امنیت بود ایستاد.

آن دو مأمور آنجا جدا شدند. هنگام خداحافظی اندوه وداع در چهره هاشان نمایان بود. پرسیدند: «سفارشی نداری؟ گفتم سلام مرا به آقای کفعمی برسانید. با این جمله می خواستم آقای کفعمی را از وجود خود در تهران آگاه سازم.»

در زندان قزل قلعه

به اتاقی کوچک از آن ساختمان هدایتش کردند. در مدتی که آنجا بود، بارها لای در باز شد و نگاهی دزدانه به او انداختند. ساعتی بعد بار دیگر همراه دو مأمور، سوار بر خودرو راه افتاد. نمی دانست مقصدشان کجاست. از کنار کنسولگری عراق که رد شدند، موقعیت حرکت خود را دریافت. به طرف غرب پایتخت می رفتند. سال ۱۳۳۶ش برای گرفتن تذکره عراق سری به این کنسولگری زده بود. خودرو خیابان آب کرج [بلوار الیزابت بعدی و کشاورز پس از انقلاب] را به انتها رساند و راند به طرف امیرآباد. همراهانش ترک زبان بودند. با این خیال که او با این زبان ناآشناست با یکدیگر حرف می زدند. در محوطه ای باز، برابر یک پست بازرسی ایستادند. کنار آن پست، میدانی بزرگ، سفیدپوش از برف قرار داشت. پیاده شدند. رو به همراهان خود کرد و پرسید: بورا هارادی؟ [این جا کجاست؟] شوکه شدند. نگاهی به چپ و راست خود انداختند و یکی از آنان گفت: گزل گلعه. فهمید که کنار زندان معروف قزل قلعه است. نگاهی به آن قلعه سرخ انداخت که بلندی دیوارهایش به ۱۰ متر می رسید.

یکی از دو مأمور همراه، داخل قلعه گردید و پس از دقایقی بازگشت. این بار هر

سه نفر به طرف در زندان رفتند. در خارجی باز شد. سربازی شتابان به سوی آنها نزدیک شد و پرسید: این همان شخص است؟ پاسخ مثبت دادند. تحویلش گرفت. «بعداً من با او آشنا شدم. او یک جوان خوش طینت شیرازی بود که دوران سربازی اش را در آنجا می گذراند.»

وقتی داخل شد، در برابر خود دیوار بلند دیگری دید که با فاصله پنج متر از دیوار بیرونی کشیده شده است. در دوم زندان که باز شد میدان وسیعی در چشمانش نشست که قلعه ای در وسط آن قرار گرفته بود. داخل قلعه شدند و او را به راهرو تنگی که دو طرفش با سلول پر شده بود، بردند. داخل یکی از سلول ها شد و در را پشت سرش بستند.

آن روز سیزدهم بهمن ۱۳۴۲ بود.

وقتی که وارد قزل قلعه می شوید، وسط، [بند] عمومی بود... طرف چپ و راست دو تا باریکه [بود که سلول های] انفرادی [آنجا] بودند. من نقشه قزل قلعه را هنگامی که رفتم آنجا و زندانی شدم با اطلاعاتی که از این و آن گرفتم... در ذهنم مجسم شد و وقتی بیرون آمدم، [نقشه] قزل قلعه را کشیدم و برای افراد شرح می دادم که انفرادی دست چپی ما بودیم. (۱)

سلول مربع شکل بود؛ دو متر در دو متر. سکویی داشت برای نشستن و خوابیدن. سرش را که بالا گرفت، دریچه کوچکی را میان سقف دید که نگهبان از آن بالا زندانی را می پایید. روزنه ای هم بالای در سلول دیده می شد که با پوششی، بسته می نمود. چراغ کم سویی که شاید ۱۵ وات داشت و نداشت، کمک حال چشم زندانی در تاریکی شب بود. همه چیز جز آن دو پتو برایش تازگی داشت.

بررسی دارایی سلول تازه تمام شده بود که در باز شد. یک نظامی که چند روز بعد با نامش آشنا شد، داخل گردید. استوار زمانی پرسید: همراهت چه داری؟ قرآن را بیرون آورد. گفت که می توانی نگاهش داری. ۴۲ ریال دارایی کیفش را نشان داد. نوبت کتاب تذکرها لمتقین رسید. پرسید: مثل این که کتاب دعاست؟ گفت: این کتاب درباره عرفان است و... حرفش را قطع کرد و ادامه داد: بله می دانم، کتاب دعاست. مشکلی ندارد. می توانی نگاهش داری. روشن بود که دارد رعایت حال آقای خامنه ای را می کند.

ص: ۱۸۰

استوار زمانی فقط دفترچه تلفن زندانی را با خود برداشت و رفت.

تنهایی آزاردهنده‌ای همنشین اش شد. به قرآن پناه برد و شروع به تلاوت کرد. صدای قرآن از سلول خارج شد و با لهجه‌ای که بیشتر عربی می‌نمود تا فارسی، دالان بیرون را نواخت. در آن حال متوجه چشمانی شد که از دریچه بالای سلول به او دوخته شده است. لحظه‌ای بعد، چشمانی دیگر. چند نفر آمدند و رفتند و نگاه کردند. گمان کرد نگهبان‌های زندان هستند، اما وقتی یکی از آنان پرسید: انت من اهواز؟ تازه فهمید که صاحبان آن چشم‌ها زندانیان عرب هستند. گفت که اهل مشهد است. رفتند و برنگشتند. او همسایه افرادی از جبهه تحریر خوزستان شده بود. گفته می‌شد این جبهه از حمایت جمال عبدالناصر، رهبر مصر، برخوردار بود. در پی گشایش آشکار نمایندگی سیاسی ایران در اسرائیل توسط محمدرضا پهلوی، مناسبات قاهره و تهران قطع شد. ناصر برای نشان دادن مخالفت، بلکه تنبیه ایران، ضمن تأکید بر عربی بودن خلیج فارس، اقدام به آموزش نظامی شاخه خارج از کشور نهضت آزادی کرد.^(۱) همچنین با راه اندازی رادیو فارسی که از قاهره برنامه پخش می‌کرد از گروهی که جبهه تحریر عربستان نامیده می‌شد و قصدش تجزیه خوزستان بود، حمایت نمود.

همسایگی با خوزستانی‌های مقیم قزل قلعه، طرح آشنایی آقای خامنه‌ای با آنان را ریخت. سیدباقر نزاری یکی از آنها بود. شعرهای زیادی از بر داشت که اشتیاق آقای خامنه‌ای را برای شنیدن ارضاء می‌کرد. نزاری هر روز صبح زیارت عاشورا می‌خواند. کارش قدم زدن در راهرو بود. قدم می‌زد و محفوظاتش را بازخوانی می‌کرد. برخی از ابودیه‌هایی^(۲) که می‌خواند تا پنج دهه بعد در خاطر سیدعلی خامنه‌ای ماند.

با آل ناصر کعبی بیش از دیگران نشست و برخاست کرد. اعضاء جبهه، به او احترام ویژه‌ای می‌گذاشتند. گفت و گوه‌های آن دو ابتدا جنبه آموزشی داشت. آقای خامنه‌ای به

ص: ۱۸۱

۱- برخی از اعضاء نهضت آزادی در خارج از کشور، پس از قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ با این اعتقاد که زمان مبارزات قانونی به پایان رسیده، راهی کشور مصر شدند تا با یادگیری فنون نظامی، آماده رویارویی نظامی با حکومت پهلوی شوند. در آن زمان چریک‌های فلسطینی در این کشور آزادی عمل داشتند. افرادی چون مصطفی چمران و ابراهیم یزدی با مساعی علی شریعتی، ابتدا به الجزایر و سپس به مصر رفتند و حدود دو سال جنگ‌های چریکی را از مبارزان فلسطینی آموزش دیدند.

۲- ابودیه به دوبیتی‌هایی در زبان عربی گفته می‌شود که قافیه سه مصرع اول آن یکسان، اما قافیه مصرع چهارم که محتوایش همراه با باز شدن گره و لذت ادبی است، متفاوت می‌باشد.

او که یک عرب تمام عیار بود، زبان عربی یاد می داد و آل ناصر که با انگلیسی آشنا بود، آن را برای آقای خامنه ای تدریس می کرد. اما محتوای نشست های ایشان رفته رفته جنبه سیاسی پیدا کرد و حتی پیشنهادهایی از مناسبات سازمانی ردوبدل شد. «باید بگویم که روابط ما به آن حد نرسیده بود که یارای طرح چنین سخنان و پیشنهادهایی را داشته باشد. آن چه در این خصوص بین من و او ردوبدل شد جملگی مغایر با اصل احتیاط بود.»

شیخ حنش، همسایه دیگرش بود. مردی شصت ساله، شاید، متین و با قامتی میانه، اهل شادگان که در میان عشیره خود مقامی بلند داشت. شیخ حنش سه همسر داشت و به تازگی چهارمی را نیز اختیار کرده بود، اما حبس، اجازه نداده بود کامی از بر شاهد چهارم بگیرد.

حنش... حنش... نمی دانست چه معنایی دارد. روزی از خودش پرسید که پاسخی نگرفت. پرسش را نزد سیدباقر نزاری برد. نزاری گفت که دیگر این سؤال را مطرح نکند. وقتی با شگفتی پرسید: چرا؟ شنید که حنش یعنی سگ. اهالی منطقه معتقدند اگر زشت ترین اسم را بر فرزندان شان بگذارند، او زنده می ماند و از رخدادهای زمانه جان سالم به در می برد.

از آنان، یکی هم سید کاظم موسوی نام داشت. از صدایی خوش برخوردار بود و مصائب امام حسین (ع) را برای دوستانش می خواند. دیگری، شیخ ظهراب کعبی بود؛ از شیوخ قبیله خود. احترام او نیز نزد اعضاء آن جبهه آشکار بود. بهشتی و جوان خوش چهره و باوقاری که تقریباً سی ساله می نمود، دو تن دیگر از زندانیان خوزستانی بودند.

تمام این آشنایی ها وقتی شروع شد که آقای خامنه ای اجازه یافت از سلولش خارج شود و در راهرو آن بخش قدم بزند و یا برای هواخوری به بیرون قلعه برود.

روزهای ماه مبارک رمضان تمام نشده بود. خوزستانی ها به وقت اذان پتوهای خود را در راهرو پهن می کردند و بساط افطار را می چیدند. روزهای اول از دریچه بالای سلول تماشای شان می کرد، اما چندی بعد روی پتوها، کنار آنان می نشست. از او خواستند هر شب برای شان حرف بزنند. پذیرفت. پس از سخنان او، سید کاظم موسوی روضه می خواند. هزینه برپایی این نشست ها هر شب بر عهده یکی از آنان بود. و چون آقای خامنه ای آه مالی در بساط نداشت، او را از دادن دُنگ معاف کرده بودند. عمده

هزینه، صرف خرید چای و شکر می شد. بانی دو شب از این مجالس یک ارمنی بود:

گایک آوانسیان. می گفت تحت تأثیر حرف های خامنه ای قرار گرفته است؛ به همین جهت داوطلب شده بود میزبان باشد. «من در سخنرانی هایم فجایع رژیم شاه را برمی شمردم و آن را محکوم می کردم. از امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عدالت او و از ویژگی های حاکم اسلامی صحبت می کردم.»^(۱)

آقای خامنه ای تنها روحانی زندانی قزل قلعه نبود. برخی از دوستانش نیز آنجا بودند. منبرهای ماه رمضان، روحانیان سیاسی را راهی قزل قلعه کرده بود. محمدجواد باهنر در یکی از انفرادی های دست راستی زندانی بود. آقای باهنر پس از سخنرانی هایی که در شب های ۱۸ و ۱۹ اسفند در مسجد جامع تهران به مناسبت نخستین سالگرد قمری حادثه خونین مدرسه فیضیه ایراد کرد، دستگیر شد. وی ساعت ۹ شب ۱۹ اسفند هنگام خروج از مسجد توسط مأموران ساواک بازداشت گردید.^(۲) همراه او، تعدادی از پامنبری های مسجد جامع را نیز به زندان آورده بودند.

از دیگر زندانیان، علی شریعتی بود. هنگام بازگشت از فرانسه در مرز بازرگان دستگیر و به قزل قلعه آورده شده بود.

از دیگر کسانی که خبر ورودش به زندان قزل قلعه نظر همه را جلب کرد، سرتیپ محمدولی قرنی بود. او را به بندهای معمول زندان نیاوردند. در اتاقی در بخش بهداری زندانی بود. «ما وقتی می رفتیم گاهی هواخوری ... می دیدیم که قرنی آن طرف محوطه که از ما دور بود به تنهایی قدم می زد و راه می رفت.»

از دیگر زندانیان، سیدمرتضی جزایری بود. او رابط آیت الله میلانی با قرنی بود. در اوان هجرت آیت الله میلانی به تهران، پس از حوادث ۱۵ خرداد، قرنی با آیت الله دیدار و احتمالاً اقدامات خود را علیه دستگاه حکومتی تشریح نموده، نظر آقای میلانی را برای حمایت از خود جلب کرده بود. سیدمرتضی جزایری در این نشست ها شرکت داشت و پس از بازگشت آقای میلانی به مشهد، هماهنگ کننده قضایا با قرنی بود.^(۳)

ص: ۱۸۳

-
- ۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، صص ۱۶ تا ۲۲.
 - ۲- یاران امام به روایت اسناد ساواک - شهید حجت الاسلام دکتر محمدجواد باهنر، کتاب پانزدهم، مرکز بررسی اسناد تاریخی، تهران، ۱۳۷۹ش، ص ۳۷.
 - ۳- برای آگاهی از جزئیات موضوع، ر.ک: روح بخش، رحیم، اعتماد ملی، شم ۶۷۰ (۲۸ خرداد ۸۷)، ص ۸.

جزایری را هم به محوطه بندهای معمول نیاوردند و در حیاط جدید زندان که به حیاط

بازجویی موسوم بود نگهداری می شد.

رحیم خبازباشی دیگر هم پرونده قرنی و جزایری بود. او که در میان جمع زندانیان بود، خبر داد که آنها را در ارتباط با آقای میلانی [و طرح کودتای قرنی] دستگیر کرده اند.

بعدها که ما از زندان آمدیم بیرون می گفتند که قرنی آدم مورد اطمینانی نیست و با خود دستگاه مرتبط است... لکن ما با قرنی بعدها بیشتر نزدیک شدیم؛ دیدیم نه، این صحت نداشته، منتها چون اساس کار، اساس قوی ای نبود و کودتا به معنای واقعی خودش نبود؛ [و فعالیت های او] در رابطه با بیت آقای میلانی [و] کارهای آخوندی... انجام گرفته بود، نه در داخل دستگاه نظامی... آن بود که ... سه سال او را زندان کردند... جزایری دو سال و [خبازباشی] ... یک سال زندان شدند... جزایری که از زندان آمد بیرون به کلی مبارزه را کنار گذاشت. قبل از آن هم در مبارزه به آن معنا وارد نبود... در رابطه با آقای میلانی کارهایی داشت و گاهی از تهران می آمد مشهد و می رفت. (۱)

از دیگر زندانیانی که در قزل قلعه با آنها آشنا شد، گاگیک آوانسیان بود. آوانسیان از کهنه توده ای هایی بود که در ۱۳۲۴ش وارد سازمان جوانان حزب و در ۱۳۳۰ش عضو شعبه اطلاعات آن شده بود. او مدتی نیز مسئول نفوذ در احزاب مخالف حزب توده بود. در پنجم آبان ۱۳۴۲ دستگیر و در زندان قزل قلعه زندانی شده بود. (۲) آقای خامنه ای نمی دانست او توده ای است، اما می دانست که ارمنی است. دیده بود که با برخی از درجه داران قزل قلعه رفیق است. می آمدند در اتاقش می نشستند و او چای و گاه غذا برایشان درست می کرد. تدریجاً با او هم صحبت شد و حرف هایی را به بحث گذاشت که تمایل او را نسبت به آیین اسلام بسنجد. «نگو او هم دارد سعی می کند مرا متمایل به مسلک خودش کند».

سلول های آن دلان محل پذیرایی زندانیان از یکدیگر هم بود؛ هم به میهمانی می رفتند و هم میزبان می شدند. شبی به دیدار گاگیک رفت. این ارمنی می دانست که

ص: ۱۸۴

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۳۴.

۲- برای آگاهی از این فرد، ر.ک: چپ در ایران به روایت اسناد ساواک - کادرهای حزب توده، ج ۱، مرکز بررسی اسناد تاریخی، تهران، ۱۳۸۲ش، صص ۴۵ تا ۱۰۰.

چگونه از آن روحانی پذیرایی کند. از رأی برخی مسلمانان درباره پاکی و ناپاکی اهل

کتاب آگاه بود. «البته این رأی شایع بین علماء درباره اهل کتاب است... من قائل به طهارت اهل کتاب هستم.»

در آن زمان، آیت الله سید محسن حکیم از معدود مراجعی بود که فتوا به پاکی اهل کتاب داده بود.

آقای خامنه ای به نظافت اهمیت می داد و دوست داشت کسانی که به سلول او می آیند رعایت پاکیزگی آن محل را بکنند. میهمانان طبق عادت معمول خاکستر سیگار و ته آن را روی زمین می انداختند؛ انگار همه جا زیرسیگاری است؛ یک زیرسیگاری بزرگ. اما او از پاکت های سیگار زیرسیگاری می ساخت و نزد میهمانش می گذاشت. موضوع آن قدر عجیب بود که گمان می کردند اگر خاکستر تنباکوی خود را در آن بریزند، کثیف می شود؛ دستشان را طرف دیگر می بردند تا خاکستر در زیرسیگاری نیفتد!

روزی پس از نماز مغرب، در حال گفتن تعقیبات بود که یکی از آن پامنبری های مسجد جامع تهران دریچه بالای در سلول را باز کرد و گفت: من برگشتم. او، تنها بازمانده از آن پامنبری های جوان بود. همه را آزاد کرده بودند، جز او. اُنسی با آقای خامنه ای گرفته بود. دوست داشت هنگام غذا با او باشد. آدمی بود ساده دل و بی آرایش، اما به دور از اندیشه و صبر. یک بار، به اندازه ای پایپیچ استواری برای آزادی خودش شد که او را کلافه کرد و استوار برای پس زدن مزاحمت این موجود سمج، چاره ای ندید جز دادن وعده آزادی! رفتار این جوان، شأن زندانیان سیاسی را کسر می کرد و آنان را می رنجاند. وقتی خبر آزادی اش را شنید به هوا پرید و فریاد زد: دوشنبه آینده آزاد خواهم شد! او که این پرش و فریاد را نزد آقای خامنه ای اجرا کرده بود، گفت: بیرون زندان سفارشی نداری؟ [مبادا تعارف کنی؟] به قدری اصرار کرد که آقای خامنه ای شماره تلفن یکی از آشنایانش را به او داد و گفت که تماس بگیرد و بگوید مقداری پول و یک پتو برایش بفرستد. نه آن دوشنبه، بلکه دوشنبه های بعد نیز آمدند و رفتند و او همچنان در زندان بود. آن روز هم که آمد و گفت: من برگشتم، یکی از دوشنبه های وعده داده شده بود. شگفتی این مرد نزدیک اندیش، جرم او بود. در دفترچه خاطرات او «شعری فوق العاده چرند و مزخرف یافته بودند؛ شعری از نظر ساختارهای زبانی ناقص و از نظر وزن و قافیه بسیار ضعیف و بالاخره آکنده از غلط های دستوری. شعر این بود:

جمله بگوید از برنا و پیر / لعنت الله رضاشاه کبیر... مصراع اول فاقد وزن و قافیه و دارای

سکت است و مصراع دوم که به اصطلاح عربی است غلط‌های آشکاری دارد؛ از جمله این که لعنت الله مبتدا است و خبر آن نمی‌تواند رضاشاه کبیر باشد، بلکه جمله «علی رضاشاه کبیر» باید خبر آن قرار گیرد. دیگر این که کلمه کبیر صفتی است که جهت تعظیم و بزرگداشت مخاطب به کار می‌رود و سیاق کلام در این جا لعن و تحقیر است نه تعظیم و تفخیم... به خاطر یک بیت شعر ناسره و نامرغوب آن بیچاره ساده لوح را به زندان افکندند و این مسئله عمق بی‌پایگی و بی‌ثباتی رژیم و محاکم آن را نشان می‌دهد.»(۱)

این جوان یک سال در زندان قزل قلعه ماند. این را یک سال بعد از آزادی شنید. خبر دیگری که پس از آزادی در روزنامه‌ها خواند و اندوهگین شد، اعدام سه تن از اعضای جبهه تحریر عربستان بود: آل ناصر، ظهراب کعبی و آن پسر ۳۰ ساله خوش سیما. طرفه این که شیخ حنش، پیش از فرارسیدن عید فطر آزاد شد و نزد شاهد چهارم خود رفت.

استوارهای قزل قلعه

پنج استوار، نگهبانان اصلی قزل قلعه بودند که سرپرست آنها «ساقی» نام داشت. اسکندانی و تیموری دو تن از این پنج نظامی نگهبان «بسیار گستاخ و زمخت و بی‌نزاکت» بودند، اما دو تن دیگر، یعنی زمانی و قابلی، مهربان و خوش‌قلب. و خود ساقی «یک نظامی بلندقامت، درشت اندام، قوی بنیه، چهارشانه، باراده، مصمم و باشخصیت بود و با زبان فارسی مایل به لهجه ترکی سخن می‌گفت. من خود شاهد بودم که وی افسران را توجیه و امر و نهی می‌کرد. یک بار که برای تحقیق و بازجویی فراخوانده شده بودم، بازجو که درجه سرهنگی داشت، سئوالاتی مطرح می‌کرد و من پاسخ می‌گفتم. ناگهان ساقی بدون اجازه وارد اتاق شد و با لهجه‌ای همراه با امر و نهی و لحنی تند و سخت گیرانه با وی صحبت کرد. همچنین در یک مناسبت دیگر به جایگاه وی در بین افسران پی بردم. یک روز پاکروان، رئیس ساواک برای بازدید زندان آمده بود. ده تن از افسران که درجه آنها کمتر از سرهنگی نبود، همراه وی بودند. در بین همه آنها فقط ساقی درباره اوضاع زندان گزارش می‌داد. وقتی پاکروان به سلول من رسید از من پرسش‌هایی کرد و من پاسخ دادم. در اینجا ساقی پا به میان گذارد و با صدایی

ص: ۱۸۶

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، صص ۲۲ تا ۲۴.

بلند و خشن و آمیخته با غرور، در حالی که به من اشاره می کرد، گفت: «[تیمسار] این زندانی

بسیار آرام است." وی انسانی جوانمرد و بلندهمت بود و زندانیان مقاوم را دوست می داشت و به آنان ارج و احترام می گذاشت و در مقابل، با زندانیان ضعیف النفس و دون همت و سازشکار، سخت گیر و خشن بود.» (۱)

دیدار با امام

اداره دادستانی ارتش در چهاردهم اسفند ۱۳۴۲ با ارسال نامه ای به رئیس ساواک نوشت که قرار بازداشت آقای خامنه ای به التزام به عدم خروج از حوزه قضائی تهران تبدیل شده است. (۲) همان روز از زندان قزل قلعه آزاد شد. (۳)

پس از نماز ظهر بود. در راهروی زندان، تنها نشسته بود و مشغول خوردن ناهار بود. غذای آن روز چیزی شبیه سوپ یا آش بود. ناگهان یک نظامی صدایش کرد و گفت: با تو کار دارند. عبایش را به دوش انداخت و به دفتر افسران رفت. افسر نگهبان گفت که آزادی، اسباب ات را بردار و برو. آمد داخل و مشغول جمع و جور کردن آن اندک لوازم شد که همان نظامی خبر آزادی اش را این بار با صدای بلند در راهرو اعلام کرد. همه زندانیان به در سلول او آمدند. کمکش کردند. خوزستانی ها هم آنجا بودند و می گفتند: سید سید! جَدُّک وِیا. [= سید! جد تو با ما است.]

همه سخنرانان و منبری های گرفتار شده را پیش از او آزاد کرده بودند. تنها کسی که بعد از او ماند و به عنوان آخرین آخوند دستگیر شده ماه رمضان، چهار ماه حبس کشید، محمدجواد باهنر بود. وی در ۲۵ خرداد ۱۳۴۳ آزاد شد.

دوستان و آشنایان او در تهران کم نبودند؛ کسانی که همه نگران بودند. هنوز به

ص: ۱۸۷

۱- همان جا. «پس از پیروزی انقلاب اسلامی، به دنبال دستگیری جمعی از کارکنان زندانهای سیاسی، استوار ساقی نیز دستگیر شد. من در آن روزها عضو شورای انقلاب بودم. وقتی خبر دستگیری [ایوب] ساقی به شورا رسید، تقریباً همه اعضا حضور داشتند. فضایی آکنده از تأثر و اندوه بر مجلس سایه افکند، زیرا اکثر آنها مدتی را در قزل قلعه سپری کرده بودند و ساقی را می شناختند. در همان جلسه به اتفاق آراء تصمیم گرفتیم بیانیه ای تهیه و طی آن رضایت خاطر خود را از آن نظامی اعلام و همگی ذیل اعلامیه را امضاء نماییم و چنین شد.» (همان، ص ۲۵).

۲- اسناد ساواک، نامه ستاد بزرگ ارتشتاران به رئیس ساواک، شم ۷۷۵۹/۲۷۸۳۳/۱۱۱۷، مورخ ۱۴/۱۲/۴۲.

۳- همان، نامه زندان قزل قلعه به اداره کل سوم ساواک و ریاست شعبه ۷ بازپرسی دادستانی ارتش، شم ۳۰۹۹ و ۴۰۰۰، مورخ ۱۴/۱۲/۴۲.

زندان افتادن روحانیان مبارز عادی نشده بود. زندان های یک ماهه، حادثه ای بود که

خبرش مثل توپ در میان خانواده، خویشان و دوستان صدا می کرد و به همان اندازه به دلهره ها و نگرانی ها دامن می زد. «وقتی از زندان آمدم بیرون، فراموش نمی کنم... رفقای تهرانی... دور و بر ما را گرفتند و غوغایی بود از مسائل زندان که برایشان نقل می کردم.»

از همان دوستان شنید که روحانیان دستگیر شده ماه رمضان که همگی پیش از او آزاد شدند، رفته اند به دیدن آیت الله خمینی؛ از همان زندان برده اند به این ملاقات. «حسودیم شد. چرا اینان؟ شاید ده پانزده روز زندان بودند، رفته اند دیدن آقای خمینی، اما [من] ... معلوم شد که اینها ... دسته جمعی با هم بوده اند، گفته اند ما می خواهیم برویم آقای خمینی را ببینیم؛ دستگاه ساواک هم آنها را برده پیش آقای خمینی... گفتم من هم باید بروم آقای خمینی را ببینم.»

نشانی محل سکونت امام را پرسید. گفتند که در محله قیطریه است. امام خمینی پس از دستگیری در سحرگاه پانزدهم خرداد و انتقال به تهران، تا پاسی از شب در بازداشتگاه افسران بسر برده بود. همان شب به زندان قصر منتقل، و ۱۹ روز در آنجا زندانی شده بود. روز چهارم تیرماه ۱۳۴۲ از زندان پادگان قصر به زندان پادگان عشرت آباد برده شده بود و ۲۴ ساعت در یک سلول انفرادی، سمت در غربی پادگان، مانده بود. سپس به زندانی در شرق پادگان منتقل گردیده، تا ۱۱ مرداد ۱۳۴۲ در آنجا حبس شده بود. اجتماع علمای بزرگ شهرها در پایتخت برای اعتراض به دستگیری امام و نیز مراجعات مکرر مردم برای آزادی او، حکومت را وادار کرده بود، شر زندانی بودن آیت الله خمینی را از سر خود دور کند. ۱۱ مرداد ایشان را به منزل آقای نجاتی در داودیه برده بودند و چنین وانمود کرده بود که خروج آقای خمینی از زندان بر مبنای تفاهمی بود که زندانیان (آقایان خمینی، محلاتی و قمی) با حکومت کرده اند تا دیگر در امور سیاسی دخالت نکنند. این نیرنگ خیلی زود رنگ باخته بود. شمار بازدیدکنندگان از امام به اندازه ای افزایش یافته بود که امکان مراقبت و نظارت را برای دستگاه امنیتی غیرممکن نموده بود. سه روز از اقامت ایشان در داودیه نگذشته بود که به خانه ای در قیطریه منتقل شده بود. (۱) «پرسان پرسان آمدم رسیدم به این جا... یک زمین افتاده بزرگی بود. انتهای زمین یک در بود که آن در منزل ایشان

ص: ۱۸۸

۱- «امام خمینی از بازداشت تا آزادی»، پایگاه اطلاع رسانی و خبری جماران؛ خاطرات آیت الله پسندیده، به کوشش محمدجواد مرادی نیا، سوره مهر، ۱۳۸۹ش، ص ۱۲۴.

بود... دو تا پاسبان ایستاده بودند... از یکی از آنها پرسیدم که منزل آقای خمینی کجاست؟

گفت: می خواهی چه کار؟ گفتم: می خواهم بینم شان. گفت: نمی شود بینی... گفتم: اجازه بدهید... گفت: نه. گفتم: من زندان بوده ام.»

و شروع کرد به گفتن این که دیگر روحانیان زندانی که زودتر آزاد شده اند به دیدار آقای خمینی آمده اند؛ ساواک آنها را آورده، و او چون دیرتر آزاد شده نتوانسته است. گفت که شاگرد آقای خمینی است؛ به او علاقه زیادی دارد؛ چرا نباید او را ببیند؟

خواهش کرد و تقاضای خود را تکرار نمود. پاسبان نرم شد. جوابی در برابر صراحت و صداقت او نداشت. رفت و با همکاری مشورت کرد. گفتند می توانی به ملاقات بروی، اما فقط برای ده دقیقه؛ بیشتر طول نکشد.

به ساعتش نگاه کرد و دوید. به دور رفت تا در کمترین زمان به در ورودی برسد. در زد. لحظاتی بعد سیدمصطفی در را باز کرد. آقای خامنه ای را که دید آغوش گشود، بغل کرد و بوسید. پنج سالی از آشنایی آنان می گذشت؛ آشنایی ای که تبدیل به رفاقت شده بود. سیدمصطفی را خوب می شناخت و می دانست که این پور پارسا، که اینک در کنار پدر دربندش سر می کند، خالی از سودای بیت و دستگاه و آقا زادگی، پا به جای پای پدر می گذارد و راه می پیماید. سراغ حاج آقا را گرفت. به اتاقی راهنمایی شد و نشست.

دیدم حاج آقا وارد شد... افتادم به پای حاج آقا... ببوسم! از بس عاشق خمینی بودم. واقعاً عجیب محبت این مرد همیشه در دل ما بود. ایشان ناراحت شدند از این که من پای شان را ببوسم... نشستیم. من گریه ام گرفت... نمی توانستم حرف بزنم. ناراحت بودم که حالا-ایشان خیال می کنند چون من زندان بوده ام گریه ام آمده؛ تصور نمی کند که به خاطر شوق دیدار ایشان [است]. می خواستم خودم را نگه دارم... نمی شد. می خواستم حرف بزنم، نمی شد. بالاخره با زحمت زیاد [توانستم]. ایشان هم ساکت بودند و تماشا می کردند. ملاطفتی کرد که احوال تان چطور است. تنها حرفی که زدم گفتم آقا امسال ماه رمضان ما، به خاطر نبودن شما از بین رفت، حیف شد، هدر رفت. خواهش می کنم برنامه ای بریزید که محرم آینده مان از بین نرود؛ حیف است... یادم نیست ایشان چه گفت؛ مثلاً تشویق کرد... گفتم ده دقیقه بیشتر وقت نگرفته ام. بی عقلی کردم. یک ساعت هم می نشستم هیچ طوری نمی شد. آن پاسبان هم انتظار نداشت من سر ده دقیقه بیایم.

بلند شد. خداحافظی کرد. آقامصطفی پرسید که حالا کجا می روی؟ تنگی زمان را

یادآور شد و گفت باید برود. آقامصطفی رفت و در برگشت پولی آورد و به او داد و گفت از طرف حاج آقا است. تنها انتظاری که نداشت گرفتن پول از استادش بود، اما محبتی همراه آن بود که گذشتنی نبود. «هیچ وقت یادم نمی رود آن محبت ها و لطف و صفایی که در دیدار ایشان بود.»^(۱)

دیدار با هم بندها

پیش از آن که راهی مشهد شود، تصمیم گرفت به دیدار زندانیان و هم بندان یک ماه گذشته خود برود. نخستین روز ملاقات را نشانه گرفت. شاید با همان پولی که از امام گرفته بود، شروع کرد به خریدن هدیه. کتاب، شیرینی، آجیل، میوه؛ همه آن چیزی که اگر به ملاقاتش می آمدند و با خود می آوردند، خوشحالش می کرد. او تجربه زندان را دو بار از سر گذرانده بود، اما این اولین تجربه دیدار با زندانیان از پشت میله ها بود. منظره تازه ای بود؛ زندانی دیروز و ملاقات کننده امروز. «وقتی رسیدم به آن نقطه ای که معمولاً ملاقاتی ها را از آن طرف راه نمی دهند، [اما] مأمورین آنجا مرا شناختند... راه دادند.»

به اندازه ای هدیه خریده بود که انگار بار حمل می کند. برای زندانبان ها هم خریده بود. هدیه هر کدام را به اسم تحویل داد و برگشت.

ملاقات با خانواده هم بند ارمنی

آوانسیان به او سفارش کرده بود که پس از آزادی سری به خانواده اش بزند و از سلامتی اش خبر دهد. تهران را درست نمی شناخت، با زحمت فراوان توانست آپارتمانی که خانواده آوانسیان در آن ساکن بودند، پیدا کند. در زد. خانمی در را باز کرد. پرسید: خانه آقای آوانسیان اینجا است؟ پاسخ مثبت شنید. خودش را معرفی کرد. گفت که در زندان با شوهرش دوست بوده و آمده اگر کاری دارید انجام دهد، پولی می خواهید تهیه نماید، چیزی می خواهید بخرد، حال آقای آوانسیان هم خوب است.

زن، مبهوت ایستاده بود. اولین باری بود که یک آخوند در خانه آنها را می زد، و

ص: ۱۹۰

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۳۴.

حرف هایی می گفت که انتظار شنیدنش را نداشت. حق داشت باور نکند، شک کند. «با

سردی... با من برخورد کرد؛ ... که نه نه، خیر، کاری [ندارم]... گفتم به هر حال آمده ام که وظیفه ام را انجام بدهم.»

موضوع را به گوش آوانسیان رساند. وقتی برای دیدار هم بندانش به قزل قلعه رفت به او گفت که رفتم در خانه ات، همسرت تعجب کرد. آقای خامنه ای بعدها شنید که آوانسیان زنش را به واسطه آن برخورد ملامت کرده است. (۱)

ص: ۱۹۱

۱- همان، شم بازیابی ۱۲۳۵.

چشمان پدر

پیش از تحویل سال به مشهد بازگشت. از شدت عارضه ای که بر چشمان پدر وارد شده بود خبر نداشت. قم که بود، پدر در خلال نامه ها، به این موضوع اشاره کرده بود. پیش از این نیز معالجاتی کرده بودند که بی تأثیر بود. حاج سیدجواد چشم انتظار آمدن سیدعلی بود. می خواست با او به چشم پزشک برود. گمان می کرد پسرش ابتدای ماه رمضان به مشهد می رسد. چه می دانست به زاهدان رفته، دستگیر می شود و سر از قزل قلعه درمی آورد. چشم پدر کم سوتر شده بود. حالا باید دست حاج سیدجواد را برای راه رفتن می گرفتند. دیگر نمی توانست به تنهایی راه حرم را پیش بگیرد، برود و برگردد.

پدر، اُنس ویژه ای با سیدعلی داشت. «برای اول بار بود که می دیدم پدرم چقدر محتاج کسی بوده که پهلوی او باشد... این یک سال اخیر که، زندان بوده ایم، قم بوده ایم، توی مبارزه بوده ایم و خبر نداشتیم چه طور شده که ایشان تنها مانده؛ و خیلی برای من سخت و ناگوار آمد.»

پدر، چه در سال ۱۳۳۷ که سیدعلی راه قم پیش گرفت و چه در این زمان، مایل نبود پسرش از مشهد دور باشد؛ از او جدا باشد. اگر در آن سال می توانست به زبان آورد و مخالفت کند، اینک نمی توانست با پسر مجتهدش مخالفت کند. از شدت علاقه سیدعلی به قم اطلاع داشت. آیت الله سیدجواد خامنه ای اکنون از عشق کهن خود، مطالعه، هم دور افتاده بود. پسر، از این علقه دیرین آگاه بود و می فهمید که پدر دچار چه عذاب سختی

است. تصمیم گرفتند راهی تهران شوند. درمان های مشهد جواب نداده بود. امیدوار بودند در تهران کاری از پیش ببرند. باید منتظر پایان تعطیلات عید می شدند.

سیدعلی که نمی توانست بی کار بنشیند، تصمیم گرفت تجربه عید سال ۱۳۴۲ قم را در مشهد تکرار کند. بی آنکه میدان داری او برای این کار نمود یابد، با برخی از نزدیکان و همفکران مشورت کرد و نشستند به تهیه اعلامیه ها و شعارهایی علیه حکومت. بعد از تکثیر، از پشت بام حرم و بام های اطراف ریختند سر مردم. «اثر تکان دهنده ای در مشهد داشت به طوری که من از فردا پس فردایش افراد زیادی را دیدم که از دخالت من در این کار بی اطلاع بودند؛ می آمدند به من خبر می دادند که این کار انجام گرفته؛ بعضی ها هم به خودشان نسبت می دادند که این کار را ما کرده ایم!»

شاید هم گوشه ای از کار را در دست داشتند، اما بزرگ نمایی می کردند.

دیدار با امام در قم

پدر و پسر راهی تهران شدند. میزبان آنان، آقامیرزاجعفر لنکرانی بود. میرزاجعفر لنکرانی، در منطقه خانی آباد تهران منزل داشت و در مسجد وزیردفتر به اقامه نماز جماعت، تبلیغ دین و ارشاد مردم می پرداخت. حاج سیدجواد را به مطب چند چشم پزشکی بردند و همگی از بازگشت بینایی وی ابراز تأسف کردند. اعتقاد داشتند قابل علاج نیست. در همین روزها بود که خبر آزادی امام و بازگشت ایشان به قم پخش شد. مأموران ساواک ساعت ۱۰ شب ۱۵ فروردین امام را به قم آوردند. همه چیز مهیا شده بود که خبر ورود امام به قم به نحوی منتشر شود، که نیروهای امنیتی و انتظامی با حادثه غیرمترقبه ای روبه رو نشوند. بازگشت امام به قم اما، خبری نبود که بشود درز گرفت. سیل مشتاقان برای دیدار آیت الله خمینی به سمت خانه او روان شد. آن روز تا ۱۲ شب و فردایش حدود چهار هزار نفر به دیدار امام شتافتند. مردم پس از آگاهی از موضوع خیابان ها، بازار و مغازه ها را تزیین کردند. پیدا و پنهان، جشن گرفته بودند. (۱) با رسیدن خبر به تهران سیدعلی و پدر راهی قم شدند. امام «با پدرم سوابق زیادی داشت. از دوران جوانی... با ایشان دوست بودند... وقتی من با پدرم وارد شدیم

ص: ۱۹۳

اتاق ایشان، احساس کردم که ایشان از وضع چشم پدرم قدری ناراحت شدند. در این دیدار [امام] ... محبت خاصی ... به من کردند. دست شان را وقتی بوسیدم، مدتی دست من را نگه داشته و فشاری دادند توی دست خودشان. من احساس کردم... محبت و تشویقی و اظهار لطف خاصی است.»

قم یا مشهد

در طول مدتی که آقای خامنه ای همراه پدر به تهران آمد، به قم رفت و به مشهد بازگشت در کلنجار تصمیمی بود که گرفتن آن سخت، و شاید آن زمان، سرنوشت ساز بود: در قم بماند یا به مشهد بازگردد و مونس پدر باشد. او چنان با فضای علمی و مبارزاتی قم انس گرفته بود که آن را با جای دیگری نمی توانست مقایسه کند. زادگاهش مشهد، چنین جذابیتی نداشت؛ حداقل تا آن زمان تصور می کرد که نمی تواند در شهری که مجبور به سکوت و سکون شده دوام بیاورد. هر چند به زودی عقیده اش درباره فضای سیاسی مشهد عوض شد، اما نگاه او به قم امتیازاتی در برابرش به نمایش می گذاشت که در مشهد به سختی یافت می شد. مانده بود در میان دوراهی انتخاب؛ پدر یا قم.

اگر پدرم را رها می کردم و به قم می آمدم، ایشان مجبور بود گوشه ای در خانه بنشیند و قادر به مطالعه و معاشرت و هیچ کاری نبود و این برای من خیلی سخت بود. ایشان با من هم یک انس بخصوصی داشت؛ با برادرهای دیگر این قدر انس نداشت. با من دکتر می رفت ... بنده وقتی نزد ایشان بودم برای شان کتاب می خواندم و با هم بحث علمی می کردیم و از این رو با من مانوس بود. برادرهای دیگر این فرصت را نداشتند و یا نمی شد. به هر حال من احساس کردم که اگر ایشان را در مشهد تنها رها کنم و خودم برگردم و به قم بروم ایشان به یک موجود معطل و از کار افتاده تبدیل می شود و این مسئله برای ایشان بسیار سخت بود. برای من هم خیلی ناگوار بود. از طرف دیگر اگر می خواستم ایشان را همراهی کنم و از قم دست بردارم، این هم برای من غیرقابل تحمل بود، زیرا که با قم انس گرفته بودم و تصمیم گرفته بودم تا آخر عمر در قم بمانم و از قم خارج نشوم. اساتیدی که من از آن زمان داشتم، به خصوص بعضی از آنها، اصرار داشتند که من از قم نروم. می گفتند اگر تو در قم بمانی ممکن است که برای آینده مفید باشی.

خود من هم خیلی دلبسته بودم که در قم بمانم. بر سر یک دوراهی گیر کرده بودم... روزهای سختی را من در حال تردید گذراندم. (۱)

آن چه بر میل او غلبه داشت، مشایعت پدر تا مشهد و بازگشت به قم بود. برای مشورت به سراغ یکی از دوستان روحانی اش، آقاضیاء آملی، که در چهارراه حسن آباد تهران منزل داشت رفت. او را به معرفت و دل آگاهی می شناخت. موضوع را مطرح کرد و آنچه در قلبش گره خورده بود، بازگفت. پاسخی شنید که او را به فکر برد؛ تا جایی که تصمیم گیری را برایش آسان کرد. او گفت: از قم دست بکش و به مشهد برو؛ می دانم که دنیا و آخرت در قم است و نمی توانی آنها را رها کنی اما خدا می تواند دنیا و آخرت تو را از قم به مشهد منتقل کند. گره ای که داشت کور می شد، باز شد؛ حس کرد از این رو به آن رو شده است؛ راحت و آسوده. چهره اش دیگر آن گرفتگی را نداشت.

نزدیکانش خیلی زود متوجه دگرگونی او شدند. وقتی به پدر و مادرش خبر داد که تصمیم گرفته به مشهد بیاید و ماندگار شود، باورشان نشد. بعدها گفت که اگر توفیقی در زندگی داشته، ناشی از گوش شنوی ها، نیکی ها و عمل به وظایفی بوده که می بایست در حق پدر و مادر ادا شود. «اگر بنده در زندگی توفیقی داشتم، اعتقادم این است که ناشی از خوبی هایی است که به پدر، بلکه به پدر و مادرم انجام داده ام.» (۲)

فضای سیاسی مشهد در سال ۱۳۴۳

پیش فرض او درباره مشهد، خیلی زود عوض شد. او گمان نمی کرد زمانی برسد که بخواند در مشهد اقامت کند. آملی او، آملی سیاسی و درسی او در شهر قم بود. بعد از آن، تهران را برای اقامت ترجیح می داد. بر سر راه زاهدان چند روزی که در کرمان مانده بود، آن شهر را نیز نسبت به مشهد ارجح دانسته بود. در تصور او، مشهد، پس از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ شهری سرد و بی روح بود. «وقتی سال ۴۳ وارد مشهد شدم [و] مقداری معاشرت کردم، افراد را دیدم، نظرها را مربوط به مبارزه را از آنها شنیدم، در مجامع شان شرکت کردم... ناگهان چهره مشهد در نظر من عوض شد... خدا محبت مشهد را انداخت در دل من و من دیدم که از همه جای ایران، بهتر، برای من مشهد است.»

ص: ۱۹۵

۱- خاطرات و حکایت ها، صص ۲۸ و ۲۹.

۲- همان، ص ۳۰.

بازگشت آقای سیدحسن قمی به مشهد، به پررنگ شدن فضای سیاسی این شهر کمک کرده بود. وی ۱۷ فروردین ۱۳۴۳ آزاد شده، از تهران به مشهد بازگشته بود. استقبال باشکوهی از او شده بود. خیلی زود مجالس مذهبی خانه اش محلی برای گردهم آیی مبارزان شد. بیشتر طلاب مشهد، اگر در زمان مناسب و سازماندهی نسبی قرار می گرفتند، از ورود به کوران مبارزه، دریغ نداشتند. گروهی از کسبه و تجار نیز دوستدار مشارکت در حرکت های ضدحکومتی بودند. در سال ۴۳ تصویری که از حضور فعال روشنفکران و دانشگاهی ها در تقابل با دولت حکایت کند، دیده نمی شد، اما آنچه که مبارزه را در میان روحانیان مشهد تبدیل به فرهنگی رایج می کرد، وجود آقایان میلانی و قمی بود. کارشناسان ساواک در بهار ۱۳۴۳ اعتقاد داشتند که اگر قرار باشد اتفاقی سیاسی در مشهد روی دهد از ناحیه این دو روحانی خواهد بود. «البته وجهه و شخصیت آقای میلانی نزد مردم مشهد از تمام علماء آنجا برتری دارد و آقای قمی در ردیف بعد از آقای میلانی است.»^(۱) استاندار خراسان، سیدمحمدصادق امیرعزیزی، نیز معتقد بود که آقایان میلانی و قمی باید از مشهد رانده شوند و هرگز پا به این شهر نگذارند تا امنیت سیاسی برقرار شود.^(۲)

مواضع آیت الله میلانی

آقای خامنه ای اما، که الفبای مبارزه را نزد امام خمینی مشق کرده بود، و یک سر شور و تحرک بود، مزاج سیاسی آیت الله میلانی را نمی پسندید. بارها در این باره با ایشان گفت و گو و حتی بعدها برخورد کرده بود، که از آنها به برخوردهای تند و تلخ یاد می کند، اما شخصیت او را می ستود. «برای ایشان خیلی احترام قائلم. شخصیت احترام انگیزی بود. مردی بود مُلّا و کاملاً درس خوانده؛ آدمی بود جامع، خوش ذوق، اهل تاریخ، اهل شعر، اهل رجال، اهل... مسائل عرفانی و معنوی... اهل فلسفه؛ هم فقیه خوبی بود و هم مدرسی قوی... مردی بود بسیار ملا-یم و خیلی محترم. برخوردش غالباً احترام آمیز و توأم با پختگی، توأم با مهربانی و نرمی... ایشان علاوه بر اینها یک جنبه روشنفکری هم داشت... سیاستمدارهای متمایل به آزاداندیشی و آزادمندی به ایشان تمایل داشتند... تمایلات جبهه

ص: ۱۹۶

۱- آیت الله العظمی سیدمحمدهادی میلانی به روایت اسناد ساواک، ج ۲، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۰ش، ص ۳۴.

۲- همان، ص ۳۲.

ملی به ایشان نسبت داده می شد؛ اگر چه ایشان به من ... اول ۴۲ که من از قم آمدم مشهد [و] پیغام آقای خمینی را برای ایشان آوردم... گفتند که من راضی نیستم که مرا به جبهه ملی نسبت بدهید... در کار سیاست و مبارزه... آدم تند و حاد و قاطعی نبود.»

مواضع آیت الله قمی

آقای سیدحسن قمی از خانواده ای مبارز و مشهور بود. پدر وی، آیت الله سیدحسین قمی، در مشهد همواره با سیاست های رضاخان و بعدها رضاشاه درگیر بود که اوج آن در حادثه خونین مسجد گوهرشاد رخ نمود. آقای قمی هر چند در مبارزه با دستگاه متعصب بود، با تندی برخورد می کرد، نترس و متهور بود، ملایمت در مشی سیاسی او راه نداشت، اما بینش سیاسی اش برای کسانی که خود اهل مطالعه و سواد و مبارزه بودند، اعم از دانشگاهی و غیردانشگاهی قابل قبول نبود. «مثلاً ایشان مشروطیت را قبول نداشت... معتقد بود که در مقابل قانون خدا، دکان قانون باز کردن است... هر کاری می کردیم که نشان بدهیم در چارچوب قوانین الهی قانون رانندگی هم مردم می خواهند که در قرآن نیست [و] باید یک جایی وضع بشود... به خرج ایشان نمی رفت... با مرحوم آخوند خراسانی که طرفدار مشروطه بود... بد بود. یک چنین عقاید و افکاری داشت. روشنفکرها و قشر تحصیل کرده... جذب ایشان نمی شدند، اما ... عامه مردم به ایشان علاقه مند بودند... خود ایشان هم چون حاد و داغ بود، کانون مبارزه در خانه ایشان و در حول و حوش وجود ایشان گرمتر بود.»^(۱)

آقای خامنه ای با بیت هر دو عالم مطرح مشهد مرتبط بود. در بین دوستان و هم ردیفانش در مشهد تنها کسی بود که به هر دو بیت رفت و آمد می کرد. آقایان میلانی و قمی این رفتار او را با چشم تحسین می نگریستند. از آنجا که مقبول هر دو دستگاه روحانی بود، گاه کارهایی از او تقاضا می شد که دیگران از انجام آن ناتوان بودند. وجود این دو پایگاه موجب شده بود که روحانیان مشهد تلقی منفی ای از امر مبارزه نداشته باشند، چرا که همه آنان به نحوی با این پایگاه ها مرتبط بودند. البته کارگردانان و مصادر فعالیت های سیاسی افرادی محدود، بلکه انگشت شمار بودند، اما حداقل در ۱۳۴۳ کسی از جامعه روحانیت مشهد علیه آنچه که اینک نهضت امام خمینی نامیده می شود، بد نمی گفت، با این حال نهضت، مخالفان

ص: ۱۹۷

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۳۵.

خود را داشت که از آنان انتظار نمی رفت که به صف مبارزان پیوندند.

میرزا احمد کفایی

مشهورترین مخالفان مبارزه آیت الله زاده خراسانی، حاج میرزا احمد کفایی بود. وی در شمار علمای درجه یک مشهد بود. آقایان میلانی و قمی به ایشان احترام می گذاشتند. غیر از این، بقیه علماء نیز به واسطه اصالت خانوادگی، سابقه اقامت در مشهد و متانت بسیار زیاد، جایگاه او را محترم می شمردند.

آقای کفایی در شمار آن دسته از روحانیانی بود که نشانی از مخالفت با حکومت از او بروز نمی کرد. از این رو جایگاه مردمی نداشت. «شاید اول تا آخر بازار که راه می رفت یک نفر هم به او سلام نمی کرد، ولی احترام داشت. هیچ کس جرأت نمی کرد به او... بی احترامی کند.»

میرزا حسین سبزواری

از دیگر مخالفان مبارزه آقای حاج میرزا حسین فقیه سبزواری بود. او نیز از علمای رتبه یک مشهد و از پیشنمازان معروف مسجد گوهرشاد بود. مردی بود پارسا، قانع و با زندگی متوسط. «یک آخوند متصرف قوی بود در مشهد که ما کمتر دیده ایم.»

مأمومین او بیشتر از زوار بودند تا مردم مشهد؛ کسانی که او را نمی شناختند. پس از بازگشت آقای قمی به مشهد و آغاز دوباره امامت جماعت در مسجد گوهرشاد، به واسطه استقبال مردم، مکان جماعت او به حدی گسترده شد که جا برای اقامه جماعت آقای سبزواری تنگ آمد.

اکثریت بی طرف

بیشتر علمای مطرح مشهد [در سطحی پایین تر از آقایان میلانی و قمی] نه اهل مبارزه بودند و نه علیه آن موضع می گرفتند. این که چرا باید پنجه در پنجه حکومت انداخت، و رو در روی آن ایستاد مسئله ای حل نشده برای آنان بود. انگیزه ای برای ورود به این عرصه نداشتند. البته در مجالسی که از مبارزان تفقد می شد شرکت می کردند، مبارز زندان کشیده ای که بازمی گشت، به دیدنش می رفتند، قرار بر تعطیل نماز جماعت می شد، مخالفت

نمی کردند؛ زمانی هم می رسید که زبان ملامت را روی مبارزان می گشودند.

اقلیت دولتی

گروه کوچکی از روحانیان مشهد هم بودند که به لحاظ جایگاه علمی، پیشینه و رتبه، با آقایان میرزااحمد کفایی و فقیه سبزواری فاصله قابل توجهی داشتند، اما خود را شایسته رفاقت با رئیس شهربانی یا رئیس ساواک می دیدند. هنرشان در پیدا کردن چنین مناسباتی بود. «عده مبارزین در سطوح علمای شاخص، اقلیتی بودند، عده بی طرف ها و ساکت ها، اکثریتی بودند، عده وابسته ها هم باز اقلیتی بودند. البته این حد وسطی ها بیشتر متمایل به مبارزین بودند. چون اگر چه خودشان مبارز نبودند اما ارتباط با دستگاه را همچنان که دأب اهل علم بوده، همیشه موجب فسق و کسر شأن... می دانستند.»

طلاب حوزه علمیه مشهد

بیشتر طلبه های علوم دینی مشهد اما، علاقه مند به امور سیاسی بودند. هر چند شمار طلاب پا به رکاب، آماده اقدام و اهل مبارزه کم بود، اما عمدتاً به این موضوعات علاقه نشان می دادند. اینان به روحانیان مبارز، زندان کشیده و سیاسی توجه داشتند. «البته کارگردان ها در میان طلاب عده معدودی بودند. سال ۴۳ وضعیت این طور بود... وقتی ما تلاش های سال ۴۳ را از یادمان... می گذرانیم می بینیم کسانی که این تلاش ها را اداره می کردند چند نفر معدود بودند... مرحوم [سیدعبدالکریم] هاشمی نژاد بود، آقای [عباس واعظ] طبسی بود، بنده بودم، آقای [محمدرضا] محامی بود. یکی دو نفر دیگر هم بودند... و من دیگر کمتر کسی یادم می آید که توی این مسائل، کارگردانی داشته باشد.»

طلبه های حوزه های مشهد در ماه های محرم و صفر با رفتن به روستاها و شهرهای کوچک، فقط به تبلیغ سنتی امور مذهبی بسنده نمی کردند؛ آتش مبارزه را روشن نگاه می داشتند. حق این است که گفته شود جریان عمومی طلاب مشهد در پای بندی به نهضت امام خمینی هرگز قطع نگردید؛ با پخش اعلامیه، با سخنرانی در نقاط دوردست، یاری رساندن به روحانیان سیاسی و... همواره ادامه داشت. «آن روحانیتی که ما می گوئیم در طول این سالیان دائماً مشغول مبارزه بود و لحظه ای مبارزه اش قطع نشد... همین جریان عمومی طلاب بود.»

آقای خامنه ای به یاد نمی آورد که در این سال، شخصی از منبری ها، کسانی که در عرف طبقه بندی روحانیان در کنار علما و طلاب قرار نمی گیرند، اما جزو روحانیان به شمار می روند، اهل تحریک و اقدام سیاسی بوده باشند. از همان عده انگشت شمار، آقای واعظ طبسی در سال ۴۳ اجازه سخنرانی نداشت؛ ممنوع المنبر بود؛ آقای هاشمی نژاد پس از حادثه مسجد فیل (۱) با همین ممنوعیت روبه رو بود؛ نمی توانست در مشهد سخن براند. «بنده اصلاً در مشهد منبر نمی رفتم. آقای محامی هم اصلاً اهل منبر نبود.»

منابر غیرسیاسی مشهد دست سه گروه بود. اکثریتی که اعتنایی به نهضت نداشتند، در خلال گفته های خود به تنها چیزی که اشاره نمی کردند، تلاش های ضدحکومتی بود. گویی چنین حوادثی در کشور رخ نمی دهد. دوم، اقلیتی که طرفدار حکومت بودند و هر زمان دست می داد علیه مبارزان داد سخن می دادند. سوم، اقلیتی دیگر که نسبتی با دستگاه های رسمی نداشتند، اما بر خود فرض می دانستند فعالیت های سیاسی را محکوم کنند. این مقدسین، جنگ خود را با مبارزان روشن نگه داشتند و کوتاه نیامدند. «اگر تهمت ارتباط با ساواک و دستگاه به اینها زده می شد شاید از غصه بعضی هاشان دق می کردند، اما در مقابل مبارزه این جور اینها قرص ایستاده بودند... البته به طور غیرمستقیم، طبیعی است، که از طرف دستگاه تقویت می شدند.»

جلسه پایین خیابان

برخی کسبه و تاجران مشهد نیز در کنار اندک روحانیان فعال، به امور سیاسی علاقه نشان می دادند. اینان به همراه کسانی از دیگر طبقات مردم که اگر رصد می شدند پولدار، ندار، شاگرد مغازه، [محصل و...] در میان شان دیده می شد، در جلسه هایی گرد هم می آمدند که در توسعه آگاهی های اجتماعی و سیاسی مؤثر بود. این نشست ها از سال ۱۳۴۳ شروع شد و خیلی زود به «جلسه پایین خیابان» شهرت یافت. «یک عده جوان های پرشور علاقه مند، واقعاً حزب الهی، از سطوح مختلف... بودند... که کارهای

ص: ۲۰۰

۱- ۲۳ مهر ۱۳۴۲ جمعیت بسیاری برای شنیدن سخنان سیدعبدالکریم هاشمی نژاد در مسجد فیل و اطراف آن حاضر شده بودند. دخالت مأموران برای جلوگیری از سخنرانی منجر به تیراندازی و شهادت دو تن از شهروندان مشهدی شد.

مبارزه را واقعاً اینها سازمان و سامان می دادند.»

تشکیل این نشست از زمانی شروع شد که از آقای خامنه ای دعوت کردند برای آنان سخنرانی کند؛ و این مصادف با ماه رمضان بود. او بنا نداشت در مشهد منبر برود. در مناسبت های مذهبی مسافرت می کرد و در شهرهای دیگر وعظ و خطابه داشت. معتقد بود اجابت دعوت همشهریان مانع از ادامه تحصیل او خواهد شد. «ممکن بود... خوش شان بیاید... مرتب دعوت کنند برای منبر. این بود که من در مشهد تصمیم گرفته بودم... منبر نروم.»

از آقای خامنه ای دعوت کردند قرآن را تفسیر کند و او با شرایطی پذیرفت. شروع تفسیر از سوره مائده بود. شش سال بعد درباره آن جلسه ها در برگه بازجویی ساواک چنین نوشت: «این جلسه که یک ماه [ماه رمضان] به طول انجامید و بسیار پرجمعیت هم می شد اولین و آخرین سخنرانی هایی است که در مشهد ایراد کرده ام. و چون عهد کرده ام در مشهد منبر نروم در آن جلسه روی زمین می نشستم و به منبر نمی رفتم... اواخر ماه [رمضان] میان بعضی... شایع شده بود که فلانی را قرار است بگیرند. و البته آن ماه و آن جلسه تمام شد و مرا نگرفتند.»(۱)

حاج شیخ مجتبی قزوینی

آقای خامنه ای زمانی که تابلو رجال، گروه ها و جریان های فکری سیاسی مشهد را در سال ۱۳۴۳ ترسیم می کند، حاج شیخ مجتبی قزوینی را از رنگی دیگر نشان می دهد. او ویژگی هایی را در مرحوم قزوینی توصیف می کند که جایگاهش را از دیگران متفاوت می نمایاند. هر چند عامه مردم ایشان را نمی شناختند، اما فردی موجه بین علمای مشهد بود. شناخت عمومی از او محصور به همان مسجد محقر دورافتاده ای که در آن نماز اقامه می کرد، بود. بیشتر مردم مشهد نام او را هم نشنیده بودند، اما در میان روحانیان شاخص شهر به فضل، تقوا، خلوص و صفا شناخته می شد. اخلاق ممتازی داشت. اهل گذشت بود و از خودخواهی و منیت در او اثری دیده نمی شد. این خصلت ها به او آزادگی و بُزندگی خاصی می داد. «مثلاً از گذشت او من بگویم... ایشان مخالف با فلسفه و عرفان... بود. [از آن طرف] معروف بود که امام [خمينی] یک فقيه فيلسوف، بلکه عارف

ص: ۲۰۱

۱- اسناد ساواک، بازجویی ساواک از سیدعلی خامنه ای، مورخ ۷/۷/۱۳۵۰.

است... اما وقتی که مبارزه مطرح شد گفت امروز پرچم دست آقای خمینی است و ما همه وظیفه داریم که از ایشان ترویج کنیم.»

مرحوم حاج شیخ مجتبی قزوینی پس از دستگیری امام، در هجرت علما به تهران، نخستین عالمی بود که از مشهد راهی تهران شد. زمانی که امام آزاد شد و به قم بازگشت به دیدن ایشان رفت. همو که آیت الله میلانی را دهه سی به اقامت در مشهد تشویق کرد، و وقتی دید طرفدار فلسفه است با او قطع رابطه نمود، هنگام شروع نهضت به خانه اش رفت و حمایت از او را تکلیف خود دانست. «یک چنین شخصیت باگذشتی بود و از بن دندان هم معتقد به مبارزه بود.»

آقای خامنه ای به یاد می آورد که در سال ۱۳۴۳ به خانه حاج شیخ مجتبی قزوینی رفت؛ رفت که رضایت او را برای گذاشتن امضایش پای اعلامیه ای بگیرد. آقای قزوینی اعلامیه را خواند. پسندید. گفت که امضاء می کنم، اما دیگر آقایان خواهند گفت فلان جای اعلامیه اشکال دارد و چون قزوینی امضا کرده و دیگر امکان تغییر دادن آن نیست، امضاء نخواهند کرد؛ بهانه می گیرند و امضاء نمی کنند. توصیه کرد اعلامیه را ابتدا به آنان نشان دهد، کم و زیاد کند، امضاءها را بگیرد؛ نام و امضاء او پای این اعلامیه محفوظ است. حتی توصیه کرد ابتدا نزد فلان عالم نبرد؛ او امضا نمی کند و نخواهد گذاشت دیگران هم امضاء کنند. و گفت که از آقایان میرزا جواد آقا تهرانی و حسنعلی مروارید شروع کند. «من بردم منزل میرزا جواد آقا. ظاهراً آقای مروارید هم آنجا بود... اعلامیه را مفصلاً مطرح کردیم، مقدمات گفتیم. گفتم بخوانید اعلامیه را که ... نظر بدهید ... یک آقای هم آن جا بنا کرد خواندن و ایرادهایی عبارتی و لفظی... گرفتند... گفتیم خیلی خوب، این جایش را عوض کنید، آن جایش را درست کنید. بعد که تمام شد گفتند ما امضاء نمی کنیم. گفتیم چرا؟ گفتند ما اصلاً با امضاء مخالفیم... پای هیچ کاغذ عمومی را هم حاضر نیستیم امضاء کنیم. گفتم... مدتی است اینجا نشسته ام... مرا معطل کرده اید سر این قضیه. پس چرا اصلاحش کردید شما که نمی خواستید امضاء کنید؟ ... میرزا جواد آقا به خصوص خیلی لطف داشت به ماها که در کار مبارزه بودیم. آقای مروارید هم البته محبت داشت... اما سر امضاء و همکاری خیلی مشکلات داشتیم با این آقایان... منظورم این است در حالی که میرزا جواد آقا و آقای مروارید دو چهره خوب و پرهیزکار و مورد علاقه ما در مشهد بودند، حاضر نبودند اعلامیه را امضا کنند.»

اما حاج شیخ مجتبی قزوینی برای اندک مبارزان شهر مشهد منشأ امید و دلگرمی بود. او درد دل و گلایه ها را می شنید، و از نفوذ رکود و دلسردی به جان آنان جلوگیری می کرد.

سفر به گرگان

سیدعلی خامنه ای، سال گذشته پس از مشایعت سیدجعفر طباطبایی قمی، دوست فراری اش، تا گرگان، تصمیم گرفته بود به این شهر مسافرت کند و با تبیین نهضت اسلامی آغاز شده در ایران، مردم آن صفحه را در جریان این حادثه بزرگ قرار دهد. او پارسال، آقاسیدجعفر را که بسیار نگران از دستگیری بود و به خانه پدری آقای خامنه ای پناه آورده بود، بر سر راه تهران، تا گرگان همراهی کرده بود. چند روزی را در خانه یکی از اهالی خیر گرگان مانده بود و دیده بود که امواج ۱۵ خرداد به این شهر نرسیده است. از منبری های آنجا پرسیده بود که «شما چرا در منبر چیزی نگفتید. گفتند: این جا نمی شود چیزی گفت. گفتیم: چرا؟ گفتند: این جا دستگاه مسلط است. سخت است... خیلی اوقاتم تلخ شد. فهمیدم که در این قضیه کوتاهی شده. همان جا با خودم تصمیم گرفتم... ان شاءالله سال دیگر می آیم گرگان... تا قضیه ۱۵ خرداد... را مطرح کنم.»^(۱)

چند روزی به آغاز ماه صفر مانده بود. سیدمحمدجواد فضل الله، برادر کوچک سیدمحمدحسین فضل الله، از علمای لبنان، به مشهد آمده بود. سیدجواد، میهمان آقای خامنه ای نبود، اما در مدت اقامتش در مشهد با او معاشر و هم نشین بود. پیشنهاد کرد با هم به دیدن نوار سبز ایران، مازندران و گیلان، بروند. و رفتند. مازندران و سپس گیلان را گشتند و بعد در تهران از یکدیگر جدا شدند. آقای خامنه ای روز اول ماه صفر / ۲۲ خرداد ۴۳ خود را به گرگان رساند. پیش از این، رفقای گرگانی را در جریان سفر خود گذاشته بود. خیلی زود مجالس سخنرانی برایش فراهم شد و در دهه اول، گوش های زیادی جلب حرف های او گردید. دهه دوم را در مسجد مصلی، که از عصر صفوی مسجد مهم شهر بوده، منبر رفت. هر چند گفته هایش روکش سیاسی نداشت، اما برای جوانان گرگان تازه بود. همچون منابر بیرجند یا زاهدان برای محتوای سخنانش برنامه ریزی کرده بود. فاش گفتن را برای اواخر دهه سوم، همزمان با سالگرد رحلت

ص: ۲۰۳

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۳۵.

پیامبر(ص)، شهادت امام حسن(ع) و امام رضا(ع) نگه داشته بود. زمینه ها را می چید تا به بازگویی حوادث خونین مدرسه فیضیه و ۱۵ خرداد سال گذشته برسد. برخی از جوانان پامنبری او که بعدها در شمار شاگردان او شدند به هیجان و حرکت درآمده بودند. منبرهای او منحصر به مسجد کهن مصلی نبود، گاه در یک بازارچه برای مردم سخن می راند، گاه در خانه ها و مساجد استقبال مردم فوق العاده بود. «در پاساژی... که من منبر می رفتم، خیابان بند می آمد. جلو ماشین ها بسته می شد، از بس جمعیت می آمد.»

در این روزها آقای خامنه ای نامه ای به پدرش فرستاد و از موقعیت خود در گرگان نوشت. نامه نشان می دهد که پیش از این نیز با حاج سیدجواد مکاتبه داشته است؛ اما این نامه به سانسور ساواک افتاد و روشن نیست به دست پدر رسید یا نه!

بسم الله تعالی

جعلت فداکم. چند روز قبل رقیمه شما رسید و رفع نگرانی شد. البته من چندان در انتظار جواب نامه نیستم ولی اگر حوصله ای داشتید و نوشتید چه بهتر از آن؟ وضع من از وقت نوشتن نامه قبل تا اندازه ای فرق کرده است. به این معنی که سه مجلس شبها و یک مجلس عصرها و یک مجلس هم صبح ها دعوت شده ام که جز یکی دو مجلس بقیه از بهترین مجالس گرگان است. البته به طور کلی مجالس گرگان از لحاظ وضع و همچنین از جهت مابحذاء و مادی چندان قابل توجه نیست به هر حال بد نیست تا بعداً چه شود. راجع به تندی مطالب که تذکر داده بودید توجه دارم که حرف موجب گرفتاری نزنم ولی وضع هم به طوری که نوشته اید مشکل نیست به طوری که اخیراً بعضی محبوسین تهران را آزاد کردند و بعضی را هم بدون هیچ بهانه ای گرفته اند. خلاصه کار چندان حسابی ندارد باید یک ممشی و طریقی را که مطمئناً مورد رضای خداوند و محلّ وظیفه شرعی است در پیش گرفت و ضمناً تا حدود امکان مواظب جهات هم بود تا مفت و بی جهت موجب گرفتاری نشود. دیگر بقیه به دست تقدیر الهی است فکر و خیال نباید کرد و غصه بی خودی نباید خورد. هوا مختلف الحال است. سلام به همه برسانید.

الاحقر علی الحسینی الخامنه

دهه آخر، هر شب در چهار یا پنج مکان سخنرانی داشت که تا پاسی از نیمه شب ادامه می یافت. برخی از مستمعان، پای همه منابر او می نشستند. بعد از پایان سخنرانی

ص: ۲۰۴

اول دنبالش راه می افتادند تا منبر بعدی. «این علاقه به خاطر حرف هایی بود که زده می شد، و گرنه چیز دیگری وجود نداشت.»

سیدجعفر قمی که از ۱۵ خرداد سال گذشته فراری بود، وقتی آگاه شد سیدعلی خامنه ای به گرگان آمده، خودش را از تهران رساند و همراه او شد. هنوز چهره ای مبدل داشت. با همین ظاهر در مجالس سخنرانی شرکت می کرد. چهره متفاوت سیدجعفر دیگران را به تردید انداخته بود که نکند مأمور دولت است! صمیمیت او با آقای خامنه ای برخی را نیز به این گمان انداخت که خود این سید هم مشکوک است. از نگاه ها و کنایه ها فهمیده بودند که در مورد آنان چه می اندیشند. «ما هم... می گفتیم و می خندیدیم [به این گمانه زنی ها].»

حرف ها را رسانده بود به مدرسه فیضیه. از کشته شدن پاسبانی مقابل مسجد گوهرشاد که اعلامیه آیت الله خمینی را پاره کرده بود، سخن رانده بود. گفته بود تا گرگانی ها بدانند در مرکز استان کنار دست شان چه گذشته است. سخنرانی او در شب بیست و ششم صفر/ پانزدهم تیر طولانی و تند بود. او در پایان منبر آن شب به حاضران گفت «که شب بیست و هفتم مسائل زیادی را برای شما خواهم گفت. منتظر باشید.»

نخستین گزارشی که از او به ساواک گرگان رسید، پس از این سخنرانی بود، چرا که «نسبت به زمامداران اجتماع سخنان توهین آمیزی» زده بود. از ابوذر گفته بود، که هرگاه حرف حساب می زد، جوابش را با سرنیزه می دادند. گفته بود: «بنده و تمام شاگردان که روز آخر خدمت آقای خمینی بودیم [به ما] گفت که دست از تبلیغ برندارید.»

موفقی، رئیس ساواک گرگان، موضوع را به اطلاع سازمان اطلاعات و امنیت ساری رساند؛ و نیز از شهربانی خواست، آقای خامنه ای را احضار و به او تذکر دهد. سخنرانی های او تأثیر آشکاری در دیگر مبلغانی که از قم و مشهد به گرگان آمده بودند، گذاشت، به طوری که آنان نیز «مطالبی بر علیه دولت وقت و حمایت از خمینی ایراد نموده و احساسات مردم را تحریک نموده اند و معلوم نیست چرا از این اعمال شهربانی جلوگیری نمی کند.»^(۱)

صبح آن روز، شانزدهم تیر، نیروهای انتظامی و امنیتی گرگان دنبال کسی می گشتند که شهر را ملتهب کرده بود. آقای خامنه ای به پیشنهاد یکی از دوستان طلبه اش به بیرون شهر رفت؛ رفتند تا استراحتی کرده باشند، هوایی عوض کنند؛ خستگی سخنرانی های

ص: ۲۰۵

۱- اسناد ساواک، نامه ساواک گرگان به رئیس شهربانی گرگان، شم ۱۲۱۰/گ ۱۰، مورخ ۱۸/۴/۴۳.

مأموران به هر جا که ردی از سید پیدا می شد سر زدند. گرگانی هایی که در این ۲۵ روز تعلقی به آقای خامنه ای پیدا کرده بودند، دست به دعا بودند که او فرار کرده باشد. عصر آن روز وقتی به شهر برگشت، هواخواهانش آمدند به خانه آقای قدسی، از خیرین، که در آنجا ساکن بود، و اصرار کردند از شهر برود؛ گفتند که ماندنش به صلاح نیست. آقای قدسی محضردار، اما «می گفت اگر شما مایلی بمانی حتماً بمان و جرأت هم نمی کنند توی خانه من بیایند؛ دست شان به تو نمی رسد، مگر این که من کشته شده باشم.»

سیدجعفر هم می گفت بماند، منبر شب بیست و هشتم را برود و بگوید آن چه گفتنی است درباره این حکومت. آقای خامنه ای دست به استخاره شد و کتاب آسمانی را گشود: ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بأن لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون وعداً علیه حقاً فی التوراه والانجیل والقرآن و من اوفی بعهده من الله فاستبشروا بیعکم الذی بايعتم به و ذلك هو الفوز العظیم (۹/۱۱۱). گفت که می ماند. استخاره خوب است. آنها که با ماندنش موافق نبودند گفتند کجایش خوب است؛ کشته شدن است. گفت که آیه، وعده بهشت می دهد، چه چیزی بهتر از این؟ اصرار کردند، دلیل آوردند، و در آخر گفتند برای ماندن استخاره کردی، برای رفتن هم استخاره کن! کتاب جاوید را گشود: فلما دخلوا علی یوسف اوی الیه ابویه و قال ادخلوا مصر ان شاءالله آمین (۱۲/۹۹).

خوب آمده بود. در واقع او را به ضرب استخاره، محترمانه از گرگان حرکت دادند. خودرویی آوردند، سیدعلی و سیدجعفر را در آن نشانند و راهی کردند. نیمه شب رسیدند به شهر. خروس خوان سوار اتوبوس شدند و به طرف تهران حرکت کردند. «مردم گرگان تا مدت های متوالی... خاطره آن ایام به یادشان بود. من که مشهد بودم می آمدند... و یاد می کردند از آن خاطره ها... آنجا هیأتی درست شده بود به نام هیأت جوانان مثلاً فلان، به اسم بنده.»

آقای خامنه ای روز رسیدن به تهران، ۱۷ تیر، نامه ای به پدرش نوشت و خبر داد که در گرگان تحت تعقیب قرار گرفته، به موقع از آنجا خارج شده و اینک در تهران است. قصد دارد به قم برود و اسباب خود را به مشهد بیاورد، اما کلید اتاقش را گم کرده است. (۱) نامه توسط ساواک کشف شد، اما از آنجا که نهادهای انتظامی و امنیتی گرگان نتوانستند آقای

خامنه ای را دستگیر کرده، پرونده ای تشکیل دهند، این نامه، و در واقع اعتراف، در شمار اتهامات او قرار نگرفت و شاید در اقبالش بود که در دستگیری های بعدی به آن استناد نشد.

متن نامه به جهت تخفیف مأموران شهربانی و از این که طلبه ای جوان توانسته است فضای راکد یک شهر را به سوی موضوعات سیاسی سوق دهد، خالی از مطایبه نیست.

صبح ۲۸ صفر/۸۴ [۱۳]

بسم الله الرحمن الرحيم

جعلت فداک. امید است وجودات مقدسات در کنف حمایت حق در عین عافیت بوده باشد. حقیر هم له الحمد در کمال سلامت و مشغول به دعاگویی هستم. روز ۲۶ ماه صفر (پریروز) خبر آوردند که مأمورین شهربانی گرگان به دنبال واعظ محترم آقای خامنه ای در حرکتند و به هر جا که احتمال وجود آن نفس نفیس می رود، سری می زنند و خبری می گیرند. گویا علت آن بود که معظم له در چند منبر که در یکی دو مجلس حساس و با اهمیت استرآباد برای مردم تشنه آن سامان می رفته مطالبی گفته که در کام تلخ و بیمارگونه مأمورین دولتی خوش آیند نبوده و آنان را علیه او برانگیخته و به گرفتن او واداشته است. دوستان و ارادتمندان معزی الیه به تکاپو افتادند تا ردپای شیر را محو کنند و نگذارند در زنجیر افتد. هر جا مأمورین برخورد کردند راه را عوضی نشان دادند. گاه گفتند در شهر نیست و گاه وانمود کردند که فرار نموده است و خلاصه آخرین نفر خبر آورد که دو مأمور یکی شخصی و یکی اونیفورم پوش به مجلسی که ساعت ۱۱ شب تشکیل می شده رفته و با ناراحتی فراوان اظهار داشته اند که کاش فلانی فرار کرده و رفته باشد که جان ما از صبح در پی یافتن او از تن کثیف خارج شده و دیگر قصد عودت ندارد! ناگفته نماند که مخلص از ظهر ۲۶ ماه که موضوع را فهمید از منزل مهماندار خود خارج شد و عصر و شب به مجلسی برای افادت نرفت. در مجالس حقیر تذکر داده شد که آقا مریض اند و تشریف نمی آورند. البته مأمورین دو مرتبه به در منزل هم آمده و جواب شنیده بودند که آقا نیستند. خلاصه، شب جمعی از دوستان در منزل جمع شده و صلاح دانستند که خرج الحسین من المدینه خائفاً کخروج موسی خائفاً یتربق را خوانده و تاسی به آن دو بزرگوار کنیم. بنده از این کار سخت ناراحت بودم ولی استخاره کردیم و آیه شریفه قال ادخلو مصر انشاءالله آمین تردید را برطرف کرد.

ص: ۲۰۷

همان ساعت یکی از محترمین ماشین اش را آورد و سه ساعت از نیمه شب می گذشت که از شهر خارج شدیم تا یکی از شهرهای مازندران با وضعی آنچنان آمدیم و پس از آن با اتوبوس به طهران وارد گشتیم. حال دو سه روزی در تهران و قم خواهم ماند و سپس به دست بوس حضرات به مشهد می آیم انشاءالله تعالی. می خواستم اثاثیه ام را از قم بیاورم ولی فعلاً هم وضع آنچنان نیست که با استراحت خیال و فراغ بال این کار را انجام دهم و هم کلید اطاق قم را گم کرده ام. لذا باشد برای فرصتی در آینده. به آدمهای حسابی سلام برسانید و صورت ناحباییها را از طرف من ببوسید. الاحقر علی الحسینی الخامنه.

این نامه ابتدا به دست ساواک خراسان افتاد. بهرامی رئیس این سازمان در مشهد آن را به اداره کل سوم تهران فرستاد. (۱) ناصر مقدم، مدیرکل اداره سوم نیز متعاقباً ساواک مازندران را از فحوای نامه آگاه کرد. (۲) جابه جایی این اطلاعات، سودی به حال ساواک نداشت، چرا که «سوژه» آنها روزها بود از گرگان دور شده بود. شهربانی گرگان که نتوانسته بود به موقع برای احضار آقای خامنه ای وارد عمل شود، در اجرای دستور ساواک، آقایان حاج محمد رجبی و حاج ابوطالب واثقی، مسئولان مسجد گلشن گرگان را به ساواک معرفی کرد تا زین پس تکلیف شان را نسبت به روحانیان مخالف، بدانند. (۳) سال ها بعد، ساواک گرگان در یادآوری این موضوع، گمان خود را که «شیخ خامنه ای که در سال ۴۲ [۴۳] از طرف خمینی از قم به گرگان اعزام گردیده بود» بیان کرد؛ در حالی که این سفر به تشخیص خود آقای خامنه ای انجام گردیده بود.

دیداری دیگر

احتمالاً در همین سفر بود که به دیدن امام رفت تا درباره جلب هر چه بیشتر روحانیان شهرها با وی گفت و گو کند. شنیده بود برخی از امامان جماعات شهرستان ها از بی توجهی امام به خودشان گله کرده بودند. در راه خانه آیت الله خمینی، محمدجواد حجتی کرمانی نیز با او همراه شد. ساعت ۷ یا ۸ شب بود. شیخ حسن صانعی،

ص: ۲۰۸

۱- همان، نامه ساواک خراسان به اداره کل سوم، شم ۷۱۸۷/۹، مورخ ۲۹/۴/۴۳.

۲- همان، نامه اداره کل سوم به ساواک مازندران (ساری)، شم ۱۵۴۱۱/۳۲۱، مورخ ۶/۵/۴۳.

۳- همان، نامه شهربانی گرگان به رئیس ساواک گرگان، شم ۲۹۱۱/۵، مورخ ۲۰/۴/۴۳.

سید محمد ورامینی و چند تن دیگر را آنجا دید. می گفتند: «آقا خسته هستند. گفتم من باید خدمت شان برسم. بروید بگویید فلانی آمده.»

اجازه داد. هوای گرم قم امام را به زیرزمین خانه کشانده بود. چند نفری آنجا بودند. کارشان که تمام شد «گفتم کاری دارم خدمت تان؛ حالش را دارید؟ گفتند: چقدر طول می کشد؟ گفتم: ۲۰ دقیقه.»

آقای خامنه ای شروع کرد به گفتن این که روبرو شدن شما با مردم شاید سالی سه چهار بار باشد، اما امامان جماعات هر روز سه بار با مردم مواجه هستند. اگر اینها نخواهند با شما موافقتی نشان دهند، می توانند، و پیش هم می برند. «مقداری با اینها گرم تر و مهربان تر برخورد کنید.»

دیداری که قرار بود ۲۰ دقیقه طول بکشد، نزدیک به سه ربع به درازا کشید. انگار که به نقطه حساسی اشاره کرده باشد، امام گرم پاسخ دادن شد و گفت که چقدر باید برخلاف سلیقه و اخلاق و رویه ام رفتار کنم؟ با برخی از این افراد که نباید گرم بگیرم، گرم گرفته ام، شاید جذب شوند. ساعت ها وقت گذاشته ام، بیایند حرف بزنند، بگویند، بشنوم. دیگر چه باید بکنم؟ اگر به آقای میلانی بخواهم نامه بنویسم، ایشان را حجت الاسلام خطاب می کنم؛ حالا به کمتر از ایشان هم حجت الاسلام می گویم. «در عین حال گفتند من باز هم تلاش خودم را می کنم که نرنجد.»^(۱)

دیدار با آقای حائری

در قم به دیدار حاج شیخ مرتضی حائری، استاد فقه اش رفت و او را از تصمیم تازه خود باخبر کرد. گفت که می خواهد به مشهد بازگردد و بماند. آقای حائری از شنیدن خبر ناراحت شد، به اندازه ای که شروع کرد به تشر زدن و توبیخ کردن. او در آینه حال شاگردش، آینده او را می دید. به او گفته بود که به آتیه اش امیدوار است. اگر در قم بماند به مراتب عالی علمی خواهد رسید. آقای حائری، هم ناراحت شد و هم عصبانی. اما، وقتی شنید که پدر به پسر نیاز دارد، چشمان پدر غروب کرده و شاید هرگز رنگ روشنی را نبیند، چه می توانست بگوید؟ نفس آن شفیق روحانی، آقاضیاء آملی، ساکن

ص: ۲۰۹

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۲۸.

در حسن آباد تهران، کارش را کرده بود و آقای خامنه ای همه آینده اش را با نیازهای فوری پدر تاخت زده بود.

دارالتبلیغ اسلامی

در سفر دیگری به قم، آقای خامنه ای به خواست آقای قمی با امام خمینی دیدار کرد تا پی جوی موضوع دارالتبلیغ اسلامی شود؛ مرکزی که توسط آقای شریعتمداری در حال تأسیس بود. دیدگاه آقای خامنه ای نسبت به دارالتبلیغ اسلامی بی ابهام بود. او، پس و پیش این مرکز را تحلیل کرده بود و می دانست ریشه در کدام خاک خوابانده است. بیشتر روحانیان مبارز نسبت به این مرکز بدبین بودند. آنان دارالتبلیغ را سرپلی برای دولتی کردن حوزه علمیه می دانستند. آقای ربانی شیرازی آن را مصیبتی تازه بر مصیبت های گذشته می خواند؛ (۱) آقای صادق خلخالی آن را اغواگری حکومت برای دین داری توصیف می کرد؛ (۲) آقای محمد عبایی خراسانی آن را حرکتی رفرمیستی از طرف رژیم برای اصلاح حوزه علمیه می دانست؛ (۳) آقای فاکر آن را دست اندازی بر سر راه مبارزه می خواند. (۴) به ملاقات امام رفت و نظر وی را راجع به دارالتبلیغ اسلامی پرسید. او پیش از این دانسته بود که امام خمینی نظر مثبتی به این پدیده ندارد. «گفتم که من آمده ام خدمت شما ببینم دلایل شما برای ردّ دارالتبلیغ چیست تا بروم و این دلایل را به آقای شریعتمداری بگویم.»

امام هشت دلیل در نفی دارالتبلیغ شمرد و نتیجه گرفت که تأسیس این مرکز هم خطاست و هم خطرناک. آقای خامنه ای برخی از آنها را به یاد می آورد: اول این که دارالتبلیغ منجر به تجزیه حوزه علمیه خواهد شد. البته اگر قرار شود همه حوزه شامل دارالتبلیغ شود، من حرفی ندارم. دوم این که دودستگی ایجاد خواهد کرد. محصلان دارالتبلیغ و طلاب حوزه علمیه قم یکدیگر را نفی خواهند کرد. یکی به بی سوادی و دیگری به بی دینی متهم خواهند شد. سوم این که اساس این کار مایه اختلاف است. چهارم این که

ص: ۲۱۰

۱- خاطرات ۱۵ خرداد، قم (دفتر اول)، به کوشش علی باقری، چ دوم، تهران، سوره مهر، ۱۳۸۸ش، ص ۳۸۳.

۲- همان، صص ۳۲۶ و ۳۲۷.

۳- همان، دفتر دوم، ص ۱۸.

۴- همان، صص ۱۰۱ و ۱۰۲.

دستگاه حکومتی می تواند بر دارالتبلیغ سوار شود و در آن سرمایه گذاری نماید، اما ساختار حوزه علمیه قم به نحوی است که نمی تواند این منظور را پیاده کند. حوزه محیط بزرگ و غیرقابل تعریفی برای دستگاه است؛ نفوذ و تخریب در آن مشکل است. پنجم این که پول زیادی برای خرید مکان دارالتبلیغ پرداخت شده. ما نمی توانیم امروز و در چنین شرایطی این پول ها را خرج کنیم. آقای خامنه ای اندیشید؛ شهریه سالیانه ای که یک مرجع به طلاب پرداخت می کرد حدود هشتاد هزار تومان بود. در این شرایط پرداخت حدود دو میلیون تومان برای خرید مکان دارالتبلیغ چه مفهومی می تواند داشته باشد؟... «من رفتم منزل آقای شریعتمداری و گفتم که رفته ام خدمت آقای خمینی، و دلایل ایشان را برای مخالفت با دارالتبلیغ پرسیدم. به شما می گویم بینم جواب شما چیست. و شروع کردم یکی یکی گفتن. آقای شریعتمداری گوش کرد. تمام که شد، گفت: اینها همه اش خیالات است. [همین.] یک مورد هم پاسخ نداد. گفت که تهمت می زنند به من، تهمت هایی که تکادالسموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخزّ الجبال هدّا (۱۹/۹۰) حرفی که علیه ایشان زده می شد چنان بزرگ می کرد که آسمانها ممکن است بشکافد از این تهمت!»

ازدواج

مدتی از بازگشت به مشهد نمی گذشت. بانو خدیجه که در اندیشه ازدواج پسر دومش بود، دست به کار شد و دختری را که در خانواده ای سنتی و با علائق مذهبی پرورش یافته بود، به او پیشنهاد کرد. همو پا پیش گذاشت و مقدمات خواستگاری را فراهم نمود. همان راهی را که چهار پنج سال پیش برای سیدمحمد رفته بود، این بار برای سیدعلی پیمود.

حاج محمداسماعیل خجسته باقرزاده، پدر عروس، از کاسبان دین دار و باسواد مشهد بود. او پذیرفت که دخترش به عقد طلبه تازه از قم برگشته ای درآید که تصمیم دارد در مشهد ساکن شود، آیت الله میلانی و دیگر بزرگان اهل علم مشهد او را می شناسند و تأیید می کنند و به او علاقه دارند.

هزینه ازدواج، آن بخشی که طبق توافق به عهده داماد بود، توسط آیت الله حاج سیدجواد خامنه ای تأمین شد که مبلغ قابل توجهی نبود. مخارج عقد را گذاشتند به عهده خانواده عروس که حتماً قابل توجه بود. «آنها مرفه بودند، می توانستند و کردند.» اوایل پاییز ۱۳۴۳ سیدعلی خامنه ای و خانم خجسته پیوند زناشویی بستند. خطبه عقد توسط آیت الله میلانی

خوانده شد. از این زمان، همدم، همسر و همراهی تازه، که هفده بهار بیش نداشت، پا به دنیای آقای خامنه ای گذاشت که در همه فرودهای سرد و سخت زندگی سیاسی و شاید تک فرازهای آن در آن روزگار، یاری غم خوار و دوستی مهربان بود. کارت دعوت را سفارش دادند و روز جشن را که در خانه پدر عروس در پایین خیابان برگزار می شد، تعیین کردند. آن شب آقای خامنه ای در آستانه ورودی خانه ایستاده بود و از میهمانان استقبال می کرد. مراسم، آن طور که مرسوم خانواده های مذهبی و مقید آن زمان بود، برگزار شد.

پس از عقد و پیش از هم خانه شدن، نوعروس خانواده خامنه ای باخبر شد که شوی ۲۵ ساله اش پا در میدان مبارزه دارد. «شاید اولین روزها و... یا هفته های پیوند[مان]... بود، مسائل سیاسی من به وسیله خودم برای ایشان مطرح شد... شاید قبلاً هم می دانستند که من توی این مسائل سیاسی هستم، لکن مرا به [چشم] طلبه ای ... که مورد توجه و علاقه... بزرگان و اساتید... هستم... نگاه می کردند.»

تبعید امام

چند هفته ای از پیوند این زوج نمی گذشت که در ۱۳ آبان ۱۳۴۳ حاج آقا روح الله خمینی به ترکیه تبعید شد. خبر امکان تبعید امام به ترکیه، چند روز پیش از اجرای حکم به مشهد رسیده بود و در محافل علاقه مند به امور سیاسی، به ویژه در بین روحانیان گفته و شنیده می شد. همین موضوع موجب شد که عده ای از روحانیان از آیت الله میلانی بخواهند درباره لغو مصونیت سیاسی مستشاران نظامی آمریکا [= کاپیتولاسیون] اعلامیه بدهد. عصر روز سیزدهم آبان کمیسیون امنیت در مشهد تشکیل شد و برای مقابله با اقدامات احتمالی روحانیان به بررسی اوضاع پرداخت. (۱)

قرار بود چهاردهم آبان، فردای تبعید امام، جلسه ای بسیار مهم در خانه آیت الله سیدحسن قمی برپا شود. مأموران امنیتی از تشکیل این نشست سیاسی بی خبر نبودند. مخبر ساواک نوشت که «از ساعت ۱۵ کمیسیونی از طرف آقای قمی و میلانی و عده ای از علماء در منزل آقای قمی برپا بود و در ساعت ۲۰۰۰ پایان یافت.» (۲) یکی از

ص: ۲۱۲

۱- آیت الله العظمی سیدمحمد هادی میلانی به روایت اسناد ساواک، ج ۲، مرکز بررسی اسناد تاریخی، تهران، ۱۳۸۰ش، ص ۱۷۸.

۲- همان، ص ۱۸۳.

دعوت شدگان به این جلسه آقای خامنه ای بود. آن روز خطاب به همسرش گفت که «باید بروم... و ممکن است... دیگر برنگردم؛ یا زندانی شوم، یا ما را بکشند. از آنجا او را وارد جریانات کردم. دیدم آدم قرصی است و آماده است که این حوادث را پذیرا باشد.»^(۱)

خانم منصوره خجسته در این مورد می گوید که شوهرش این گفته را «درست همان روزی که امام خمینی دوباره بازداشت شدند و ایشان را از قم به تهران آورده و سپس به ترکیه تبعید کردند، مطرح نمود. در آن روز آقای خامنه ای و دیگران در مشهد برای نشان دادن مخالفت شان با این امر آماده شده بودند و در همین زمان بود که از من در برخورد با مسئله دستگیری شان سؤال کردند. از همان روز من خودم را از لحاظ فکری آماده رویارویی با خطراتی که در راه مبارزات همسرم پیش خواهد آمد، نمودم.»^(۲)

پسر آقای قمی خبر این نشست را به آقای خامنه ای رسانده بود و خواسته بود خودش را برساند. در خانه آقای قمی بود که خبر دستگیری و تبعید امام را شنید... «برای ما مثل عزایی بود که آقای خمینی را مجدداً گرفته اند.»^(۳)

غیر از آیت الله میلانی، تقریباً همه معاریف مشهد چون شیخ مجتبی قزوینی، شیخ کاظم دامغانی و شیخ غلامحسین تبریزی شرکت کرده بودند. آقای قمی خبر را داد و گفت که باید اقدامی بکنیم. اظهارنظرها شروع شد و شیخ غلامحسین تبریزی جمله ای گفت که در آن رنگی از عذر دیده می شد. شیخ مجتبی قزوینی تاب نیاورد و چنان با قاطعیت و استحکام از اقدام و حرکت گفت که از حاضران جرأت توصیه به سکون و سکوت را گرفت. «قرص و محکم می گفت باید اقدام کرد، امان نداد، باید مبارزه کرد... باید یک عکس العمل [نشان داد]. امروز آقای خمینی را گرفته اند، فردا نوبت دیگران است.»

قرار تحصن در مسجد گوهرشاد

آقایان خامنه ای و واعظ طبسی و برخی دیگر هم در طول بیانات شیخ مجتبی قزوینی حرف زدند. قرار گذاشتند فردا بروند مسجد گوهرشاد، سخنرانی کنند، مردم را دعوت به تحرک نمایند. آقای خامنه ای پذیرفت که سخنران آن مراسم باشد و گفت در پایان سخنان اعلام

ص: ۲۱۳

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۲۲۷.

۲- ره آورد دانشگاه، «مصاحبه با همسر مقام معظم رهبری»، شم ۱۲ (اسفند ۱۳۷۳)، صص ۲۸ و ۲۹.

۳- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۲۳۵.

خواهد کرد که متحصن می شوند. «آن وقت ها فکر ها خام و شکننده طرح ... می شد... گمان هم نمی کنم که منتهایی برای ماندن در مسجد گوهرشاد معین کرده باشیم که خوب چه بشود؟ آقای خمینی را آزاد کنند، یا قول بدهند که آزاد خواهند کرد؟ ... دنباله ای نداشت.»

فضلاهی جوان حاضر در خانه آقای قمی این پیشنهاد را دادند و شیخ مجتبی قزوینی و سیدحسن قمی پذیرفتند. شهربانی مشهد به دستور کمیسیون امنیت استان پیش از اذان صبح، مسجد گوهرشاد را قرق کرد. نه اجازه رفتی بود و نه شدی. حتماً منبع ساواک در منزل آقای قمی شرکت کرده بود؛ یا پس از نشست خبر تصمیم جلسه را به دستگاه امنیتی داده بودند. «بلند شدیم برویم مسجد گوهرشاد. میهمانی داشتیم آن روزها از علمای تبریز به اسم آقای نصرالله شبستری... میهمان منزل پدرم بود. قبل از اذان رفته بود حرم، ایشان را نگذاشته بودند [وارد شود]... معلوم شد که از پیش از اذان صبح پاسبان و نظامی... تمام حرم را احاطه کردند... من اطمینان نکردم. در عین حال پدرم مانع می شد که بروم... آمدم بیرون دیدم بله، از در بازار پاسبان ایستاده، هیچ کس را اجازه نمی دهند که عبور کند... نقشه ما به این ترتیب خنثی شد.»

واکنش آیت الله میلانی

فردای آن، بیشتر شرکت کنندگان در خانه آقای قمی برای پیدا کردن راهی که نشان از اعتراض به تبعید آقای خمینی باشد، به خانه آقای میلانی رفتند. آقای خامنه ای و همفکران او با حاج شیخ مجتبی قزوینی هماهنگ شده بودند که اگر آقای میلانی خواست بدون اصطکاک از کنار موضوع بگذرد واکنش نشان دهند. «برخلاف انتظار، آقای میلانی... اولاً خیلی خوب صحبت کرد. از جمله جلساتی که آقای میلانی بسیار فصیح و متین و شمرده و خوب صحبت کرد آن جلسه بود... مرد خوش تقریری بود. آن جایی که مطلب بر طبق میل و ذوقش بود خیلی شمرده و زیبا و با صدای بمی که [داشت حرف می زد].»

آیت الله میلانی سپس نامه ای را که به امام خمینی نوشته بود برای حاضران خواند. نامه ای بود خوش لحن، محکم و خوش معنا. «ما پر در آوردیم. واقعاً همه از ته دل از آقای میلانی ممنون شدیم. دیگر جایی برای آن پیش بینی هایی که کرده بودیم باقی» نماند.

آن چه در میان اسناد از خامه آیت الله میلانی به این مناسبت آمده، نامه ای است خطاب به مراجع قم و تهران. روشن نیست که آیا این نامه، همان نامه منظور است یا

خیر، اما می دانیم که شیخ مجتبی قزوینی نگاشته یادشده را ساعت ۹ صبح چهاردهم آبان در مدرسه نواب و در اجتماع طلبه ها خوانده بود: «امروز خبر بسیار ناگوار رسید که حضرت آقای آیت الله خمینی مدظله العالی را به خارج از کشور تبعید نموده اند. عجا نسبت به معظم له که یکی از مراجع تقلید و مصونیت قانونی دارند و از شخصیت های بزرگ اسلامی می باشند تهمت های ناروایی می زنند و بی احترامی می نمایند. اولیای این گونه امور بدانند ایشان تنها نیستند، بلکه لسان ناطق همه مجامع روحانی و دینی هستند و گفته ایشان کلام حق و حقیقت است. خواهشمندم از تصمیمات خود مستحضرم فرمایید. از حضرت احدیت در پناه حضرت ولی عصر ارواحنا له الفداء رفع مزاحمت از حضرت معظم له را مسئلت می نمایم.» (۱)

دعوت از آقای میلانی برای هجرت به قم

مدت کوتاهی از تبعید امام خمینی به ترکیه نمی گذشت که گروهی از روحانیان بانگیزه قم به این تصمیم رسیدند که برای پر کردن جای خالی امام در حوزه علمیه این شهر، مقامی بهتر از آیت الله میلانی نیست. آقای عبدالرحیم ربانی شیرازی به عنوان نماینده این گروه از روحانیان، راهی مشهد شد تا موضوع را با آقای میلانی در میان بگذارد. «آمد سراغ ما و گفت که من از قم آمده ام و می خواهم با آقای میلانی یک دیدار محرمانه و خصوصی بکنم و شما هم بیا با هم برویم.»

آقای خامنه ای متوجه شد که قصد ربانی شیرازی دعوت از آقای میلانی برای رفتن به قم و استقرار در آنجا است. و دوم این که اعلامیه ای بنویسد که در قم منتشر کنند و روح مبارزه را زنده نگه دارند. با هم راه خانه آقای میلانی را در پیش گرفتند. چون قرار بود دیدار محرمانه باشد، از در عمومی وارد نشدند. سیدمحمدعلی میلانی، پسر وی، خانه ای پشت به پشت خانه پدر داشت که در ورودی آن از جایی دیگر و از کوچه هایی غیر از کوچه های منتهی به خانه آقای میلانی بود. این خانه به خانه آقای میلانی راه داشت و کسی از آن آگاه نبود. پدر و پسر حمام بودند و پسر در کار شست و شوی پدر.

کارشان که تمام شد، آقای میلانی استقبال گرمی از آقای ربانی شیرازی کرد. این

ص: ۲۱۵

۱- آیت الله العظمی سیدمحمدهادی میلانی به روایت اسناد ساواک، ج ۲، صص ۱۸۴ و ۱۸۵.

جلسه، جلسه دومی هم داشت. آیت الله میلانی در هر دو نشست رفتن به قم را نپذیرفت و پاسخ منفی داد، اما اعلامیه ای که از او خواسته بودند، نوشت و آقای ربانی شیرازی با خود به قم برد.

دیداری تلخ با آقای میلانی

آقای خامنه ای و معدود همفکران او در این اوان، دور هم می نشستند و برای چگونگی ادامه راهی که انتخاب کرده بودند، مشورت می نمودند. اینان طلبه هایی بودند که در قم درس می خواندند و اینک به مشهد بازگشته بودند. شیخ محمد نهاوندی، و در برهه ای سیدمحمد، برادرش، از اعضای این جلسه بودند. در یکی از این جلسه ها به این نتیجه می رسید که به دیدار آیت الله میلانی رفته، از وی بخواهند اقدامی انجام دهد، اطلاعیه ای بدهد و یا هر کاری که به تحریک مردم بینجامد. زمان موعود، در کتاب خانه آقای میلانی گردآمدند و طبق قرار، آقای خامنه ای رشته سخن را به دست گرفت. «بنا کردم با ایشان بحث کردن که شما این کارها را می توانید بکنید و چرا نمی کنید؟ ایشان گفت: من کسی را ندارم. مردم با من نیستند... گفتیم: نه، مردم با شما هستند. گفت: نه... یواش یواش ... عصبانی شدیم، ایشان هم یک خرده تند شد.»

در این بین خبر ورود آقای سیدمحمدرضا سعیدی را دادند. آمد. همچنان عمامه بزرگی بسر داشت. گرمش بود. چهارزانو دم در پهلوی آقای خامنه ای نشست و عمامه اش را به زمین گذاشت. آقای خامنه ای سخنان خود را ادامه داد. «من و همه کسانی که با من ربط دارند، ما در اختیار شما هستیم. هر کاری که شما می خواهید بکنید به ما بگویید تا ما انجام بدهیم برای شما. آقای میلانی... رو کرد به من [و] گفت من هیچ احتیاجی به شما ندارم...»

آقای سعیدی در این جا سرش را پیش آورد و گفت که خداوند می فرماید هوالذی ایدک بنصره و بالمؤمنین؛ پیغمبر به مؤمنان نیازمند است؛ آیا شما نیازی به ایشان ندارید؟ آقای میلانی سکوت کرد و ادامه نداد. «این دیدار... از دیدارهای سخت و تلخ ما با آقای میلانی بود.»

آغاز زندگی مشترک

زندگی مشترک آقای خامنه ای و خانم خجسته شروع شده بود. نخستین خانه این زوج،

منزل شوهرخواهر سیدعلی خامنه ای بود. دو اتاق از شیخ علی تهرانی اجاره کردند. «چند ماهی منزل خواهرم بودیم... آقا شیخ علی آقا... ماهی ۶۰-۵۰ تومان از ما اجاره می گرفت. البته دغدغه ای نداشتم، چون او فشاری نمی آورد.»^(۱)

فردای روز تبعید امام برای شرکت کنندگان در جلسه خانه آقای قمی اتفاقی نیفتاد. به همسرش گفته بود که شاید از این نشست برنگردد، اما زندان رفتن ها، دربه دریها و تعقیب و گریزها، انزوا، سکوت، تبعید و دیگر رخدادهای بعدی نشان داد که سنگینی سقف این زندگی مشترک روی ستون های صبر و پایداری این زن قرار دارد؛ زنی که از خانواده ای دارا به همسری طلبه ای نदार درآمده، و با حوادث زندگی با گشاده رویی برخورد می کند، مرد خانواده را در ادامه راهی که بدان ایمان داشت و پای می فشرد استوارتر کرد. همسر «هیچ وقت اظهار نگرانی و گله مندی از دست من نکرده، حتی مشوق من در قضایای عدیده ای هم بوده [است].»^(۲) ... بود که بعضی از افراد و گروه های مخفی از اشخاص مهم و سطح بالای شان منزل ما رفت و آمد می کردند. من البته به همسر نمی گفتم که اینها کی هستند، اما او از نحوه رفت و آمد... می فهمید که اینها اشخاصی مهم و حساس هستند. از من سؤال نمی کرد، مرا نمی خواست سؤال پیچ کند... هیچ گونه مخالفتی نداشت، بلکه کمک هم می کرد.»^(۲)

خانم خجسته می گوید: «دوران مشقت بار و امتحان الهی بود و من خودم را برای تمام مشکلات ممکن آماده کرده بودم و هرگز درباره هیچ چیز لب به شکوه نگشودم... فکر می کنم بزرگترین نقش من حفظ جو آرامش در خانه بود؛ طوری که ایشان بتوانند با خیال راحت به کارشان ادامه دهند. من سعی داشتم تا ایشان را از نگرانی در مورد خود و فرزندانم دور نگه دارم.»

... و فقر

عواقب مبارزه با دستگاه حاکم یکی از مصائب بود، فقر و نداری گرفتاری بعدی. بی پولی دوره اقامت در قم، در مشهد هم ادامه یافت؛ و این بار در کنار همسری که با طعم تلخ آن آشنا نبود. سختی های بی پولی همچنان پابرجا بود.

ص: ۲۱۷

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۲۷.

۲- همان جا.

سیدعلی خامنه ای پس از بازگشت به مشهد، مباحث فقهی خود را با پدر پی گرفت. صبح ها راهی منزل قدیمی خود می شد و پس از پایان محفل علمی در اتاق باستانی پدر، برای تدریس به مدرسه نواب می رفت. اوایل زندگی مشترک بود. صبح که می خواست از خانه بیرون آید، همسرش گفته بود که برای ظهر چیزی نداریم؛ فکری نکن. و اکنون در کوچه پس کوچه های منتهی به مدرسه نواب یادش آمد که چه سفارشی به او شده است. «دست کردم توی جیبم. جیبهای بالا- که هیچ نداشت... جیب پایین... حدود چهار ریال یا چهار ریال و ده شاهی... بود... بی اختیار خنده ام گرفت... و گفتم الحمدلله... واقعاً هیچی نداشتم... این طور نبود که ... مثلاً [بتوانم بروم] از فلان کس بگیرم یا از توی بانک بردارم، نه. نه یک ریال ذخیره، نه یک امکان... در چنین مواقعی خیلی به من فشار می آمد.»

روزی نبود که دغدغه معاش نداشته باشد. همیشه مقروض بود و اعداد این دیون دائم افزایش می یافت. گاه اگر منبری می رفت و صاحب مجلس کرامتی نشان می داد، صرف پرداخت قرض ها می شد، و «باز هم پولم تمام می شد، باز هم وضع زندگی ام همان طور بود.»^(۱)

ص: ۲۱۸

۱- همان جا.

شاید نامه آقای خامنه ای که پس از خروج از گرگان و رسیدن به تهران به پدرش فرستاد و در سانسور پستی به دست ساواک خراسان افتاد، و شاید پی گیری پرونده سیدجعفر طباطبایی قمی که برخی از دستگیرشدگان آن پرونده، اسمی مبهم از او (سعید خامنه ای / سید خامنه ای) برده بودند، موجب شد که اداره کل سوم ساواک از مهرماه در تکاپوی یافتن او باشد. بخش نامه ای به ساواک های کرج، قم، قزوین، اراک، دماوند، ورامین، شهرری، شمیرانات و شعب جنوب غرب، جنوب شرق، شمال غرب و شمال شرق تهران فرستاده، خواسته شد سابقه، نشانی و هر اطلاعی از او دارند، خبر دهند. (۱) غیر از ساواک قم که نوشت «نامبرده... پس از استخلاص از زندان [قزل قلعه] تاکنون فعالیت مضره ای نداشته و فعلاً در قم نیست»، (۲) بقیه اظهار بی اطلاعی کردند و نوشتند که سابقه ای از فرد یادشده در این ساواک وجود ندارد. این که چرا اداره کل سوم ساواک، پی گردهای خود را محدود به تهران و شهرهای اطراف آن نمود، چه بسا مربوط به خبرهایی باشد که نشان از حضور آقای خامنه ای در تهران می کرد. او در نامه ای که پس از خروج از گرگان به پدرش فرستاد خبر داد که در تهران است و سری هم به قم خواهد زد.

پرونده سیدجعفر طباطبایی قمی اما، که یکی از پنج نفر متهم «به طبع و نشر اعلامیه

ص: ۲۱۹

۱- اسناد ساواک، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک استان مرکز، شم ۲۶۶۵۶/۳۲۱، مورخ ۲۹/۷/۴۳.

۲- همان، نامه رئیس ساواک قم به رئیس ساواک تهران، شم ۲۴۲۱/ق م، مورخ ۱۴/۱۰/۴۳.

و تحریک مردم به جنگ و قتال و توهین به رئیس مملکت» بود، بسیار قطور شده بود. این پرونده تا اواسط تیرماه ۴۳ به ۱۰۳ برگ رسیده بود. چنان که در مقاطع پیشین اشاره شد، از اجرای تصویب نامه لایحه انجمن های ایالتی و ولایتی تا آستانه ماه محرم، عمده فعالیت سیاسی آقای خامنه ای و هم قطاران فکری او چاپ و توزیع اعلامیه بود. این اعلامیه ها از نامه ها و اطلاعاتی های امام خمینی تا تشویق افسران ارتش به قیام و شورش را شامل می شد. اعلامیه ها در قم تولید و در تهران توزیع می شد. چندی بعد سیدجعفر قمی اقدام به نشر جریده فریاد کرد که مواضع بسیار تندی علیه شاه داشت. در این اوان، انگار که کارشان بالا گرفته باشد، سیدجعفر پیشنهاد خرید دستگاه تکثیر را داد و گفت که یکی را در تهران سراغ دارد. «مال یک شیخی... بود... نمی دانم چه ستری بود به آقاجعفر نمی فروخت و بایستی کس دیگری ضمانت می کرد یا دخالت می کرد یا برای پوشش بود. به هر حال من و آقاجعفر رفتیم پیش او و من معرفی شدم به عنوان خریدار و آن را خریدیم... پلی کیبی مال خود آن شیخ هم نبود؛ مال کس دیگری بود... آن شخص خودش جزو کسانی بود که از ایران خارج شده بود و متواری بود... [سیدجعفر] با آن نشریه فریاد را [منتشر می کرد]... خودش می نوشت، خودش تایپ می کرد؛ روی این کاغذی های استنسیل. خودش هم آن را می گذاشت توی ماشین [تکثیر]. بعدها کمک پیدا کرده بود... پیراهن فروشی بود نزدیک مدرسه مروی، آقای مهدی صداقت [=محمد مهدی نعمتی]، و یکی هم آقای مشکینی که عرب بود. نمی دانم [شاید] از معاودین بود؛ و آقای رضا اصفهانی... بعد روزنامه گیر افتاد» و تعدادی از دست اندرکاران را که نتوانستند فرار کنند، دستگیر کردند. شیخ دستگیر شده، اطلاعات درخواستی را در اختیار مقامات ذی ربط قرار داد و از آن به بعد سیدعلی در مظان اتهام خرید دستگاه و تحت تعقیب قرار گرفت. فروشنده دستگاه تکثیر، نام درست او را نمی دانست و با تردید از سیدخامنه ای یا سعید خامنه ای یاد کرده بود؛ از این رو رنگ اتهام آقای خامنه ای به غلظت سیدجعفر قمی نبود؛ هر چند نامش در کنار دیگر متهمان ردیف شده بود.

در نامه سپهد مرتضی خسروانی، رئیس اداره دادرسی ارتش، نام متهمان چنین ذکر شده است:

«۱- شیخ محمدعلی فرزند علی اصغر شهرت صادق تهرانی (معروف به صادقی یا امیرصادقی)

۲- سیدجعفر فرزند سیدحسین شهرت طباطبایی قمی (متواری است)

۳- سیدخامنه ای (متواری است)

۴- طلبه قمی (متواری است)

۵- محمد مهدی فرزند رضا شهرت نعمتی (پیراهن فروش).

وی در این نامه، از ساواک خواست در «تعقیب سایر متهمین که پرونده به نامشان مفتوح مانده است اقدامات قانونی معمول دارند.»^(۱)

در این زمان دستگاه امنیتی پیش از آن که خواستار دستگیری آقای خامنه ای باشد، درصدد جمع آوری اطلاعات درباره او بود، چرا که احتمالاً در تطبیق هویت او با «سیدخامنه ای» تردید داشت. حتی استعلام از ساواک بلوچستان و سیستان نیز غیر از ارسال اطلاعات شناسنامه ای و اشاره به هشت برگ پرونده ای که در دوازدهم بهمن ۱۳۴۳ همراه آقای خامنه ای به تهران فرستاده شده بود، به آگاهی ها نیفزود.^(۲) وی پس از دستگیری در زاهدان، روز یادشده با هواپیما به تهران منتقل و در قزل قلعه زندانی شده بود.

سیدجعفر قمی که با چهره و لباس مبدل فراری بود، با اسم مستعار علی حائری، گاه در تهران و گاه در مشهد، از چشم مأموران ساواک، پنهان بسر می برد.^(۳)

تدریس

بیش از یک سال از بازگشتش به مشهد می گذشت. ادامه درس آموزی و ممارست با منابع فقه و اصول، تدریس و مباحثات علمی با پدر، پس از استقرار در مشهد آغاز شد. آقای خامنه ای در درس خارج آیت الله میلانی حاضر می شد و در شمار آن دسته از فضایی بود که در ماه یک صد تومان شهریه می گرفت. شهریه ها بر مبنای درجه علمی و اهتمام در تدریس کم و زیاد می شد. آقای میلانی «ماهی ۵۰ تومان به طلاب فاضل درس خودش می داد و بعدها این برای طلاب فاضلی که تدریس هم می کردند شد ۱۰۰ تومان.»

آقای خامنه ای از نظر استادش، مدرسی فاضل بود که بایست بالاترین شهریه را بگیرد. او تا سال ۱۳۴۹ ش همچنان به درس آموزی خارج فقه ادامه داد. عمده تدریس او

ص: ۲۲۱

۱- همان، نامه رئیس اداره دادرسی ارتش به رئیس ساواک، شم ۱۱/۷/۲۲۹۵۳/۱۹۰۸/۶، مورخ ۱۷/۴/۴۳.

۲- همان، نامه رئیس ساواک استان بلوچستان و سیستان به اداره کل سوم، شم ۱۱/۳۲۱/۱۹۹۱۱، مورخ ۱۱/۶/۴۳.

۳- همان، نامه ۹/ه به ۳۱۶، شم ۹/۱۳۵۷۵/۵، مورخ ۴/۱۲/۴۴.

در مدرسه میرزاجعفر بود. یکی از متون درس دهی او کتاب اصول الاستنباط فی اصول الفقه اثر سیدعلی نقی حیدری از شاگردان آیت الله سیدابوالقاسم خویی بود. این کتاب در مشهد به جای معالم الاصول درس داده می شد. همچنین مکاسب، رسائل و بعدها کفایها لاصول را به طلاب علوم دینی درس می داد. برخی عادات تدریس را از پدر به یاد داشت و آن را نیک می پنداشت. هر روز از طلبه ها درس روز قبل را می پرسید؛ نه از همه. گاه تا هشتاد نفر پای درس او می نشستند و می نوشتند. هر روز از زبان دو یا سه طلبه درس گفته شده را مرور می کرد. تدریس او در مشهد از اواخر ۱۳۴۴ش تا سال ۱۳۵۶ که به ایرانشهر تبعید شد هرگز قطع نگردید؛ مگر تیغ زندانها که رشته تدریس را هر از گاه می برید.

درس مکاسب او، گاه تا ۱۲۰ شاگرد را گرد خود می آورد؛ از حلقه های علمی معروف و بزرگ مشهد بود. «رسائل هم همین طور. من تا وقتی که رسائل می گفتم از ۱۶-۱۵ نفر و ۲۰ نفر شروع شده بود که بعد [افزایش یافت]... کفایه مثلاً درس می گفتم برای ۴۰-۳۰ نفر»^(۱).

نخستین فرزند

در این اوان همسرش باردار و نخستین فرزندشان در آستانه تولد بود. همه چیز برای شنیدن صدای سلامتی نوزاد فراهم بود، جز پول. چه باید می کرد؟ تکیه ای جز ماهیانه آقای میلانی نداشت. او هر ماه یکصد تومان که میان پاکتی جای داده شده بود دریافت می کرد، نه بیشتر. مقسم «بنده را پیدا می کرد؛ کنار خیابان، و با لحن خیلی محترمانه می گفت آقا تشریف بیاورید این کنار. پاکت ها را از جیبش درمی آورد و می گشت؛ پاکتی را [که اسم من پشت آن نوشته شده بود] پیدا می کرد و می داد. این نوع، تقسیم پول ... محترمانه ای بود که دیگران چنین تقسیمی نداشتند و آقای میلانی داشت»^(۲).

اندیشید به سراغ مقسم برود و موضوع را با او که همسایه خانه پدری و دوست بود در میان بگذارد؛ بگوید که نخستین فرزندش در آستانه چشم گشودن به دنیا است و امکان دارد هر آن پول لازم شود؛ تقاضا کند شهریه ای که قرار است ده روز دیگر به

ص: ۲۲۲

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، ششم بازیابی ۱۳۲۸.

۲- همان، ششم بازیابی ۱۳۲۷.

دستش برسد، اینک بدهد؛ بخواهد شهریه یک ماه آینده را هم به آن بیفزاید تا همه را برای شنیدن صدای قلب دوم همسرش پیش خور کند. مقسم پاسخی داد که جنبه رسمی داشت تا عاطفی: شهریه این ماه هنوز به دستم نرسیده است. برای گرفتن شهریه ماه دیگر خودتان به آقای میلانی مراجعه کنید؛ اگر موافقت کرد، دستخط بدهد، شهریه آن ماه را هم خواهید گرفت. «من از این حرف ناراحت شدم و دیگر... به ایشان مراجعه نکردم... [با خود گفتم] نه به آقای میلانی چیزی می نویسم و نه شهریه را می خواهم.»

آقای خامنه ای [احتمالاً] سراغ دادرسی زمینی خود را گرفت؛ مادر. «یا شاید از یکی از دوستان قرض گرفتم.» سیدمصطفی به دنیا آمد و صدایش گوش پدر و مادر را نواخت.

چند روز بعد، وقتی مقسم برای تقدیم شهریه به سراغ آقای خامنه ای آمد، نگرفت. اصرار کرد، نگرفت. این قهر مالی مدتی ادامه یافت.

دومین مولود

مصطفی تنها مولود این خانواده نبود. در سال ۱۳۴۴ش آقای خامنه ای ترجمه کتاب المستقبل لهذاالدین اثر سیدقطب را هم به پایان رساند و آن را به زمین گذاشت. عنوان آن را چنین ترجمه کرد: آینده در قلمرو اسلام.

او بیشتر ماه های سال ۱۳۴۴ را در آسودگی از تعقیب شهربانی و ساواک گذراند. هر چند مکاتبات فراوانی در نیمه دوم سال ۴۳ برای یافتن او و جمع آوری اطلاعات تازه از فعالیت هایش میان شعب گوناگون ساواک انجام گرفت، اما نامه ای که مدیرکل اداره سوم به ریاست ساواک استان مرکز در اردیبهشت سال ۴۴ فرستاد و نوشت که «اداره دادرسی ارتش درباره نامبرده بالا- به علت فقد دلیل کافی قرار منع پی گرد صادر و قطعیت آن اعلام گردیده است» موجب شد که بی مزاحمت عوامل بیرونی در کار ترجمه المستقبل لهذاالدین باشد. این کتاب اتفاقی به دست او رسیده بود. البته او از رصد مأموران مشهد دور نبود. رفت و آمدها به خانه آیت الله میلانی، به واسطه مأمور مخفی مستقر در آن جا، به روز، ساعت و دقیقه گزارش می شد. برای نمونه رکن ۲ لشکر خراسان در سوم فروردین ۴۴ در میان تهیه فهرستی از آمد و شدها به خانه آقای میلانی نوشت که «ساعت ۱۶۳۰ سیدمحمدعلی میلانی [پسر آیت الله میلانی] از منزل خارج و به اتفاق خامنه ای به وسیله تاکسی به فرودگاه عزیمت. خامنه ای با هواپیما به تهران رفت و سیدمحمدعلی به

منزل مراجعت نمود.» و یا در بیست و پنجم همین ماه ضمن اشاره به این که «ساعت ۱۰۴۰ سیدخامنه ای وارد و ساعت ۱۱۴۰ خارج گردید» آمده است که «ساعت ۲۱۰۰ روز جاری در مدرسه علمیه نواب یک برگ اعلامیه تحت عنوان سومین بهار و به امضاء حوزه علمیه قم به دیوار مشاهده و چند نفر طلبه مشغول مطالعه آن بودند. اعلامیه مزبور وسیله مأمورین از دیوار کنده شده ... است.» در گزارش روز نوزدهم اردیبهشت ۴۴ نوشته شده که «غلامرضا رئیس زاده اهل اراک در حالی که یک کیف مشکی بزرگی به دست داشت به منزل میلانی وارد و ساعت ۰۸۵۵ از منزل خارج، پیاده به خیابان خسروی نو، کوچه نصرت الملک، منزل سیدخامنه ای رفت. پاسبان مأمور منزل میلانی به اطلاعات شهربانی تلفن نمود. پس از خروج از منزل مزبور جلو فلکه دقیقی [فلکه آب] که سیدخامنه ای نیز همراهش بود، وسیله مأمورین شهربانی جلب و با ماشین سواری به شهربانی اعزام شد.»

آقای خامنه ای زمانی ترجمه المستقبل لهذاالدین را تمام کرد که سیدقطب زندانی بود، اما افکارش از مرزهای مصر عبور کرده، به بسیاری از کشورهای اسلامی رسیده بود. کدام ویژگی های فکری سیدقطب موجب شد که یک روحانی ۲۶ ساله در شمال شرق ایران، دست به ترجمه اندیشه های متفکری مصری بزند؟ اول این که سیدقطب از اسلامی دم می زد که سر و کارش با اجتماع و سیاست بود. او به حاکمیت سیاسی اسلام اعتقاد داشت و آینده را در قلمرو آن می دید. او جهان غرب، و قلب تپنده آن، آمریکا را دیده بود و با شناختی که از کشورهای اسلامی داشت، می دانست تیغه های آخته فرهنگ غرب، در حال فرود بر ریشه های اعتقادی مسلمانان است. سیدقطب، ستیز با غرب را یکی از زمینه های ایجاد حکومت اسلامی برمی شمرد. این جمله از اوست: «حیات غرب بدون شک هم لذیذتر است و هم راحت تر، ولی از نظر انسانیت بهتر، والاتر و گرمی تر نیست... در غرب هیچ قیدی نیست و این را آزادی می نامند... بله، آزادی است، اما نه آزادی روح، بلکه آزادی بدن؛ آزادی حیوانیت، نه آزادی انسانیت.»

سیدقطب همان اندازه به ستیز با غرب مؤمن بود که به مبارزه با کمونیسم اعتقاد داشت. او فهمیده بود که روی خوش جهان غرب به اسلام در حد مخالفتش با کمونیسم و جلوگیری از نفوذ آن در کشورهای مسلمان است. و نیز: «آنها اسلامی نمی خواهند که حکومت کند و اصولاً تحمل حکومت اسلامی را ندارند، چرا که وقتی اسلام حکومت

یافت، امتی دیگر تربیت و ایجاد می کند و به ملت ها می آموزد که تهیه قدرت و قوه واجب است و طرد و نفی استعمار فرض است و کمونیست هم مانند استعمار آفتی است و هر دو دشمن هستند و تجاوزکار.» سیدقطب هشدارهای جدی نسبت به صهیونیسم داشت. هر کجا دعوتی علیه اخلاق انجام می گرفت، هر جا جنگی علیه صلح رخ می نمود، دست صهیونیسم را دخیل می دانست. و در نهایت جایی نوشت: «شکی نیست علی رغم این دشمنی ها و کارشکنی ها، آینده در قلمرو اسلام است و ما اینک جهادی طولانی، دشوار و پرخطر داریم. این جهاد برای نجات فطرت از لایه لای انبوه ابرهای تیره و پیروز ساختن آن بر تیرگی هاست. باید برای این جهاد مجهز شویم و قوای فراوان آماده سازیم. تجهیزات لازم برای این جهاد فقط یک چیز است: آشنایی کامل با حقایق اسلام و فراگرفتن دین در سطح عالی آن.»^(۱)

آقای خامنه ای پس از پایان ترجمه، مقدمه آن را در فروردین ۱۳۴۵ نوشت. وی در این مقدمه از ضرورت نمایاندن اسلام با شکل نو، آن هم در زمانی که اندیشه های جدید فریبده در حال ربودن غرایز نوظلب هستند سخن گفت و نوشت که هر چند جای تردید نیست که اسلام بر اورنگ حکمرانی جهان خواهد نشست، اما این باور نباید منجر به سهل انگاری ما شود؛ جاری بودن مظاهر دین میان مسلمانان، دلیل کافی برای شناخت آن نیست؛ اکتفا به مقررات شخصی و بی خبر ماندن از برنامه اسلام برای همه شئون زندگی، همانا نشناختن این دین آسمانی است. در ادامه، موضوع استعمار و دست اندازی های غاصبانه کشورهای استعماری به ممالک شرقی را تبیین کرد. این قدرت ها با سرکوب نیروهای معنوی در کشورهای مسلمان که ممکن است بسان حربه ای علیه منافع آنان به کار آید، زمینه حضور خود را تضمین می کنند. او نوشت: «در کشورهای اسلامی شرق این نیروی معنوی چیزی جز اسلام نبود، زیرا اسلام با تعلیمات خاصی به مسلمانان تلقین می کند که از همه امت ها و جمعیت ها برتر و بالاترند؛ آنان را حزب خدا می نامد و حزب خدا را تنها حزب پیروزمند و رستگار معرفی می کند؛ و به آنان می آموزد که در برابر دشمنان خارجی شخصیت و استقلال خود را از دست ندهند و از اظهار ضعف و زبونی در برابر دشمنان پرهیزند؛ و نوید می دهد که آخرین امت و در دست گیرنده سرنوشت جهان و جهانیان اند. و همچنین با احکام

ص: ۲۲۵

انقلابی و محرکی همچون وجوب امر به معروف و نهی از منکر و وجوب همبستگی و اتحاد، و ممنوعیت کمک به دشمنان دین و لزوم شدت و خشونت در برابر آنها، دشمنی بزرگ و آشتی ناپذیر برای استعمارگران بود و نقشه های آنها را نقش بر آب می ساخت. لذا طبیعی بود که درصدد برآیند این نیروی معنوی را از ملل شرقی سلب کنند و این سلاح بُرنده را از آنان بستانند.»

آقای خامنه ای در ادامه، دین فرمایشی و تشریفاتی را، دین مورد علاقه استعمارگران توصیف کرد؛ دینی میان تهی که ابزاری برای پیشبرد مقاصد آنان است. این توضیحات نشان می دهد که مترجم، اصول اندیشه سیدقطب را با آن چه که پس از آغاز نهضت آیت الله خمینی در تفکر یاران و طرفداران او به بار نشسته بود، همسو می دانست.

آقای خامنه ای در پایان مقدمه توضیحی کوتاه از شیوه ترجمه خود نیز ارائه کرد و ضمن تأکید بر حذف نشدن بخشی از کتاب، نوشت که برای ارائه یک متن روان از ترجمه کلمه به کلمه و گاه جمله به جمله، جهت گریز از اغلاق یا ادا نشدن روح سخن اجتناب کرده است.

المستقبل لهذاالدین یک مجال نظری برای تبیین اسلام سیاسی بود که آقای خامنه ای با نگارش پاورقی هایی در تطبیق آن با مسائل روز اجتماع، مصادیق نگرش سیاسی خود را بروز داد، و همین نیز موجب گرفتاری او شد.

انتشارات سپیده

در اوایل سال ۱۳۴۴ش آقای خامنه ای در تأسیس یک بنگاه انتشاراتی مشارکت کرد که به گفته مدیرعامل آن، محسن محسنیان، وی رئیس هیأت مدیره آن بود. بنا نبود این مؤسسه، پنهانی فعالیت کند، از این رو اساسنامه ای در ۴۳ ماده برای آن تدوین شد و تحت عنوان شرکت سهامی انتشارات سپیده، با شماره ۵۴۱ در تاریخ ۹/۲/۱۳۴۴ در دفتر ثبت شرکت ها به ثبت رسید و رسمیت یافت.

شرکت از طریق فروش سهام پاگرفت. قبض هایی که هر یک یکصد ریال قیمت داشت تهیه شد و به فروش رسید. سهام داران با تشکیل مجمع عمومی، هیأت مدیره، مدیرعامل و بازرسان را انتخاب کردند.

در اساسنامه، نام هیأت مدیره، بازرسان و هیأت نظار چنین یاد شده است: سیدعلی

خامنه ای، محسن محسنیان، حاج کاظم تدین، ابراهیم شایسته، حاج عبدالرضا غنیان، حاج علی طوسی، غلامرضا قدسی، احمد طوسی، حسن قاسمی، حاج محمد ابراهیم یزدانیان، قاسم سروی ها، محمود اکبرزاده.

و نیز ماده دوم اساسنامه می گفت: موضوع شرکت، نشر کتب و مجلات مفید علمی، تربیتی، اخلاقی، اجتماعی، دینی و انجام کلیه امور مربوط به آن از قبیل دایر کردن چاپ خانه، ایجاد کتاب فروشی، برابر قانون تجارت باید عمل شود.

انتشارات سپیده به مرور اقدام به چاپ چند کتاب کرد. فایده و لزوم دین (۱)، اثر محمد تقی شریعتی؛ کنگره اسلامی حج نوشته علی گلزاده غفوری؛ ولایت و زعامت اثر علامه طباطبایی؛ و چهارمین کتاب آینده در قلمرو اسلام بود. (۲) غیر از کتاب اخیر، بقیه تجدید چاپ بودند. خبرچین های ساواک از تأسیس انتشارات سپیده باخبر بودند و می کوشیدند از نشست های هفتگی آن گزارش تهیه کنند. از آن جا که شرکت کننده ها در جلسه ها از حضور افراد نامحرم در بین خود جلوگیری می کردند، خبرهای تهیه شده از آن نشست ها، کم و غیرمستقیم بود. برای ساواک روشن بود که سیدعلی خامنه ای، محسن محسنیان، غلامرضا قدسی، کاظم تدین و محمود اکبرزاده از افراد شرکت کننده در جلسه های هفتگی هستند که درباره مسائل مختلف اجتماعی گفت و گو می کنند. گزارشگر ساواک متوجه شده بود که انتشارات سپیده «به وسیله آقایان پرویز خرسند دانشجوی سال اول رشته ادبیات فارسی دانشکده ادبیات مشهد و آقای ناصر بازرگان دانشجوی سال اول رشته تاریخ و جغرافیا و آقای سعید پایان دیپلمه بی کار با دانشجویان و دانش آموزان تماس برقرار می کنند و به عنوان چاپ و انتشار رساله های دانشجویان و یا خواستن کتاب های مورد نظر آنها از طهران و طرق دیگر دانشجویان و دانش آموزان را به سوی خود و مؤسسه جلب می کنند.» (۳) غیر از این دریافته بودند که این گروه با مهندس سجادی [= انجمن حجتیه] دچار اختلاف است؛ چرا که سیدحسین سجادی و همفکرانش از تشویق جوانان به مبارزه با حکومت خودداری می کنند. چهارمین کتاب چاپ شده در انتشارات سپیده، آخرین آن هم بود؛ آینده در قلمرو

ص: ۲۲۷

۱- این کتاب مجموعه سخنرانی های آقای محمد تقی شریعتی در رادیو مشهد بود.

۲- منصور، تاریخ شفاهی کانون نشر حقایق اسلامی، صص ۲۶۳ و ۲۶۴.

۳- اسناد ساواک، گزارش اطلاعات داخلی، مورخ ۲۰/۱۱/۴۴.

اسلام در شمار کتاب های مضره شناخته شد و ضمن جمع آوری، دست اندرکاران آن نیز دستگیر شدند.

پی آمدهای کشف اساسنامه

در پی تهیه اعلامیه ای در حمایت از امام خمینی در قم که بنا بود هنگام تحویل سال ۱۳۴۵ش در این شهر پخش شود، تعدادی از طلاب دستگیر و متعاقباً در دهم فروردین ماه آقایان حسینعلی منتظری، علی حجتی کرمانی، عبدالرحیم ربانی شیرازی و احمد آذری قمی که در مظان تهیه این اعلامیه بودند بازداشت شدند. جست و جوها از افراد دستگیر شده به خانه های ایشان رسید و از منزل آقای آذری قمی اساسنامه ای که در شش صفحه دستنویس تهیه شده بود، به دست ساواک افتاد. این اساسنامه برای دستگاه امنیتی بسیار بااهمیت جلوه کرد، چرا که در آن ساز و کار یک تشکیلات عمل گرای سیاسی و مبتنی بر «اجرای تعالیم دین اسلام و کتاب مقدس قرآن و سیره پیشوایان» پیش بینی شده بود. این همان تشکیلات سری بود که در پاییز ۱۳۴۲ توسط یازده تن از روحانیان پیشرو قم تأسیس شده بود. موضوع به اندازه ای مهم بود که گزارش آن برای محمدرضا پهلوی ارسال گردید. «طرح یک تشکیلات عظیم بود که بتواند کلیه تلاش های مبارزه را در یک جهت و در یک خط قرار بدهد. اساسنامه ای هم نوشته بودیم و حق عضویت می پرداختیم و هر کدام هم کاری را بر عهده داشتیم.»^(۱)

موادی از اساسنامه که موضوع را در نظر دستگاه امنیتی مهم جلوه داد اینها بود: «ماده ۱۹- نام اعضاء جمعیت در دفاتر، رمزی بوده و هر سازمان یا شعبه ای فقط افراد خود را خواهد شناخت. ماده ۲۰- هر سازمان و شعبه، رمز مخصوص به خود داشته و مسئول کشف آن خواهد بود. ماده ۲۱- هیچ یک از واحدها مجاز به همکاری و پیوستگی به واحد دیگر (اگر بشناسند) نیستند، مگر به دستورهای خاص مافوق. ماده ۲۴- حق عضویت ماهیانه ۵۰ ریال و برای اعضاء شورا و رؤسای سازمان ها و شعب یکصد ریال است. ماده ۳۲- تحصیل وجوه به وسیله تحصیلداری و به طور مخفی خواهد بود (رجوع به سازمان اطلاعات). ماده ۳۳- نام اعضاء در تمام دفاتر مستعار خواهد بود و به جز تحصیلدار و

ص: ۲۲۸

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۳۸.

رئیس شعبه از آن اطلاعی نخواهد داشت. بند ۱ ماده ۳۷- دایره انتشارات جمعیت مواد نشریه علنی یا مخفی (فارسی - خارجی) جمعیت را تهیه می نماید. بند ۲ ماده ۳۷- دایره تبلیغات رادیویی، ناشر افکار جمعیت از راه فرستنده رادیو.»

این مواد در کنار سازمان بندی تشکیلات که از شورای عالی مؤسسان گرفته تا سازمان اطلاعات و ارتباطات، و از شعبه امور مالی گرفته تا دایره مستشاری و دادگاه را دربر می گرفت، ساواک را به این نتیجه رساند که همه چیز حکایت از یک جمعیت مخفی می کند. (۱)

نظر ساواک آن بود که برای پی بردن به ماهیت حقیقی تشکیلات، از کسانی چون علی مشکینی، مهدی حائری تهرانی، علی قدوسی، محمدتقی مصباح یزدی، اکبر هاشمی رفسنجانی، سیدعلی خامنه ای، سیدمحمد خامنه ای و ابراهیم امینی تحقیق شود. آن چه نعمت الله نصیری، رئیس ساواک، در حاشیه این گزارش نوشت، احتمالاً همان دستوری بود که شاه به وی ابلاغ کرده بود؛ «ضمن مذاکره با دادستانی ارتش اگر قابل تعقیب می باشند و می توان محکومیتی طبق قانون برای آنها در نظر گرفت تحت تعقیب قرار گیرند. اگر مدارکی برای تعقیب آنها وجود ندارد، رئیس ساواک قم احضار و بررسی نمایند؛ یکی دو نفر آنها گرفته و تحت بازجویی قرار گرفته و ضمن تهدید از رفتن به قم منع شوند و بقیه باید از قم متفرق گردند.» (۲)

ساواک دست به کار شد. بازجویان این سازمان تا توانستند آقای آذری قمی را تکاندند تا اطلاعاتی از تشکیلات یادشده روی صفحه بازجویی بریزد. از جمله پرسشها این بود: «مبنای آشنایی و روابط خود را با آقای علی خامنه ای مشروحاً مرقوم نمایید؟» شرح آقای آذری قمی چنین بود: «اصل آشنایی ما با آقای علی خامنه ای در حدود ده سال قبل که به مشهد مشرف شدم انجام شد. ایشان با آقای سیدجعفر [شیرازی] زنجان که در قم نزد من درس خوانده بود آشنا بودند و روی زمینه رفاقت و آشنایی ایشان ما هم آشنا شدیم. پس از چند روز که از مشهد برگشتم ایشان را ندیدم. تا چند سال قبل که ایشان برای ادامه تحصیل به قم مسافرت کرد. روی همان آشنایی سابق مشهد به

ص: ۲۲۹

- ۱- یاران امام به روایت اسناد ساواک (روایت پایداری - شرح مبارزات حضرت آیت الله ربانی شیرازی)، کتاب شانزدهم، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۷۹، صص ۶۰ تا ۷۸. در این منبع متن کامل اساسنامه آمده است.
- ۲- همان جا.

دیدن ایشان رفته و پس از آن روابط آشنایی ما بیشتر در دید و بازدید که احیاناً در حجره ایشان صورت می گرفت یا ایشان به مجلس روضه که شب های جمعه در منزل اینجانب تشکیل می شده و می شود، گاه گاهی شرکت می کرد.»^(۱)

اما پرسش اصلی درباره اساسنامه تشکیلات بود که توسط آقای خامنه ای به دست آقای آذری قمی رسیده بود: «اساسنامه را آقای علی خامنه ای به من دادند و هیچ اظهاری در مورد این که زاییده فکر چه کسانی است نمودند. بنابراین من اطلاعی از به وجود آورنده اساسنامه ندارم و نمی دانم به چه افراد و جمعیتی ارتباط داشته است.»^(۲)

هر چند آقای آذری قمی از دادن پاسخ سرراست طفره رفت، اما ساواک ول کن نبود و به دنبال صاحب دست خطی می گشت که اساسنامه را نگاشته است. ناصر مقدم، رئیس اداره کل سوم، با ارسال تلگرامی به ساواک خراسان خواست «به نحو مقتضی و غیر محسوس نمونه ای از خط سیدمحمد و سیدعلی خامنه، طلبه ساکن مشهد را با قلم اخذ و فوراً ارسال دارند.»^(۳) نامه محرمانه و خیلی فوری بود. ساواک خراسان یک روز بعد، شاید با ارسال برگه های بازجویی که در خرداد ۱۳۴۲ از آقای خامنه ای گرفته بود، به این درخواست پاسخ داد و نوشت که دست خط سیدمحمد خامنه ای نیز متعاقباً فرستاده می شود.^(۴)

دست خط اساسنامه با خط آقای خامنه ای یکی نبود. بخیر گذشت یا نه، زندگی مخفی سیدعلی خامنه ای شروع شده بود. او از سیر پی گیری های ساواک درباره اساسنامه بی خبر بود، اما از مشهد خبر داده بودند که کتاب آینده در قلمرو اسلام توقیف شده و دنبال او می گردند؛ کتابی که به قلم او ترجمه شده، با مقدمه و پاورقی هایی که بر آن نگاشته بود، حساسیت و عصبانیت حکومت را برانگیخته بود.

سیاحت ناتمام

آقای خامنه ای فروردین ۱۳۴۵ به همراه همسر، مادر همسر و نوزاد چهل روزه اش، مشهد را به قصد تهران ترک کرد. رفتند برای گردش. از تهران به قم، از آنجا به اصفهان

ص: ۲۳۰

۱- اسناد ساواک، پرونده احمد آذری قمی.

۲- همان جا.

۳- همان، تلگرام اداره کل سوم به ساواک خراسان، شم ۳۳۱۸/۳۱۶، مورخ ۲۸/۱/۴۵.

۴- همان، نامه ساواک خراسان به اداره کل سوم، شم ۱۱۲۰/۹، مورخ ۲۹/۱/۴۵.

و باز به تهران بازگشتند. در یکی از میهمان پذیرهای تهران بود که خبر توقیف کتاب را در چاپ خانه خراسان و دستگیری مدیر انتشارات سپیده را دریافت کرد. موضوع را با همسر و مادرزنش در میان گذاشت. پیشنهاد داد به مشهد بازگردند، اوضاع را از نزدیک بسنجند، اگر مناسب بود، او هم به مشهد بازگردد. پذیرفتند. چند روز پس از بازگشت خانواده، یکی از دوستان به اقامتگاهش آمد. او پنجاه نسخه از کتاب آینده در قلمرو اسلام را به همراه داشت. یکصد نسخه از کتاب دور از دوستان مأموران ساواک پنهان مانده بود. «از دیدن کتاب بسیار شادمان شدم، زیرا اولین اثری بود که از من به چاپ رسیده بود. چاپ آن هم بسیار دلپذیر و طرح روی جلد آن نیز بسیار جالب بود. چند نسخه از آن را به دوستان هدیه نمودم و بقیه را نزد یکی از خویشاوندان به ودیعت نهادم و گفتم که این کتاب از کتب ممنوعه و خطرآفرین است.»

چند روز بعد، یکی از دوستانش از او دعوت کرد در جایی که قرار است در آن مسجدی ساخته شود، نماز جماعت اقامه کند. ماه محرم نزدیک بود و بنیانگذاران مسجد تمایل داشتند به این مناسبت مراسم عزاداری آن سال را برگزار کنند. آن محل با ورقه های آهنی دیوارکشی شده، چادری هم بر سقف آن کشیده بودند. پذیرفت. چهارم اردیبهشت ۱۳۴۵ / اول محرم ۱۳۸۶ امامت جماعت را در آن مکان به عهده گرفت. بعد از نماز هم به منبر می رفت و سخنرانی می کرد. برای دهه های دوم و سوم محرم از خطیبان دیگری دعوت کرد. آن سال، ساکنین ضلع غربی دانشگاه تهران و اهالی خیابان نصرت شرقی، در مکانی شاهد آن مراسم بودند که بعدها نام مسجد امیرالمؤمنین به خود گرفت.

نشست فراریان

آقای خامنه ای در گذر از خیابان شاهرضا [انقلاب اسلامی فعلی] تصادفاً در نگاه آقای اکبر هاشمی رفسنجانی نشست. آقای هاشمی سوار بر اتوبوس شرکت واحد، دیده بود که دوستش با خیالی آسوده، در حال رصد کتاب فروشی های روبروی دانشگاه تهران است. «یک مرتبه دیدم آقای هاشمی رفسنجانی دارد دوان دوان می آید... به من [که] رسید گفت تو همین طور صاف صاف راه می روی، تو را الآن می گیرند. گفتم: چطور مگر؟ قضیه چیست؟ گفت: گروه یازده نفره لو رفته و آقای آذری قمی دستگیر و زندانی شده و ما هم

در تهران تحت تعقیب هستیم... نگو ایشان داشته با اتوبوس رد می شده، دیده که من دارم بی خیال می روم. فهمیده که من خبر ندارم که تحت تعقیب هستم. خودش را رسانیده به من که بگوید ما تحت تعقیب هستیم.»

آقای هاشمی راهی مکانی بود که آقایان ابراهیم امینی و علی قدوسی از دیگر اعضای آن تشکیلات با یکدیگر قرار ملاقات داشتند. آقای قدوسی را هر از گاه برای بازجویی می بردند و رها می کردند. قرار بود خبرهای بازجویی در این ملاقات گفته شود. شده بودند چهار نفر. «تهران به این بزرگی یک اتاق نبود که ما دور هم جمع بشویم و حرف هایمان را با هم بزنیم. قرار گذاشته بودند توی مطب دکتر واعظی، خیابان شهباز [۱۷ شهریور فعلی] کوچه روحی... مطبش آنجا بود.»

دکتر واعظی از این قرار ملاقات خبر نداشت. نمی دانست چهار روحانی در اتاق انتظارش نشسته اند. «به عنوان مریض خواستیم با هم حرف بزنیم دیدیم نمی شود جلوی این مریضهایی که مرتب [می خواهند] بیایند و بروند [حرف زد.]»

نشد. احساس امنیت نکردند. «عزا گرفتیم که چه کار کنیم؟ کجا برویم؟»^(۱)

یادشان افتاد که خانه آقای محمدجواد باهنر در همان حدود است؛ کوچه شترداران. دو اتاق، در طبقه دوم خانه ای از آن یک روحانی، کرایه کرده بود. در زدند. خانه بود؛ و تنها. به او گفتند خانه را خالی کند؛ حرف مگو دارند. آقای باهنر یکی از اتاق ها را با سماور و قند و چای تحویل رفقاییش داد و از پله ها پایین رفت و در را پشت سرش بست. «بنا کردیم به گپ زدن... آقای قدوسی نقل کرد که... لیست... یازده نفری دست اینهاست... می دانند که چه کسانی در این جریان بوده اند و دنبال این هستند و جداً هم می خواهند بگیرند.»

آقای قدوسی گفت که هنگام بازداشت، فهرست یازده نفره را که اسم سیدعلی خامنه ای در ابتدای آن نوشته شده بود به او نشان داده اند. «از این خبر به وحشت افتادم و... گفتم احتمال نمی دهید که ساواک عمداً آقای قدوسی را آزاد کرده تا او را زیرنظر بگیرد و

ص: ۲۳۲

۱- «بعدها من یک وقتی به مرحوم دکتر واعظی... [گفتم] که ما آمدیم توی مطب شما نشستیم... سرش از ناراحتی درد گرفت و گفت: وای بر من که شما در این شهر تهران این قدر بی جا باشید، بعد به مطب من پناه آورید؛ آن جا هم نتوانید بمانید و بروید. چرا نیامدید به من بگویید؟ خیلی خودش را ملامت کرد. خیلی اوقات تلخی کرد. سرش درد گرفت. گریه اش گرفت.» (مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، ششم بازایابی ۱۳۳۸).

ارتباطاتش را کشف کند؟ تصور نمی کنید ساواک هم اکنون در حال مراقبت ما باشد؟»^(۱)

بازگشت پنهانی به مشهد

یکی از نتایج جلسه این شد که آقای خامنه ای خود را مخفی کند. کجا؟ در تهران جایی برای پنهان شدن نداشت. تصمیم گرفت به مشهد بازگردد. به کسی نگفت. سوار اتوبوس شد و رفت. احتمال می داد مأموران در مشهد منتظرش باشند. نرسیده به شهر، در ابتدای جاده ای که به روستای اَخلَمَد می رفت، پیاده شد. بیش از ده کیلومتر تا رسیدن به روستا فاصله بود. شب بود و باید در تاریکی، بی چراغ، آن راه فرعی را پیاده می رفت. و رفت. گردنه های کوهستانی و سنگلاخ جاده را پشت سر گذاشت. با اخلمد آشنا بود. تابستانها به آن روستای ییلاقی می رفت. اهالی آن را می شناخت. وقتی رسید، روستا را خالی از سکنه یافت. بهار هنوز به پایان نرسیده بود و مسافران تابستانی راهی روستا نشده بودند. به سراغ یکی از آشنایان رفت. مغازه دار بود. یکی دو شب نزد او ماند. نمی خواست حضورش در روستا آشکار شود. راهی مشهد شد. شب اول را در خانه پدری گذراند. شب دوم را در منزل پدرزنش سر کرد. خانه مستقلی برای استقرار نداشت. یا صبح های زود یا ساعت های آخر شب از خانه بیرون می آمد. برادرش، سیدمحمد، یکی از آن یازده نفر، در خانه پدری پنهان بود.

زندگی مخفی در تهران

زندگی پنهانی در مشهد حال و روزش را به تنگ آورد و راهی تهران شد. آقایان خامنه ای و هاشمی رفسنجانی تصمیم گرفته بودند خانه ای کرایه کرده در تهران بمانند؛ جایی دور از مشهد و قم. «با هم، هم خانه شدیم؛ [در خیابان نایب السلطنه، کوچه رزاق نیا، نزدیک تعمیرگاه پژو] و بچه های مان را آوردیم.»

آقای خامنه ای طبقه بالا می نشست. این خانه ماهی ۴۲۰ تومان کرایه شد، آن هم توسط کسانی که بدترین شرایط مالی را تجربه می کردند. صاحب خانه لابد آدم منظمی بود که سر ماه برای گرفتن طلب خود حاضر می شد. از این کرایه خانه ۲۰۰ تومان سهم

ص: ۲۳۳

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات، سیدعلی خامنه ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، صص ۲۹ و ۳۰.

آقای خامنه ای بود و ۲۲۰ تومان سهم آقای هاشمی. «واقعاً مصیبتی بود... چشم که به هم می زدی ماه می گذشت و ۲۰۰ تومان من باید می دادم. درآمدی نداشتیم. واقعاً سخت بود برایمان. آن وقت ها آقای هاشمی هم خیلی وضعش خوب نبود. او هم تقریباً مثل من بود. کمی بهتر از من بود. بارها اتفاق افتاده بود که من ۱۰ تومان از آقای هاشمی قرض کرده بودم. و اتفاق می افتاد که او ده تومان از من قرض کرده بود. ۱۰ تومان را آدم برای چی قرض می کند؟ پیداست که برای مخارج ناهار و شامش گیر است... منتها، خوب خوشبختانه پیش هم بودیم و این خودش کمکی بود.»^(۱)

ص: ۲۳۴

۱- همان، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۲۲۷.

سرتیپ بهرامی، رئیس ساواک خراسان، از خرداد ۱۳۴۵ در پی آقای خامنه ای بود. او بیست و چهارم همین ماه از شهربانی مشهد خواسته بود مأمورش را به سراغ سیدعلی خامنه ای بفرستد و از او بخواهد خودش را به ساواک معرفی کند. (۱) و اما ماجرای کتابی که به تعقیب مترجمش انجامید. همه چیز از آنجا آغاز گردید که روز اول خرداد، هنگامی که احمد مجری سازان طوسی، یکی از بنیانگذاران انتشارات سپیده، تعدادی از کتاب چاپ شده آینده در قلمرو اسلام را به گاراژ میهن تور مشهد می برد که آن را به تهران بفرستد، بازداشت شد. خبر چاپ کتاب کی به گوش ساواک رسید و بررسی محتوای آن و تشخیص «مضره» بودن آن با چه مراحل در این سازمان طی شد، که احمد طوسی را سر بزنگاه گرفتند؟ آقای محسنیان قضیه را چنین بازمی گوید: «یک روز که برای تحویل گرفتن کتاب به چاپ خانه خراسان رفتم، دیدم دو نفر آنجا نشسته اند. بعدها متوجه شدم که آنها ساواکی بودند. من ۱۰۰ جلد کتاب را گرفتم و بیرون آمدم. عصر آن روز احمد آقای طوسی با دو تن از شاگردانش با دو چمدان برای تحویل گرفتن ۹۰۰ جلد کتاب رفتند. ساواک هم کتاب ها و هم آنها را می گیرد، اما از آنجایی که من ۱۰۰ جلد کتاب را همان صبح به تهران فرستادم، تهران هم افسست کرد و به تعداد ۵ هزار جلد پخش نمود.» (۲)

ص: ۲۳۵

۱- اسناد ساواک، نامه رئیس ساواک خراسان به سرپرست شهربانی های خراسان، شم ۱۳۶۵/۹ ه، مورخ ۲۴/۳/۴۵.

۲- منصوری، تاریخ شفاهی کانون نشر حقایق اسلامی، ص ۲۶۴.

در پی بازجویی هایی که احمد طوسی در ساواک پس می دهد، وی را به دادسرای ارتش می سپارند تا به جرمش رسیدگی شود. همچنین در نامه ای که سر تیپ بهرامی، رئیس ساواک خراسان، به لشکر ۶ خراسان می نویسد، ضمن معرفی کتاب آینده در قلمرو اسلام «که مضره تشخیص داده شده» یاد آور می شود که این کتاب اثر «سیدقطب و ترجمه سیدعلی خامنه ای که از روحانیون افراطی مخالف دولت می باشد بوده و مترجم در پاورقی ها سعی نموده به کنایه مطالبی اهانت آمیز نسبت به مقام شامخ سلطنت و طرفداری از مخالفین حکومت بیان دارد که با مطالعه دقیق و موشکافی مطالب آن به خوبی این مطلب آشکار می گردد.» در ادامه این نامه خبر داده می شود که مدیرعامل شرکت انتشاراتی سپیده، محسن محسنیان، و سیدعلی خامنه ای احضار شده اند.^(۱)

خبر دستگیری و تعقیب ها به ساواک تهران نیز ارسال می شود و متعاقباً سپهبد نصیری، رئیس ساواک کشور، با ارسال نامه ای به وزارت فرهنگ و هنر، کتاب آینده در قلمرو اسلام را حاوی «مطالب خلاف مصلحت» معرفی کرده، می خواهد «چنانچه کتاب مورد بحث بدون اخذ مجوز قانونی طبع و نشر گردیده، نسبت به جلوگیری از توزیع آن به هر نحوی که آن وزارت خانه مقتضی بدانند اقدام و از نتیجه این سازمان را مستحضر فرمایند.»^(۲)

دستور جمع آوری کتاب در مشهد داده شده بود. شهربانی خراسان از اداره اطلاعات این نیرو نامه ای دریافت کرده بود که کتاب یادشده «حاوی مطالب برخلاف مصلحت» معرفی گردیده بود. شهربانی مشهد موظف شده بود تمام کتاب خانه های شهر، کیوسک های روزنامه فروشی، کتاب فروشان دوره گرد و بساط روزنامه فروشی ها را بگردد و هر نسخه ای از آینده در قلمرو اسلام دید جمع آوری کند.^(۳)

از جمله نکات کتاب که برای ساواک گران آمد، مطالب صفحه ۱۶۴ بود: «فی المثل اگر دیدیم دستگاه های استعماری و استبدادی با برخی از شعائر به اصطلاح دینی نه تنها مخالفتی ابراز نمی دارند بلکه تا آنجا که موجب جلب وجهه ملی و مقدور آنان است به آن هم کمک می کنند و مثلاً حتی اسب هم برای تعزیه خوانی ها و شمشیر هم برای

ص: ۲۳۶

۱- اسناد ساواک، نامه رئیس ساواک خراسان به تیمسار فرماندهی لشکر ۶ خراسان، شم ۱۳۳۵/۹ ه، مورخ ۲۱/۳/۴۵.

۲- همان، نامه رئیس ساواک کشور به وزارت فرهنگ و هنر، شم ۱۴۶۶۷/۳۲۴، مورخ ۱۱/۴/۴۵.

۳- همان، نامه اداره اطلاعات به شهربانی خراسان، شم ۳۸-۳۵۲۹، مورخ ۲/۴/۴۵.

قمه زنی ها می فرستند و یا در مراسم جشن ها و سوگواری های مذهبی با ملت در سرخ و سیاه پوشیدنی ها همکاری می کنند و در محافل سوگ و شادی شرکت می جویند یا خود مجالسی از این قبیل برپا می سازند، باید کشف کنیم که این ظواهر و تشریفات یا اساساً از مذهب نیست و یا اگر هست به قدری از واقع و حقیقت دور مانده و منحرف گشته است که نه تنها با نقشه های ضددینی این عناصر مخالف مذهب مخالفتی ندارد بلکه حتی مددکار و زمینه ساز نقشه ها است. و به عکس اگر مشاهده کردیم که همین دستگاه ها با آن تظاهرات مزورانه و ریاکارانه و با ادعای خنده آور حمایت از دین هر جا با تعلیماتی عمیق و آموزنده مواجه می شوند، هر جا جلوه ای از تحرک و خروش مذهبی احساس می کنند، با زبان و قلم، با اسلحه سرد و گرم و خلاصه با هر وسیله مقدور به مخالفت برمی خیزند، زندان ها را پر می کنند، مردان را از وطن آواره می سازند [و... باید بدانیم که دین به حقیقت خود نزدیک شده است.] (۱)

در سال ۱۳۴۵ آینده در قلمرو اسلام تنها کتاب مذهبی توقیف شده نبود. کتاب هایی چون پیمان جوانمردان نوشته غلامرضا سعیدی، فلسفه روزه اثر میرسیداحمد روضاتی، زن و آزادی تألیف سیدرضا صدر، اندلس سرزمین خاطره ها نوشته سیدعلی محقق، کارنامه سیاه استعمار ترجمه اکبر هاشمی رفسنجانی، کتاب های کودک نیل، آینده اسلام، دنیا در خطر سقوط و شیعه و زمامداران خودسر نگاشته ها و ترجمه های مصطفی زمانی از کتاب هایی بودند که از نظر حکومت مضر به حال مردم تلقی می شدند و نباید در دسترس قرار می گرفتند.

جست و جوها برای یافتن آقای خامنه ای شروع شده بود. ساواک ابتدا گمان کرد وی در مشهد است اما تظاهر می کند که به تهران فرار کرده، خود را از انظار پنهان نموده است. سعید پایان، فروشنده انتشارات سپیده، به شنیده یا به غلط، به ساواک گفته بود که آقای خامنه ای در منزل خود است، روزها بیرون نمی آید و مشغول ترجمه کتابی از «دکتر احمد شلتوت، رئیس دانشگاه مصر» [= شیخ محمود شلتوت رئیس دانشگاه الازهر] است. همچنین به اطلاع ساواک خراسان رسید که نسخه هایی از این کتاب برای سیدمحمد خامنه ای به قم فرستاده شده تا وی کتاب را در آن شهر منتشر کند و «متهمین در مشهد

ص: ۲۳۷

بتوانند به استناد آن که اگر [کتاب] مضره بود چرا در سایر نقاط چاپ و توزیع شده است، خود را تبرئه نمایند.»(۱)

دستگاه امنیتی برای این که شناسایی آقای خامنه ای را برای مأموران آسانتر کند، دو قطعه عکس او را به شهربانی فرستاد و تأکید کرد که پرونده او در دادگاه نظامی در جریان رسیدگی است و باید بازداشت و به ساواک تحویل گردد.(۲) اما این عکس ها دردی از ناتوانی شهربانی در یافتن او درمان نکرد، چرا که شباهتی به آقای خامنه ای نداشت؛ بدون عمامه، با ته ریش و عینکی که شیشه های ضد آفتاب داشت.

مأموران شهربانی پس از تکاپوی فراوان به این نتیجه رسیدند که وی در مشهد دیده نشده است. یکی از گزارش ها می گفت که در روستای اخلمد است. با این حال متوجه شدند که زن و فرزند او در خانه شیخ علی تهرانی، شوهرخواهرش، واقع در خیابان خسروی نو، کوچه مستشاری ساکن هستند «و مخارج آنها را پدر سیدعلی تأمین می نماید.»(۳)، اما از خودش خبری نیست.

نامه ای از نجف

در این زمان مسیرهای منتهی به آقای خامنه ای در مراقبت ساواک بود. نامه هایی که از طریق پست برای او فرستاده می شد، تحت سانسور قرار داشت. سیدمحمدجواد فضل الله، دوست لبنانی، همو که در ماه صفر دو سال گذشته، همسفر او به گرگان بود، نامه ای از نجف برای دوست ایرانی اش فرستاد که به دست ساواک افتاد. متن نامه عربی، و نشانی آن «ایران - مشهد - کوچه ارک»، خانه پدری آقای خامنه ای بود. قرار بود نامه به دست «فضیله الاخ العلامه السیدعلی خامنه ئی دام حفظه»، برسد؛ یعنی همان که ساواک در تعقیب اوست. نامه را در مشهد ترجمه کردند یا به تهران فرستادند تا از محتوای آن سردرآورند، معلوم نیست، اما هر چه بود ساواک خراسان درباره آن تصمیم نگرفت و این مدیرکل اداره سوم، ناصر مقدم بود که به رئیس ساواک خراسان نوشت

ص: ۲۳۸

- ۱- همان، گزارش ساواک خراسان، شم ۶۰۷۲/۹ ه، مورخ ۲۲/۴/۴۵.
- ۲- همان، نامه ساواک خراسان به سرپرست شهربانی های خراسان، شم ۶۵۶۱/۹ ه، مورخ ۱۴/۶/۴۵.
- ۳- همان، نامه رئیس شهربانی خراسان به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت خراسان، شم ۱۰۸-۵۹-۵، مورخ ۲۱/۶/۴۵.

«تسلیم نامه مذکور به نامبرده بالا به مصلحت نمی باشد.»^(۱)

سیدمحمدجواد فضل الله، نامه را در پاسخ به نامه آقای خامنه ای فرستاده بود. نشانه ای که بگوید این نامه مطالب حساسی، یا نکات امنیتی دارد و نمی بایست به دست گیرنده آن برسد دیده نمی شود. سیدجواد از اقامتش در مشهد و مسافرتی که با دوست ایرانی اش به مازندران کرده بود به نیکی یاد می کند و خبر می دهد که به تازگی خداوند پسری به او هدیه کرده که نامش را عبدالهادی گذاشته است. در میانه این نامه تک صفحه ای، او به جلسه ای در نجف اشاره می کند که یکی از اعضای آن مصطفی خمینی است. «برادر... چه خوب بود در جلسه ای که دیشب در خانه ما برپا شد می بودی. آقامصطفی خمینی و آقا جواد گلپایگانی و سیدمصطفوی کاشانی و شیخ عمید بودند و این جلسه قشنگ تا نزدیک صبح ادامه داشت و یاد و خاطره شما و سفری که با هم به مازندران داشتیم زنده شد.» در پایان نیز به جلال آشتیانی، سیدمحمدعلی میلانی و دیگران سلام رسانده است. چه بسا وجود نام خمینی در این نامه، ساواک را وادار کرد که آن را در سانسور آن سازمان نگه دارد و به مقصد نرسد! ساواک موضوع را از نمایندگی خود در عراق پی گیری کرد و به جای ذکر نام اصلی سوژه (سیدمحمدجواد فضل الله)، خواستار تعیین موقعیت «محمدجواد فضل» شد. نماینده ساواک در عراق هم پاسخ داد که در خانه محمدجواد فضل جلسه ویژه ای برگزار نمی شود. این جلسه ها در خانه شیخ عمید زنجانی برپا می شود که فعلاً در ایران بسر می برد. البته سیدجواد دیگری هم هست که فرزند سیدمحمد گلپایگانی است و فعالیت های مشکوکی دارد. تحقیق ادامه خواهد داشت.^(۲) شاید دو سال بعد، در ۱۳۴۷ش، زمانی که آقای خامنه ای با خانواده اش سفری به تهران و قم کرد و سیدمحمدجواد فضل الله را که با پدر و برادرش به آن شهر زیارتی آمده بودند، دید، درباره این نامه هم گفت و گویی کرده باشند.

سخنرانی در کرج و تهران

فرار از دست ساواک و زندگی پنهانی در تهران موجب رخوت سیاسی آقای خامنه ای نشد. حداقل بنابر آن چه که از زبان اسناد می توان گفت وی در ماه های پایانی سال ۱۳۴۵ با سخنرانی هایی در تهران و کرج، از ظرفیت ماه مبارک رمضان برای بیان

ص: ۲۳۹

۱- همان، نامه مدیرکل اداره سوم به ریاست ساواک خراسان، شم ۳۹۶۹۵/۳۱۶، مورخ ۲۳/۷/۴۵.

۲- همان، از ریواس [اسم مستعار] به ۳۱۶، شم ۲۵۴۱/۷/۱، مورخ ۱۵/۹/۴۵.

آموزه های اجتماعی اسلام بهره برده است. غیر از این او توانست مقدمات جراحی چشم پدر را در تهران فراهم کرده، دستگیر او باشد. پی گیری های ساواک خراسان از شهربانی این استان برای بازداشت او در نهایت منجر به ارائه این خبر شد که «با تحقیقات غیرمحمسوس به عمل آمده، نامبرده فعلاً در مشهد نیست و از محل سکونت وی اطلاعی به دست نیامده؛ ضمناً پدرش آقای سیدجواد خامنه ای پیشنهاد مسجد ترک ها در ۴/۸/۴۵ جهت جراحی چشم به تهران رفته است.»^(۱) این سومین باری بود که آیت الله سیدجواد خامنه ای برای درمان چشم راهی تهران می شد. دوبار در اوایل سال ۱۳۴۳ همراه پسرش به تهران آمد که تشخیص چشم پزشک ها، پاسخ امیدوارکننده ای در پی نداشت، اما جراحی چشم ها در سفر سوم، بینایی او را تا حد زیادی بازگرداند.

سخنرانی های او در کرج اما، از اواخر آذرماه شروع شد. ظاهراً توسط آقای مدرسی، پیش نماز مسجد جامع کرج، و حمایت حاج زکی خانی و حاج حسین کشاورز که به تنقید از دستگاه حکومتی معروف بودند، آقای خامنه ای به کرج دعوت شد. سخنرانی های او از ۲۳ آذر، اول ماه مبارک در مسجد جامع آغاز گردیده، تا اواسط دی ماه ادامه یافت. گویی این بار نیز همچون بیرجند و زاهدان برای سخنرانی های خود برنامه ریزی داشت؛ با نزدیک شدن به بیست و یکم ماه، شعله سخنانش را بالا بکشد و دستگاه حکومتی را به باد انتقاد بگیرد. در آستانه چنین روزهایی بود که وی به مناسبت نزدیک شدن ۱۷ دی، سالروز کشف حجاب، علیه آن چه که آزادی زن نامیده می شد سخن گفت. این جا بود که مأموران شهربانی احساس کردند گفته های این سید به آن چه که نباید گفته شود، نزدیک می گردد. شهربانی کرج دست به کار شد و به بانیان مجلس و دعوت کنندگان او تذکر داد که سخنان «آقای سیدعلی خامنه ای که بایستی در مورد دین تبلیغ نماید با سخنرانی هایی که در مورد تنقید از آزادی زنان می گوید مغایر است. به وی تکلیف شود که جز در موارد دینی سخنرانی دیگری انجام ندهد.»

این تذکره حتماً به گوش آقای خامنه ای رسید و او نیز در منبرهای بعدی قطعاً به آن توجهی نکرد، چرا که روز ۱۷ دی پیش از آن که پایش به مسجد جامع برسد، او را به شهربانی دلالت کردند «که هم تذکر به وی داده و هم تعهد از وی اخذ نماید. مشارالیه

ص: ۲۴۰

۱- همان، نامه رئیس شهربانی های استان خراسان به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت خراسان، بی شم، مورخ ۷/۸/۴۵.

از دادن تعهد خودداری می نماید و شهربانی کرج نیز با اطلاع به این ساواک از رفتن به منبرش جلوگیری نموده، وی را به تهران رهسپار می نماید.»^(۱)

انتقاد از عاملان کشف حجاب، تنها حرف ناخوش آیند آقای خامنه ای برای دستگاه حکومتی نبود؛ او «یک مرتبه هم در لفافه آقای خمینی را دعا» کرده بود.

ساواک تهران که می دانست سیدعلی خامنه ای تحت تعقیب است، برای مطمئن شدن از هویت واقعی او از ساواک کرج خواست مشخصات کامل و محل سکونت او را اعلام کند. خدیوی، رئیس ساواک کرج، ضمن ارسال اطلاعات دقیق شناسنامه ای، محل اسکان او را تهران، خیابان نایب السلطنه، ذکر کرد.^(۲) آقای خامنه ای هر روز دو بار در کرج سخن می راند و شبها به تهران بازمی گشت. لابد این رفت و آمدهای مکرر، شناسایی محل سکونت او را در تهران آشکار کرده بود.

از دیگر فعالیت های وی در تهران شرکت در نشست های فکری هیأت های مؤتلفه بود. عناصر اصلی این جمعیت یا اعدام شده، یا در زندان بسر می بردند. با این حال اندک اعضاء بیرون از زندان با تشکیل جلساتی در حفظ ضربان آن می کوشیدند. «جلسات فکری آنان از سال ۴۵ نوعی هسته تشکیلاتی بود. من خود در سال ۴۵ در بعضی از این جلسات، مباحث فکری تدریس می کردم. افرادی از قبیل اسلامی، لا-جوردی، خلیلی، توکلی و بسیاری دیگر که زندان های کوتاهی را هم تحمل کرده بودند، محور مبارزات در محیط عمومی تهران، به ویژه بازار محسوب می شدند.»^(۳)

مناقضی بعدی منابر آقای خامنه ای، «خامنه ای های مقیم تهران» بودند. این هیأت تحت عنوان «جلسه تعلیمات دینی» از او دعوت کرد روزهای جمعه دو ماه بهمن و اسفند، در خانه ۹ تن از اعضای هیأت یاد شده سخنرانی کند. اطلاعیه ای نیز در قالب جدول زمانی و نشانی بانیان جلسه چاپ، و با این توضیح که «شروع جلسه از ساعت ۴ الی ۸ بعد از ظهر [خواهد بود] از فرمایشات دانشمند محترم جناب آقای سیدعلی آقا خامنه استفاده فرمایید» توزیع شد. از جزئیات بیشتر این نشست ها اطلاعی در دست نیست.

ص: ۲۴۱

۱- همان، گزارش خبر، شم ۲۰/۲۵۱۸۹/۳، مورخ ۲۱/۱۰/۴۵.

۲- همان، نامه رئیس ساواک کرج به ریاست ساواک تهران، شم ۲۰/۱۲۶۷/ک، مورخ ۱۹/۱۰/۴۵.

۳- جعفریان، رسول، جریان ها و سازمان های مذهبی سیاسی ایران (۱۳۵۷-۱۳۲۰)، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چ ششم، ۱۳۸۵ش، ص ۳۲۴.

دیگر کوشش او در تهران، ترجمه کفاح المسلمین فی تحریر الہند بود. اواخر سال ۱۳۴۵ بود که برگردان آن را از عربی به فارسی به انجام رساند. «هنگامی که از سر ناچاری و به انگیزه دور ماندن از چشم مأموران امنیتی رژیم پهلوی، پنهان در تهران بسر می بردم، ترجمه این کتاب را آغاز کردم و سپس در دوران چند ماهه اختفاء در مشهد، در ابرده (از روستاهای مشهد) و باز دوباره در تهران آن را به انجام رساندم.»

کفاح المسلمین فی تحریر الہند نوشته عبدالمنعم النمر، یکی از علمای دانشگاه الازھر بود. او پس از ۲۶ ماه مسافرت در ہند و پژوهش های میدانی و کتاب خانہ ای، دو کتاب به رشته تحریر در آورد کہ یکی اثر یاد شدہ، و دیگری تاریخ الاسلام فی الہند نام داشت. آقای خامنہ ای پس از مطالعہ کتاب نخست، آن را شایستہ ترجمہ و مطالعہ ایرانیان دانست. «انگیزہ من در آن روزگار اختناق سیاہ، افزایش آگاهی سیاسی نسل مبارز آن روز و گزارہ زندگی ملتی دیگر کہ آنان نیز سالیانی دراز با سلطہ ظالمانہ مبارزہ کردہ، تلخی ہا و آزمون های دشوار مبارزہ را از سر گذرانیدہ و در نہایت بہ پیروزی رسیدہ اند، و ترسیم نقش برجستہ اسلام و مسلمانان در این آزمایش تاریخی بود.»

این کتاب بہ علت اکتفا نکردن بہ ترجمہ و اضافہ کردن بخش هایی، ترجمہ و تألیف بود؛ و بعدہا بہ اسم «نقش مسلمانان در نہضت آزادی ہندوستان» چاپ شد. (۱) «کتاب خوبی درآمد از کار. کتاب مفیدی بود. در ایران جای این کتاب خالی بود، زیرا در ایران راجع بہ ہندوستان ہر چہ بحث می شد یک جانبہ حرف های مؤلفان ضد مسلمان ہند نقل می شد. حتی مؤلفی کہ خودش مسلمان ہم بود، مثل ابوالکلام آزاد، قضاوتش بہ نفع مسلمان های ہند نبود، بلکہ بہ زیان مسلمان های ہند بود... ہر چہ در ایران نوشتہ یا ترجمہ می شد در این روال بود. این کتاب اول بار نقش مسلمان ها را برجستہ کرد و خیلی در محافل اسلامی و روشنفکری اسلامی... جا افتاد. مرحوم مطہری بارہا این کتاب را در سخنرانی ہایش معرفی کرد بہ مردم... مسلمان های ہند ہم علاقہ مند شدند و بردند، پخش کردند.» (۲)

این دومین ترجمہ کامل او بود. البتہ نخستین اقدام او برای ترجمہ کتابی از محمد

ص: ۲۴۲

۱- مسلمانان در نہضت آزادی ہندوستان در سال ۱۳۴۷ش توسط انتشارات آسیا منتشر گردید. مقدمہ آن نیز در تیرماہ همان سال نوشتہ شد.

۲- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنہ ای، شم بازیابی ۱۳۲۷.

قطب، برادر سیدقطب بود. در ابتدای برگردان آن بود که شنید که سیدصدرالدین بلاغی با نام برهان قرآن آن را چاپ و منتشر کرده است؛ بی آن که از نام نویسنده مصری، نشانی روی آن گذاشته باشد. اقدام دیگر او ترجمه ای از آثار جبران خلیل جبران بود که آن هم پیش از چاپ توسط مترجم دیگری منتشر شده بود؛ هر چند باید آن را تمرینی برای ترجمه متون معاصر عرب دانست.

آقای خامنه ای در آخرین روزهای اسفند ۱۳۴۵ تصمیم گرفت به مشهد بازگردد. «چون مدتی مانده بودیم تهران و کسی سراغ ما نیامده بود، من فکر کردم پرونده [کتاب آینده در قلمرو اسلام] منتفی شده، گفتم می رویم مشهد، زیارتی می کنیم. زن و بچه را برداشتیم. اثاث مان تهران ماند. رفتیم مشهد.»^(۱)

آقای خامنه ای و همسرش در این زمان دومین پسر را نیز در آغوش داشتند. مرتضی، دو ماهه بود.

سومین بازداشت

آقای خامنه ای از بدو ورود به مشهد، یعنی ۲۸ اسفند ۱۳۴۵، تحرکات سیاسی خود را آغاز کرد. «شخصی چون من نمی توانست در حاشیه قرار گیرد و نسبت به آنچه در جامعه می گذرد بی تفاوت باشد.»^(۲) به احتمال زیاد ساواک خراسان از بازگشت او به مشهد مطلع نبود؛ اقدامات آشکار او بود که موجب آگاهی دستگاه امنیتی شد. منابع ساواک از یک سخنرانی آقای خامنه ای در هشتم فروردین در مسجد گوهرشاد خبر دادند. مفاد این سخنرانی در دست نیست، اما ارزیابی منابع امنیتی آن بود که «علیه مصالح کشور سخنرانی نموده و طلاب را تحریک و تهییج به اقدام علیه امنیت داخلی مملکت می نماید.»^(۳)

آقای خامنه ای در دومین بازجویی خود پس از دستگیری، اصل سخنرانی را تکذیب کرد. با توجه به این که تکذیب موضوع به واسطه علنی بودن آن و وجود فراوان مستمعان نمی تواند نادرست باشد، احتمالاً این مجلس در محلی غیر از مسجد گوهرشاد

ص: ۲۴۳

۱- همان، شم بازیابی ۱۲۳۸.

۲- همان، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، ص ۳۱.

۳- اسناد ساواک، نامه رئیس ساواک خراسان به تیمسار فرماندهی لشکر ۶ خراسان، شم ۱۲۴۴/۵، مورخ ۲۹/۱/۴۶.

بوده، و یا اساساً گزارشگر ساواک دچار خبط شده است. ماجرا هر چه بوده باشد، خبر از بازگشت کسی می داد که ساواک در تعقیب او بود.

در همین اوان آقای سیدحسن قمی به دنبال سخنرانی در مسجد گوهرشاد دستگیر و تبعید شد. وی روز نهم فروردین در اعتراض به آیین نامه جدید وزارت فرهنگ که تهدیدی علیه استقلال روحانیت تلقی می شد و لایحه حمایت از خانواده و نیز نیابت سلطنت فرح پهلوی سخن گفت.^(۱) روز دهم آقای قمی تحت مراقبت مأموران راهی زاهدان شد و از آن جا به خاش تبعید گردید.^(۲)

آقای خامنه ای ساعت ۸ صبح روز یکشنبه سیزدهم فروردین خود را به خانه آیت الله میلانی رساند. روشن است که پیش از این با تعدادی از همفکران خود در یازیدن به واکنشی نسبت به تبعید آقای قمی مشورت کرده، به نتایجی رسیده بود. آن چه از زبان آقای خامنه ای از این جلسه بیان شده، کشیده شدن گفت و گوها به بگومگو بوده، اما از محتوای آن اطلاعی در دست نیست. مأموران گزارشگر ساواک اما، نوشته اند که او از آقای میلانی خواست برای ابراز نظر، صدور اطلاعیه و هر چیزی که نشان از محکومیت تبعید آقای قمی کند، اقدام نماید. از زبان او نوشته اند که آنچه آقای قمی گفته، امر به معروف و نهی از منکر بوده و این کار، مجازاتی برابر تبعید ندارد. گفت و گوها در این باره به درازا می کشد؛ حدود دو ساعت، شاید آیت الله میلانی مجاب شود و بپذیرد که اقدامی نماید، اما وی زیر بار نمی رود. حتی با پیشنهاد تعطیل نمازهای جماعت موافقت نمی کند. حرف آقای میلانی آن بود که «من با وسایلی که دارم در تهران خواسته ام که از مقامات بالا-استخلاص ایشان را بخواهند و ایجاد تشنج و تظاهرات و اعلامیه هیچ مصلحت نیست... [تعطیلی نماز جماعات] هم درست نیست چون ممکن است بعد از تعطیل نمازها عده ای از ائمه جماعت را نگذارند مسجد بیایند، آنها از من گله مند

ص: ۲۴۴

۱- آیت الله العظمی سیدمحمدهادی میلانی به روایت اسناد ساواک، ج ۳، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۱ش، ص ۱۰.

۲- تقویم تاریخ خراسان (از مشروطیت تا انقلاب اسلامی)، به کوشش غلامرضا جلالی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۷ش، ص ۲۱۱. برای آگاهی از انعکاس تصویب لایحه حمایت از خانواده در مشهد، که توسط سازمان زنان به ریاست اشرف پهلوی تدوین شده بود، ر.ک: شمس آبادی، حسن، «واکنش جامعه روحانیت به لایحه حمایت از خانواده و پیامدهای آن در مشهد»، نقش مشهد در انقلاب اسلامی، ضمیمه فصل نامه تاریخ پژوهی، بهمن ۱۳۸۹، صص ۸۰ تا ۸۹.

خواهند شد و علاوه، ایجاد عصبانیت برای دستگاه می کند؛ ممکن است برای آقای قمی بدتر شود و برای دیگران هم ایجاد مزاحمت شود.»^(۱)

در این جلسه آقای خامنه ای متوجه افراد غریبه ای شد که با دقت به حرفها گوش می دادند. چهره ها نشان می داد که مشکوک اند. «خیلی با ایشان بحث کردیم... جدل کردیم... یکی دو نفر آنجا بودند... دور و بر ما بودند که ظاهراً قابل اطمینان نبودند. مثل این که گزارش می دهند.»

این ملاقات ساعت ۸ بعد از ظهر نیز تکرار شد؛ با همان حرف ها و همان جواب ها. در این بین، فقط آقای مروارید نماز جماعت خود را در مدرسه میرزاجعفر تعطیل کرد.

گزارش سخنانی کذایی و این ملاقات ها و خواست ها، به اتهامات آقای خامنه ای افزود؛ اما همچنان پرونده او به واسطه ترجمه کتاب المستقبل لهذاالدین در دادسرای ارتش باز بود.

دستور دستگیری آقای خامنه ای یک روز قبل (دوازدهم فروردین) صادر شده بود. سرتیپ بهرامی، رئیس ساواک خراسان، از شهربانی خواسته بود که او را فوراً بازداشت کرده، تحویل ساواک دهند.^(۲) «دستگاه ساواک، اسمش خیلی تیز بود [اما] واقعاً اطلاعاتی نداشتند... اشتباهات خود ما بود که ما را گیر می انداخت...»^(۳)

روز چهاردهم فروردین حاج شیخ مجتبی قزوینی دارفانی را وداع گفت. مصیبت فقدان این عالم بزرگوار برای آقای خامنه ای بسیار سنگین بود. «من نمی توانستم در گوشه خانه بمانم و در سوگ او حضور نیابم.» در مراسم تشییع و تدفین حاج شیخ مجتبی قزوینی حاضر بود. مراسم تا ظهر طول کشید. مردم متفرق شدند. همراه برادرش سیدهادی، به طرف خانه پدر حرکت کرد. حاج سیدجواد تنها بود. بانو خدیجه، مادرش، به سفر حج رفته بود. در میان راه مأموران ساواک دوره اش کردند و گفتند که باید با آنها برود. امتناع کرد. به ضرب حضور پلیس، او و سیدهادی را داخل خودرو انداختند. در مقر ساواک، برادرش را رها کردند.

ساعت ۱۳:۲۰ مأموران ساواک در حال بازرسی بدنی او بودند. آن چه از جیب هایش

ص: ۲۴۵

۱- اسناد ساواک، گزارش ۹ ه به ۳۱۶، شم ۱۱۰۲/۹ ه، مورخ ۱۶/۱/۴۶.

۲- همان، نامه رئیس ساواک خراسان به سرپرست شهربانی های خراسان، شم ۱۰۸۲/ه، مورخ ۱۲/۱/۴۶.

۳- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۲۳۸.

بیرون آوردند، تعدادی کارت ویزیت، کتاب نهج البصیره، (۱) یک برگ که اشعاری روی آن نوشته شده بود، بریده ای از روزنامه اطلاعات ششم فروردین ۴۶، برگ معافیت سربازی و تقویمی که دفترچه تلفن آن پر از شماره های این و آن بود. صورت جلسه کردند. از این بین آن چه برای ساواک اهمیت داشت، شماره های تلفن و در واقع مرتبطین آقای خامنه ای بود. نسخه ای از آن تهیه کردند. در صفحه آخر، این دویستی از غلامرضا قدسی را نوشته بود: راز سر بسته گیتی زمن دلشده پرس / این گهر را صدف سینه آدم دارد / می آسودگی از ساغر بی دردان جوی / دل بیدار نشاط و تپش از غم دارد.

در صفحه اول نیز شعری گیلکی از میرزا حسین خان کسمایی (۲) یادداشت کرده بود:

بیا بیشیم دریاکنار، موجنه ور، فُزَشَنه سر

گاه گاهی دنی ا موجنه احرام به دوش

ا پله دریا درون، نشنوی یک حرف جفنگ

اویه کز جنس بشر پیدا نه ماده و نر

بعد یک لحظه نه از موج و نه احرام خبر

غیر یرلیق طبیعت

نه دینی به ام ور

سومین بازجویی

آن شب را در محل ساواک بسر برد یا به زندان ارتش منتقل شد؟ هر چه بود ساعت ۹:۴۵ پانزدهم فروردین، سومین بازخواست سیاسی او در ساواک شروع شد. بازجو آدم سمجی بود. پرونده او را کاملاً خوانده، با گزارش هایی که از سخنان او در بیرجند و زاهدان تهیه شده بود، آشنا شده بود. پرسش های بازجو جدلی بود. می خواست با یادآوری منبرهای بیرجند و زاهدان به او بقبولاند که علیه مصالح کشور اقدام کرده و رأفت ساواک در رویه و منش او تأثیری نگذاشته است. طبق معمول، پرسش ها از مشخصات شناسنامه ای شروع شد؛ اما می توان گمان برد که آقای خامنه ای به جهت درگذشت شیخ مجتبی قزوینی، که تکیه گاه اندک روحانیون مبارز مشهد بود، تا چه حد غمگین بوده و برای پاسخ ها تا چه حد کم حوصله؛ هر چند تمرکز او برای دادن پاسخ هایی که دست آویزی به دست بازجو ندهد کاملاً روشن است؛ و نیز عصبانیت

ص: ۲۴۶

۱- نهج البصیره یا نامه های حائری، گردهم آمده ۶۰ نامه از حاج شیخ عبدالکریم صاحب الفصول حائری (۱۳۲۹ش) - ۱۲۵۵ش) است.

۲- میرزا حسین خان کسمایی (۱۲۹۹ش-۱۲۴۴ش) از یاران میرزا کوچک خان جنگلی بود که سال های پایان عمر خود را در شفت گذراند و اشعار گیلکی فراوانی از خود به جا گذاشت.

بازجو، وقتی که طرف مقابل حرفی موافق خواست او نمی زند.

س: هویت کامل خود را بیان نمایید.

ج: سیدعلی، فرزند حاج سیدجواد، شهرت خامنه ای، متولد ۱۳۱۸، شناسنامه شماره ۲۱۷، صادره از مشهد، دارای زن و یک فرزند، دارای مذهب جعفری، تابع دولت شاهنشاهی ایران، باسواد، ساکن مشهد، خیابان خسروی نو، کوچه ارک، منزل آیت الله حاج سیدجواد خامنه ای پدرم، شغل مدرس.

س: متعهد به راست گویی می شوید؟

ج: بله.

س: تا به حال از طرف مقامات قضائی و انتظامی بازداشت شده اید؟ علت و تاریخ و مدت زندانی.

ج: بله. در سال ۱۳۴۲ در بیرجند به علت سخنرانی مذهبی در منبر بازداشت و پس از یک هفته زندانی در مشهد مرخص شدم و در سال ۱۳۴۲ ماه مبارک رمضان به همین علت در زاهدان بازداشت و پس از ۴۵ روز مرخص شدم.

س: در بیرجند و زاهدان روی منبر، سخنرانی در چه مورد نموده اید که بازداشت شده اید؟

ج: در مورد مسائل اجتماعی مذهبی.

س: هرکس درباره مسائل اجتماعی مذهبی که خلاف مصالح کشور نباشد سخنرانی نماید که جرم نیست؛ و او را بازداشت نمی کنند. مسلماً علیه مصالح کشور سخنرانی نموده اید که بازداشت شده اید.

ج: جرم نبودن سخنرانی مذهبی را بنده هم معتقدم ولی متأسفانه بازداشت اینجانب واقعیتی است.

س: من به شما قول می دهم که هر کس از علما و روحانیون و وعاظ درباره مسائل مذهبی و امور دینی و هدایت و تبلیغ مردم درباره دین و مذهب سخنرانی نماید آزاد است و می تواند تمام اوقات خود را صرف این مسائل نماید و هیچ کس هم مانع نخواهد شد. آن چه مسلم است و پرونده شما حاکی است شما در بیرجند و زاهدان روی منبر سخنانی بر علیه مصالح کشور ایراد نموده که ابداً به امور مذهب و دینی ربطی نداشته است.

ص: ۲۴۷

ج: روی نقاط موردنظر تان انگشت بگذارید.

س: در بیرجند در سال ۱۳۴۲ و در زاهدان در سال ۱۳۴۲ (رمضان) روی منبر چه گفته اید؟ شرح دهید.

ج: فعلاً چیزی به خاطر ندارم.

س: غیرممکن است به خاطر نداشته باشید. پس معلوم می شود سفسطه می نمایید و از گفتن حقیقت خودداری. سخنان شما در پرونده ضبط است و همان طور که گفتم علیه مصالح کشور بوده است که از طرف مقامات انتظامی مبادرت به بازداشت شما شده است.

ج: آن چه به نظر شما غیرممکن می آید متأسفانه واقع شده است. همان طور که عرض کردم روی نقاط موردنظر انگشت بگذارید.

س: شما یک فرد مدرس و واعظ هستید که روی منبر برای مردم وعظ و خطابه ایراد می کنید. اگر خود را ملزم به راست گویی می دانید مسلماً آن چه روی منبر و روی هم رفته نحوه سخنرانی خود را به خاطر دارید که در چه موردی در هر منبری سخنرانی نموده اید، مگر این که خدای نکرده به مرض نسیان دچار شده باشید و الا آن چه در منبر بیرجند و زاهدان بیان کرده اید خلاف مصالح کشور بوده و منجر به دستگیری شما شده است، بیان خواهید داشت.

ج: اتفاقاً مدتی است که تا حدودی به مرض نسیان دچار شده ام و لذا از یادآوری مطالب منبر معذورم، ولی نحوه منبر مطلب دیگری است و بدیهی [است] که نحوه منبر خود را نمی توانم فراموش کنم.

س: پس مسلم بدانید که شما در منابر بیرجند و زاهدان علیه مصالح کشور سخنرانی نموده اید که بازداشت شده اید و همان طوری که قبلاً گفته شد کسی را به اتهام سخنرانی مذهبی دستگیر نمی نمایند. به هر حال با این که در گذشته شما بر علیه مصالح کشور اقدام نموده و تبلیغات مضره نموده اید با مساعدت ساواک و مأمورین دولتی از زندان مرخص و آزاد گردیده اید، ولی متأسفانه دست از اقدامات خلاف مقررات برنداشته و همواره مبادرت به فعالیت های مضره و علیه مصالح کشور نموده و می نمایید.

ج: هرگز نمی توانم بدون دلیل بپذیرم که علیه مصالح کشور سخنی گفته ام و مسلم بودن آن را هم قبول ندارم. پس از آزادی از زندان هم هیچ کاری که بر علیه

مصالح کشور باشد انجام نداده ام.

س: چه دلیلی صریح تر از سخنان خلاف شما است که در روی منبر در بیرجند و زاهدان ایراد نموده اید، می باشد. ضمناً شما با افراد وابسته به جبهه ملی و نهضت آزادی همکاری داشته و علیه مصالح عالی کشور اقدام می نمایید.

ج: سخنان بیرجند و زاهدان را که به قول شما خلاف است معین کنید. همکاری با افراد فوق را هم شدیداً منکرم.

س: در روضه خوانی منزل راغبی در بیرجند روی منبر اظهار داشته اید: در قم عمامه ها را سوخته اند، بچه ها را کشته اند و ریش سفیدها را چوب باتن می زنند. چشم خود را باز کنید و مغزها را به کار اندازید. علت فقر و بی چارگی مردم این است که شما مردم حتی رادیو، جراید و مطبوعات و همه در اختیار یک عده ای است که حقوق مردم را خورده و آنان را به سواری و باربری عادت داده اند. کسی جرأت ندارد که حقایق را بگوید و شماها می ترسید ولی من نمی ترسم و حقایق را می گویم و من از بیشتر آرزوهای خود گذشته ام. آیا چه حقی از شما خورده اند؟ با این سخنان مردم را علیه دولت تحریک و تهییج نموده اید. حالا قبول دارید که سزاوار بازداشت شدن بوده و سخنرانی شما علیه مصالح کشور بوده است یا خیر؟

ج: مسئله سوزاندن عمامه ها و... ارتباطی به مطالب بعدی ندارد و در دو قسمت گفته شده است. منظور از ذکر آن این است که مردم بیشتر به رنج هایی که روحانیت در راه تحصیل علم تحمل می کند آشنا شده و به بی نظری و خلوص آنان واقف گردند و سخنان مذهبی آنان را از روی دل بپذیرند. و این که گفته ام که من از همه آرزوهای خود گذشته ام نیز به همین منظور بوده است. و اما مسئله رادیو و جراید... آیا انکار می کنید که گردانندگان رادیو و مطبوعات به جای تبلیغ مسائل مذهبی و مسائلی که موجب سعادت دنیا و آخرت مردم است چشم و گوش مردم را به رمان های عشقی، اخبار جنایی، موسیقی و... پر می کنند و آنان را از درک حقایق بازمی دارند؟ به نظر من هر مسلمان وطن پرستی از این موضوع رنج می برد.

س: شما یک واعظ و مدرس روحانی هستید. به شما چه ربطی دارد؟ اشخاص و افراد خیلی بالاتر و بصیرتر از شما که مسلماً مصالح کشور را در نظر می گیرند مترصد هستند. وظیفه شما تبلیغ امور مذهبی و هدایت مردم است و به شما هیچگونه ارتباطی

ج: فکر نمی‌کنم همه مقامات دولتی مثل شما فکر کنند. وظیفه ارشاد افکار در یک مملکت آزاد وظیفه همگان است.

س: مگر شما در امور سیاسی تخصص دارید؟ ابداً این طور نیست. هر کس وظیفه ای دارد. ابداً وظیفه شما نیست که در این گونه مسائل دخالت نمایید و در پوشش تبلیغ مذهبی مردم را تحریک نمایید.

ج: این مطالب هیچ ارتباط به سیاست ندارد. مسئله تحریک در پوشش تبلیغ هم ادعای شماست و هیچ دلیلی ندارید.

س: عجب! شما در روی منبر خطاب به مردم گفته‌اید: در قم ریش سفیدها را چوب باتن زده‌اند. کسی حقایق را نمی‌تواند بگوید. جراید، مطبوعات، رادیو و غیره در دست یک عده از اشخاص است که حق مردم را می‌خورند. چشم و مغز خود را باز کنید. من از هیچ چیز نمی‌ترسم. آیا این مسائل مذهبی است؟ آیا این مطالب تحریک مردم نیست؟ به شما چه ربطی دارد این گونه مطالب؟ چه ارتباطی با مسائل مذهبی دارد؟ اصولاً چه ربطی به یک معمم و مدرس دارد؟ شما در اموری تخصص دارید که از همان با اطلاع هستید. این سخنان شما که در روی منبر بیان نموده‌اید صددرصد علیه مصالح کشور بوده و مردم را نیز تحریک نموده است که عواقب بسیار وخیمی دارد.

ج: عرض شد که این دو قسمت به یکدیگر ارتباط ندارد و در دو مورد گفته شده است.

س: در دو مورد هم گفته شده باشد اصل قضیه این است که شما فعالیت مضره داشته و علیه مصالح کشور تبلیغ نموده‌اید و بی‌جهت دستگیر نشده‌اید، و مأمورین دولتی بدون جهت کسی را بازداشت نمی‌نمایند.

ج: ملاحظه می‌کنید که چون دلیلی پیدا نکردید به همان ادعای اول قناعت فرموده‌اید.

س: خیر چنین نیست. به شما گفته شد سخنرانی شما در روی منابر علیه مصالح کشور بوده، قبول نکردید و گفتید انگشت بگذارید. به شما گفته شد سخنرانی شما در بیرجند و زاهدان روی منبر برخلاف مقررات است و علیه مصالح کشور بوده است که مأمورین را مجبور به دستگیری شما نموده است اظهار داشتید خیر خلاف نبوده. به

شما گفته شد آن چه روی منبر گفته اید بیان نمایید، خیال کردید سخنان شما از نظر دستگاه پوشیده است و فراموش شده، اظهار داشته اید به خاطر ندارم. به شما گفته شد غیرممکن است به خاطر نداشته باشید. اظهار داشتید متأسفانه حال که ممکن شده. سپس آن چه روی منبر تحریک مردم علیه دولت، اهانت به مأمورین و مقدسات کشور و مطالبی که صددرصد علیه مصالح کشور بوده و شما روی منبر گفته اید عیناً برای تان بازگو شد، سپس قبول کرده ولی اظهار می دارید سیاسی نیست. اگر سیاسی نیست و خلاف مصالح کشور نمی باشد چه ربطی [به] امور مذهبی دارد. این گونه مسائل از وظایف شما نیست.

ج: آن چه را که شما تحریک مردم علیه دولت و اهانت به مأمورین و مقدسات کشور خیال کرده اید، بنده برایتان توضیح دادم و عرض کردم که اساساً این عناوین با آن گفته ها منطبق نیست. شما باید ثابت کنید که حمله به برنامه های رادیو و جراید و غیره توهین به مأمورین و اهانت به مقدسات و... است.

س: ثابت کردن آن مسلم است. سخنانی که گفته اید تماماً علیه مصالح کشور بوده و به امور مذهبی که شما در ابتدا مدعی بودید بدون جهت و تقصیری بازداشت شده اید و علیه مصالح کشور اقدامی نکرده اید مربوط نیست، شما روی منبر جز سخنان تحریک آمیز و اهانت به مقدسات کشور چیز دیگری نگفته اید و اصلاً درباره مذهب و هدایت مردم چیزی نگفته اید و نظرتان از سخنرانی های مکرر ایجاد بلوا و آشوب و اغتشاش است و بس.

ج: باز هم ادعا شد و سخنان بنده خوشبختانه به صدق این ادعا هیچ گونه گواهی نمی دهد.

س: با آقای محسن محسنیان و احمد مجری سازان طوسی چه رابطه ای دارید؟

ج: روابط دوستی.

س: آیا با اقدامات آنها در مورد شرکت سپیده و غیره همکاری داشته اید؟

ج: بلی. در مورد شرکت سپیده همکاری داشته ام. منظورتان از «غیره» چیست؟

س: نامبرده از افراد فعال جبهه ملی است که به نفع جمعیت مزبور فعالیت دارد.

ج: ممکن است. بنده خبر ندارم.

س: در شرکت سپیده چه فعالیتی دارید و تا به حال چه اقدامی کرده اید؟ هدف

شرکت سپیده چیست؟ از کی تأسیس شده است؟ مرامنامه اش چیست؟ در چه زمینه ای فعالیت دارد؟

ج: اساسنامه شرکت سپیده منتشر شده و در دسترس است. هدف شرکت را هم در همان جا ذکر کرده ایم. فعالیت بنده عبارت است از: ۱. عضویت هیأت مدیره. ۲. بررسی کتاب های قابل چاپ.

س: در تاریخ ۱۳/۱/۴۶ به منزل آیت الله میلانی به چه منظوری رفته اید و چه مدت در آن جا توقف نموده و در چه موردی صحبت کرده اید؟

ج: دیدار بنده از آیت الله میلانی به منظور دیدن ایشان و خداحافظی بوده است. توضیح آن که بنده دو روز به عید به مشهد آمده و روز پانزدهم (امروز) هم قصد عزیمت به تهران داشته ام.

س: به چه منظوری قصد عزیمت به تهران را داشته اید؟ در تهران به چه شغلی اشتغال دارید؟ آدرس دقیق شما در تهران کجاست؟

ج: بنده یک سال است در تهران هستم. شغل بنده در تهران گاهی اداره جلسات مذهبی و گاهی چاپ کتاب های مربوط به شرکت سپیده است. آدرس دقیق بنده عبارت است از: تهران، خیابان نایب السلطنه، کوچه رزاقی.

س: شما متعهد به راست گویی شده اید و از طرفی فرد روحانی و مسلمان هستید و بر هر مسلمانی واجب است حقیقت گوی و درست کار باشد. از شما سؤال شد در چه موردی با آیت الله میلانی صحبت نموده اید؟ آن چه صحبت شده بیان کنید.

ج: جز راست نگفته ام و ان شاءالله بعد از این هم نخواهم گفت.

س: خیر؛ راست نگفته اید. شما پس از دستگیری آیت الله قمی به نفع نامبرده فعالیت نموده و مردم را تحریک نموده اید و منزل آیت الله میلانی رفته اید و از وی خواسته اید در این مورد اعلامیه بدهد و همچنین اصرار داشته اید که نماز را به واسطه قمی تعطیل نمایند. شما را چه اشخاصی تحریک کرده اند که به نفع آیت الله قمی فعالیت نمایید؟ ضمناً چرا مبادرت به دروغ گویی می نمایید؟ حقیقت گویی یکی از صفات پسندیده مختص ایرانی است و از طرفی دستور شرع مقدس اسلام است که فرد مسلمان بایستی راستگو باشد.

ج: مطالب فوق را جداً و شدیداً منکرم.

س: اگر ثابت شد که شما به نفع آیت الله قمی فعالیت داشته اید چه می گوئید؟

ج: چنین چیزی هرگز ثابت نخواهد شد، چون واقعیت ندارد.

س: حقیقت دارد و ثابت خواهد شد. جواب سؤال را بدهید. اگر ثابت شد چه می گوئید؟

ج: عرض کردم واقعیت ندارد. بر فرض چنین چیزی به قول شما ثابت شود حاضریم اگر در قانون برای این عمل مجازاتی مقرر شده است آن مجازات را بپذیریم. اگر هم حاضر نباشم شما انجام خواهید داد!!!

س: اظهارات خود را به چه وسیله ای گواهی می نمایید؟

ج: امضا می کنم.

محمود غضنفری، از مقامات ساواک مشهد، خلاصه ای از بازجویی را به بهرامی، رئیس خود داد و نوشت که همه چیز را منکر است. بهرامی هم در ذیل گزارش نوشت که دو تن از فرزندان علمای اول مشهد شهادت داده اند که او از محرکان آقای قمی و سردسته طلبه هایی است که آقای میلانی را به تعطیلی نماز ترغیب کرده اند. بهرامی تأکید کرد که باید تحت تعقیب قرار گیرد. «کارهای او را بنویسید [برای دادگاه]، دیگر که فرار کرده و خود را مدت‌ها مخفی و مأمورین را گمراه نموده. این شخص مُقَدِّم بر علیه مملکت است.»

نامه های بی جواب

سرتیپ بهرامی هفدهم فروردین در نامه ای به سرلشکر فرخ نیا، فرمانده لشکر خراسان، خواست زندانی جدید را که به اقدام علیه مصالح کشور متهم است «با قرار مقتضی، بدون ملاقات بازداشت» کند. (۱) تأکید ساواک به ممنوع الملاقات شدن آقای خامنه ای بی ارتباط با پاسخ های سربالای او و عصبانی کردن بازجو نبود. اداره دادرسی ارتش در بیست و ششم فروردین اقدام به صدور قرار کرد: «دادستانی دادگاه عادی ۲۰۱ ارتش دوم درباره غیرنظامی سیدعلی خامنه ای متهم به اقدام علیه مصالح کشور قرار بازداشت موقت صادر و اعلام می گردد.» (۲) این حکم به فرماندهی دژبان پادگان مشهد، جایی که آقای خامنه ای در آن جا

ص: ۲۵۳

۱- اسناد ساواک، نامه رئیس ساواک خراسان به تیمسار فرماندهی لشکر ۶ خراسان، شم ۱۱۰۶/ه ۱، مورخ ۱۷/۱/۴۶.

۲- همان، نامه بازپرس شعبه یکم دادگاه عادی ۲۰۱ ارتش دوم مقیم مشهد به فرماندهی دژبان پادگان مشهد، شم ۲۷۶/ب ۱، مورخ ۲۶/۱/۴۶.

زندانی بود، فرستاده شد تا به رؤیت او رسیده، چنان چه اعتراضی دارد، بگوید. اعتراض داشت. او در پایین این حکم نوشت: «اینجانب در تاریخ ۱۴/۱/۴۶ توسط ساواک بازداشت و به زندان لشکر تحویل شده ام. بنابراین صدور قرار از لحاظ تاریخ با واقعیت بازداشت اینجانب مطابقت ندارد. سیدعلی خامنه ای. ۲۶/۱/۴۶» (۱)

فردای آن، یعنی بیست و هفتم فروردین، که ۱۴ روز از بازداشت او می گذشت، خطاب به رئیس ساواک خراسان نامه کوتاهی نوشت و به بلا تکلیفی خود و ممنوع الملاقات بودنش اعتراض کرد: «ریاست محترم سازمان اطلاعات و امنیت خراسان. محترماً معروض می دارد؛ پس از نخستین بازجویی از اینجانب که در تاریخ ۱۵/۱/۴۶ انجام یافته، تاکنون اینجانب بدون هیچ علت موجه و روشنی بلا تکلیف در زندان لشکر بسر می برم و حتی از ملاقات با بستگان نزدیک نیز ممنوعم. بدین وسیله از آن مقام محترم متمنی است دستور فرمایید اولاً هر چه زودتر پرونده اینجانب طی مراتب قانونی تکمیل و به مراحل نهایی برسد و ثانیاً اجازه ملاقات به اینجانب داده شود. سیدعلی خامنه ای. ۲۷/۱/۴۶»

ساواک دو روز بعد پرونده ای پرداخت شده، از برگه های بازجویی گرفته تا اعلامیه ای که سال گذشته از کرمان برایش ارسال شده و در سانسور پست خانه به دست ساواک افتاده بود، به دادرسی ارتش فرستاد. تا توانست اتهامات او را برق انداخت. نامه ای آب و تاب دار هم روی آن گذاشت که ترجمه کتاب المستقبل لهذاالدین (آینده در قلمرو اسلام) در حاشیه قرار گرفت. این نامه نشان می دهد که ساواک مایل بود حکم دادرسی ارتش نه برای کتاب یاد شده که برای سخنرانی های بی مجازات مانده از نظر ساواک در بیرجند و زاهدان، و نیز حوادث اخیر مشهد، پس از تبعید آقای قمی، صادر شود. «نامبرده بالا که در تاریخ ۱۴/۱/۴۶ به اتهام اقدام علیه مصالح کشور دستگیر گردیده و طبق گزارشات منابع موثق محرک اصلی آیت الله حاج سیدحسن قمی است حتی سیدصادق قمی فرزند آیت الله قمی هم وی را محرک اصلی قمی معرفی می کند. همچنین نامبرده به آیت الله میلانی و حاجی سیدمحمدعلی میلانی فرزند آیت الله مراجعه و از آنها خواسته است به علت تبعید قمی نماز را ترک نمایند و اقدامات حاد نمایند. در تاریخ ۸/۱/۴۶ در مسجد گوهرشاد هم علیه مصالح کشور سخنرانی نموده و طلاب

ص: ۲۵۴

۱- همان، نامه دژبان پادگان مشهد به بازپرسی یکم دادگاه عادی ۲۰۱ ارتش دوم، شم ۲۷۱، مورخ ۲۷/۱/۴۶.

را تحریک و تهییج به اقدام علیه امنیت داخلی مملکت می نماید. ضمناً پس از تبعید قمی عده ای از طلاب را دور خود جمع و به ائمه جماعت مراجعه و مُصراً از آنها می خواهد که بر له قمی نماز جماعت را تعطیل و به نفع قمی اقدامات شدیدی بنمایند. در سال ۱۳۴۲ در بیرجند و زاهدان روی منبر علیه امنیت داخلی کشور سخنرانی و ضمن تحریک و تحریص مردم به مقدسات کشور اهانت می نماید که دستگیر و به طهران اعزام می گردد. مشارالیه به علت انتشار کتب مضره نیز تحت تعقیب این سازمان بود، که خود را مخفی و مأمورین را گمراه نموده است. اقدامات این فرد، مضر، و بر علیه مصالح کشور می باشد. بدین وسیله پرونده وی طبق صورت فهرست به پیوست تقدیم؛ مقرر فرمایند او را به اتهام مُقَدِّم بر علیه مصالح کشور تحت تعقیب قانونی قرار داده، سرانجام رسیدگی پرونده اتهامی وی را به این سازمان اعلام نمایند.»(۱)

آقای خامنه ای، بی تاب، در سلول انفرادی پاسدارخانه لشکر زندانی بود. حبس او این بار، با دو بازداشت گذشته تفاوت داشت. آن بیرون، همسر جوان و دل نگرانش که در سه سال گذشته طعم آرامش و آسایش را نچشیده و اکنون نخستین دستگیری شوی اش را تجربه می کرد؛ و نیز دو فرزندش که در آغوش مضطرب مادر بسر می بردند، چشم انتظارش بودند.

بازداشتگاه جدید، تر و تمیز و رنگ خورده بود. زندانیان به آن کاخ سفید یا هتل سفید می گفتند. بازداشتگاه تعدادی سلول انفرادی و چند سالن عمومی داشت و سهم آقای خامنه ای یکی از انفرادی ها بود. خیلی زود متوجه شد که همه زندانیان، نظامی هستند؛ غیر از او و قاسمی که یکی از کاسبان مشهد بود. قاسمی در بازگشت از عراق تعدادی اعلامیه آیت الله خمینی به همراه داشت که به همین جرم بازداشت و زندانی شده بود. قاسمی هم در سلول انفرادی زندانی بود. هفته ای بیش از نوشتن اولین نامه اش به رئیس ساواک خراسان نمی گذشت که نامه دوم را نگاشت و بار دیگر خواست که پرونده اش به جریان بیفتد و امکان ملاقات با خانواده اش فراهم گردد. «ریاست محترم سازمان اطلاعات و امنیت خراسان. محترماً معروض می دارد؛ از تاریخ ۱۴/۱/۴۶ که این جانب بازداشت شده ام تاکنون (۲/۲/۴۶) همچنان بلا-تکلیف و بی خبر از جرم خویش در زندان لشکر بسر می برم و حتی در

ص: ۲۵۵

۱- همان، نامه رئیس ساواک خراسان به تیمسار فرماندهی لشکر ۶ خراسان، شم ۱۲۴۴/ه ۱، مورخ ۲۹/۱/۴۶.

این مدت از حق ملاقات با اعضای خانواده ام ممنوع بوده و با وجود نگرانی از حال آنان به کلی بی اطلاعم. در تاریخ ۲۷/۱/۴۶ نامه ای حضور سرکار ارسال کرده ام که تاکنون به درخواست های محتوی آن بذل توجهی نشده است. بدین وسیله جداً متمنی است اولاً دستور فرمایید مسئولین امر، پرونده اینجانب را در جریان انداخته و تصمیم نهایی را بگیرند؛ ثانیاً هر چه زودتر اجازه ملاقات با بستگان نزدیک را به اینجانب داده و بنده را از نگرانی خارج سازند. از توجه مبذول قبلاً متشکرم. با تقدیم احترام، سیدعلی خامنه ای. ۲/۲/۴۶»

سرتیب بهرامی که درباره نامه اول نظری نداده بود، این بار در پایین نامه دوم نوشت: مگر پرونده را به دادگاه نفرستاده اید؟ این سؤال، تأثیری در رسیدگی به پرونده نداشت. دادرسی ارتش کار خودش را می کرد و ظاهراً بنا نبود با اجازه ملاقات زندانی و خانواده اش تسکینی برای او فراهم شود، چرا که حدود ۱۰ ماه بود ساواک به دنبال آقای خامنه ای می گشت و حالا که پیدا شده بود، داشت خلاف پسند حکومت، عمل می کرد.

قرار بازداشت اول که مورد اعتراض آقای خامنه ای واقع شده بود، در سوم اردیبهشت بار دیگر به رؤیت زندانی رسید. این بار نوشت: اعتراضی نیست. (۱) به نظر نمی رسد اعتراض او نسبت به تغییر تاریخ و محاسبه حبس از ابتدای دستگیری مورد توجه واقع شده باشد، چرا که سرهنگ حبیب الهی، دادستان دادگاه عادی ۲۰۱ ارتش دوم مقیم مشهد در نامه ای به بازپرس شعبه دوم نوشت که «دستور فرمایند به دژبان پادگان مشهد تفهیم شود به زندانی مذکور صراحتاً ابلاغ نماید نسبت به قرار صادره اعتراض دارد یا ندارد که بعداً با اشکال مواجه نشود.» (۲) زمانی هم که حکم او را بریدند، ابتدای حبس را نه از روز چهاردهم فروردین، بلکه از ۲۶ این ماه محاسبه کردند.

روز چهارم اردیبهشت فرمانده لشکر خراسان، سرلشکر فرخ نیا، پرونده ارسالی از ساواک را در اختیار دادستانی ارتش قرار داد تا رسیدگی کند. (۳)

نشانی از تغییر دیده نمی شد. بی خبری از وابستگان و نرسیدن خبری از روند پرونده، آسودگی او را همچنان عقب می راند. نه به درخواست های او وقعی گذاشته بودند و نه کوشش های نزدیکانش برای ملاقات نتیجه داده بود. تصمیم گرفت نامه نگاری های خود را

ص: ۲۵۶

۱- همان، نامه دژبان پادگان مشهد به بازپرس یکم دادگاه عادی ۲۰۱ ارتش دوم، شم ۳۹۹، مورخ ۴/۲/۴۶.

۲- همان، نامه دادستانی دادگاه عادی ۲۰۱ ارتش دوم مقیم مشهد به بازپرس شعبه دوم، شم ۶۹۲۴، مورخ ۳/۲/۴۶.

۳- همان، نامه فرمانده لشکر ۶ مشهد به دادستانی دادگاه عادی ۲۰۱، شم ۷۵۸/۴۵/۴۶، مورخ ۴/۲/۴۶.

به رئیس ساواک ادامه دهد. سومین آن را هم نوشت: «تیمسار ریاست محترم ساواک خراسان. عطف به نامه های مورخ ۲۷/۱/۴۶ و ۲/۲/۴۶ معروض می دارد درخواست هایی که در دو نوبت طی نامه های فوق تکرار گردیده با کمال تأسف تاکنون به مرحله عمل درنیامده و اینک ۲۵ روز است که این جانب بلا تکلیف و بدون ملاقات در زندان لشکر بسر می برم. عدم توجه به این درخواست های قانونی موجب کمال تعجب و تأسف است. از شخص جنابعالی انتظار می رود هر چه زودتر به خواست های اینجانب رسیدگی و دستور انجام آن را صادر فرمایند. با تقدیم احترام، سیدعلی خامنه ای. ۹/۲/۴۶»

«بنویسید زودتر به پرونده وی رسیدگی نمایند.» این بار نوشتند و سرتیب بهرامی هم امضاء کرد و از بازپرس دادگاه ارتش خواست نتیجه اقدامات انجام شده را گزارش دهد. (۱)

آقای خامنه ای فرصت ماه محرم را از دست نداده بود. قاسمی را به کمک طلبیده بود. زندانیان نظامی را به برپایی نماز جماعت تشویق کرده بود. پیش نماز آنها بود. هم نماز می خواند و هم سخنرانی می کرد. قاسمی هم پس از پایان نماز نوحه خوانی می کرد. روزهای محرم با این شکل سپری می شد که در یکی از شب ها افسر مسئول زندان وارد شد و دید که نظامیان، پشت سر روحانی زندان صف بسته اند. آنها به جای احترام نظامی، رو به قبله ایستاده بودند و سر به زیر داشتند. خشمگین شد و از آنجا رفت. «پس از پایان نماز یکی از مسئولین زندان نزد من آمد و گفت: تو حق نداری نماز جماعت بخوانی و با زندانیان صحبت کنی. این ممانعت به مصلحت من بود زیرا همدلی و همنوایی نظامیان را با من بیشتر کرد. من به آنها گفتم جلسه های خود را هر شب ادامه دهید و در هر جلسه چند صفحه از کتاب آنجا که حق پیروز است (۲) [نوشته پرویز خرسند] تحلیلی از انقلاب امام حسین علیه السلام، بخوانید.»

در این مدت سرهنگ سعیدی، بازپرس شعبه یک، متوجه شد که غیر از پرونده ای که با اتهامات ساواک ساخته و پرداخته شده، پرونده دیگری هم به اسم سیدعلی خامنه ای به علت فراری بودن باز است. او مطمئن نبود موضوع این پرونده چیست. از

ص: ۲۵۷

۱- همان، نامه رئیس ساواک خراسان به بازپرسی شعبه یک دادگاه عادی ۲۰۱ ارتش دوم مقیم مشهد، شم ۱۴۴۶/ه ۱، مورخ ۱۴/۲/۴۶.

۲- این کتاب در ۱۳۴۱ ش منتشر شده بود و با دو مقدمه آقایان محمدتقی شریعتی و محمدرضا حکیمی همراه بود. آن جا که حق پیروز است حماسه قهرمانان کربلا را به تصویر می کشد.

این رو درخواست کرد آن را هم برایش بفرستند. (۱)

معاون دادرسی لشکر نیز اعلام کرد که پرونده مستقلاً برای سیدعلی خامنه‌ای باز نیست، اما سیدهادی خامنه‌ای و سیدحسن خامنه‌ای، برادرانش، هر دو سابقه دارند. پرونده سیدهادی به اتهام اقدام علیه مصالح کشور، در دادگاه تجدیدنظر در حال رسیدگی است و پرونده سیدحسن به اتهام تحریک مردم علیه نظم عمومی، به دادسرای مشهد ارسال شده است. ستوان یکم آذری فر، معاون دادرسی لشکر افزود که نام دیگر متهمین پرونده یادشده را اعلام کنند تا سوابق آن ارسال شود. (۲) در نهایت ۷۷ برگ پرونده احمد مجری سازان طوسی به علاوه یک جلد کتاب آینده در قلمرو اسلام را به بازپرسی فرستادند تا اتهام آقای خامنه‌ای در پرونده باز یاد شده روشن، و در کنار دیگر اتهامات ساواک رسیدگی گردد.

آقای خامنه‌ای تناوب هفتگی نامه نگاری خود را با رئیس ساواک خراسان حفظ کرد و روز شانزدهم اردیبهشت خطاب به او نوشت که پیرو سه نامه گذشته «معروض می‌دارد؛ در نامه‌های فوق تقاضا شده بود که به مجریان مربوطه دستور پی‌گیری و تکمیل پرونده و تعیین تکلیف نهایی این جانب و همچنین اجازه ملاقات داده شود. پس از سومین نامه (مورخ ۹/۲/۴۶) به جای ترتیب اثر به این خواسته‌های قانونی، مأمورین حتی از قبول غذا و کتاب و سایر لوازم نیز خودداری می‌کنند. آیا درخواست‌های اینجانب غیرقانونی است؟ اگر چنین است لطفاً بنده را نیز در جریان بگذارید تا دیگر چنین تقاضایی نداشته باشم، و اگر این درخواست‌ها قانونی و عادلانه است، جای این سؤال هست که به چه دلیل به خواسته‌های قانونی یک زندانی توجه نمی‌شود. در انتظار پاسخ. سیدعلی خامنه‌ای ۱۶/۲/۴۶».

بازجویی در دادسرای نظامی

به چهارمین نامه هم پاسخی داده نشد. پرونده، در دادسرای ارتش در حال جمع‌وجور شدن بود. روز بیست و هفتم اردیبهشت جمع‌آوری اطلاعات به جایی رسید که سرهنگ نصرالله سعیدی، بازپرس شعبه یکم، از دژبان پادگان مشهد خواست تا «زندانی سیدعلی

ص: ۲۵۸

۱- اسناد ساواک، نامه بازپرس شعبه یکم دادگاه عادی ۲۰۱ ارتش دوم مقیم مشهد به تیمسار فرماندهی لشکر ۶ مشهد، شم ۳۸۹/ب ۱، مورخ ۱۱/۲/۴۶.

۲- همان، نامه معاون دادرسی لشکر به بازپرسی یکم دادگاه‌های ۲۰۱، شم ۱۰۱۶/۴۵/۴۶، مورخ ۱۶/۲/۴۶.

خامنه ای را با مراقبت کامل ظرف امروز به این بازپرسی هدایت نمایند.» و شد.

همان روز برگه های «اظهارات متهم» را در برابرش گذاشتند و این بار، چهارمین بازخواست، توسط اداره دادرسی ارتش آغاز شد. بازجویی سرهنگ نصرالله سعیدی در این جلسه روی کتاب آینده در قلمرو اسلام متمرکز بود. البته پرسش های اولیه به سخنرانی های او در بیرجند و زاهدان مربوط می شد.

س: متهم هستید به اقدام علیه مصالح داخلی کشور، تحریک و تحریص مردم، اهانت به رئیس مملکت. به اتهامات خود اعتراف دارید؟

ج: نخیر. اعتراف ندارم.

س: سئوالاتی که از شما خواهد شد جواب های آن را شخصاً خواهید نوشت؟

ج: بلی.

س: محتویات پرونده حاکی است که سال ۱۳۴۲ در بیرجند و زاهدان در منبر اظهاراتی نموده اید که مضر به مصالح داخلی کشور تشخیص داده شد و نسبت به رئیس مملکت اهانت نموده اید. همچنین در ترجمه کتابی به نام آینده در قلمرو اسلام که مطالبی مضر به مصالح عمومی کشور داشته، چاپ و منتشر نموده اید و در سخنی از مترجم اظهاراتی اهانت آمیز نسبت به رئیس مملکت نوشته اید. مطالبی در پاورقی کتاب مزبور نوشته اید که جزء ترجمه کتاب نبوده و تحریک آمیز و اهانت آمیز نسبت به رئیس مملکت می باشد. همچنین در تاریخ ۸/۱/۴۶ در مسجد جامع گوهرشاد مطالب اهانت آمیزی نسبت به رئیس مملکت و تحریص مردم بیان نموده اید. چگونه اظهار می دارید اعتراف ندارم. دلیل شما چیست؟ لزوماً بیان نمایید.

ج: همیشه اثبات و استدلال به عهده مدعی است. اینجانب در مطالب منبر بیرجند و زاهدان و هم در کتاب مزبور که یقیناً در اختیار مقامات محترم قضائی هست مطالبی از آن گونه که مرقوم فرموده اید سراغ ندارم و صرفاً مطالبی مذهبی، در هر دو سه مورد عنوان و بیان شده است. و اما مسئله مسجد جامع گوهرشاد را اساساً متحیرم که منظور چیست؟ بنده در آن محل منبری نرفته ام.

س: شما تا به حال وسیله مأمورین انتظامی دستگیر و بازداشت شده اید یا خیر؟ اگر شده اید در کجا و چه تاریخی و به چه علت بوده است؟

ج: دو مرتبه. بار اول در زاهدان [= بیرجند] در تاریخ محرم سال ۴۲ و بار دوم در

زاهدان در ماه رمضان همان سال (تاریخ شمسی را به خاطر ندارم). علت هر دو مرتبه هم صرفاً سوء تفاهم بوده که پس از فحص و تحقیق مقامات مربوطه قرار منع تعقیب صادر گشت و اینجانب آزاد شدم.

س: چه سوء تفاهمی بوده است؟ اگر اظهاری برخلاف مصالح عمومی نشود مأمورین بی جهت مزاحم کسی نمی شوند. و موضوع سوء تفاهم نبوده است، بلکه اعتماد به تنبه کرده است، زیرا سابقه نشان نمی دهد که پرونده به مراجع قضائی احاله شده باشد.

ج: ناگزیر مجدداً عرض می کنم سوء تفاهم است و حاضریم با سؤال از جزئیات مطالب مورد ادعا توضیح کافی به عرض برسانم.

س: شما در شرکت سپیده چه سمتی دارید؟ و آیا کتابی که به شما ارائه می گردد ترجمه شما می باشد یا خیر؟

ج: اینجانب عضو هیأت مدیره و عضو هیأت داوران کتاب در شرکت مزبور می باشم و کتاب، ترجمه اینجانب است.

س: منظور از ترجمه و نشر کتاب آینده در قلمرو اسلام چه بوده است؟ و آرمی که روی جلد کتاب است به چه منظوری کشیده شده؟ معنی واقعی آن را توضیح دهید.

ج: ابتدا لازم است عرض شود که کتاب مزبور فقط ترجمه و چاپ شده ولی هرگز منتشر نشده است، و اما منظور از ترجمه آن کاملاً روشن است. ما امروز برای اثبات موجودیت مذهبی و ملی خود نیازمند بالا بردن سطح معلومات مذهبی مردم می باشیم. همه کتاب ها و سخنرانی های مذهبی به این منظور صورت می گیرد. منظور از ترجمه این کتاب هم همین بوده است. و اما روی جلد، انتخابی است که طراح برای آن کرده و تقریباً نام کتاب را مجسم می کند؛ یعنی می گوید که جهان در آینده، مکتب اسلام را خواهد پذیرفت و آینده در قلمرو اسلام خواهد بود.

س: کتاب مزبور تألیف چه کسی است و در کجا زندگی می کرده است؟ و سرکار چه اطلاعاتی از اوضاع و احوال مؤلف آن دارید؟

ج: کتاب مزبور تألیف سیدقطب، دانشمند مسلمان است که در مصر زندگی می کرده. اطلاعات اینجانب راجع به آن مرحوم این است که دانشمند اسلامی بزرگی بوده و دهها تألیف ارزشمند به جهان اسلام عرضه کرد و هم اکنون ترجمه چندین کتاب او

در اختیار ایرانیان قرار دارد.

س: مؤلف کتاب در چه تاریخی فوت کرده است؟ و آیا نسخه عربی کتاب در اختیار شما می باشد یا خیر؟

ج: مؤلف در تابستان گذشته در مصر اعدام شد. نسخه عربی کتاب در اختیار اینجانب هست و در بیشتر کتاب فروشی های معتبر تهران و قم نیز یافت می شود.

س: مؤلف روحانی بوده است یا سیاسی؟ و اطلاعات شما در مورد این که اعدام شده است مبنی بر چه دلایلی است؟ در صورت امکان توضیح بیشتری در این خصوص مرقوم دارید.

ج: وی معنأً یک روحانی بود. از فعالیت های سیاسی و سیاستمدار بودنش اطلاعی در دست ندارم. اطلاع بنده در مورد اعدام وی مستند به جراید کشور خودمان است که عکس و تفصیلات آن را در چند شماره منتشر کردند.

س: در چه جرایدی این موضوع درج شده بود؟ در صورت امکان شماره روزنامه را تعیین کنید.

ج: آن چه بنده در نظرم هست در روزنامه های اطلاعات و کیهان و هم در مجله مکتب اسلام، ولی شماره روزنامه ها را در نظر ندارم. اجمالاً می دانم در اواسط یا اواخر تابستان گذشته بود (تابستان ۱۳۴۵).

س: نسخه عربی کتاب را ممکن است ارائه نمایید؟

ج: فعلاً در اختیارم نیست. یعنی اساساً در مشهد نیست.

س: در مقدمه کتابی که به قلم شما ترجمه شده است مطالبی به اسم سخنی از مترجم به چشم می خورد. ممکن است تعیین نمایید منظور از نوشتن آن چه بوده است؟

ج: معمولاً برای آشنایی خواننده با مطالب کتاب مقدمه ای نوشته می شود و در آن پیرامون موضوعات کتاب یا موضوعاتی مناسب با موضوع کتاب مطالبی نوشته می شود. مقدمه بنده هم به همین مناسبت و به همین منظور است.

س: تعیین نمایید مطالبی که در سطر ۹ صفحه ۵ سخنی از مترجم نوشته اید که [=چه] ارتباطی با موضوع کتاب دارد؟ [... و این جاست که علت اصلی کارشکنی های خادمان استعمار به هر شکل و به هر لباس با گسترش تعلیمات صحیح دینی و آشنا ساختن توده با حقایق مکتوم اسلامی آشکار می گردید؛

ص: ۲۶۱

همچنان که فلسفه عدم ممانعت یا احیاناً پشتیبانی و همکاری آنان نسبت به برپا داشتن شعائر و تشریفات مذهبی روشن می شود...]

ج: مطالب مزبور که سرکار هم اکنون قرائت فرمودید در ضمن بیان مطالب مربوطه ای ذکر شده و مستقل نیست تا ارتباط آن به تنهایی با موضوع کتاب مورد نظر باشد. با انضمام آن به مطالب قبل و بعدش کاملاً ارتباط آن را می توان به دست آورد.

س: مطالبی در صفحات کتاب زیر خط نوشته شده که می رساند جزء ترجمه کتاب نیست و به اصطلاح پاورقی می باشد. آیا نوشته شما است؟ و اگر هست به چه منظوری نوشته شده است؟

ج: مطالبی که اشاره فرموده اید نوشته اینجانب است (البته در مواردی که کلمه «مؤلف» در آخر آن نباشد) منظور از نوشتن آنها توضیح یا تکمیل متن کتاب است.

س: آن قسمت از نوشته های مزبور که در ذیل صفحه ۵ و ۶ کتاب نوشته شده است قرائت می شود به قلم شما نوشته شده است یا خیر؟ (قرائت گردید) (۱)

ج: بلی، به قلم اینجانب است.

س: به نظر شما نشر این قبیل مطالب تحریص و تحریک علیه مصالح داخلی مملکت نیست؟

ج: کوچک ترین جنبه تحریکی در این دو پاورقی که قرائت فرمودید احساس نمی کنم.

س: شما در شرکت سپیده سهامدار هستید؟ حقوق بگیر هستید؟ کارمند هستید؟ به چه ترتیبی با شرکت مزبور همکاری می کنید؟

ج: سهامدار می باشم ولی حقوق بگیر نیستم. همکاری بنده به این صورت است که کتاب هایی برای چاپ و نشر به شرکت معرفی می کنم و ضمناً در جلسات هیأت مدیره هم که برای اخذ تصمیم در امور مالی و فعالیت های مطبوعاتی تشکیل

ص: ۲۶۲

۱- آری در ممالک اسلامی با آن که سررشته تمام نیروهای حیاتی اجتماع از قبیل اقتصاد و فرهنگ و کلیه وسائل تعلیم و تربیت از مطبوعات و رادیو و تلویزیون تا مدارس و دانشگاه ها، همه و همه، به دست دستگاه های حاکمه و دولت هایی است که مجری سیاست های مختلف می باشند ولی در عین حال ظواهری کم اهمیت و بی اثر از دین از قبیل تکفین و دفن اموات، آیین عقد و آذین... مورد تأیید همان دستگاه ها و دولت ها است و مردم بدون آن که بیگانگی دین را از مهم ترین قسمت های زندگی جامعه به نظر آورند به همین ظواهر دلخوش ساخته و خود و دستگاه های غیرمزاحم و احیاناً مؤید را مسلمان می دانند و بقای این وضع را از دل و جان خواهانند...

می شود شرکت می نمایم.

س: ترجمه کتاب آینده در قلمرو اسلام در هیأت مدیره شرکت به تصویب رسیده است؟ در صورت مثبت، تاریخ جلسه و شماره صورت جلسه را تعیین کنید.

ج: اصل ترجمه محتاج تصویب هیأت مدیره نیست، ولی چاپ آن بدون تصویب آن هیأت صورت نمی گیرد. بله، به تصویب رسید، ولی تاریخ جلسه و شماره صورت جلسه را به خاطر ندارم.

ملاقات با مصطفی

وقت اداری تمام شد و سرهنگ ادامه بازجویی را قطع کرد. معلوم نیست در پایان این نشست قضائی - نظامی چه تصویری در ذهن سرهنگ نقش بسته شد. هر چند او نمی دانست که از یک مجتهد ادیب بازپرسی می کند، اما خود را در برابر آخوند درس خوانده ای یافته بود که توان استدلال، بیان و ترجمه دارد و راه فرار از اتهامات را به خوبی می داند.

پیش از شروع بازپرسی بود یا پس از آن؟ آقای خامنه ای نامه ای که خطاب به سرهنگ سعیدی نوشته بود، به دستش رساند. نوشته بود که یک ماه و نیم از بازداشت او می گذرد و تا امروز بدون ملاقات بوده است. «دستور فرمایید اجازه ملاقات به اینجانب داده شود.» دنده سرهنگ به همان پهنای سرتیپ بهرامی بود. مانند او به این تقاضا پاسخ نداد. آن روز چهارشنبه بود و امید داشت در ملاقات هایی که پنج شنبه و جمعه صورت می گیرد، خانواده اش را ببیند. نگذاشتند. می دانست که عصر روز دوشنبه نوبت ملاقات بعدی است. یک روز پیش از آن، نامه دوم را به سرهنگ سعیدی نوشت و با پیش کشیدن حس انسان دوستی او یادآور شد که «برای یک زندانی، یک روز هم مدتی است... مکرراً استدعا می شود پیش از رسیدن اولین روز ملاقاتی آتی (عصر دوشنبه) انجام خواسته اینجانب را مقرر فرمایید.»

شاید همان روز یا روزهای پیشین ملاقات بود که دید فرزندش مصطفی در آغوش افسری به طرفش می آید. خبر را سربازی دوان دوان به او رسانده بود. «بچه را گرفتم و بوسیدم، اما او مبهوت و حیرت زده و زبان بند آمده به من نگاه می کرد. سپس گریه بلندی سر داد که نتوانستم او را آرام کنم. دوباره او را به آن افسر دادم که به خانواده ام که حق

ادامه بازجویی

عصر دوشنبه هم آمد و رفت. چهارشنبه آن هفته که دومین جلسه بازجویی باید آغاز می شد، سرهنگ سعیدی با فرستادن نامه ای به رئیس دژبان پادگان مشهد نوشت که زندانی «می تواند تحت نظر مستقیم مأمورین با خانواده و بستگان خود ملاقات نماید.» (۲)

بازجویی دوم نیز با چند پرسش از اتهاماتی که ساواک ردیف کرده بود شروع شد و سپس روی کتاب آینده در قلمرو اسلام متمرکز گردید.

س: هویت شما در پرونده و نزد اینجانب محرز است (سیدعلی خامنه ای) تعیین و اعلام دارید در کدام یک از مدارس علمی مشهد به تدریس اشتغال دارید و چه موادی از برنامه به عهده شما می باشد؟

ج: تدریس اینجانب در مسجد جامع گوهرشاد در شبستان جنوب غربی و مواد درسی اینجانب سطوح عالی (رسائل و مکاسب) است.

س: شما از تاریخ ۱/۳/۴۵ الی ۸/۱/۱۳۴۶ در کجا بودید و به چه کاری اشتغال داشتید؟

ج: در تاریخ ۱/۳/۴۵ در تهران بودم و در مسجدی به اقامه نماز جماعت اشتغال داشتم و در تاریخ دوم در مشهد بودم و آماده حرکت به تهران. توضیح آن که از تاریخ ۱/۳/۴۵ الی ۲۸ اسفند ۴۵ در تهران بوده و در تاریخ ۲۸ (یا ۲۹) به مشهد وارد شده و تا تاریخ ۱۴/۱/۴۶ (روز بازداشت) در مشهد بودم.

س: شما با آقای سیدصادق قمی رابطه ای دارید یا خیر؟ اگر دارید مورد آن را تعیین کنید.

ج: رابطه اینجانب با ایشان رابطه ای در حدود آشنایی دور است. توضیح آن که ایشان فرزند یکی از علمای بزرگ مشهد است و بنده هم ایشان را به همین مناسبت می شناسم و ارتباطی در حدود سلام و علیک دارم.

س: در موقعی که پدر ایشان در مشهد بودند رفت و آمدی داشتید و با ایشان مربوط

ص: ۲۶۴

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، ص ۳۳.

۲- اسناد ساواک، نامه بازپرس شعبه ۱ دادگاه عادی ۲۰۱ ارتش دوم به ریاست دژبان پادگان مشهد، شم ۶۸۰/ب ۱، مورخ ۳/۳/۴۶.

بودید یا خیر؟

ج: بلی. رفت و آمد مختصری داشتم.

س: با آقای حاجی سیدمحمدعلی میلانی رابطه ای دارید؟ رفت و آمد می کنید؟ منظور ملاقات ایشان می باشد.

ج: ارتباط با ایشان نیز همین طور؛ به تبع آشنایی پدر ایشان است که از علمای بزرگ مشهدند؛ ارتباط مستقیم و مستقل خیر.

س: به قرار اطلاع موثق شما در تحریک آقای قمی و اقدامات نامبرده زل مؤثری داشته اید. ممکن است توضیحاتی در این باره و رابطه ای که بین شما و ایشان بوده است مرقوم دارید؟

ج: از این موضوع به کلی بی اطلاعم و اساساً با ایشان ملاقاتی که در خور این گونه مطالب باشد نداشته ام.

س: شما به آقای آیت الله میلانی در مورد ترک نماز جماعت اظهاراتی کرده اید. ممکن است روشن نماید منظور از پیشنهاد شما چه بوده است؟

ج: چنین پیشنهادی به ایشان نکرده ام.

س: محتویات پرونده حکایت دارد که شما در روز ۸/۱/۴۶ سخنرانی در مسجد گوهرشاد ایراد نموده اید و عده ای از طلاب را دور خود جمع و به ائمه جماعت مراجعت و از آنها مصراً درخواست نموده اید که بر له آقای قمی، جماعت را ترک و تعطیل نمایند. در این خصوص چه می گوید؟

ج: کذب محض است. بنده هرگز در مسجد گوهرشاد سخنرانی نکرده و در این باره یا در هر مورد دیگری به ائمه جماعت مراجعه نکرده ام.

س: اعلامیه که به شما ارائه می گردد در کجا منتشر شده است و شما چه اطلاعی از انتشار آن دارید؟ آیا عکسی که روی آن چاپ شده است دیده و می شناسید یا خیر؟ (۱)

ج: عکس روی آن را می شناسم؛ آقای حجتی [کرمانی] از طلاب معروف و فاضل حوزه علمیه قم بوده، ولی از اعلامیه ذیل آن کوچکترین اطلاعی ندارم.

س: شما در مقدمه کتابی که به نام دنیای آینده در قلمرو اسلام ترجمه کرده اید

ص: ۲۶۵

۱- این اعلامیه سال گذشته در سانسور پست خانه مشهد به دست ساواک افتاد که در قالب نامه ای از کرمان به نشانی آقای خامنه ای در مشهد فرستاده شده بود. وی آن زمان در تهران بود.

مطالبی به اسم سخنی از مترجم نوشته اید. و همچنین مطالبی به نام پاورقی در ذیل صفحات کتاب نوشته که عموماً تحریک آمیز، اهانت آمیز می باشد. منظور از نوشتن مطالب که جزء ترجمه هم نبوده است چه می باشد؟ بیان نمایید.

ج: منظور از نوشتن مقدمه و پاورقی معمولاً توضیح بیشتر مطالب کتاب یا افزودن مطالب مناسب به آن است. منظور بنده هم از نوشتن مقدمه و پاورقی ها همین بوده است. ولی تحریک آمیز و توهین آمیز بودن آن را شدیداً منکرم تحریک چه کسی و توهین به چه فردی؟!

س: قسمتی از پاورقی صفحه ۶ را قرائت می کنم. این مطالب تحریک آمیز و توهین آمیز می باشد. [در کنار سئوالات پیشین ذکر شده است.]

ج: آن چه را قرائت فرمودید واقعیت بسیار ساده ای است؛ واقعیتی که هر کسی در نظر بدوی به آن برخورد می کند. آیا برنامه رادیو و تلویزیون و سینما برنامه مذهبی و اسلامی است؟ و آیا برنامه های تعلیم و تربیت که در مدارس به مرحله اجرا گذارده می شود، کودکان و دانش آموزان را به درک حقایق مذهبی نزدیک می کند؟ اصولاً آیا برنامه های مؤسسات عمومی از تعالیم اسلام سرچشمه می گیرد؟ ما این حقایق را که خود سرکار هم بی گمان به آنها واقفید به عنوان گزارشی از وضع جاری بیان کرده ایم. هرگز نخواسته ایم کسی را بر ضد وضعی تحریک کنیم و یا به دستگاہی توهین روا داریم. یقیناً اگر از مسئولان فرهنگ، اقتصاد و... هم بپرسید آیا طرح ها و برنامه های شما از روی دستورات اسلام و فی المثل با ملاحظه مسائل و مقررات توضیح المسائل و عروہالوثقی تنظیم شده، جواب مثبت نخواهند داد. تکرار می کنم کوچکترین جنبه توهین و تحریک در این نوشته و نوشته های مشابه آن منظور نبوده و وجود ندارد.

س: کتابی را که شما به نام نشریه اسلامی و مفید به دین مبین اسلام ترجمه کرده اید جنبه سیاسی آن که محققاً بیش از جنبه اسلامی است، چه نفعی به حال جامعه اسلامی دارد؟ نکات بسیار حساس و تحریک آمیزی دارد. مثلاً مطالب مندرج در صفحه ۲۳ و ۲۴ که عیناً قرائت می شود. در این خصوص نظر شما چیست؟ [حال اگر برنامه زندگی آنان برنامه خدایی باشد، یعنی از عقیده و طرز فکر آسمانی مایه گرفته باشد، این مردم پیرو دین خدا و خداپرست می باشند، ولی اگر این برنامه ساخته و پرداخته محیط یا امیال ملت یا مولود خواسته ارباب یا پادشاه و خلاصه زاینده طرز فکر یا فلسفه بشری

باشد آن مردم در دین خدا نبوده و خداپرست نیستند. بهتر است آنان را محیط پرست و ملت پرست و ارباب پرست و شاه پرست نامید.

ج: مطلبی که قرائت فرمودید و برای نمونه ای از جنبه سیاسی کتاب بیان فرمودید خوشبختانه صرفاً مذهبی است و نه سیاسی. آیا در محیط و اجتماع کسی هست که منکر معنای آن باشد؟ و آیا فکر می کنید مقامات عالی اجتماع، مردم را به غیر خداشناسی سوق می دهند؟ بنده درباره این مطلب و مطالبی نظیر آن (اگر در کتاب باشد) صرفاً اتکاء و امیدم به ذهن بی طرف و مستقیم مقامات قضائی است. چون در مقام ادعا، این که فلاخن مطلب توهین آمیز است و فلاخن تحریک آمیز خیلی حرف ها می توان گفت و ادعا کرد. ما خواسته ایم بگوییم مردم باید با پذیرفتن طرز فکر و برنامه الهی خود را خداپرست کنند؛ و همین.

س: مطلب مندرج در کتاب که برای شما قرائت شد و خیلی جملات دیگری که در صفحات ۱۰۲(۱) و ۱۱۱(۲) و ۱۶۴(۳) و ۱۶۵(۴) و ۱۷۰(۵) و ۱۷۱(۶) و ۱۸۱(۷) نوشته شده هرگز

ص: ۲۶۷

۱- صفحه ۱۰۲: این انقلاب عکس العمل شدید طبقه متوسط مردم فرانسه در برابر بیدادگری ها و مظالم پادشاه و طبقه اشراف آن کشور است...

۲- صفحه ۱۱۱: اجرای ناقص اصلاحات ارضی همانطور که در آغاز اعلام آن خوشنودی زارعین و روستاییان را برانگیخته بود اینک موجب خشم و بدبینی و نارضایی این طبقه گردیده بود، مربوط به انقلاب روسیه...

۳- پاورقی صفحه ۱۶۴: حقیقت آن است که دالساها همیشه و همه جا این طورند یعنی تا وقتی به مذهب علاقمند و دلبسته اند که برآورنده اقراض [= اغراض] سیاسی آنان و سپری در برابر دشمنان شان باشد و در غیر این صورت همین آقایان دشمن شماره یک مذهب و طرفداران آنند...

۴- صفحه ۱۶۵: فی المثل اگر دیدیم دستگاه های استعماری و استبدادی با برخی از شعائر به اصطلاح دینی نه تنها مخالفتی ابراز نمی دارند بلکه تا آنجا که موجب جلب وجهه ملی و مقدور آنان است به آن کمک هم می کنند؛ مثلاً حتی اسب هم برای تعزیه می فرستند یا در مراسم و جشن ها و سوگواری های مذهبی با ملت در سرخ و سیاه پوشیدن ها همکاری می کنند و در محافل سوک و شادی شرکت می جویند یا خود مجالسی از این قبیل برپا سازند.

۵- صفحه ۱۷۰: اما موضوعی که حتماً باید مورد توجه قرار گیرد آن است که روح حماسی شیعه گری با آن طپش و آشوبگری ذاتی کمتر اجازه داده است که علمای شیعه همچون رجال دینی سایر مذاهب در خدمت ارباب ملک و حکومت در آیند، ودیعه گرانهای دین را به ثمن بخش الطاف ملوک بفروشند و احکام خدا را بازیچه دست فرمانفرمایان خود کاهه و دلال سیاست ها سازند...

۶- صفحه ۱۷۱: و در این روزگار نیز که روزگار بحران، طپش ها و عصیان است روحانیت شیعه به پیروی از سلف صالح خویش در برابر تعدیات و بدعت های حاکمان کافر منش زمان خود آرام ننشست و زعیم بالاستحقاق تشیع ابوذر صفت به زندان و تبعید تن در داد و دیگر رجال دین هر یک به شکلی و گونه ای او را در این اقدام افتخار آمیز همقدم شدند (پاورقی)

۷- صفحه ۱۸۱: دالس نیز گذشته از آنکه خود مردی غربی و از نژاد سفید است اصولاً با اسلام دارای مناسبات و سوابق ممتدی است. او کسی است؛ که در میدان مبارزه با اسلام از دیگر همگنان گوی سبقت ر بوده و در میان سیاستمداران جهان بالاترین مقام را حائز شده، او همان است که در هر گوشه جهان افرادی را برای ضربت زدن به این آیین به کمین گمارده و در راه دستبرد به عقاید آسمانی اسلام و تعویض آن با عقاید خرافی کوشش بی نهایت کرده.

جنبه دینی آن به اندازه سیاسی آن نبوده و اثر سوء آن در خواننده به مراتب بیش از نتیجه مذهبی آن می باشد و قابل قبول نیست که نویسنده و مترجم کتاب نظر خاصی از نشر آن نداشته باشد. هدایت مردم به مبادین [= مبانی] اسلامی راه های بهتری هم دارد که داخل در سیاست و تنقید نگردند. و به همین دلایل و مدارک کتاب مزبور مضر به حال جامعه تشخیص داده شده است و معلوم نیست شما به چه منظوری اصرار دارید که لباس مذهبی به آن بیوشانید.

ج: به طوری که عرض شد مطالب را باید با دیده بی طرف و منصفانه نگریت. آن چه در کتاب آمده عیناً همان است که در همه منابر و کتب و مجلات دینی نیز بیان می شود. جنبه سیاسی آن صرفاً انعکاسی از بدبینی و حساسیت و یا احياناً جهات دیگری است که در ضابطین قضائی وجود داشته و موجب شده که این مطالب را که به هر حال مرتبط به تعالیم اسلامی است با دیده مطالب سیاسی بنگرند. اگر لازم باشد حاضرم آیاتی از قرآن بر طبق آن چه در کتاب آمده است ارائه دهم تا کاملاً مذهبی بودن آن روشن گردد.

س: متهم هستید به اقدام علیه مصالح عمومی کشور و ترجمه و نشر اوراق مضره. هرگونه اظهار مبنی بر بی گناهی خود دارید به نام آخرین دفاع بیان نمایید.

ج: آخرین دفاع من این است که مقامات مسئول کوچکترین دلیلی بر مجرمیت من ندارند. کتابی که ترجمه کرده ام کتابی است مذهبی که برای ادای وظیفه روحانی و مذهبی رنج ترجمه و چاپ آن را بر خود هموار نمودم. اوراق مضره هم تاکنون منتشر نساخته ام و اساساً روح و اعصاب من با دخالت در کارهای ماجراجویانه ای از این قبیل موافق و مساعد نیست. به فرض کتاب این جانب مضر تشخیص داده شود (که بدون تردید تشخیصی است برخلاف واقع) آن را منتشر نکرده ام. چاپ شد ولی انتشار آن به مانع برخورد نمود و متوقف ماند و هنوز هم در توقیف است. مصالح کشور من، مصالح من و ملت من است. دلیل ندارد علیه آن اقدام کنم و از این جهت نزد خدا و وجدان خود سربلند و مفتخرم که در کارهای جزئی و کلی همیشه منافع و مصالح عموم را در نظر داشته ام. مطلبی که جداً برای من مایه تأسف است این است که

دستگاه سازمان امنیت و به دنبال آن دستگاه‌های قضائی هرگز نخواستند بفهمند این کتاب بزرگترین حربه است بر ضد دشمنان شماره یک کشور و ملت ما. مطالبی که در فصل چهارم آن (از صفحه ۹۸ تا ۱۲۲) آمده است منطقی‌ترین و مستدل‌ترین و ضمناً ساده و همه کس فهم‌ترین مطالبی است که می‌تواند اساس و پایه کمونیسم را ویران سازد. فصل آخر آن حمله مستقیم و متقنی به سیاست ماجراجویانه و تجاوزکارانه مصر که تحت پوشش «ناسیونالیسم عرب» به افکار تحمیل می‌شود (۱)... آیا این کتاب نمی‌تواند به عنوان یک ذخیره ملی و مذهبی مورد استفاده قرار گیرد؟ در هر صورت در آخرین جمله عرض می‌کنم به فرض که پاره‌ای مطالب کتاب مضر تشخیص داده شود یقیناً از روی بی‌نظری و به طور خالی‌الذهن نوشته شده و دلیل روشن‌اش هم این که بنده کتاب را مخفیانه به چاپ نرساندم. در چاپخانه رسمی و مهمترین و شلوغ‌ترین چاپخانه مشهد (چاپخانه خراسان) آن را چاپ کردم و هرگز به این جانب و همکاران مطبوعاتی اخطار نشد که مطالب آن تعدیل شود و یا اساساً کتاب به چاپ نرسد و چاپخانه هم بدون این که مراقبت و سانسور مقامات دولتی را شرط بداند، آن را برای چاپ پذیرفت. ما توفیقی الا بالله و علیه اتوکل.

صدای بلند یک نامه

آقای خامنه‌ای در پایان بازجویی بار دیگر به تاریخ قرار بازداشت اعتراض کرد و نوشت که آن را قبول ندارد. سرهنگ سعیدی، بازپرس، موضوع را به سرهنگ حبیب‌اللهی، دادستان، اطلاع داد. او هم قضیه را به آگاهی سرهنگ بعدی، یعنی جبلی روشن، رئیس دادگاه رساند. سرهنگ جبلی روشن نیز با دو سرهنگ پیاده و توپ‌خانه (اسماعیل منظری و نصرالله عبدی قاجار) جلسه گرفت. سرهنگ‌ها به این نتیجه رسیدند که اعتراض وارد نیست.

به زندانی، سیدعلی خامنه‌ای، اجازه ملاقات داده شده بود. و او احتمالاً پنج‌شنبه چهارم خرداد، پس از ۵۲ روز حبس، توانست با بستگان خود دیدار کند. هشت روز آخر ذی‌حجه،

ص: ۲۶۹

۱- منظور سیاست‌های جمال عبدالناصر است؛ که تحت پوشش ناسیونالیسم عرب، هم‌گرایی‌های سیاسی اسلامی نظیر اخوان المسلمین را سرکوب می‌کرد؛ و هم در منطقه با سیاست‌های کشورهای نزدیک به آمریکا از جمله رژیم پهلوی، به مبارزه تبلیغاتی برخاسته و مخالفان او را تحریک می‌کرد. در اینجا حضرت آیت‌الله خامنه‌ای از تضاد رژیم پهلوی و جمال عبدالناصر استفاده کرده‌اند.

تمام ماه محرم و نیمی از صفر را در حبس بود. او حتماً برای دو ماه محرم و صفر فکر هایی کرده بود؛ قول هایی داده بود برای سخنرانی، اما دستگاه امنیتی و ارتش بدشان نمی آمد، آن بیرون، از تعداد روحانیان سیاسی در این دو ماه کم کنند: منبر کمتر، امنیت بیشتر. آقای خامنه ای یک هفته پس از نخستین ملاقات با خانواده، تقاضا کرد امکان تماس تلفنی او با بیرون فراهم شود. موضوع را توسط امربر به گوش افسر نگهبان رساند. سروان کامبوزیا طاهری، وقتی با این درخواست روبه رو شد پیغام داد که این جا زندان است نه تلفن خانه. روشن نیست چه کاری با بیرون داشت که این پاسخ را برنتابید. فوری نامه ای به افسر نگهبان نوشت: «پاسخ عجیب و قرون وسطایی آن افسر محترم بر بنده ثابت کرد که جنابعالی خود را مالک الرقاب زندانیان می دانید و نه نگهبان. این جانب لازم می دانم با کمال ادب معروض دارد که خیر! سرکار فقط نگهبان اید و هرگز یک نگهبان نمی تواند در حوزه نگهبانی از انجام خواسته قانونی و بر طبق مقررات جلوگیری کند. این نکته ای است که فراموشی موجب شد صبح به تیمسار معظم فرماندهی یادآوری نکنم. مجدداً تذکر می دهد که به تلفن احتیاج دارم و این حقی است که قانون برای زندانی مقرر ساخته که در صورت احتیاج بتواند با خارج تماس تلفنی داشته باشد. لطفاً موافقت یا مخالفت خود را در ذیل همین نامه مرقوم فرمایید. با احترام. سیدعلی خامنه ای.»

افسر نگهبان متن نامه را بی شباهت به دعوت به دوئل ندید و شاید برای نخستین بار احساس کرد که در حال تهدید شدن از طرف یک زندانی است؛ آن هم با این صدای بلند! بلافاصله نامه ای خطاب به ریاست رکن ۲ لشکر خراسان نوشت و دست خط آقای خامنه ای را هم ضمیمه کرد. «نظر به این که نحوه رقم کاغذ برای این جانب اهانت آمیز بوده و تهدیدآمیز است، پیرو مکالمه تلفن با آن ریاست تقاضا دارد در این مورد رسیدگی شود.» نامه ها را به دادستانی ارتش فرستادند که در کنار دیگر برگ های پرونده او قرار گیرد.

ترجمه در زندان

آقای خامنه ای توانست پس از پی گیری های فراوان دفتر دستک های موردنیاز خود را از طریق خانواده دریافت دارد. در آن بین کتاب الاسلام و مشکلات الحضاره نیز بود. این کتاب هم یکی از تألیفات سیدقطب بود. او در حالی که به دلیل ترجمه یکی از آثار

همین نویسنده در حال محاکمه بود، برگردان این کتاب را در زندان آغاز کرد. گمان می‌کرد می‌تواند از تنهایی و خلوت زندان بهره‌گیری و آن را به انجام برساند. اما پس از گذشت هفته‌ای یا دهه‌ای از کار بازماند. قلمش به فرمان نبود. یکنواختی ماندگاری در چاردیواری زندان، تکرار تنهایی و حوصله‌تنگ نگذاشت بیش از سه چهارم کتاب را ترجمه کند. سال ۱۳۴۹ که برگردان آن با کمک سیدهادی خامنه‌ای به پایان رسید در مقدمه کتاب از این روزها یاد کرد و در لفافه چنین نوشت:

در بهار سال ۴۶ با استفاده از بی‌کاری دوران یک سفر چند ماهه، ترجمه این کتاب را شروع کردم؛ بدین امید که از خلوت این انزوای جانگزا، اصحاب را هدیتی برده باشم. ولیکن پس از هفته‌ای چند از آغاز این کار، به تجربه دانسته شد که کیمیای خلوت و تنهایی نیز آب حیوانی است که چون از سر گذشت خاصیت مطلوب خود را به ایجاد خفگی مبدل می‌سازد. یکنواختی ساعات و لحظات و روزها و هفته‌ها و ماه‌ها و تکراری شدن چشم‌اندازهایی که از چهار سو بیش از دو متر فاصله نمی‌داشتند حوصله و نشاط ادامه این کار را سلب کرد و بیش از سه چهارم کتاب آن هم بدون تجدیدنظر و مقابله ترجمه نشد و حتی پس از این که آن ماهها نیز مانند همه چیز پایان یافت و دوباره زندگی معمولی به جریان افتاد متن کتاب و ترجمه‌های من از زاویه فراموشی بیرون نیامد. (۱)

غیر از ترجمه، نوشتن خاطراتش را نیز شروع کرد که به دلیل دلتنگی بار شده بر قلبش آن را نیز نیمه‌کاره رها نمود. جمله پایانی او این عبارت بود: «در این جا دست از نوشتن برمی‌دارم، زیرا هیچ فایده‌ای بر آن مترتب نیست.»

گردش پرونده

پرونده آقای خامنه‌ای توسط بازپرس برای ارسال به دادستانی ارتش آماده شده بود. پیش از آن سیدمحسن محسنیان، مدیرعامل شرکت سپیده را به عنوان گواه احضار کردند تا اظهارات او را نیز ضمیمه پرونده کنند؛ شاید رنگ برخی اتهامات غلیظ شود. آن چه در حرف‌های محسنیان تازگی داشت عضویت آقای خامنه‌ای در هیأت تحریریه

ص: ۲۷۱

۱- خامنه‌ای، سیدعلی، ادعاینامه‌ای علیه تمدن غرب، مشهد، طوس، ۱۳۴۹ش، صص ۱۴ و ۱۵.

شرکت بود. او گفت که «غیر از آقای خامنه‌ای، آقای غلامرضا قدسی هم [عضو هیأت تحریریه بوده] ... و در چاپ کتاب آینده در قلمرو اسلام، آقای قدسی مسافرت بوده و دخالتی در این مورد بخصوص نداشته اند.»

سرهنگ سعیدی که تعداد برگه‌های پرونده آقای خامنه‌ای را به حدود ۸۰ برگ رسانده بود، در ۲۲ خرداد قرار مجرمیت او را نوشت. در این قرار، همه آن چه که سرتیپ بهرامی، رئیس ساواک، به عنوان اتهام ردیف کرده بود، دیده می‌شد؛ مضاف بر این که «اهانت به رئیس مملکت» نیز به عنوان چاشنی به آنها افزوده شده بود. حتی گفته محسنیان که کتاب آینده در قلمرو اسلام در غیاب غلامرضا قدسی برای چاپ به تأیید رسیده، در زمره اتهامات قید گردید، و از درج این که عکس محمدجواد حجتی کرمانی همراه اعلامیه‌ای به نشانی آقای خامنه‌ای فرستاده شده [و در غیاب او در سانسور پست خانه به دست ساواک افتاده.] مضایقه نگردید. (۱) سرهنگ در پایان قرار مجرمیت هم تأکید کرد «اتهام منتسبه به متهم سیدعلی خامنه‌ای را وارد دانسته در مورد اقدام علیه مصالح داخلی کشور به موجب ماده ۵ قانون مجازات مقدمین بر علیه امنیت و استقلال مملکتی عقیده بر مجرمیت نامبرده دارم و در مورد تحریک و تحریض مردم به موجب ماده ۷۹ قانون فوق‌الاشاره نظر به مجرمیت او دارم و در مورد اهانت به رئیس مملکت به موجب ماده ۸۱ قانون مزبور به مجرمیت او عقیده مند هستم.»

از آن جا که در آخرین دفاع، آقای خامنه‌ای از پذیرش یا عدم پذیرش اتهام اهانت به شخص اول مملکت جمله‌ای ننوشته بود، صبح ۳۰ خرداد او را از زندان به دادگاه نظامی آوردند تا در این مورد نیز دفاع کند و نوشت که «به عنوان آخرین دفاع عرض می‌کنم بنده چه در منبرها و جلسات تبلیغی و چه در طرز تفکر شخصی خود موجبی برای این اتهام نمی‌بینم و اصولاً با توهین به شخص اول سخت مخالف» هستم. در سخنرانی‌های او هم روشن بود که به جای هدف قرار دادن معلول در پی لق کردن پایه‌های علت است. در همین روز پرونده ۸۱ برگی آقای خامنه‌ای به دادستان ارتش دوم مستقر در مشهد فرستاده شد.

از فردای آن، سرهنگ حبیب‌اللهی، دادستان، شروع به تنظیم کیفرخواست کرد.

ص: ۲۷۲

۱- این اطلاعیه که از طرف کرمانیان مقیم مرکز تهیه، چاپ و توزیع شد، خبر از دستگیری محمدجواد حجتی کرمانی، محاکمه در دادگاه نظامی و پیشینه او می‌داد.

خبر بازداشت آقای خامنه ای به ساواک تهران گزارش شده بود. اداره کل سوم همچنان در پی دستگیری سیدجعفر قمی و مرتبطین با او بود که یکی از آنها سیدخامنه ای / سعید خامنه ای بود. در این روزها ساواک خراسان متوجه شد که سیدجعفر قمی وارد مشهد شده است. او را دستگیر نکردند و یا نتوانستند. او و دو متواری دیگر متهم بودند به «طبع و نشر اعلامیه مضره و تحریک مردم به جنگ و قتال و توهین به رئیس مملکت». ساواک خراسان ردّ سیدجعفر قمی را در ۲۷ اردیبهشت در مشهد یافت. همچنین باخبر شد که او درصدد تهیه اطلاعیه ای علیه آقای میلانی است، چرا که پس از دستگیری و تبعید برادرش، سیدحسن قمی، اقدام بایسته ای از طرف آقای میلانی بروز نکرده بود. وابستگان و اطرافیان آقای قمی در این روزها به شدت نسبت به آیت الله میلانی بدگمان شده بودند. قطعاً سازمان امنیت از این نثار پیش آمده استقبال می کرد و به آن دامن می زد. سیدجعفر می خواست چند روزی در مشهد بماند و اوایل تیر (احتمالاً) به تهران بازگردد؛ شاید بتواند برای دیدن برادر تبعیدی اش به خاش برود. (۱)

اداره کل سوم ساواک روز ۱۸ خرداد از ساواک خراسان خواست در تطبیق هویت سعید خامنه ای / سیدخامنه ای با سیدعلی خامنه ای اقدام کند. در این نامه آمده بود که این فرد (سعید یا سیدخامنه ای) متواری است و باید شناسایی شود. (۲)

آقای خامنه ای که در اختیار ارتش و محکمه نظامی قرار داشت، ۲۵ خرداد برای بازجویی به ساواک برده شد. بازجو پس از پرس و جوهای مقدماتی، گفت که اطلاعاتی داریم که نشان می دهد شما در نشر اعلامیه های «مضره» با سیدجعفر قمی همکاری می کردید. ساواک جز نامی مشکوک، چیز دیگری در دست نداشت و مأمور اطلاعاتی با این پرسش می خواست زندانی سیاسی را وزن کشی کند؛ وزن دانسته های او را بسنجد. آقای خامنه ای برخورد روان و غیرپیچیده ای کرد. گفت که سیدجعفر را می شناسد؛ با او دوست است؛ می داند که فراری است؛ حتی می داند که به اتهام چاپ اعلامیه ضدحکومتی پنهانی زندگی می کند؛ گفت که در طول چند سال اختفا بارها او را دیده است. و همه اینها اطلاعات روشنی بود که نه تنها او، بلکه بسیاری از افراد در قم و

-
- ۱- اسناد ساواک، گزارش ساواک خراسان، شم ۱۶۲۹/۹ ه، مورخ ۱۵/۳/۴۶.
 - ۲- همان، نامه مدیرکل اداره سوم ساواک به ساواک خراسان، شم ۲۴۱۵۶/۳۱۶، مورخ ۱۸/۳/۴۶.

تهران و مشهد می دانستند؛ اما او همکاری در «نشر اوراق و اعلامیه های مضره» با سیدجعفر قمی را رد کرد. و درست هم می گفت. آقای خامنه ای در تهران با او همکاری نکرده بود. همه فعالیتهايش در چاپ و توزیع اعلامیه در قم بود. وقتی بازجو بار دیگر گفت که مطابق مدارک موجود، مشارکت شما در این کار روشن است، وی پاسخ داد که «اطلاعات جنابعالی در این زمینه ناقص است. بنده در تاریخ اقامت ایشان در تهران، حتی یک هفته هم در تهران نبوده و در قم سرگرم امور تحصیلی خویش بودم.» وقتی بازجو از آقای خامنه ای خواست که نام برادران خود را ببرد و بگوید که کجا هستند و چه کار می کنند، معلوم شد که همه آن مدارک و اطلاعاتی که به آن استناد می کرد، واهی بود؛ به ویژه آن که پرسید: «در فامیل شما شخصی به نام سعید خامنه ای و یا شخص دیگری به این نام» هست؟ پاسخ این بود که سعید داریم، اما نام خانوادگی اش خامنه ای نیست؛ در آمریکا زندگی می کند، برادرانش در ارتش هستند و یکی هم شغل آزاد دارد. آخرین سؤال بازجو این بود: «چنانچه سیدجعفر طباطبایی [قمی] اعتراف کند که شما در نشر اعلامیه با ایشان همکاری داشته اید چه جواب خواهید داد؟» آقای خامنه ای هم گفت: «خاصیت بارز این دوست من راست گویی است و محال است چنین دروغ بزرگی را به اینجانب نسبت دهد. در صورتی هم که ایشان دلشان بخواهد مطلب خلاف واقعی بفرمایند بنده با هیچ منطقی الزام ندارم خلاف واقع ایشان را صحه بگذارم.»

ساواک خراسان به اطلاع تهران رساند که در بازجویی به عمل آمده، سیدعلی خامنه ای همکاری با سیدجعفر قمی را انکار می کند. (۱) یعنی دلیلی برای همکاری این دو به دست نیامد و معلوم نیست سیدخامنه ای / سعید خامنه ای همان سیدعلی خامنه ای باشد.

پرونده سیدجعفر قمی و دیگر متهمان در لشکر یک گارد بررسی می شد و ساواک در حال تکمیل کردن اطلاعات درخواستی آن لشکر بود. می توان حدس زد اگر «همدستی چمدانی» این دو رفیق (سیدجعفر و سیدعلی) در توزیع اعلامیه های ضدحکومتی برای ساواک محرز می شد، برگه های پرونده زندان و محکومیت آقای خامنه ای به شکلی تصاعدی بالا می رفت و کیفرخواست او نه در مشهد، و به دست سرهنگ ها، بلکه در تهران و به دست تیمسارها باید نوشته می شد.

ص: ۲۷۴

۱- همان، نامه ساواک خراسان به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت کشور (اداره کل سوم ۳۱۶)، شم ۱۹۶۹ / ۱ ه ۱، مورخ

۸/۵/۴۶

سعید خامنه ای / سید خامنه ای حداقل تا پایان سال ۱۳۴۶ یکی از موضوعات جدی ساواک بود؛ نامی که رد و نشانی از او وجود نداشت!

نخستین جلسه دادگاه

کیفرخواستی که دادستان، سرهنگ حبیب الهی، برای آقای خامنه ای نوشت، فرقی با قرار مجرمیتی که بازپرس، سرهنگ سعیدی، نگاشته بود نداشت. اینک نوبت انتخاب وکیل تسخیری بود که قرعه آن به نام یک سرهنگ دیگر، اما بازنشسته افتاد. طبق روالی که باید طی می شد، پرونده را به سرهنگ شفیعی، وکیل تسخیری سپردند تا در مدت پنج روز آن را مطالعه کند.

جلسه مقدماتی دادگاه روز بیستم تیر برگزار شد. اعضاء دادگاه به این نتیجه رسیدند که مطالعه کتاب آینده در قلمرو اسلام، برای بررسی دقیق مفاد پرونده ضروری است. سرهنگ جبلی روشن، رئیس دادگاه، با موکول شدن جلسه به بیست و چهارم تیر موافقت کرد.

بیش از سه ماه از حبس آقای خامنه ای می گذشت. شاید به توصیه وکیل و پس از مشورت با او، و شاید با تصمیم شخصی، به این نتیجه رسید که از دادگاه بخواهد قرار تأمین او را تغییر دهند؛ وثیقه ای بگذارد و موقتاً آزاد شود. پیش از برپایی جلسه مقدماتی دادگاه نامه ای به رئیس آن نوشته بود: «چنان که استحضار دارید اینجانب مدتی بیش از سه ماه است که به استناد اتهامی بی اساس در بازداشت بسر می برم و چون طبق کیفرخواست، بزه اینجانب منطبق با نوع جنحه است و موجبات بازداشت از قبیل بیم تبانی و امحاء آثار جرم و غیره در مورد اینجانب منتفی است و از طرفی به خاطر گرفتاری های فوق العاده مزاجی و خانوادگی به واسطه طول مدت توقیف در معرض خسارات غیرقابل جبران می باشم، متمنی است برابر قسمت اخیر ماده ۳۸ آیین دادرسی کیفری، بازداشت اینجانب را به قرار تأمینی از نوع دیگر تبدیل فرمایند. در انتظار بذل توجه. سیدعلی خامنه ای. ۱۹/۴/۴۶»

دادگاه با درخواست تغییر قرار تأمین موافقت نکرد. گفت: «بیم پنهان شدن و عدم دسترسی به متهم می رود.» بهانه ای بود برای سخت گیری. پیش از نخستین جلسه دادگاه، آقای خامنه ای را به محکمه آورده، پرونده را برای مطالعه پیش رویش گذاشته بودند.

روز بیست و چهارم تیر، در نخستین جلسه دادگاه، پس از قرائت کیفرخواست، وقتی

سرهنگ جبلی روشن، رئیس دادگاه از آقای خامنه ای پرسید: «آیا به بزه های منتسب به خود اعتراف دارید یا خیر؟» گفت که «قبول ندارم.» سرهنگ شروع کرد به خواندن مطالبی از کتاب آینده در قلمرو اسلام و از آنها به عنوان مصادیق اتهام (اقدام علیه مصالح داخلی کشور، تحریک و تحریض مردم و اهانت به رئیس مملکت) یاد کرد.

آقای خامنه ای به موارد یادشده پاسخ داد [تفصیل آن در لایحه دفاعیه می آید]. سپس سرهنگ شفیعی، وکیل، متنی را که در دو صفحه نگاشته بود در دفاع از موکل خود خواند. او به تک تک اوراقی که ساواک به عنوان موارد اتهام به دادگاه فرستاده بود اشاره کرد و آنها را مصداق بزه ندانست. سپس دادستان در اثبات کیفرخواست تنظیمی خود سخن گفت. سرهنگ حبیب الهی گفت که کتابی از سیدقطب که دولت مصر نتوانسته او را تحمل کند و اعدامش کرده، توسط متهم ترجمه و با افزودن پاورقی هایی منتشر شده است. دادستان افزود که چه در ترجمه متن و چه در نگارش پاورقی ها نشانه هایی هست که مستقیم و غیرمستقیم حکایت از تحریک مردم و اهانت به شخص اول مملکت می کند. «متهم حاضر فردی نیست [که] تنها در لباس روحانیت در پی ارشاد صحیح خلق باشد؛ و در زیر ماسک روحانیت مبادرت به اعمالی می کند که مخالف شئون اسلام است؛ آن هم ضدیت و مخالفت و تحریک و ... توهین به سلطنت مشروطیت ایران و اهانت به شخص اول مملکت و تحریک مردم به شورش.» وی با اشاره به دستگیری ها و آزادی های آقای خامنه ای در سال ۴۲ گفت که «حداقل ایشان بایستی متنبه می شد... ولی متأسفانه هر موقع که دولت دست به اصلاحات و اقداماتی می زده است، متهم حاضر، در منابر مخالفت خود را... در عین اظهار می داشته است و حتی به این گفته ها نیز اکتفا ننموده و با انتشار کتاب آینده در قلمرو اسلام مطالب توهین آمیزی» اشاعه داده است. دادستان، پاورقی ها را کتابی داخل کتاب دیگر توصیف کرد که حاوی «افکار انقلابی» است و خواستار مجازاتی مطابق اتهامات مطرح شده در کیفرخواست برای زندانی، سیدعلی خامنه ای شد.

دومین جلسه دادگاه

جلسه بعدی دادگاه روز بیست و پنجم تیرماه برگزار شد و یک ساعت به درازا کشید. ابتدا وکیل مدافع، سرهنگ شفیعی، در دفاع از موکل خود لایحه ای خواند و اظهارات دیروز دادستان را رد کرد. نوبت آقای خامنه ای بود. لایحه دفاعیه را در دست گرفت.

وی در این نوشته هفت صفحه ای مأموران ساواک را تحقیر کرده، به نفهمی منتسب نموده بود، و کیفرخواست دادستان را ظالمانه دانسته بود. لایحه دفاعیه، بیش از همه به کتاب آینده در قلمرو اسلام پرداخته بود و ضمن دفاع از سیدقطب، کتاب را نه تنها مضر مصالح کشور ندانسته، بلکه آن را مفید جامعه توصیف کرده بود. ظاهر این لایحه هر چند دفاع از خود و رد اتهامات است، اما در درون آن می توان رگه های محاکمه زندانبان توسط یک زندانی روشنفکر را ملاحظه کرد. مبنای این لایحه جنگ اندیشه است که سرهنگ ها را باید طرف بازنده آن دانست. لحن وی در خواندن لایحه دفاعیه، شمرده، مسلط و محکم بود.

لایحه دفاعیه سیدعلی خامنه ای

۲۵/۴/۴۶

بسم الله الرحمن الرحيم و به استعین

با استمداد از لطف عمیم پروردگار و به استظهار و اتکاء شرافت و استقلال و وجدان قضائی دادرسان محترم، مدافعات خود را به طور خلاصه و موجز در محضر منزه دادگاه معروض می دارد. به این امید که این گفته ها که به مقتضای ایمان و صداقت از دل برمی خیزد، بر دل نشیند و بتواند حقی را احقاق و ظلمی را مرتفع سازد و اگر نه اتمام حجتی برای دادگاه خداوندگار قهار باشد...

موضوعاتی که اتهامات منتسبه به اینجانب را تشکیل داده و از نظر آقای دادستان منطبق با مواد استنادی کیفرخواست می باشد عبارت است از: سخنرانی های مذهبی شهرستان های بیرجند و زاهدان در سال ۱۳۴۲، مطالب مضره کتاب آینده در قلمرو اسلام، سخنرانی مسجد گوهرشاد در ۶ فروردین ۱۳۴۶ و بالاخره تحریک آیات الله میلانی و قمی. اینک مطالبی که پیرامون اتهامات فوق و دلائل موجود در کیفرخواست باید به عرض برسانم:

۱- در مورد سخنرانی های مذهبی سال ۴۲ چون سرکار وکیل مدافع محترم در جلسه گذشته آنچه را باید گفت بیان کرده اند بنده عرضی ندارم فقط یک نکته را برای مزید توضیح به عرض می رسانم و آن این است که رفع توقیف اینجانب پس از گرفتاری سال ۴۲ برخلاف تصور سرکار دادستان به منظور ارفاق و گذشت نبوده بلکه به شهادت برگ ۱۰ پرونده صرفاً به خاطر براءت و بی گناهی اینجانب

ص: ۲۷۷

بوده است. برگ های ۱۰ تا ۱۹ پرونده که مورد استناد آقای دادستان و از دلایل اتهام به شمار رفته هیچ یک کوچکترین دلالتی بر بزه اینجانب نداشته و حتی برخی از آنها مانند برگ ۱۰ مزبور و برگ ۱۸ گواه برائت و بی گناهی است. این تنها سابقه باصطلاح سوئی! است که سرکار دادستان محترم در جلسه قبل به استناد آن، اینجانب را غیرروحانی و سوءاستفاده چی از ماسک روحانیت خواندند و چون این سخن متکی به دلیل نبوده و فقط یک دشنام است و محضر دادگاه محل مبادله توهین و دشنام نیست بنده خود را بی نیاز از این می دانم که درصدد پاسخگویی برآمده و مثلاً برای اثبات شخصیت روحانی خود دلیل و شاهد ذکر کنم.

۲- در مورد کتاب «آینده در قلمرو اسلام» ابتداءً لازم است در مقام دفاع از مؤلف دانشمند آن عرض کنم که سیدقطب برخلاف تصور سرکار دادستان محترم، یک فرد ماجراجو و ناراحت نبوده؛ یک موجود خطرناک و غیرقابل تحمل نبوده؛ بلکه اصولاً یک انسان عادی و معمولی نبود... او متفکری بزرگ و دانشمندی عالی مقام و نویسنده ای چیره دست و خلاصه پدیده ای در جهان اسلام بود... من نمی دانم سرکار دادستان که درباره آن فقید چنین قضاوتی فرمودند، تا چه اندازه با افکار و آثار وی آشنايند؟ آیا تألیفات گرانهای او را که در حدود ۲۰ عنوان کتاب است دیده اند؟ آیا تفسیر قرآن او را که در ۳۰ جلد تدوین شده و توسط یکی از معروفترین مترجمین ایران(۱) به فارسی ترجمه شده مطالعه کرده اند؟ آیا رنج مطالعه همین کتاب حاضر را که توسط این بنده به فارسی برگردانیده شده بر خود هموار فرموده اند؟ یقیناً اگر چنین می بود آن قضاوت را درباره سیدقطب نمی فرمودند.

بلی سیدقطب غیرقابل تحمل بود ولی برای که؟ برای کسی مثل عبدالناصر! که آقای دادستان از دستگاه حکومت وی به عنوان دولت اسلامی مصر نام بردند. چطور شد ایشان در این مورد عمل ناصر را تصویب می کنند ولی تظاهرات عجیب مسلمانان پاکستان و اظهار تأسف قاطبه دانشمندان اسلامی سراسر جهان را که به نفع سیدقطب انجام گرفت و حتی همدردی و مساعدت مطبوعات و جامعه روحانیت ایران را به حساب نمی آورند؟ مگر عبدالناصر معصوم است که به دلیل

ص: ۲۷۸

۱- مرحوم احمد آرام؛ مترجم فی ضلال القرآن.

و اما در مورد مطالب کتاب آینده در قلمرو اسلام، ناگزیرم یک قسمت از عبارت هایی را که به تشخیص ممیزین ساواک و سرکار دادستان محترم مضر شناخته شده و به پرونده منضم گردیده است، توضیح دهم:

عبارت اول: پس از به وجود آمدن انقلاب صنعتی و پیدایش کارخانجات معظم و مصنوعات جدید در اروپا، غربیان چشم طمع به نفت و سایر مواد خام زیرزمینی که در کشورهای آسیایی و آفریقایی وجود داشت دوختند (ص ۲). بنده پس از مطالعه این عبارت متحیر ماندم که کدام جمله یا کدام کلمه آن متضمن اقدام برخلاف مصالح عالیه یا تحریک بر ضد امنیت یا اهانت به رئیس مملکت است. ما در این عبارت موضوع ساده و روشنی را بیان کرده ایم که خود غربیان نیز هرگز نخواسته اند آن را انکار کنند. کارخانه، نفت و مواد خام دیگر لازم دارد و نفت و این مواد هم در آسیا و آفریقاست و خیلی طبیعی است که کارخانه دار، چشم طمع به نفت نفت دار بدوزد...

عبارت دوم: از آن تاریخ دست اندازی های غاصبانه غربیان به ممالک شرقی به صورت های گوناگون آغاز شد و میسیونهای مذهبی، کمپانی های تجاری، وام های طویل المدت، کمک های بلاعوض، مستشاران نظامی و... به این کشور سرازیر گشت (ص ۱۱) ممیز ساواک زیر جمله «کمک های بلاعوض و مستشاران نظامی» را خط قرمز کشیده و بدین وسیله فهمانیده است که به نظر وی نکته حساس و مضر مطلب همین جمله است. برای رفع سوء تفاهم لازم است عرض شود که در این عبارت یک مطلب کلی و جهانی منظور است نه مطلبی که با اوضاع سیاسی ایران ارتباط داشته باشد. و لذا در شمارش و سائلی که استعمار را با خود به کشورهای عقب افتاده آوردند نام کمپانی های تجاری و میسیون های مذهبی جلوتر از همه ذکر شد. در حالی که در ایران هیچ وقت کمپانی خارجی معروفی شبیه کمپانی هند شرقی در هندوستان و امثال آن وجود نداشته و همچنین هرگز میسیون های مذهبی با آن وضعی که در کنگو و الجزایر و حبشه دیده شده، کسی در ایران سراغ ندارد. ما در این عبارت و سائل نفوذ استعمار را با افق دیدی وسیع و جهانی بیان کرده ایم و دیگر به هیچ وجه نظر خاص و عیبجویانه ای نسبت به

اتفاقاً امروز با پیشرفت و رشد افکار ملت ایران، این گونه حرف ها در ردیف حرف های تازه نیست. در اغلب مطبوعات سنگین کشور می توان این گونه مطالب را از زبان رجال سیاسی، شخصیت های علمی، روزنامه نگاران و نویسندگان ممتاز مطالعه کرد. در اینجا از باب نمونه به یکی دو مورد اشاره می شود: در مجله خواندنیها شماره ۷۲ مورخه ۶ خرداد ۱۳۴۶ در مقاله ای مفصل، مسئله کمک و وام کشورهای بزرگ به کوچک را سومین حلقه اسارت این کشورها دانسته و می نویسد: ۸۰ درصد از این کمک ها و وام ها در بازارهای آمریکا خرج می شود... و پس از چند سطر اضافه می کند: بهره این وام ها و مخارج ارزی استفاده از خدمات فنی کارشناسان خارجی به حدی است که کشورهای وام گیرنده جز ضرر چیزی عایدشان نمی شود... ملاحظه می فرمایید که اگر بنده فقط نام کمک خارجی را آورده ام یک مجله پرتیراژ این طور به این کمک ها می تازد و هرگز کسی یا مقامی به نویسنده یا ناشر ایراد و اشکالی وارد نمی آورد. در شماره ۷۹ همین مجله مورخه ۳۰ خرداد ۴۶ با صراحت تمام مستشاران آمریکا و انگلیس را جاسوس می نامد. و از همه مهم تر و بالاتر سخنان نخست وزیر است که مجله معروف روشنفکر در شماره ۷۱۰ مورخه پنجشنبه ۱۱ خرداد ۴۶ ضمن مقاله ای نقل کرده... ایشان بنابر نقل این مجله می گوید: «در آن زمان که مستشاران خارجی در کشور ما موج می زدند و ثروت مملکت ما را چون سیل به خارج روان می ساختند چه گلی به سر ما زدند.» و سپس در همین مقاله می نویسد: «تایمز لندن ضمن انتشار سخنان آقای هویدا نوشت: نخست وزیر ایران از کشوری که مستشاران خارجی آن باعث رکود پیشرفت ایران شده اند نامی نبرد ولی همه می دانند که اشاره هویدا به کدام کشور است.»

اگر بخواهم اینگونه مطالب را که در مجلات و کتاب های معروف عنوان شده و همه جا با قبول و تحسین محافل دولتی و ملی مواجه گشته است به عنوان شاهد ذکر کنم موجب تطویل کلام می گردد. اگر بردن نام مستشار نظامی و یا کمک خارجی و استعمار و استعمارگر گناه و موجب مجازات و تعقیب و زندانی کردن و محرومیت دادن بود می بایست اول شخص نخست وزیر و سپس نویسندگان و ناشرین مقالات فوق را مستوجب دانست که از بنده خیلی صریح تر و تندتر

گفته اند. اگر من به نحو کلی گفته ام آنها حتی نام ایران و نام کشورهای بزرگ آمریکا و انگلیس را هم ذکر کرده اند.

امثال اینجانب وقتی نظیر این مطالب را برای همه آزاد و برای خود ممنوع و موجب محاکمه و مجازات می بینند آیا حق ندارند ضابطین قضائی و مخصوصاً دستگاه ساواک را دارای سوءنظر و یا سوءتدبیر بدانند؟ در همین مورد هم قضاوت عادلانه به عهده دادستان محترم...

عبارت سوم: زیرا اسلام با تعلیمات خاصی که به مسلمانان تلقین می کند که از همه امت ها و جمعیت ها برتر و بالاترند، آنان را حزب خدا می نامد و حزب خدا را تنها حزب پیروزمند و رستگار معرفی می کند...

در مورد این عبارت هم هر چه فکر می کنم یک کلمه که منطبق با اتهامات بی اساس و مواد استنادی کیفرخواست باشد پیدا نمی کنم. مثل این که آقای ممیز ساواک و همچنین سرکار دادستان محترم هیچ توجه نداشته اند که این عبارت بدون کم و کاست ترجمه آیات قرآنی است و آیات کریمه: «کنتم خیر امه اخرجت للناس» و «اولئک حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون» و «الا ان حزب الله هم الغالبون» را در قرآن نخوانده اند و این برای بنده راستی مایه تأسف است.

عبارت چهارم: و اینجاست که علت اصلی کارشکنی های خادمان استعمار به هر شکل و به هر لباس با گسترش تعلیمات دینی و آشنا ساختن توده با حقایق مکتوم اسلامی آشکار می گردد، همچنان که فلسفه عدم ممانعت یا احیاناً پشتیبانی و همکاری آنان نسبت به برپا داشتن شعائر و تشریفات مذهبی روشن می شود... (پاورقی ص ۵)

به عنوان مزاح باید عرض کرد ظاهراً کلمه توده، ممیز ساواک را به وهم انداخته و موجب حساسیت در مقابل این جمله شده است، وگرنه آخر کجای این عبارت با اوضاع ایران منطبق است؟! بنده مطلب را کلی گفته ام و نمونه آن را هم در همین ممالک اسلامی معروف می توانم نشان دهم ولی آن آقای ممیزی که زیر این جمله را خط کشید و آن را اشکالدار دانست آیا فکر نکرد که با این عمل به طور ناخودآگاه دارد می فهماند که در ایران هم وضع چنین است؟ بنده وقتی در تاریخ می خوانم که مثلاً در شبه قاره هند (پیش از تقسیم) عده ای از نوکران استعمار در لباس دین مردم را

به تظاهرات مذهبی تشویق می کردند ولی در معنا هندو را با مسلم و سنی را با شیعی به جان یکدیگر می انداختند و از حکم آموزنده اسلامی یعنی اتحاد و اتفاق عملاً مردم را دور نگاه می داشتند، یا مثلاً در همین کشور مصر هر هفته نماز جمعه را باشکوه و ابهت هر چه تمام تر برگزار می کنند ولی سیدقطب این دانشمند اسلامی بزرگ را تیرباران می کنند... وقتی این نمونه ها را می بینم و می خوانم آزادانه این حقیقت را در کتاب می نویسم و اصلاً به خاطر خطور هم نمی کند که ممکن است کسی از روی کج فهمی یا سوءنیت آن را با اوضاع ایران تطبیق کند و در ضمن آن که با این تطبیق نابجا دشنامی به حکومت ایران می دهد بی گناهی را هم به عمل ناکرده ای متهم می سازد. عجباً در همان حال که ما با این سخن، دشمنان دولت ایران را آماج قرار داده ایم، آیا دستگاه قضائی ایران با غیرقانونی شناختن آن و بازداشت نویسنده اش می خواهد مصداقی تازه برای همین مطلب درست کند؟ در مورد دو عبارت صفحات ۱۶۴-۱۶۵ و ۱۷۰ که دیروز توسط ریاست معظم دادگاه قرائت شد چنان که در آن جلسه در محضر دادگاه معروض گشت، نظر خصوصی و مربوط به زمان و مکان خاصی مطرح نیست، عبارت، آن قدر کلی است که نه تنها تمامی کشورهای اسلامی بلکه کشورهای مسیحی و به طور عموم همه جوامعی را که به مذهبی پای بندند شامل می شود و آوردن و محدود کردن آن به ایران و منظور خاصی برای آن تراشیدن، تفسیر ما لا یرضی صاحبه [= تفسیری که مقصود مفسر نیست] است. در مورد جمله ثمن بخش که به معنی بهای اندک است چنان که در جلسه پیش به عرض رساندم چون در مورد دین و به ازای گرانبهاترین متاع جهان هستی است، اهانتی از آن انتزاع نمی شود. اگر کسی از شما بپرسد آیا اعلیحضرت شاه بنده خدا هست یا خیر؟ چه جواب خواهید داد؟ بندگی، یعنی بردگی و غلامی را به کسی نسبت دادن هر چند شخص معمولی باشد دشنام است و بالاتر از اهانت، چه رسد به این که آن کس یک پادشاه باشد. ولی با این وصف اگر از شخص ریاست معظم دادگاه یا شخص سرکار دادستان سؤال شود آیا اعلیحضرت شاه بنده خدا هستند یا خیر... بی شک جواب ایشان مثبت خواهد بود. از خود معظم له هم اگر کسی سؤال کند جواب همین است؛ بلکه حتی افتخار به بندگی خدا می کنند. اگر این توهین است ثمن بخش هم توهین است. ولی فکر نمی کنم هیچ کس به خود حق دهد که این جمله ها را توهین آمیز بداند.

باری، تصور می‌کنم ذکر همه عبارات هایی که به وسیله ساواک از کتاب اینجانب استخراج و به عنوان سند مجرمیت پیوست پرونده شده است موجب تطویل و کسالت گردد. نمونه اشکالات را ملاحظه نموده و حق سخن را نیز که از روی صداقت و ایمان معروض داشته و بر آن اصرار می‌ورزم استماع فرمودید. بقیه اشکالات نیز همه از این قبیل بلکه حتی گاهی براستی خنده آور است. مثلاً یک جا به این مناسبت که نام «انقلاب کبیر فرانسه» در متن کتاب آمده، بنده در پاورقی تاریخچه این انقلاب را در دو سه سطر نوشته‌ام. کنترل گر ساواک گویی به دفاع از لوئی شانزدهم پادشاه فرانسه که انقلاب در زمان وی واقع شده، این عبارت را هم دارای اشکال دانسته است. در جای دیگر که باز نام تزار و حکومت تزاری در متن آمده، اینجانب برای تشریح وضع آن حکومت، یک فراز از متن کتابی را که درباره تاریخ روسیه نوشته شده عیناً در پاورقی آورده‌ام که اتفاقاً از اصلاحات ارضی ناقص زمان تزارها نام می‌برد، کنترل چی ساواک مناسبت این نقل را نفهمیده، از کتاب دیگر بودن عبارت را نفهمیده و بالاتر از همه این که نفهمیده سخن از اصلاحات ارضی روسیه آن هم روسیه تزاری و مربوط به نیم قرن قبل است نه اصلاحات ارضی ایران. و بر اثر این نفهمیدن‌ها به این عبارت هم اشکال کرده و آن را یکی از ادله مجرمیت اینجانب قرار داده و سرکار دادستان محترم هم به استناد آن و مطالبی مانند آن برای بنده کیفرخواست صادر کرده و تقاضای مجازات نموده‌اند. در یک جای دیگر مؤلف عالیقدر فقید، از برتراند راسل سخنی نقل می‌کند که وی گفته است روسها شانس نفوذ و حکومت در آسیا را هنوز دارند و سپس خود مؤلف در متن کتاب با تفصیل فراوان و در طی چندین صفحه این سخن راسل را رد می‌کند. کنترل چی ساواک مانند آن عرب بیابانی که لا تقربوا الصلوه را در قرآن می‌خواند و انتم سکاری را در دنبال آن نمی‌آورد و به گمان خود به استناد نهی صریح الهی نماز نمی‌گذارد، گفتار راسل را دیده و چندین صفحه سخنان مؤلف را در پاسخ به آن ندیده یا نخواسته بیند... بنده پس از مشاهده این اشکالات سست که نشانه کج فهمی و بداندیشی مأمورین کنترل است و آفت جان مردم بی‌نظر و بی‌غرض، به درد دل مرحوم بهار رسیدم آنجا که می‌گوید:

دل من خون شد در آرزوی فهم درست ای جگر نوبت تست

جان بلب آمد و نشنید کسَم جان کلام

داد از دست عوام

ص: ۲۸۳

ریاست معظم و دادرسان محترم دادگاه! این است اشکالات ساواک به کتاب اینجانب، و این همان اشکالاتی است که کیفرخواست سنگین و ظالمانه سرکار دادستان محترم بدان مستند و متکی است. و چنان که ملاحظه فرمودید حتی در یک مورد هم اشکال بجا و معقول و قابل قبولی به مطالب کتاب وارد نشده است.

چه خوب بود مأمورین کنترل و ضابطین قضائی به جای ایراد این گونه اشکالات بی اساس و موهوم، قدری از روی بی نظری کتاب را مطالعه می کردند، مطالب آموزنده آن را می خواندند، در شاهکار فکری متفکر بزرگ اسلامی به دیده تحقیق می نگریدند، حربه های بڑایی را که دستگاه های تبلیغاتی دولت ایران می جویند و نمی یابند در این کتاب می دیدند و بالاخره آن را به صورت یک سرمایه فکری که به نفع سیاست ملی و مستقل کشور ما قابل استفاده است تلقی می کردند و از آن بهره برداری می نمودند.

چنان که در بازجویی ها به عرض رسیده مؤلف فقید در یکی از فصول این کتاب به نحوی کاملاً بدیع و جالب، رژیم های کمونیستی جهان را مردود می سازد و مکتب مارکسیسم و کمونیسم را با قیافه کریه واقعی آن معرفی می کند. در فصل دیگری با قلم طنزآمیز خاص خود داعیه ناسیونالیسم عربی را که امروز بهانه جاه طلبی برخی از زمامداران کشورهای عربی است محکوم می سازد و با بیانی محکم شالوده وحدت اسلامی - نه عربی - را در جان خواننده استوار می کند. فصول دیگر این کتاب نیز هر یک کمکی است به پیشرفت و رشد فکری و دینی مسلمانان و ملت های اسلامی؛ یعنی آنچه هم اکنون زعمای این ملت ها در همه جا از آن دم می زنند و در مقام عمل باید دید کدام راست می گویند... آیا جای تأسف نیست که دستگاه های انتظامی به جای بهره برداری از جنبه های مثبت این کتاب به خیال خود نقطه ضعف هایی برای آن درست کنند و مترجم آن را که با اخلاص و ایمان رنجی تحمل کرده و پاداشی نخواستہ مانند مجرمین در زندان بیندازند و وصله ناجور اقدام علیه مصالح یا اهانت به رئیس مملکت را به وی ببندند؟ کجای این کتاب اهانت به شخص اول یا اقدام علیه مصالح است؟ ما در این کتاب علیه کمونیستی [= کمونیسم] سخن گفته ایم؛ آیا کشور ما کمونیستی است؟ راستی جواب یک عده مسلمان را چه می دهید که خواهند گفت یک روحانی به جرم

نوشتن مطالب ضد کمونیستی دستگیر و محکوم شد؟ به طوری که در بازپرسی به عرض رسانیده ام از نظر بنده مطالب کتاب تماماً نافع و قابل دفاع و منطبق با موازین شرعی و قانونی است و در تشخیص این مطلب فقط امید و اتکالم به ذهن منصف و بی طرف دادرسان محترم است.

موضوع لازم التذکر این است که سرکار دادستان محترم اعتراف اینجانب به ترجمه کتاب را اعتراف به جرم تلقی کرده و در کیفرخواست آن را یکی از ادله مجرمیت به حساب آورده اند. برای رفع اشتباه باید عرض کنم بنده هرگز ترجمه کتاب را منکر نبوده و دلیلی هم برای چنین انکاری سراغ ندارم. چنان که مشاهده فرمودید اشکالات مورد نظر ایشان همگی مخلوق ذهن بدبین و بهانه گیر ممیز ساواک است. در بازجویی ها به عرض رسانده ام که به فرض، پاره ای از مطالب کتاب مضر تشخیص داده شود یقیناً از روی بی نظری بوده. آقای دادستان همین را اعتراف به جرم تلقی کرده اند. باز با کمال ادب باید عرض کنم این را اصطلاحاً تنزل می گویند نه اعتراف. من نه تنها در بازجویی ها بلکه تا ابد هم نمی توانم بپذیرم مطالب کتاب مضر و برخلاف مصالح حالیه است. در همان بازجویی ها هم اگر ایشان در چند سطر بالاتر از این جمله دقیق می شدند جمله «که مسلماً تشخیصی برخلاف واقع خواهد بود» را در میان پرانتز می دیدند که برای پیشگیری از چنین توهمی نوشته بودم.

از این عجیب تر جمله ای است که سرکار دادستان محترم پس از این اظهار بنده اضافه کرده اند. ایشان می نویسند: ادعای متهم دائر بر بی نظری و خالی الذهن بودن، برخلاف واقع است زیرا با توجه به سایر اعمال متهم معلوم می شود که این مطالب از روی بی نظری نوشته نشده است. بنده با کمال مسرت توجه دادرسان محترم را به اعتراف ضمنی آقای دادستان جلب می کنم. خود همین اظهار معظم له تلویحاً اقرار به بی نظری اینجانب است. زیرا اگر این نوشته ها واقعاً متضمن عمل خلافی بود لازم نبود آقای دادستان برای اثبات سوء نظر اینجانب به سایر اعمال استشهاد کنند، پس همین که ایشان سایر اعمال مرا دلیل سوء نظر می دانند خود دلیل وافی و کاملی است بر اینکه این نوشته ها را نمی توان متضمن عمل خلاف دانست و باید به زور قرائن و شواهد خارجی چنین رنگی بدان بخشید و این حقیقتی است که

خداوند بصیر و دانا بر قلم ایشان جاری فرموده است. حال از ریاست محترم دادگاه تمنا می‌کنم از ایشان سؤال بفرمایید کدام یک از اعمال و سوابق بنده موجب چنین استنباطی است. مهمترین دلیل براءت زندگی گذشته من این است که پیشینه کیفری ندارم و اگر هم یکی دو مرتبه به خاطر سوءتفاهم بازداشت شده‌ام پس از مدت کوتاهی با قرار براءت و همراه عذرخواهی و پوزش فراوان از طرف دستگاه‌های مربوطه، از زندان آزاد گردیده‌ام.

باری مطالب کتاب چنان که به اثبات رسید کوچکترین نقطه ضعفی از لحاظ اصطکاک با مصالح مملکتی ندارد. حال اگر استدلالات حقیر موجه جلوه نکنند، لازم می‌دانم نظر ریاست معظم و دادرسان محترم را به ماده ۲۳ قانون مجازات عمومی جلب کنم. به مقتضای این ماده در کلیه جرائمی که از نوع جنحه باشد شروع به جرم، جرم نیست، بنابراین بر فرض محال که انتشار مطالب کتاب آینده در قلمرو اسلام، جرم محسوب شود، چون انتشار آن عملی نشده و فقط به مقدمات انتشار یعنی به چاپ آن مبادرت شده و سپس بلافاصله توسط مأمورین انتظامی توقیف گردیده است، لذا این جرم هرگز انجام نشده و بر طبق ماده ۲۳ مزبور قابل تعقیب نیست. بدیهی است نوشتن مطالبی که هرگز به دست مردم نرسیده و روح کسی از آن مطلع نگشته از نظر هیچ قانونی جرم و گناه نیست و اساساً عنوان اقدام علیه مصالح یا توهین به رئیس مملکت یا تحریک بر ضد امنیت بر آن صدق نمی‌کند. علاوه بر این که اساساً ماده ۷۹ قانون مجازات عمومی که یکی از مواد استنادی کیفرخواست است صریحاً قید می‌کند که اوراق مضره میان مردم منتشر شده باشد.

در اینجا می‌خواستم راجع به افسانه مضحک و خنده آور تواری اینجانب از مشهد در تاریخ ۲۱/۳/۴۵ شرحی معروض دارم که چون دفاعیات اینجانب طولانی شده صرف نظر می‌کنم فقط چون همین موضوع بی‌اساس موجب جواب رد دادگاه نسبت به تقاضای قانونی تبدیل تأمین اینجانب شده به طور خیلی خلاصه عرض می‌کنم تاریخ حرکت اینجانب به تهران که با زن و بچه انجام گرفته، حدود نیمه فروردین ۴۵ است یعنی یک ماه و نیم به تاریخ تعقیب اینجانب. آن وقت هنوز کتاب زیر چاپ بود و آزادانه بدون اینکه کوچکترین احتمال چنین وضعی برود

پیش می رفت و در تاریخ تعقیب یعنی ۱ یا ۲۱ فروردین اینجانب در تهران در یکی از معروفترین مساجد به اقامه جماعت و وعظ و تبلیغ اشتغال داشتم و روحم از موضوع کتاب و توقیف بی جای آن مطلع نبوده تا متواری شوم.

۳- در مورد اتهام سخنانی اینجانب در مسجد گوهرشاد و تحریک آقایان آیات عظام میلانی و قمی بنده به عنوان یک فرد روحانی و مبلغ آموزش های مذهبی لازم می دانم به سرکار دادستان محترم و همه کسانی را که در مراحل مختلف یک اتهام دارای تأثیرند به گناه بزرگ و نابخشودنی اظهارنظر و قضاوت بناحق منعطف سازم. مگر آقایان توجه ندارند که یک قضاوت نابجا و یک اظهار خلاف واقع گاه ممکن است به قیمت هستی یک شخص یا خانواده تمام شود... باید خطاب به آقایان عرض کرد: آگه از رنج اسیری نه ای ای مرغ چمن / سخن دومی و اسم قفسی می شنوی... آقای دادستان!!] کدام مدرک بر این سخنانی یا بر تحریک آقایان در دست دارید؟ اگر در مورد اتهامات گذشته فقط کج فهمی و سوء تعبیر در میان بوده در مورد این اتهام عجیب و غریب یقیناً سوء غرض در کار است. مثل این که دستگاه انتظامی چون در سرتاسر پرونده اینجانب یک نقطه که مستوجب مجازات و دلیل وافی اتهام باشد ندیده این فقره را بر پرونده افزوده تا جرم را مسجل و منجز کند. بنده نه تنها در تاریخ ۶ فروردین، بلکه در مدت عمر حتی یک مرتبه هم در مسجد گوهرشاد سخنانی نکرده ام. و لذا هیچ تردیدی ندارم که این اتهام و اتهام تحریک آیات الله قمی و میلانی صرفاً از روی غرض و سوء نظر انجام گرفته. ممکن است برای ریاست معظم و دادرسان محترم این مطلب به آسانی قابل قبول نباشد ولی آیا با توجه به ۱۲ روز بازداشت غیرقانونی اینجانب (از تاریخ ۱۴ تا ۲۶ فروردین ۴۶) این سوء نظر تأیید نمی شود؟ اگر سوء نیتی در کار نیست به چه دلیل باید قرار بازداشت ۱۲ روز پس از دستگیری اینجانب صادر شود؟ مگر ۱۲ روز از خانه و زندگی و زن و فرزند دور بودن و در شرایطی دشوار بسر بردن کار آسانی است؟ این نیست مگر سوء نیت و عدم توجه به مسئولیت خطیر اینگونه عملیات. آن وقت سرکار دادستان محترم به استناد این گزارش غرض آلود، موضوع را مسلم دانسته و در کیفرخواست آن را منعکس می سازند. آیا کدام یک از تحقیقات آقای بازپرس به این نتیجه رسیده است که بنده سخنانی یا تحریک علما بر علیه مصالح کرده باشم؟ اکنون برای این که

سستی این گزارش برای شخص آقای دادستان هم روشن شود توجه شخص ایشان و حضرات دادرسان معظم را به تاریخی که برای این عمل در کیفرخواست تعیین شده جلب می‌کنم. این تاریخ بنا بر آن چه در کیفرخواست آمده ۶ فروردین است و سخنرانی بنا به اظهار آقایان برای تأیید آیت الله قمی و تعطیل نمازها به نفع ایشان بوده است. در حالی که گرفتاری و تبعید آیت الله قمی که به قول آقایان زمینه سخنرانی اینجانب است در تاریخ ۱۰ فروردین یعنی چهار روز پس از تاریخ تعیین شده برای سخنرانی انجام گرفته است. فکر می‌کنم در این مورد نیز همین اندازه برای روشن شدن موضوع کافی باشد. در خاتمه لازم است به موضوع تبانی و ارتباط با شیخ محمدجواد حجتی کرمانی که به عنوان یکی از دلایل مجرمیت اینجانب در کیفرخواست ذکر شده اشاره کنم. بنده به طوری که در بازپرسی به عرض رسانیده ام مشارالیه را می‌شناسم و نه تنها من بلکه صدی نود از طلاب و فضلاء قم ایشان را که از فضلاء معروف قم است می‌شناسند. آیا شناسایی دلیل تبانی و ارتباط است؟ اگر ایشان دلیل دیگری بر تبانی اینجانب با ایشان دارند در محضر دادگاه بیان کنند. ولی اگر صرف شناسایی دلیل تبانی باشد چنانکه عرض شد باید اکثریت طلاب قم را که بنده هم یکی از آنها بوده و سالها در قم گذرانیده ام، محکوم ساخت.

این بود مدافعات اینجانب که با همه تطویل باز به طور خلاصه در محضر منزه دادگاه معروض گشت چنان که در طلیعه سخن معروض شد امیدوارم که این گفته‌ها که به مقتضای ایمان و صداقت از دل برخاسته بر دل نشیند و بتواند حقی را احقاق و ظلمی را مرتفع سازد. و اگر نه، اتمام حجتی برای دادگاه خداوندگار قهار باشد.

والسلام علی من اتبع الهدی - سیدعلی خامنه‌ای

رأی دادگاه نظامی

دادگاه نظامی ساعت یازده صبح وارد شور شد. واقعیت این است که لایحه لای آن هشتاد و اندی صفحه پرونده، مدرک جان داری که اتهامات سه گانه (اهانت به رئیس مملکت، اقدام علیه مصالح کشور و تحریک و تحریص مردم) را اثبات کند وجود نداشت. مضاف بر این که تخصص این نوع دادگاه‌ها بیشتر روی محاکمه افرادی بود که عضو گروه‌های کمونیستی بودند و یا دست به اقدام مسلحانه می‌زدند. سرهنگ‌های دادگاه

نظامی مهارت ویژه ای در برابر مبارزان فرهنگی، آن هم از ناحیه روحانی مجتهد و صاحب استدلالی که سه سال از آبداده شدنش در کوران نهضت می گذشت، نداشتند. بی جهت نبود که در همان شور اول [به احتمال زیاد] به این نتیجه رسیدند که اتهام های وارده، قابل اثبات نیست. اما او سه ماه را در زندان گذرانده بود؛ پس باید جرمی را که جریمه اش سه ماه زندان است به او نسبت می دادند. و دادند. دادگاه نظامی نمی توانست تعقیب یک ساله ساواک را بی پاسخ بگذارد و اتهامات دستگاه اطلاعاتی را یکسره نادیده بگیرد؛ و بنا نداشت بگذارد بسته ای که ساواک با اتهامات ریز و درشت به واسطه ترجمه کتاب المستقبل لهذاالدین و حضور چند روزه اش در مشهد برای او پیچیده بود پوچ از آب درآید.

روز بعد، رأی صادر شد و زندانی [سیاسی] سیدعلی خامنه ای از اتهامات اهانت به شخص اول مملکت و اقدام علیه مصالح داخلی کشور تبرئه گردید، اما برخی پاورقی های کتاب آینده در قلمرو اسلام، به علاوه تحریک طلاب برای تظاهرات علیه تبعید آقای سیدحسن قمی و سخنرانی تحریک آمیز در مسجد گوهرشاد، هیأت دادرسان را به این نتیجه رساند که «بزه تحریک و تحریص مردم بر ضد امنیت داخلی کشور محرز [است]... و از این جهت متهم غیرنظامی سیدعلی خامنه ای فرزند سیدجواد به استناد ماده ۷۹ قانون مجازات عمومی به مدت سه ماه حبس تأدیبی با احتساب قبلی از ۲۶/۱/۱۳۴۶ به بعد محکوم می نمایند.»

سرهنگ حبیب اللهی، دادستان، از این که کیفرخواست تنظیمی اش هوا شد، و آقای خامنه ای از این جهت که سه ماه ظالمانه او را در بند نگه داشته بودند، به این حکم اعتراض کردند و تقاضای تجدیدنظر دادند.

زمان آزادی رسیده بود. سرهنگ ها پذیرفتند که وجه الکفاله ای به مبلغ یکصد هزار ریال بسپارد و آزاد شود. آقای جعفر احدیان، دایی همسرش، از بازاریان مشهد، داوطلب کفالت شد. سند آورد. به او گفتند می دانی جرم دامادتان چیست؟ وقتی پاسخ منفی داد، گفتند؛ تحریک مردم علیه امنیت کشور. «با وجود این حاضر به قبول کفالت به مبلغ یکصد هزار ریال هستید؟ پاسخ مثبت داد. از او پرسیدند متعهد می شوی هر وقت آقای خامنه ای را احضار کردیم، معرفی اش کنی، وگرنه مبلغ وجه الکفاله به صندوق دولت ریخته می شود؟ پذیرفت. دستور آزادی ۲۶ تیر صادر شد.

نمی توان گفت به آغوش زندگی بازگشت. یک سال خانه به دوشی در تهران، سه ماه دربه دری زن و فرزند در مشهد، بی خانه، بی اثاث... ساواک آرامش او را دزدیده بود، دادگاه تجدیدنظر پیش رو بود؛ اینها آغوشی نداشتند. کوشید آشیانه ای برای خانواده اش دست و پا کند. خانه ای در کوی فرهنگ اجاره کرد، ماهی ۱۹۰ تومان. «خانه کوچکی بود با دو سه اتاق که هر وقت یادم می آید، از آن خانه دلم می گیرد. یک بچه ما [مرتضی، شش ماهه] توی آن خانه مُرد و خود خانه هم وضع دلگیری داشت.»^(۱)

تدریس دوباره رسائل و مکاسب را آغاز کرد. صبح ها راه حوزه علمیه را در پیش می گرفت و پس از درس به خانه بازمی گشت. سپس سری به خانه پدر می زد. پیاده می رفت و برمی گشت. نه ایامی بود، نه کامی.

نهم مرداد شهربانی مشهد به سراغ آقای جعفر احدیان رفت و از او خواست آقای خامنه ای را به دادگاه نظامی بیاورد. مقدمات تشکیل دادگاه تجدیدنظر را آماده می کردند.

این بار سرهنگ بازنشسته دیگری را به عنوان وکیل تسخیری او برگزیدند. چند روزی به تشکیل دادگاه مانده بود که سری به ساواک زد. کتاب، تقویم و خرده کاغذها و بریده روزنامه ای که هنگام دستگیری گرفته بودند، پس دادند و رسید گرفتند. «کتاب نهج البصیره و تقویم و مقداری کاغذجات و نوشته هایی که در حین بازداشت اینجانب در تاریخ ۱۴/۱/۴۶ در ساواک مشهد مضبوط گشته بود در تاریخ ۱۹/۵/۴۶ به این جانب مسترد گشت.» نخستین جلسه دادگاه تجدیدنظر روز پنجم مهر برپا شد. این بار سرهنگ های جدیدی عهده دار کار دادگاه بودند. سرهنگ محمدتقی مصباحی مقدم رئیس دادگاه تجدیدنظر بود. دادستان جدید، سرهنگ انورشکویی نام داشت. در ابتدای جلسه، دادستان، اعتراض همردیف قبلی خود را به رأی دادگاه بدوی وارد دانست. همچنین آقای خامنه ای نیز حکم آن دادگاه را در حق خود غیرقابل قبول خواند. سپس سرهنگ علی محمد سبزواری، وکیل مدافع، لایحه ای را که در دفاع از موکل خود نوشته بود خواند.

این بار نیز آقای خامنه ای لایحه ای در دفاع از خود تهیه کرده بود که بسیار کوتاهتر از قبلی بود. کوتاه نوشته بود، چرا که همه استدلال های خود را در میان سطور لایحه

دفاعیه پیشین بیان کرده بود و توجه دادگاه را به آن کافی می دانست.

بسم الله الرحمن الرحيم وبه اتوكل و اياه استعين

با احترام معروض می دارد:

غیر نطق و غیر ایماء و سجل صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

گمان می رود هیأت محترم دادرسان به سائقه ایمان و شرافت و وجدان قضائی با مطالعه پرونده متشکله مربوطه و قرائت لایحه دفاعیه اینجانب در دادگاه عادی، ماهیت قضایا را کشف کرده و از بُن دندان به براءت اینجانب معتقد شده باشند. در این صورت نیازی به مدافعه و استدلال نیست ولی با این حال بی مناسبت نمی دانم به دنبال بیانات سرکار و کیل مدافع محترم اینجانب نیز عرایض دفاعیه خود را در نهایت اختصار معروض دارم. مگر که چهره مشوه این پرونده بیش از پیش موجه گردد:

۱- در مورد ماده ۵ قانون مُقَدِّمِین علیه مصالح کشور باید عرض کنم؛ متن ماده مزبور با هیچ جای پرونده اینجانب تطبیق نمی کند. این ماده می گوید: «هر کس برای یکی از جرم ها و یا مجرمین مذکور در مواد ۱ و ۲ و ۳ (یعنی تشکیل جمعیت اشتراکی یا ضدسلطنتی، تجزیه قسمتی از ایران، قیام مسلحانه) تبلیغ کند محکوم به ۱ تا سه سال حبس است» و بدیهی است که حتی یک سطر از پرونده اینجانب قابل انطباق با مطالب مزبور نیست. بنابراین اساساً استناد به این ماده سهو القلم سرکار دادستان بوده و ای کاش با اعمال مراقبت و دقت لازم این گونه اشتباهات و سهو القلم ها که غالباً به قیمت های گران برای بی گناهان و در معنا برای خود اشتباه کنندگان تمام می شود تکرار نگردد.

۲- در مورد ماده ۸۱ نیز به طوری که در مدافعات دادگاه عادی معروض گشته در سرتاسر کتاب آینده در قلمرو اسلام حتی یک جمله که متضمن اهانت به رئیس مملکت باشد وجود ندارد. قسمت هایی که به عنوان کلمات و جملات توهین آمیز از کتاب مزبور انتخاب شده حاوی مطالبی است که کوچک ترین مساسی با توهمات و خیالات باطله آقایان ممیزین و ضابطین محترم ندارد. و حتی به ذهن افراد معمولی هم خطور نمی کند که متضمن اهانت به مقامی باشد.

چنان که خاطر مبارک دادرسان محترم مستحضر است تحقق اهانت متوقف است بر دو چیز؛ اول: کار یا گفتاری که آشکارا متضمن اهانت باشد؛ و دوم: قصد اهانت. در

صورتی که یکی از این دو وجود نیابد توهین نیز متحقق نخواهد شد. عملی که توهین آمیز نیست هر چند با قصد اهانت انجام گیرد اهانت نیست، همچنان که هرگونه عمل توهین آمیزی در صورتی که با قصد توهین توأم نبوده و از روی بی نظری و عدم توجه انجام گیرد باز اهانت نمی باشد. در مورد مطالبی که به نظر سرکار دادستان توهین آمیز جلوه کرده سؤال می کنم: آیا جملات مورد نظر به صراحت متضمن اهانت به رئیس مملکت است؟ و آیا به فرض چنین صراحتی، نویسنده قصد اهانت داشته یا خیر؟... اگر سرکار دادستان می توانند چنین صراحتی را ادعا کنند و همچنین اثبات نمایند که اینجانب قصد اهانت داشته ام، بنده به اجرای ماده مزبور اعتراضی نخواهم داشت، ولی جملات مزبور نه تنها به صراحت بلکه به احتمال و اشاره هم متضمن کوچک ترین اهانتی به رئیس مملکت نیست (توضیح این مطلب در ضمن مدافعات دادگاه بدوی و هم در خلال بازپرسی ها مفروض گشته است.) علاوه سرکار دادستان هرگز نخواهند توانست ادعا کنند که اینجانب از نوشتن جملات مزبور قصد اهانت داشته ام زیرا که دانای نهان و بینای سراچه دل انسان جز خدای بزرگ کسی نیست.

علاوه بر همه اینها چنانکه معلوم است کتاب مزبور منتشر نشده و ماده ۲۳ قانون مجازات عمومی شروع به جرم را در جهاتی که از نوع جنحه است جرم و قابل تعقیب نمی داند.

۳- در مورد ماده ۷۹ که بر اتهام سخنرانی های مضره سال ۴۲ و چیزی از این قبیل منطبق شده است باید عرض کنم. اما سخنرانی های سال ۴۲ گمان می رود گواهی صریح ساواک (برگ ۱۰ پرونده) بر بی گناهی اینجانب دلیلی وافی و کافی باشد و اما در مورد سایر اتهامات منطبقه بر این ماده یعنی اتهام سخنرانی در مسجد گوهرشاد در فروردین ۴۶ و تحریک و تحریص آقایان مراجع بر اقدامات ضد دولتی، که تنها سند محکومیت اینجانب در دادگاه عادی شده است به مدافعات دادگاه عادی (پیوست پرونده) اکتفا می کنم. ولی ذکر این نکته را هم ضروری می دانم که هیأت محترم قضات دادگاه عادی در این مورد گزارش مأمور را حجت دانسته و بدون در دست داشتن کوچکترین شاهدهی اینجانب را محکوم نمودند. در حالی که گزارش مأمور به هیچ وجه برای محکومیت یک فرد و وارد دانستن اتهام، صالح و کافی نیست. اگر گزارش مأمور که بی شک از شائبه غرض و خطا برکنار

نیست، برای اثبات جرم کافی باشد، پس وظیفه بازپرس چه می شود. همین که کسی را به عنوان بازپرس برای تحقیق از متهم و هم تحقیقات محلی منصوب کرده اند، دلیل بر این است که گزارش مأمور کافی نیست و لازم است کسی درباره مفاد آن گزارش از همه سو تحقیقات کند و در صورت یافتن دلیل، اتهام را وارد بداند. حال سؤال می کنم: آیا سرکار بازپرس دلیلی بر صحت این اتهامات اقامه کرده اند؟ آیا در مورد اتهام سخنانی مسجد گوهرشاد که بر فرض واقعیت باید به ملاحظه وضع زمان و مکان چند هزار فقط شاهد حضوری داشته باشد از یک نفر استشهاد فرموده اند؟ با مطالعه قرار مجرمیت و کیفرخواست نتوانستم دلیلی بر این مطالب بیابم تا نظر صائب و واقع بین آقایان چه باشد.

۵ مهرماه ۴۶ والسلام علیکم ورحمہ اللہ سیدعلی خامنہ ای

اینک نوبت رئیس دادگاه بود. بعد از چند پرسش مقدماتی درباره دو دستگیری قبلی، سؤال های رئیس دادگاه رفت به طرف سیدقطب و آثارش. آقای خامنہ ای همچون دو جلسه دادگاه بدوی و لایحه دفاعیه، این بار نیز آشکارا از سیدقطب و نوشته های او دفاع کرد. آن عناوین از آثار سید را که در ایران ترجمه و منتشر شده بود، نام برد. کتاب های ترجمه نشده اش را نیز تا جایی که دیده و خوانده بود معرفی کرد و به تفصیل از مفاد کتاب آینده در قلمرو اسلام دفاع نمود.

روز بعد، جلسه دوم دادگاه تجدیدنظر، با پرسش هایی از ترجمه کتاب شروع شد که از نظر رئیس دادگاه می شد با وضعیت ایران تطبیق داد. سرهنگ های جدید، آماده تر نشان می دادند. ظاهراً سرهنگ مصباحی مقدم، رئیس دادگاه، صبغه ای از طلبگی داشت. چه بسا انتخاب او برای دادگاه تجدیدنظر بی ارتباط با داستان خالی محکمه از دانش کسی که به عنوان متهم شناخته می شد، نبود. آنها از این که متهم شان کوتاه نمی آمد و از کتاب، ترجمه، پاورقی ها و سید قطب دفاع می کرد ناخرسند بودند. تا این که رئیس دادگاه پرسش ها را کشاند به نقطه ای حساس. «منظورتان از روحانیت شیعه فعلی کیست؟ سلف صالح منظور که بوده است؟ تعدیات و بدعت های حاکمان منظورتان مورداً چیست؟ و از حاکمان کافرمنش، به خصوص چه کسانی منظورند؟ زعیم بالاستحقاق تشیع و اشاره به زندان و تبعید ابوذر صفتانہ شده، و باید با این قید ذکر شده شخص بخصوصی مراد باشد؟ و همچنین رجال دینی که از این شخص به خصوص پیروی کرده و به علت تبعیت... آنها را

ستوده اید چه کسانی هستند؟ و سر باز زده های از ایشان که به آنها نفرین فرموده اید کیانند؟ توضیح فرمایید؟»

رئیس دادگاه روی حساس ترین بخش از پاورقی ها دست گذاشته بود. او با سئوالات ریز و درشت، زمینه ای فراهم کرده بود که آقای خامنه ای را به گوشه ای بکشاند و او را مجبور به اعتراف کند، اما هر بار راهی برای خروج از آستین بیرون کشیده بود. رئیس دادگاه نخواست یا جرأت نکرد نام خمینی را ببرد و بگوید که این توضیحات شما متوجه کسی نیست جز آقای خمینی که سه سال پیش تبعید شده است. اما پاسخ چه بود؟

بنده در این ساعت احساس می کنم که اشتباه عجیبی شده؛ اشتباه در تطبیق. و الآن که مشغول قرائت این سطور بودید، سرکار ریاست محترم، احساس کردم که ذهن تان به کلی منعطف است، در حالی که با یک توضیح مختصر، مخصوصاً برای شخص جنابعالی که سابقه روحانی دارید، مطلب روشن می شود. یقیناً داستان تبعید پر سر و صدای مرحوم آیت الله اصفهانی را به قم سرکار شخصاً شنیده اید که البته جزو همراهان ایشان یکی هم مرحوم آیت الله نایینی استاد بزرگ فقهت بود و کیست که نداند مرحوم اصفهانی از بزرگترین زعمای شیعه در دوره معاصر ما هستند؟ با توجه به این که روحانیت شیعه از او ان مشروطیت با ماجراهای بزرگ و مقابله با حاکمان کافرمنش سر و کار داشته اند و با توجه به این که ماجرای سیاسی عراق در همین دوره معاصر ما منجر به تبعید بزرگانی از قبیل آیتین اصفهانی و نایینی شد، مطلب کاملاً حل می شود و اما سلف صالح. فکر کنم برای ما شیعه این مطلب مخفی نباشد که علمای ما در هر دوره و زمان تا قبل از صفویه مواجه با بزرگترین خطرات بودند و ما در میان مسلمانان، بزرگانی از قبیل شهیدین اول و دوم، علامه حلی و شیخ طوسی و صدها فرد بزرگ و مشخص می یابیم. اگر ما سیدابوالحسن اصفهانی مرجع و رئیس شیعیان جهان را دنباله رو شهید اول و ثانی بدانیم که آنها کشته شدند و این بزرگوار ابوذر صفت تبعید شد سخنی به گزاف نگفته ایم. به طوری که عرض شد تطبیق یک مطلب کلی یا یک عنوان مبهم و یا نامعلوم به یک فرد حاضر... محتاج به یک دلیل کافی و غیرقابل خدشه است.

پرسش های رئیس دادگاه همچنان ادامه یافت و پاسخ های آقای خامنه ای که همان گریزگاه های موجود در آستین بود ارائه شد.

سومین جلسه دادگاه، هشتم مهر برگزار گردید.

سرهنگ های هیأت منصفه (!) پس از پایان جلسه که یک ساعت به درازا کشید، رأی خود را دادند و در جمع به این نتیجه رسیدند که حکم دادگاه بدوی صائب است. در این بین سرهنگ محمدهادی محصل بیرجندی معتقد بود که مطالب کتاب آینده در قلمرو اسلام متضمن توهین و تحریک علیه حکومت است و با توجه به عدم پشیمانی و ندامت، جرم متهم در اهانت به رئیس مملکت نیز ثابت و مستحق تشدید مجازات است. رأی او در اقلیت قرار داشت. این بار نیز آقای خامنه ای و دادستان به رأی صادره اعتراض داشتند. دادستان خواستار سخت گیری بیشتر و آقای خامنه ای به دنبال نشان دادن دستانش بود که بالا نمی رود، تسلیم نمی شود. هر دو تقاضای فرجام خواهی از رأی صادره کردند. موضوع به سرتیپ فرسیو، دادستان ارتش منعکس شد و او طبق روال دادگاه های نظامی، خطاب به محمدرضا پهلوی نوشت که «دادستان ارتش نسبت به رأی صادره از دادگاه تجدیدنظر، معروض به علت غیرموجه بودن معترض، استدعاء رسیدگی فرجامی دارد. ضمناً متهم نیز فرجام خواهی نموده است.» شاه، موافقت خود را با فرجام خواهی اعلام کرد. (۱) پرونده به دیوان عالی کشور فرستاده شد. دیوان هم پس از بررسی آن و لوایح فرجام خواهی دادستان و آقای خامنه ای، نوشت که «از طرف متهم فرجام خواه بیان اعتراض خاصی نشده است تا در این مرحله مورد امعان نظر واقع شود و اعتراض دادستانی ارتش با تذکر به دلایل مشروح در کیفرخواست... موجه به نظر نمی رسد... حکم فرجام خواهی به اتفاق آراء ابرام می گردد.»

نظر دیوان عالی کشور مبنی بر این که آقای خامنه ای در فرجام خود اعتراض خاصی نکرده درست نیست. لایحه تک صفحه ای او، چیزی جز اعتراض نامه نبود:

ریاست معظم و دادرسان محترم دیوان عالی کشور

با احترام معروض می دارد درباره رأی شماره ۹۲-۸/۷/۴۶ صادره از دادگاه تجدیدنظر ۲۰۱ ارتش دوم که نسبت به ماده ۷۹ قانون مجازات عمومی (قسمت اخیر ماده) بزه منتسبه به اینجانب را وارد دانسته و به محکومیت اینجانب رأی صادر نموده اند، به دلایل زیر اعتراض داشته و تقاضای نقض رأی مزبور را می نمایم:

ص: ۲۹۵

۱- اسناد ساواک، نامه دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی به محمدرضا پهلوی، شم ۹۲۱، مورخ ۳۰/۸/۴۶.

۱- رأی مزبور متکی به دلیل قطعی نبوده و تنها مستند آن قرائن و شواهد مختلف است که با اندک دقت در پرونده امر، سستی و بی پایگی این استدلال روشن می گردد.

۲- تاریخ سخنرانی تحریک آمیز متناسبه به اینجانب در کیفرخواست ۶/۱/۴۶ و در قرار مجرمیت ۸/۱/۴۶ ذکر شده است که خود همین اختلاف، دلیل عدم صحت انتساب است.

۳- در حالی که یکی از وظائف بازپرس به عمل آوردن تحقیقات محلی در پیرامون اتهام است، در مورد سخنرانی متناسبه به اینجانب که به فرض واقعیت به ملاحظه وضع زمان و مکان باید چند هزار شاهد حضوری داشته باشد، حتی از یک نفر هم استشهاد نشده و در کیفرخواست و همچنین در متن رأی دادگاه، گزارش مأمور انتظامی - که بی تردید از شائبه خطا و غرض مبری نیست - حجت قطعی و بلا معارض شناخته شده است.

با توجه به مراتب فوق حکم دادگاه موجه و مدلل نبوده و لذا تقاضای نقض آن را می نمایم.

۲۵/۱۰/۴۶

با احترام، سیدعلی خامنه ای.

به هر حال با رأی دیوان عالی کشور، ده ماه گرفتاری که ساواک روی زندگی آقای خامنه ای آوار کرده بود، ظاهراً به پایان رسید.

یوسف آینده

شاید در این اوان بود که شبی آن خواب را دید؛ دوره ای که وضع سیاسی مشهد سخت و تاب فرسا بود و مبارزان در رنج و خفقان بسر می بردند. میدان مبارزه جز تعدادی اندک، خالی از افراد بود، و همان یاران کم شمار نیز زیر سیطره دستگاه امنیتی گذران می کردند. خواب دید، استاد و مرادش، آیت الله خمینی، در گذشته و جنازه اش در خانه ای نزدیک خانه پدرش، آیت الله سیدجواد خامنه ای، قرار دارد. خود را در میان جمعیت انبوهی دید که برای تشییع آن جا گرد آمده بودند. اندوه و غم قلبش را می فشرد. تابوت را از خانه بیرون آوردند، روی دوش مردم قرار گرفت و جمعیت حرکت کرد. دید که در میان گروهی از علمای تشییع کننده، پشت تابوت گام برمی دارد؛ گریان و نالان. بلند گریه می کرد و از شدت تأثر با

ص: ۲۹۶

دو دست بر پایش می کوبید. آن چه بر ناراحتی او می افزود، بی خیالی برخی از روحانیان بود. آنان با یکدیگر حرف می زدند و می خندیدند؛ کاری که در تشییع جنازه زشت است؛ حال چه رسد به تشییع آیت الله خمینی. اثری از غم درگذشت رهبر نهضت در چهره های آنان نمی دید. و او، چاره ای جز صبر و دردی جانکاه در خود نمی دید. به آخر شهر رسیدند. بیشتر مشایعان بازگشتند. گروهی اندک اما، همچنان به تشییع جنازه ادامه دادند. خود را در میان آن ۲۰-۳۰ نفری دید که همچنان تابوت بر دوش حرکت می کردند. به تپه ای رسیدند. حال از آن تعداد ۴-۵ نفر بیشتر باقی نمانده بود. تابوت را بر بلندای تپه ای گذاشتند. به طرف پایین تابوت رفت. رفت برای خداحافظی، اما صورت امام را در آن سمت دید؛ دید که آرمیده است. ناگاه برخاست و نشست. چشمان امام، زیر پلک های بسته به حرکت درآمد و با انگشت سبابه دست راست به بالا اشاره کرد. وحشت کرد؛ زیاد. آقای خمینی برخاست و نشست. چشمان امام بسته بود. انگشت سبابه اش را به پیشانی آقای خامنه ای رساند و آن را لمس کرد. با تعجب و حیرت به این صحنه می نگریست. امام لب گشود و به فارسی، دوبار به زبان فارسی گفت: تو یوسف می شوی... تو یوسف می شوی... (۱)

بیدار شد. همه جزئیات خواب را مرور کرد. شاید اول بار برای مادرش بازگفت. بانو خدیجه آن را تعبیر کرد و گفت؛ با غصه هم گفت؛ بله، تو یوسف خواهی شد؛ یعنی همواره در زندان خواهی بود.

ص: ۲۹۷

حتماً در همین ماه های تنفس، نیمه دوم سال ۱۳۴۶، به او پیشنهاد شد. دوستی از دانشجویان مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، وابسته به دانشگاه تهران به او گفت که بخش تحقیقات دینی آن مؤسسه خواهان انجام تحقیقی درباره حوزه علمیه مشهد است. با این که «کاری نامأنوس بود» پذیرفت و قدم به دنیای تتبعات تاریخی گذاشت. شماری از منابع اصلی را شناسایی و شروع به برگه نویسی کرد. مطلع الشمس محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، سفرنامه ابن بطوطه، زینت المجالس تألیف مجدالدین محمد حسینی، فردوس التواریخ فاضل بسطامی و تاریخ علمای خراسان تألیف ملاعبدالرحمان را مطالعه کرد. در کنار پژوهش های کتاب خانه ای، مطالعات میدانی ضرورت داشت. برخی از اطلاعات مورد نیاز او در کتبه های مدارس علمیه و موقعیت فعلی آنها نهفته بود. بعدها نوشت: «گردآوردن اطلاعاتی بکر و نامعهود، دست تنها و بی هیچ همکاری و کمک، آن هم برای کسی که به این گونه تتبع ها و کنجکاوی ها ناآشناست و آن هم با وضع آن روز مشهد و من، زحمت طاقت فرسایی داشت. چه ساعت های کسل کننده ای که به سرکشیدن به این و آن مدرسه، و شمردن حجره ها و خواندن کتبه ها و پرس وجو از خادم و متصدی بی خیال و بی اعتنا گذشت و چه دردسرها و دلهره ها که از نگاه بدبین و تهدیدکننده مأمور اوقاف آن روز مشهد (خداام و متصدیان مدارس غالباً مأموران اوقاف بودند)، که خویشاوندی نزدیکش با ساواک را می دانیم، به طلبه زندان رفته و تحت

تقریباً نیمی از کار را به پایان رسانده، به مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی فرستاد. مصمم بود نیم دیگر را که یادداشت‌هایش آماده بود تدوین کند که از آقای مرتضی مطهری شنید عنصر اصلی بخش تحقیقات دینی مؤسسه یادشده فرد نادرستی است. بلافاصله دست از ادامه کار شست و رهایش کرد. آقای مطهری گفت یا نگفت که این فرد نادرست یک بهایی دوآتشه است و روشن نیست با این گزارش پژوهشی، از یکی از مهم‌ترین مراکز آموزش علوم دینی ایران، چه خواهد کرد. پی‌گیری‌ها و اصرارهای بعدی مؤسسه نتوانست تصمیم او را تغییر دهد. «حادثه ناگهانی دیگری نیز اتفاق افتاد که یکبارہ این نوشته را برای همیشه از دست و دل من بیرون راند و مرا حتی از یاد آن هم فارغ ساخت؛ و آن این بود که شنیدم جزوه که به شکل پاک نویس یک نسخه بیش نبود، گم شده است. گویا همان رئیس و عنصر کذائی، آن را در سفری همراه خود داشته و گم کرده بود. کسی که این خبر را می‌داد یکی از فرستادگان مُصرِّ همان مؤسسه بود.» (۲)

سرنوشت ترجمه‌ها و نوشته‌های او همچنان راه به بن بست داشت. او توانسته بود نگارش سه بخش از این کتاب را به پایان برساند: موقعیت تاریخی و جغرافیایی حوزه علمیه مشهد، تشکیلات و وضع درسی حوزه علمیه مشهد، اساتید و طلاب حوزه علمیه مشهد. بخش چهارم که ناقص ماند و دیگر روی قلم به خود ندید، فعالیت‌های حوزه علمیه و اثر رویدادهای جدید حوزه، نام داشت که احتمالاً باید به رخدادهای خرداد ۱۳۴۲ و نهضت روحانیت مربوط می‌شد؛ البته به فراخور امکان طرح و بیان آن؛ توسط کسی که هزینه وابستگی اش به این نهضت را با زندان و محکمه نظامی پرداخته بود. واپسین بند بخش سوم این چنین تمام می‌شد: «در مبارزات اخیر روحانیت نیز حوزه مشهد به پیروی از حوزه قم اقداماتی کرده و پذیرای افکار ضد دولتی شده و تا هم اکنون نیز افکار آزادی خواهانه در این حوزه رایج و رو به توسعه است و به این دلیل همیشه عده‌ای از طلاب این حوزه مورد تعقیب و آزار دستگاه‌های انتظامی و یا در زندان می‌باشند.» (۳)

ص: ۲۹۹

۱- خامنه‌ای، سیدعلی، گزارشی از سابقه تاریخی و اوضاع کنونی حوزه علمیه مشهد، مشهد، کنگره جهانی حضرت رضا علیه

السلام، ۱۳۶۵ش، ص ۳.

۲- همان، ص ۱.

۳- همان، ص ۱۱۵.

روزگار با سختی سپری می شد. زمستان مشهد خودنمایی می کرد. تدریس سحرگاهی تمام شده بود و او در راه خانه بود. پیاده می رفت و باز می گشت. مجبور بود. تردد سواره هزینه داشت. بیست و پنج دقیقه طول می کشید تا به خانه برسد. در میانه راه یادش آمد که خبری از ناهار نیست. کف دست آشپزخانه چیزی برای کندن نداشت. صاحبان دکان های اطراف این خانه نواجاره هنوز نا آشنا بودند. نمی توانست نسبه بگیرد. نخواست دست خالی پا به منزل بگذارد. «اگر می خواستم همین طور خانه بروم، زخم می پرسید پس کو گوشت و نان و سبزی؟»

مانده بود چه کند. کسی از عسرت او خبر نداشت. خودش این خبر را درز می گرفت. نمی گذاشت پخش شود؛ حتی پیش پدر. او پسر یکی از معروف ترین پیشنهادهای مشهد بود. خوش می پوشید. آراسته بود. در مقایسه با دیگر هم ردیفان، ظاهری خوش نما داشت. «به هر حال من لباسهای همیشه مرتب بود و منظم. عینک زده و شق و رق. اصلاً هیچ کس باور نمی کرد با این قیافه پول توی این جیبها نیست... یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف [بقره/۲۷۳].»

مخرم او در چنین گره گاه هایی غلامرضا قدسی بود؛ دوست هم ذوق دیرپایش که در کارخانه نخ ریزی کار می کرد. تصمیم گرفت و راه به طرف کارخانه کج کرد. دور بود. اگر می خواست با تاکسی برود، باید پنج ریال می پرداخت، نداشت. «راه طولانی بود و من هم به شدت سردم بود. کفشهایم هم خراب بود و این راه را نمی توانستم از توی خیابان تهران که منزل ما بود تا کارخانه نخ ریزی پیاده بروم. ... متحیر بودم. دیدم دارم پیاده می روم طرف کارخانه نخ ریزی. بی توجه؛ و از توی آب که وسط خیابان جمع شده بود می روم. لباس هایم و عبایم تمام گلی بود. وضع بسیار بدی داشتم. تصادفاً ... فولکس واگنی مثل یک فرشته نجات رسید و گفت: آقا کجا می روی؟ دیده بود من همین طور گیج و ویج دارم راه می روم، گفت که... شما را برسانم. گفتیم: کارخانه نخ ریزی. مرا سوار کرد.»(۱)

وقتی از کارخانه باز می گشت ۲۰۰ تومان در جیب داشت. آن روز با دست پر به خانه رفت. ورق تنگ دستی آقای خامنه ای از سال ۱۳۴۷ به بعد برنگشت؛ زندگی او زیرورو نشد، اما از شمار تنگنهای پیشین کاسته شد. با این که در مناسبت ها، به ویژه ماه های محرم،

ص: ۳۰۰

صفر و رمضان در مشهد سخنرانی نمی کرد، اما برای وعظ به دیگر شهرها مسافرت می کرد. در آمد سنتی چنین منبرها و خطابه ها، توانست وضعیت او را تا حدی تغییر دهد. «مردم مشهد مرا شناخته بودند. مراجعات مالی داشتند. وجوهات شان را به من می دادند. امام اجازه اخذ وجوه به من داده بود.»^(۱)

با

وجود شناخته شدن روزافزونش در مشهد و مراجعات مالی مردم به او برای پرداخت وجوهات، همواره در استفاده از بخش مُحدّد آن محتاط بود.

کوتاه ترین بازجویی

اواخر ماه رمضان و اوایل دی ماه ۱۳۴۶ش بود که مأموران ساواک در تعقیب آقای خامنه ای او را در قم یافتند. به چه منظور راهی خاستگاه علمی خود شده بود؟ برای ساواک دانسته نبود. دستگاه امنیتی همچنان در پی یافتن هویت واقعی سعید/ سیدخامنه ای بود. ساواک قم به همین جهت او را احضار و وادارش کرد برگه مشخصات را پر کند. عکسی هم از او گرفت و «بیوگرافی ملصق به عکس» را به اداره کل سوم فرستاد. همراه آن یک برگه بازجویی هم بود که سه پرسش آن، دور و بر سیدجعفر طباطبایی قمی می گردید. پاسخ های داده شده کوتاه بود و تا حدی سربالا.^(۲) این کوتاه ترین بازجویی او در دوران مبارزه بود. آن روز کاری به کارش نداشتند. پیش از این ساواک تهران از شعبه قم خواسته بود که به هر اندازه که می تواند در تعیین هویت سعید/ سعید خامنه ای بکوشد.^(۳) و این احضار و بازجویی، برای ساواک قم کافی بود، که پاسخی برای تهران داشته باشد.

رفیق قرآنی

سال ۱۳۴۷ش با آسودگی شروع نشد. آقای خامنه ای همچنان در معرض رصد دستگاه امنیتی بود. اواخر ۱۳۴۶ «اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی» از ساواک خواسته بود که «سجل کیفی» سیدعلی خامنه ای را تنظیم کرده، بفرستد. موضوع به ساواک

ص: ۳۰۱

۱- همان جا.

۲- اسناد ساواک، از ساواک قم به مدیرکل اداره سوم (۳۱۶)، شم ۳۸۳۱/۲۱، مورخ ۱۶/۱۰/۴۶.

۳- همان، از اداره کل سوم به رئیس ساواک خراسان (رونوشت به رؤسای ساواک تهران و قم)، شم ۲۴۱۵۶/۳۱۶، مورخ ۱۸/۳/۴۶.

خراسان اطلاع داده شد؛ حتی نشانی منزلش را هم نوشتند که «بیوگرافی ملصق به عکس» او را تهیه کرده به تهران بفرستند. (۱) سرتیپ بهرامی، رئیس ساواک خراسان، از شهربانی خواست تحقیقاتی هم از محل سکونت او انجام دهد. مأموران شهربانی به خانه او مراجعه کردند و با در بسته روبه رو شدند. پرس و جو از همسایه ها روشن کرد که آقای خامنه ای به مناسبت ماه محرم و برای سخنرانی و وعظ از مشهد خارج شده است. (۲) دوازدهم فروردین آن سال با اول محرم ۱۳۸۸ برابر بود. در همین اوان ساواک تهران در تکاپوی یافتن سعید خامنه ای / سیدخامنه ای بود. ساواک می دانست که اگر بتواند سیدجعفر قمی را به دام اندازد، راز سر به مهر سعید خامنه ای / سیدخامنه ای فاش خواهد شد. حتماً این نام بی صاحب کلافه شان کرده بود که در به در دنبال سیدجعفر بودند. ساواک می دانست که سیدجعفر اگر در تهران باشد، حتماً سری به خانه شیخ ضیاءالدین آملی در چهارراه حسن آباد خواهد زد. اگر به آن جا نرود، خانه مجتبی قمی، برادرش، و یا حاج عباس نجاتی، برادر دیگرش، مکان های بعدی هستند. سیدجعفر را در این محل ها نیافتند. به مأموران ساواک گفتند که او راهی عتبات شده، اکنون در عراق است. (۳) فراری ماندن سیدجعفر، به تنگ تر نشدن اندک مساحت فعالیت های آقای خامنه ای کمک می کرد.

اما دوستی این دو از کی آغاز شد؟ شاید سال ۱۳۴۰ بود. آن زمان، سیاست و فعالیت های سیاسی رنگ و لعابی میان طلاب نداشت. همزه وصل این دو سید، هر چه بود، بعدها، هم با سیاست درآمیخت، هم با قرائت قرآن. سیدجعفر قمی نخستین کسی بود که صدای قرائت قرآن را به سبک قاریان مصر به گوش مشهد رساند و به گسترش آن کمک کرد. وی به مصر رفته، نوارهای قاریان آن صفحه را به مشهد آورده بود. آقای خامنه ای پس از شنیدن این قرائات بود که متوجه شد چه فاصله ای میان قرائت قرآن ایران و مصر وجود دارد. «تجوید را ایرانی ها قبل از آن که با قرآن خواندن عرب ها آشنا بشوند، ... طور دیگری معنا می کردند، طور دیگری می فهمیدند. این اخفا و ادغام و مدهای

ص: ۳۰۳

-
- ۱- همان، نامه اداره کل سوم به ریاست ساواک خراسان، شم ۱۱۱۹/۳۱۲، مورخ ۱۴/۱/۴۷.
 - ۲- همان، نامه سرپرست شهربانی های خراسان به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت خراسان، شم ۱۰۸-۵۹-۵، مورخ ۲/۲/۴۷.
 - ۳- همان، نامه ساواک جنوب غرب تهران به ریاست ساواک تهران، شم ۱۶۱/د، مورخ ۳/۲/۴۷.

گوناگون... را اصلاً طور دیگری تلفظ می کردند، چون از زبان عرب نشنیده بودند... اول کسی که در مشهد قرآن مصری را به شکل کاملش... آورد و خودش هم می خواند و بلد بود آقا [سید] جعفر [قمی] بود... آن وقت من با قرآن های مصری آشنا شدم و بعدها دیدم که بله، من خیلی کم دارم از لحاظ لحن. آنجا تکمیل کردم»^(۱).

این آشنایی موجب شد که گاه گاه گوش به رادیو بگیرد، موج آن را این ور آن ور کند، رادیو مصر را بیابد و گوش به صدای قاریان آن محال بسپارد. او با صدای عبدالفتاح، شیخ مصطفی اسماعیل و محمد رفعت از طریق نوارهایی که سیدجعفر قمی آورده بود آشنا شده، و از این میان، تلاوت شیخ مصطفی اسماعیل را بسیار پسندیده بود. اگر متوجه می شد آشنایی قصد مسافرت به کشورهای عربی را دارد، بعضاً از او می خواست هر تعداد از نوارهای شیخ مصطفی اسماعیل را که می تواند با خود بیاورد. مرتضی فاطمی می گوید: «رادیو قاهره را به چه زحمتی می گرفت. سوت سوت می زد، سر و صدا می کرد. گاهی هم مسافری می رفت و از آن طرف ها می آورد. یکی از فامیل های آقای [سید] جعفر طباطبایی [قمی] به نام مرحوم آقای [شیخ ضیاءالدین] آملی، ایشان رفته بود مصر و یکی دو تا نوار آورده بود... علاقه داشتند. این نوارها را جمع آوری می کردند و گوش می دادند»^(۲). در همین گوش سپاری ها بود که با صدای راغب مصطفی آشنا شد؛ که بعدها با نام غلوش در ایران شهرت یافت. روزی سیدجعفر قمی به او گفت که «امروز در رادیوی مصر، صدای پسر شیخ مصطفی اسماعیل را پیدا کردیم. گفتیم: چه طور؟ از کجا فهمیدی پسرش است؟ گفت: نام او راغب است که پسر شیخ مصطفی اسماعیل می باشد... رفیق من صدای فرزند مصطفی اسماعیل را ضبط کرده بود. من که گوش کردم گفتم قاعدتاً باید همان پسر شیخ مصطفی اسماعیل باشد، چون صدایش شبیه شیخ مصطفی اسماعیل است. تلاوت هم همان تلاوت آیات معروف بود: واستمع یوم یناد المناد من مکان قریب [ق/۴۱]»^(۳).

آقای خامنه ای این نوارها را به مرتضی فاطمی که خود از قاریان مشهد و فروشنده دستگاه های صوتی بود، می سپرد تا تکثیر کند. پای این نوارها کم کم به تهران رسید و

ص: ۳۰۳

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، ششم بازایی، ۱۳۳۰.

۲- خجسته، کمیل، «کرامت های مسجد کرامت»، Farsi.Khamenei.ir.

۳- خاطرات و حکایت ها، ص ۳۱.

قرائت شیخ مصطفی اسماعیل در تهران نیز رواج یافت و صدای عبدالباسط را از تنهایی درآورد.

تلاش برای گرفتن گذرنامه

آقای خامنه ای، محرم ۱۳۸۸ (۱۳۴۷ش) را در تهران بود. احتمالاً همسر و مصطفای دوساله اش نیز با او بودند. گشت های امنیتی مأموران انتظامی مشهد می گفت که برای تبلیغ از مشهد راهی پایتخت شده است، اما ردی از سخنرانی های او در گزارش های ساواک نیست. نیمه دوم فروردین بود که به اداره گذرنامه رفت تا برای خود و خانواده اش گذرنامه بگیرد. او هنگام پر کردن برگه مشخصات، در برابر «کشور مقصد» نوشت: عراق؛ و «منظور از مسافرت» را زیارت یاد کرد. آن چه مسلم است نه گنجی پیدا شده بود و نه اتفاق فوق العاده ای در وضع مالی او رخ داده بود که بخواهد بخشی از آن را صرف زیارت عتبات عالیات کند. در مؤونه یومیه خود معطل بود. پاسخ هر چه باشد، اداره گذرنامه درخواست او را به ساواک فرستاد و برای صدور گذرنامه از آن سازمان استعلام کرد. پاسخ داده شده بسیار طبیعی بود: «مشارالیه... از هر فرصتی برای تحریک مردم استفاده می نماید و پای بند به هیچ اصول و همچنین تعهدات خود نمی باشد. در صورت تصویب با عزیمت وی به عراق مخالفت شود.» و شد. (۱)

آزمونی برای فعالیت های تشکیلاتی

روش آقای خامنه ای در ادامه راهی که انتخاب کرده بود، بی آنکه در محتوا دچار تبدیل شود، در قالب تا حدودی تغییر کرد. به نظر می رسد او می خواست محور حرکت فردی را به افراد، گروه ها و اجتماعات دیگر منتقل کند. فرار از دست مأموران، زندگی پنهانی، دوری از زادگاه، سخنرانی های آتشین و پرتاب نیزه های سخن به سینه حکومت بی فایده نبود؛ خودش را قانع می کرد، اما نتایج آن در میان اجتماعات و طبقات گوناگون چه اندازه بود؟ خواسته یا ناخواسته به کارهایی روی آورد که نتیجه آن تغییر در مبانی فکری مردم، گسترش آگاهی اجتماعی، تعمیم معارف دین و در آخر ارتقاء درک فرهنگی و سیاسی

ص: ۳۰۴

همشهریان بود. امامت جماعت این امکان را فراهم می کرد که رودررو با مردم بنشیند، بگوید، بشنود و خیلی زود از نتیجه کار خود مطلع گردد. گام دیگری که به این روش جان بیشتری بخشید، برپایی محافل درس جدید، چون تفسیر و عقاید بود. او که سامان دهی فکری را بدون سازمان دهی افراد ابتر می پنداشت، دست به اقدام تازه ای زد. «فکر کردم ما باید یک مشت طلبه بیروانیم که آنها به مبارزه عمیقاً معتقد باشند و در خط مبارزه تلاش کنند. بنابراین روی این مسئله کار کردم و با طلبه ها برنامه گذاشته و روی این فکر» متمرکز شدیم. (۱) آن چه از نظام تربیتی طلاب در ذهن و ضمیر آقای خامنه ای نشسته بود، با آموزش های رایج حوزه علمیه تفاوت می کرد. او نظام آموزشی حوزه را چند سویه می دید که علم آموزی یکی از آنها بود. همسو با آموزش دروس جاری، تأمین نیازهای اخلاقی، روانی و اقتصادی طلاب برای او اهمیت داشت. و نیز عمیقاً به گسترش باورهای اجتماعی در میان درس آموزان می اندیشید. در این میان، آموزش اخلاق برای طلبه ها را یک پیش نیاز ارزیابی می کرد.

زلزله کاخک

این سازمان دهی در زلزله کاخک نمود پیدا کرد. ساعت ۲ بعد از ظهر روز شنبه ۹ شهریور ۱۳۴۷ استان خراسان لرزید. مرکز زلزله در کاخک، بخش مرکزی شهرستان گناباد بود. یک روز بعد روزنامه ها نوشتند که ده ها شهر و روستا ویران شده، در کاخک اثری از زندگی نیست؛ منطقه همچنان می لرزد؛ در چند نقطه از قراء اطراف گناباد و کاخک شدت زلزله به اندازه ای بود که زمین را شکاف داده است. (۲) این زلزله که به زلزله دشت بیاض و زلزله فردوس نیز شهرت یافت، منشأ تحرکات مردم منطقه گردید. این اقدامات در پس اخبار رسمی جراید که خبر سفر امیرعباس هویدا، نخست وزیر، و سپس محمدرضا پهلوی و همسرش به منطقه را پوشش می دادند، ناگفته و نادیده ماند. اما کمک های مردمی از مشهد روانه شده بود. «وقتی زلزله پیش آمد، ما از فرصت استفاده کردیم. با بعضی از دوستان تماس گرفتم. گفتم می خواهیم برویم فردوس. بعضی از دوستان استقبال کردند. آقای طبسی، آقای هاشمی نژاد و گروهی از بازاریان علاقه مند و

ص: ۳۰۵

۱- خاطرات و حکایت ها، ص ۱۳.

۲- روزنامه اطلاعات، شم ۱۲۶۷۷ (۱۰ شهریور ۱۳۴۷).

عده ای از طلاب، ۱۰ الی ۱۵ تا ماشین و ۷۰ الی ۸۰ نفر آدم راه افتادیم و به طرف منطقه زلزله زده رفتیم.» (۱)

نخستین محموله سه روز پس از حادثه به منطقه راه افتاد. غیر از یادش‌گان، سیدمهدی طباطبایی، سیدعباس سیدان، سلطانی، شیخ ابوالقاسم تلافی، مقدس گلابگیر، سیدمحمود قمی و سیدجعفر قمی نیز دست اندرکار بودند. گزارشگر ساواک که این تحرکات را زیر نظر داشت پس از نام بردن افراد اصلی این کاروان نوشت که دو کامیون خواروبار و پوشاک به محل زلزله زده اعزام شد. این گروه پس از ورود به گناباد به دیدن مجروحین رفتند. سپس چادری در فلکه اصلی فردوس به پا کردند و کالاهای همراه را برای توزیع در آن جای دادند. کمک رسانی شروع شد، اما خیلی زود با اعتراض سرهنگی که گویا سرپرستی تشکیلات شیر و خورشید را عهده دار بود، روبه رو گردید. سرهنگ می گفت شما چه کاره هستید که می خواهید به مردم کمک کنید؟ (۲)

ما را تهدید کردند و گفتند اگر نروید به زور بیرون می کنیم. ما گفتیم نمی رویم. دوستان ترسیدند. من گفتم نباید بترسیم، زیرا در وضعی که ما داریم ترس معنی ندارد و علتش هم این است که ما برای کمک به مردم آمده ایم و همه امکانات مردم در دست ما است. (۳)

تهدیدات سرهنگ مجلسی، رئیس عملیات فردوس، کارگر نیفتاد. موضوع به فرمانداری کشیده شد و پذیرفتند که کاروان مشهد به کارش ادامه دهد. نام کاروان، «پایگاه امدادی روحانیت» بود. هر باری که از مشهد می رسید به این پایگاه ملحق می شد. ظرف سه روز ۱۲ کامیون کالا از راه رسید. (۴) آن چه توسط گروه در میان زلزله زدگان پخش می شد برنج، نخود، عدس، سیب زمینی، لباس، کفش، چراغ خوراک پزی، ظرف آب، پتو، لحاف، زیرانداز و چادر بود. کاروان، چند خودرو شخصی همراه داشت که این اقلام توسط آنان به روستاهای اطراف برده می شد و توزیع می گردید. منبع ساواک در توضیح گزارش خود می نویسد که این گروه «با کمک طلاب

ص: ۳۰۶

۱- خاطرات و حکایت ها، ص ۱۳.

۲- اسناد ساواک، گزارش خبر، شم ۱۳۹۷۳/۹ ه، مورخ ۳۱/۶/۴۷.

۳- خاطرات و حکایت ها، ص ۱۴.

۴- اسناد ساواک، گزارش خبر، شم ۱۳۹۷۳/۹ ه، مورخ ۳۱/۶/۴۷.

مدرسه علمیه فردوس با کوشش زیادی به زلزله زدگان کمک نموده و شب و روز مشغول فعالیت و کمک به زلزله زدگان هستند. احتیاجات ضروری زلزله زدگان را به مشهد، آقای عابدزاده و چند نفر از ایادی خود اطلاع داده، آنها تهیه و ارسال می نمایند.»^(۱) منشأ کمک های مردمی فقط مشهد نبود؛ مراجع قم، تهران، شیراز و علمای برخی شهرستان ها در این یاری رسانی شرکت کردند.

اقدامات روحانیان برای یاری رساندن به زلزله زدگان، به خراسان و بعد ایران محدود نشد. آقای سیدمحمد حسینی بهشتی که در این زمان مدیریت مرکز اسلامی هامبورگ را به عهده داشت، مبلغ ۴۳۲۲۰ مارک که از طرف مرکز جمع آوری شده بود، برای آسیب دیدگان فرستاد.^(۲)

دستگاه امنیتی خراسان از این تحرکات ناخشنود بود. می دانست که فعالیت امدادی روحانیان نه تنها عوایدی برای حکومت ندارد، بلکه آنان با استفاده از این فرصت، ضعف کمک های دولتی را به رخ مردم منطقه خواهند کشید. این بود که از نثار کهنه میان دو دستگاه روحانی مشهد، آقایان میلانی و قمی بهره برد و به اختلاف میان آنها هر چه بیشتر دامن زد. [به احتمال زیاد] ساواک شایع کرد که اقدامات سیدمحمد قمی در کمک به زلزله زدگان با همیاری دستگاه امنیتی انجام می شود. خودرو لندروور زیر پای سیدمحمد، شک طلاب را برانگیخته بود، چرا که چنین خودرویی معمولاً در اختیار نهادهای دولتی قرار داشت. از سوی دیگر تمایل آیت الله میلانی برای حضور در منطقه زلزله زده با اقدامات دستگاه آقای قمی و چه بسا دخالت پنهان ساواک، عقیم ماند. مگس ساواک روی این زخم نشست بود. «چون میلانی تصمیم به رفتن به منطقه زلزله زده گرفته، سپس انصراف حاصل می نماید و از طرفی یکی از اتومبیل های حامل سیدمحمد قمی و ایادی وی لندروور بوده، در بین طلاب حوزه علمیه و طرفداران میلانی شایع است که سیدمحمد قمی را سازمان امنیت به منطقه زلزله زده اعزام نموده و حتی اتومبیل و راننده در اختیار وی گذارده اند. طرفداران میلانی اظهار می نمایند که اگر سیدمحمد قمی با ساواک همکاری نمی داشت، چطور از رفتن آیت الله میلانی جلوگیری نمودند ولی متعرض سیدمحمد و ایادی وی نشده اند. این خبر از ناحیه

ص: ۳۰۷

۱- همان، شم ۱۳۷۳۵/۹، مورخ ۲۴/۶/۴۷.

۲- یاران امام به روایت اسناد ساواک، شهید آیت الله دکتر سیدمحمد حسینی بهشتی، ص ۱۳۵.

منابع ساواک هم اشاعه داده شده و روز به روز تقویت می گردد. این شایعه باعث لطمه شدیدی به قمی و سید محمود شده است.»^(۱)

خمینی یا خامنه ای

آن چه برای مردم زلزله زده مهم بود، رسیدن مواد اولیه خوراک و اسباب ابتدایی زندگی بود. آنها چه می دانستند میان اتباع رؤسای روحانی چه می گذرد و دستگاه امنیتی با ریختن نمک روی این زخم چه ها که نمی کند. اما همان مردم خمینی را می شناختند. نام او را شنیده بودند. در آن چند روزی که روحانیان کمک رسان مشهدی در منطقه زلزله زده بودند، نام او را می بردند. گمان می بردند همو وارد منطقه شده است. «اوایل که ما آنجا رفته بودیم، تقریباً حدود ۱۰ الی ۱۵ روز مردم اسم مرا با اسم امام خمینی اشتباه گرفته بودند. می گفتند آقای خمینی آمده و یک گروهی از دهات و راه های دور می آمدند که آقای خمینی را ببینند. در آنجا کاملاً معلوم بود که آقای خمینی مال همه است و این طور نیست که ما فقط آقای خمینی را دوستش بداریم. در دهات آنجا و حتی در روستاهای دوردست آقای خمینی اسمش یک اسم محبوب است. بالاخره اسم من [= خامنه ای] جا افتاد و مردم شناختند.»^(۲)

آقای خامنه ای تا کی در فردوس ماند؟ تا دو ماه بعد. اما سندها می گویند که او ۴۵ روز پس از حضور در منطقه پا را از کمک رسانی مادی به زلزله زدگان فراتر گذاشت و گاه برای آنان سخنرانی کرد که به مذاق ناظران حکومتی خوش نیامد. ۲۸ مهرماه در هیأت فاطمیه فردوس به منبر رفت و گفت که «چرا شما از حق خود دفاع نمی کنید که حق شما را می خورند. و چرا مقامات تهران به فکر شما نیستند که خانه درست کنند. بچه ها و پیرمردها [در زمستانی که در راه است] از سرما جان می دهند.»^(۳)

از نزدیک دیده بود که امدادهای دولتی، به ویژه اقدامات جمعیت شیر و خورشید کارایی ندارد؛^(۴) که علیه خود مردم نیز اقدام می کند. این سخنرانی بعدها یکی از اتهامات او شد. اما چه بود ماجرای این سخنرانی؟ آقای خامنه ای می دید که در یکی از

ص: ۳۰۸

۱- اسناد ساواک، شم ۱۳۷۳۵/۹ ه، مورخ ۲۴/۶/۴۷.

۲- خاطرات و حکایت ها، ص ۱۳.

۳- اسناد ساواک، نامه شهربانی استان خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۱۰۸-۵۹-۵، مورخ ۷/۸/۴۷.

۴- خاطرات و حکایت ها، ص ۱۴.

محلّه های ویران شده فردوس، حدود پنج هزار نفر زیر چادرها یا در حفره های زیرزمینی زندگی می کنند. تصمیم گرفت برای این آوارگان حمام بسازد. آجر، عمده ترین مصالح موردنیاز بود. کوره آجرپزی فردوس که سالم مانده بود، توسط شیر و خورشید اجاره شده بود. آجرهای تولیدی آن را به گناباد می فرستادند. تنها عمارت آجری شهر، ساختمان بهداری فردوس بود که بیش از دو سال از ساخت آن می گذشت. گفت و گوها برای خرید آجر این ساختمان، در حال پایان بود که بولدوزری به دستور شیر و خورشید ساختمان را با خاک یکسان کرد. بهانه شان این بود که ممکن است بخش های ویران نشده بهداری فروریزد و آسیبی به مردم برساند. «بنده اول باور نمی کردم... صبح روز بعد که برای مشاهده آن محل رفتم از دیدن خاک زردرنگی که از نابود شدن صدها هزار آجر، تمام محوطه بزرگ بهداری را پوشانده بود، بی اختیار به صدای بلند گریه کردم و بر بی رحمی و بی اعتنائی مقامات شیر و خورشید... لعنت فرستادم.»

آقای خامنه ای چنان از اقدام شیر و خورشید برآشفت که چاره را در سخنرانی و آگاه کردن مردم یافت.

با این که پس از دو ماه فعالیت، در اوایل آذر به مشهد بازگشت، اما زلزله فردوس، حادثه ای دنباله دار بود و بر هیچ یک از جملات این فاجعه نقطه پایان گذاشته نشد. آقای خامنه ای و دوستانش همچنان موضوع را پی گیری می کردند. از آن جمله بود خرید نخ و پشم برای قالی بافی و تقسیم آن میان بیش از دویست خانواده زلزله زده. «این کار از نظر [من] این حُسن بزرگ را داشت که مردم آن جا را به کار وادار می کرد و از صدقه گیری آنان و عادت به استفاده از هدایای مردم جلوگیری می نمود.»

مراقبت ویژه

هنوز در منطقه زلزله زده بسر می برد که ساواک تهران در سانسورهای پستی خود متوجه شد نشریاتی مانند ایران آزاد و باختر امروز چاپ خارج از کشور به نشانی او فرستاده می شود.

مبدأ ارسال این جراید «مکتب اهل البیت» در شهر نجف بود. پرویز ثابتی که آن زمان رئیس اداره یکم عملیات و بررسی و جانشین ناصر مقدم، مدیرکل اداره سوم بود، در نامه ای به ساواک خراسان موضوع را به آگاهی رساند و خواست در شش بخش، اطلاعات مربوط به سیدعلی خامنه ای را به مرکز بفرستد: [۱] اعلام شخصیت و

موقعیت اجتماعی؛ [۲] اعلام خلاصه ای از سوابق با مشخص نمودن وضع فعلی؛ ۳- تحقیق به نحو کاملاً غیر محسوس و من غیر مستقیم پیرامون افکار و عقاید و تمایلات سیاسی؛ ۴- همین نوع تحقیق در مورد چگونگی فعالیت های پنهانی احتمالی؛ ۵- همین شیوه تحقیق درباره کیفیت و نحوه ارتباط با فرستنده جراید و دیگر افراد مورد نظر در منطقه؛ ۶- کنترل مکاتبات. (۱)

یک هفته بعد موارد درخواستی ساواک مرکز آماده و ارسال شد:

«۱- شخصیت و موقعیت اجتماعی: نامبرده بالا از طلاب طرفدار روحانیون مخالف دولت می باشد. پدرش آیت الله خامنه ای نیز با روحانیون مخالف مانند میلانی تماس و همکاری دارد. آیت الله [سیدجواد] خامنه ای در نوغان که از محلات قدیمی مشهد است و در بین مردم طبقه سوم که در این محله سکونت دارند محبوبیتی دارد.

۲- یک برگ خلاصه سوابق سیدعلی خامنه ای و یک نسخه بیوگرافی ملصق به عکس وی به پیوست تقدیم می گردد. در حال حاضر سیدعلی خامنه ای در مشهد سکونت دارد و فعالیت حادی ندارد.

۳- تحقیق در مورد افکار و عقاید و تمایلات سیاسی: همان طور که در فوق به عرض رسید نامبرده طرفدار روحانیون مخالف می باشد.

۴- تحقیق در مورد چگونگی فعالیت های پنهانی احتمالی نامبرده: مشارالیه جهت فعالیت های پنهانی در آینده آمادگی دارد و چنانچه گروهی از روحانیون در آینده بر علیه دولت تشکیل شود به احتمال قوی وی در این گروه فعالیت شدید خواهد داشت.

۵- تحقیق درباره کیفیت و نحوه ارتباط گیرنده با فرستنده: قبلاً نیز نامه هایی از شخصی به نام محمدجواد فضل الله از نجف با پست جهت نامبرده بالا به مشهد ارسال که فتوکپی آن به بخش ۳۱۶ تقدیم گردیده (فتوکپی آن به پیوست تقدیم می گردد) ممکن است با مکاتبات اخیر وی ارتباط داشته باشد.

۶- دو نسخه فرم کنترل مکاتبات نامبرده به پیوست تقدیم می گردد. مقرر فرمایند پس از تصویب، یک نسخه آن را اعاده فرمایند. (۲)

با موافقت اداره کل سوم سانسور مکاتبات سیدعلی خامنه ای برای شش ماه برقرار

ص: ۳۱۰

۱- اسناد ساواک، نامه اداره کل سوم به ساواک خراسان، شم ۶۰۷۳۴/۳۱۲، مورخ ۱۶/۷/۴۷.

۲- همان، نامه ساواک خراسان به رئیس ساواک، شم ۱۴۵۶۹/۱، مورخ ۲۳/۷/۴۷.

شد. تمام مکاتباتی که بین مشهد و تهران، قم، نجف و بالعکس انجام می شد تحت مراقبت قرار گرفت. تأکید شد هر مورد مشکوکی، گزارش شده، چنانچه نامه فوق العاده ای به دست آمد، نسخه ای از آن به مرکز فرستاده شود. (۱)

آغاز دوباره تفسیر

این دومین باری بود که برای گروهی تفسیر قرآن می گفت. اول بار سال ۱۳۴۳ش بود که جمعی از اهالی پایین خیابان از او خواستند به مناسبت ماه رمضان تفسیر قرآن بگویند. این بار، خواهندگان، دو یار گرمابه و گلستان، سیدرضا کامیاب (۲) و محمدباقر فرزانه، بودند؛ هر دو اهل گناباد، هم محله، هم مدرسه، هم سفره، هم راه و هم مباحثه. هر دو با هم نزد سیدعلی خامنه ای آمدند و اصرار کردند که غیر از درس های معمول، درس عمومی دیگری شروع کند؛ تفسیر، عقاید، اخلاق. این دو، همراه کاروان روحانیان مشهد برای کمک رسانی به زلزله زدگان کاخک بودند. در این سفر آنان، هر چند محدود، با ابعاد علمی، اجتماعی و سیاسی آقای خامنه ای آشنا شده، او را شایسته استادی یافته بودند. آقای خامنه ای به تفسیر قرآن اعتقاد ویژه ای داشت. از این رو پس از بازگشت به مشهد، سوره مائده، همچون سال ۱۳۴۳ بستر تفسیر قرآن شد. «نمی دانم که چطور شد سوره مائده را انتخاب کردم. بعدها هم که درس تفسیر در مشهد شروع کردم در سال ۴۷ برای طلاب... که تا اواخر هم ادامه داشت چند سال، از سوره مائده شروع کردم... و بعد هم انفال... بود.» (۳)

این درس رفته رفته خواهان پیدا کرد. طلبه های بیشتری افزایش یافتند. پنج شنبه ها و جمعه ها حلقه این درس شکل می گرفت. محل آن ابتدا در مسجد صدیقی ها در بازار سرشور، و سپس با فزونی شاگردان، در کتاب خانه مدرسه میرزاجعفر بود. در میان شرکت کنندگان از طلبه خارج خوان تا شاگردان شرح لمعه دیده می شدند. سخنان آقای

ص: ۳۱۱

- ۱- همان، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک خراسان، شم ۶۷۹۴۷/۳۱۶، مورخ ۱۸/۸/۴۷.
- ۲- حجت الاسلام سیدرضا کامیاب (۱۳۶۰-۱۳۲۹ش) در روستای نوده شهرستان گناباد به دنیا آمد. در حوزه علمیه مشهد به تحصیل علوم دینی پرداخت. پس از آشنایی با آیت الله سیدعلی خامنه ای از مشی سیاسی او پیروی کرد و در کوران مبارزات آن شهر علیه حکومت پهلوی قرار گرفت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی در تأسیس حزب جمهوری اسلامی مشهد کوشید و مسئولیت واحد آموزش آن را به عهده گرفت. در سال ۱۳۶۰ش مردم مشهد او را به نمایندگی خود در مجلس شورای اسلامی انتخاب کردند، اما به دست سازمان مجاهدین خلق به شهادت رسید.
- ۳- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۲۳۵.

خامنه ای ضبط می شد. درس تفسیر او خیلی زود از جهت شمار شاگردان در ردیف درس های درجه اول مشهد قرار گرفت. دیگر، طلبه ها تنها خواهان این درس نبودند؛ جوانان دانش آموز و دانشجو و تعدادی از بازاریان نیز در این جلسه حاضر می شدند. این حلقه علمی، عمری به کوتاهی بار اول نداشت. سالیانی به درازا کشید، اما در نهایت به دست مأموران امنیتی شکست. «متأسفانه نوارهای آنها از دست رفت. یعنی نفهمیدیم دست کی افتاد؟ چه شد؟ والا- آنها چیزی بود که الآن به دردمان می خورد.»(۱)

بار دیگر سعید / سیدخامنه ای

روز اول اسفند اطلاعیه ای با عنوان «آگهی محکومیت» به امضاء رئیس دادگاه عادی ۲۰۶ لشکر ۱ گارد در روزنامه کیهان چاپ شد. دادگاه نظامی آن لشکر نتوانسته بود متهمان اصلی پرونده یعنی سیدجعفر قمی و سیدعلی خامنه ای را پیدا کند. مکاتبات فراوان با ساواک برای یافتن این دو نیز به نتیجه نرسیده بود. البته از آقای خامنه ای مدرکی نداشتند. آنها در پی سعید یا سیدخامنه ای بودند. «بدین وسیله به اطلاع غیرنظامیان: ۱- سیدجعفر طباطبایی [قمی] فرزند حاج آقا حسین؛ [۲] سعید خامنه ای یا سیدخامنه ای می رساند برابر رأی شماره ۱۷۷۹-۲۸/۹/۱۳۴۷-دادگاه عادی ۲۰۶ لشکر ۱ گارد به اتهام پخش اوراق مضره و تحریک مردم به جنگ و قتال، هریک به مدت شش ماه زندان تأدیبی محکوم شده اید. در صورتی که قبل از حصول مرور زمان در دادگاه حاضر شوید می توانید به رأی محکومیت خود اعتراض نمایید.»(۲)

ده روز پس از چاپ اطلاعیه، جلسه ای برای بررسی همین موضوع در خانه سیدمرتضی طباطبایی قمی برگزار شد. حاضران سیدجعفر قمی (اسم مستعار سیدعلی حائری را برای خود انتخاب کرده بود)، سیدرضا قمی، حاج شیخ ضیاء الدین آملی، سیدعبدالکریم هاشمی نژاد، عباس واعظ طبسی و سیدعلی خامنه ای بودند. گویا سیدجعفر قمی اول بار اطلاعیه ارتش را دیده بود؛ روزنامه را همراه داشت. آن را خواند و از حاضران نظرخواهی کرد. بنابر آن چه که گزارشگر ساواک نوشته هاشمی نژاد می گوید که دولت فعلاً رفتار ملایم با روحانیان دارد، می خواهد نظر این طبقه را به

ص: ۳۱۲

۱- همان، شم بازیابی ۱۲۲۸.

۲- روزنامه کیهان، شم ۷۶۷۵ (۱ اسفند ۱۳۴۷)، ص ۲۱.

خود جلب نماید. بنابراین، این دو نباید خود را به لشکر معرفی کنند «زیرا اعلان مندرج در روزنامه کیهان صرفاً اسقاط تکلیف است.» برخی اظهار بی اطلاعی کردند و نظری ندادند. آقای خامنه ای گفت اگر «خودم را معرفی کنم حق تجدیدنظرم از بین نمی رود. پس از مذاکرات زیاد به این نتیجه می رسند که سیدجعفر قمی نباید خود را معرفی کند، چرا که چندین ماه بلا تکلیف در زندان می ماند و امکان دارد رأی دادگاه تجدیدنظر با تشدید کیفر نیز همراه شود؛ فراری باشد بهتر است.» کلیه حضار در این مجلس سوگند یاد می کنند که مذاکرات شان مخفی مانده و در جای دیگری صحبت نشود.»(۱)

با این که ساواک خراسان پس از دیدن این گزارش متوجه حضور سیدجعفر قمی در مشهد شد و دستور دستگیری او را به شهربانی داد، اما سیدجعفر موفق گردید مثل گذشته فرار کند. اما دست آورد این گزارش برای ساواک، روشن شدن هویت سعید/ سیدخامنه ای بود. مفاد گزارش صراحتاً می گوید که سعید/ سیدخامنه ای، کسی که ساواک تهران، نزدیک به دو سال در تعقیب او بود، همان سیدعلی حاضر در این گزارش است. اما چه چیزی موجب عدم تطبیق هویت این دو شد؟ خواست خدا؟ شاید.

سفر تبلیغی به تهران

اول آذر ۱۳۴۷ مصادف با نخستین روز ماه مبارک بود. ساواک خراسان به اطلاع تهران رساند که عبدالکریم هاشمی نژاد روز اول آذر و سیدعلی خامنه ای و عباس واعظ طبسی، دوم آذر راهی پایتخت شدند. دستگاه امنیتی خراسان از طریق منابع نفوذی خود خبردار شده بود که معدود روحانیان فعال این شهر «در نظر دارند به منظور وعظ و خطابه و استفاده از منبر در ماه رمضان به تهران و سایر شهرستان ها عزیمت نمایند.»(۲) ساواک تهران نیز دستور لازم را برای مراقبت از اعمال و رفتار نامبردگان صادر کرد.(۳) در میان سندها، گزارشی از منابر ماه رمضان آقای خامنه ای دیده نمی شود.

پیش از آن که به دومین سفر تبلیغی خود در روزهای پایانی سال برود، زلزله ای دیگر غرب خراسان را لرزاند و دو روستا را در میان سبزوار و اسفراین با خاک یکسان کرد. او

ص: ۳۱۳

- ۱- اسناد ساواک، گزارش خبر، شم ۱۷۴۴۹/۹، مورخ ۲۴/۱۲/۴۷.
- ۲- همان، گزارش خبر، شم ۱۵۵۳۳/۹، مورخ ۱۱/۹/۴۷.
- ۳- همان، نامه ۳۱۶ به ۳۰۵، شم ۸۴۴۵۸/۳۱۶، مورخ ۱۴/۹/۴۷.

چند بار برای کمک رسانی و رسیدگی به مردم زلزله زده به آن منطقه رفت. رخداد بعدی این فصل غم افزا، درگذشت محمداسماعیل خجسته، پدر همسرش بود. با این حال او در ۲۲ اسفند ۴۷ در تهران بود. هفته ای به آغاز ماه محرم باقی بود. هر زمان به تهران می آمد در نشست علمای مبارز تهران که معمولاً هر پنج شنبه برگزار می شد، شرکت می جست. جلسه آن روز در خانه شیخ حسین کاشانی برگزار شد و آقایان سیدمحمدرضا سعیدی، سیدمحمد طالقانی، محمد منتظری و سیدعلی خامنه ای شرکت داشتند. منبع ساواک، فقط چند جمله ای از پایان جلسه نوشت. شاید دیر رسیده بود: «سیدمحمد طالقانی از سیدمحمدرضا سعیدی خواست که تعدادی از اعلامیه فتوای خمینی... به وی بدهد. سعیدی اظهار داشت فعلاً چیزی ندارم، ولی از نجف اعلامیه ای که به مهر و امضاء خمینی باشد خواسته ام تا عین آن چاپ شود. هر موقع رسید برای شما هم می فرستم. طالقانی گفت مگر اعلامیه قبلی را از خمینی نگرفته اید؟ سعیدی در جواب گفت [که] نه اعلامیه مذکور از روزنامه نور افست شده است. (۱) در این موقع شیخ حسین کاشانی به طالقانی اظهار نمود دو برگ از اعلامیه فتوای خمینی را به من داده اند. طالقانی گفت دو برگ به درد نمی خورد. اقلماً باید آن قدر باشد که اگر سازمان امنیت متوجه شد چیزی گیرشان بیاید.» (۲) اما مسائل مورد بحث در جلسه بیش از این بوده، حتی درباره دو تن که اخیراً توسط حکومت عراق به جرم جاسوسی برای اسرائیل دستگیر شده اند خبرهایی داده شد و محمد منتظری گفت که این دو جاسوس اسرائیل [وابسته به دستگاه امنیتی ایران] بوده اند. (۳) اما آنچه راجع به فتوای امام خمینی مطرح شد، پاسخ هایی است که امام خمینی درباره وجوب مبارزه با اسرائیل و همیاری با مبارزان فلسطینی به نماینده سازمان الفتح داد. امام در پاسخ به پرسش اول مبنی بر امکان پرداخت وجوه شرعی به مجاهدان فلسطینی تحت امر سازمان فتح، در واقع فتوا می دهد و می نویسد که «اکیداً شایسته، بلکه واجب است که قسمتی از وجوه شرعی مانند زکات و سهم امام به مقدار کافی به این مجاهدان راه خدا اختصاص یابد.» امام در ادامه تأکید می کند که «به مجاهدانی که در

ص: ۳۱۴

۱- روزنامه النور چاپ عراق، فتوای امام خمینی را درباره جواز صرف زکات و صدقات برای مبارزان فلسطینی، به زبان فارسی چاپ کرده بود. (هفت هزار روز...، ج ۱، ص ۳۵۳).

۲- اسناد ساواک، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶، شم ۴۸۴۸۵/۲۰ ه ۳، مورخ ۲۷/۱۲/۴۷.

۳- همان، شم ۴۸۵۱۷/۲۰ ه ۳، مورخ ۲۸/۱۲/۴۷.

صفوف نبرد و فداکاری به منظور از بین بردن صهیونیسم کافر ضدبشر می جنگند و برای احیاء و بازگرداندن مجد و شرف اسلامی از دست رفته می کوشند و برای گرمی داشت تاریخ شریف اسلام نبرد می کنند و بر هر مسلمانی که به خدا و روز جزا ایمان دارد واجب است که تمام قوا و نیروی خود را در این راه به کار برد...» امام چهار پرسش یادشده را کتباً جواب داد. (۱) حاصل این پرسش و پاسخ توسط سازمان الفتوح به چهار زبان عربی، ترکی، انگلیسی و فرانسه ترجمه شد و همراه با اظهارنظر جمعی از علمای اهل سنت و شیعه و از آن جمله آیت الله حکیم در سطحی وسیع منتشر گردید. این فتوا به ایران هم رسید. سندها می گویند اگر این اعلان به دست ساواک می افتاد، یک اتهام به اتهامات دارنده آن اضافه می شد.

جلسه پنج شنبه آن روز (۲۲/۱۲/۴۷) بی واکنش نماند. مقدم، مدیرکل اداره سوم پس از دیدن گزارش یادشده، دستور داد از آنجا که ادامه فعالیت های سیدمحمدرضا سعیدی خراسانی «به مصلحت نمی باشد» تلفن و مکاتباتش سانسور گردد تا بتوان مدارکی برای دستگیری او به دست آورد. وی اضافه کرد «ضمناً مشخصات بیشتری از محمد منتظری و سیدعلی خامنه ای را تهیه و اعلام نمایند.» (۲)

صلح امام حسن(ع)

می توان احتمال داد که آقای خامنه ای در شش ماهه اول سال ۱۳۴۸ در کار ترجمه یا ادامه برگردان کتاب صلح الحسن علیه السلام نوشته شیخ راضی آل یاسین بود. متن عربی کتاب حدود چهارصد صفحه حجم داشت و برگردان آن، در کنار فعالیت های آموزشی و اجتماعی باید زمان قابل توجهی از او گرفته باشد. تدریس علوم حوزوی، ادامه درس آموزی نزد آیت الله میلانی، تشکیل درس تفسیر، مباحثات هر روزه علمی با پدر و دیگر حلقات آموزشی او همچنان ادامه داشت. حتی در اردیبهشت ۱۳۴۸ برای پی گیری و ارائه کمک های جدید راهی منطقه زلزله زده کاخک شد. شهربانی فردوس، او را به همراه نماینده آیت الله میلانی در منطقه و آقای سادسی، از آشنایان بیرجندی، دید، که راهی روستاهای حسین آباد، خانکوک و چرمه شدند تا زمینه ساخت حمام و

ص: ۳۱۵

۱- صحیفه امام، ج ۲، صص ۱۹۹ تا ۲۰۱.

۲- اسناد ساواک، نامه اداره کل سوم به ریاست ساواک تهران، شم ۱۹۸/۳۱۶، مورخ ۱۹/۱/۴۸.

ترجمه کتاب صلح الحسن علیه السلام اما، از آنجا نشأت گرفت که رخداد مصالحه امام دوم شیعیان ایده ای در ذهن مترجم پدید آورده بود که می خواست آن را بنگارد و در معرض افکار علاقه مند قرار دهد. «یادداشت هایی جمع کردم و آماده شدم که بنویسم. [در پی جویی] منابع کتاب، رسیدم به این کتاب ... نگاه کردم دیدم همه حرف های من ... توی این کتاب است. دیدم اگر من کتاب خودم را بنویسم و مطالب این کتاب را در آن نیاورم، کتاب ناقص و بی خودی خواهد بود. اگر مطالب این کتاب را بخوام در آن بیاورم، خوب، مطالب موجود است. چرا؟ من که به اسم خود هوس تألیف ندارم ... اول تصمیم داشتم که هر چه را زیاد [بر این کتاب] می فهمم در [آن] ... بگنجانم. بعد که ترجمه کردم، دیدم که این کتاب دریایی است و به فرض که من دو تا نکته اضافه بفهمم، چیز مهمی نیست. همان را به طور کامل ترجمه کردم و ارائه دادم.» (۲)

کارگاه ترجمه

دیگر تألیف آقای خامنه ای پس از ترجمه صلح امام حسن (ع)، چهره رجالی شیخ طوسی بود. این کار به پیشنهاد دانشکده الهیات مشهد برای ارائه به هزاره شیخ طوسی (۳) به وی پیشنهاد شد. آن را نگاشت، اما دست اندر کاران پی اش را نگرفتند و او هم به ستاد برگزار کننده، نداد. (۴)

آقای خامنه ای در کنار تدریس دروس عالی حوزه، ترجمه، تشکیل کلاس های تفسیر و عقاید، و برپایی جلسه های گاه گاه در خانه اش، (۵) اقدام به آموزش ترجمه از زبان عربی به

ص: ۳۱۶

۱- همان، نامه رئیس شهربانی خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۱۲/۹ [یا ۹۱۱۲] - ۹۲-۲-۵، مورخ ۴/۳/۴۸.

۲- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۲۲۷.

۳- کنگره بزرگداشت هزارمین سال ولادت شیخ الطائفه ابو جعفر محمد بن حسن بن طوسی معروف به شیخ طوسی با شرکت بیش از ۲۰۰ تن از دانشمندان و محققان نامور ایران و مراکش، لبنان، تونس، آمریکا، انگلستان، کانادا، هندوستان، شوروی، اندونزی، ترکیه، افغانستان و پاکستان از ۲۸ اسفند ۱۳۴۸ تا ۳ فروردین ۱۳۴۹ در دانشکده الهیات دانشگاه فردوسی مشهد برگزار شد. (جلالی، غلامرضا، «توسعه دانشگاه مشهد در آستانه انقلاب اسلامی»، نقش مشهد در انقلاب اسلامی، ضمیمه فصل نامه تاریخ پژوهی، بهمن ۸۹، ص ۲۶).

۴- این مقاله پس از انقلاب در دل جزوه ای با نام الاصول الاربعه فی علم الرجال به چاپ رسید و در سال ۱۳۷۳ توسط المجمع العالمی لاهل البیت در شهر قم طبع شد.

۵- آقای خامنه ای بی توجه به شمار شرکت کنندگان در جلسه های خانگی، برای داوطلبان معارف دین کلاس درس می گذاشت. محمدطه عبدخدایی می گوید که در سال ۱۳۴۸ش پس از نماز صبح به من و صادق صادق زاده درس توحید می داد. پس از مدتی فقط من ماندم. می گفتم: تنهایی خجالت می کشم. می گفت: مهم فهمیدن این حرفهاست، نه تعداد افراد.

این جلسه ها هفته ای یک بار برگزار می شد. عبد خدایی می گوید که پس از خواندن کتاب اصول مقدماتی فلسفه که از آموزگارم گرفته بودم، به هم ریختم و عقایدم به سستی گرایید. تنها کسی که توانست مراقب کند، آقای خامنه ای بود. (گفت و گوی مؤلف با محمدطه عبد خدایی)

فارسی برای تعدادی از طلبه های علاقه مند کرد. برادرش، سیده‌ادی، محمدباقر داودی، حبیب‌الله آشوری و سیدعلی اصغر امینی از جمله آنان بودند. حلقه های این آموزش در مدرسه نواب شکل می گرفت. مبنای کار، مشارکت در ترجمه بود. هر یک از افراد موظف بودند در طول هفته چند صفحه متن عربی را به فارسی برگردانند و هنگام حضور در جلسه بخوانند. در این کارگاه آموزشی متون ترجمه شده قرائت، اشکالات آن بررسی و اصلاح می شد. این کلاس تا شروع ماه مبارک رمضان برقرار بود، اما با سفر تبلیغی آقای خامنه ای به تهران، تعطیل شد و پس از آن دیگر منعقد نگردید.

دبیرستان دخترانه

در این دوره بود که آقای خامنه ای اقبال خود را برای تحقق یک آرزوی اجتماعی آزمود؛ و آن تأسیس دبیرستان دخترانه با رگ و پی مذهبی در مشهد بود. وی معتقد بود، رویکرد زنان به دین، بدون سوادآموزی و تجهیز آنان به دانش، موفقیتی در پی نخواهد داشت. نامناسب بودن فضای مراکز آموزشی دختران در آن دوره، نمی تواند دلیل کافی برای روی نیاوردن دختران به آموزش باشد. راه منطقی ایجاد مراکز مشابه، بدون معایب و کاستی های موجود است. وی ایده خود را ابتدا با آقای سیدی علوی، رئیس دبیرستان پسرانه علوی مشهد در میان گذاشت. از این طریق بود که با گروهی از فرهنگیان و دانشگاہیان علاقه مند به این طرح آشنا شد. شماری از بازاریان نیز به این گروه اضافه شدند. حدود یک سال، هر هفته یا ده روز یک بار، نشست هایی در دبیرستان علوی پسرانه برگزار و درباره زیر و بم کار، از اساسنامه گرفته تا تأمین هزینه ها گفت و گو کردند. برخی از آشنایان به او اشکال می گرفتند؛ اگر مدرسه درست شود و دختر فارغ التحصیل بدهد، آنان را به سپاه دانش خواهند برد. آقای خامنه ای در پاسخ می گفت که چه بهتر؛ به جای دخترانی که در مدارس بی بند و بار تربیت شده اند، دختران این مدرسه که عفیف و متدین هستند به سپاه دانش بروند و دختران و کودکان

روستاها را متدین بار آورند. آرزوی او در تأسیس این دبیرستان نمود نیافت و حسرت آن ماند تا

رمضان ۱۳۸۹ (۱۳۴۸ش)

منش آقای خامنه ای در کنش های سیاسی خویش، ورود مستقیم و بروز بی محابا نبود. این تقید در تدریس، تفسیر، محافل علمی و حلقه های آموزشی ملاحظه می شد، اما به هنگام وعظ و خطابه، به ویژه در مناسبت های مذهبی همچون ماه مبارک و ماه های محرم و صفر کمتر رعایت می گردید. چه بسا تفاوت در رویارویی با اجتماع روشنفکران و تحصیل کردگان حوزه و دانشگاه که با زبان اشاره نیز می توان مقصود را بیان کرد، با آن چه که در اجتماعات دیگر باید تبیین گردد، موجب تفاوت در شیوه بیان می گردید. از این رو زبان اسناد در انعکاس سخنانی های او در مناسبت های مذهبی، گویا و دست یاب، اما در مراودات درسی و آموزشی، ساکت و گاه با لکنت همراه است. «درس های تفسیر، درس های عقاید، پوشش درس تفسیر برای مسائل سیاسی، حتی پوشش درس فقه و اصول برای مسائل سیاسی، ایجاد کلاس های ویژه برای طلاب، ایجاد کلاس های ویژه برای دانشجویان، ایجاد کلاس های ویژه برای بازاریان، من برای همه این قشرها درس و کلاس داشته ام.»^(۱)

نزدیکان مراقب او، کسانی که هم لباسش بودند، اما برای دستگاہ امنیتی دسته دسته خبر می چیدند و می بردند، وی را شخصی کتوم که نمی شود از همه کارهای او خبر گرفت یاد می کردند.

آقای خامنه ای در سفر تبلیغی ماه مبارک رمضان به تهران، همچون منبرهای خود در سال ۱۳۴۲ در بیرجند و زاهدان، تیغ بیانات خود را تا جایی بالا گرفت که مقامات ساواک را به واکنش واداشت. امسال نیز چون پارسال راهی تهران شده بود. به دعوت چه کسی؟ معلوم نیست. اما جایگاه سخنرانی او، مدرسه حاج شیخ عبدالحسین تهرانی در انتهای بازار کفاش ها بود؛ مدرسه کسی که از فقیهان نامور قرن ۱۳ ه ق بود که با ثلث میراث امیرکبیر، مدرسه و مسجدی در بازار تهران ساخته بود که نه به اسم امیر، بلکه به

ص: ۳۱۸

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۳۸.

نام خود او شهرت یافته بود. آیت الله شیخ عبدالحسین تهرانی، وصی امیر کبیر و چه بسا تکیه گاه فقهی او در زمان سیاست ورزی اش در منصب صدراعظمی بود.

نخستین گزارشی که منبع کم حوصله ساواک از سخنان آقای خامنه ای در مدرسه یادشده تهیه کرد، ۲۵ آبان / پنجم رمضان بود. این گزارش پنج سطری می گوید که هفتاد نفر پای سخنان او نشسته بودند و خطاب به آنان گفته است: «در زمان معاویه مردم وجدان نداشتند و گزارش می دادند و حالا هم هستند. بعد اضافه نمود رهبران ما ایمان ندارند.»^(۱)

همین گزارش کوتاه موجب شد که اداره کل سوم از ریاست ساواک تهران بخواهد، درباره صحت و سقم گفته ها تحقیق شود و چنانچه درستی آن تأیید شد، سخنران احضار و تذکر لازم [= تهدید و ارباب] به وی داده شود.^(۲)

تسلسل گزارش ها تا ششم آذر / شانزدهم رمضان مختل است، اما در این روز، سخنران درباره صلح امام حسن (ع) و مواد آن گفت: «یکی از مواد این بود که به مسلمانان و شیعه علی نباید ظلم و ستم بشود و زبانی به اموال آنها از طرف مأمورین تو [= معاویه] نرسد. حال چرا این ماده را گفت؟ برای این که می خواست در بین مسلمانان حزب شیعه در پنهانی تربیت نماید که در موقع مناسب بر علیه ظلم و ستم معاویه قیام کند و خلافت معاویه را با خاک یکسان نماید.»^(۳)

سخنرانی آقای خامنه ای حدود ۱:۳۰ بعد از ظهر شروع می شد و بیش از یک ساعت ادامه می یافت. پس از این مجلس، به محفل دیگری می رفت. چنانچه پس از سخنرانی هفتم آذر / هفدهم رمضان، راهی پاچنار شد و در جلسه ای که توسط یدالله فتوت، صاحب خیاطی جنب مسجد سید نصرالدین، اداره می شد شرکت کرد. آقای خامنه ای در سخنان امروزش در مدرسه حاج شیخ عبدالحسین ملا-ک افراد را در جامعه اسلامی تقوا توصیف کرد و از ابزارهایی که در حال حاضر جوانان را از فضائل معنوی دور نگاه می دارد انتقاد نمود.^(۴) وی گفت: «اگر رهبری نتواند افکار جوانان را به کار اندازد از

ص: ۳۱۹

۱- اسناد ساواک، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶، شم ۱۶۶۶۹/۲۰ ه ۳، مورخ ۲۸/۸/۴۸.

۲- همان، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک تهران، شم ۴۷۶۵/۳۱۶، مورخ ۲۰/۹/۴۸.

۳- همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶، شم ۱۶۹۹۶/۲۰ ه ۳، مورخ ۱۰/۹/۴۸.

۴- همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶، شم ۱۷۰۹۶/۲۰ ه ۳، مورخ ۱۶/۹/۴۸.

کشورهای دیگری خواهند آمد و نفت را کشف خواهند کرد و نفت و آن مملکت و سرمایه آن مملکت و ثروت آن را خواهند برد.» وی به جشن هایی که در صدد برپایی برای پادشاهان و مغان است اشاره کرد و با وصف حکایت فرزند پینه دوز دوره ساسانی که امکان دانش آموزی برایش فراهم نشد، گفت: «اگر رهبری بتواند مساوات را رعایت کند آن مملکت رو به ترقی است و اگر نتواند آن مملکت رو به زوال است. پس اگر مساوات شد و اگر [با رفع تبعیض] از فکر و افکار بچه های جنوب شهر [مثل بقیه طبقات] هم استفاده شد آن مملکت خوب خواهد بود، اما در مملکت ما این طوری نیست. چون رهبری صحیح نیست و نمی تواند از فکر و افکار جوانان به نحو احسن استفاده کند.» (۱)

پس از رسیدن گزارش این سخنرانی به اداره کل سوم، ناصر مقدم در نامه ای خطاب به ریاست ساواک تهران نوشت که سیدعلی خامنه ای «از جمله روحانیون ناراحت و مخالف دولت بوده و دارای سابقه بازداشتی و محکومیت می باشد.» او با اشاره به افرادی که پای سخنان او نشسته بودند (سعید امانی، علی اکبر استاد، ابراهیم استاد آقا، اسدالله بادامچی [= بادامچیان]، محمود فقیهی، حسین مهدیان، جواد مقصودی، عبدالعلی ایپکچی، خاموشی) اضافه کرد که تعدادی از آنها نیز سابقه [سیاسی] دارند و گردهم آیی آنان در خور توجه است. «دستور فرمایید با استفاده از تمام امکانات موجود نامبردگان و جلسات متشکله آن مراقبت لازم و دقیق و همه جانبه ای معمول» دارند. (۲)

البته این دستور زمانی صادر شد که ماه مبارک رو به پایان بود و جلسه های سخنرانی آقای خامنه ای تمام شده بود.

مجلسی که در محله پاچنار و در بن بست کاغذچی برپا می شد از جنس دیگری بود. پنجاه صندلی فلزی چیده بودند. روبه روی صف صندلی ها تخته ای قرار داشت که روی آن با گچ زرد رنگی نوشته بودند «اسلام بالاتر از هر چیز و هیچ چیز بالاتر از اسلام نیست؛ اسلام پاک است و پاکیزگان را دوست دارد؛ با یکدیگر دست بدهید زیرا دست دادن کینه ها را از بین می برد.» برای شرکت مردم در این مراسم اطلاعیه ای هم چاپ و توزیع شده بود: «بدین وسیله از جناب عالی دعوت می شود که در جلسه سخنرانی که از شب چهارشنبه ۱۵ الی آخر ماه مبارک رمضان در ساعت ۳۰/۹ تشکیل می گردد شرکت

ص: ۳۲۰

۱- همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶، شم ۱۶۹۹۷/۲۰ ه ۳، مورخ ۱۰/۹/۴۸.

۲- همان، نامه مدیرکل اداره سوم به رئیس ساواک تهران، شم ۴۷۱۷/۳۱۶، مورخ ۲۴/۹/۴۸.

فرمایید و از بیانات دانشمند محترم آقای خامنه ای استفاده نمایید. خیابان خیام، پاچنار. بین گذر قلی و گذر مستوفی. بن بست کاغذچی، پلاک ۲۸. حضور شما در سر وقت نشانه شخصیت شماست.» در این جلسه پس از قرائت قرآن، بحث آزاد شروع می شد و سپس آقای خامنه ای برای حاضران صحبت می کرد.^(۱) این جلسه که در خانه آقای غانم تشکیل می شد، با عنوان «انجمن اسلامی جوانان» فعالیت می کرد.

سخنان روز هشتم آذر/ هجدهم رمضان او در مدرسه حاج شیخ عبدالحسین چنین گزارش شد: «اگر مردم می خواهند به حقوق اجتماعی خود برسند باید از حق خود دفاع نمایند، زیرا حقوق اجتماعی برای همه یکسان است و برای رسیدن به هدف باید مبارزه کرد. اسلام می گوید همه مردم باید از مساوات برخوردار باشند و بین گدا و ثروتمند فرقی نیست. هیچ کس نمی تواند با زور سرنیزه و قدرت، آزادی و مساوات را از مردم بگیرد.»^(۲) بعد درباره تبعیضات نژادی در آمریکا صحبت کرد.^(۳)

در همین روز، رئیس ساواک تهران، نواب، به رئیس ساواک جنوب شرق پایتخت نامه ای نوشت و ضمن اشاره به سخنان آقای خامنه ای در ۲۵ آبان مبنی بر این که «در زمان معاویه مردم وجدان نداشتند و گزارش می دادند و حالا هم هستند... رهبران ما ایمان ندارند» دستور داد میزان صحت و سقم این اظهارات تعیین، و چنانچه صحت آن تأیید گردد، «مشاریه را احضار و تذکرات لازم به وی داده» شود.^(۴) احتمالاً نواب از سوابق این روحانی مقیم مشهد بی خبر بود، و گرنه رنگ این دستور، چنین پریده نبود.

روز نهم آذر/ نوزدهم رمضان، موضوع سخنرانی آقای خامنه ای مساوات و برابری در جامعه بود. به نظر می رسد وی این موضوع را در دوره حاکمیت حضرت علی علیه السلام مورد توجه قرار داده، آنگاه با زمان حال مقایسه کرده است. مضامین سخنان او در این روز تندتر از روزهای پیشین بود: «حرف ها را در گلو خفه نموده اند و نمی گذارند مردم حرف های خود را بگویند. اگر اجتماع نتواند حرف های خوب و بد مملکت خود را بگوید، آن ملت و آن اجتماع از بین خواهد رفت و ظلم و ستم و بیچارگی

ص: ۳۲۱

۱- همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶، شم ۱۷۰۹۵/۲۰ ه ۳، مورخ ۱۶/۹/۴۸.

۲- همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶، شم ۱۷۰۴۰/۲۰ ه ۳، مورخ ۱۳/۹/۴۸.

۳- همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶، شم ۱۷۰۴۰/۲۰ ه ۳، مورخ ۱۳/۹/۴۸.

۴- همان، نامه ساواک تهران به رئیس ساواک جنوب شرق، شم ۱۶۹۱۲/۲۰ ه ۳، مورخ ۸/۹/۴۸.

گریبان گیر آنها خواهد شد.» او با یاد نمونه های تاریخی از حاکمان ستمگر همچون عبدالملک بن مروان که خود را مالک الرقاب مردم می دانست گفت: «اگر بگذارند حرف های صحیح زده شود اجتماع بیدار خواهد شد و متوجه کارهای بد حاکم و آنهایی که در رأس کار هستند خواهند شد.» دعا‌های پایانی سخنران چنین بود: «خدایا تبعیض را از بین افراد ریشه کن کن! خدایا زندانیان بی گناه را از زندان نجات بده!»

آن روز حدود یکصد نفر به سخنان آقای خامنه ای گوش فرا دادند. (۱)

سخنان او در دهم آذر/ بیستم رمضان درباره برابری زن و مرد، ویژگی های آنان، وظایف فطری هر یک و ازدواج بود. این بار نیز با دعا برای آزادی زندانیان بی گناه سخنان خود را به پایان برد. (۲)

آقای خامنه ای در یازدهم آذر/ بیست و یکم رمضان ویژگی های رهبری حضرت علی (ع) را تشریح کرد و گفت که رهبران و سیاستمداران باید از راه و روش رهبری و حکمرانی آن حضرت درس بگیرند و مساوات و برابری را چون او سرمشق قرار دهند. وی تلویحاً ضمن تنقید از حاکمیت ادامه داد که «رهبر باید آنچه که برای ملت می گوید خودش هم عمل کند. حاکم آن نیست که خود را فقط رهبر ملت بداند و خودش باشد. باید در گرفتاری ها، در بیچارگی ها، در بدبختی ها خود را از آن ملت بداند.» (۳)

در همین روز به دعوت آقای مطهری به حسینیه ارشاد رفت و نخستین سخنرانی خود را آن جا ایراد کرد.

در روز دوازدهم آذر/ بیست و دوم رمضان تأکید او بر آزادی عقیده و فکر در اسلام بود. «آزادی عقاید و افکار در اسلام وجود دارد. راه انتخاب کردن با خود مردم است و اجتماع احتیاجی ندارد که دیگری برایش [تصمیم بگیرد].» (۴)

شب هنگام آقای خامنه ای به انجمن اسلامی جوانان رفت. قرار بود همچون بار پیشین پس از قرائت قرآن، تجوید و دیگر برنامه ها سخنرانی کند. (۵)

موضوع سخنرانی او در سیزدهم آذر/ بیست و سوم رمضان، امر به معروف و نهی از

ص: ۳۲۲

۱- همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶، شم ۱۷۰۳۵/۲۰ ه ۳، مورخ ۱۳/۹/۴۸.

۲- همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶، شم ۱۷۰۵۴/۲۰ ه ۳، مورخ ۱۵/۹/۴۸.

۳- همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶، شم ۱۷۰۵۲/۲۰ ه ۳، مورخ ۱۵/۹/۴۸.

۴- همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶، شم ۱۷۰۵۵/۲۰ ه ۳، مورخ ۱۵/۹/۴۸.

۵- همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶، شم ۱۷۱۵۶/۲۰ ه ۳، مورخ ۱۸/۹/۴۸.

منکر بود: «افراد جامعه از حیث روابط و همبستگی‌ها باید مانند آجرهای یک ساختمان در هم فرورفته... باشند؛ یعنی اگر یکی از آنها در معرض سقوط بود، سایرین مانع شوند... یا امر به معروف کنید و یا این که بدترین مردم به شما مسلط می‌شوند و به شما رحم نمی‌کنند. و در این موقع اگر خوبان شما هم برای دفع شر دعا کنند مستجاب نخواهد شد.» (۱) ناصر مقدم پس از دیدن این گزارش نامه دیگری به رئیس ساواک تهران فرستاد و برخلاف مراسله پیشین که خواسته بود در صورت درستی سخنان سیدعلی خامنه‌ای به او تذکر داده شود، این بار نوشت که «مدارک مستند و غیرقابل انکاری تهیه» شود؛ که نشان از تصمیم او برای دستگیری آقای خامنه‌ای داشت. (۲)

در چهاردهم آذر/ بیست و چهارم رمضان حدود ۱۸۰ نفر پای سخنان او نشسته بودند. برخی از مستمعین عبارت بودند از: اکبر هاشمی رفسنجانی، یدالله فتوت، اسدالله بادامچیان، آقابزرگ مشایخ، ابراهیم استادآقا، قاسم اسماعیلیان، جواد مقصودی، محمدعلی گل افشانی، مظاهری دبیر دبیرستان مروی، قدوسی دبیر دبیرستان پهلوی، فرهاد مینایی وکیل دادگستری، محمود فقیهی و عبدالعلی ایبکیچی.

در این روز آقای خامنه‌ای دمکراسی غرب را به چالش کشید و انتخاباتی را که نامزد ریاست جمهوری، زیبایی زنش را واسطه جمع آوری رأی قرار می‌دهد، نادرست خواند. وی حاضران را به کتاب خوانی توصیه کرد و خواست که کتاب خانه مدرسه حاج شیخ عبدالحسین با مساعی علاقه‌مندان تکمیل گردد. او با ابراز تأسف گفت: «طبق آمار روزنامه‌ها تعداد کتاب خانه‌های تهران از زمان فتحعلی شاه تاکنون دو برابر شده در حالیکه باسوادها چندین برابر و تعداد قمارخانه‌ها و مشروب فروشی‌ها چندصد برابر» افزایش یافته. (۳)

اسدالله بادامچیان که معمولاً در این جلسه‌ها حاضر بود، با ضبط صوت همراه خود، متن سخنان آقای خامنه‌ای را ضبط می‌کرد.

از سخنرانی روز پانزدهم آذر/ بیست و پنجم رمضان او همین اندازه که انتصاب حضرت علی(ع) پشتوانه منطقی داشته و میان نصب در امامت و انتخابات عمومی

ص: ۳۲۳

۱- همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶، شم ۱۷۳۸۵/۲۰ ه ۳، مورخ ۲۷/۹/۴۸.

۲- همان، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک تهران، شم ۴۹۹۴/۳۱۶، مورخ ۹/۱۰/۴۸.

۳- همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶، شم ۱۷۲۸۵/۲۰ ه ۳، مورخ ۲۴/۹/۴۸.

تفاوت هایی هست، مطلب بیشتری به ساواک منعکس نشده است. (۱)

ظاهراً آخرین سخنرانی او روز هفدهم آذر/ بیست و هفتم رمضان در مدرسه حاج شیخ عبدالحسین ایراد شد. در این مجلس درباره شخصیت انسان از منظر دین و دیدگاه مادیون به تفصیل سخن گفت و دین اسلام را در موقعیت نامطلوب توصیف کرد که فقط اسمی از آن باقی مانده است. «[وقتی] شخصیت برای مردم قائل نشوند و ظلم و ستم به مردم اجتماع بنمایند از اسلام جز [چهره ای] زردرنگ و ضعیف چیزی باقی [نمی ماند]. [قدرت های قوی... اسلام را از بین برده اند و اجتماع مسلمانان را در اختیار خود قرار داده اند. بالاخره آنچه که آنها می خواهند باید عمل کنید و آنچه آنها می گویند باید شما هم بگویید. پس اسلام از هر طرف محدود شده ... است.» (۲)

آقای خامنه ای بلافاصله پس از پایان ماه مبارک به مشهد بازنگشت؛ روزهایی از شوال را در تهران بود. شاید یکی از کارهایش پی گیری چاپ کتاب صلح امام حسن بود.

بیست و هفتم آذر/ هشتم شوال در نشست روحانیان مبارز تهران که معمولاً پنجشنبه ها برپا می شد شرکت کرد. غیر از او سیدمحمدرضا سعیدی، سیدعلی غیوری، علی اصغر مروارید، محمد امامی کاشانی، فضل الله مهدی زاده محلاتی، محمدجواد باهنر، نجم الدین اعتمادزاده، حسن لاهوتی، محمدرضا مهدوی کنی، اکبر هاشمی رفسنجانی و جعفر شجونی در خانه شیخ حسین کاشانی حاضر بودند. بخشی از گفت و گوها درباره اعزام طلاب و واعظان به روستاها برای تبلیغ بود. آقای خامنه ای گفت که ۴۸ طلبه از مشهد به طور منظم به روستاها فرستاده می شوند. اعزام ها با حمایت آیت الله میلانی و گروهی از مؤمنان انجام می گرفت، ولی در حال حاضر کمک های آقای میلانی قطع شده است. آقای هاشمی نیز پیشنهاد کرد چنین اقدامی برای روستاهای اطراف تهران نیز انجام شود. بیشتر حاضران پذیرفتند که هر ماه ۲۰۰ تومان برای اجرای این پیشنهاد کمک کنند. خبرچین ساواک در پایان گزارش خود این را هم نوشت که سیدمحمدرضا سعیدی عکس قاب شده آیت الله خمینی را به شیخ حسین کاشانی داد. (۳)

آقای خامنه ای اواخر آذر یا اوایل دی تهران را به سمت مشهد ترک کرد. ساواک

ص: ۳۲۴

۱- همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶، شم ۱۷۲۸۱/۲۰ ه ۳، مورخ ۲۴/۹/۴۸.

۲- همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶، شم ۱۷۲۳۸/۲۰ ه ۳، مورخ ۲۳/۹/۴۸.

۳- همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶، شم ۱۷۴۷۰/۲۰ ه ۳، مورخ ۲/۱۰/۴۸.

تهران در تعقیب دستور اداره کل سوم برای احضار، تذکر و جمع آوری مستندات بیشتر متوجه شد که او در تهران نیست؛ و به اطلاع اداره متبوع خود رساند که جمع آوری مدارک علیه او فعلاً امکان ندارد. (۱)

دستگاه امنیتی نتوانست توری برای سیدعلی خامنه ای در پایتخت پهن کند، از این رو ناصر مقدم نامه ای به ساواک خراسان فرستاد و با اشاره به سخنرانی های او در مدرسه حاج شیخ عبدالحسین تهران و مفاد «خلاف مصالح و انتقادآمیز» آن، دستور داد از او مراقبت به عمل آید و «در صورت مشاهده فعالیت مضره و مشکوکی» مراتب به اداره کل سوم انعکاس یابد. (۲)

نشید شادی

می توان احتمال داد در این زمان بود که سری به انتشارات بعثت در خیابان شاه رضا [انقلاب اسلامی]، بین میدان فردوسی و لاله زار تهران زد و آگاه شد که دست اندرکاران آن در حال آماده سازی کتابی درباره فلسطین هستند. یک سالی بود که از تأسیس این بنگاه فرهنگی می گذشت. آقای خامنه ای در سفرهای یک سال گذشته اش به تهران، سراغی هم از کتاب های تازه و در دست انتشار بعثت می گرفت. وقتی شنید کتابی با عنوان حماسه فلسطین در حال چاپ است، گفت که فردا با هدیه ای بازخواهد گشت. او می دانست که سیدکریم امیری فیروزکوهی به یاد شهیده فلسطینی «شادیه ابوغزاله» قصیده ای سروده است. فردای آن روز با شعر «نشید شادی» آمد:

آن جا

غزاله ای بین خورشید در حبالش

عزمش زهفت مردان رزمش به هفت میدان

بام

زمین مجالش شیر برین غزالش

زان آهنین سمنش وان آتشین نصالش

این قصیده ۵۲ بیتی در مقاطع آخر به این جا می رسد:

آوارگان

اسلام بی یار و بی سرانجام

صهیون و صیحه ظلم فاران و فزه عدل

ما

-
- ۱- همان، نامه رئیس ساواک تهران به مدیریت کل اداره سوم، شم ۱۷۶۹۰/۲۰ ه ۳، مورخ ۱۵/۱۰/۴۸.
 - ۲- همان، نامه مدیرکل اداره سوم به رئیس ساواک خراسان، شم ۵۱۷۰/۳۱۶، مورخ ۲۰/۱۰/۴۸.

و پایان آن این بیت است:

اسلام لایزال است حق است و بی زوال است

برهان

این مقال است قرآن لایزالش

در ابتدای قصیده، توضیحی توسط ناشر درج شده بود که می گفت «شادیه» فلسطینی یک هواپیمای مسافری را که «یکی از اشقیای یهود» نیز در آن بود به زور اسلحه در لبنان فرود می آورد و او را تحویل جبهه نجات فلسطین می دهد. (۱) شادیه در سن ۱۹ سالگی در عملیاتی علیه اشغالگران فلسطینی در نابلس به شهادت رسید. یک سال بعد کتاب حماسه فلسطین در نابوری دست اندرکارانش که گمان می بردند در سانسور وزارت فرهنگ گیر می کند، به چاپ رسید که شعر آقای امیری فیروزکوهی در قیاس با دیگر مطالب، منزلتی متفاوت داشت. (۲)

منشور اسلامی

آقای خامنه ای و همفکران او در تهران، مبنای تحقق آرمان های اسلامی را در بستری از کوشش های فرهنگی می جستند و معتقد بودند خیزش های مردمی جز با گسترش آگاهی و دانایی آشکار نخواهد شد. و نیز سرایت کمونیسم، به ویژه در میان تحصیل کردگان، درمان نمی گردد، مگر با تهیه و تبیین دیدگاه های پیشگامانه اسلامی. آنها می دیدند که آمال کمونیستی در ذهن روشنفکران جا خوش کرده و به عنوان یک مرام مبارزاتی، طرفدارانی دارد. نظام شاهنشاهی نیز از گسترش این تفکر تا جایی که تهدیدی برای او نباشد و از رشد آگاهی های اسلامی جلوگیری کند، استقبال می کرد؛ و یا بالعکس، از توسعه اسلام غیرسیاسی برای پیش گیری از تمایلات کمونیستی بهره می جست. ترفند سوم حکومت، همسو نشان دادن اسلام مبارز و تفکرات مارکسیستی بود تا از روی آوردن توده های مسلمان به جنبه های سیاسی اسلام جلوگیری کند؛ چیزی که از آن به مارکسیسم اسلامی یاد کرد و بر آن تأکید نمود. پیروان اندیشه اسلام اجتماعی و طرفداران نهضتی که از اوایل

ص: ۳۲۶

۱- حماسه فلسطین، برگزیده اشعار شاعران عرب و ایران درباره فلسطین، مؤسسه انتشارات بعثت، تهران، چ اول، ۱۳۴۹ش، صص ۱۶۱ تا ۱۶۹. برخی ابیات پایانی مرحوم امیری فیروزکوهی در این کتاب، با آن چه که در دیوان او آمده متفاوت است که ممکن است پیش از چاپ، اقدام به تغییر و تبدیل آنها کرده باشد.

۲- یادنامه فخر دین، به مناسبت اولین سالگرد درگذشت استاد فخرالدین حجازی، تدوین: عباس میقاتی، مؤسسه انتشارات بعثت، تهران، ۱۳۸۷ش، صص ۱۱۸ و ۱۱۹.

دهه چهل شمسی در ایران نمایان شده بود، همواره این قضایا را مدنظر داشتند و از نبود نظریه مدون و قابل ارائه اسلامی که نمایانگر مبانی سیاسی اجتماعی این آیین آسمانی باشد رنج می بردند؛ چیزی که بتوان آن را طرح کلی اندیشه اسلامی نامید، نظریه کامل اسلامی، منشور اسلامی، جهان بینی اسلامی. آقای خامنه ای و هم ردیفان فکری او همواره به این موضوع می اندیشیدند و نیاز آن را برای ایران دهه چهل که تفکر مارکسیستی جریان غالب فکری دانشگاه ها و مجامع روشنفکری شده بود، ضروری می دانستند. گام های عملی باید برداشته می شد. «این اقدام از آنجا آغاز شد که بین من و برخی برادران در مشهد بحثی در گرفت و در ارتباط با برادران دیگرمان در تهران ادامه یافت و منتهی به تشکیل جلسه های ماهانه برای بررسی و ارائه طرح اسلامی با عنوان منشور اسلامی در برابر مانیفست کمونیست ها شد.»

نخستین نشست کاری باید در سال ۱۳۴۸ش بوده باشد. رفت و آمد آقای خامنه ای به تهران، محدود به سخنرانی های او در مناسبت های مذهبی نبود، بلکه مربوط به شرکت در این جلسه های ماهانه نیز می شد. اعضای نشست ها عبارت بودند از آقایان: سید محمود طالقانی، سید محمد حسینی بهشتی [پس از بازگشت از آلمان به ایران]، سید علی خامنه ای، علی اکبر هاشمی رفسنجانی، محمد جواد باهنر، سید ابوالفضل موسوی زنجانی، علی شریعتی، مهدی بازرگان، یدالله سبحانی، عزت الله سبحانی، عباس شیبانی، طاهر احمدزاده، جلال الدین فارسی، حبیب الله پیمان.

جلسه اول که بسیار هم طولانی بود به این نکته انجامید که با تدوین مبانی مکتب اسلام، می توان روشنفکر مسلمان را با دیدگاه اسلام درباره آفرینش، زندگی و جامعه آشنا کرد؛ و نیز تصمیم گرفته شد هر یک از اعضا در این باره هر چه در ذهن دارد روی کاغذ نگاشته، در نشست آتی بیاورد. چهل و پنج روز برای این موضوع زمان گذاشتند. «خبر این جلسه بین جوانان مسلمان پرشور پخش شد و برای آنها مژده بسیار خوبی بود، به طوری که مرحوم محمد حنیف نژاد با من تماس گرفت و درباره آن سؤال کرد. آن زمان او از رهبران سازمان مجاهدین خلق بود.»

در نشست دوم آقایان خامنه ای، احمدزاده، طالقانی، بازرگان، سبحانی و فارسی نظرات مکتوب خود را همراه داشتند. در گفت و گوهای این جلسه مقرر شد نوشته ها به جمعی که آقای مرتضی مطهری یکی از آنها بود سپرده شود تا نظر بدهند.

در گردهم آیی بعدی، آقای مطهری از ماهیت نوشته های آقایان صحبت کرد. روشن شد که تضاد اسلام با پدیده های استثمار، استکبار، استعمار، ستم های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی وجه مشترک یادداشت های ارائه شده است، اما آقای مطهری از موضوع مبارزه با الحاد به عنوان وجه ممیز نوشته آقای خامنه ای یاد کرد و آن را به عنوان امتیاز بر دیگر نگاشته ها مطرح نمود. مهندس بازرگان نیز بعدها گفت: «در میان آنها متن پیشنهادی آقای خامنه ای جزو برجسته ترین بود.»^(۱) «بدیهی بود که یکی از مهم ترین خصوصیات عقیده اسلامی ضدیت با الحاد بود، ولی تنها کسی که آن را در نوشته اش آورده بود من بودم و این نبود مگر به واسطه جو فکری ای که بر روشنفکران ایرانی در آن روز سایه افکنده بود... تصریح ضدیت اسلام با الحاد موجب خجالت برخی از آن جمع می شد... به خاطر دارم که یکی از شخصیت های بزرگ نهضت اسلامی یک بار به من به صراحت در آن سالها گفت: آیا تفکر اسلامی می تواند در مقابل غول تفکر مارکسیستی بایستد؟! ... من آن نوشته را از مفاهیم قرآن و سنت نبوی آکنده کرده، از آراء صاحب نظران مسلمان [همچون] ... متفکر الجزایری، مرحوم مهندس مالک بن نبی [۱۹۷۳م-۱۹۰۵م] بهره برده بودم.»

در چهارمین یا پنجمین جلسه بود که تصمیم گرفتند افرادی کمتر ولی اهل تر و صاحب نظرتر، تدوین منشور اسلامی را به عهده بگیرند و در جلسه عمومی طرح نمایند. آن جمع کوچک کاری عبارت بودند از آقایان خامنه ای، هاشمی رفسنجانی، باهنر و پیمان. آقای خامنه ای هر بار برای مشارکت در آن جلسه، از مشهد به تهران می آمد. نشست ها در خانه آقایان پیمان و باهنر برگزار می شد؛ و گاه در منزل آقای شیبانی؛ که در حالت اخیر از او و خانواده اش می خواستند آنها را تنها بگذارند. جلسه ها، گاه تا ۲۰ ساعت به درازا می کشید. یکی از این نشست ها در باغی نزدیک تهران که آقای طالقانی آن را مهیا کرده بود، برپا شد. این جلسه ها به تعیین موضوعات کلی و جمع بندی یادداشت های نخستین اعضاء عمومی منتهی شد و با دستگیری آقای خامنه ای در سال ۱۳۴۹ش، چندی بعد آقای پیمان و پس از آن آقای هاشمی رفسنجانی موقتاً تعطیل گردید. این دستگیری ها تداوم جلسه ها را از بین برد. با گسترش دستگیری ها تصمیم گرفتند جزوه ها، یادداشت ها و هر آنچه مربوط به تدوین منشور اسلامی بود در صندوقی

ص: ۳۲۸

۱- یوسفی اشکوری، حسن، در تکاپوی آزادی - سیری در زندگی، آثار و افکار مهندس مهدی بازرگان، ج ۱، تهران، انتشارات قلم، ۱۳۷۶ش، ص ۴۰۹.

اقامت آقای خامنه ای در مشهد دو ماه و اندی به درازا کشید و بار دیگر در اسفندماه راهی تهران شد. ماه محرم رسیده بود. ۱۸ اسفند مصادف با اول ماه بود. دستگاه امنیتی زمانی متوجه حضور او در پایتخت شد که روز بیستم اسفند/ سوم محرم در مسجد ابراهیم خلیل برای حاضران سخن رانده بود. بنابر آن چه گزارشگر ساواک می نویسد او به مدت ده روز (دهه اول) از طرف جوانان و عزاداران حسینی برای ایراد سخنرانی از مشهد به تهران دعوت شده بود. آن شب حدود ۱۵۰ نفر در این مسجد شهرری جمع بودند. آقای خامنه ای توحید را مبنای سخنان خود قرار داد. سپس درباره غرب زدگی و مصادیق آن گفت. وی در بیان فشرده ای از تاریخ صدر اسلام به چگونگی گسترش اسلام اشاره نمود و با ذکر نمونه، از هجرت مسلمانان به حبشه گفت؛ این که این مهاجران با انگیزه توانستند در قلب نجاشی، پادشاه حبشه، نفوذ کنند. «نجاشی با تمام افرادش مسلمان شدند و دین خدا رواج پیدا کرد... یک پادشاه عادل و عاقل که به نفع مملکتش کار کند شخص مفیدی می تواند باشد و نجاشی از آن جمله بود.» (۲)

امام جماعت مسجد ابراهیم خلیل، سیدابوالقاسم موسوی همدانی بود. وی از حامیان نهضت امام خمینی در شهرری، و آن سال چهارمین سال گشایش این مسجد و امامت او بود. موسوی همدانی می گوید: «قرار بود آقای هاشمی رفسنجانی دو دهه از محرم را در این مسجد سخنرانی کند. نتوانست. آقای هاشمی گفت کسی را بهتر از خودم معرفی می کنم. از آقای خامنه ای اسم برد. یاد می آید می خواستند ازش التزام بگیرند که دوروبر سیاست نگردهد، اما سخنانش در جهت انقلاب بود.» (۳)

ص: ۳۲۹

- ۱- جلال الدین فارسی در کتاب زوایای تاریک آغاز این جلسه ها را بهار سال ۱۳۴۹ش یاد کرده است. ر.ک: فارسی، جلال الدین، زوایای تاریک، دفتر ادبیات انقلاب اسلامی و مؤسسه چاپ و انتشارات حدیث، تهران، ۱۳۷۳ش، صص ۲۱۴ و ۲۱۵.
- ۲- اسناد ساواک، از ۲۰ ه ی به ۲۰ ه ۳، شم ۲۴۱۴ / ۲۰ ه ی، مورخ ۲۳/۱۲/۴۸.
- ۳- گفت و گوی مؤلف با موسوی همدانی. سیدرضا دیباج و سیدحسین دیباج دامادهای موسوی همدانی، هر دو به دست ساواک به شهادت رسیدند. سیدمحمدجواد پسر دوم او به جرم فعالیت های سیاسی از دادگاه نظامی حکم زندان ابد گرفت و با پیروزی انقلاب اسلامی آزاد شد. سیدمحمدحسن پسر اول او سال ها فراری بود. سیدمحمدباقر پسر سومش نیز به جرم فیلمبرداری از تظاهرات ضد شاه دستگیر و چند روزی زندانی شد.

از سخنرانی چهارم محرم گزارشی در دست نیست، اما بیست و دوم اسفند/ پنجم محرم سخنان او درباره آزادی در اسلام بود. وی مختصات آزادی را در اسلام توضیح داد و گفت آن چه از این مقوله در برخی کشورها وجود دارد، فقط عنوان آن است؛ یک اسم توخالی. «کشورها و ملت ها را به صورت بنده [و] مستعمره درآورده [اند]. عده ای از کشورهایی هم که در صورت ظاهر از بندهای استعمار گریخته اند، ولی در حقیقت مستعمره می باشند.» آن شب تعداد حاضران در مسجد حدود ۳۵۰ نفر بود. (۱)

شمار مستمعین روز بعد (ششم محرم) به حدود ۴۵۰ نفر رسید. منبع ساواک که سخنان آقای خامنه ای را در پنجم محرم «حاوی گوشه [و کنایه] دانسته بود، این بار نوشت که «سخنان مزبور جنبه تبلیغات سوء داشت.» سخنران، درباره جهاد مسلمانان در صدر اسلام حرف زد و خطاب به حاضران گفت: «آیا شما حاضرید که یک سیلی یا یک باتوم برای اسلام بخورید و یا یک روز به خاطر اسلام مغازه خود را ببندید؟»

او در بخش دیگری از منبر خود اظهار داشت: «کارهای خدا مانند وزارت خانه نیست که زورمندان و قلدران و پول داران و رشوه دهندگان و پارتی داران مقدم باشند و یا مانند اداره آگاهی و شهربانی نیست که راپرت بگیرند و برای بندگان خدا حکم نمایند.» او در پایان سخنرانی «در دعا اظهار کرد که خدا توفیق راه شهادت و جهاد را برای اسلام به ما عنایت نماید.» (۲)

روز بیست و چهارم اسفند/ هفتم محرم ابتدا به هیأت انصارالحسین رفت. این هیأت در ۱۳۴۷ش و با کوشندگی افرادی چون مصطفی حائری زاده یزدی، از اعضای هیأت های مؤتلفه اسلامی و دوستانش پایه گذاری شد. هیأت انصارالحسین سیار بود و هر بار در خانه ای برقرار می شد. تمام مراسمی که در این هیأت برپا می گردید، همراه با سخنرانی کسانی بود که تقابلی آشکار و پنهان با حکومت داشتند. از مشهورترین سخنرانان هیأت انصارالحسین می توان به آقایان مطهری، بهشتی، خامنه ای و رفسنجانی اشاره کرد. آن روز مراسم این هیأت که در خانه عباس باباخانی، در خیابان مازندرانی، منشعب از ادیب الممالک برپا بود از سحر شروع شده بود و آقای خامنه ای تنها سخنران مجلس نبود. منبع ساواک دو سه جمله از منبر او را نقل کرد که یکی از آنها چنین بود: «در قرآن خداوند دو جماعت را

ص: ۳۳۰

۱- اسناد ساواک، از ۲۰ ه ی به ۲۰ ه ۳، شم ۲۴۲۰/۲۰ ه ی، مورخ ۲۵/۱۲/۴۸.

۲- همان، از ۲۰ ه ی به ۲۰ ه ۳، شماره ۲۴۳۱/۲۰ ه ی، مورخ ۲۵/۱۲/۴۸.

لعنت کرده؛ یکی اشراف و دیگری کسانی که به حکومت های ظالم کمک می کنند.» پس از وی علی اصغر مروارید سخن راند. (۱)

شب هنگام، سخنان آقای خامنه ای در مسجد ابراهیم خلیل در ادامه موضوع آزادی در اسلام بود. او انتخابات را راهی پذیرفته شده برای تقسیم حقوق افراد، چه شاه و چه گدا، توصیف کرد، اما گفت که این آزادی هنوز معنای واقعی خود را نیافته است. وی با اشاره به بی بندوباری های موجود در جامعه، به ویژه در پوشش زنان [آن را آزادی مورد قبول حاکمیت دانست که بسیار دور از مفهوم واقعی آزادی است.] دعای پایانی سخنرانی او چنین بود: «خدایا برادران مسلمان ما را بر دشمنان شان در هر نقطه ای که هستند پیروز کن. مراجع عالی قدر تشیع به خصوص مرجع عالی قدر ما را در کنف امام زمان از گزند بلیات حفظ کن.» (۲)

از روز بیست و پنجم اسفند/ هشتم محرم سندی در دست نیست. فردای آن، (تاسوعا)، راهی هیأت انصارالحسین شد. آن روز حاج محسن مخبر، بانی مجلس بود که منزلش در خیابان قزوین، کوچه قلمستان قرار داشت. حدود ۳۰۰ نفر از ساعت ۵:۳۰ صبح آن جا جمع بودند. صحبت های آن روز را با ویژگی های مرجعیت آغاز کرد و گفت که مرجع تقلید علاوه بر امور دینی باید از مقتضیات زمان، امور سیاسی و اقتصادی نیز بهره داشته، اوضاع را درک نماید. «مرجع را باید مردم از جان و دل بپذیرند و هر کس را که علمش و معلومات اجتماعی اش از همه بیشتر باشد قبول داشته باشند، نه این که گول تبلیغات را بخورند و دنبال این و آن بروند.» وی با اشاره به تبلیغات دوران معاویه و تلاش او برای دور کردن مردم از حضرت علی (ع) خطاب به مردم گفت که فریب تبلیغات [حکومتی] را برای گزینش مرجع نخورند.

سخنران بعدی این مجلس علی اصغر مروارید بود. او با انتقاد از شیوه عزاداری ایرانیان، گفت که این کارها به درد امام حسین (ع) نمی خورد. «دنبال هدف امام حسین باید رفت. امام حسین را با مبارزاتش باید نشان داد که جلو زور ایستاد... به جای این هیأت و پرچم درست کردن ها و چشم و هم چشمی ها متحد باشید و برنامه حسین را

ص: ۳۳۱

-
- ۱- همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶، شم ۲۰/۴/۸۰۶۰۸۰۳، مورخ ۲۸/۱۲/۴۸.
 - ۲- همان، از ۲۰ ه ۳ به ۲۰/۳، شم ۲۰/۲۴۱۸/۲۰، مورخ ۲۵/۱۲/۴۸.

اجرا کنید. از این که یکی این جا و یکی آن جا توی سر خودش بزند فایده ندارد.»^(۱)

مقامات عالی رتبه ساواک، دوازدهم فروردین سال بعد (۱۳۴۹ش) این گزارش را دیدند، که نشان می دهد فاصله بین وقوع حادثه تا تصمیم گیری درباره آن، چه اندازه طولانی بوده است. یکی از همین مقامات در ذیل گزارش نوشته است که «خامنه ای و مروارید احضار و شدیداً به آنان تذکر داده که [با] ادامه این وضع... تحت تعقیب قرار خواهند گرفت.» در ادامه دستور داده شد شهربانی مکلف شود که اظهارات این گونه افراد را ضبط کند.^(۲)

از سخنرانی های آقای خامنه ای در بیست و هفتم اسفند/ روز عاشورا خبری در دست نیست، اما پنجشنبه، بیست و هشتم/ یازدهم محرم، نشست پرجمعیتی در مسجد الجواد از طرف انجمن اسلامی مهندسين برپا شد که حدود یکهزار نفر شرکت داشتند. این مراسم ساعت ۱۹:۳۰ آغاز شد. سخنران اول سیدعبدالکریم هاشمی نژاد و دومین آن سیدعلی خامنه ای بود. به احتمال زیاد این دو، فحوای بیانات خود را پیش از آغاز مجلس هماهنگ کرده بودند، چرا که هر دو درباره قیام امام حسین(ع) و ضرورت جهاد در زمان حال گفتند.

هاشمی نژاد در میان سخنان خود گفت که «قیام حسینی بر تمام مسلمانان واجب است... باید قیام کرد تا مردم زندگی بهتری داشته باشند.»

آقای خامنه ای این بار با صراحت دولت معاویه را با دولت ایران مقایسه کرد: «در آن زمان دولت دیکتاتور معاویه حلال و حرام را یکسان می شمرد و الآن هم در مملکت ما دولت دیکتاتور یافت می شود که حلال و حرام را از هم تشخیص نمی دهند.» وی در بخشی از سخنان خود به درگیری های اعراب و اسرائیل اشاره کرد و از این که کمکی به مسلمانان عرب نمی شود انتقاد نمود. در آن زمان جنگ فرساینده ای میان مصر و اسرائیل در جریان بود. یک سال پس از جنگ شش روزه ۱۹۶۷م/۱۳۴۶ش که با پیروزی اسرائیل و به دست گرفتن شبه جزیره سینا، نوار غزه، بلندی های جولان و کرانه باختری و شرق بیت المقدس همراه بود، سازمان ملل متحد قطع نامه ای صادر کرد که در آن به عقب نشینی اسرائیل از مناطق یادشده و به رسمیت شناخته شدن اسرائیل از طرف اعراب تأکید شده بود. این

ص: ۳۳۲

۱- همان، از ۳۰۵ به ۳۱۶، شم ۲۰/۸۸۳/۶۰۵، مورخ ۱۰/۱/۴۹.

۲- همان جا.

درخواست‌ها مورد توجه طرفین درگیر قرار نگرفت و حملات مرزی و گاه به گاه همچنان ادامه داشت. آتش، زیر خاکستر بود. اما در آن زمان که شش ماه از آتش گرفتن مسجد الاقصی می‌گذشت، روحیه مسلمانان بیش از پیش جریحه دار بود.

یکی از جملات پایانی آقای خامنه‌ای این بود: «آقایان! جهاد در ایران واجب است... خدا قیام حسینی را در کالبد ما جایگزین کند.»

برخی از حاضران در مسجد الجواد، آقایان مهدی بازرگان، سید محمود طالقانی، مهندس تاج، مهندس سده‌ای، مرتضایی، مرتضایی، دکتر حائری یزدی بودند. (۱)

آخرین سخنرانی آقای خامنه‌ای در سال ۱۳۴۸ روز بیست و نهم اسفند و در جلسات سیار هیأت انصارالحسین بود. مراسم آن روز منزل برادران، در بازار آهنگرها، کوچه کلانتری برگزار شد. در این مجلس نیز موضوع سخنان او مشخصات مرجع تقلید بود؛ کسی که از وضع زمان آگاه باشد و سر از امور اجتماعی و سیاسی در آورد. «مثلاً

... در زمان شیرازی بزرگ، وقتی دید پای منافع ایران و ملت مسلمانان ایران در میان است فتوا داد که تنباکو حرام است.» و در ادامه سخنان خود نمونه‌های دیگری از دوره مشروطه و نقش مراجع تقلید یاد کرد. همچون جلسات گذشته، علی اصغر مروارید به عنوان سخنران دوم به منبر رفت. (۲)

دهه دوم محرم

روز اول فروردین ۱۳۴۹ مصادف با سیزدهم محرم ۱۳۹۰ ق بود. دعوت هیأت‌ها، مساجد و محافل مذهبی از آقای خامنه‌ای، دو ماه محرم و صفر را دربر می‌گرفت. او در دهه دوم محرم، همچنان در هیأت انصارالحسین و مسجد ابراهیم خلیل برای علاقه‌مندان سخن راند. منبع ساواک فشرده سخنان آقای خامنه‌ای را در سوم فروردین / پانزدهم محرم در مسجد ابراهیم خلیل، بهتر از دفعات گذشته یادداشت کرد. او مجبور شده بود سحرگاه آن روز ساعت ۵:۱۰ در مسجد یادشده باشد تا همه حرف‌ها را بشنود و مهمترین بخش‌هایش را منعکس کند. سخنران از عزت از دست رفته مسلمانان گفت و با طرح این سؤال که «چرا امروز باید مسلمانان خوارترین ملت‌های دنیا باشند و فقر و بی‌سوادی و گرسنگی و ناامنی در

ص: ۳۳۳

۱- همان، از ۲۰ ه ۶ به ۳۱۲، شم ۵۶۱۳۰/۵، بی تا.

۲- همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶، شم ۶۰۸۸۲/۲۰، مورخ ۱۰/۱/۴۹.

جامعه مسلمانان حکومت کند و قابل قیاس با کشورهای دیگر نباشند و اجنبیان بر مملکت و ذخائر آنان مسلط باشند؟» در مقام پاسخ اظهار داشت: «مسلمانان از ظواهر اسلام پیروی می کنند نه حقیقت اسلام. کجاست قوه توحید و تفکر؟ کجاست مساوات و برادری؟ کجاست حکومت های اسلامی واقعی که بر پایه اسلام باشد؟» وی در ادامه برای رسیدن به باطن اسلام و دستیابی به قدرتی که بتواند آن را به منصف ظهور برساند گفت: «ما مسلمانان بایستی پیروی از امام حسین بنماییم. زیرا امام حسین به پا خاست تا به مسلمانان [که دچار] رکود فکری [شده بودند] ثابت کند که یزیدی ها و بنی امیه ها حکومت شان نمی تواند عزت بخش مسلمانان باشد؛ و محقق بدانید که اگر امام حسین در این زمان بود او هم بلند می شد و به خاطر ما مسلمانان کشته می گشت تا مردم بیدار شوند.» او در بخش دیگری از منبر آن روز خود خطاب به حاضران اظهار داشت: «زمانی ما مسلمانان پیشرفت می کنیم که قرآن در بین ما باشد و حکومت قرآن؛ ولی حال ما قرآن داریم لیک حکومت قرآنی نداریم.» (۱)

آن روز صبح حدود یکصد و پنجاه نفر در مسجد ابراهیم خلیل حاضر بودند و به خطابه ای که یک ساعت تمام به درازا کشید گوش فرا دادند. گزارشگر سحرخیز ساواک فحوای سخنان آقای خامنه ای را «تبلیغات سوء» ارزیابی کرد و آن را به ساواک شهری داد.

همیشه در گذشته و زمان حال در مقابل مردان حق، زورگویان و قدرتمندان بودند که کوشش می کردند مصلحین جهان نتوانند مردم را به راه راست هدایت کنند. توده مردم باید بدانند که خداوند آنها را فقیر و بیچاره و زبون خلق نکرده. باید قیام کنند و حق خود را بگیرند؛ و در تاریخ دیده ایم که این افراد موفق هم شده اند.

این جملات بخشی از سخنرانی او در سحرگاه هفتم فروردین در هیأت انصارالحسین بود. آن روز مراسم هیأت در کوچه میرهادی، پشت مسجد سپهسالار برگزار می شد. (۲)

آقای خامنه ای در تهران، با کانون هایی که به هر نحوی با مبارزات مذهبی گره خورده بودند، در تماس بود و بدانها رفت و آمد می کرد. در محافلی که روحانیان برای هم اندیشی و چگونگی پیشبرد نهضت برگزار می کردند، حاضر بود. از جمله فعالیت های سیاسی - اجتماعی آن روز روحانیان مبارز، جمع آوری کمک های مالی برای رزمندگان فلسطینی بود.

ص: ۳۳۴

۱- همان، از ۲۰ ه ی به ۲۰ ه ۳، شم ۱۱۴/۲۰ ه ی، مورخ ۱۴/۱/۴۹.

۲- همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶، شم ۶۰۸۷۸/۲۰ ه ۳، مورخ ۱۰/۱/۴۹.

آقای خامنه ای هم در نشست هایی که برای این موضوع برگزار می شد حضور داشت. (۱)

تا ۲۸ فروردین که بار دیگر برای وعظ به هیأت انصارالحسین رفت، گزارشی از سخنرانی های او در دست نیست. آن روز، جمعه، مراسم هیأت در خانه حاج مصطفی افخمی در خیابان غیائی، ایستگاه درختی برقرار بود.

صفر ۱۳۹۰ (۱۳۴۹ش)

سخنرانی های آقای خامنه ای در مسجد هدایت، نشان می دهد که همه، یا برخی از روزهای دهه دوم صفر را به دعوت آیت الله طالقانی در این مکان حاضر بوده است. بیست و نهم فروردین / یازدهم صفر بعد از نماز مغرب و عشاء برای حدود هفتاد تن از حاضران در مسجد، ویژگی های دوران جاهلیت را با زمان حال مقایسه کرد و شخصیت جامعه را نه به ستون ها و احجار تراشیده، بلکه به دانشمندان آن وابسته دانست. (۲)

اول اردیبهشت / چهاردهم صفر برای حدود یکصد نفر در مسجد هدایت سخنرانی کرد و با توضیح پیرامون واژه های طاغوت و استعمار به تشریح دیدگاه های اسلام درباره آنها پرداخت. (۳)

روز دوم اردیبهشت / پانزدهم صفر در همین مسجد، سخن خود را به زلزله کاخک رساند و از مشاهدات خود برای یکصدوپنجاه نفری که حاضر بودند گفت: «بنده اهل خراسان هستم. چندی پیش که برای کمک به زلزله زدگان خراسان رفته بودم، دیدم این مردم از سالیان قبل زلزله زده بوده اند... به خدا قسم به چشم دیدم بر اثر سرما و نداشتن مسکن فرزندان یک خانواده ای به هلاکت رسیدند.» (۴)

پس از رسیدن گزارش این مجلس به اداره کل سوم، ناصر مقدم، رئیس اداره یادشده از ساواک تهران خواست که بار دیگر رفتار و اعمال سیدعلی خامنه ای تحت مراقبت بیشتر قرار گیرد و نتایج آن به این اداره کل منعکس گردد. (۵)

جمعه چهارم اردیبهشت / هفدهم صفر، هیأت انصارالحسین در خانه سیدمحمد

ص: ۳۳۵

۱- همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶؛ شم ۱۴۲۹۶/۲۰ ه ۳، مورخ ۲/۲/۴۹.

۲- همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶، شم ۱۴۲۹۸/۲۰ ه ۳، مورخ ۲/۲/۴۹.

۳- همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶، شم ۱۴۴۶۰/۲۰ ه ۳، مورخ ۹/۲/۴۹.

۴- همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶، شم ۱۴۲۹۶/۲۰ ه ۳، مورخ ۲/۲/۴۹.

۵- همان، نامه مدیرکل اداره سوم به رئیس ساواک تهران، شم ۴۶۲/۳۱۶، مورخ ۸/۲/۴۹.

میرزایی در خیابان کرمان دروازه دولاب برقرار بود. پس از دعای ندبه، آقای خامنه ای ساعت ۷:۳۰ برای حدود یکصد نفری که در این خانه جمع شده بودند سخن راند و گفت اگر اسلام تاکنون زنده مانده، به واسطه امر به معروف و نهی از منکر بوده است. «خیال نکنید که امر به معروف فقط آن است که اگر کسی حلقه طلا به دست داشت بگویند حرام است و او را منع کنید. امر به معروف آن است که وقتی صبح از خواب بیدار شدی فکر برادران چریک عرب باشی، فکر نهضت انقلاب لیبی باشی، فکر نهضت انقلاب سودان و برادران مسلمان خود باشی.» (۱)

هیأت جوانان انصار المهدی از دیگر محافلی بود که آقای خامنه ای در ماه صفر در آنجا منبر رفت. بنابر اطلاعات موجود در اسناد ساواک، هیأت جوانان انصار المهدی اوایل سال ۱۳۴۸ توسط حسن حسین زاده موحد تأسیس شد. جلسه های این هیأت، سیار [و گاه] ثابت برگزار می شد. حسین زاده موحد از پشتیبانی تعدادی از روحانیان مبارز برخوردار بود و دو بار توسط ساواک دستگیر و بازداشت شده بود. مراسم این هیأت شب ها در خانه علی رضا کبیری در شهباز جنوبی، کوچه دبستان عاصمی برگزار می شد. ششم و هفتم اردیبهشت / نوزدهم و بیستم صفر در آن محل سخنرانی کرد. این هیأت، اطلاعیه ای نیز با عنوان «سوگ اسلامی» چاپ و توزیع کرده بود، مبنی بر این که از شب اربعین، ششم اردیبهشت تا آخر صفر میزبان علاقه مندان خواهد بود.

روز هشتم اردیبهشت / بیست و یکم صفر آقای خامنه ای از این که بیشتر حاضران در هیأت، جوانان هستند ابراز خرسندی کرد و گفت که این مجلس به مجالس پرجمعیت دیگر ترجیح دارد. او خطاب به جوانان ابراز داشت که شغل و حرفه من منبر رفتن و وعظ کردن نیست. من از این سخنرانی ها هدف دیگری دارم. وی در ادامه ماهیت استعمار را توضیح داد، مبارزات آیت الله سیدحسن شیرازی را به عنوان نمونه مقابله با استعمار مثال زد و به حاضران گفت کسی که مطالعه کند و فکرش روشن شود، زیر بار ترفندهای استعمار نمی رود. آقای خامنه ای اتحاد شیعه و سنی را با وجود تفاوت در عقاید، برای رویارویی با استعمار ضروری توصیف کرد. (۲)

روز بعد، نهم اردیبهشت / بیست و دوم صفر، سخنان او، ادامه موضوع دیروز بود. «جوانان

ص: ۳۳۶

۱- همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶، شم ۱۴۴۳۶/۲۰ ه ۳، مورخ ۸/۲/۴۹.

۲- همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶، شم ۱۴۵۰۴/۲۰ ه ۳، مورخ ۱۲/۲/۴۹.

هر کشوری منشأ تحولات و پیشرفت آن کشور هستند. انقلاب کبیر فرانسه را جوانان به وجود آوردند. وقتی جوانان کشوری وقت شان را در کافه ها و کاباره ها و فلان کاخ ها که نامش را نمی برم به بطالت گذرانند و سرشان گرم شد، دیگر نمی توانند برای زندگی فکر اساسی بکنند و استعمار از همین بی حالی و حس عدم مسئولیت ما استفاده می کند.» (۱)

دهم اردیبهشت/ بیست و سوم صفر در همین هیأت تعدادی کتاب را برای حاضران معرفی و توصیه کرد آنها را بخوانند: غرب زدگی [آل احمد]، آینده در قلمرو اسلام، کتاب سیاه گرسنگی [ژوزوئه دوکاسترو]، انسان گرسنه [ژوزوئه دوکاسترو]، اسلام مکتب مبارز [و مولد، مهدی بازرگان]، اسلام و مالکیت [سید محمود طالقانی]، جنگ شکر [در کوبا، ژان پل سارتر]، تنبیه الامه [و تنزیه المله، محمدحسین نایینی].

او تنبیه الامه و تنزیه المله را کتابی توصیف کرد که درباره مشروطیت واقعی است، «نه این مشروطیت های دم پای.» وی علت اصلی عقب ماندگی و بدبختی جوامع مسلمان را رخنه استعمار در آنها دانست و پیرامون آن توضیح داد. (۲)

فردای آن، یازدهم اردیبهشت/ بیست و چهارم صفر، تاریخ مبارزات هند برای آزادی از استعمار انگلیس و نقش گاندی را در این نهضت برای کسانی که در هیأت جوانان انصارالمهدی گردآمده بودند بازگفت. «شما هم می توانید هر یک گاندی زمان خود و اجتماع خود باشید و مبارزه کنید. در زمان گاندی اصلاً مسئله اسلام هم مطرح نبود، ولی شما بدانید که در آینده نزدیک اسلام جهانی خواهد شد و این فکر را در روحیه خود تقویت کنید و احساس مسئولیت نمایید.» آقای خامنه ای در پایان این جلسه چنین دعا کرد: «خدایا این خمودی و رکود و بی حالی را از اجتماع ما دور کن و به مسلمانان اراده و قدرت تصمیم مرحمت فرما.» (۳)

هیأت جوانان انصارالمهدی در دهه آخر صفر غیر از آقای خامنه ای از عبدالرسول حجازی نیز برای سخنرانی دعوت کرده بود. آقای خامنه ای پس از وعظ حجازی سخنرانی می کرد. سخنرانی او در دهه سوم صفر در هیأت انصارالحسین نیز پابرجا بود. دوازدهم اردیبهشت/ بیست و پنجم صفر موضوع سخنان او ملت های زنده و ملت های

ص: ۳۳۷

- ۱- همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶، شم ۱۴۵۳۸/۲۰ ه ۳، مورخ ۱۴/۲/۴۹.
- ۲- همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶، شم ۱۴۶۲۰/۲۰ ه ۳، مورخ ۱۷/۲/۴۹.
- ۳- همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶، شم ۱۴۵۴۴/۲۰ ه ۳، مورخ ۱۴/۲/۴۹.

مرده بود. او شرط زنده بودن ملل مسلمان را، حضور قرآن در میان آنان دانست. «باعث تأسف است که ما مسلمانان از قرآن استفاده نمی کنیم. آیات قرآن روح امید و زندگی به انسان می دهد. در جنگ ژوئن ۱۹۶۷، اعراب در جبهه های جنگ به جای مارش، قرآن تلاوت می کردند.» وی همچنین شگردهای استعمارگران در کشورهای تحت سلطه را به حاضران گوشزد کرد و توضیح داد که چگونه استقلال فکری را از ضمیر یک ملت درو می کنند و به جای آن شک و تردید می کارند. (۱)

موضوع استعمار و ملت های زنده و مرده، همچنان مفاد سخنان او در روزهای بعد بود. وی در شانزدهم اردیبهشت / بیست و نهم صفر پس از صحبت راجع به صلح جهانی و نقش سازمان ملل متحد در آن، از حاضران خداحافظی کرد و گفت که هفته آینده راهی مشهد خواهد شد. در این ده روزی که وی در هیأت جوانان انصارالمهدی سخن می راند، همواره عکسی از امام خمینی در مجلس وجود داشت و هر شب حاضران برای صاحب عکس دعا می کردند. (۲)

مقام عالی ساواک در ذیل آخرین گزارش از هیأت جوانان انصارالمهدی نوشت که این گزارش ها خبر از فعالیت های مضره می دهد. ساواک تهران باید صاحب خانه (علی رضا کبیری)، خامنه ای و حجازی را بخواهد و شدیداً به آنان تذکر دهد که در صورت ادامه این رویه، ضمن آن که از منبر رفتن منع خواهند شد، تحت تعقیب نیز قرار خواهند گرفت. (۳)

آخرین سخنرانی آقای خامنه ای در هیأت انصارالحسین، هجدهم اردیبهشت / دوم ربیع الاول بود. محل هیأت این بار در خیابان امیریه، چهارراه معز السلطان و خانه حاج آقابزرگ میرخانی بود. آن روز جمعه بود. ابتدا دعای ندبه خوانده شد و سپس سخنران مجلس با طرح این سؤال که آیا خداوند دینش را حفظ می کند یا ما نیز باید در راه حفظ دین بکوشیم؟ گفت که هر دو در کنار هم هستند. به ویژه در جامعه فعلی ما نمی توان ساکت نشست و گفت که خدا کارها را درست می کند. «در مملکتی که سینما ساختن خیلی آسان تر از یک دبیرستان دخترانه اسلامی» است نمی توان دست روی دست گذاشت، گفت

ص: ۳۳۸

- ۱- همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶، شم ۱۴۶۱۶/۲۰ ه ۳، مورخ ۱۷/۲/۴۹.
- ۲- همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶، شم ۱۴۷۷۵/۲۰ ه ۳، مورخ ۲۴/۲/۴۹.
- ۳- همان، از ۲۰ ه ۳، به ۳۱۶، شم ۱۴۶۶۸/۲۰ ه ۳، مورخ ۲۲/۲/۴۹.

خدا خودش دینش را حفظ می کند. «در مشهد ما حدود یک سال است که یک دبیرستان یک کلاسه دخترانه اسلامی را هنوز نتوانسته ایم آماده کنیم، در حالی که در مدت همین یک سال شاید سه الی چهار سینما در مشهد افتتاح شده است... در این موقع به خاطر پشتیبانی از اسلام باید همه چیز انسان به خطر بیفتد و فعالیت نماید و با مبارزه جلو برود تا دین اسلام پابرجا بماند. والا خدا خودش نمی آید کارها را درست کند.»^(۱)

بیست و دوم اردیبهشت تهران را به قصد مشهد ترک کرد. این در حالی بود که اداره کل سوم ساواک از این که ساواک تهران آقای خامنه ای را احضار نکرده و تذکر و تهدیداتی که دستور داده شده بود، به وی ابلاغ ننموده، ناخرسند بود. از این رو دستور داده شد ساواک خراسان را در جریان فعالیت های دوماهه او در تهران قرار دهند.

ص: ۳۳۹

۱- همان، از ۲۰ ه ۳، به ۳۱۶، شم ۲۰/۱۴۶۸۵ ه ۳، مورخ ۲۱/۲/۴۹.

خروش در حوزه علمیه مشهد

رخدادهایی که در اواخر خردادماه ۱۳۴۹ در حوزه علمیه مشهد روی داد و منجر به دستگیری تعدادی از روحانیان آن حوزه شد، چه بسا مشابهی در هفت سال گذشته خود، از شروع نهضت اسلامی، نداشت. دو حادثه موجب تحرک حوزه علمیه مشهد شد که دومی به اولی دامن زد و نام امام خمینی را بیش از پیش به عرصه اجتماعی شهر کشاند.

آیت الله سیدمحسن حکیم در ۲۷ ربیع الاول ۱۳۹۰/۱۲ خرداد ۱۳۴۹ در عراق درگذشت. روحانیان انگشت شمار طرفدار امام خمینی در مشهد ضمن ابراز تأسف از این رخداد، درصدد برآمدند مرجعیت آیت الله خمینی را تبلیغ کرده، نظر مردم را به تقلید از ایشان جلب نمایند. حکومت پهلوی پس از رحلت آیت الله بروجردی برای رجوع مردم به آیت الله حکیم و دور شدن مرجعیت شیعه از ایران تلاش کرده بود. از این رو طرح مرجعیت امام که توسط روحانیان جوان طرفدار ایشان از ابتدای دهه چهل آغاز شده بود، بار دیگر اوج گرفت.

واکنش های حکومت به درگذشت آیت الله حکیم در تلاطم این گروه از روحانیان بی تأثیر نبود. محمدرضا پهلوی در پی این رخداد، تلگرام تسلیتی به آقایان سیداحمد خوانساری و سیدکاظم شریعتمداری فرستاد. وزارت دربار نیز اعلام عزای عمومی کرد. سینماها تعطیل و پخش موسیقی از رادیو و تلویزیون موقتاً قطع شد. همه قرائن نشان می داد که عملکرد حکومت، در ظاهر حفظ حرمت و تکریم

مرجعی در گذشته است، اما در باطن سوق دادن عموم به مراجعی غیر از امام خمینی بود. خبرگزاری رویتر بلافاصله پس از رحلت آیت الله حکیم، آیت الله سیدابوالقاسم خوئی را به عنوان مرجع شیعیان جهان معرفی کرد. مجله لبنانی الاحد نیز در مصاحبه ای با آقای خوئی وی را مرجع اعلم دانست. (۱) رحلت مرجع تقلید، در هر زمان، خود به خود این پرسش را بر سر زبان ها می اندازد که در نبود وی از چه کسی باید تقلید کرد؟ طبیعتاً با وفات آیت الله حکیم این سؤال، فراوان مطرح شد. اگر تبلیغ مرجعیت امام خمینی در شهری چون قم علنی بود، در مشهد که دچار رکود سیاسی بود، در خفا و مجالس خصوصی بیان می شد. نگاه ساواک خراسان به این موضوع چنین بود: «پس از فوت آیت الله سیدمحسن حکیم عده ای از روحانیان افراطی و مخالف دولت به منظور بهره برداری از موقعیت، مبادرت به تبلیغاتی به نفع خمینی نموده؛ البته این تبلیغات به نفع خمینی به علت این که طرفدار خمینی در مشهد و حوزه علمیه خراسان بسیار کم، بلکه ناچیز و قابل توجه نبوده و می توان گفت که اصولاً خمینی در مشهد طرفداری ندارد. عده نامبرده بسیار محرمانه و با احتیاط زیادی بعضاً در بین یکی دو نفر و یا بیشتر از اشخاص و به خصوص طلاب که تا حدودی طرف اعتمادشان بوده تبلیغ می کردند و این تبلیغ هم به صورت سؤال جواب بوده و به استفسارکنندگان، این که پس از حکیم از چه کسی باید تقلید نمود، پاسخ می دهند: آیت الله خمینی پس از حکیم مرجع شیعیان است. و این افراد که بعضاً خمینی را مرجع معرفی و برایش تبلیغ می نمودند از بیم تعقیب مأمورین امنیتی و انتظامی جرأت این که علنی مبادرت به تبلیغ نمایند نداشته» اند.

از معدود افرادی که در مجامع خصوصی بر مرجعیت امام خمینی تأکید داشت، آقای عباس واعظ طبسی بود. در اجتماع کم شماری که روز بیست و دوم خرداد در خانه آیت الله قمی شکل گرفت، طبسی خود را مقلد خمینی معرفی کرد و گفت: «هر کس از من سؤال می کند، می گویم باید از آقای خمینی تقلید کند و از کتاب تحریرالوسیله آقای خمینی بهره ببرید که واقعاً عالی است و خوب نوشته شده. در زمان حیات آیت الله حکیم که به دزفول رفته بودم حتی دو نفر مقلد آقای حکیم نداشت و همه مقلد

ص: ۳۴۱

۱- هفت هزار روز تاریخ ایران و انقلاب اسلامی، ج ۱، زیر نظر غلامرضا کرباسچی، قم، بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱ش، صص ۴۰۷ و ۴۰۸.

بنابر آن چه که یکی از شاگردان درس تفسیر آقای خامنه‌ای، پس از افتادن به دست ساواک گفت، آقای خامنه‌ای تا حدی آشکارتر بدین مسئله می‌پرداخت. وی در کلاس تفسیر خود در مدرسه میرزاجعفر از حاضران خواست در تبلیغ مرجعیت آیت الله خمینی بکوشند. چند روز بعد، تعدادی از درس آموزان این جلسه توسط ساواک دستگیر شدند. جرم آنها پیروی از تقاضای آقای خامنه‌ای بود. این گفته یکی از شاگردان دستگیر شده، به بازجوی ساواک بود: «عده‌ای مرا وادار کرده اند به نفع خمینی تبلیغ نمایم. آقای خامنه‌ای، آقای طبسی... آقای خامنه‌ای روزی، حدود ده روز قبل در مدرسه میرزاجعفر تفسیر می‌گفتند. [گفتند] بر شما واجب است به نفع [آیت الله] خمینی تبلیغ کنید و من هم نفهمیدم؛ این کار را کردم.»

در قم اما، اوضاع متفاوت بود. حدود پنجاه تن از استادان و فضیلابی حوزه علمیه آن شهر با فرستادن تلگرامی خطاب به آیت الله خمینی، درگذشت آقای حکیم را تسلیت گفتند که نمایانگر تأیید مرجعیت ایشان و تقابل با خواست حکومت بود. قرار بود این تلگرام در قم چاپ و توزیع گردد که ساواک از ارسال آن به نجف و طبع و پخش آن جلوگیری کرد. البته در نهایت اعلامیه‌ای تحت عنوان «نظریه اساتید بزرگ و حجج اسلام حوزه مقدسه علمیه قم درباره مرجعیت عامه حضرت آیت الله العظمی خمینی» در قم چاپ و توزیع شد. ساواک دستور دستگیری تعدادی از فضیلابی قم را صادر کرد. هر چند آقای عبدالرحیم ربانی شیرازی توانست بگریزد، اما آقایان حسینعلی منتظری، علی اصغر مروارید، ابوالقاسم خزعلی و صلواتی دستگیر و تبعید شدند. (۲)

حادثه دومی که پس از درگذشت آیت الله حکیم حوزه علمیه مشهد را به تلاطم واداشت، شهادت سیدمحمد رضا سعیدی در زندان قزل قلعه بود. خبر شهادت این روحانی مبارز در بیست و دوم خرداد توسط شیخ احمد کافی به مشهد رسید. آن روز ۴۸ ساعت از این حادثه می‌گذشت. کافی در خانه آیت الله حاج سید حسین شاهرودی، پدرزنش، مستقر شده بود و هر کس به دیدنش می‌آمد و یا در محافل بیرون، شهادت آقای سعیدی و

ص: ۳۴۲

۱- اسناد ساواک، از ۹ به ۳۱۶، شم ۱۰۸۳۳/۹ ه، مورخ ۲۸/۳/۴۹.

۲- یاران امام به روایت اسناد ساواک (روایت پایداری - شرح مبارزات حضرت آیت الله حاج شیخ عبدالرحیم ربانی شیرازی)، کتاب شانزدهم، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۷۹ش، صص ۱۹۸ تا ۲۰۷.

دستگیری تعدادی از روحانیان را در قم با تفصیل به اطلاع می رساند. البته وقتی او به تهران بازگشت و به دست ساواک افتاد، در بازجویی گفت که خبر شهادت سعیدی را در مشهد و از میرزا جواد آقا تهرانی شنیده است. ساواک علت درگذشت آقای سعیدی را، خودکشی اعلام کرد! اگر خود سعیدی اذعان می کرد که قصد خودکشی دارد، کسی از اطرافیان، دوستان، آشنایان، پامنبری ها و هر کسی که از دور و نزدیک او را می شناخت باور نمی کرد تا چه رسد به اعلام این خبر توسط دشمن او. حذف سعیدی در تهران، چیزی جز نشان دادن تیر بر پیکر فکری آیت الله خمینی نبود.

حجت الاسلام سیدمحمد رضا سعیدی، یازدهم خرداد به جرم سخنرانی و پخش اطلاعیه علیه کنسرسیوم سرمایه گذاری آمریکا در ایران دستگیر شده بود. او ارتباط مستمری با امام خمینی در نجف داشت. از این که نام و مرام او را در سخنرانی های خود تبلیغ کند، ابایی نداشت. در بازجویی ها، علناً او را می ستود و از این که مشی سیاسی امام خمینی را دنبال می کند، هراسی به خود راه نمی داد.

پس از رسیدن خبر شهادت سیدمحمد رضا سعیدی به مشهد، معدود افرادی که مرجعیت امام خمینی را با احتیاط ترویج می کردند، نیت خود را آشکار نمودند و موضوع را به میان طلاب حوزه علمیه مشهد کشاندند. آنان نزد مدرسان حوزه رفته و با اشاعه خبر، خواستار تعطیلی درسها و همدردی با این حادثه تلخ شدند. همچنین از طلبه های علوم دینی خواستند از حضور در درس های حوزه خودداری کنند.

گزارشگر ساواک می نویسد که بیست و چهارم خرداد «عده ای از طرفداران خمینی وارد مدرسه میرزاجعفر شده، ابتدا درس میرزا جواد آقای تهرانی مدرس را تعطیل می نمایند، سپس به مدارس علمیه رفته و طلاب را تحریک می نمایند و از طلاب و مدرسین می خواهند که درس خود را تعطیل کنند. این عده عبارتند از شیخ عباس طبسی، سیدعلی خامنه ای، شیخ محمد رضا محامی، شیخ علی آقا تهرانی، شیخ احمد کافی، سید محمود مجتهدی، شیخ عبدالله شکوری که به تحریک آنها عده ای از طلاب از جمله سید حبیب وحیدی و [حبیب الله] آشوری و شیخ محمد تقی شریفی و احمد ملازاده طلبه مدرسه دو درب اطاق ۲۳ فوقانی و جابری و غفاری، دنبال نامبردگان حرکت کرده، و طلاب را تشویق به تعطیل درس و تظاهر می نمایند. هنگام درس میلانی یک نفر جوان کت و شلواری اهل و ساکن تهران به آیت الله میلانی مراجعه و آهسته به میلانی اظهار می نماید: در تهران سیدمحمد رضا

سعیدی را کشته اند و به قدری او را در سازمان امنیت کتک زده و شکنجه داده اند که تمام بدنش سیاه شده. و شرحی مفصل در این زمینه برای میلانی می دهد و از شبستان خارج می شود. و پس از رفتن وی شیخ محمدرضا محامی و علی آقا تهرانی در حالی که افراد نامبرده فوق همراهشان بوده اند به سر درس میلانی آمده و شیخ علی آقا تهرانی (علی مراد خانی ارنگه) اظهار می نماید: آقا مگر خبر نداری که مدرسین و علمای حوزه علمیه قم را گرفته اند و زندانی هستند و محمدرضا سعیدی را نیز کشته اند؟ چرا می خواهید درس بدهید؟ باید درس را تعطیل کرده با آنان همدردی کنید. آیت الله میلانی اظهار می نماید: هر طور طلاب صلاح بدانند. علی آقا تهرانی با صدای بلند به طلاب اظهار می نماید: آیا حاضرید برای همدردی برای زندانیان و سعیدی درس تعطیل شود؟ عده ای از طلاب موافقت نموده در نتیجه درس میلانی تعطیل می شود.» (۱)

موضوع بدین جا ختم نمی شود. نوعی سازمان دهی هم میان طلاب شکل می گیرد تا تحریک حوزه علمیه مشهد نمود بیشتری بیابد. از آن جمله بود تهیه اطلاعیه ای دست نویس به امضاء «حوزه علمیه مشهد». این اعلان تا حدودی توزیع شد و در جاهایی چون مدارس علمیه، مسجد گوهرشاد و بست علیا نصب و در معرض دید عموم قرار گرفت. متن اطلاعیه چنین بود:

«ولا تحسبنَّ اللهُ غافلاً عما يعملُ الظالمون

ملت مسلمان ایران! اگر عوام فریبی دولت حيله گر خائن، جنایاتی را که با تزویر مرتکب می شود، از چشم شما پنهان داشته، و از تحریک نیروی ایمان هراسیده، بر خدای متعال و پیغمبر اکرم و ائمه طاهرین و قائم آنان، ولی عصر علیهم صلوات الله، پوشیده نیست. همزمان با رحلت آیت الله العظمی آقای حکیم با آن همه تظاهر به عزاداری و تعطیل عمومی برای آن زعیم عالی قدر، نیمه شب گروهی اوباش به خانه حجت الاسلام والمسلمین آقای سید محمدرضا سعیدی که گناهی جز ادای وظیفه و تبلیغ احکام خدای متعال و ترویج دستورات زعیم عالی قدر شیعیان حضرت آیت الله العظمی حاج آقا روح الله الموسوی الخمینی نداشت ریخته و در میان نگرانی خانواده و فرزندان به سازمان سیاه، جلب و با فجیع ترین وضعی شهید کردند. ولی به همین قدر اکتفا نکردند

ص: ۳۴۴

و برای به هم زدن بزرگ ترین حوزه های علمیه مذهب تشیع، بهترین مدرسین قم و عده ای از گویندگان تهران را گرفته و به زندان های تاریک خود بردند. و ما مطمئن نیستیم که آنها را نیز مانند فقید سعید آقای سعیدی در اثر شکنجه های طاقت فرسا مقتول و شهید ننمایند.

مسلمانان! این نوشته زاری نامه نیست، زیرا خداوند متعال می فرماید: ولاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون. بلکه هشداری است که شما مطلع گشته و تا حد امکان از حریم قرآن و مروجین احکام مقدس آن قبل از آن که مستعمرین غرب و سرمایه گذاران آمریکایی از یهود و مسیحی محو و نابود نمایند، دفاع نمایید.

حوزه علمیه مشهد»

هم زمان با پخش این اعلامیه شعارهای زیادی روی در و دیوار مدارس علمیه نقش بست که همگی در حمایت از آیت الله خمینی بود. اما این همه ماجرا، برای به وحشت افتادن ساواک خراسان نبود. در این اثنا جزوه ای به نام «درس هایی از مرجع معظم جامعه شیعه پیرامون مسئله ولایت فقیه» میان طلاب توزیع شد که به احتمال زیاد توسط طلبه هایی که از قم آمده بودند، به مشهد رسیده بود. (۱) این جزوه ۴۲ صفحه ای به دست ساواک افتاد. اکنون غیر از اوج گیری نام خمینی، نظرات فقهی او برای تأسیس حکومت اسلامی هم در اختیار مردم قرار گرفته بود. دستگاه امنیتی در تحقیقات خود به این نتیجه رسید که جزوه ولایت فقیه توسط شیخ عبدالحسین حائری از قم به مشهد آورده شده و از طریق طلبه هایی چون شیخ جواد حافظی اقدام به تکثیر و توزیع آن شده است. (۲) دستگاه امنیتی نمی دانست که این جزوه توسط آقای خامنه ای در اختیار شیخ جواد حافظی گذاشته شده است. حافظی از هم فکran آقای خامنه ای در مشهد به شمار می رفت و معتقد بود «سیدعلی خامنه ای از مردان مبارز و جان نثار خمینی است. [و می دانست] نوارهای جالب و حائز کمال اهمیت از خمینی را دارد که در منزلش نگهداری می شود و در مواقع لزوم از آنها استفاده و بهره برداری می نماید.» (۳)

امام خمینی از ابتدای بهمن ۱۳۴۸ ولایت فقیه را به عنوان بحثی فقهی در نجف آغازین

ص: ۳۴۵

۱- همان، گزارش خبر ساواک خراسان، شم ۱۰۸۳۳/۹ ه، مورخ ۲۸/۳/۴۹.

۲- همان، نامه ساواک خراسان به شهربانی استان خراسان، شم ۱۰۸۴۶/۱ ه، مورخ ۳۰/۳/۴۹.

۳- همان، گزارش منبع ساواک (شم ۳۴۳۱)، مورخ ۳۱/۳/۴۹.

کرده بود. این اقدام امام، همانا طرح مبانی حکومت اسلامی محسوب می شد. ایشان سیزده جلسه در باب ولایت فقیه سخن گفته بود و پیش از آن که همه آن در پاییز ۱۳۴۹ در بیروت به چاپ برسد، بخش هایی به صورت جزوه کوچک در ایران چاپ و توزیع شده بود.^(۱) یکی از کوشندگان این کار در ایران سیدمحمدرضا سعیدی بود.

آغاز دستگیری ها

ساواک خراسان در بیست و چهارم خرداد به شهربانی استان دستور داد سیدعلی خامنه ای، عباس واعظ طبسی، محمدرضا محامی و سیدمهدی طباطبایی را دستگیر کند. البته با این توضیح که «اشخاص مشروحه زیر به نفع خمینی تبلیغ می نمایند... خواهشمند است دستور فرمایند در این مورد تحقیق و در صورت صحت، نامبردگان را دستگیر و به ساواک تحویل دهند.»^(۲)

دستور دستگیری شامل عوامل اجرایی قضایای رخ داده نیز می شد. این بار نیازی به تحقیق و دریافت صحت موضوع نبود. هر کسی «به نحوی از انحاء مبادرت به تبلیغ بر له خمینی و محمدرضا سعیدی نماید بلادرنگ دستگیر و به این سازمان اعزام دارند.»^(۳) نخستین کسانی که بازداشت شدند، شیخ علی تهرانی و احمد ملازاده بودند. ملازاده از طلبه های بجستانی مدرسه خیرات خان بود. دستگیر شده بعدی شیخ ابراهیم معدنی بود. او اعتراف کرد که مردم را تشویق به خواندن اعلامیه حوزه علمیه مشهد کرده است. حبیب الله آشوری هم پس از بازداشت به بازجوی ساواک گفت که «خمینی را اعلم فی الارض» می داند و از این رو دست به تبلیغ و ترویج او زده است. غلامرضا اسدی و شیرالله غفاری هم باید دستگیر می شدند که متواری گشتند.

ساواک، تکلیف شیخ علی تهرانی و حبیب الله آشوری را به نتیجه رأی کمیسیون امنیت اجتماعی حواله داد و پیشنهاد کرد ابراهیم معدنی و احمد ملازاده به سربازی بروند. تصمیم اولیه آن بود که سیدعلی خامنه ای، عباس واعظ طبسی، محمدرضا محامی، شیخ احمد کافی، غلامرضا اسدی و شیرالله غفاری نیز پس از دستگیری، تبعید

ص: ۳۴۶

- ۱- ولایت فقیه (حکومت اسلامی)، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، چ دهم، ۱۳۷۹، ص ۱.
- ۲- اسناد ساواک، نامه رئیس ساواک خراسان به رئیس شهربانی خراسان، شم ۱۰۷۷۴/۱ ه ۱، مورخ ۲۴/۳/۴۹.
- ۳- همان، نامه رئیس ساواک خراسان به رئیس شهربانی استان، شم ۱۰۷۸۶/۱ ه ۱، مورخ ۲۵/۳/۴۹.

شوند. (۱) اما آنها که تبعید شدند، شیخ علی تهرانی، احمد ملازاده، حبیب الله آشوری و ابراهیم معدنی بودند. محل تبعید آنان ایرانشهر بود. (۲)

در سوی دیگر، روحانیانی که خروش نوس حوزه علمیه مشهد را تاب نمی آوردند، برای ابراز نگرانی از عواقب کار به خانه آیت الله زاده اردبیلی رفتند و با تشریح فعالیت های چند روز گذشته روحانیان مخالف حکومت، پناه به خدا بردند و گفتند خدا عاقبت این کار را ختم به خیر کند! (۳) برخی دیگر گفتند: «معلوم نیست این دستگاه های انتظامی چرا مخالفین و افراد اخلاصگر و ناراحت را تنبیه نمی کنند؟ باید طرفداران خمینی تنبیه شوند که دیگر کسی جرأت اقدام خلاف و اخلاصگری نداشته باشد.» (۴)

روحانیان معنون مشهد نیز راه احتیاط در پیش گرفتند و صلاح ندانستند آرامش دیرین حوزه علمیه مشهد را به حوادث اخیر گره بزنند. آنان معتقد بودند «وظیفه ما این است که حوزه های علمیه را حفظ نماییم. نباید با این قبیل اعمال دست دولت را برای کوبیدن روحانیت باز گذاشته و بهانه به دولت بدهیم. باید آرامش محفوظ باشد و ما بتوانیم کارهای دینی و علمی انجام دهیم و این درست نیست که چهار نفر جوان هر چه بخواهند انجام دهند و برای ما تکلیف تعیین کنند. ما هیچ گونه پشتیبانی از آنها نمی کنیم. باید درس و نماز دایر باشد و عکس العملی نشان داده نشود.» (۵)

اقدام بعدی ساواک ترساندن امامان جماعت و مدرسان حوزه علمیه مشهد بود. بهرامی، رئیس سازمان اطلاعات و امنیت خراسان، از رئیس شهربانی استان خواست دو گروه یادشده را تهدید کند؛ چنانچه نماز جماعت یا درس را تعطیل کنند، بی وطن و خیانتکار شناخته شده، عواقب وخیمی در انتظارشان خواهد بود. و نیز «چنانچه فرد یا افرادی در سر درس و یا در نماز کوچکترین اخلاصی نمود، او را به مأمورین معرفی نمایند.» (۶)

همچنین به شهربانی دستور داده شد مأموران شان در نقاط مختلف شهر به ویژه اطراف حرم و صحن ها، مساجد مهم و مدارس علمیه، چشم بچرخانند، «افراد محرک و

ص: ۳۴۷

- ۱- همان، شم ۱۰۹۵۴/۱ ه، مورخ ۴/۴/۴۹.
- ۲- همان، گزارش ساواک خراسان به ۳۱۶، بی شم، مورخ ۶/۷/۴۹.
- ۳- همان، ۹ ه به ۳۱۶، شم ۱۰۸۴۵/۹ ه، مورخ ۲۸/۳/۴۹.
- ۴- همان، از ۹ ه به ۳۱۶، شم ۱۱۰۰۵/۹ ه، مورخ ۹/۴/۴۹.
- ۵- همان، از ۹ ه به ۳۱۶، شم ۱۰۸۰۰/۹ ه، مورخ ۲۶/۳/۴۹.
- ۶- همان، نامه رئیس ساواک خراسان به رئیس شهربانی استان، شم ۱۰۷۸۶/۱ ه، مورخ ۲۵/۳/۴۹.

تبلیغ کننده یا توزیع کنندگان اعلامیه را شناسایی و با مدارک همراه وی به این ساواک اعزام دارند.»^(۱)

دستگاه امنیتی، برای مدت کوتاهی، توانست جست سیاسی حوزه علمیه مشهد را زیر پا بگیرد و این فوران را برای دوره ای به زیر کشد. اول تیرماه همه چیز به حال اول بازگشت. مقام اطلاعاتی ساواک در این زمان اوضاع را چنین ترسیم کرد: برخی «علماء و روحانیون از اقدامات خلاف چند نفر طلبه و پشتیبانی و تبلیغ آنان به نفع خمینی به خصوص طبسی و محامی و خامنه ای سخت ناراحت و عصبانی می باشند... شیخ احمد کافی به تهران متواری گردیده، شیخ عباس طبسی و محامی و خامنه ای مخفی شده اند. تعقیب آنها ادامه دارد.»^(۲)

دیگر مقام اطلاعاتی مشهد با اشاره به شروع تعطیلات تابستانی حوزه علمیه مشهد، پیشنهاد کرد طلبه های جوانی که [به عرصه سیاست کشانده می شوند] به سربازی فرستاده شوند. این اقدام اولاً موجب وحشت طلاب می شود و در ثانی امکان دارد پس از گذراندن دوره سربازی حال و هوای آخوندی از سرشان بیفتد. تبعید این طلاب بی اثر است، چون «در محل تبعیدگاه دست از اعمال خلاف خویش برنداشته چه بسا به نفعش تمام شود و مردم عوام و ساده لوح را دور خود جمع و از این طریق کسب درآمدی هم بنماید و از طرفی خود را مظلوم و پسر امام وقت معرفی و پس از مراجعت به زادگاه خویش امام زاده عصر محسوب و در نتیجه به خمینی ها و قمی ها اضافه خواهند شد.» همچنین توصیه کرد روحانیان واعظ که علیه سیاست های جاری سخن می گویند برای همیشه ممنوع المنبر شوند.^(۳)

تحلیلگر دیگر ساواک خلاصه اقدامات روحانیان یادشده را در چند روز گذشته چنین توصیف کرد: «طبسی، محامی و خامنه ای پس از ورود شیخ احمد کافی و انتشار خبر مرگ محمدرضا سعیدی، اعلامیه "حوزه علمیه مشهد" و نشریه ولایت [فقیه] نوشته خمینی را وسیله چند نفر طلبه جوان که تحت تأثیر تحریکات آنان مبادرت به فعالیت خلاف مصالح نموده اند، در بین طلاب حوزه علمیه مشهد توزیع و انتشار

ص: ۳۴۸

۱- همان، نامه رئیس ساواک خراسان به رئیس شهربانی استان، شم ۱۰۸۴۶/۱ ه، مورخ ۳۰/۳/۴۹.

۲- همان، از ۹ ه به ۳۱۶، شم ۱۱۰۰۵/۹ ه، مورخ ۹/۴/۴۹.

۳- همان، از ۹ ه به ۳۱۶، شم ۱۱۰۰۹/۹ ه، مورخ ۱۱/۴/۴۹.

داده اند که تقلید هیچ کس جز خمینی جایز نیست و باید او را تقویت کرد که بتواند این دستگاه فاسد را به هم بزند و مسلمانان را از شر اینها نجات دهد. روزی که کاپیتولاسیون قانونی شد خمینی قیام کرد. اگر امروز در ایران می بود نمی گذاشت آمریکاییها و راکفلر یهودی به اسم سرمایه گذاری بر این مملکت مسلط شوند و خون مردم را بمکند. و این شاه و دولت خائن را نابود می کرد و همان طوری که در نشریه ولایت فقیه، خمینی نوشته، حکومت را روحانیت باید به دست بگیرد.»

وی در ادامه تأکید کرد که نامبردگان باید تأدیب شوند، نه این که به زندان بیفتند و پس از چندی آزاد شوند؛ نه، این شیوه، اعتبار اجتماعی آنان را بالا می برد. تنبیه باید به شکلی اعمال گردد که برای همیشه مرعوب و ساکت شوند و عبرت دیگران را در پی داشته باشد. تنبیه باید به نحوی جاری شود که ریشه مخالفت در خراسان قطع شود. «زیرا در خراسان با بودن آیت الله میلانی که مرجع است و قریب دوهزاروپانصد طلبه [دارد] اگر آرامش را از دست بدهد گران تمام می شود.»^(۱) شاید منظور وی حذف همیشگی این افراد بود، کاری مثل ترور یا اعدام که طبعاً در چنین گزارش ها و تحلیل هایی با صراحت یاد نمی شد.

این خط و نشان ها در حالی کشیده می شد که ساواک با وجود باور به فعالیت های مؤثر آقای خامنه ای، مدرک دندان گیری از وی نداشت و هر آن چه ادعا می کرد، مبتنی بر مسموعات، بازجویی و خبرهای غیرمستقیم و کم رنگ بود. این نشان می دهد که فعالیت سیاسی آقای خامنه ای در مشهد، خالی از دوراندیشی های امنیتی نبوده است.

به هر حال چتر وحشت بر سر حوزه علمیه مشهد پهن شد. در میان طلبه ها و روحانیان، حرف از شدت عمل دستگاه علیه مخالفان بود. ساواک از اشاعه این گفت و گوها استقبال می کرد و به آن دامن می زد. برخی گفته ها چنین بود: دوران رفتار ملایم با معترضان به پایان رسیده، خشونت و اشد مجازات در انتظار دستگیرشدگان است. برخی از روحانیان که از تهران به مشهد می آمدند، یا به خواست دستگاه امنیتی و یا در بیان خبرهای نو، از شدت عمل علیه دستگیرشدگان یاد می کردند. می گفتند که همه در تهران دست و پای خود را جمع کرده اند.^(۲)

ص: ۳۴۹

۱- همان، از ۹ به ۳۱۶، شم ۱۱۰۲۱/۹، مورخ ۱۱/۴/۴۹.

۲- همان، از ۹ به ۳۱۶، شم ۱۰۹۹۶/۹، مورخ ۹/۴/۴۹.

موضوع دیگری که به مسرت و خشنودی ساواک منجر گردید، و اندک مبارزان مذهبی شهر مشهد را در گوشه تنهایی و بی کسی رها کرد، موضع گیری برخی از افراد دستگاه آقای قمی بود. بعضی وابستگان آقای سیدحسن قمی، از این که مبارزه و مخالفت در مشهد، منتهی به تبلیغ و ترویج نام خمینی می شود و نه قمی، ناراحت و بلکه خشمگین بودند. می گفتند اینان نمک قمی را خورده، نمکدان شکسته اند. یکی از این نزدیکان، سید محمود قمی بود. او از تهران راهی مشهد شد تا تکلیف این افراد نمکدان شکن را روشن کند. وی تفکر آیت الله خمینی را خلاف دین اسلام می دانست و به او حمله می کرد. ساواک با ملاحظه این مواضع، با دامن زدن به اختلافات، تا توانست بهره خود را برای منزوی کردن نام خمینی و پیروان او برد. (۱)

ادامه تعقیب

تیمسار بهرامی، رئیس ساواک خراسان، مجدانه در پی دستگیری آقایان خامنه ای، طبسی و محامی بود. او در چندین نوبت از رئیس شهربانی استان خواست که سه روحانی یادشده را بازداشت و تحویل آن سازمان بدهد. مأموران ساواک در صورت دست یافتن به ردی از آنان، می بایست نشانی را در اختیار شهربانی می گذاشتند تا به سراغ شان برود. دو ماه گذشت. تغییراتی پیش رو بود. سکان ساواک خراسان را از تیمسار علی پاشا بهرامی شصت ساله گرفته، به احمد شیخان دادند. شیخان پنجاه ساله، مردادماه در مشهد مستقر شد. شیخان پیش از این معاون اداره کل هشتم ساواک (ضدجاسوسی) بود. او نیز همچون بهرامی در مکاتبه با شهربانی پی گیر دستگیری روحانیان متواری شد. با گذشت زمانی چند، بدین نتیجه رسید که مأموران شهربانی اقدام مجدانه ای برای بازداشت یادشدگان نمی کنند. از این رو تنی چند از مأموران خود را مأمور جست و جو کرد تا آنان را بیابند. یافتند. روزهای ۲۲ و ۲۳ شهریور، شیخان، جداگانه با واعظ طبسی و محامی به گفت و گو نشست و گفت که ساواک از حال و روز آنان باخبر بوده و می توانسته دستگیرشان کند، و گفت که حکم تبعید آنها داخل کشوی میز و آماده اجرا است. اما «اصولاً هدف ساواک ارشاد افراد فریب خورده است... به کسانی که به گناهان

ص: ۳۵۰

خود اعتراف و طلب بخشش نمایند و متعهد شوند که در آینده مرتکب اعمال خلاف نگردند، مساعدت می کند.» شیخان که احساس می کرد کشتی بانی دیگر است و سیاستی دگر باید پیشه کند گفت که این بار از کرده های شما صرف نظر می کنم تا به زندگی عادی بازگردید. رئیس جدید ساواک خراسان برای این که نشان دهد میخ اقدامات خود را به خوبی کوبیده، در نامه ای غلوآمیز به رئیس کل ساواک، نعمت الله نصیری، نوشت که تبعید چاره ساز نیست و موجب شهرت آنان می شود. «بنابر عقیده این ساواک اگر به تعهد آنها ترتیب اثر داده شود و ارفاق گردد این مسئله موجب می شود که در بیم و امید بسر برده و به احتمال قوی دیگر فعالیت مضره نخواهند کرد. لذا به این اشخاص گفته شد که اگر به تعهد خودشان عمل کردند و از وابستگی های خود به قمی و خمینی و تبلیغ به نفع آنان صرف نظر نمودند، ساواک مزاحم آنان نخواهد بود. در غیر این صورت اجرای حکم بلافاصله به مرحله اجرا گذارده خواهد شد.»

بررسی پرونده آقای طبسی نشان می دهد که وی هیچ تعهدی به ساواک نسپرده بود و شیخان از باب خودشیرینی چنین تعبیری به کار برد. با این حال شیخان که در گفت و گوی خود با طبسی و محامی بیش از پیش متوجه شکاف میان دو رئیس روحانی مشهد، میلانی و قمی شده بود از تصمیم دیگر خود به نصیری چنین نوشت: «این ساواک در نظر دارد با تنظیم طرحی از این نفاق و شکاف استفاده نماید.»^(۱)

شاید یکی از ناکامی های ساواک در یافتن آقای خامنه ای تغییر مکان او به خانه تازه بود. اوایل بهار ۱۳۴۹ اثاث کشیده بود. خانه ای بود کلنگی و شبه مخروطی، در همسایگی خانه سیدعلی طاهایی، از خیرین مشهد، که هفت ماه بنایی، آن را قابل سکونت کرده بود. این خانه از آن خودش بود. این بار قرض هایش داشت سر به آسمان می زد.

ص: ۳۵۱

۱- همان، نامه رئیس ساواک خراسان به ریاست ساواک، شم ۱۱۵۲۷/ه ۱، مورخ ۲۶/۶/۴۹.

روزهای آخر شهریور ۱۳۴۹ بود. چند روزی از کشتار فلسطینی ها در اردن (سپتامبر سیاه) نمی گذشت. دستگاه تبلیغاتی محمدرضا پهلوی، رفیق سیاسی ملک حسین و اردن، اخبار حادثه را یک طرفه و جانب دارانه در رسانه های ایران منتشر می کرد. آقای خامنه ای برای اطلاع از خبرهای درست چاره ای جز پناه بردن به رادیوهای خارجی نداشت. صدای فلسطین را گرفته بود و به پیام یاسر عرفات که خطاب به کنفرانس سران عرب در قاهره خوانده می شد، گوش می کرد. می شنید و می نوشت. غرق در پیام رهبر فلسطینی ها بود که برادرش سیدهادی، سراسیمه وارد شد و پرسید: این جا نشسته ای؟ گفت: پس کجا باید بنشینم. پرسید: مگر تو را دستگیر نکرده اند؟ گفت: می بینی که روبه رویت نشسته ام. سیدهادی نشست، نفسی تازه کرد و ادامه داد که فلاین کس در مسجد گوهرشاد خبر می دهد که سیدعلی خامنه ای را گرفته اند. نگران شد، اما اهمیت چندانی نداد.

فردای آن روز طبق معمول به خانه پدر رفت، تا ضمن مباحثه درباره مسائل فقهی، او را نیز از تنهایی به در آورد. نشسته بودند که زنگ در به صدا درآمد. بانو خدیجه رفت در را باز کند. لحظاتی بعد، نگران برگشت و گفت که دو ساواکی [احتمالاً مأمور شهربانی] سراغت را می گیرند. پرسید: چه جواب دادید؟ مادر گفت: جواب دادم که اینجا نیست. گفت: چرا دروغ گفتی مادر؟ بانو خدیجه هم پاسخ داد که این ساواکی ها

مثل سگ [هار] هستند؛ باید شرشان را کم کرد. و شروع کرد به نفرین آنها. حاج سیدجواد که از شنیدن موضوع برآشفته بود و ابراز ناراحتی می کرد، از پسرش پرسید که باز چه کرده ای که قرار است بگیرند و زندان ببرند؟ سعی کرد هر دو را آرام کند. گفت که احتمالاً اشتباه آمده اند. از ذهنش گذشت که به زودی سراغ خانه اش خواهند رفت و لازم است پیش از رسیدن آنها، در خانه و نزد همسرش باشد. با پدر و مادر خداحافظی کرد و از در دیگر بیرون رفت و خود را به خانه اش رساند. اوضاع آنجا طبیعی بود. موضوع را با همسرش در میان گذاشت. خانم خجسته، خودسالار و پردل، همچون تنگناهای گذشته پر روحیه و استوار نشان داد. کمکش کرد آماده شود؛ لباس هایش را عوض کند، ناخنش را بگیرد، ریش و سیلش را کوتاه کند؛ همه کارهایی که قبل از زندان رفتن ضروری می نمود. سپس رفت سراغ ترجمه صلح الحسن. یکی از مشغله های آن روزهایش ترجمه این کتاب بود. بخشی از آن را برگردانده بود. ناشر اصرار می کرد باقی مانده آن نیز هر چه زودتر برسد. قسمت ترجمه شده، حروف چینی و آماده تصحیح بود. همه آنها را منظم و مرتب کرد تا پس از دستگیری، اگر اجازه یافت به ترجمه و تصحیح نهایی آن پردازد.

ناهارش را خورد، نماز ظهر و عصر را خواند و آماده نشست تا زنگ در به صدا درآید و او در را به روی مأموران شهربانی که برای بردنش آمده اند بگشاید. خانم خجسته از این معطلی بدخیم خسته شد و خوابش برد. آقای خامنه ای هم سری به کتاب خانه اش زد تا برخی از آنها را که امکان بردنش به زندان باشد، همراه خود کند.

فرار برای ترجمه

ناگهان به ذهنش رسید خوب است مدتی پنهان شود و در جای امنی ترجمه کتابش را به پایان رساند؛ بعد از آن هر چه پیش آید خوش آید. چندین بار به قرآن تفأل زد. همه آیه ها او را به اختفاء تشویق کردند. یکی از آیات فقال إني أحببت حبّ الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب (ص/۳۲) بود. [داشت روشن روز عیشم آفتاب عون تو/وز عنا آمد شبی حتی توارت بالحجاب (انوری)]. ترجمه ها، اوراق حروف چینی شده، اصل کتاب را و هر آنچه مربوط به صلح الحسن می شد، جمع و جور کرد. همسر را بیدار کرد. از تصمیم تازه اش گفت. خانم خجسته بسیار شادمان شد و پرسید: کجا می روی؟

گفت: نمی دانم؛ فقط می خواهم ترجمه کتاب را به پایان برسانم. بوسه ای از چهره خفته پسرانش گرفت. خداحافظی کرد. از خانه که بیرون آمد، دور و بر را پایید. کسی را ندید. یک راست به طرف خانه غلامرضا قدسی رفت. در زد. آقای قدسی با تعجب از او استقبال کرد. وقتی از قصد او آگاه شد، خانه خودش را برای استقرار پیشنهاد نمود. نپذیرفت. «حوصله ماندن در این چهاردیواری را ندارم. می خواهم به جایی بروم که امکان تحرک داشته باشم.» از او خواست سیدجعفر قمی را پیدا کند و بخواهد به اینجا بیاید. ساعتی بعد سیدجعفر در خانه آقای قدسی بود. با او مشورت کرد. سیدجعفر شش سال تجربه فرار و زندگی پنهانی داشت. پیشنهادهایش قابل اتکا بود. روستای اخلمد، برنده این مشورت بود. استخاره از قرآن هم خوب و تشویق کننده بود. با خودرو یکی از خویشان راهی روستای ییلاقی اخلمد شد. سیدجعفر هم با اصرار همراهش گردید.

یک ماه یا کمی بیشتر در آنجا بود. ترجمه به پایان رسید. کتاب آماده چاپ را نزد آقای حسن نیری معروف به تهرانی فرستاد. حالا دیگر می توانست به مشهد بازگردد، چرا که هر چه پیش می آمد، خوش آمده بود. «زندگی روزمره خود را آغاز کردم. به راحتی به گشت و گذار می پرداختم. در مجالس و محافل حضور می یافتم. کسی را در تعقیب خود نمی دیدم. با خود گفتم شاید از بازداشت من دست برداشته اند و آنچه آنان را به پی گرد من واداشته بود موضوع مهمی نبوده و به مرور زمان منتفی شده است... آن چه را که پنهان کرده بودم به جای خود برگرداندم. اما تصورم نادرست بود.»^(۱)

یک ماه به همین منوال گذشت.

دستگیری

شیخان که از تعلل شهربانی برای دستگیری سیدعلی خامنه ای مطمئن شده بود، یکی از نیروهای کاربلد خود، محمود غضنفری، را مأمور بازداشت او کرد. او پس از تحقیقات اولیه، خانه پدری، آیت الله سیدجواد خامنه ای، را محتمل ترین مکان برای یافتن آقای خامنه ای تشخیص داد. مأموران تحت امر غضنفری در اطراف خانه مستقر شدند و رفت و آمدها را زیر نظر گرفتند. ظهر روز دوم مهرماه، برای آنان مسجل شد که پسر در خانه

ص: ۳۵۴

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، ص ۴۱ تا ۴۵.

پدر است. «این یکی از دفعات سه گانه دستگیری من بود که در مهرماه اتفاق افتاد، به طوری که من این ماه را به جای ماه مهر، ماه کین نامیده بودم.»^(۱)

ساعت ۱:۴۵ مأموران به خانه می ریزند. ابتدا با مقاومت بانو خدیجه میردامادی، مادرش، روبه رو می شوند. «من پهلوی پدرم بودم. میهمان داشت... سر ناهار بودیم. آمدند به من خبر دادند که ساواکی ها آمده اند؛ پایین هستند. من آمدم دیدم که با مادرم دارند دعوا می کنند. گویا مادرم دم در به آنها گفته بود که فلانی اینجا نیست و اینها که از مدتی پیش مأمور گذاشته بودند و دیده بودند که من آمده ام توی خانه، قانع نشده بودند، به زور در را باز کرده ... آمده بودند. حالا که من ظاهر شده بودم و می دیدند که من هستم، با مادرم یک و دو می کردند که چرا شما گفتید نیست. مادرم هم سخت به اینها حمله می کرد و البته آن جا من تا دیدم که اینها می خواهند به مادرم اهانت کنند، شدیداً به آنها حمله کردم و گفتم شما حق ندارید با مادرم صحبت کنید.»^(۲)

مصطفی، پسر چهارساله اش، که با او همراه شده و به خانه پدر بزرگ آمده بود، شاهد این بگو مگوها بود؛ مبهوت و وحشت زده. با او خداحافظی کرد و او را به بانو خدیجه سپرد. هنوز از خانه خارج نشده بود که یکی از مأموران ساواک جملات توهین آمیزی در مورد بانو خدیجه گفت. آقای خامنه ای هم جوابش را با وزن بیشتر کف دست آن مأمور گذاشت.

آقای خامنه ای را ساعاتی بعد تحویل لشکر ۷۷ مشهد دادند. در نامه همراه او، به فرمانده لشکر نوشته شده بود که ۴۸ ساعت بدون ملاقات، زندانی باشد و صبح شنبه، چهارم مهر به این ساواک تحویل داده شود.^(۳) این سومین باری بود که طعم حبس را در زندان ارتش می چشید.

رودر روی شیخان

او را در مقر ساواک به اتاق رئیس سازمان امنیت مشهد بردند. اتاق بزرگ و مجللی بود؛ با اسباب اداری چشم نواز و گرانبها. در انتهای اتاق، شیخان پشت میز بزرگی نشسته

ص: ۳۵۵

۱- همان، ص ۴۵.

۲- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۲۲۶.

۳- اسناد ساواک، نامه رئیس ساواک خراسان به فرمانده لشکر ۷۷ مشهد، شم ۱۱۸۷۹/۱، مورخ ۲/۷/۴۹.

بود. ظاهری خسته و کوفته داشت. وانمود می کرد سرگرم مطالعه پرونده روی میزش است. آقای خامنه ای هم روش خود را داشت. این بار نیز بدون اجازه، مبل نرمی را انتخاب کرد، چهار زانو روی آن نشست، پاکت سیگار را درآورد، یک نخ آن را بیرون کشید و گیراند. شیخان که متوجه این رفتار شده بود، سرش را بلند کرد و پرسید: کی هستی؟ او را خوب می شناخت. آقای خامنه ای یکی از سوژه های اصلی ساواک مشهد بود. خودش را معرفی کرد. گفت: عجب! آقای خامنه ای! تا حالا کجا بودی؟

همه چیز نشان می داد که اطلاعات دستگاه امنیتی نسبت به او بسیار ناقص است و با آنچه که خود او تصور می کرد فاصله زیادی دارد. «شیخان با لحنی آمیخته با توبیخ و ملامت سخن خود را آغاز کرد و من هم گاهی با همان شدت و تندى پاسخ می دادم و گاه بی توجه به آنچه که می گوید سکوت می کردم.»

در این بین یکی از بازجوها پرونده به دست وارد اتاق شد، نزد شیخان رفت و اورا قی از آن پرونده را پیش روی او گرفت و رئیس هم سرش را به نشانه ناخشنودی و وخامت اتهام صاحب پرونده تکان داد. احتمالاً صحنه سازی بود برای خالی کردن روحیه روحانی دستگیر شده. شیخان با لحنی خشمگین گفت که او را ببرند. و بردند به اتاقی که شماری از مأموران ساواک دایره وار ایستاده بودند. آقای خامنه ای را در میان آنها ایستاندند. شروع کردند به توهین و ناسزا؛ بدون محدودیت. نگاه آقای خامنه ای به آن دایره فحاش، نگاهی تحقیرآمیز بود. او آدمهایی را می دید که از شخصیت متعارف انسانی خالی بودند. آنچه بروز می دادند نشانه های دیوانگی و عدم سلامت روانی بود، تمایل خود به خون ریزی و کشتار را آشکارا بیان می کردند. با این حال ترسی به درون او دویده بود که دوست داشت بر آن غلبه کند.

هنوز سخنان یکی از آن ساواکی ها را که درجه سرهنگی داشت اما لباس شخصی به تن می کرد و اسم مستعار «نشاط» داشت، به خاطر دارم که روزی به من گفت: شما چه می خواهید؟ چه خیال می کنید؟ چه کار می توانید بکنید؟ نگاه کن! ملک حسین با این همه ضعف و ناتوانی اش پانصد هزار فلسطینی را ظرف یک روز قتل عام کرده و ما با این قدرت و اقتدارمان می توانیم به راحتی پنج میلیون انسان را از دم تیغ بگذرانیم! ... بسیار شگفت زده شدم، زیرا عددی که او از کشتار فلسطینی ها نقل می کرد بسیار مبالغه آمیز بود. [در سپتامبر سیاه، حداکثر ۲۵ هزار نفر کشته و زخمی شده بودند.] او یا

گمراه بود یا می خواست مرا گمراه کند. بنابر هر دو احتمال، آدم احمقی بود. علاوه بر این، گفتن چنین سخنی با یک طلبه که جز سلاح قلم و منبر چیزی در بساط ندارد دور از منطق است. بله، اگر من رهبر یک جنبش سازمان یافته مردمی و میلیونی بودم، تهدید وی در مورد کشتار پنج میلیون نفر معنی داشت، اما با توجه به وضعیت و حال و روز من، سخن او دلیلی جز ضعف و حقارت وی نبود. (۱)

بازجویی نخست

بازجویی او ساعت ۱۱:۳۰ شنبه شروع شد. غضنفری که به عنوان بازجو حاضر بود، بسیار حرف زد و کم شنید. تلاش زیادی به خرج داد تا گزارش های منابع ساواک و حرف هایی که بازداشت شدگان هنگام بازجویی از اقدامات آقای خامنه ای گفته بودند، به او بقبولاند و اعتراف بگیرد، اما هر بار با در بسته انکار روبه رو شد. بازجویی در مرحله ای به جدل و بگو مگو انجامید و آقای خامنه ای ساواک را متهم به دروغ گویی و پرونده سازی کرد.

در نخستین جلسه بازجویی آن چه گیر ساواک آمد، فقط این جمله بود: «اینجانب آیت الله خمینی را مجتهد مسلم و عادل می دانم؛ خودم مقلد ایشانم.»

س: هویت کامل خود را بیان نمایید.

ج: سیدعلی فرزند سیدجواد؛ شهرت حسینی خامنه ای؛ متولد ۱۳۱۸ مشهد؛ شناسنامه / ۲۱۷؛ صادره مشهد؛ باسواد؛ دارای زن و فرزند؛ دارای مذهب جعفری؛ تابع دولت ایران؛ شغل مدرس حوزه علمیه مشهد؛ ساکن مشهد، خیابان خاکی، کوچه دبیرستان فروغ، کوچه برنجیان، پلاک ۱۴. شخصی است.

س: متعهد به راستگویی می شوید؟

ج: بلی.

س: در کدامیک از احزاب سیاسی و غیرسیاسی و جمعیت های وابسته به آن عضویت داشته یا دارید؟

ج: هیچ کدام.

س: برابر اطلاع پس از فوت آیت الله حکیم شما به همراه شیخ عباس طوسی و

ص: ۳۵۷

محامی مبادرت به فعالیت به نفع خمینی نموده و بر له خمینی تبلیغاتی می نموده اید. چگونگی را مشروحاً بیان نمایید.

ج: گزارش مزبور کذب محض است.

س: عده ای از طلاب حوزه علمیه را تحریک نموده اید که به نفع خمینی تبلیغ نموده، حتی متن اعلامیه ای را تهیه و به چند نفر از طلاب داده اید که تکثیر و توزیع نمایند. به امامان جماعت و چند نفر از علماء با تهدید پیغام داده اید که هر کس درباره صلاحیت و اعلمیت مرجع سؤال نماید موظف هستند خمینی را مرجع اعلم و صالح معرفی نمایند و چنانچه غیر از این عمل کنند اقدام به ریختن آبروی شان در حوزه و بین علماء خواهید نمود. و اگر معتقد به کذب این موضوعات هستید چه دلائلی می توانید ارائه دهید؟ مشروحاً بیان نمایید.

ج: گزارش بالا به کلی بی اساس است و گویاترین شاهد من این است که شما دلیلی برای اثبات مطالب فوق ندارید.

س: فعالیت شما به نفع خمینی و علیه مصالح کشور و تحریک یک عده طلبه ساده لوح کاملاً مسلم و محرز است و پاسخ شما در فوق یکی از دلایل این مدعا است، زیرا اقداماتی که به عمل آورده اید در خفا و به طور محرمانه بوده و اطمینان داشته اید که هیچ کس اطلاعی ندارد و به اصطلاح قادر نیستند مدارکی بر علیه شما مبنی و حاکی از اینکه فعالیت مضره نموده اید به دست آورند؛ لذا با اطمینان پاسخ می دهید دلیلی بر علیه من ندارید، در حالی که علاوه بر مدارکی که بر علیه شما در دست است و شواهدی هم در این مورد وجود دارد بهتر است اعتراف نموده و بیان نمایید هدف تان از این اقدامات چیست و با شهامت بیان کنید و خواسته خود را ذکر نمایید.

ج: ناگزیرم گفته خود را تکرار کنم که مطالب مزبور به کلی بی اساس است، پدرم آیت الله خامنه ای از ائمه جماعت موجه این شهر است و به نفع حضرت آیت الله خمینی کوچکترین سخنی نمی گوید و نگفته است در صورتی که به فرض صحت ادعای شما [ایشان تنها فردی نبود] که معظم له را برای مرجعیت تعیین می کرد.

س: در تاریخ ۲۴/۳/۴۹ شما به همراه طبسی و محامی و چند نفر از طلاب وارد مدرسه میرزاجعفر شده و درس میرزاجواد آقای تهرانی را به نفع خمینی و محمدرضا سعیدی تعطیل نمود ه اید و سه روز (پس از فوت آیت الله حکیم) وارد

مدارس علمیه از جمله مدرسه دودرب شده و به نفع خمینی تبلیغ و ترویج نموده طلاب را وادار می نماید به نفع مشارالیه فعالیت نمایند. آیا شما به آیت الله خمینی اعتقاد و ایمانی دارید یا خیر؟ اگر معتقدید و این فعالیت ها را روی اصل اطمینان و اعتقاد می نموده اید بیان نمایید و اگر ایمان نداشته و ایشان را اعلم و صالح برای مرجعیت نمی دانید علت فعالیت به نفع وی را بیان نمایید.

ج: مطمئناً گزارش دهنده مطالب بالا مبتلا به مرض دروغگویی بوده. شنیدن مطالب فوق مرا نسبت به دستگاه ساواک کاملاً نامطمئن و مردد می سازد. اگر راست می گویند و مطالب فوق را واقعاً کسی گزارش داده بهتر است چنین مأمور دروغگو و دغلی را فوراً جواب گفته و ننگ این تهمت ها را تحمل نکنید.

س: برابر اظهار اغلب طلاب حوزه علمیه مشهد که روز ۲۵/۳/۴۹ در مسجد جامع گوهرشاد اجتماع نموده، از فعالیت هایی که عده ای از طلاب در حوزه شروع کرده، ناراحت بوده و اظهار نموده اند جای کمال تأسف است که جلو یک مشت روحانی نما و طلبه مغرض و اخلاصگر را نمی گیرند. با توجه به فعالیت اخیر طلاب و روحانیون و الصاق اعلامیه علیه دولت و سازمان امنیت و بر له خمینی، باید جلو این آقایانی که به نام روحانیت و طلاب، دولت را نسبت به روحانیت و طلاب بدبین می نمایند گرفته و محرکین اصلی که آقایان طبسی و محامی و خامنه ای هستند به سزای اعمال خلاف خود برسند. طلاب حوزه علمیه به نزد چند نفر از علماء مراجعه نموده و از اینکه چند نفر طلبه حوزه علمیه (افرادی که فعالیت های مضره داشته و مبادرت به توزیع اعلامیه نموده و به نفع خمینی تبلیغ می کرده اند) دستگیر و تبعید یا به خدمت سربازی اعزام شده اند اظهار ناراحتی نموده و اظهار می نمایند تقصیر گرفتاری همکاران ما و این طلاب ساده لوح به گردن آقایان طبسی و محامی و خامنه ای است زیرا پس از فوت آقای حکیم آقایان نامبرده مرتباً به نفع خمینی تبلیغ می نمایند و تا اینکه شیخ احمد کافی از تهران به مشهد آمد با آقایان تماس گرفت و خبر کشته شدن سعیدی را انتشار داد. خامنه ای و طبسی و محامی فعالیت خود را شدید کرده حتی در سر درس به طلاب شاگرد خود تکلیف می نمایند که باید برای خمینی تبلیغ و ترویج نمایند. موضوع فعالیت سرکار موضوعی است که همکاران و هم لباس های خودتان را ناراحت و عصبانی کرده است. این جریانی نیست که یک یا دو نفر گزارش داده باشند و یا

مأموری روی غرض و یا به گفته شما دچار مرض دروغگویی باشد و گزارش دروغ بدهد. فعالیت شما از سال ۴۲ شروع شده و فعالیت های خلاف مصالح کشور که بر علیه این مملکت و مصالح وطن نموده اید از نظر پوشیده نبوده است. چطور می توانید کتمان حقیقت نمایید؟ حتی شاگردانی که در درس شما حاضر می شده اند اعتراف کرده اند که شما به همراه برادرتان همه روزه تحت عنوان تفسیر، طلاب را وادار به فعالیت علیه مصالح کشور و به نفع خمینی می نموده اید. طلابی که شهادت داده و اعتراف نموده اند که شما دست به فعالیت خلاف و علیه مصالح کشور زده اید و طلاب را تحریک کرده اید، هستند و اگر لازم باشد با نام و مشخصات برایتان ذکر می گردد که اگر فراموش کرده اید تداعی شود. به هر حال بهتر است حقیقت را بیان نمایید و هدف و منظور خویش را ذکر کنید.

ج: اجتماع طلاب در مسجد گوهرشاد و شکایت از اینجانب و دو نفر فاضل نامبرده را الآن از شما می شنوم. البته اینجانب بعید نمی دانسته ام که کشانیدن اینجانب به سازمان امنیت و اینجانب را از کارهای علمی ام بازداشتن به سعایت چند عمامه به سر بی سواد که نمی توانند حوزه های درس گرم اینجانب و فعالیت های علمی موفقم را ببینند و تحمل کنند انجام گرفته باشد. اگر گفته شما راست باشد و واقعاً چند روحانی نمای حسود چنین مطلبی گفته باشند بی گمان دلیلش همان است که متذکر شدم. و اما موضوع گزارش دادن شاگردانم درباره من و برادرم به چند دلیل دروغ است. اولاً برادرم اکنون دو سه سال است به درس من حاضر نمی شود و شاگرد آیت الله میلانی است. ثانیاً طلاب درس من که حاضر شده اند با همه نابسامانی وضع به درس من حاضر شوند مطمئناً چنین گزارش خلاف واقعی نخواهند داد. خواهشمندم از ردیف کردن این گزارش های خلاف واقع پرهیز فرمایید و در فکر مسئولیت اخروی و الهی این اتهامات باشید.

س: عجب! معلوم می شود محبت های مکرر ساواک و اغماض از اعمال خلاف و فعالیت های مضره، شما را به قدری پرتوقع و از خود راضی نموده است که برای من هم تکلیف تعیین می نمایید؟ فعالیت سرکار بر علیه مصالح کشور و حتی اهانت به مقدسات کشور و شخص شخیص شاهنشاه آریامهر مانند آفتاب برای ساواک روشن است. هدف از این که به شما تکلیف می شود حقیقت مطلب را گفته و

هدف و منظور خویش را از به پا کردن جنجال و فعالیت های خلاف عمومی و علیه وطن و مصالح مملکت [اظهار دارید]، به خاطر ارفاق و کمک به شما است. من خیلی بهتر از شما به فکر مسئولیت اخروی خویش هستم؛ لازم نیست سرکار به من درس بدهید. خوب است نصایح خود را برای خود گذارده و یا اگر بعدها توانستید به یک مشت طلبه ساده لوح بگویید. من به شما می گویم عده زیادی از طلاب اعتراف کرده و دیده و شنیده اند که به نفع خمینی فعالیت نموده اید. چند نفر طلبه شاهد و مستمع اظهارات خلاف سرکار بوده که طلاب را گفته اید موظف به تبلیغ به نفع خمینی هستید و برادران نیز در تحریک طلاب دست داشته و طلابی که مخاطب برادر شما بوده اند که این گفته را (به نفع خمینی تبلیغ نمایید بر شما واجب است) به آنان می گفته آن وقت اظهار می نمایی که گزارش خلاف ردیف می کنم؟ برای آخرین بار متذکر می شوم چنانچه از گفتن حقیقت خودداری نمایی سخت مورد تعقیب واقع شده برای تان عواقب خوبی نخواهد داشت. مغلظه کردن پاسخ سؤال من نیست. دقت نمایید پاسخ سئوالات را دقیقاً بیان کنید.

ج: مجدداً مجبورم اظهارات فوق و همه اظهارات قبلی را تکذیب کنم. صریحاً می گویم گزارش های مزبور دروغ است و هر کس اعم از محصل علوم دینی و غیره چنین مطلبی از اینجانب نقل کند خلاف واقع گفته است. محبت های ساواک هم لابد عبارت است از تشریف فرمائی محبت آمیز سرکار روز پنجشنبه به منزل و بعد هم توهین ها و دشنام ها و افتراهایی که در این محل به بنده نموده اید. مجدداً تکرار می کنم همه گزارش های بالا خلاف است و اینجانب این افتراها را در پیشگاه پروردگار به اضافه اهانت هایی که نموده اید بدون این که خلافتی از اینجانب سر زده باشد بازگو خواهم کرد.

س: اولاً- به نحوی که در روز پنجشنبه به درب منزل پدر سرکار آمدیم و به همراه سروان سعادت افسر شهربانی ابتدا به برادران (جوانی که اول جواب داد) گفته شد آقای سیدعلی خامنه ای را بگویید بیایند. پس از گذشت نیم ساعت یا بیشتر خانمی به درب منزل آمده اظهار نمود سیدعلی در منزل نیست که بر حسب وظیفه منزل آمده و معلوم گردید دروغ می گویند و بی ادبی و بی تربیتی که از سرکار و خانواده ات نسبت به مأمورین به عمل آمد و از طرفی دروغ های خود و خانواده ات

شاهد بارزیست بر نحوه کردار و رفتار سرکار و افرادی که از لباس مقدس روحانیت همچون تو سوءاستفاده می نمایند و چون اعمال تان خلاف است و دروغ هم می گویند دیگران را نیز دروغگو می دانید. چون به سرکار تکلیف شد به همراهان بیایی و به خانواده ات هم گفته شد چرا دروغ گفته شما اهانت می دانی؛ باید هم این طور باشد. اگر بر حسب وظیفه به محض این که معطل کردند از دیوار منزل می آمدیم و باعث ناراحتی خانواده شما می شدیم حال ما را متهم به اهانت به خود معرفی نمی کردید. به هر حال چه شما منظور محبت ساواک را بدانید چه ندانسته و ساواک و مأمورین را بد بدانید برای مؤسسه فرقی نمی کند. هدف از این که تحت بازجویی واقع شده و به شما اصرار می شود حقیقت را بگویید و هدف خود را بیان نمایید از اینکه مبادرت به فعالیت خلاف مصالح نموده و برای خمینی تبلیغ و ترویج نموده اید ارفاق به شما است و می خواهیم بدانیم که چه هدف و منظور داشته اید تا شاید نظرتان قانع کننده باشد و وسیله ساواک اقدام گردد. مجدداً متذکر می شود بنا به اظهار طلبه عاملی، طلبه مدرسه نواب و ثابتی و محمدپور شخصاً ناظر فعالیت های شما به نفع خمینی بوده و این طلاب ناظر بوده اند که شما طلاب را تحریک می نمایید. آیا اعتراف این طلاب را هم تکذیب می نمایید؟

ج: همانطوری که زبانی گفتم خود را برتر از آن می دانم که اهانت ها و دشنام های شما را پاسخ بگویم. در مورد اقدام علیه مصالح کشور یا تبلیغ به نفع آیت الله خمینی مجدداً تأکید می کنم که مطلقاً خود را از آنچه گفته اید مبرا می دانم. طلابی را که نام برده اید اساساً نمی شناسم و شهادت آنها را هم جداً تکذیب می کنم.

س: واقعاً به حال افرادی که باید از وجود شما بهره برداری علمی نمایند و درس اخلاق و ادب و درستی و دین بیاموزند باید افسوس خورد. وای به حال بعضی بیچارگانی که شما و امثال سرکار راهنمای آنان باشید. شما با نهایت پرویی روبروی من مرا متهم به اینکه به شما اهانت کرده و دشنام داده ام می نمایید و از خود و خدای خود و لباس مقدسی که به تن کرده اید شرم نکرده و خجالت نمی کشید. احتیاجی ندارم که به شما اهانت نموده و دشنام بدهم. چه علت می تواند داشته باشد؟ ولی از طرفی بنا به فکر و عقیده سرکار چون خود را بالاتر از همه می دانید و خیلی به خود مغرور و از خود راضی هستید و توقع داری که نسبت به شما بسیار مؤدب و در کمال

خضوع و خشوع رفتار شود و ممکن نیست زیرا من شما را قبول ندارم و حتی شایسته این که مدرس باشی و طلاب را درس بدهید نمی دانم لذا این را اهانت به خود گرفته اید. به هر حال موضوع تکذیب جریان فعالیت های مضره سرکار مجدداً گوشزد می شود و محبت های ساواک به شما. آیا شما در ماه رمضان سال ۴۸ در تهران روی منبر مبادرت به گفتار خلاف مصالح ننموده اید؟ آیا با همکاری جعفر طباطبایی قمی (علی حائری) اقدام به تهیه و توزیع اعلامیه مضره نکرده؟ آیا اصولاً از سال ۴۲ مرتباً دست به فعالیت های مضره و خلاف مصالح زده اید؟ در بیرجند فعالیت های خلاف مصالح انجام نداده که باعث بازداشت تان شده است؟ نوارهای خمینی را در منزل خود نگهداری نمی نمایید و از آنها استفاده تبلیغات نمی کنید؟ گذشته از اینها بنا به اعتراف طلبه ... برگ اول بازجویی پاسخ سؤال ۲ اظهار می نماید «عده ای مرا وادار و گمراه کردند که به نفع خمینی تبلیغ نمایم از جمله آقای خامنه ای ... الخ»، و نیز مجدداً در پاسخ سؤال ۳ اظهار می نماید «مرا اغفال کردند که بگویم خمینی مرجع است.» همین طلبه نامبرده در پاسخ سؤال ۴ اظهار می نماید «اینجانب چون تحت تأثیر حرف های غلط آقای خامنه ای و برادر آقای خامنه ای قرار گرفته و اعلامیه مضره توزیع کردم» و به نفع خمینی تبلیغ کردم. مجدداً در پاسخ سؤال ۶ اظهار می نماید «برادر خامنه ای به من گفته است تو راجع به آقای خمینی بگو که مرجع است، الخ» و باز در پاسخ سؤال ۷ اظهار می نماید «یک هفته قبل (از ۲۷/۳/۴۹) برادر آقای خامنه ای به اطاق من آمد و حرف هایی زده مرا وادار نمود که به نفع خمینی تبلیغ نمایم و به من گفت که سیدمحمدرضا سعیدی را کشته اند این خبر را به مردم بگوی. همین سیدعلی خامنه ای در سر درس خود ضمن تفسیر با طلاب گفت بر شما واجب است که خمینی را مرجع تقلید معرفی نمایید.» از طرفی طلاب دیگر هم این اقدامات شما را به نفع خمینی بیان داشته اند و نیز علی آقای منتظری تهرانی که به سر درس آیت الله میلانی رفته و او را وادار می نماید برای مرگ سعیدی درس خود را تعطیل نماید بیان داشته است که شما هم با وی بوده اید. با این جریان آیا معترفید که موضوع فعالیت شما به نفع خمینی و تحریک طلاب در این مورد واقعیت دارد یا خیر؟

ج: پس از اغماض از مطالبی که در اول سؤال نوشته اید، در مورد فعالیت های مضره و خلاف مصالح اعم از اینکه با همکاری آقای جعفر طباطبائی یا غیر ایشان در جلسه یا

سر منبر، لازم است مجدداً عرض کنم که مطالب مزبور به کلی خلاف است. اینجانب به قدری اشتغال علمی و درسی و تألیفی دارم که حتی فرصت فکر کردن هم به مسائل مورد نظر شما ندارم و اشتغالات علمی اینجانب برخلاف تشخیص سرکار به طوری هست که مورد نظر فضلا و اهل علم قرار گیرد. در مورد اظهارات آقای... لازم است به عرض رسد که اینجانب به طور کلی با نامبرده تماس نزدیک نداشته ام. ایشان فقط چند روزی به درس من حاضر شد و دیگر هم او را ندیدم و از آنچه اظهار کرده (که لابد بر اثر ترس بوده) به کلی بی اطلاعم. از فعالیت برادرم هم خبری ندارم و گمان هم نمی کنم چون او که هم در رشته جدید و هم قدیم درس می خواند به کمک اینجانب هم وقت ندارد بیاید در کارهای علمی چه رسد به فعالیت های سیاسی و تبلیغ آقای خمینی. اظهاری که به آقای شیخ علی تهرانی نسبت داده اید نباید اصلی داشته باشد. چون من ایشان را به درستی در قول و عمل می شناسم و یقیناً چنین کسی چنان تهمتی نمی زند. ماجرای اظهارات ایشان را در سر درس آقای میلانی در همان روزهای دستگیری ایشان بنده افواها شنیدم و حتی با خود ایشان هم بیش از دو هفته بود ملاقات نکرده بودم.

س: اعتراف طلبه ... را به علت ترس ذکر کرده اید. ترس از چی؟ بیان نمایید.

ج: ترس از برخورد با مأمور بازجوی ساواک و عواقبی که فکر می کند برایش در نظر گرفته اند.

س: برخورد مأمور ساواک چطور بوده است؟ مگر کسی را به زور هم می شود وادار به اعتراف کذب نمود و آیا تاکنون نسبت به شما زور گفته شده است که نسبت به دیگر[ی] چنین عملی شده باشد؟

ج: مسئله زور گویی مطرح نیست، در تنگناها افراد برای تبرئه خود ناگزیرند اگر خطائی کرده اند آن را به گردن دیگران بیندازند.

س: بر فرض محال که نظر شما درباره اعتراف ... صحیح باشد نسبت به گفته دیگر طلاب و اشخاصی که در حوزه علمیه شما را در حال فعالیت به نفع خمینی دیده و گفتارتان را تحت عنوان تفسیر بر له خمینی شنیده اند چه می فرمایید؟

ج: قبلاً گفتم که افرادی را که نامبرده اید نمی شناسم و اعتراف آنها را مطلقاً تقبل نمی کنم. ممکن است چند نفر از روی حسادت سعایتی کرده باشند آن را هم به

عنوان شهادت نمی شود پذیرفت.

س: آیا تاکنون شما اقدام (اعم از زبانی و غیره) بر علیه کشور و به نفع خمینی ننموده اید؟ آیا شما به خمینی ایمان دارید یا خیر؟ او را اعلم می دانید یا نه - شایسته مرجعیت هست یا خیر؟

ج: اینجانب آیت الله خمینی را مجتهد مسلم و عادل می دانم. خودم مقلد ایشانم ولی شاید تاکنون یک نفر را هم به ایشان ارجاع نداده باشم، دلیلش هم واضح است. تبلیغ به نفع یک مرجع بر روی منبر و در ملأ عام انجام می گیرد و این سنتی است که همیشه معمول بوده. اینجانب منبر نمی روم (در مشهد) در غیر مشهد هم پس از فوت مرحوم آیت الله حکیم سفر منبری نکرده ام که چنین تبلیغی را انجام داده باشم. حوزه درس هم اساساً جای اینگونه حرف ها نیست و اینجانب تاکنون به این عنوان که طلاب از معظم له تقلید کنند یا ترویج و تبلیغ از مرجعیت ایشان نمایند کلمه ای نگفته ام.

س: هرگونه عمل و یا اقدام خمینی را درست و واقعی می دانید؟ و اقدامات ایشان را تأیید می نمایید؟ چطور شما که از ایشان تقلید می نمایید و مجتهد مسلم و عادل می شناسید اگر از شما سؤال شود مرجع پس از آیت الله حکیم چه کسی است پاسخ نمی دهید و سکوت می کنید؟ و یا اینکه به ایشان ارجاع می دهید؟

ج: اگر کسی از بنده سؤال کند در جواب می گویم من مقلد ایشانم ولی ایشان را تعیین نکرده ام.

س: جواب قسمت اول سؤال را فرمودید. عرض شد آیا هرگونه عمل و اقدام خمینی را درست و واقعی می دانید و اقدامات ایشان را تأیید می نمایید؟

ج: اقدامات ایشان کماً و کیفاً بر بنده روشن نیست و اصراری هم ندارم در آن باره تحقیق کنم و پس از این هم جنابعالی از اعمال بنده سخن بگویید از عقاید تفتیش نفرمایید.

س: در فوق سؤال شد و برای تان نیز تشریح گردید که اعمال تان در گذشته بر علیه مصالح کشور بوده کراراً در تهران، بیرجند و مشهد خارج از موضوع سخن گفته و مردم را تحریک کرده اید و نیز اخیراً به نفع آقای خمینی فعالیت کرده و اشخاص را تحریک نموده اید و عده زیادی از طلاب این موضوع را بیان داشته اند ولی شما طفره رفته و سفسطه نمودید. لطفاً مجدداً بیان نمایید که آیا معترفید به

اینکه به نفع خمینی تبلیغ نموده و در تحریک طلاب دست داشته اید؟

ج: در زیر سئوالاتی که قبلاً کردید جواب های مطابق واقع را با تأکید و تکرار نوشته ام. اینک نیز مجدداً اظهار می دارم که حتی یک نفر از طلاب را تحریک نکرده و یک نفر را به آنچه شما مدعی هستید دعوت ننموده ام. لازم است در ذیل این جواب و هم در ذیل جواب پیشین اضافه کنم که فقط خانواده خودم (یعنی همسر و نه حتی مادر و خواهرم) مستثنی می باشد و او نیز همچون من و به دعوت و شهادت من مقلد حضرت آیت الله خمینی است.

س: اظهارات خود را به چه نحوی گواهی می نمائید؟

ج: امضاء می کنم.

غضنفری جلسه بازجویی را با عصبانیت و دستانی خالی ترک کرد و در گزارشی خطاب به شیخان رئیس خود نوشت که همه چیز را انکار می کند؛ شما هم حدس زده بودید که منکر همه چیز خواهد شد. فقط «در برگ آخر بازجویی مقدماتی (برگ ۱۰) اعتراف نموده که خمینی مرجع اعلم و عادل است و وی از او تقلید می نماید. ضمناً در اوراق بازجویی، ساواک را متهم به دروغگویی و پرونده سازی نموده است و خود را فرد شجاع معرفی و اضافه نموده از هیچ کس واهمه و هراسی ندارد.»

غضنفری نوشت که «سیدعلی نیز اینجانب را تهدید کرد.»

تلاش برای تبعید

بی جهت نبود که آن روز وقتی ساواک خواست او را دوباره تحویل زندان ارتش بدهد، از فرمانده لشکر ۷۷ خواست در زندان انفرادی حبس شود. (۱)

شیخان بی آنکه با ساواک مرکز هماهنگ شود و دستور بالاسر را در دست داشته باشد، با این تشخیص که مدارک موجود و شیوه بازجویی پس دادن آقای خامنه ای نمی تواند ادله ای محکم برای دادگاه نظامی فراهم کند، از فرماندار مشهد خواست هر چه زودتر کمیسیون امنیت اجتماعی را برای رسیدگی به پرونده او تشکیل دهد. (۲) شیخان امیدوار بود حکم تبعید آقای خامنه ای را از این کمیسیون بگیرد. «شخص موصوف بارها مبادرت به

ص: ۳۶۶

۱- اسناد ساواک، نامه رئیس ساواک خراسان، به فرمانده لشکر ۷۷ مشهد، شم ۱/۱۱۸۸۶ ه/ ۱، مورخ ۴/۷/۴۹.

۲- همان، نامه رئیس ساواک خراسان به فرمانداری شهرستان مشهد، شم ۱/۱۱۸۸۴ ه/ ۱، مورخ ۴/۷/۴۹.

فعالیت های مضره و خلاف مصالح کشور نموده است. با این که کراراً به وی تذکر داده شده که دست از اعمال خلاف خود بردارد توجهی ننموده، مرتباً اعمال خلاف گذشته خود را دنبال کرده است. خواهشمند است دستور فرمایید به منظور تبعید وی کمیسیون امنیت اجتماعی تشکیل و تاریخ کمیسیون مزبور سریعاً به این سازمان اعلام دارند.»

در همین اثناء، ناصر مقدم، رئیس اداره کل سوم با ارسال تلگرامی از شیخان خواست پرونده آقای خامنه ای تکمیل شده، تحویل دادگاه نظامی شود. (۱)

این تلگرام شیخان را خوش نیامد. بلافاصله از غضنفری خواست «چون مدارک محکمه پسندی از او نداریم و فقط گزارش منابع تأیید شده است، دادگاه نظامی او را تبرئه خواهد کرد. همان طوری که مقرر فرمودند مرکز را قانع کنید که در کمیسیون امنیت اجتماعی تبعید گردد.» (۲)

یک روز بعد تلگرامی به اداره کل سوم نوشت و یادآور شد «روز ۲۷/۴۹ سیدعلی خامنه ای دستگیر، با وجود گزارشات متعدد منابع درباره تحرکات و اقدامات خلاف وی هرگونه فعالیت و تحرکی را انکار و با گستاخی اظهار می دارد که این گزارشات دروغ و محکمه پسند و قابل تعقیب نمی باشد. با توجه به این که فعالیت های او مشاهدات و اطلاعات منابع بوده و همه را در بازجویی منکر گردیده، طبعاً دادگاه نظامی هم او را تبرئه خواهد کرد. در صورت تصویب، این ساواک جهت تشکیل کمیسیون امنیت اجتماعی و تبعید وی به مدت سه سال اقدام نماید.» (۳)

پس از رسیدن این پیشنهاد و نیز یادکرد اقدامات ساواک خراسان درباره واعظ طبسی و محامی به مرکز، ناصر مقدم خطاب به شیخان نوشت که اگر مطمئن هستید که می توانید طبسی و محامی را در طرح های ساواک مشارکت داده [و از آنان در ایجاد هر چه بیشتر شکاف میان قمی و میلانی] بهره ببرید، آزاد بوده، از تبعیدشان صرف نظر شود. اما در مورد سیدعلی خامنه ای، همانطور که قبلاً اعلام گردیده، پرونده اش تکمیل و به دادگاه نظامی سپرده شود. (۴)

ص: ۳۶۷

۱- همان، تلگرام اداره کل سوم به ساواک مشهد، شم ۳۰۸۰/۳۱۳، مورخ ۴/۷/۴۹.

۲- همان جا، پانوشت تلگرام.

۳- همان، تلگرام رئیس ساواک خراسان به اداره کل سوم، شم ۱۱۸۹۲/۱ ه ۱، مورخ ۵/۷/۴۹.

۴- همان، تلگرام اداره کل سوم به ساواک مشهد، شم ۳۱۱۳/۳۱۶، مورخ ۶/۷/۴۹.

شیخان که از موافقت مرکز با طرح خود درباره آقایان واعظ طبسی و محامی خشنود بود، خطاب به همکاران گفت که از حسن ظن اداره کل سوم باید استفاده کرد و مراقبت های شما از این دو به نحوی باشد که بتوانیم مسئولیت را به درستی انجام داده، نظر مساعد مرکز را نسبت به خود نگه داریم. اما احاله پرونده آقای خامنه ای به دادگاه نظامی در مذاق او خوش نشست و دستور داد پرونده به نحوی ساخته شود که در دادگاه قابل طرح باشد. (۱)

قرار بازداشت موقت آقای خامنه ای روز پنجم مهر توسط سرگرد حسن اسماعیلی، بازپرس شعبه یکم دادگاه عادی شماره ۱۸ مشهد، صادر شد. وقتی برگه قرار بازداشت موقت را به رؤیت او رساندند، نپذیرفت و بدان اعتراض کرد. (۲) این اعتراض، هیأت دادرسان دادگاه را مجبور کرد هشت صبح ششم مهر دور هم جمع شوند و به اتفاق رأی دهند که، خیر، قرار صادره قانونی است.

بازجویی دوم

به درستی روشن نیست بازجوی جلسه دوم چه کسی بود. ششم مهرماه، ساعت یازده صبح، سین جیم ها آغاز شد. بازجو در نیمه اول پرس و جوی خود با خونسردی و ظاهراً اخلاق ملایم رفتار کرد. وی بسیار کوشید همفکری آقای خامنه ای را با امام خمینی اثبات کرده، آن را به عنوان یک جرم ثبت کند. پرسش های مکرر او به نتیجه نرسید و به نظر می رسد در نیمه دوم بازجویی، عصبی شده، عنان از کف داده است.

س: با احراز هویت شما حاضرید به سؤالات ذیل جواب صحیح واقعی بدهید؟

ج: بلی.

س: آیا شما شیخ عباس طبسی واعظ، شیخ محمدرضا محامی، شیخ میرزا ابوالقاسم تلافی و شیخ احمد کافی را می شناسید؟
آشنایی شما با نامبردگان تا چه حدودی است و از چه تاریخی آشنایی دارید؟

ج: افراد فوق را می شناسم، با آقای طبسی از اوایل تحصیل ایشان و با آقای محامی

ص: ۳۶۸

۱- همان جا، پانوش تلگرام.

۲- همان، نامه دژبان پادگان مشهد به بازپرس شعبه یکم دادگاه عادی شماره ۱۸ مشهد، شم ۴۰۱/۴۰/۲۰/۱۳۸، مورخ ۶/۷/۴۹.

از سالهای ۱۳۳۷ تقریباً در سر درس آیت الله میلانی و با آقای تلافی هم از همان اوان که هر دو محصل مدرسه نواب بودیم آشنا شدم. آقای کافی را در چند سال پیش که برای منبر به مشهد آمده بودند شناختم و بعدها در تهران که اینجانب در مسجدی امام جماعت بودم ایشان در همان مسجد یک دهه منبر رفتند و بعد از آن هم گاه گاه تصادفاً ایشان را دیده ام.

س: نحوه فعالیت علیه مصالح کشور و اقداماتی که با همکاری نامبردگان برخلاف مصالح وطن و بر له خمینی انجام داده بیان نمایید و نقش هر یک از نامبردگان فوق (طبسی، محامی، تلافی، کافی) را ذکر نموده روشن کنید تاکنون هر یک چه اقدامی به نفع خمینی کرده اید؟

ج: اینجانب همانطور که در بازجویی قبل اظهار کردم کوچکترین اقدامی علیه مصالح کشور نکرده و هم کوچکترین قدمی در راه تبلیغ برای آیت الله خمینی برنداشته ام، از نقش نامبردگان نیز در این مورد اطلاعی ندارم.

س: تاکنون که اغلب در جلسات منزل آیت الله حاج سیدحسن قمی شرکت نموده و بیشتر اوقات با حضور نامبردگان فوق به منزل آقای قمی می رفته اید و چندین ساعت در آنجا بوده اید به چه منظوری بوده و در چه زمینه ای گفتگو می کردید.

ج: اینجانب از پیش از فوت مرحوم آیت الله حکیم تا این ساعت فقط دو مرتبه به منزل آیت الله قمی رفته ام و این هر دو مرتبه به فاصله یک هفته بود. دفعه اول به منظور دیدن آقایان حاج آقاباقر و حاج آقانتقی قمی اخوان آیت الله قمی و دفعه دوم که پیش از ظهر پنجشنبه قبل (روز دستگیریم) بود به منظور دیدن آقای آقامحمود قمی بوده است.

س: شیخ احمد کافی که پس از فوت مرحوم حکیم به مشهد آمد چه کسی با او ملاقات و گفتگو نمود؟

ج: بنده ایشان را در مشهد ندیدم و شاید اکنون بیش از سه سال باشد که با ایشان روبرو نشده ام، یعنی از ماه رمضان سال ۱۳۴۷ در تهران آن هم در راه.

س: پس جریان کشته شدن سیدمحمدرضا سعیدی در زندان قزل قلعه را چه کسی به شما اطلاع داد که در بین طلاب حوزه علمیه و حوزه مشهد اشاعه دادید؟

ج: از جریان فوت مرحوم سعیدی در زندان (و نمی دانم کدام زندان) بنده هم مثل

اغلب مردمی که در مشهد اطلاع یافتند بر اثر شیوع جریان فهمیدم و مطلقاً موضوع را اشاعه ندادم و حتی به اینکه آن مرحوم در زندان شهید شده یقین ندارم.

س: دوستانی که خودتان هم در فوق اشاره به دوستی آنان نمودید یعنی (شیخ عباس طوسی و شیخ محمدرضا محامی و تلافی) به استثنای (تلافی) اعتراف نموده اند که با همکاری سرکار مبادرت به تهیه طرح مبارزه با دولت و فعالیت بر علیه مصالح کشور و اقدام به نفع خمینی نموده اند و شما نیز در تمام موارد با آنان همکاری نزدیک و صمیمانه داشته اید؛ چطور کتمان حقیقت نموده بیان می نمایید من تاکنون هیچ گونه فعالیتی علیه کشور و به نفع خمینی نکرده ام.

ج: اگر واقعاً آن دو دوست من چنین اعترافی نموده باشند درباره خودشان فقط حجت است نه درباره من و ناچارم بگویم اگر سرکار راست می گوید آقایان برخلاف واقع سخن گفته اند.

س: در فوق در سئوالی که درباره فوت سعیدی شده است ذکر کلمه شهید را قید نموده اید. منظورتان از بیان این کلمه چیست؟ برایم مفهوم نیست، روشن نمایید.

ج: در فوق نوشتم که بنده به این که ایشان شهید شده اند یقین ندارم و شهید یعنی کسی که به ظلم کشته می شود.

س: مگر به شما اطلاع داده اند که ایشان به ظلم کشته شده اند (یعنی سیدمحمدرضا سعیدی)؟

ج: بنده چنین اطلاعی به طور خاص ندارم. البته در افواه مردم بود که ایشان را کشته اند ولی همانطور که نوشتم بنده یقین به این موضوع حاصل نکردم.

س: منظور از مردم چه کس یا چه اشخاصی است؟ فرد یا افرادی که مدعی کشته شدن سعیدی به ظلم بوده و شما شنیده و یا به شما گفته اند معرفی نمایید.

ج: هیچ کس نمی تواند گوینده مطالبی را که در افواه مردم و شایع است به یاد بیاورد. حرف معروف را انسان از خیلی ها می شنود ولی یادآوری اینکه این را چه کسانی گفته اند بسیار مشکل است.

س: این ادعای شما صحیح به نظر نمی رسد؛ به خصوص مسئله ای که تا حدودی از نظر شخص حائز اهمیت بوده باشد و موضوعی حاصل باشد. لذا اگر شما بخواهید بر طبق قولی که کتباً در فوق داده اید جز حقیقت نگویید می توانید مسئله اینکه

سعیدی را شهید دانسته و این خبر را به شما گفته اند روشن نموده و گوینده را معرفی نمایید؛ حتی اگر شده یکی دو نفر را که مسلماً به یاد دارید. علیهذا لطفاً دقت نمایید گوینده این خبر را تا سرحد امکان به یاد آورده معرفی نمایید.

ج: همانطور که عرض کردم به هیچ وجه الان گوینده خاصی در نظر نیست، گمان می کنم اول بار این شایعه و اساساً خبر فوت مرحوم سعیدی را در تشییع جنازه ای شنیدم. البته به طور یقین نمی دانم که قبل از آنهم شنیده بودم یا نه.

س: نظر جنابعالی درباره مرحوم سیدمحمدرضا سعیدی چیست؟ عقیده شخص شما در این مورد (که به ظلم مرحوم سعیدی کشته شده) چیست و قلباً چطور در این باره قضاوت می نمایید.

ج: مرحوم سعیدی رحمت الله علیه از فضیلت خراسانی قم بود. اینجانب ایشان را اول بار در ابتدای ورودم به قم یعنی اواخر سال ۳۷ یا اوایل ۳۸ در آنجا دیدم. مردی خوش نفس و فاضل و متدین بود. اواخر در تهران در مسجدی امام جماعت شد و در طول سالیان اخیر یکی دو بار هم به زندان های کوتاه مدت افتاد. و اما در این مورد که نظر بنده درباره کشته شدن ایشان چیست همانطور که در بالا نوشتم هیچ گونه اطمینانی به این موضوع ندارم و تاکنون هم این مطلب را (چون بدان معتقد نبوده ام) به کسی نگفته ام.

س: نظر خود را درباره آقای حاج سیدحسن قمی بیان نمایید، و روشن نمایید که آیا شما به ایشان اعتقاد دارید؟ اعمال و رفتار و عقاید مشارالیه مورد تأیید سرکار است یا تکذیب و رد می نمایید؟

ج: بنده ایشان را مجتهد و عادل و با اخلاص می دانم. مدت ها (نزدیک یک سال) به درس ایشان حاضر شده ام و معتقدم که آنچه می کنند و می گویند از روی عقیده است و هیچ غرضی و نظر خاصی ندارند.

س: نظر خود را درباره آیت الله حاج سیدهادی میلانی بنویسید و روشن نمایید اعمال و رفتار و اقدامات ایشان از نظر شما صحیح است و مورد تأیید سرکار می باشد؟

ج: ایشان را هم مجتهد و عادل و از علمای طراز اول می شناسم. سال ها (در حدود شش یا هفت سال) به درس ایشان حاضر شده ام و صدها صفحه تقریرات درس ایشان را نوشته ام.

س: لطفاً نظر خود را به طور وضوح و روشن نسبت به آیت الله خمینی و اعمال و رفتار و اقدامات ایشان نوشته و تعیین نمایید آیا اقدامات نامبرده مورد تأیید شما می باشد یا خیر؟ در صورتی که تکذیب نموده و رد می نمایید با ذکر دلیل و در صورتی که از نظر شما تأیید می گردد به چه دلیل؟

ج: منظور سرکار کدام اقداماتست روشن فرمایید؟

س: منظور این است که از نظر شما آیت الله روح الله خمینی چطور شخصیتی است و او را چطور می شناسید؟ و هدف از اقدامات، کلیه اعمال ایشان است. وقتی نظر خود را درباره ایشان بیان نمایید در صورت [ی] که مورد تأیید شما باشد بدیهی است هرگونه عملی که وی و از ناحیه او به عمل آید نیز تأیید می گردد. به هر حال مشروحاً ایشان را از نظر شخص خودتان معرفی نمایید.

ج: فکر می کنم نظر خود را درباره ایشان در جلسه قبل نوشته ام. به هر حال بنده ایشان را مجتهد مسلم و عادل می دانم. چند سال به درس ایشان حاضر شده و از افادات فقهی و اصولی ایشان برخوردار بوده ام. در مورد کارهایی که منجر به تبعید یا زندان ایشان شد نظر خاصی ندارم و اساساً اطلاع از آن اقدامات بیش از اطلاع توده مردم نیست. به طور اجمال می دانم که آنچه کرده اند بر طبق عقیده ایشان بوده و به منظور اخلاصگری یا اقدام علیه مصالح کشور و ملت نبوده است.

س: نظر شما درباره اینکه آیت الله خمینی تبعید و از کشور طرد گردیده اند چیست؟ آیا به حق بوده است یا به غلط؟

ج: چه عرض کنم.

س: نظر جنابعالی از اینکه آیت [الله] حاج سیدحسن قمی تبعید گردیده است چیست؟

ج: اجازه بفرمایید در مورد تبعید هر دو بزرگوار صریح تر سخن بگوییم. نخیر بنده معتقدم این کار صحیح نبوده و می باید دولت با آقایان تفاهم می کرد.

س: به نظر شما به چه علت دو نفر آقایان زندانی و سپس تبعید گردیدند و آقای خمینی نیز از کشور طرد گردید؟

ج: بنده گمان می کنم آقایان چند خواسته دینی داشتند، اگر دولت با آنان تفاهم می کرد و احیاناً نظر آنان را تأمین می نمود، نه آنان به آن نحو اعتراض می کردند و نه دولت ناگزیر دست به اقدام حادی علیه آنان می زد و اکنون این فاصله میان

دولت و قسمتی از مردم و روحانیت پدید نمی آمد.

س: آیا در حال حاضر بین مردم و دولت فاصله ای ایجاد گردیده است؟ در صورت وجود چنین فاصله ای علت چیست؟
نظرتان را بیان نمایید.

ج: در اینکه عده ای از مردم از دولت ناراضی اند تردیدی دارید؟ علت به نظر من این است که مردم به روحانیت معتقدند و عامل حبس و تبعید و... افراد روحانی را نمی توانند به چشم دوست بنگرند.

س: لطفاً نظرات و مطالب خود را بدون هیچ گونه اغماضی بنویسید و از ثبت و قید کلمات به هر نحو که به نظرتان می رسد خودداری ننمایید. هدف از تبعید و... چیست؟ بنده که در کمال دوستی و با محبت از شما سؤال می کنم علت این که از ذکر آنچه به نظرتان می رسد و عقیده شما است چرا خودداری می نمایید؟ لطفاً جای خالی بعد حرف دو [کذا فی الاصل] را پر فرمایید.

ج: مثلاً احضارهای چند ساعته، احیاناً شکنجه ها، حصرها، محرومیت از منبرها، بنده فکر می کردم این موارد از نظر جنابعالی روشن است نخواستم سطری اضافه نوشته باشم.

س: لطفاً روشن نمایید کی و کجا و چه کسی را شکنجه و آزار کرده اند؟ اگر هدف تان موضوع احضار خودتان است که باید از مقررات گله داشته باشید شما در مظان اتهام اقدام علیه مصالح کشور بوده و قانون هم حکم می کند احضار و تکلیف تان در برابر قانون روشن گردد. محرومیت عده ای از رفتن منبر نیز برابر مقررات بوده است. بدیهی [است] هر کس در کشور مرتکب اعمال خلاف گردد مجازات می شود. به هر حال روشن نمایید که چه کسی را تا به حال شکنجه کرده و بی تقصیر آزارش نموده و تعقیب و احضار گردیده است؟

ج: برای شکنجه هرگز نظر به احضار این دفعه خود نداشتم ولی برای اینکه خاطر سرکار مستحضر باشد در همین مشهد آقای شیخ علی فصیحی را مثال می زنم که در یکی از کلانتری های مشهد (فکر می کنم کلانتری ۲) آقایان پاسبان ها یکی دو ساعت به وسیله شلاق و باطوم از ایشان پذیرایی کرده بودند. آیا این هم بر طبق مقررات بوده است؟ وانگهی سخن درباره نارضایی مردم است. به فرض کسی را که از منبر محروم کرده اند به حکم مقررات بوده ولی آیا مردم از این موضوع

مطلعند؟ آنها همین اندازه می بینند که فلان منبری مدتی از رفتن منبر محروم است یا فلان شخص مدتی در زندان و تبعید است و همین برای ناراضی کردن آنان کافی است. همه که قانون دان و حقوق خوان نیستند.

س: درباره شلاق زدن آقای شیخ علی فصیحی در کلانتری آیا شخصاً با چشم دیده اید؟ فکر می‌کنم [بدین صورت نبوده است و اگر هم چنین بوده نباید به حساب دولت گذارد. چند نفر مأمور که به وظیفه خود وارد نبوده و از حرفه شان سوءاستفاده احیاناً بنمایند که نباید گناه را به گردن تمام گذارد، مطمئن باشید اگر بدین وضع که به شما گفته اند نسبت به آقای فصیحی عمل می شد ایشان مسئله را دنبال می کرد و مسلم بدانید از مأمورین بازخواست و مسئله مورد بررسی و تحقیق قرار می گرفت. تا موضوعی را شخصاً ندیده اید صحه به آن نگذارید. بنده خودم شاهد هستم در یک دفعه ای که آقای شیخ عباس طبسی را به علت اظهارات خلاف مصالح احضار و به مرکز اعزام گردید در حالی که نهایت محبت نسبت به ایشان شد تا جایی که شخص ایشان و آقای نوغانی واعظ (که با ایشان دستگیر شده بود) مرتباً از نحوه رفتاری که به آنان در مدت زندانی در ساواک بودند تشکر و سپاسگزاری می کردند به محض ترخیص روی منبر از شکنجه ها و آزار و ظلمی که نسبت به آنان شده بود سخن گفتند، در حالی که خدا شاهد و گواه است به اندازه ای به این آقایان چه در مشهد چه در تهران محبت گردید که بنا به گفته خودشان شرمنده شدند و می گفتند نمی دانیم با چه زبانی تشکر نماییم ولی به دروغ روی منبر خود را مظلوم و مورد ظلم و شکنجه معرفی نمودند. شما می دانید برای چه هدف؟ فقط به منظور بزرگداشت خویش و جلب اعتماد و نظر مردم عوام و ساده لوح و در نتیجه کسب عایدات و درآمد بیشتر. به هر حال بگذریم. در فوق در پاسخ سؤال: «تبعید و طرد آقای قمی و خمینی» بیان نمودید بی جهت دولت دست به این اقدام نسبت به دو نفر نامبرده زده. پس به نظر شما اقدامات و اعمال آقایان نامبرده (خمینی و قمی) مورد تأیید شما است و هرگونه عملی مرتکب گردیده و اقدام نموده اند صحیح و درست بوده است؟

ج: در این که کار یک نفر را به حساب جمع نمی شود گذارد تردیدی نیست. ولی همانطور که عرض کردم مردم به دقایق آشنا نیستند. به علاوه پاسبان با لباس

رسمی دولت به نظر عامه مردم نماینده دولت است و کار او از نظر مردم موافق نظر دولت تلقی می شود. باز هم عرض می کنم که کار به صحت و سقم جریانات ندارم. منظور آن است که درک و دریافت مردم در این باره چیست و نارضائی ها از کجا ناشی می شود. و اما در مورد آیات الله خمینی و قمی، توضیح می دهم که به نظر اینجانب می باید دولت که بیش از هر فردی در مورد امور اجتماعی ذی علاقه و مسئول است با آقایان کنار می آمد. در هر جامعه مذهبی نمی توان نقش چند رهبر دینی و مرجع یا روحانی بزرگ و متنفذ را ندیده گرفت. فکر می کنم یکی از رجال سیاست و شاید آقای سیدجلال تهرانی همان وقت ها این پیشنهاد را کرده بود که یقیناً ناشی از حسن نیت نسبت به دولت بود. یقیناً اگر قانون حمایت از خانواده مثلاً یا احکامی نظیر آن در این کشور اجرا و وضع نمی شد آقایان که حساسیت شان فقط در مسائل مذهبی است اقدامی و اعتراضی نمی کردند؛ به هیچ جای اصلاحات کشوری هم برخورد نداشت. یک قانون مذهبی بود که دولت هم آن را پذیرفته بود و اجرای آن هرگز مایه ننگ برای دولت و ملت ایران نبود، باری منظور از تفاهم کنار آمدن در اینگونه مسائل است.

س: نظر جنابعالی درباره انقلاب و اصول انقلاب چیست؟

ج- اگر منظورتان انقلاب سفید است باید عرض کنم در اینکه می بایستی در وضع اجتماعی ایران تغییری پدید می آمد حرفی نیست ولی تک تک مواد آن را کاملاً صحیح نمی دانم. البته از بیشتر اصول آن بی اطلاعم و از شش اصل آن فقط موضوع اصلاحات ارضی و قانون تساوی زن و مرد در نظر هست. همانطور که عرض شد نظراتی در آن باره دارم که گفتن آن را زائد می دانم چون امید آنکه مورد توجه قرار گیرد ندارم.

س: هدف انقلاب سفید شاه و مردم است. آیا اصول انقلاب را مفید می دانید و یا خیر؟ در صورتی که موضوع و اصلی از انقلاب مزبور مورد تأیید شما است ذکر و آنچه مفید نیست و به نظر شما مفید نیست و تأیید نمی نمایید به صراحه [بالصراحه] ذکر نمایید. بدیهی است چنانچه منطقی و مفید باشد و نظرات شما در آن باره عام المنفعه، مورد توجه واقع خواهد شد.

ج: همان طور که عرض شد از اصول شش گانه تماماً مطلع نیستم، در دو اصل مورد نظر

یعنی اصل تساوی حقوق زن و مرد و اصل اصلاحات ارضی، ارائه دادن یک طرح کلی و جامع کار بزرگی است و من نه از عهده آن فعلاً برمی آیم و نه چنین ادعایی کرده ام. همین اندازه نظراتی هست از جمله اینکه با توجه به نقش تربیت فرزند به وسیله مادر و از طرفی مظلومیتی که عموماً زن‌ها در اجتماع ما دارند خوب بود به این صورت طرح می شد که اولاً مقرراتی شدید وضع می شد که مردان متجاوز نسبت به همسر خود را شدیداً مجازات می کرد و برای زن شخصیت و کرامتی درخور خود او ایجاد می نمود. ثانیاً چون عامل عقب افتادن زنان در اجتماع ما صدی هشتاد بی سوادی آنان است، مدارس دخترانه را به وضعی به وجود می آوردند که هر کس با میل و رغبت دختر خود را به مدرسه بفرستد و در نتیجه زنان بتوانند در عین حفظ جهات مذهبی در سطح برابری با مردان از لحاظ معلومات قرار گیرند. ثالثاً زنان را به خانه داری و تربیت فرزند تشویق فراوان می نمود تا دختران جوان احساس نکنند که مادر شدن با شخصیت آنان منافی است و خانه داری دون شأن یک زن تحصیل کرده است. البته دخالت در فعالیت های اجتماعی همچنان برای زنان آزاد گذارده می شد ولی به طور حتم در آن صورت کمتر زنی بود که برخلاف فطرت زنانه خود دست از پذیرایی شوهر و تربیت فرزند بکشد و به ماهیانه ناچیزی در ازای صرف وقت در مؤسسه ای قانع گردد. باری نظراتی از این قبیل که هنوز هم دیر نشده و در صورت تمایل به سمع مقامات ممکن است برسد. در مورد اصلاحات ارضی هم از این قبیل مطالب هست، البته چه بهتر که املاک عده ای متنفذ غاصب از آنان گرفته شود ولی کار آن وقتی تمام است که طبقه زارع بتواند مرفه زندگی کنند. و از اینگونه مسائل که جای آن در بازجویی ها نیست و محتاج نشستن و صرف دقت و تحقیق و ستون آزاد در مجله ها و روزنامه ها است.

س: منظور از طرح سؤال این است که شما هم با اقدامات آیت الله خمینی و قمی از چه لحاظ موافقید و تبعید و زندانی و طرد یکی از آنان را از کشور و دیگری از محل تولد بجا نمی دانید و بناحق دولت چنین اقدامی را درباره نامبردگان نموده است؟

ج: عرض کردم که در مورد اقدامات معظم لهما اینجانب نظری ندارم. آنها مرجعند و هر چه کرده اند وظیفه خود دانسته اند و بنده نمی توانم برای آنها تکلیف معین کنم. در مورد اقدام دولت هم نظرم این است که دولت می باید همان کاری را

می کرد که شما اکنون جلوه کوچکی از آن [را] نشان دادید، یعنی از آقایان نظرشان را سؤال می کرد و چون این مذاکره در سطحی عالی مطرح شده بود امید به توافق و تفاهم بسیار قوی بود و کار به اینجاها نمی کشید. بنابراین همانطور که قبلاً نوشتم بنده به عنوان یک فرد، اقدام حاد ابتدایی دولت را نسبت به آقایان و سایر افرادی که روش و فکر مشابه با آنان داشته اند صحیح و موافق مصلحت نمی بینم.

س: پس از ۱۴ خرداد ۴۱ [۴۲] آیت الله روح الله خمینی در اثر اقدامات خلاف مصالح کشور و علیه مقام شامخ سلطنت، خائن به مملکت شناخته شد. بدیهی است موضوع نظر در رد یکی دو اصل از اصول انقلاب نبوده و اقدامات حاد و شدید ایشان علیه مصالح مملکت باعث گردیده است که دستگاه و دولت نامبرده را خائن بشناسد و از طرفی آیت الله سیدحسن قمی نیز در اثر اقدام به اعمال شدید و حاد علیه مصالح کشور و اهانت به مقام شامخ سلطنت (روی منابر) خیانتکار محسوب و همین موضوعات باعث تبعید و طرد آنان گردید، قبل از ۱۴ خرداد ۴۱ [۴۲] نمایندگان دولت به همین منظوری که شما در فوق اشاره کردید به نزد آقای خمینی رفتند ولی ایشان به این حسن سلوک و رفتار دولت کم توجهی نموده کاملاً دست به اقدامات شدید و خلافی زده که باعث اغتشاش و جنجال و بی نظمی و ناامنی حتی کشته شدن عده ای بی گناه گردید و خیانت ایشان مسلم شد، به همین لحاظ از شما سؤال گردید که نظر خود را درباره دو نفر نامبرده ذکر نمایید و قید فرمایید آیا آنان را صالح و موجه و مستحق این مجازات می دانید یا خیر که پاسخ داده اید مجتهد اعلم و عادل و صالح می باشند و از آقای خمینی نیز تقلید می نمایید که مسلماً وقتی کسی را انسان عادل و اعلم دانست و از وی نیز پیروی و تقلید نمود هرگونه اقدام او را هم تأیید نموده و مورد قبول و مقبول سلیقه و عقیده اش هست و لذا با توجه به عقاید سرکار نسبت به نامبردگان بدیهی است اقدامات آنان را دنبال کرده و مورد تأیید شما است، در حالی که همین آقایان یکی از گناهان [گناهان شان] اقدام علیه شاهنشاه آریامهر و اهانت به معظم له است.

ج: در مورد اقدامات معظم لهما همه گونه می توان تفسیر و توجیه کرد که یک گونه اش را شما کرده اید. بنده عرض کردم آقایان را مؤمن و با اخلاص می دانم و معتقدم آنچه کرده اند بر طبق عقیده شان بوده و اما اینکه من آن کارها را تأیید یا رد می کنم لازم است به عرض برسانم ممکن است بعضی را تصویب و تأیید و بعضی را تخطئه و رد

کنم یا همه را تأیید و یا همه را رد، به هر صورت سؤال سرکار از عقیده اینجانب در بازجویی فکر نمی‌کنم از نظر مقررات کشوری موجه باشد. اینکه نوشته‌اید در صورت قبول عقاید آیت‌الله خمینی ناگزیر خود اینجانب هم پیروی ایشان و عمل بر طبق آنها می‌کنم، به نظر اینجانب درست نیست چون هرگز اعتقاد به اینکه کسی کار درستی می‌کند موجب آن نیست که انسان همان کار را انجام دهد. البته اگر ساواک از خود بنده کاری که خلاف شناخته شود در دست دارد باید همان را ارائه داده و نسبت به آن بر طبق مقررات اقدام کند و اما حکم بر طبق عقیده و نظر شخصی و خصوصی اینجانب دلیل قانونی ندارد. به علاوه که عرض کردم نظر من ممکن است موافق یا مخالف یا موافق مشروط باشد.

س: سؤال شد نظر خود را درباره اقدامات و اعمال آقای خمینی و قمی بیان نموده و هرگونه آنها به نظر شما می‌رسند بیان نمایید که نظر خود را نوشته و نامبردگان را مجتهد مسلم و عادل دانسته و در زمینه تبعید و طرد نامبردگان نیز بدون جهت و اقدام دولت را درست ندانسته‌اید لذا به شما عرض شد دو نفر نامبرده از نظر دولت خائن شناخته شده و اقدامات شان بر علیه مصالح کشور بوده است و درباره آقای خمینی پس از ۱۴ خرداد ۴۱ [۴۲] مسلم گردید که ایشان مبادرت به اقداماتی نموده که صد در صد بر علیه وطن و به زیان کشور و مردم بوده است و همین مسائل باعث گردیده است که نسبت به آنها چنین تصمیم (تبعید) گرفته شود و اعمال شان هم ذکر گردید و از شما خواسته شده است که با توجه به نظر و افکارتان درباره نامبردگان و اینکه به شما گفته شد چه اقداماتی نموده که خائن شناخته شده‌اند. آیا اعمال آنان مورد تأیید و قبول شما است یا خیر؟ و آیا باز هم آنان را مجتهد مسلم و عادل می‌دانید یا خیر؟ و یا اینکه رد می‌کنید و آنان را سزاوار و مستحق این مجازات نمی‌دانید؟

ج: جواب این سؤال را در زیر سؤال قبل نوشته‌ام. در مورد عقاید با عرض معذرت می‌گویم که سؤال سرکار را بجا نمی‌دانم. قانون برای کار خلاف مجازات معین کرده که در صورت مسلم شدن چنین کاری در مورد بنده اقدام به مجازات مربوطه خواهد شد و البته هرگز صدور آن از بنده ثابت نخواهد شد چون نکرده‌ام و اما در مورد عقاید افراد، نه داشتن عقاید خلاف را جرم دانسته و نه دارنده آن را

مستحق مجازات و بالاتر اینکه به هیچ دادگاهی هم اجازه داده نشده که در آن مورد از متهم سؤال و اصراری بنمایند.

س: سؤال از عقیده و نظرات شما را چه کسی گفته است به منظور مجازات است؟ من از شما سؤال کردم نظر و عقیده تان را درباره آیت الله خمینی بنویسید که پاسخ دادید «ایشان مجتهد مسلم و اعلم عادل است» و بعد سؤال شد که آیا با اقدامات ایشان موافقید یا مخالف؟ در صورت موافق و یا مخالف با ذکر ادله مرقوم فرمایید. اینک مجدداً سؤال می کنم، خواهش می کنم پاسخ دهید که آیا شما اعمال و رفتار و هرگونه اقدام آقای خمینی را تأیید می کنید یا خیر؟

ج: عرض نکردم استنکاف من از جواب به خاطر آن است که عقیده موجب مجازات است، خود بنده عرض کردم که قانون برای عقیده خلاف مجازات معین نکرده، حتی این جواب ندادن به خاطر آن هم نیست که مثلاً بنده با تمام اعمال دو روحانی بزرگ نامبرده موافق باشم بلکه سرکار سئوالی کرده اید که بنده قانوناً می توانم به آن پاسخ بگویم و می توانم نگویم. بنده از این حق قانونی خود که لابد سرکار هم منکر آن نیستید استفاده می کنم.

س: شما آیت الله خمینی و قمی را مجتهد مؤمن مسلم و عادل دانسته و هرگونه اقدام شان را ناشی از افکار آنان و عقیده شان دانسته و نیز از خمینی تقلید می نمایید و همانطور که در جلسه قبل ذکر شد و بنا به اظهار و شهادت چند طلبه پس از فوت مرحوم حکیم مرتباً به نفع خمینی تبلیغ و ترویج کرده و با همکاری آقایان طبسی و محامی و اخوی خود و ابوالقاسم [تلافی] همواره بر له خمینی و قمی اقدام کرده و در هر موقعیتی آنان را ترویج کرده اید یکی از دلایل بارزی که این ادعا را به اثبات می رساند این است که اینک پاسخ سؤال «پیروی از اقدامات خمینی و قمی و آیا نامبردگان مورد تأیید شما هستند؟ و آیا موضوع اینکه آنها خائن به وطن شناخته شده اند؟ مورد قبول شما است یا رد می کنید؟» انکار کرده و از دادن پاسخ خودداری می نمایید. بدیهی است وقتی که کسی فرد یا افرادی را مؤمن، مجتهد، مسلم، عادل بداند هرگونه اقدام آنها را شایسته و بجا و مفید دانسته و تأیید می نماید، اظهار عقیده درباره اعمال و افکار و عقاید و اقدام شخص یا اشخاص ترسی ندارد و جرمی هم محسوب نمی شود.

ج: در پاسخ سؤال فوق در جلسه قبل آنچه باید گفت و نوشت گفته و نوشته ام. نه پس از فوت مرحوم آیت الله حکیم و نه پیش از فوت ایشان اینجانب برای مرجعیت آیت الله خمینی اقدامی نکرده ام. علتش هم آن است که اولاً تبلیغ برای مرجعیت معمولاً یا به وسیله منبری ها است در مجامع عمومی یا به وسیله ائمه جماعت؛ و بنده هیچ یک از دو شغل نامبرده را ندارم. اینکه استنکاف من از جواب به سؤال فوق دلیل بر اقدام اینجانب به نفع آیت الله خمینی باشد هم وجهی ندارد و دلیل نیست، البته بنده ایشان را مجتهد و عادل می دانم در مسائلی هم که ایشان فتوی داده اند عمل کرده و می کنم، اما کجای رساله ایشان نوشته است که اقدام بر علیه مصالح مملکت یا علیه دولت بکنید که بنده به حکم تقلید از ایشان به آن عمل کرده باشم. خیلی ها خیلی کارها را انجام می دهند و دیگران را اساساً اهل و شایسته بدان کار نمی دانند. آیا فکر می کنید اگر ایشان نطقی در حضور عموم ایراد کرده و از دستگاه دولت انتقاد نموده باشند اجازه می دهند که هر یک از مقلدین ایشان هم همان کار را تکرار کند؟ قطعاً چنین نیست. مولای متقیان علیه السلام در یکی از نامه هایش پس از شرح اعمال خود می نویسد (آن هم به یک شخصیت بارز و یک استاندار بزرگ) که شماها نمی توانید آنچه من کرده ام انجام دهید، یعنی از شما آن کارها برداشته است و تکلیف نیست، بنابراین اعتقاد به اجتهاد کسی و تقلید از وی به معنای همگامی و پیروی از همه کارهای او نیست.

س: پس روشن نمایید که آیا نظر شما با اعمال و اقدامات ایشان موافق است یا رد می کنید؟

ج: با کمال معذرت از دادن جواب سؤال بالا استنکاف می کنم.

س: بدیهی است استنکاف از پاسخ به سؤال به خاطر وحشت و هراسی است که احیاناً از مجازات دارید و مسلماً با توجه به پاسخ سئوالات فوق که «خمینی و قمی را مجتهد مسلم مؤمن و عادل دانسته و اقدامات خلاف آنان را موجه و مفید و معقول می پندارید، و علت تبعید آنان را نیز نظر موجه و خواسته مذهبی شان که بنا به فکر شما صحیح بوده و احکام و اصول اصلاحات ارضی و آزادی زنان را خلاف مذهب دانسته و باید دولت به نظرشان توجه می کرد» بجا و سزاوار نمی دانید، اقدامات خلاف نامبردگان را دنبال کرده و به پیروی از افکار و عقاید آنها به خصوص خمینی همواره خود را موظف به تعقیب خواسته آنها می دانید و

پس فعالیت شما به نفع قمی و خمینی مسلم و محرز است چه اعتراف نمایید و چه انکار، چطور ممکن است کسی از مجتهدی تقلید نماید و او را عادل و مؤمن بداند ولی اقدامات او را دنبال نکند؟

ج: همانطور که مکرراً عرض کردم تقلید از کسی دلیل پیروی از همه کارهای او نیست. این استتکاف هم اگر به نظر شما دلیل جرم است به نظر قانون چنین نیست. باز هم می گویم تمام اظهاراتی را که در مورد اقدام اینجانب بر ضد مصالح نوشته اید منکر و اگر شما قبول نکنید بنده در نزد وجدان خود خرسندم که راست گفته ام و برخلاف واقع سخنی اظهار نکرده ام. فکر می کنم اگر بنا بر بهانه جویی نیست باید به وضع من در خارج از این محل نگاه کرده و رفتار مرا که آرام و حتی توأم با انزواست دلیل بدانید و با حدس و تخمین حکم نفرمایید. در این مورد توضیح بیشتر را زائد می دانم.

س: با توجه به سطر اول پاسخ بفرمایید آیا شما هرگونه اقدام خمینی بر علیه مصالح کشور که باعث تبعید و طردش از مملکت شده رد می کنید؟

ج: عرض کردم که در این مورد از ایشان پیروی نکرده ام ولی نسبت به قبول یا رد آن نظری ندارم.

س: چطور ممکن است کسی یک شخصیتی را مجتهد مسلم بداند، مؤمن بداند، اعلم و عادل بشناسد آن وقت درباره اقدامات و عقایدش نظری نداشته باشد؟ لطفاً به وضوح تعیین نمایید، آیا شما که خمینی را مجتهد مسلم و مؤمن و عادل دانسته و از ایشان تقلید می نمایید نسبت به اعمال و اقداماتش نیز چه عقیده و نظری دارید و آیا او را سزاوار اینکه از کشور طرد و تبعید شود نمی دانید؟

ج: سؤال شما تکرار سؤال های گذشته است، جواب اینجانب نیز تکراری بیش نخواهد بود. اساساً اینجانب اعصاب و وقت دخالت در امور حاد را ندارم و با وضعی که دارم از لحاظ جسمی و روانی هیچ کس حتی خداوند هم از بنده نخواسته که هر کار حضرت آیت الله خمینی کرده اند بکنم به همین دلیل در ماهیت آن کارها هم چندان دقت و تحقیقی به عمل نیاورده ام به خصوص که ایشان اکنون سال ها است در خارج کشور بسر می برند و بنده هم سال ها است در مشهد مشغول زندگی خود می باشم.

س: مگر امکان دارد مجتهدی مسلم و مؤمن و عادل مرتکب اقدامات خلاف بشود؟ مگر اینکه واقعاً مؤمن و عادل و مجتهد نباشد. از شما سؤال می شود آیا شما با اقداماتی که ایشان انجام داده و می دهند به خصوص اقداماتی که باعث طرد و تبعید از کشور شد موافقت یا خیر؟ یا باید موافق باشید و یا مخالف. نگفتم که دنبال ایشان راه افتاده و در خارج از وطن ایشان را ملاقات کنید یا کرده اید. پیروان ایشان باید حتماً از هرگونه عمل و اقدام ایشان خوشحال بوده و تأیید نمایند یا باید از ایشان تقلید نکنند و ایشان را عادل و شایسته مرجعیت ندانند. شما که ایشان را عادل و مجتهد می دانید نسبت به اعمال و گفتار و اقداماتشان چه نظر دارید؟[۹]

ج: تقلید از کسی دلیل تأیید تمام اعمال آن کس نیست. همان طور که در غیر مسائلی که مقلد فتوی داده نیز دلیل پیروی از او نمی باشد. در مورد نظر نسبت به اعمال ایشان هم چون جزء عقاید اینجانب است خود را ملزم به جواب دادن نمی دانم.

س: شما که مدعی هستید هیچ گونه اقدام علیه مصالح کشور ننموده و مرتکب عمل خلاف که مستوجب مجازات باشم نشده ام پس چرا شهادت اینکه به سئوالات آنچه واقعیت دارد پاسخ نمی دهید؟ اگر واقعاً خود را بی گناه می دانید و چنین است که مدعی هستید پس باید ترسی هم نداشته باشید. به هر حال برای آخرین بار سؤال می شود چه جواب گوئید چه استنکاف فرمایید فرق نمی کند. آیا اقدامات آقایان خمینی و قمی مورد قبول و تأیید شما است یا رد می کنید؟

ج: هیچ گونه ترسی از ابراز عقاید ندارم و اگر لازم باشد تمامی آنچه مورد عقیده ام هست بیان می کنم. ولی اینجا ساواک است و جنابعالی بازجوی محترم ساواک. شما باید از اعمال من سؤال کنید. ممکن است بفرمایید به چه دلیل از عقاید که در حوزه کار دادگاه نیست و فقط مربوط به خدای بزرگ است سؤال می فرمایید؟ باری شهادت بیان حقیقت را دارم و در بازجویی ها هم نشان داده ام که خلاف واقع نمی گویم.

س: هدف این است که همان طوری که در فوق اشاره نمودید احکام اصلاحات ارضی و آزادی زنان را چنانچه توجهی می کردند و موافق نظرات روحانیون عمل می کردند باعث این فاصله نمی شد و نیز شخصاً نظر خود را بیان نموده و تبعید آقای خمینی و قمی را نیز ناشی از این موضوع دانسته و این را یک عقیده مذهبی دانستید

و به شما گفته شد چنین ساده نبوده بلکه آقای خمینی پس از ۱۴ مرداد ۴۱ [۱۵ خرداد ۴۲] در نتیجه اقدامات خلاف مصالح و علیه رئیس مملکت خائن شناخته شد و طرد گردید، نظرتان را دانسته که آیا به حق او را خائن به وطن می دانند و یا اینکه سزاوار نبوده و از طرفی آیا شما این مدعا را قبول دارید و یا اینکه رد می کنید و همان طور که نظر خود را نسبت به لوایح و اصول انقلاب ذکر کردید در این زمینه نیز اظهار نمایید و معلوم نمایید که اگر واقعاً همان طوری که مدعی هستید مرتکب اعمال خلاف نشده و از خمینی پشتیبانی نکرده ام (در صورت قبول اعمال خلافش) اثبات نموده با دلایل روشن ذکر نمایید.

ج: فکر می کنم قبلاً هم گفته باشم که بنده آیت الله خمینی را خائن نمی دانم. ایشان را دوست ملت و کشور می دانم. نظری که می فرمایید در مورد ایشان اظهار شده که ایشان خائن شناخته شده اند از نظر شرعی حجت نیست و باید دو شخص عادل به کار خلاف ایشان شهادت دهد تا مورد یقین شود و این هم که به طور حتم عملی نیست.

س: اظهارات خود را به چه وسیله ای گواهی می نمایید؟

ج: امضاء می کنم.

ساعت ۱:۳۰ بعد از ظهر بود که بازجویی به پایان رسید.

مرگ ناصر

جمال عبدالناصر ۲۸ سپتامبر ۱۹۷۰/۶ مهر ۱۳۴۹ بر اثر سکته قلبی درگذشت. آقای خامنه ای تازه از بازجویی بازگشته بود که شنید کسی فریاد می کشد: مژده... مژده... عبدالناصر مُرد! از شنیدن این خبر ناراحت شد. «من و انقلابیون مسلمان مبارز ایران در آن روز دست به گریبان نوعی پارادوکس در وجود خود بودیم. و آن عبارت بود از همبستگی شدید ما با سیدقطب و اندیشه پویا و حرکت آفرین او؛ و نیز همدلی و هم نظری ما با قاتل وی، یعنی جمال عبدالناصر. من با شنیدن خبر اعدام سیدقطب گریستم. وقتی خبر مرگ عبدالناصر را دریافت کردم، گریستم. تعلق خاطر ما به سیدقطب آشکار است و نیازی به بیان انگیزه ها نیست. وی با قلم ادیبانه اش و اندیشه تابان قرآنی اش و با استقامت و تحمل سختی های فراوان، توانست اسلام را مکتبی پویا، آزاداندیش، بلندنظر، دورنگر که احساس مباحثات و سربلندی مسلمان نسبت به دین را در او زنده می کند و روح نفرت و

ص: ۳۸۳

بی زاری از دل مشغولی های بی ارزش را در آنها می دمدم، معرفی نماید. اما احساس غرور و مباحات ما نسبت به عبدالناصر ناشی از انگیزه های روانی بود، نه اعتقادی. ما در آن روزها در ایران، با حرکت استکباری سهمگین و زمخت که تحقیر دین و روحانیون را سرلوحه اهداف خود قرار داده بود، مواجه بودیم و این فرایند، تأثیر بسیار فاحشی در بروز شکست روحی و روانی جوانان و روشنفکرانی که مرعوب قدرت های استکباری شده بودند فراهم کرده بود. در آن فضای تیره و یأس آور و در رویارویی یا تجاوز و زورگویی غرب و آمریکا، هر صدایی که به قصد چالش گری با این قدرت ها برمی خاست و بر سر آنها فریاد می کشید و در مقابل آنها پایداری می کرد، ما را به خود جذب می نمود. و عبدالناصر از آن فریادگران بود. وقتی می شنیدیم که عبدالناصر همه طاغوت های جهان را به هم آوردی می طلبد، احساس غرور و سربلندی می کردیم و بی صبرانه در پی شنیدن سخنان وی از رادیو صوت العرب بسر می بردیم. هر حرکتی که به منظور رهایی از یوغ استعمار کینه توز بر جهان اسلام، بلکه سلطه استعمار بر کل جهان سوم انجام می شد، ما را مجذوب خود می ساخت. از این رو ما با همه انقلاب های آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین احساس همدلی و همبستگی می کردیم. به یاد دارم وقتی خبر پیروزی انقلاب در کشور لیبی را شنیدم فوراً در یکی از سخنرانی هایم بر بالای منبر از آن حمایت کردم و انقلابیونی که لیبی را از سلطه کسی که من به جای ادریس، او را ابلیس نامیده بودم، آزاد ساخته بودند، مورد تمجید قرار داده و به آنان تبریک گفتم. پس از گذشت مدتی از آن رخداد وقتی با آقای هاشمی رفسنجانی دیدار داشتم، دانستم که وی نیز در مجالس و سخنرانی های خود انقلاب لیبی را تأیید کرده است. انگیزه ما در این موضع گیری ها تمایل شدید درونی نسبت به بازیابی عزت و شوکت خود بود که توسط متجاوزین لگدمال شده و کرامت و حیثیت مان که توسط قدرتمندان برباد رفته بود؛ علی رغم این که شیوه عملکرد وی [= ناصر] که به رویارویی با نیروهای مسلمان انجامید، بسیار برای ما ناخوشایند و دردآور بود.» (۱)

اینها یک طرف، شنیدن خبر مرگ ناصر از زبان یک نظامی که نه ناصر را می شناخت، نه منطقه، و نه مناسبات حاکم بر جهان را، دردآور بود. او تحت تأثیر تبلیغات حاکم بر ارتش، فریاد خشنودی سر می داد. اگر همان تبلیغات مسیر دیگری داشت، شاید هنگام اعلام خبر،

ص: ۳۸۴

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات آیت الله خامنه ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، صص ۴۹ و ۵۰.

آقای خامنه ای یک رادیو کوچک داشت. داشتن رادیو در آن زندان ممنوع بود. با شتر دیدی ندیدی یکی از نگهبان ها آن را به دست آورده بود. پنهانی، ایستگاه های دلخواه را می گرفت و گوش می کرد. خبر مرگ ناصر او را پای ایستگاه صوت العرب نشاند. احساس کرد صدای تلاوت قرآن آن رادیو بهترین تسلی برای اوست. قاریانی چون عبدالباسط، مصطفی اسماعیل، محمود علی البناء در فقدان ناصر می خواندند؛ به ویژه آیه و کاین من نبی قاتل معه ربیون کثیرا... (آل عمران/۱۴۶). تمام شب های آن روزها را گوش به رادیو داشت. تلاوت قرآن صوت العرب که تمام می شد، برای نیشیدن صدای قرآن به سراغ ایستگاه های دیگر می رفت. نام هر قاری تازه ای که می شنید، پشت قرآن همراهش یادداشت می کرد.

سومین بازجویی

نبرد مدرک، عدم موفقیت در تفتیش عقاید و در واقع نقص پرونده، ساواک را وادار کرد جلسه های بازجویی را به نوبت سوم بکشاند. این بار شیخان از حسین ناهیدی خواست بازجویی را به عهده بگیرد. به او توصیه کرد سئوالات را طوری مطرح کند که متهم جواب منفی ندهد؛ طفره نرود. «۱- مثلاً از او سؤال کنید شما به عنوان مرجع تقلید چه کسی را قبول دارید؟ ۲- دلایل مذهبی و فکری شما از قبول مرجعیت وی چیست؟ ۳- تاکنون از نظر تعلیمات و تدریس علوم دینی، مرجع چه اقدام اساسی کرده است که مورد توجه شما و سایر مسلمانان شیعه جهان قرار گرفته است؟ و به همین ترتیب از او آقاری دال بر طرفداری از عقاید خمینی و سپس تبلیغ در منابع و له خمینی اخذ نماید.» (۱)

ناهیدی، به هر دلیل جلسه سوم را مختصر و کوتاه برگزار کرد؛ وارد جدل نشد و با تکرار پی در پی یک سؤال درصدد رسوخ به عقاید آقای خامنه ای برنیامد، اما آنچه از شیخان به او توصیه شده بود عمل کرد. آن روز نهم مهرماه بود.

س: با اطلاع از هویت شما به سئوالات زیر پاسخ دهید.

ج: بلی پاسخ می دهم.

ص: ۳۸۵

س: مرجع تقلید مورد قبول شما و آن که به او تقلید می کنید چه شخصی است.

ج: آیت الله خمینی.

س: انگیزه شما نسبت به تقلید از این شخص چیست.

ج: بر طبق موازین قطعی و اجماعی شیعه مرجع تقلید باید مجتهد و عادل باشد. اینجانب شرایط نامبرده را در معظم له احراز نموده ام.

س: این تقلید قبل از فوت حضرت آیت الله حکیم بوده یا بعد از فوت ایشان.

ج: اینجانب پس از فوت مرحوم آیت الله بروجردی که ظاهراً در سال ۱۳۴۰ بود از مرحوم آیت الله شیرازی تقلید کردم و پس از فوت ایشان که چند ماه پس از فوت مرحوم آیت الله بروجردی بود به آیت الله خمینی که آن روزها از نظر فضیلتی قم سرآمد بودند رجوع نمودم.

س: بعد از فوت حضرت آیت الله حکیم له خمینی چگونه تبلیغ کرده اید مشروحاً مرقوم نمایید.

ج: اینجانب حتی قبل از این جریان نیز از مرجع تقلید خود به دلایلی ترویج نکرده ام و پس از فوت مرحوم آیت الله حکیم این دلایل تقویت شده لذا مطلقاً از ایشان تبلیغ نکرده ام البته اگر کسی از من نسبت به اینکه از چه کسی تقلید می کنم سؤال کرده واقع را گفته و پرده پوشی نکرده ام.

س: چه کسانی از شما سؤال کرده به چه مرجعی تقلید می کنید و شما پاسخ داده اید خمینی و آیا دلایل این تقلید را هم اظهار داشته اید.

ج: معمولاً در مرتبه اول نزدیکان فامیل و در مرتبه بعد کسانی که در اینجانب صلاحیت پاسخ به این سؤال را سراغ داشته اند چنین سئوالی را مطرح کرده اند. همسر خودم تنها کسی است که می دانم بر اثر گفته من از آیت الله خمینی تقلید کرد. از کسان دیگر - که عده شان خیلی کم بود - خبری ندارم.

س: به چه افرادی با دلایلی که از نظر خودتان موجه بوده تفهیم کرده اید از آیت الله خمینی تقلید نمایند.

ج: معمولاً در این مورد از دلایل سؤال نمی شود. همین اندازه می پرسند از که تقلید می کنید و این سؤال شایعی است که پس از فوت هر مرجع میان افراد ردوبدل می شود و بنده جز نزدیکان خود از قبیل همسر و برادران و خواهران کس

دیگری را به یاد ندارم که از بنده سؤال کرده باشد.

س: آیا در مجالس یا حین نماز یا در مساجد کسی در جمعی چنین سئوالی از شما کرده است؟

ج: نخیر.

س: برابر اطلاع واصله شما مقداری جزوه و کتاب و نوار صدا از خمینی موجود دارید. در صورت صحت آنها را به چه طریق کسب کرده اید.

ج: نوار از ایشان مطلق ندارم. جزوه و کتاب هست. جزوه ها عبارت است از تقریرات درس ایشان به قلم خودم که همه عربی است و کتاب هم دو یا سه کتاب فقهی است از جمله کتاب «الطهاره» در دو جلد و کتاب رساله عربی ایشان و شاید هم حاشیه عربی ایشان بر کتاب عروه الوثقی که همه درباره مسائل فقهی است. کتب فوق را در چند سال پیش به تناوب از یکی از طلابی که در منزل ایشان هست در قم گرفتم. کتاب طهارت را مجاناً همچنین حاشیه عروه و کتاب رساله در برابر بهای آن.

س: آیا تاکنون کتب مذکور را جهت مطالعه به کسی امانت داده اید.

ج: نخیر، فقط خود اینجانب عنداللزوم از آن استفاده کرده ام.

س: آیا تاکنون نوار صدای آیت الله خمینی را در مجالس یا محافلی شنیده اید؟ منظور بعد از رفتن مشارالیه از ایران است.

ج: چند ماه قبل مطالب یکی از نوارهای ایشان را یک شب از برنامه فارسی رادیو عراق شنیده ام ولی از خود نوار مستقیماً چیزی نشنیده ام.

س: در کجا مطالب ایشان را از رادیو عراق شنیده اید.

ج: در منزل و اطاق خودم.

س: مگر شما از رادیو عراق استفاده می نمایید؟

ج: گاهی که بیکار بوده ام و فقط چند مرتبه.

س: چه اشخاصی برای قمی پول می فرستند؟

ج: اطلاعی ندارم.

س: چه اشخاصی پول و اعلامیه از قمی دریافت می دارند و نحوه ارسال پول برای قمی به چه صورت است؟

ج: از نحوه ارسال پول برای آیت الله قمی بی اطلاعم و از کم و کیف آن کوچکترین خبری ندارم. کسانی که از ایشان شهریه دریافت می کنند طلابند و ایشان ماهیانه مبلغی (که نمی دانم چقدر است و شاید در حدود ۲۰ کیلو) نان به هر یک از طلاب می دهند. از مقسمین شهریه ایشان هم چون خودم از آن شهریه استفاده نمی کنم خبر ندارم.

[س: شما، طبسی، محامی در اخذ و تقسیم این کمک ها چه نقشی دارید؟

ج: اینجانب و همچنین دو نفر نامبرده در این مورد نقشی نداریم. خودم را یقین دارم و آن دو دوستم را به احتمال قوی عرض می کنم.

س: با برادران و پسران قمی در مشهد چه ارتباطی دارید؟

ج: با برادران مشهد ایشان که آقایان آقاعلی و مرحوم آقااحمد و آقای آقامرتضی باشند سلام و علیکی داشته و دارم. از برادران دیگرشان آقای حاج آقا باقر و آقای حاج آقانتقی را که هر دو از ائمه جماعت تهرانند می شناسم و در مسجدی که هر یک نماز می خوانند چند شب منبر رفته ام. از پسران ایشان آقای آقامحمود را می شناسم و مراودات مختصر دوستانه ای داریم.

س: تاکنون عضو و یا همکار کدام حزب، جمعیت، سندیکا، جمعیت مذهبی و از این قبیل بوده اید؟

ج: عضو هیچ جمعیت و حزبی نبوده ام.

س: آیا سابقه عضویت یا فعالیت در جبهه ملی را داشته اید یا خیر؟

ج: ابداً.

س: در چند نوبتی که رادیو عراق را گرفته اید چه مطالبی از رادیوی مذکور شنیده اید؟

ج: به تفصیل یادم نیست ولی اجمالاً مقداری قرائت قرآن، مقداری مطالبی که گوینده ادعا می کرد از نوار در س های آیت الله خمینی اتخاذ شده و بیشتر از همه مطالب پیرامون مارکسیسم و سوسیالیسم و غیره. البته بیشتر این مطالب چون با موسیقی و مارش و شعار و غیره قطع می شد اینجانب کمتر مطالبی را به طور کامل شنیده ام.

س: چه انگیزه ای از گرفتن و شنیدن مطالب رادیو عراق داشته اید؟

ج: انگیزه خاصی در بین نبوده گاه تصادفاً به آنجا رسیده ام و گاه هم برای قرآن.

س: شما می دانید که خمینی برخلاف مصالح کشور اقدام نموده است یا خیر؟

ج: نخیر.

س: پس علت رفتن ایشان را از ایران چه می دانید؟

ج: دولت ایران بر اثر اختلاف نظرهایی که با ایشان داشت ایشان را تبعید کرد.

س: پس بدانید به علت اقدامات خلاف مصالح مملکت از ایران رفته است.

ج: بنده چنین تشخیصی نداده ام. البته تشخیص دولت ایران لابد این بوده که ایشان را تبعید کرده است.

س: یعنی می خواهید بگویید که ایشان محق بوده اند؟

ج: بنده در این مورد نظری ندارم و علتش هم این است که هرگز با ایشان در این مورد صحبت و بحثی نکرده ام. لابد از نظر خود دلایلی داشته اند.

س: مقابل اظهارات خود را چگونه گواهی می کنید؟

ج: امضاء می کنم.

دستان خالی ساواک

همه چیز حکایت از دستان خالی ساواک برای پرونده سازی علیه سیدعلی خامنه ای داشت. همین فقر مدرک موجب شد که شیخان بار دیگر از ناصر مقدم، رئیس اداره کل سوم بخواهد، با تبعید آقای خامنه ای موافقت نماید. این بار او به این نکته هم اشاره کرد که اتهامات متهم باید در بخش قضایی اداره کل سوم نیز بررسی و به تأیید برسد و این کار زمان زیادی خواهد برد. «با توجه به این که ارسال پرونده اتهامی مشارالیه به دادگاه بایستی مستند و محکمه پسند باشد و به گزارشات خبری منابع نمی توان اتخاذ سند شود و از طرفی موارد فوق بایستی برابر بخش نامه صادره، مورد تأیید بخش قضائی آن اداره کل واقع گردد و انجام این عمل موجب صرف وقت زیادی است، چنانچه مقرر فرمایند درباره وی مانند سایر متهمین مشابه، کمیسیون حفظ امنیت اجتماعی تشکیل و از منطقه طرد گردد.»^(۱) ظاهراً پاسخی به این نامه داده نشد و اگر هم جوابیه ای داشت، با تبعید آقای خامنه ای موافقت نگردید. از این رو مدارک موجود در پرونده، شامل سه بازجویی، اعلامیه «حوزه علمیه مشهد» به مناسبت شهادت سیدمحمدرضا سعیدی و دوبرگ بازجویی یکی از طلبه های دستگیر شده، موجب شد که ساواک خراسان برای بزرگ نمایی اتهامات و پررنگ کردن

ص: ۳۸۹

آن چه که «تبلیغ له خمینی و علیه مصالح کشور» می نامید اقدام به تهیه گزارشی هشت صفحه ای برای ضمیمه کردن به این پرونده نازک کند. در این گزارش که خطاب به دادستانی دادگاه عادی شماره ۱۸ تنظیم شده بود، اعترافات سیدعلی خامنه ای که جنبه بزه داشته، مستوجب کیفر شناخته شده بود، ارادت نسبت به خمینی، تقلید از او، اقرار به اختلاف نظر دولت با آقایان خمینی و قمی درباره اصلاحات ارضی و آزادی زنان، بی مورد دانستن تبعید این دو و گوش کردن هر از گاه به رادیو عراق [= صدای روحانیت مبارز] بودند! هفت صفحه بعدی این گزارش همان خبر سخنرانی های آقای خامنه ای در بیرجند، زاهدان، گرگان، تأسیس بنگاه انتشاراتی سپیده، ترجمه و انتشار کتاب آینده در قلمرو اسلام و... بود که پیش از این، زندان همه آنها را رفته و پشت سر گذاشته بود. حتی ملاقات با آیت الله گلپایگانی در مشهد به تاریخ ۱۸/۴/۴۸، رسم دیدار از روحانیان نامی که برای زیارت به مشهد می آیند، نیز به عنوان یکی از اتهامات او مطرح شد، چرا که آقای خامنه ای از طلاب خواسته بود از این مرجع تقلید تجلیل کند. (۱)

از این گزارش هشت صفحه ای نسخه ای هم به اداره کل سوم فرستاده شد که با انتقاد ناصر مقدم روبه رو گردید؛ از این بابت که اصول گزارش نویسی، مطابق آن چه که در بهمن ۱۳۴۶ به شعب ساواک ابلاغ شده، رعایت نگردیده است. اصولی که در نامه ۴۰۰/۳۰۵-۱۹/۱۱/۱۳۴۶-۴۰۰/۳۰۵ درج شده، چه بوده است؟ روشن نیست.

پرونده تنظیمی ساواک علیه آقای خامنه ای در چهاردهم مهر به دادستانی دادگاه عادی شماره ۱۸ مشهد فرستاده شد و یک روز بعد به دست بازپرس رسید.

گروهیان چای فروش

با سپری شدن روزها، آشنایی او با آدم های آن زندان بیشتر می شد. و از آن جمله بود گروهیان ترک زبانی که به جرم ناچیزی، شش ماه حکم زندان گرفته بود. گروهیان، ندار بود. به او اجازه داده بودند از یک گودی در نزدیکی مستراح های زندان برای چای فروشی استفاده کند. چای دم می کرد و می فروخت. آقای خامنه ای با او به زبان ترکی حرف می زد و همین، سبب ایجاد الفتی میان آن دو شده بود. یکی از مشتریان چای آن گروهیان، روحانی

ص: ۳۹۰

۱- همان، نامه رئیس ساواک خراسان به دادستان دادگاه عادی شماره ۱۸ مشهد، شم ۱۱۹۵۷/ه ۱، مورخ ۱۴/۷/۴۹.

سید آن زندان بود. چای را به سلول آقای خامنه ای می آورد و پول آن را دریافت می کرد. صبح یکی از روزها با دیگر زندانیان زیر آفتاب پاییزی نشسته بود. هواخوری، برنامه ای منظم و همیشگی نبود. گاهی به او اجازه می دادند به حیاط زندان برود و هوای آزاد را به سینه بکشد. در چنین مواقعی گوشه ای می نشست، سربازان گرد او حلقه می زدند و او با داستان ها، حوادث شنیدنی و مطالب گوناگون، آنان را سرگرم می کرد. در خلال گفت و شنودها، رشته حرف ها به کمونیسم و کمونیست ها رسید. هرچند صاحبان این فکر در آن اوان حضور آشکاری در صحنه ایران نداشتند و بزنگاه نام و نشان آنان در سیاهکل، هنوز رخ نداده بود، اما تعدادی را به عنوان انتساب به کمونیسم دستگیر و زندانی کرده بودند. گروهیان چای فروش که علاقه خود را به هم صحبتی با آن جمع نشان داده بود، گفت که وقتی کمونیست ها در آذربایجان به حکومت رسیدند، تعدادی از آنها را کشته است. گروهیان، ساواک را به دلیل سهل انگاری در برخورد با کمونیست ها سرزنش می کرد و قاطعانه می گفت اگر اجازه بدهند یکایک آنها را از دم تیغ می گذرانند. آقای خامنه ای هوس کرد با گروهیان شوخی کند. به او گفت: اگر ساواک به تو دستور دهد مرا بکشی، چه می کنی؟ بی درنگ پاسخ داد: به جدت قسم تو را هم می کشم!

گروهیان، نمونه اصلی از محصولات ارتش شاهنشاهی بود.

اعتراض به عدم رسیدگی

نزدیک به سه هفته از بازداشت آقای خامنه ای می گذشت. سه بازجویی پس داده بود. ممنوع الملاقات بود. سه بار راه زندان را در گذشته نزدیک رفته بود و یک بار از مسیر محاکمه در دادگاه سرهنگ ها عبور کرده بود. خفقان داشت از او یک زندانی سیاسی حرفه ای می ساخت.

نوزدهم مهر نامه ای خطاب به رئیس ساواک خراسان نوشت و با اعتراض به بازداشت بی دلیل خود، از این که چرا پرونده اش در مجرای طبیعی قرار نگرفته پرسید و در آخر، دستگیری اش را غیرقابل توجیه خواند. این بار نیز چون سال ۱۳۴۶ش جملات نامه را خلاف خطوط موازی کاغذ نگاشت. میله های کشیده شده بر کاغذ، کلمه ها را پشت خود زندانی کرده بودند.

سرکار سرهنگ ریاست سازمان اطلاعات و امنیت خراسان

به استحضار می‌رساند یازده روز از آخرین بازجویی و هجده روز از بازداشت بی‌دلیل اینجانب که گویا بر مبنای گزارشی بی‌اساس و اعترافی غیرموجه صورت گرفته می‌گذرد و هنوز این بازداشت ادامه دارد. جای این پرسش قانونی هست که در صورت وجود مدارک محکمه‌پسند و موجه چرا پرونده امر در گردش طبیعی قرار نگرفته و به دادگاه احاله نمی‌گردد. در غیر این صورت ادامه بازداشت چگونه قابل توجیه است؟

با احترام، سیدعلی خامنه‌ای.

نماینده دژبان لشکر ۷۷ نامه را به دست شیخان رساند.

پنج روزی می‌شد که پرونده به دادگاه نظامی رسیده، بازپرس در حال واریسی آن بود. هر چه بیشتر می‌گشت، اتهامی که بشود قلاب قانون را به آن گیر داد کمتر می‌یافت.

موقعیت زندان بی‌تعریف بود. پاییز در حال سپردن دست گرما به سرما بود. لباس آقای خامنه‌ای برای این دست به دست شدن نامناسب بود. امکان حفظ پاکیزگی معمول یا نبود، یا از او دریغ کرده بودند. بیستم مهر، خطاب به رئیس دژبانی لشکر نوشت:

محترماً به استحضار می‌رساند؛ اولاً هوای پاییز رو به سردی هر چه بیشتر است، در حالی که پوشش اینجانب تابستانی است و بی‌تناسب با این فصل. ثانیاً نظافت لازمه ایمن و احتمالاً یکی از مقررات زندان است، و وضع کنونی اینجانب مغایر با آن می‌باشد. دیروز به بازرس فرستاده دژبان مشروحاً خاطر نشان ساختم که قبول لباس و سایر لوازم زندگی برای اینجانب و دیگر زندانیان اعم از سیاسی یا غیرسیاسی، فقط و فقط در حوزه مسئولیت دژبان و مربوط به اوست و به هیچ سازمان دیگری ارتباط ندارد. انتظار می‌رود در این مورد هر چه زودتر تصمیم گرفته دستور فرمایید مأمورین به وسیله تلفن از منزل برای اینجانب لباس و پتو بخواهند.

با احترام فراوان. سیدعلی خامنه‌ای.

پاسخ عملی به این خواست‌ها داده نشد. شش روز بعد (۲۶/۷/۴۹) درخواستهایش را تکرار کرد:

سرکار سرگرد ریاست دژبان لشکر ۷۷. محترماً به عرض می‌رساند؛ تاکنون دو نامه برای تقاضای پیش‌پافتاده‌ترین و معمولی‌ترین نیازهای یک انسان به جنابعالی

نوشته شده و به هیچ یک ترتیب اثر داده نشده است. مایه تشکر است اگر در صورت وجود مانع قانونی از انجام خواسته های اینجانب، خود اینجانب را در جریان بگذارید و ابهامی را که برایم پیش آمده مرتفع سازید.

با احترام، سیدعلی خامنه ای.

ارتش بدون اجازه ساواک نمی توانست تصمیمی برای زندانی بگیرد؛ حتی اگر این تصمیم، دادن یک پتوی اضافه باشد، چه رسد به اجازه آوردن لباس از بیرون. منتظر بود نظر سازمان اطلاعات و امنیت خراسان از راه برسد. ساواک اما، از نامه اول آقای خامنه ای عصبانی بود. نمی توانست بپذیرد که یک آخوند زندانی بنویسد «به بازرس فرستاده دژبان مشروحاً خاطر نشان ساختم که قبول لباس و سایر لوازم زندگی برای اینجانب و دیگر زندانیان اعم از سیاسی یا غیرسیاسی، فقط و فقط در حوزه مسئولیت دژبان و مربوط به اوست و به هیچ سازمان دیگری ارتباط ندارد.» در این جمله ها نوعی تحکم و دست بالا دیده می شد. غضنفری آن را «کاملاً گستاخانه» تشخیص داده بود.^(۱) بدشان نمی آمد پاسخی ندهند. «به یاد دارم یک بار رئیس دادگاه در پاسخ به یکی از اعتراضات من گفت که برای دریافت جواب آن باید به ساواک مراجعه نمایم! و این یک لغزش زبانی بود که از او سر زد و من ضمن ابراز تعجب از این سخن با لحنی انتقادآمیز گفتم: چگونه ممکن است دادگاه تحت سلطه ساواک باشد؟ وی به سرعت سخنش را عوض کرد و به تعریف و تمجید رئیس ساواک مشهد پرداخت.»^(۲)

در همین روز (۲۶/۷/۴۹) سرگرد حسن اسماعیلی او را برای بازپرسی به محل دادگاه کشاند. پرسش های او مطلبی بیش از آن چه که سه بازجوی ساواک پرسیده بودند، نداشت؛ تکرار همان ها و شنیدن همان پاسخ ها.

آقای خامنه ای نامه بعدی خود را بیست و هشتم مهر، خطاب به بازپرس نوشت و از او خواست به قدر امکان در رسیدگی به پرونده شتاب کند.

سرکار سرگرد ریاست محترم بازپرسی شعبه یکم دادگاه عادی شماره ۱۸

محترماً به استحضار می رساند در تاریخ ۲/۷/۴۹ ضابطین دادگاه نظامی اینجانب را

ص: ۳۹۳

۱- همان، ذیل نامه ضداطلاعات وابسته به لشکر ۷۷ مشهد به رئیس ساواک خراسان، شم ۱۲/۱/۶/۵۶/۵۰۷، مورخ ۲۶/۷/۴۹.

۲- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، ص ۵۶.

بازداشت و به زندان دژبان تحویل نموده اند. دلیل این اقدام به طور قطع جز سوءظن دستگاه ساواک و احساس لزوم یک عمل احتیاطی بیش نیست. به هر حال اکنون ۲۷ روز از تاریخ دستگیری اینجانب گذشته و با وجود اعتراض به قرار بازداشت صادره از آن بازپرسی و انجام ساعت‌ها بازجویی، اقدامی در مورد رهایی اینجانب صورت نگرفته است. اینک با توجه به نزدیکی ماه مبارک رمضان و عدم مساعدت شرایط موجود جهت انجام فرائض این ماه، بدین وسیله از آن جناب تقاضا می‌شود: اولاً در رسیدگی به پرونده امر که موجب رفع سوء تفاهم در کشف حقیقت است به قدر امکان تسریع فرمایید؛ ثانیاً از آنجا که موجبات بازداشت یعنی تبانی و امحاء اثر و فرار، اگر هم از ابتدا در مورد اینجانب امکان داشته، اکنون پس از گذشت این مدت به کلی منتفی است، قرار بازداشت اینجانب را به تأمین دیگری از قبیل کفیل یا ضامن تبدیل فرمایید.

پیداست که سرمای زودرس آن سال مشهد با تن پوش او سازگار نبود. چرا که بار دیگر در دست خط کوتاهی به رئیس دژبان لشکر ۷۷ یادآور شد:

با احترام. پیرو چند نامه قبلی یادآور می‌گردد که اینجانب در برابر سرمای فصل کاملاً بی‌دفاعم. دلیل خونسردی و بی‌تفاوتی جنابعالی از نظر اینجانب نامعلوم و رفتار تان سخت موجب حیرت است.

بی‌توجهی‌ها ادامه یافت. تن سرد، غذای ناخوب، نبود آفتاب و ملاقات، و هوای گس و سرد و ساکن انفرادی موجب شد که دوم آبان ماه بار دیگر سرگرد اسماعیلی را خطاب قرار دهد:

با احترام پیرو نامه‌های مورخ ۲۸/۷ و ۳۰/۷/۴۹ یادآور می‌گردد اینجانب در شرایطی دشوار بسر می‌برم. مسائلی که برای اینجانب مطرح است ضروریات اولیه زندگی است. لباس است، غذا است، هواخوری و آفتاب است و از این قبیل. هرگونه تأخیری در اخذ تصمیم در مورد خواست‌های اینجانب یعنی: تبدیل تأمین، اجازه ملاقات، تسریع در گردش پرونده، و بالاخره تأمین ضروریات مورد نیاز داخل زندان، به معنای بی‌اعتنایی به درخواست‌های ابتدایی و قانونی یک انسان محسوب است و در این مورد حتی یک روز هم دفع الوقت قابل اغماض و روا نیست.

با احترام، سیدعلی خامنه‌ای [ای].

در همین روز (۲/۸/۴۹) شیخان اجازه داد خانواده زندانی لباس و وسایل گرم کننده برایش ببرند. این مجوز چهار روز بعد طی نامه ای به ارتش ابلاغ شد. (۱) می توان حدس زد که این وسایل در هفته سوم آبان به دست او رسیده باشد. هفدهم آبان، ضداطلاعات لشکر ۷۷، اجازه ساواک را در دادن لباس به اطلاع دادسرای ارتش رساند. (۲)

ادامه ترجمه در زندان

در میان بسته ای که از طریق خانواده در اختیارش قرار گرفت، ترجمه کتاب الاسلام و مشکلات الحضاره، اثر سیدقطب نیز جایی داشت. حتماً خودش خواسته بود که برایش بیاورند و آخرین نگاه ها را به آن بیندازد. این کتاب پس از ترجمه ای که در زندان ۱۳۴۶ ش شد و به پایان نرسید، در محاق گرفتاری های بیرون باش بود تا این که در ۱۳۴۸ با شوق و همت سیدهادی خامنه ای ظاهر شد. سیدهادی بخش ترجمه نشده آن را به زبان فارسی برگردانده بود. پس از بازنگری بخش های پیشین، کتاب را آماده رفتن به چاپ خانه کرده بود. خرده کارهایی داشت که روزهای زندان می توانست آن را به پایان برساند. «آخرین بخش کتاب را که به نظرم مهم آمد دوباره خودم ترجمه کردم. در بخش های پیش از آخر نیز تجدیدنظرهای کلی به عمل آوردم و این سطور را نیز به عنوان مقدمه بر این همه افزودم.»

آخرین جمله ای که در مقدمه کتاب نوشت و تاریخ ۸ شوال ۱۳۹۰/۱۷ آذر ۱۳۴۹ را بر آن گذاشت این بود: «و طرفه آن که این آخرین کارها نیز در شرایطی همچون شرایط آغاز ترجمه به عمل آمد و شروع و اتمام این خدمت در خلوتی آموزنده انجام گرفت. مرخدا را بر آن آغاز و این انجام سپاس.»

نام فارسی این کتاب ادعانه ای علیه تمدن غرب و دورنمایی از رسالت اسلام انتخاب شده بود. این کارها حدود یک ماه از وقت زندان او را گرفت. کتاب را در روز ملاقات تحویل سیدهادی داد یا گفت که به او برسانند و نشانی ناشر را یادآور شد. (۳) همان روزها بود که ترجمه صلح الحسن از چاپ درآمد و در زندان به دستش رسید. از

ص: ۳۹۵

- ۱- اسناد ساواک، نامه رئیس ساواک خراسان به ضداطلاعات وابسته به لشکر ۷۷ مشهد، شم ۱۲۱۲۳/ه ۱، مورخ ۶/۸/۴۹.
- ۲- همان، نامه ضداطلاعات وابسته به لشکر ۷۷ مشهد، شم ۹۱/۶/۵۶/۵۰۷، مورخ ۱۷/۸/۴۹.
- ۳- کتاب توسط انتشارات طوس در آذر ۱۳۴۹ با شمارگان دو هزار نسخه در چاپ خانه دقت مشهد طبع گردید.

دیدن آن بسیار دلشاد شد. کتاب در ۵۴۶ صفحه با عنوان صلح امام حسن، پرشکوه ترین نرماش قهرمانانه تاریخ توسط انتشارات آسیا در تهران به چاپ رسیده بود.

«متن ترجمه نشان می دهد که مترجم از قلمی رسا و توانا برخوردار بوده و به خوبی از کلمات و تعابیر برای رساندن مقصود بهره برده است. در واقع در این ترجمه، هم امانت داری شده و هم حرمت زبان پارسی پاس داشته شده و به هیچ روی، یکی فدای دیگری نشده است. روشن است که کاربرد قلم ادیبانه برای شرح حماسه های نظامی و نبردهای تند و تیز آسان است، اما در بیان حادثه ای که به صلح انجامیده، می بایست توان دوچندان برای تبیین آن با استفاده از جملات و تعابیر به کار برد. این کاری است که هم در متن عربی و هم در [ترجمه به] فارسی به خوبی انجام شده است.»^(۱)

به دنبال جرم

بازپرس ارتش اتهام دست پُرکنی در پرونده آقای خامنه ای نیافت. در نهایت به این نتیجه رسید که توجیهی برای مجازات سیدعلی خامنه ای بتراشد و سه ماه زندان را که لابد حداقل خواست ساواک بود، قانونی جلوه دهد.

در این اوان آقای خامنه ای از بازپرس پرونده، سرگرد قضائی، حسن اسماعیلی، تقاضای ملاقات کرد. سرگرد اسماعیلی پذیرفت و در هفتم آبان از صاحب پرونده زیردستش شنید که می خواهد قرار بازداشت موقت او تبدیل شود؛ با ضمانت آزاد گردد. دیگر آن که امکان ملاقات با خانواده و بستگانش را به او بدهند. و سوم، بتواند از غذای خانگی استفاده کند؛ ماه مبارک رمضان از راه رسیده است. سرگرد اسماعیلی گفت که «در مورد تبدیل قرار... عنداللزوم برابر مقررات قانونی اقدام خواهد شد» اما در برابر بقیه خواست ها ساواک باید نظر بدهد؛ و به آن سازمان نوشت: «در مورد ملاقات با بستگان و خانواده و استفاده از غذای بیرون از نظر قضائی و این بازپرسی فعلاً اشکالی به نظر نمی رسد. لذا مستدعی است اوامر عالی را در صورت تصویب به مقامات مربوطه اعلام و ابلاغ نمایید.»^(۲)

این نامه، ساواک را خوش نیامد و به آن اعتنا نکرد. چهار روز بعد (۱۱/۸/۴۹) وقتی

ص: ۳۹۶

۱- جعفریان، رسول، «مظلومیت مضاعف»، Farsi.Khamenei.ir

۲- اسناد ساواک، نامه بازپرسی شعبه یکم دادگاه عادی ۱۸ مشهد به رئیس ساواک خراسان، شم ۴۰۱/۶۶/۱۶/۶۶/ب ۱، مورخ ۷/۸/۴۹.

بازپرس پی جوی جواب نامه اش شد، با اعتراض شیخان روبه رو گردید. البته این اعتراض به بازپرس دادگاه نظامی منعکس نشد، اما خطاب به دادگاه گفته شد که «تا خاتمه بازپرسی و طرح پرونده در دادگاه، تماس خانواده اش با او به مصلحت نمی باشد.»

بله، بازپرس در پی تراشیدن جرمی بود که ارزش سه ماه زندان را داشته باشد. وی در خلال پرونده و در میان بازجویی های ساواک، تبلیغ به نفع آیت الله خمینی را شایسته تنبیه دانست. از این رو از ساواک پرسید «بزهی که آقای خمینی به موجب آن زندانی و تبعید گردیده است به این بازرسی سریعاً ابلاغ نمایند.»^(۱)

غضنفری وقتی نامه سرگرد اسماعیلی را دریافت کرد، خطاب به شیخان نوشت که دادگاه درصدد است پس از گرفتن پاسخ در مورد جرم آیت الله خمینی «مشارالیه را که از طرفداران سید روح الله خمینی و قمی است... ماده ای را در نظر بگیرند که رضایت ساواک نیز تأمین گردد.»

ساواک خراسان به اندازه بازپرس پرونده با شخصیت آیت الله خمینی بیگانه نبود، با این حال ترجیح داد موضوع را از اداره کل سوم استعلام کند.^(۲) اداره یادشده ۲۴ ساعت بعد پاسخ داد که «اتهام خمینی اقدام بر ضد امنیت داخلی مملکت و اسائه ادب به مقامات عالی کشور و تحریک افکار عمومی علیه نظم موجود و از مسبین وقایع ۱۵ خرداد ۴۲ می باشد.»^(۳)

ساواک خراسان مایل بود اتهامات دیگری چون «قیام علیه رژیم، ایجاد بلوا و آتش سوزی، ایراد بیاناتی در کشور بیگانه عراق، خرابکاری و...» را نیز به جرم های امام خمینی بیفزاید، تا شاید حکم آقای خامنه ای سنگین تر صادر شود. این موارد، مستقیم و غیرمستقیم به دست بازپرس رسید.

رمضان ۱۳۹۰ (۱۳۴۹ش)

ماه مبارک رمضان در زندان از راه رسید. دهم آبان، اول ماه مبارک بود. احساس خوبی

ص: ۳۹۷

۱- همان، نامه بازپرسی شعبه یکم دادگاه عادی مشهد به رئیس ساواک خراسان، شم ۷۸/۱۷/۶۶/۴۰۱، مورخ ۲۱/۸/۴۹.

۲- همان، نامه رئیس ساواک خراسان به ۳۱۶، شم ۲۲۳۶۱/ه ۱، مورخ ۲۶/۸/۴۹.

۳- همان، تلگرام اداره کل سوم ساواک به ساواک مشهد، شم ۳۸۹۵/۳۱۶، مورخ ۲۷/۸/۴۹.

داشت. علاقه او به این ماه ریشه ای هم در دوران کودکی دوانده بود، اما اینک لذایذ معنوی آن او را مشعوف می کرد. هر چند روزه داری برایش سخت بود، اما به سراغ گرسنگی و تشنگی رفت. اذان مغرب روز اول از راه رسید و وقت افطار شد. هر چه منتظر ماند تا در سلولش باز شود و افطاری بدهند، خیری نشد. واقعیت آن است که در آن اردوگاه نظامی، حسابی برای رمضان باز نکرده بودند. نمازش را خواند. حالا که چیزی برای خوردن نبود، یادش را برد کنار سفره های افطار و به یاد فرنی «ماقوت» افتاد که چه اندازه دوست داشت و همسرش آن را خوب می پخت؛ مثل غذاهای دیگر. احساس کرد رضایتش از دست پخت های همسر چقدر زیاد بوده و او نمی دانسته است. غلغل سماور را به یاد آورد و چای دیش لب سوز دم افطار را.

نیم ساعتی از اذان گذشته بود که یک فنجان چای رسید؛ چندی بعد هم شام. آن سفره خانگی کجا و این غذای زندان کجا؟! اندکی بیش نتوانست بخورد. باقی را گذاشت برای سحر، تا به زور ناچاری و گرسنگی بیشتر، آن را بخورد.

بعد از ظهر روز دوم بود که نگهبان خبر داد از بیرون چیزی برایت آورده اند. وقتی بسته را گرفت و باز کرد، سفره خیالش را در برابر دیدگان خود دید. روشن شد که خیال دیروز او در پرواز بر سر سفره افطار، تنها نبوده است. خانم خجسته کار خودش را کرده بود. اسباب آماده باش چای نیز همان روز به دستش رسید. دیگر مجبور نبود دم کرده گروهبان چای فروش را بنوشد. به اندازه معده رنجورش از سفره برداشت و بقیه را میان زندانیان تقسیم کرد. این کار، روزهای بعد نیز تکرار شد.

چند روز پیش از آمدن ماه مبارک، زندانیان را جمع کرده، از حساب و کتاب آخرت و زندگی پس از مرگ گفته بود. نفوذ نصایح او، به ظاهر، زندانیان را هم قسم کرده بود که از ماه رمضان استقبال کنند و با فرارسیدنش، روزه دار باشند. روز اول را گرفتند، اما روز دوم، تا ظهر بیشتر نکشید. صدای شکستن روزه ها بلند شد. در خلال خاطرات خود از آن ماه، نام کسانی را که توانستند روز اول را روزه داری کنند، یادداشت کرد. واقعیت آن است که نشانی از مذهب و پای بندی های آن، در میان نظامیان زندانی دیده نمی شد. آنچه به چشم می خورد بحران اخلاقی بود. ورود هر چیزی به زندان تحت مراقبت و نظارت شدید بود، با این حال مواد مخدر به اندازه تقاضا در دسترس بود. آقای خامنه ای شنید که ارتشیان زندانی بی نصیب از مشروبات الکلی نیستند.

این دومین رمضانی بود که در زندان سپری می کرد. با تلاوت قرآن روح خود را آذین بست و با دعا و ذکر جلا داد. شب عید، آن نماز بلند را خواند؛ نمازی که در رکعت اول پس از حمد، هزار بار سوره توحید خوانده می شود.

نامه های دیگر

بیش از چهل روز از بازداشت آقای خامنه ای می گذشت. خبری از شروع بازپرسی و تشکیل دادگاه نظامی نمی رسید. فاصله ای میان او و دادگاه نبود. دادرسی ارتش در وسط این اردوگاه قرار داشت. نمی دانست که بازپرس، روز هجدهم آبان پرونده اش را به دادستانی دادگاه عادی ۱۸ مشهد فرستاده است. اما می دانست که آن بیرون عده ای بی تاب هستند؛ و شاید بیشتر از همه، همسر، مادر و خواهرش. نمی شود گفت دلتنگ پسر پنج ساله اش، مصطفی و پسر شیرخواره اش، مجتبی، نبود.

او موفق شده بود با سماجت تمام یکی پس از دیگری به خواست های ابتدایی خود برسد: لباس و غذای مناسب. وی با تیشه قلم خود پیاپی بر دیوار زمخت ارتش و ساواک می کوبید و پاسخ نامه های خود را که دیگر کلافه کننده شده بود، می گرفت. اینک نوبت ملاقات با خانواده و تبدیل قرار بازداشت بود. پانزدهم آبان، برای چندمین بار سرگرد اسماعیلی را خطاب قرار داد:

به استحضار می رساند طی چند نامه به تاریخ های ۲۸/۷/۴۹ و ۲/۸/۴۹ به استناد و اتکاء تجویز قانون از آن جناب درخواست تبدیل تأمین و همچنین اجازه ملاقات نموده بودم و در سؤال و جوابی که حضوراً و کتباً در تاریخ ۷/۸/۴۹ از اینجناب به عمل آمد استدلال و توضیح کافی در اطراف قانونی بودن این تقاضای خود را به عرض رسانیدم. انتظار می رفت در صورتی که هیچ گونه مانعی جهت انجام این تقاضا وجود ندارد هر چه سریع تر تصمیم مقتضی در آن مورد اتخاذ گردد. مایه تأسف است که باید یادآور شوم نه تنها در مورد تبدیل تأمین بلکه حتی در مورد اجازه ملاقات با بستگان نیز اقدامی نفرموده اید و اینجناب با گذشت یک ماه و نیم از ابتدای بازداشت، هنوز به طور انفرادی و بدون ملاقات زندانیم. بدین وسیله بار دیگر درخواست خود را در مورد تبدیل تأمین و اجازه ملاقات تجدید می نمایم.

با احترام، سیدعلی خامنه ای].

پاسخی داده نشد. سرگرد اسماعیلی در کار آماده کردن مفاد کیفرخواست بود. تحقیقات نشان می داد که اتهام آقای خامنه ای «اقدام علیه امنیت داخلی مملکت» است. از نظر او پاسخ های متهم به بازجویان ساواک، اعترافات یکی از طلاب دستگیر شده و گزارش های ساواک، حاکی از فعالیت آقای خامنه ای به نفع آیت الله خمینی بوده است و این یعنی به هم زدن امنیت کشور. سرهنگ معتکف، دادستان، پس از دیدن این گزارش، آن را ناقص ارزیابی کرد. دادستان تأکید داشت که متهم با اصلاحات ارضی و تساوی زن و مرد مخالف است و این چیزی جز اهانت به رئیس مملکت نیست. همچنین کسی که آیت الله خمینی را عالم، مجتهد مسلم و عادل خوانده و دارای سابقه ممتد و محکومیت است، نمی تواند از این اتهام مبرا باشد.

سرهنگ معتکف بررسی دوباره پرونده را ضروری دانست. سرگرد اسماعیلی برای تأمین نظر دادستان، نامه نگاری های خود را با ساواک، دادگاه نظامی، و دایره تشخیص هویت آغاز کرد و درخواست نمود سوابق بیشتری از سیدعلی خامنه ای برایش بفرستند. همچنین ۲۳ آبان بار دیگر او را برای بازپرسی به ساختمان دادگاه کشاند و مواردی را که دادستان برای افزایش جرم پیشنهاد کرده بود، پرس و جو نمود و در نهایت با تنظیم گزارش دیگری برای دادستان، جرم اهانت به رئیس مملکت را وارد دانست. بدین ترتیب کیفرخواست تازه با اتهامات بیشتر آماده فرستادن به دادگاه شد.

همچنان پاسخی به درخواست های اخیر آقای خامنه ای داده نمی شد. این بار خطاب به رئیس ساواک خراسان نامه ای نوشت، شاید یکی دو تا از درهای بسته مانده را به رویش باز کنند. آن روز بیست و سوم آبان/ چهاردهم رمضان بود.

محترماً به استحضار می رساند؛ گرچه با گذشتن نزدیک دو ماه از ابتدای بازداشت این جانب نخستین سئوالی که همواره برای این جانب مطرح بوده و هست دلیل و انگیزه این بازداشت است و تجسس درباره حل این معما که بی گناهی را به جرمی موهوم گرفتن و سوءظنی را حاکم بر سرنوشت یک انسان کردن چگونه و با کدام منطق رواست. با این حال چون در طی ساعت ها بازجویی آنچه را که در آن چنان وضعی مقدور بوده اظهار کرده و شواهد براءت خویش را بیان نموده ام، فعلاً سخن گفتن در آن باره را زاید می بینم و بدین امید که پرونده امر تدریجاً مراحل خود را پیموده و به دادگاه نزدیک می شود، دفاع کافی از خود را به آن فرصت مناسب

موکول می نمایم ولی با توجه به این که با گذشت بیش از پنجاه روز از بازداشت این جانب قاعدتاً تحقیقات ابتدایی پایان پذیرفته و اگر بیم تبانی و چیزی از این قبیل وجود داشته، تاکنون منتفی شده است. بی دلیل نمی بینم تقاضا کنم؛ اولاً مقرر فرمایند بازداشت این جانب را به تأمین مالی تبدیل کرده و تا موعد دادگاه به این جانب فرصت داده شود به مشکلات و گرفتاری های داخلی و شخصی ناشی از این بازداشت دو ماهه بپردازم. ثانیاً تا پیش از اخذ تصمیم و اقدام مقتضی در این باره اجازه ملاقات با اعضای خانواده ام به اینجانب داده شود.

با احترام. سیدعلی خامنه ای.

جوابی ندادند. چهار روز بعد، با این دست آویز که شاید نامه را به رؤیت شیخان نرسانده باشند، مکتوب بعدی را نگاشت:

محترماً به استحضار می رساند؛ در تاریخ ۲۳/۸/۴۹ نامه ای حاوی درخواست تبدیل تأمین و آزادی ملاقات به وسیله دژبانی لشکر ۷۷ به آن مقام محترم نوشته شده و تاکنون اقدامی در مورد دو درخواست مزبور صورت نگرفته است. از آن جا که موجبی برای عدم توجه به درخواست های این جانب به نظر نمی رسد، ناگزیر باید در رسانیدن نامه یادشده کوتاهی شده باشد. لذا بدین وسیله مجدداً تقاضا می شود مقرر فرمایید قرار بازداشت این جانب را به تأمین مالی (کفیل یا ضامن یا غیر اینها) تبدیل نموده و تا پیش از اقدام مقتضی در این مورد، ملاقات این جانب را با بستگان و خانواده ام که دیری است از حال آنان بی اطلاع مجاز سازند.

با احترام. سیدعلی خامنه ای.

آن بیرون، برخی از اعضای خانواده درصدد پیدا کردن راهی برای ملاقات با آقای خامنه ای بودند. راه های زیادی وجود نداشت، چرا که شمار راه ها به تعداد آدم های ذی نفوذ کشیده می شود، و خانواده خامنه ای را با صاحب نفوذان کاری نبود. تنها کاری که می توانستند بکنند، تماس تلفنی یا نوشتن نامه به ساواک و گرفتن خبر بود. به تلفن ها پاسخ سر بالا دادند و نامه ها را بی جواب گذاشتند. خانم رباب خامنه ای، خواهرش، نامه ای خطاب به «سازمان امنیت مشهد» نوشت و در پایان «از طرف خود و والده و خانواده ایشان» امضا کرد.

بانو خدیجه میردامادی، مادرش، نیز امضایی پای نامه گذاشت. «چند روز پیش

توسط نامه و تلفن از شما خواستار روشن نمودن وضع آقای آسیدعلی خامنه ای و اطلاع یافتن از حال ایشان، هر چه زودتر نمودیم. تلفناً جواب داده شد که باید مراجعه به دادستانی ارتش نماییم. توسط نامه به دادگاه عادی شماره ۱۸ در تاریخ ۲۸/۸/۴۹ مراجعه کردیم، جواب دادند که ما از سازمان امنیت خواستار تکلیف نسبت به مشارالیه شدیم جوابی نیامد، باید مراجعه به آنجا نمایید. جای بسی تعجب است که چرا باید مقامات مسئول که خود را حافظ امنیت و ناشر مکارم اخلاق جلوه می دهند، این مقدار خود توجه به این امور نداشته و برای متحیر نمودن مراجعین به هم تراسی [= پاس کاری] می نمایند. در خاتمه تقاضای سابق را تکرار کرده و تسریع در روشن شدن وضع مشارالیه و ملاقات او را می خواهیم.»

این نامه اول آذر نوشته شد. وقتی نامه به دست مقامات ساواک رسید، حدس زدند که آن را شیخ علی تهرانی، همسر خانم رباب خامنه ای نوشته است. علی مراد خانی ارنگه معروف به علی آقا منتظری تهرانی یا شیخ علی تهرانی در اواخر خرداد ۱۳۴۹ به جرم مشارکت در تعطیل کردن مجلس درس آیت الله میلانی به مناسبت شهادت سیدمحمدرضا سعیدی دستگیر و به سه سال تبعید به ایرانشهر محکوم شد، اما بنا به دلایلی که روشن نیست، پیش از آغاز ماه مبارک رمضان یعنی اوایل آبان ماه و حدود چهار ماه پس از تبعید، به مشهد بازگشت و فعالیت های گذشته خود را پی گرفت.

بی پاسخ ماندن این نامه موجب شد که خانم رباب خامنه ای، یک هفته بعد، هشتم آذر، نامه ای دیگر برای «سازمان امنیت مشهد» بنگارد و ضمن تکرار توضیحات پیشین اضافه کند که «مراجعه به افسر نگهبان زندان و پس از آن به دژبان لشکر، معاون سرگرد رزاقی نموده، گفتند باید شخصاً سازمان رفته و با رئیس تماس بگیرید. اینک چند روز است مراجعه می کنیم ولی می گویند رئیس نیست و اجازه ملاقات نمی دهند.» در پایان نامه درخواست ملاقات و تبدیل قرار بازداشت برادر تکرار شده بود.

مادر و دختر که از گرفتن پاسخی از ساواک ناامید شده بودند، این بار اقبال خود را برای دریافت جوابی از سرهنگ علی اصغر طباطبایی، رئیس دادگاه آزمودند. «پس از گذشتن مدتی متجاوز از پنجاه روز از بازداشت فرزند گرامی ما، آقای آسیدعلی خامنه ای، کراراً از سازمان امنیت مشهد و یک بار از دادستانی ارتش تقاضای ملاقات و روشن شدن وضع نامبرده کردیم، ولی تا به حال جوابی به ما نرسیده. چون شنیده ایم

امر او محول به جنابعالی شده و بی اندازه از حال ایشان نگران هستیم، تقاضا داریم هر چه زودتر اجازه ملاقات بدهید. امید است این [نامه] مانند نامه های سابق بی جواب نماند. مادر او: خدیجه میردامادی. خواهر او: رباب حسینی خامنه ای. خیابان خسروی نو. منزل آیت الله خامنه ای. ۱۴/۹/۴۹.

خانواده از آن سو، و خودش در این سو، بر دیوار بسته ملاقات می کوبیدند. آقای خامنه ای روزهای ۲۷ و ۳۰ آذر دو نامه کوتاه دیگر برای گرفتن اجازه دیدار با نزدیکانش به مقامات نشان به دوش آن پادگان نوشت که چاره ای در پی نیورد.

مکاتبه سوزنی

در این اوان به ساواک خبر دادند که آقای خامنه ای برای ارتباط با شیخ جواد حافظی که در یکی از سلول ها زندانی بود نامه ای با سوزن نوشته، اما موفق نشده به دستش برساند و به دست مأموران زندان افتاده است. خبرچین ساواک در یک بنگاه معاملاتی از یکی از افسران لشکر ۷۷ شنید که «من افسر کشیک زندان بودم. خامنه ای که در بازداشت لشکر است یک کاری کرده است که خیلی برایش گران تمام می شود. خامنه ای مطلبی را با سوزن سنجاقی روی کاغذ می نویسد (با سوزن کاغذ را سوراخ سوراخ می کند) و با سوراخ هایی که در کاغذ به وجود آورده است منظور خود را نوشته است و کاغذ را از لای پنجره به طرف محلی که شیخ جواد حافظی بازداشت است می اندازد ولی کاغذ به دست حافظی نرسیده و به دست مأمورین بازداشتگاه می افتد و چون چند نفر از جریان مطلع شده اند. مجبورم کاغذ را ضمیمه پرونده اش کنم.»^(۱)

آیا افسر یادشده این کار را می کند یا نه؟ روشن نیست. ساواک عین گزارش خبرچین خود را به لشکر ۷۷ مشهد می فرستد. ضداطلاعات لشکر پی گیر موضوع می شود، اما به افسر خاصی که این نامه را پیدا کرده، نمی رسد. عوامل نگهبانی پاسدارخانه لشکر روزانه تغییر می کردند. ضداطلاعات از ساواک می خواهد اطلاعات بیشتری به دست آورده، منعکس کند؛ چرا که موضوع با اهمیت است و نمی شود از کنار آن گذشت.^(۲) ضداطلاعات

ص: ۴۰۳

۱- همان، نامه ساواک خراسان به فرماندهی لشکر ۷۷ مشهد، شم ۱۲۸۱۴/۵، مورخ ۱۶/۱۰/۴۹.

۲- همان، نامه ضداطلاعات وابسته به لشکر ۷۷ مشهد به رئیس ساواک خراسان، شم ۲۲/۱/۶/۵۶/۵۰۷، مورخ ۲۹/۱۰/۴۹.

بیش از آن که خواستار افزودن به جرم آقای خامنه ای باشد، درصدد یافتن افسر مزبور بود؛ مبادا با زندانی تباری کرده باشد. اگر این گزارش صحت داشته باشد، نشان از عدم امکان تماس آقای خامنه ای با دیگر زندانیان سیاسی دارد، اما می دانیم که این دو همدیگر را دیده اند و حتی این دیدار با فراغ بال هم بوده و آقای خامنه ای خواب تشییع جنازه امام را برای حافظی تعریف کرده است. (۱)

پیش محاکمه

مقدمات آغاز به کار محکمه فراهم می شد. پرونده به دادگاه ارسال شده بود. آقای خامنه ای دوازدهم آذر برای تعیین وکیل تسخیری به دادگاه رفت. سرهنگ شفیع را برای وکالت او تعیین کردند. قرار شد پنج روز برای مطالعه پرونده به آقای خامنه ای زمان بدهند. وی از پانزدهم آذر سر در پرونده ساخته شده داشت. خیلی زود به این نتیجه رسید که باید دفاعیه جانانه ای آماده کند. شاید از همان روز نگارش آن را آغاز کرد. تحت الحفظ می آمد و می رفت. در این روزها، یعنی درست هفدهم آذر بود که سرهنگ طباطبایی اجازه داد، هفته ای یک روز، آن هم ۳۰ دقیقه در حضور افسر نگهبان پاسدارخانه، با خانواده اش دیدار کند. اما ظاهراً دستور سرهنگ چندان برشی نداشت، چرا که تا ۳۰ آذر، دیوار جدایی همچنان استوار بود. بیست و پنجم دی جلسه مقدماتی دادگاه تشکیل شد و محتویات پرونده برای آغاز محکمه مناسب تشخیص داده شد. شاید بیشترین وقت آقای خامنه ای در پانزده روز منتهی به تشکیل رسمی دادگاه، به تدوین لایحه دفاعیه گذشته باشد.

روز محاکمه

دادگاه نظامی، ۲۱ دی ۱۳۴۹ را زمان تشکیل جلسه دادرسی قرار داد. ساعت ۹ صبح آقای خامنه ای را به دادگاه آوردند. ابتدا کیفرخواست که با دو اتهام اقدام علیه امنیت مملکت و اهانت به رئیس کشور تنظیم شده بود خوانده شد. سپس وکیل مدافع لایحه

ص: ۴۰۴

۱- سال ها بعد پس از پیروزی انقلاب اسلامی، در ۱۳۶۰ش، وقتی آقای خامنه ای به ریاست جمهوری رسید، شیخ جواد حافظی که برای مراسم حج در مکه بسر می برد، یاد خوابی افتاد که سال ۱۳۴۹ش در زندان برایش نقل شده بود. او چندی بعد به آیت الله خامنه ای گفت: «وقتی در بعثه به سوی صندوق [انتخاب ریاست جمهوری] می رفتم، به گریه افتادم و به یاد آن خواب و تفسیر مادران. دانستم که تعبیر، فقط زندان نبود.»

دفاعیه خود را قرائت کرد و با استناد به اوراق پرونده (گزارش های ساواک و اعترافات طلبه دستگیر شده) آنها را دلیل مسلمی برای اثبات اتهامات یادشده ندانست. وکیل، بنا بر عرف و کلاهی تسخیری زندانیان سیاسی با تمجید از محمدرضا پهلوی و این که وی سمبل آزادی و آزادی خواهی است و ایران مرکز دمکراسی [جهان] است، در پایان به لایحه دفاعیه موکل خود اشاره کرد که به طور مشروح به اتهامات پاسخ خواهد داد.

نوبت آقای خامنه ای بود. وقتی وارد دادگاه شده بود، ردیفی از نظامیان را دیده بود که لباس های شان از آنان آدم هایی یک دست ساخته بود. درجه ها، حمایل ها، نشان ها، همراه غرور، و آن غنغب های آویزان و چشم های خمار، به دادگاه شکل دیگری داده بود. دو بار در سال ۱۳۴۶ این مناظر را دیده بود و در یادش غریب نمی نمود. برگه های دفاعیه را برداشت، سینه اش را صاف کرد، تُن صدایش را بالا برد، لحن قاطعانه ای گرفت و از موضعی بیش از دفاع شروع به خواندن کرد.

بسم الله الرحمن الرحيم

ریاست معظم دادگاه! قضات عالی مقام!

اجازه فرمایید پیش از شروع مدافعات خود، جسارت ورزیده عصاره ای از گفته های بزرگترین دادگر جهان انسانیت علی بن ابیطالب علیه السلام را با مدد حافظه در قالب عبارتی کوتاه تقدیم دارم:

«هان ای قلمزن سرنوشت بندگان خدا! جز از خدا میندیش و به جز رضای او مطلب! زنهار به خاطر آفریده ای، طوفان خشم آفریننده را بر بوستان هستی خویش برنیانگیزی و در حق بنده ای از بندگان خدا ستم روا مداری! هرگز جز به راستی میندیش و جز بر حق قضاوت مکن... و بدان که خدای را - عزوجل - دیوانی است که در آن هر خرد و کلان کار و بار تو مضبوط و مسطور است، تا آنگاه که به دادگاه عدل او در آیی و پاداش یا سزای کار خویش را در آن بازیابی...»

و اینک با عرض معذرت مجدد، به مدافعات خود می پردازم.

فکر می کنم خوشبختانه در این مورد کار دشواری به عهده بنده نیست چون پرونده متشکله سراپا حاکی از بی گناهی و براءت اینجانب است و این خود از شگفتی های حوادث قضائی است که گاه پرونده ای که علیه متهمی و برای اثبات گناهکاری او به وسیله مدعیان تشکیل می شود به عکس مطلوب نتیجه داده و خود سندی

می شود بر براءت او... و خدا را بر این پیش آمد بسی سپاس...

چنانکه خاطر خطیر آقایان مستحضر است، در محاکمات و مقدمات آن همواره اصل و مبنای کار، فرض بی گناهی متهم است و برای اثبات گناهکاری، ادله ای که از نظر عرف و قانون قطعی شناخته شده باشد جستجو می گردد و صرف سوءظن، مبنای تحقیق و در جرائمی که از نوع جنحه است حتی انگیزه دستگیری قرار نمی گیرد. این اصلی است که هم از نظر قوانین عرفی بیشتر جوامع زنده و هم از نظر ضوابط شرع مقدس اسلام جای تردید و تشکیک نیست. متأسفانه در پرونده اینجانب به عکس رفتار شده، یعنی در تمام مراحل که پرونده تاکنون پیموده چه در تحقیقات ابتدایی و چه در تحقیقات بازپرس و چه در تنظیم کیفرخواست، مبنای امر همه جا سوءظن و گاهی کج فهمی و مغلطه کاری بوده، گویی حضرات ضابطین قضائی و در رأس ایشان سرکار دادستان محترم چون هیچ دلیلی بر وقوع جرم نیافته اند، نفس فقدان دلیل را دلیل بر ثبوت جرم دانسته اند؛ و من پس از مطالعه دقیق پرونده امر و رسیدن به این حقیقت که عرض شد، به یاد ماجرای آن ساده دل بینوایی افتادم که شنیده بود دزد شبانه وقتی به خانه ای وارد شد نه چراغی برمی افروزد و نه صدایی برمی انگیزد و چون نیمه شب هر چه گوش فراداد صدایی نشنید و هر چه به اطراف نگریست فروغ چراغی ندید جای تردید برایش باقی نماند که دزد نابکار در خانه است... تا آخر داستان که بدین جا منتهی می شود که بالاخره این سوء تشخیص و سوء استنتاج گرچه زیان مالی برایش به بار نیامد ولی اعصاب او را چندان فرسود که آورده اند تا آخر عمر لحظه ای نیاسود...

لایحه را مستند، منظم، منطقی و با اشارات فراوان به مواد قانونی نوشته بود. در همان ابتدای خوانش متن، وقتی سرش را بلند کرد، متوجه شد که چهره پف آلود نظامیان دادگاه تغییر کرده است. دیگر از آن تبختر و تکبر، و نگاه تحقیرآمیز به یک آخوند ناشناس که دارد وقت آنان را بی جهت می گیرد، خبری نبود. «آنها هرگز توقع شنیدن چنین سخنانی و تاب دیدن چنین موضع گیری را از یک طلبه علوم دینی نداشتند؛ چهره ای که از دین و روحانی در اذهان آنان نقش بسته بود، چهره ای پس افتاده و مسخ شده بود.» لایحه را در ۲۵ صفحه تنظیم کرده بود. ادامه داد:

باری در بند ج کیفرخواست پس از ذکر نتیجه تحقیقات، دلایل اتهام بدین شرح ذکر شده:

۱- گزارش مأمورین ساواک به شرح برگ های ۳۲ تا ۴۱ پرونده ۲- اظهارات غیرنظامی ... برگ ۳۰ پرونده ۳- اظهارات متهم در مراحل تحقیق به شرح برگ های ۵۲ تا ۵۶ ۴- سایر امارات و قرائن موجود در پرونده. اینجانب ناگزیرم یکایک این دلایل را بررسی کرده و ضعف و بی پایگی آنها را به استناد برهان قوی به محضر دادگاه عرضه دارم و اگر این کار اندکی به تطویل گراید از دادرسان محترم امید عفو دارم، چرا که مسئله از نظر اینجانب و شاید از نظر هر انسان باشرف، بسی مهم و قابل اعتناست که پای روزها و ماه ها عمر مغتنمی در میان است و نمی توان با خونسردی و بی تفاوتی از سر آن درگذشت...

بنابراین به رسیدگی به این دلایل می پردازم و پیش از همه به سراغ اعترافات ... می روم زیرا که گزارش ساواک نیز فقط بر پایه و اساس همین اعترافات است و جز آن هیچ دلیل و مدرکی به زیان بنده وجود ندارد. رسیدگی به وضع این اعترافات، استناد سرکار دادستان را به آنها امری تأسف آور جلوه گر می سازد. این اعترافات از سه نظر قابل استناد نیست:

اولاً، اعتراف یک متهم فقط به زیان خود او می تواند مورد استناد قرار گیرد و نه به زیان شخص دیگری. بلی در مورد شخص دیگر می تواند اظهارات یک متهم انگیزه تحقیق باشد نه دلیل جرم. اگر سارقی برای تبرئه خود، دیگری را متهم به سرقت کرد یا قاتلی برای تخفیف مجازات خود بی گناهی را شریک جرم معرفی نمود باز پرس این ادعا را به عنوان سند مجرمیت این شخص ثالث نمی تواند دستاویز قرار دهد بلکه می تواند از آن همچون موجبی و سررشته ای برای تحقیق استفاده کند و آنگاه پس از تحقیق اگر دلیل اطمینان بخش پیدا کرد قرار مجرمیت صادر کند و دادستان اگر آن دلیل را پسندید تقاضای مجازات نماید. چنان که ملاحظه می فرمایید در این صورت نیز که بر اثر تحقیق باز پرس، دلیلی بر مجرمیت متهم دوم به دست می آید، استناد و اتکای قرار مجرمیت و کیفرخواست به این دلیل به دست آمده است نه به اعتراف متهم اول و بنابراین اعتراف یک متهم درباره شخص دیگر نه فی نفسه و نه حتی پس از تحصیل ادله اطمینان بخش، دلیل جرم شناخته نمی شود و فقط علیه خود او حجت است.

ثانیاً، در مواردی که اعتراف یک متهم به منزله شهادت شاهد تلقی و بدان استناد شود،

به موجب تنبیه ذیل ماده ۲۴۷ آئین دادرسی کیفری، شاهد باید دارای شرایط مقرر شرعی باشد یعنی باید عادل باشد، دروغگو و هواپرست نباشد، در حین ادای شهادت تحت تأثیر عوامل گوناگون از قبیل ترس و طمع قرار نگرفته باشد. اکنون بینیم غیرنظامی ... واجد این شرایط هست؟ آیا او عادل است و آیا گفته های او با قطع نظر از این شرایط اساساً می تواند به عنوان یک شهادت مورد استناد قرار گیرد؟ خوب است پاسخ این سؤال را از خود او بشنویم؛ از همین بازجویی های او که مورد استناد آقای دادستان قرار گرفته است. وی در این بازجویی ها خود را دروغگو، شهرت طلب، نفهم و بی شخصیت معرفی می کند. در پاسخ به سؤال سوم (برگ ۳۰ پرونده) می نویسد: «اینجانب چون تحت تأثیر حرف غلط آقای خامنه ای و طبعی و برادر آقای خامنه ای قرار گرفتم گفتم که من اعلامیه به نفع آقای خمینی تقسیم کردم ولی روحم خبر ندارد و چون فردی هستم نفهم ممکن است مطالبی بگویم که اصلاً در من نباشد.» و بدین ترتیب صریحاً دروغگویی خود را اعلام می دارد و اعتراف می کند که به دروغ به افرادی می گفته که اعلامیه تقسیم کرده است در حالی که روحش از اعلامیه خبر نداشته است. در پاسخ به سؤال ۶ (برگ ۲۹ پرونده) مجدداً همین دروغگویی خود را به نحو دیگری ابراز می دارد، می نویسد: «یک هفته قبل برادر آقای خامنه ای به اطاق من آمد و مطالبی گفت (مطالب را مشروحاً می نویسد و ادامه می دهد): و از جمله این که گفت سعیدی را در زندان کشته اند.» و بعد می نویسد: «و من هم که آدمی بی اطلاع هستم نسنجیده و بی اینکه بخواهم با کسی مشورت کنم که این مطالب خوب است یا نه به دو سه نفری گفتم که خامنه ای به من گفته که سعیدی را کشته اند...» چنانکه ملاحظه می فرمایید در اینجا نیز اعتراف می کند که مطالبی را که از برادر من شنیده بوده در مقام بازگو کردن به افراد، به من نسبت می داده است. باز در پاسخ به سؤال چهارم که بازجو از او پرسیده اعلامیه ها را از چه کسی گرفتی و محل آن کجاست می نویسد:

«چون من فردی هستم شهرت طلب و برای اینکه بخواهم شهرتی پیدا کنم این حرف ها را گفتم و چنانچه شما یکدانه از این اعلامیه ها نزد من یافتید چنین و چنان کنید...» خوب اکنون آیا به اعتراف های کسی که به قول خودش دروغگوست، شهرت طلب است، نفهم است و در نتیجه عادل نیست و فاسق است می توان اعتماد کرد؟ خدای متعال می فرماید: ان جاء کم فاسق
بَنَاءَ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ

فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین... [حجرات/ ۶] اگر فاسقی خبری آورد نپذیرید و در اطراف آن تحقیق کنید مباد که از روی جهالت به مردمی آسیب رسانید و آنگاه از کرده خود پشیمان شوید.

ثالثاً، در اظهارات نامبرده ادله ای بر کذب گفته های وی وجود دارد که ذیلاً به بعضی از آنها اشاره می شود: در پاسخ به سؤال ۱ (برگ ۳۰ پرونده) می نویسد: «عده ای مرا وادار کردند به نفع خمینی تبلیغ نمایم. آقای خامنه ای، آقای طبسی و برادر آقای خامنه ای، روزی در حدود ۱۰ روز قبل در مدرسه میرزاجعفر تفسیر می گفتند، بر شما واجب است به نفع آقای خمینی تبلیغ کنید...» در این نوشته، اینجانب و برادرم و آقای طبسی به عنوان وادارکنندگان او به ترویج و تبلیغ آیت الله خمینی معرفی شده ایم. شاید خاطر آقایان مستحضر باشد که تبلیغ از مرجعیت یک روحانی، خاص افراد معتبر و جافتاده و مورد توجه عموم است، مردم در این مورد خاص که به سرنوشت دینی و اخروی آنان بستگی کامل دارد سخن هیچ مقامی را نمی شنوند مگر آن کس را که به او از لحاظ مذهبی اطمینان کامل دارند. با این وصف آیا معقول است که بنده و آقای طبسی - با موقع و وضع خاص ما در حوزه علمیه مشهد - بذر کوشش خود را در سرزمین بی حاصل و لم یزرع وجود آقای ... پاشیم و کسی را که از لحاظ سن، جوانی در حدود بیست ساله و از لحاظ علمی، محصلی در سطح مادون دهها شاگرد اینجانب و از لحاظ وجهه و عنوان اجتماعی، صفر محض و به قول خودش در همین بازجویی ها «بی شخصیت» است، برای تبلیغ آقای خمینی انتخاب کنیم؟

شما را به خدا جعل و افتراء از سراپای این ادعا نمی بارد؟

دلیل دیگر بر دروغ بودن اظهارات وی آن است که ادعا می کند این مطالب را در مجلس درس خطاب به او و دیگر شاگردان خود گفته ام. کسانی که با وضع دروس حوزه علمیه آشنا نیستند می دانند که مدرس مطلقاً امکان ندارد خارج از موضوع درس سخنی بگوید، مخصوصاً در درس تفسیر. باز اگر درس فقه و مثلاً باب تقلید یا درس اصول و مبحث اجتهاد و تقلید مطرح بود ضعیفاً می شد چنین احتمالی داد ولی درس تفسیر اساساً حتی جای این توهم نیست.

دلیل دیگر بر کذب اظهارات وی تناقض آشکار میان این گفته هاست زیرا در پاسخ به سؤال ۱ ابراز می دارد که اینجانب او و دیگران را امر به اقدام به نفع آیت الله

خمینی کرده ام. در پاسخ به سؤال پنجم می نویسد که کسی به او مأموریت نداده است و او کوچک تر از آن است که چنین مأموریت هایی به او داده شود. مجدداً در پاسخ به سؤال ۶ می نویسد که برادر اینجانب به او مأموریت داده که برود و در مورد آیت الله خمینی و مرحوم سعیدی مطالبی انتشار بدهد. رجوع فرماید به برگ ۳۰ و ۲۹ پرونده.

دلیل دیگر بر بی اساسی اظهارات وی آن است که نامبرده در بازجویی مزبور تاریخ درس اینجانب را ۱۰ روز پیش از تاریخ آن بازجویی تعیین کرده و با توجه به اینکه بازجویی از وی در تاریخ ۲۷ خرداد انجام گرفته، تاریخ درس در حدود نیمه خرداد یعنی بر طبق ماه های قمری برابر اواخر ربیع الاول می باشد و جالب این که در تاریخ مزبور اینجانب نه درس تفسیر می گفتم و نه مدرسه میرزاجعفر که وی مدعی است جلسه درس در آنجا تشکیل بوده می رفتم. توضیح آنکه اینجانب امسال پس از مراجعت از سفر دو ماهه خود که نزدیک به تاریخ فوق بوده به خاطر ضعف مزاجی و خستگی اعصاب ناشی از فعالیت های منبری دو ماهه محرم و صفر در تهران، درس فقه و تفسیر را موقتاً تعطیل اعلام نموده و به درس اصول اکتفا کردم. درس تفسیر تا اوایل رجب یعنی تقریباً دو هفته پیش از بازداشتم و تقریباً سه ماه پس از تاریخ مزبور شروع نشد. درس فقه را هم در نظر داشتم شروع کنم که دستگیری اینجانب و سفر طولانی ام به دیار خاموشی یعنی سلول انفرادی زندان، میان من و این منظور فاصله افکند!

و بالاخره آخرین حقیقت در مورد اظهارات نامبرده آن است که وی اصولاً به هیچ یک از حوزه های تدریس اینجانب، نه فقه و اصول و نه تفسیر حاضر نمی شد و امید است از این پس نیز حاضر نشود...!! مطالعه این اظهارات سراپا خلاف واقع و دروغ، بنده را به یاد ساده لوح بی خبری انداخت که بر اثر مطالعه تاریخ گذشتگان به این نتیجه رسیده بود که: دختری به نام یوسف از امامی بر سر مناره ای به چنگ و دندان روباهی دریده شده است! و مردی که این اظهار نظر عالمانه را شنید برای تصحیح خطای او مجبور شد بگوید: دختر نبود و پسر بود، از امام نبود و از پیغمبر بود، بر سر مناره نبود و ته چاه بود، روباه نبود و گرگ بود... و تازه قضیه دریدن و کشتن از اصل دروغ بود!!

فکر می کنم همین اندازه درباره بازجویی های آقای ... که یکی از ادله محکم سرکار دادستان علیه اینجانب است بسنده باشد و اینک می پردازم به گزارش ساواک یعنی یکی دیگر از ادله مجرمیت اینجانب.

شاید به نظر عجیب بیاید اگر عرض کنم که این گزارش مفصل که در ۸ صفحه تنظیم شده و حاوی ۲۹ فقره به اصطلاح سابقه سوء نیز هست سراپا آلوده به غرض و در موارد بسیاری که بدانها اشاره خواهد شد افتراها و دروغ های بین و صریح می باشد و بر اثر همین غرض آلودگی به کلی فاقد ارزش و اعتبار قانونی است. اعمال غرض هایی که در تنظیم این گزارش به عمل آمده نشان می دهد که هیچ انگیزه ای جز عقده های روانی و حس جاه طلبی و تلاش برای انجام یک کار تازه و خوش خدمتی در نظر بالاترها، موجب پیدایش این گزارش نیست. مثلاً در مواردی نقل گرفتاری اینجانب بر اثر یک اتهام، یکی از سوابق سوء اینجانب محسوب شده در حالی که خود آن اتهام نیز جداگانه جزء سوابق به حساب آمده، و حتی در موردی صدور قرار بازداشت و سپس آزادی اینجانب یکی از سوابق به شمار رفته. اگر کسی برابر اتهامی دستگیر شد و فرضاً گناهکاری او به ثبوت رسید و پس از پایان دوره محکومیت آزاد گشت، کاملاً بدیهی است که این یک سابقه محسوب می شود نه اینکه اتهام، یک سابقه، صدور قرار بازداشت یک سابقه دیگر، ورود به زندان، سابقه سوم و حتی خروج از زندان نیز سابقه چهارم محسوب گردد. در موارد دیگری یک واقعه واحد با عبارات و تعبیرات مختلف، به صورت چند سابقه ذکر شده و جالب تر اینکه اتهامات پرونده کنونی نیز با اینکه در صدر گزارش ساواک ذکر شده، در آخر همین گزارش مجدداً یکی از سوابق اینجانب به شمار آمده و تحت شماره ۲۹ و ۲۸ ثبت و ضبط شده است. دلایل دیگری نیز بر این غرض رانی و سادیسم مجرم تراشی در سراسر این گزارش به وضوح تمام دیده می شود که با استفاده از صبر و حوصله دادرسان محترم به بیشتر آنها اشاره خواهم کرد.

بار دیگر سر بلند کرد. چانه برخی از نظامیان افتاده و چشم های شان گرد شده بود. از این که بی واهمه، دستگاه امنیتی ساواک را به بیماری سادیسم متهم می کرد در تعجب بودند.

آنچه در این گزارش، جرائم اینجانب را تشکیل می دهد عبارتست از: تبلیغ به نفع آیت الله خمینی، اشاعه خبری مبنی بر کشته شدن مرحوم سعیدی به وسیله مقامات

دولتی، اعتراف به حمایت و ارادت نسبت به آیت الله خمینی، اظهارنظری در این مورد که خوب بود دولت با آیت الله خمینی تفاهم حاصل می کرد و بالاخره اعتراف به استماع مطالب رادیو عراق در بعضی موارد و شنیدن مطالبی در مورد مارکسیسم و سوسیالیسم از آن رادیو؛ و ناگزیر باید درباره اینها یکان یکان سخن گفت و سپس به توضیح درباره سوابقی که برای اینجانب ذکر کرده و یا به تعبیر صحیح تر خلق فرموده اند پرداخت.

پس بخش اول، جرائم این پرونده است و بخش دوم، جرائم گذشته.

اولین جرم کنونی اینجانب تبلیغ به نفع آیت الله خمینی است و البته بدیهی است که منظور از این تبلیغ، ترویج مرجعیت ایشان است. اولاً سؤال می کنم که آیا ترویج مرجعیت کسی که از نظر تمامی کسانی که می توانند در این مورد اظهارنظر کنند، جامع شرایط مرجعیت است، جرم می باشد؟ آیا کسی که آیت الله میلانی - که خود از علمای معروف و حتی به نظر بعضی در ردیف مراجع تقلید است - بارها پس از بردن نام وی گفته اند: سلام الله علیه، نباید به عنوان مرجع تقلید معرفی شود و اگر کسی او را به این عنوان معرفی کند باید تحت محاکمه قرار گیرد و به زندان کشیده شود؟ مگر مرجعیت یک روحانی به چه معنی است؟ جز این است که مردم در نماز و روزه و زکوه و حج و معاملات، به استنباط او از قرآن عمل می کنند؟ و آیا اگر کسی به دیگری یا به دیگران توصیه کرد که در این اعمال شرعی به نظر مرجع معینی عمل کنند گناهی مرتکب شده است؟ رساله آیت الله خمینی که در آن این احکام و احکام مشابه آن ذکر شده، همان رساله آیت الله بروجردی است. چرا ترویج آن بی اشکال و بلکه راجح است و ترویج این جرم و گناه؟

ثانیاً همانطور که در بازجویی های ساواک و بازپرسی لشکر با تکرار و تأکید ذکر کرده ام، اینجانب به عللی از آیت الله خمینی و مرجعیت ایشان ترویج نکرده ام و اکنون هم همان بخش نخستین را تکرار می کنم. دادرسان محترم کاملاً مستحضرند که معمولاً ترویج از مرجعیت یک شخص معین، به وسیله دو طبقه از روحانیون انجام می گیرد: اول ائمه جماعت که بیشتر مورد مراجعه خواص مردمند و دوم وعاظ و گویندگان مذهبی که غالباً مورد سؤال عوام قرار می گیرند. اینجانب در طول مدت اقامت مشهد هرگز در این شهر نه امام جماعت بوده ام و نه اهل منبر. شغل اینجانب، تدریس علوم

دینی است؛ و مدرس با طلاب روبرو است و طلاب که خود غالباً منبری و گوینده مذهبی نیز می باشند به خوبی آگاهند که گفته یک نفر ولو آن یک نفر مدرس باشد در مورد تعیین مرجع تقلید، حجت شرعی نیست و آنان از طرق دیگری که در شرع مقرر است این مطلب را به دست می آورند. به علاوه آنکه اساساً مجلس درس مقتضی بیان این مطلب و هر مطلب خارج از بحث طرح شده نمی باشد. بنابراین اینجانب از آیت الله خمینی تبلیغ و ترویج نکرده ام. البته همانطور که در بازجویی ها اظهار شده خود اینجانب مقلد ایشانم و در مسائل شرعی بر طبق رساله ایشان عمل می کنم. از لحن گزارشگر ساواک چنین برمی آید که این نیز خود جرمی است و بنده در این باره عرضی ندارم که تقلید از مجتهدی که شرایط مرجعیت در او احراز شده جرم است یا نه. این به عهده دادرسان محترم است که تعیین کنند کدام یک از مواد قانون مدنی و جزائی این را جرم دانسته و آزادی عقیده، آن هم در چنین موردی را ممنوع ساخته است. همین اندازه به عرض می رسانم که اگر این کار جرم و مستلزم عقوبت است باید حداقل نیمی از شیعیان معتقد به تقلید ایران و بسیاری از شیعیان سایر ممالک اسلامی را مجرم شناخت و مجازات کرد!

دومین جرمی که در گزارش ساواک به اینجانب انتساب داده شده، اشاعه خبر کشته شدن مرحوم سعیدی خراسانی است. در این مورد برخلاف دیگر موارد، گزارش ساواک مستند به دلیل است و آن دلیل عبارت است از اظهارات ... متن گزارش ساواک چنین است: «و حتی به موجب اعتراف شیخ... طلبه مدرسه میرزاجعفر...، سیدعلی حسینی خامنه ای، [طلبه]... موصوف را تحریک می نموده که به نفع خمینی تبلیغ و شایع نماید که مقامات دولتی سیدمحمد رضا سعیدی خراسانی را در زندان کشته اند.» بنابراین، مدرک اشاعه دادن اینجانب خبر مزبور را چیزی جز اعتراف... نیست. اکنون از دادرسان محترم تقاضا می کنم پرونده را ورق زده و برگ های ۲۹ و ۳۰ را که مشتمل بر مجموع اظهارات... می باشد ملاحظه کنند و ببینند آیا... چنین مطلبی را اظهار کرده یا خیر. شاید در وهله اول به دشواری بتوان پذیرفت که در یک گزارش رسمی، دروغی به این آشکاری وجود داشته باشد؛ و در حالی که از چنین اتهامی در سراسر اظهارات... اثری نیست، این دروغ به آن بینوا نسبت داده شده باشد، ولی با کمال تأسف حقیقت همین است که عرض شد و... در پاسخ به بازجویی ها که فتوکپی

آن عیناً در همین پرونده موجود است مطلقاً چنین مطلبی اظهار نکرده است و از اینکه من اشاعه خبر قتل سعیدی را به او توصیه کرده باشم سخنی نگفته است.

وی نام مرحوم سعیدی را در پاسخ به سؤال ۵ و ۶ ذکر کرده، در مورد اول می نویسد: برادر آقای خامنه ای به من گفته است تو راجع به آقای خمینی بگو که مرجع تقلیدند و به من گفته است که سعیدی در زندان مرده است (برگ ۳۰ پرونده) که در اینجا خبر را از برادرم نقل می کند نه از من، آن هم خبر فوت آن مرحوم را در زندان، نه خبر کشته شدنش را. و در مورد دوم باز می نویسد: «یک هفته قبل بر این برادر آقای خامنه ای به اطاق من آمد و حرف هایی که در سؤال قبل فرموده اید که نوشتیم، آمده است به اطاقم و در حد یک ساعت با من صحبت کرد که تو انتشار بده و در ضمن صحبت همه اش تعریف از سعیدی می کرد و می گفت که او را در زندان کشته اند... الی آخر.» در اینجا نیز چنانچه ملاحظه می کنید صحبت از من نیست و وی مدعی است که خبر را از برادر من شنیده بود. بلی پس از چند جمله این مطلب را اضافه می کند که: «من به دو سه نفری گفتم که خامنه ای به من، گفته که سعیدی را کشته اند.» و بدین وسیله با نسبت دادن خبری که به ادعای خود از برادرم شنیده بود، به من، دروغگویی خود را به اثبات رسانیده و سخن خود را و ادعای شنیدن از برادرم را نیز بی اعتبار ساخته است.

این یک نمونه از بی اعتباری گزارش ساواک؛ و از همین یک مورد می توان به درجه صحت و اتقان این گزارش پی برد. تحریفی که به وسیله گزارشگر ساواک در این مورد به عمل آمده به طور خلاصه عبارت است از اینکه اولاً اینجانب را به جای برادرم قلمداد کرده و ثانیاً کاری که به اظهار ... فقط یک بار انجام گرفته به صورت کاری مستمر وانمود کرده و نوشته: [طلبه] ... موصوف را تحریک می نموده است.» با کمترین دقتی می توان فهمید که این گزارش، آلوده به غرض و تنظیم کننده آن در صدد پرونده سازی و سنگین کردن جرم نکرده اینجانب است.

بر این غرض رانی و سوءنظر، دلایل دیگری نیز هست که بدانها به موقع اشاره خواهم کرد.

سومین موضوع، اعتراف اینجانب است به حمایت و ارادت نسبت به آیت الله خمینی... در این مورد نیز ناچارم دادرسان محترم را به بازجویی های خود ارجاع دهم. در این بازجویی ها مکرر اظهار داشته ام که مقلد ایشانم، حمایت از ایشان را نه اثبات کرده ام و

نه نفی. یکی دو مورد بازجو از عقیده اینجانب نسبت به اقدامات سیاسی و اجتماعی ایشان جو یا شد، پاسخ دادم که تحقیقات ضابطین قضائی فقط باید به عملیات افراد اختصاص داشته باشد و بنابر اعلامیه حقوق بشر و قوانین مدنی کشور، هیچ کس حق ندارد از عقاید شخصی افراد استنطاق کند. گمان می کنم در کشوری که این همه سخن از آزادی فردی و احترام به شخصیت افراد هست، شرم آور باشد که ضابط قضائی به نام قانون عقاید شخصی افراد را پرسیده و آنگاه با وجود نشنیدن پاسخ، از خود نظری در این مورد ابراز دارد.

چهارمین موضوعی که به عنوان جرم به اینجانب نسبت داده شده، اظهارنظری است از اینجانب دایر بر اینکه خوب بود دولت با آیت الله خمینی تفاهم می کرد. بنده متحیرم که کجای این حرف جرم و یا مستلزم جرم است. قضاوت درباره آن را به عهده خود آقایان قضات می گذارم. اسلام، یعنی دین رسمی کشور ما یکی از فرائض را «النصیحه لأئمة المسلمین» می داند؛ یعنی مصلحت اندیشی و ابراز نظرات مفید، برای زمامداران مسلمین. اینجانب به مقتضای این واجب و پس از آن که بازجوی سازمان امنیت با لحن یک مصلحت جو و نه با لحن یک بازجو نظر اینجانب را در مورد اقدام دولت نسبت به آیات الله خمینی و قمی پرسید و ابراز داشت که ممکن است این نظر به مقامات عالیله تذکر داده شده و بر اساس آن تصمیم قانونی گرفته شود، در پاسخ گفتم و نوشتم که اگر با آقایان تفاهم می شد و خواسته های ایشان که در محدوده مسائل اسلامی و شرعی است به نحوی برآورده می گشت البته این اصطکاک ها پیش نمی آمد. و فکر نمی کنم هیچ خیرخواهی به جز اینکه من اظهار داشته ام فکر کند و بخواهد. حال چگونه است که انجام یک واجب شرعی و یک خیراندیشی آن هم در مقام جواب به سؤال و نه ابتدائاً و بی مقدمه، از نظر مأموران مربوطه جرم محسوب گشته، برای اینجانب قابل هضم و درک نیست.

و بالاخره پنجمین و آخرین جرم اینجانب بنابر گزارش ساواک این است که بعضاً رادیو عراق را استماع کرده و مطالبی از آن به گوشم خورده است... این اتهام از یک نظر تأسف آور است و از یک نظر مضحک. تأسف آور است از این نظر که کار یک دستگاه امنیتی به آنجا برسد که شنیدن مطالبی از یک رادیو را جرم یا نشانه مجرمیت یکی از افراد ملت بداند و کار شدت عمل های خفقان آمیز را تا بدین جا بکشد. اگر

همین یک مطلب در میان مردمی که بی صبرانه در انتظارند علت دستگیری و بازداشت چند ماهه مرا بدانند، پخش و منتشر شود و گوش به گوش و دهان به دهان به ماورای این مرزها برود و به دست آنان که منتظرند به هر وسیله، داعیه های آزادی و دموکراسی و روشنفکری را در این مرز و بوم تکذیب کنند برسد، آیا مایه ننگ و سرشکستگی سازمانی که نام امنیت بر خود نهاده نخواهد بود و آیا دولت ایران این سازمان را استیضاح و مؤاخذه خواهد کرد؟ آیا این هم شد جرم که کسی تصادفاً یا حتی عمداً از رادیو سخنی را بشنود یا استماع کند؟ آیا دستگاه امنیتی دولت ایران تا این اندازه ضعیف است که برای کنترل تمایلات افراد ناچار است به این قبیل مسائل بپردازد؟ و آیا اکنون که کار را به اینجا رسانیده بهتر این نیست که اصولاً خرید رادیو را کنترل کند و اجازه ندهد که این متاع جهانی جز به دست افراد صددرصد مورد اطمینان برسد؟! مطمئن باشید این سؤال ها و دهها سؤال از این ردیف با صدها نتیجه ای که از این سؤال ها گرفته می شود، هر یک ضربت سهمگینی است بر پیکر آبرو و اعتبار سازمانی که وظیفه خود را در طرح چنین مسائلی تشخیص داده است.

و اما این اتهام مضحک است از این نظر که کار سستی و بی پایگی اتهامات ساواک و نداشتن حرف حسابی در بساط پرونده سازی اش به اینجا رسیده که خواسته یک روحانی و مدرس علوم مذهبی را، یک دشمن آشتی ناپذیر مارکسیسم را و یک داعیه دار رسالت اسلام را، آری خواسته مرا با این خصوصیات، تلویحاً متمایل به مارکسیسم معرفی کند. شما را به خدا مضحک نیست؟! پس از مطالعه این مطلب در پرونده برای اینجانب این استفهام به وجود آمد که گذاردن چنین استخوانی در لابلای زخم پرونده، آیا ناشی از بی سوادگی و بی مایگی گزارشگر ساواک بوده یا ناشی از غرض رانی و عقده های روانی و اصرار در انجام یک کار تازه و ساختن نردبانی برای ترقی اداری؟ دادرسان محترم می توانند در [این] مورد مطالعه و اظهار عقیده کنند ولی من که خود طرف این اتهام ام باور نمی کنم که جز شقّ دوم چیزی انگیزه این اظهار باشد، زیرا نشانه غرض ورزی را در دهها مورد دیگر نیز در این گزارش مشاهده کرده ام. اگر قبول این ادعا به آسانی ممکن نباشد توضیحی که در مورد همین یک مطلب به عرض می رسانم یقیناً جای تردیدی در آنچه گفتم باقی نخواهد گذارد... در متن گزارش ساواک چنین آمده است: «معترف است که بعضاً رادیو عراق را گرفته و

اخبار آن را استماع و در مطالب رادیو عراق نقل قولی از سخنرانی خمینی و مطالبی در مورد مارکسیسم و سوسیالیسم تبلیغ می شده و او هم گوش می کرده.» چنان که ملاحظه می فرمایید این گزارش مستند به گفتاری از خود اینجانب و به قول گزارشگر ساواک، مستند به «اعتراف» اینجانب است. اکنون برگردیم و این به اصطلاح «اعتراف» را در پرونده پیدا کنیم و ببینیم تا چه اندازه با این گزارش منطبق است... در بازجویی ساواک از اینجانب سؤال شد شما به رادیو عراق گوش می دهید و اینجانب که همواره متعهد به راستگویی بوده ام در پاسخ اظهار داشتم یکی دو بار یا دو سه بار بر حسب تصادف با آن برخورد کرده و مجموعاً چند دقیقه مطالب آن را شنیده ام. در پاسخ سؤال دیگری گفتم که از این فرستنده خوشنود نیستم چون در آن مطالبی از مارکسیسم و سوسیالیسم منتشر می شود... این تمامی اظهار بنده در این مورد است. اکنون این بیان کجا و لحن گزارش کجا که: «در رادیو عراق مطالبی تبلیغ می شده و او هم گوش می کرده.» گویی سخن از کسی است که با اشتیاق و علاقه به مطلبی گوش فرامی داده است.

بنده هرگز در صدد انکار آن نیستم که به مقتضای شغل و مسئولیت مذهبی ام مطالب فراوانی از مارکسیسم خوانده و دانسته ام که بی گمان یک مأمور ساواک نه آنها را می داند و نه می تواند بداند و نه لازم است بداند، ولی این دانستن و اطلاع همانطور که اشاره شد از راه مطالعه کتب مستند و مورد قبول خود مارکسیست ها است نه از راه استماع تبلیغات بی سر و ته و بی ارزش گویندگان یک رادیو خارجی که نه از لحاظ علمی و نه در مقام نقد و ایراد هیچ گونه ارزشی نمی تواند داشته باشد. آری صدها صفحه کتاب و دهها مقاله در این باره خوانده ام، با این مکتب سست و عوام فریب آشنا شده ام، با سلاح علمی بر علیه آن مجهز گشته ام و به برکت این همه، توانسته ام وظیفه اسلامی خود را در زدودن زنگ این یاوه ها از ذهن مشتاقان جوان تحصیل کرده و فریب خورده به وسیله صفحاتی اثر چاپ شده و ساعت ها سخنرانی ضبط شده و موجود به انجام برسانم و از این جاست که کاری را که یک ساواک منطقه ای با داشتن صدها مأمور زبردست و غیر زبردست در این زمینه نمی تواند انجام دهد، بنده و امثال بنده در چند جلسه سخنرانی یا چند کنفرانس علمی به آسانی و با موفقیت به انجام می رسانیم و به همین دلیل است که از نظر یک مارکسیست متعصب، سیدعلی خامنه ای دشمنی خطرناک و چیره دست جلوه می کند و یک مأمور

امنیتی، دشمنی ساده لوح و قابل دفع.

غرض از این تطویل آن بود که اگر چه به هزار و یک دلیل، طرح مسئله مارکسیسم در مورد کسی چون من مسخره ای بیش نیست، با این حال، مأمور گزارش دهنده ساواک نتوانسته از همین مطلب نیز صرف نظر کند و بدین امید که وزنه ای در کفه جرائم اینجانب باشد، آن را نیز با لحنی قابل توجیه و کشدار بیان کرده است. و آیا این جز غرض رانی و مجرم تراشی انگیزه ای می تواند داشته باشد؟

و اینک می رسیم به بخش دوم از گزارش مبسوط ساواک که مشتمل بر سوابق اینجانب است. سوابقی که به وجود آورنده آنها چیزی [جز] سوءظن یا سوء نظر دستگاه ساواک مشهود نیست. چنانکه در پرونده مشاهده می فرمایید این سوابق با ۲۹ شماره به علامت ۲۹ سابقه سوء مشخص گردیده، در حالی که با اندک دقتی روشن می شود که موضوعات مورد ذکر در این قسمت از عدد انگشتان تجاوز نمی کند. نهایت، مأمور گزارش دهنده برای سنگین کردن کفه جرم هر یک، موضوع را با عبارات مختلف تحت دو یا سه و حتی گاهی تحت ۶ شماره ذکر کرده است. بدیهی است که برای یک دستگاه انتظامی و امنیتی نقص، بلکه جرم است که بخواهد برای متهمی به زور جرمی بتراشد و بی گناهان را مجرم قلمداد کند.

مثلاً شماره های یک تا ۶ حاوی یک موضوع واحد بیش نیست و آن موضوع به اجمال عبارت است از گرفتاری اینجانب بر اثر چند سخنرانی در بیرجند به سال ۴۲ و انتقال و اعزام به مشهد و صدور قرار بازداشت و بالاخره آزادی از زندان پس از ۵ یا ۶ روز بازداشت. چنانکه ملاحظه می فرمایید همین موضوع واحد که بر فرض صحت انتساب، یک سابقه سوء محسوب می گردد در تحت ۶ شماره و به صورت ۶ سابقه ثبت کرده اند.

طرفه آنکه این موضوع به شهادت یک گزارش صریح از طرف اداره ساواک اساساً بی اساس و اینجانب در این مورد بی گناه می باشم. گزارش مزبور که در برگ ۱۰ پرونده اینجانب در سال ۱۳۴۶ بود در رأی صادره از دادگاه ۲۰۱ ارتش دوم مورد استناد قرار گرفته و بر طبق آن به بی گناهی اینجانب رأی داده شد. متن رأی دادگاه مزبور بدینقرار است: «ج- درباره اتهام تحریک و تحریص مردم بر ضد امنیت داخلی مملکت که در کیفرخواست به برگ های ۱۰ و ۱۲ و ۱۶ تا ۱۹ اشاره شده و

مطالب پاورقی کتاب آینده در قلمرو اسلام را تحریک آمیز دانسته به قسمی که در برگ های ۱۷ تا ۱۹ مشاهده می گردد، تاریخ گزارشات مأمورین سازمان امنیت تاریخ های ۱۱ و ۱۳/۳/۴۲ بوده که متهم به استناد آن گزارشات تحت پی گرد ساواک قرار گرفته و برابر برگ ۱۰ پرونده در تاریخ ۲۵/۳/۴۲ بی گناهی متهم از طرف سازمان امنیت اعلام گردیده است.»

فکر می کنم دادرسان محترم با توجه به این شهادت صریح دادگاه و حتی خود ساواک به بی گناهی اینجانب در ماجرای بیرجند به سال ۴۲، به آسانی تشخیص دهند که آوردن همین ماجرا در این پرونده آن هم در تحت ۶ شماره و به صورت ۶ سابقه مجرمیت ناشی از حس مجرم تراشی و معلول غرض ورزی علیه اینجانب است و بنابراین گزارش سازمان مزبور به خاطر آمیخته بودن به غرض و سوء نظر از حیث حجیت به کلی خارج و فاقد ارزش قضائی است.

شماره ۷ درباره سفر اینجانب به زاهدان در بهمن ۴۲ و دستگیری و بازداشت در آن سفر است. تاریخ مزبور برابر ماه رمضان و سفر اینجانب سفر تبلیغی و مذهبی بود. گرفتاری اینجانب نیز نه به خاطر اظهار مطلبی برخلاف مصالح بوده و نه بر اثر اقدام مضره ای دیگر، بلکه یگانه موجب آن تشبث و درخواست شیخ محروم و مطرودی بود که ادامه منبر اینجانب را منافی توجه مردم به خویش احساس می کرد و چون با برخی از مأمورین جزء ارتباط و سابقه ای داشت، وسائل گرفتاری اینجانب را فراهم کرد. بهترین دلیل بر این ادعا آن است که پس از اعزام اینجانب به تهران و گذشتن چند هفته، مقامات ساواک تهران با عذرخواهی فراوان و بدون گرفتن یک سطر حتی تعهد، اینجانب را آزاد کردند و در پرونده اینجانب در سال ۱۳۴۶ نیز کمترین اشاره ای بدان نشده بود و بدیهی است که اگر ساواک تشخیص می داد در آن ماجرا بنده مجرم هستم ممکن نبود اولاً بنده را بدون محاکمه آزاد کند و ثانیاً در هنگامی که به مناسبتی دیگر گزارشی درباره گذشته های اینجانب تسلیم دادگاه می نماید این موضوع را مسکوت عنه گذارد. ولی این مرتبه چون بنا بر جرم تراشی است البته این گزارش نیز با همه واهی بودن می تواند وزنه ای در کفه جرائم اینجانب باشد ولذا ذکر شده است.

گزارش ۸ که در آن سخن از منبرهای تحریک آمیز گرگان است نیز از همین قبیل و

بلکه بی اساس تر و بی پایه تر است و چون در آنجا دستگیری وجود نداشته، ناگزیر دروغی ساخته و نسبت فرار نیمه شب به اینجانب داده اند. در این مورد نداشتن تاریخ مشخص نیز مؤید دیگری بر بی اساسی این گزارش است. مطمئناً اگر گزارش قابل اتکایی وجود می داشت این مورد نیز مانند ماجرای بیرجند تحت شماره های متعدد و با آب و تاب تمام ذکر می شد.

گزارش شماره ۹ اصلاً مسخره و مضحک و خود مشتمل بر دلیل کذب خود می باشد. زیرا خارج شدن از شهر و رفتن به نیمه راه جاغرق و میان کوه ها و دره های بیلاقی مشهد آن هم در ۲۰/۱۱ یعنی در قلب زمستان و قاعدتاً در میان برف و یخ اولاً باید برای کار مهمی باشد ثانیاً باید با افرادی باشد که امکان تماس با آنان در شهر امکان پذیر نباشد، کار مهمی که به گفته این گزارش انگیزه این اقدام آرتیست مآبانه بوده است، عبارت از این است که بنده می خواسته ام به آنها بگویم «فعالیت بعضی از دوستان جبهه ملی بسیار ثمربخش است» و به قول گزارشگر ساواک آنها را تشویق و حمایت خود را از آنان اعلام نمایم. کسانی هم که این ملاقات ماجراجویانه با آنان انجام گرفته عبارتند از افراد جبهه ملی یعنی کسانی که به عقیده بنده سال ها است در ایران وجود خارجی ندارند و به عقیده مأمور ساواک (در گزارش شماره ۱۰) در همان سال یعنی سال ۴۴ در مشهد به اتفاق اینجانب شرکتی به نام مؤسسه انتشارات سپیده تشکیل داده اند. خوب در صورتی که ارتباط با اعضای جبهه ملی این قدر آسان و قابل وصول است که حتی می توان با اعضای مؤثر آن (بر طبق متن گزارش ساواک) همکاری کرد و شرکتی تأسیس نمود، چه لزومی دارد که تماس با آنان در میان کوه و بیابان و برف و یخبندان انجام بگیرد، آن هم برای گفتن این جمله که: «فعالیت بعضی از دوستان جبهه ملی بسیار ثمربخش است!!» شاید زائد باشد که عرض کنم ساختن و پرداختن این ماجرا نیز که بی شباهت به صحنه رمان های پلیسی و جاسوسی نیست، فقط ناشی از سوء نظر و لااقل سوء ظن مأمور ساواک می باشد.

شماره ۱۰ مربوط به شرکت سپیده است. این شرکت، مؤسسه ای مطبوعاتی و دارای هدف نشر کتب مذهبی بود و با کمک جمعی از متدینین تأسیس شد و به طور قانونی به ثبت رسید و اساسنامه آن منتشر گشت. بزرگ ترین دلیل بر عدم وابستگی

این مؤسسه به جبهه ملی، اولاً اساسنامه آن است که هدف های تأسیس آن را به طور مبسوط شرح داده و ثانیاً انتشارات آن است که بدون استثناء مربوط به مسائل مذهبی بوده و هم اکنون همه آنها در بازار آزاد به فروش می رسد. (البته اکنون بیش از سه سال است که این شرکت عملاً تعطیل و بی فعالیت می باشد.)

شماره ۱۱ مربوط به کتاب «آینده در قلمرو اسلام» است که متن آن از یک نویسنده عربی زبان و ترجمه آن از اینجانب است و بی گمان از نافع ترین کتبی است که در موضوعات دینی در زبان فارسی تاکنون منتشر گشته است. ایرادها و اشکالات ساواک بر آن کتاب که بالغ به ۱۰ مورد می شد عموماً بر اثر بی دقتی و عدم درک مراد و منظور مؤلف و مترجم بوده و بدین جهت پس از آنکه با مختصر توضیحی در اطراف نقاط مورد نظر ساواک، دادرسان دادگاه های ۲۰۱ عادی و ۲۰۳ تجدیدنظر ارتش دوم را در جریان مطالب آن گذاشتم به اتفاق آراء نظریه خویش را در مورد سودمند بودن و مضر نبودن کتاب مزبور ابراز داشتند.

گزارش ۱۲ در مورد متواری شدن اینجانب در سال ۴۵ و ترجمه کتابی از دکتر احمد شلتوت رئیس دانشگاه مصر است. اولاً متواری شدن نبود و سفر به تهران به دعوت جمعی از اهالی آنجا و اقامت در آن شهر بود؛ به دلیل این که در آن مدت که نزدیک یک سال طول کشید (از اواخر فروردین ۴۵ تا اواخر اسفند همان سال) در تهران به اقامه جماعت و سخنرانی مذهبی اشتغال داشتم و بدیهی است که یک فراری نمی تواند با حفظ نام و شخصیت واقعی خود در حضور اجتماعات بزرگ به اقامه جماعت یا سخنرانی مذهبی پردازد. ثانیاً من هرگز کتابی از دکتر احمد شلتوت ترجمه نکرده ام، نه در سال ۴۵ و نه پیش از آن یا بعد از آن. اثر قلمی اینجانب در سال ۴۵ کتابی است درباره مسلمانان هندوستان و آن هم از شلتوت نیست. متنی از «عبدالمنعم النمر» را که یکی از اعضای جامعه الازهر است با اضافات و توضیحاتی ترجمه کردم و این کتاب یکی دو سال بعد با تیراژی وسیع چاپ و منتشر شد و هم اکنون در بازار آزاد موجود و مورد معامله است.

گزارش ۱۳ نقل قولی است از سید محمدعلی پسر آیت الله میلانی و سید صادق پسر آیت الله قمی علیه اینجانب. سخن این دو نفر نیز به فرض که چنین سخنی گفته باشند از نظر قضایی بی ارزش است زیرا علاوه بر اینکه آن دو مأمور نیستند تا گفتارشان

حجت باشد، از این نظر که با این گفتار خواسته اند تعرض دستگاه امنیتی را از پدر و خاندان خود باز گرفته و تقصیرهایی را که ساواک به آنان نسبت می داده به دیگری متوجه سازند و خلاصه دیگری را بلاگردان خود و حیثیت ... خود کنند، کوچک ترین ارزش و وزن قضائی نمی تواند داشته باشد. در این گزارش از تحریک آیت الله قمی به وسیله اینجانب سخن رفته و این نیز خود ناشی از سادگی و بی خبری گزارش دهنده است و هر دانای هشیاری به آسانی درک می کند که شخصی در مقام و وضع آیت الله قمی قابل تحریک از طرف کسی در شأن و رتبت اینجانب نمی باشد.

در شماره ۱۴ مجدداً سخن از متواری شدن اینجانب به تهران در سال ۴۵ است که موضوعاً همان گزارش شماره ۱۲ است با تغییر عبارت. و این نیز نمونه دیگر از اعمال غرض گزارش دهنده که موضوع واحدی را تحت دو شماره منعکس ساخته است. به علاوه میان این دو گزارش تناقض آشکاری نیز به چشم می خورد، زیرا در گزارش شماره ۱۲ تعقیب اینجانب در تاریخ ۱۳/۴/۴۵ ذکر شده و در گزارش شماره ۱۴ در تاریخ ۲۱/۳/۴۵. همچنین در شماره ۱۲ موضوع تواری اینجانب تکذیب شده و در شماره ۱۴ تأیید گشته است. و از اینجا می توان درجه اتقان و صحت این گزارشات را به دست آورد!

در شماره ۱۵ باز گزارش سیدمحمدعلی میلانی و سیدصادق قمی است که یک بار دیگر در شماره ۱۳ تکرار شده بود. و این نیز نمونه دیگری از دوبینی و چندبینی مأمور گزارش دهنده و نشانه دیگری از روح مجرم تراشی و جرم سازی وی.

در شماره ۱۶ و ۱۷ دو گزارش دیگر است مربوط به روزهای اول فروردین و مبنی بر ایجاد تظاهر و تحریک ائمه جماعت و آیت الله میلانی. با توجه به موقعیت اینجانب در آن روزها که پس از یک سال اقامت در تهران برای زیارت و دیدار افراد خانواده ام به مشهد آمده و مجال هیچ کاری جز آنچه بدان اشاره شد نداشتم، کذب این دو گزارش نیز محرز می گردد. علاوه بر اینکه اینجانب نه در آن تاریخ و نه قبل یا بعد از آن در مشهد منبر نرفته ام و این مطلبی است که از همه کسانی که مرا می شناسند قابل استشهاد است. و بنابراین گزارش منبر رفتن و سخنرانی کردن اینجانب در مسجد گوهرشاد حتی بی توجه به وضع و موقعیت اینجانب جعل و پرداخته شده است. و پس از این همه اگر بنده در تاریخ ۸/۱/۴۶ در مسجد گوهرشاد

تظاهراتی ایجاد کرده باشم به طور حتم باید در همان روز نه تنها من بلکه جمع دیگری نیز با من دستگیر شده باشند، در صورتی که نه من و نه هیچ کس دیگر در آن روزها دستگیر نشده ایم و گزارشی حاکی از دستگیری ها وجود ندارد.

گزارش ۱۸ که بی حافظگی گزارش دهنده دروغگو را می رساند در خور لبخند و تمسخر است. در این گزارش از فعالیت شدید اینجانب جهت انتشار کتاب به اصطلاح مضره آینده در قلمرو اسلام در تاریخ ۲۵/۲/۴۶ سخن رفته در حالی که در تاریخ مزبور، کتاب نامبرده توقیف و در اختیار ساواک بوده و خود اینجانب در سلول انفرادی زندان پاسدارخانه لشکری بودم و بیخبر از دنیا و مافیها! از تاریخ توقیف کتاب بیش از یک سال می گذشت و از تاریخ بازداشت اینجانب بیش از یک ماه!! اکنون اختیار با خود آقایان دادرسان محترم است که از این گزارش و دروغ های شاخدار دیگری نظیر آن ادعای مغرض بودن و سوء نظر مأمور گزارش دهنده را تصدیق کنند یا خیر. ولی فکر می کنم گزارشی که در سراسر آن موارد فراوانی دروغ آشکار و تناقض صریح وجود دارد از نظر ضوابط قضائی فاقد ارزش و اعتبار لازم باشد.

گزارش ۱۹ مدعی است که اینجانب از سال ۴۲ تاکنون تحت تعقیب ساواک تهران می باشم. این گزارش نیز خود گویای بی اساسی خود است، زیرا اگر اینجانب تحت تعقیب می بودم بی شک در ظرف این ۷ سال که یقیناً بالغ بر دو سال از آن را در تهران گذرانیده ام و به منبر و سخنرانی اشتغال داشته ام ولو یک نوبت و برای یک ساعت به آن سازمان احضار و از این موضوع مورد سؤال قرار می گرفتم. و چنین چیزی اتفاق نیفتاده است. در سال ۴۶ که در مشهد بازداشت و مورد بازجویی ساواک مشهد بودم در یکی از بازجوییها از اینجانب سؤال شد که سعید خامنه ای را که تحت تعقیب ساواک تهران است می شناسم یا خیر... اکنون معلوم می شود گزارش دهنده ساواک اشتراک نام فامیلی اینجانب را با شخص مورد نظر خود بهانه ای قرار داده برای اینکه موضوعی مربوط به او را نیز در سوابق اینجانب گنجانیده و وزنه ای بر توده جرائم خیالی و ساختگی اینجانب بیفزاید.

دنباله گزارش نیز که تحت چند شماره مطالب مختصر دیگری ذکر کرده از لحاظ سستی و آلوده به غرض بودن عیناً مانند شماره قبلی است که بی اساسی آنها را

مدلل ساختم و حتی سست تر و بی پایه تر و فکر می کنم مطالعه آن خود برای مردود ساختن آن کافی است و احتیاج به سخن گفتن درباره آنها نیست.

باری از اینکه در پیرامون این گزارش تا حدودی به تفصیل بحث شد و دقایقی از وقت دادگاه را اشغال کرد مجدداً پوزش می طلبم. ولی دادرسان محترم تصدیق می فرمایند که این بررسی و تفصیل از این نظر که درباره مهم ترین دلیل کیفرخواست انجام می گرفت غیرقابل اجتناب بود و اینجانب ناچار بودم برای دفاع از حق خود و لاقبل برای اتمام حجت، درباره آن به تفصیل سخن بگویم.

اکنون با استمداد از قاضی وجدان و درک قضائی دادرسان محترم سؤال می کنم: آیا گزارشی که در سراسر آن نشانه های کج فهمی و سوء نظر و حتی غرض ورزی مشاهده می شود و به دلایلی که قبلاً بدان اشاره شد تماماً مخدوش و بی اساس است شایسته آن بود که به عنوان دلیل مجرمیت در کیفرخواست ذکر شود؟ جالب آنکه گویا خود گزارش دهنده نیز چون می دانسته که این گزارش ها برای اثبات جرم، دلایلی کافی و وافی نیستند و از نظر موازین و ضوابط قضائی به پیشیزی نمی ارزند، برای این که در پرونده اینجانب لاقبل یک دلیل بر مجرمیت وجود داشته باشد فتوکپی اعلامیه تند و توهین آمیزی را که معلوم نیست اساساً چنین اعلامیه ای انتشار یافته یا آن نیز از فرآورده های اغراض شخصی است، به پرونده اینجانب منضم ساخته است، در حالی که حتی در متن گزارش ساواک از اعلامیه مزبور نامی نیست و به اینجانب نسبت داده نشده است. و این درست بدان می ماند که در پرونده یک متهم به اختلاس مثلاً یک عدد دشنه خون آلود نیز پیوست شده باشد! حال آیا خود این عمل دلیل بر سوء نظر مأمور مربوطه هست یا خیر، پاسخ آن با دادرسان محترم...

سرکار دادستان محترم دو دلیل دیگر نیز در کیفرخواست بر مجرمیت اقامه کرده اند. یکی اظهارات اینجانب است در مراحل مختلف تحقیق به شرح برگ های ۵۲ تا ۵۶ که اینجانب مطلقاً خود را محتاج به رد این دلیل نمی بینم، زیرا مطالعه برگ های مورد نظر ایشان برای اثبات سستی این دلیل کافی است. دلیل دیگر را با این عبارت ادا کرده اند: «سایر امارات و قرائن موجود در پرونده امر» و اینجانب فکر می کنم انگیزه ردیف کردن این دو دلیل آن بود که خود سرکار دادستان محترم احساس کرده اند که دو دلیل قبلی یعنی گزارش ساواک و اظهارات ... برای توجیه مواد استنادی ایشان غیر کافی

است و خواسته اند بر حجم این ادله بی دلالت، بیفزایند و گرنه کدام اماره و قرینه ای در سراسر پرونده بر مجرمیت اینجانب می توان یافت؟ پرونده حاضر کاملاً گواه صدق قول و براءت اینجانب است و دیدیم که مأمور گزارش دهنده ساواک نیز چون بی محتوایی این پرونده را احساس کرده بود گزارشی از اتهامات گذشته اینجانب که یک بار از صافی بازجویی ها و بازپرسی ها و دادگاه ها عبور کرده و بی اساسی آن به اثبات رسیده، به پرونده اینجانب منضم ساخته بود.

در خاتمه سخن و پیش از پایان مدافعاتم لازم می دانم نظر دادرسان محترم را به یک موضوع شگفت آور در کیفرخواست جلب کنم. و آن استناد سرکار دادستان به ماده ۸۱ است. من نمی دانم چگونه غفلتی ممکن است موجب این اشتباه بزرگ شود. اگر خطای ضابطین قضائی را بتوان بدیده اغماض نگریست خطای کیفرخواست را نمی توان نادیده گرفت، زیرا دادستان نماینده دولت است و دولت آن مقامی است که هستی اش و فلسفه وجودش کمک به سعادت و رفاه آحاد مردم است. در بند ج کیفرخواست نتیجه تحقیقات به این شرح ذکر شده: تبلیغ به نفع آیت الله خمینی و علیه مصالح کشور، اشاعه اخباری مبنی بر کشته شدن سیدمحمدرضا سعیدی، تحریک ... بر تبلیغ به نفع آیت الله خمینی... که البته طی صفحاتی تمامی مطالب مزبور را هم اکنون در محضر دادگاه مردود ساخته و بی اساسی اتهامات فوق را اثبات نمودم. اکنون از آقای دادستان جای این سؤال هست که به فرض محال اگر این اتهامات وارد نیز باشد، ارتباط آن با ماده ۸۱ چیست؟ آیا اشتباه و سهو القلم موجب آوردن این ماده شده یا بی اعتنایی به ماهها و سال ها عمر مردم بی گناه و نادیده گرفتن پریشانی خانواده ها و فرزندان و پدران و مادران ایشان؟

با معذرت فراوان از دادرسان محترم مدافعات خود را ختم می کنم و امید می برم که چون در آنها به صداقت سخن رفته و از دل برخاسته، بر دل نشیند و حقی را احقاق و ظلمی را مرتفع سازد و اگر نه حجتی در دادگاه عدل خدای بزرگ باشد.

سیدعلی خامنه ای

قرائت دفاعیه که تمام شد و سرش را بلند کرد، نشانه های شگفتی و تحسین را در نگاه های آنان یافت. افسران به یکدیگر نگاه می کردند و از آنچه شنیده بودند می گفتند. باورش سخت بود، اما «در اثناء استراحت دادگاه نیز از نوشته های من اظهار شگفتی کردند

ص: ۴۲۵

و مرا به جهت حسن انتخاب الفاظ و معانی و کیفیت اداء آنها تحسین و تمجید نمودند.»

زمان دادرسی که پایان یافت، از او خواستند تالار دادگاه را ترک کند و بیرون در ورودی منتظر باشد. «من هم برای اطلاع از قرار دادگاه لحظه شماری می کردم.» هم برای ساواک و هم دادگاه روشن شده بود که بیشینه حکم صادره، همان سه ماه زندان است. نظامیان به این نتیجه رسیدند که غیرنظامی سیدعلی خامنه ای «از اتهام اهانت به رئیس مملکت مبرا و از لحاظ اتهام اقدام علیه امنیت داخلی مملکت به مدت سه ماه حبس تأدیبی با احتساب بازداشت قبلی محکوم» (۱) می گردد. یکی از دلایل دادگاه برای محرز دانستن اتهام اقدام علیه امنیت کشور این بود که «متهم... خود را مقلد آیت الله خمینی معرفی و بر اعمال انجام شده از ناحیه او صحه می گذارد که با توجه به اساس تقلید در قانون اسلام، مسلم می گردد که اگر فرصتی دست دهد، طرفداری و حمایت خود را به هر نحو ممکن از وی دریغ نخواهد نمود.»

وقتی این حکم صادر شد، بیست روز از پایان محکومیت مقرر می گذشت.

آن روز، روز ملاقات زندانیان و خانواده های شان نیز بود. خانواده او پشت دیوارهای پادگان چشم انتظار بودند. مدت زیادی را سپری کردند. برخی خسته شده، بازگشتند. بعضی پای فشردند و ایستادند. یکی از اعضاء دادگاه، که از حکم صادره باخبر بود، در حال ترک پادگان متوجه حضور برخی از اعضاء خانواده آقای خامنه ای شد و خبر آزادی قریب الوقوع او را به آنان داد. خویشان زندانی زودتر از او خبردار شدند. نگهبان ها که شاهد به درازا کشیدن انتظار آنان بودند، پیشنهاد کردند به خانه برگردند؛ زندانی آنها به زودی خواهد آمد. برخی برگشتند.

دو ساعتی از انتظار آقای خامنه ای پشت در ورودی دادگاه می گذشت که حکم را به اطلاع او رساندند.

آقای خامنه ای پس از سه ماه و بیست روز حبس، ۲۱ دی ماه آزاد شد. این حکم نه از سوی متهم و نه از طرف دادستان پذیرفته نشد. هر دو اعتراض دادند و درخواست تجدیدنظر کردند. (۲) آقای خامنه ای به همه آنچه که در این صد و ده روز بر او گذشته

ص: ۴۲۶

۱- اسناد ساواک، نامه دادگاه عادی شماره ۱۸ مشهد به رئیس ساواک خراسان، شم ۱۸/۴۰۱/۶۶/۵/۱۲۰، مورخ ۲۴/۱۰/۴۹.
۲- همان، نامه دادگاه عادی شماره ۱۸ مشهد به رئیس دادگاه تجدیدنظر، شماره ۱۱ مشهد، شم ۱۸/۴۰۱/۶۶/۵/۱۶۱، مورخ ۲۸/۱۰/۴۹.

بود اعتراض داشت و دادستان طبق معمول به حکم، که باید شدیدتر از این می بود.

روز آزادی

رئیس دادگاه به نگهبان ها دستور داد که تفنگ های خود را به دوش بگیرند و از حالت آماده باش خارج شوند؛ و این یعنی آن که دیگر سیدعلی خامنه ای زندانی نیست. از آنجا راهی سلولش شد تا اثاثیه خود را بردارد. با زندانیان خداحافظی کرد. وقت خروج، یک ساعت از شب می گذشت. به طرف در پادگان رفت. هوای دی ماه آن قدر سرد بود که او را بلرزاند. شماری از جوانان خویشاوند منتظرش بودند. با خودرو آمده بودند. در حال سوار شدن بود که افسری نزدیک شد و گفت: شما نمی توانی بروی؛ باید با من بیایی. او را در خودرویی که چند نظامی داخل آن بودند نشانند. پس از دقایقی فهمید که در حال نزدیک شدن به ساختمان ساواک هستند. با خود اندیشید: آیا آزادی من ظاهری بوده؟ نکنند مرا به تهران بفرستند؟ این همه نمایش برای هیچ؟ خودرو مقابل ساختمان ساواک ایستاد. پیاده که شد، غضنفری، بازجوی ساواک در برابرش ظاهر شد. غضنفری با نخوت پرسید که چرا اینجا آمده ای؟ گفت: نیامده ام؛ مرا به اینجا آورده اند. غضنفری گفت که دستور آزادی تو صادر شده. می توانی بروی. رهایش کردند؛ در تاریکی و خلوت و سرما.

آیا ساواک می خواست منی بر سرش بگذارد؟ این که رأی دادگاه یک طرف، خواست ساواک یک طرف دیگر؟ چشم به رسیدن وسیله ای داشت تا بتواند خود را به خانه برساند. اثاث همراهش را سپرده بود به خویشانی که در پی اش آمده بودند؛ و گرنه قدرت جا به جایی آن را نداشت. ناگاه خودرویی ایستاد. کمی که دقت کرد، همان جوانان خویشاوند را دید که به دنبال او تا مقر ساواک آمده بودند. «وقتی به خانه رسیدم، دیدم همسرم همچنان در انتظار من چشم به در خانه دوخته، اما طول انتظار، فرزندانم را به ستوه آورده، خوابیده بودند.»

پرهیز از روحانی سیاسی

آن شب برای زیارت امام رضا(ع) از خانه خارج شد. آخرین ساعات شب بود و صحن خالی از زائر. چشم اش به دو تن از هم دوره ایهای زمان تحصیل افتاد. یکی از آن دو

رابطه دوستی و مناسبت نزدیکی با آقای خامنه ای داشت. شبیه او هم بود. برخی گمان می کردند برادرند. از این که با آنان دیدار خواهد کرد و رنج زندان را با گفت و شنود دو تن از همراهان سال های درس و بحث به فراموشی خواهد سپرد، خوشحال بود. به سمت آنها رفت و با گام های تنیدی که برداشت شوق دیدارش را آشکار کرد. توقع داشت آن دو هم به سوی او بیایند. «به آنها نزدیک شدم و خواستم سلام کنم که ناگاه دیدم از من روی برگرداندند. انگار یکی به آن دیگری گفت که تازه از زندان آزاد شده؛ احتمالاً تحت نظر است، باید از او فاصله بگیریم.»

سرخورده و غمگین شد. تصور نمی کرد با هم درس و دوست چندین ساله خود چنین رفتاری کنند. اگر زندان ها و محرومیت هایی که در شش سال گذشته بر خود هموار کرده بود، بخش می کرد، به آنها هم سهمی می رسید. او به نمایندگی از آن روحانیان هم رنج و حرمان مبارزه با حکومت را می چشید. حال از زندانی سیاسی تازه رها شده از بند ساواک می گریختند؟ آن دو باید بیش از دیگران به آن چه که تحقق آرمان های اسلامی می نامیدند پای بند می بودند.

آقای خامنه ای در سابقه ذهنی خود تجربیاتی از این دست کم نداشت. و بالعکس؛ از جوانانی که می کوشیدند خود را به او نزدیک کنند و با این کار التیامی به رنج های زندان او بدهند سراغ فراوانی داشت. (۱)

محرم ۱۳۹۱ (۵۰-۱۳۴۹ش)

یک هفته بعد از آزادی، دادگاه عادی، پرونده ۱۶۰ برگی آقای خامنه ای را به دادگاه تجدیدنظر فرستاد تا به اعتراض دادستان و متهم رسیدگی کرده، رأی خود را صادر کند. سرهنگ انورشکویی، رئیس دادگاه تجدیدنظر، در ششم بهمن از کلانتری خواست که آقای خامنه ای را بیابد و بگوید که برای تعیین وکیل مدافع به دادگاه بیاید. با این که سرهنگ شکرالله صفاپور در نوزدهم بهمن به عنوان وکیل تسخیری او انتخاب شد، اما

ص: ۴۲۷

۱- یکی از آن دو تن یادشده با گرم شدن تنور انقلاب در سال ۱۳۵۷ تغییر موضع داد و از آنچه که مردم به رهبری امام خمینی فریاد می کردند، حمایت نمود. سعی کرد خودش را به آقای خامنه ای نزدیک کند. با این که در دل از او راضی نبود «پس از پیروزی انقلاب برای حل مشکلی که برایش پیش آمده بود با من تماس گرفت و من بیش از آن چه که او گمان می کرد به او کمک کردم.» (یادمان زندانها و بازداشتگاهها، ص ۶۱)

روشن نیست که چرا تشکیل دادگاه تجدیدنظر، به هشت ماه بعد، مهرماه ۱۳۵۰، موکول شد و در همان زمان برپا نگردید.

آقای خامنه ای به احتمال زیاد بهمن ماه را در مشهد گذراند و به ترمیم آن چه که زندان اخیر از زندگی او گسسته بود، پرداخت. تصمیم داشت با فرارسیدن محرم، بار دیگر، چون پارسال، راهی تهران شود. یکی از دعوت کنندگان او بانیان هیأت انصارالحسین بودند. احتمالاً از ممنوع المنبر شدن خود خبر نداشت، و اگر داشت، اعتنا نکرد. ساواک مرکز برای محرم و صفر آن سال شمار قابل توجهی از روحانیان را از سخنرانی منع کرده بود. سیزده نفر از روحانیان تهران، سه تن از شیراز، پنج نفر از مشهد، سه روحانی از قم، و بقیه از قزوین، سراوان، ایرانشهر، خمین، رفسنجان، نجف آباد و اراک ممنوع المنبر شده بودند. آقای خامنه ای یکی از این ۳۲ نفر بود. روحانیان مقیم سراوان و ایرانشهر، تبعیدیها بودند.

پیش از فرارسیدن ماه محرم، سیدمحمد موسوی واعظ با ارسال نامه ای به رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور، درخواست رفع ممنوعیت از منابر سیدعبدالرضا حجازی، شیخ عباس کبیری، سیدمحمود سدهی، سیدمرتضی صالحی، سیدعلی خامنه ای، عبدالمجید معادیکخواه، میراسلام و شیخ عبدالله مبلغی را کرد. موسوی واعظ در این نامه متعهد شده بود که سخنرانی های این افراد خارج از چارچوب های موردنظر دستگاه حکومتی نخواهد بود. ساواک در این مورد گزارشی برای نعمت الله نصیری، رئیس ساواک، تهیه کرد و به تفکیک، در مورد هر یک از یادشدگان ممنوع از منبر توضیح مختصری داد و در پایان نوشت که «با توجه به این که روحانیون موصوف هیچ گاه به قول و تعهدات خود پای بند نبوده اند، لکن چون فلسفی و محمد موسوی شفاعت مشارالیه را نموده اند و موسوی کتباً در این زمینه تعهد سپرده است، در صورت تصویب به نامبردگان فوق به استثناء ردیف های ۱ و ۳ (عبدالرضا حجازی، سیدمحمود سدهی) که اصولاً نمی توان به این دو نفر اعتماد و اطمینان نمود، ارفاق و ضمن اخذ تعهد از روحانیون مزبور از آنان رفع ممنوعیت به عمل آید.»

مقامات ساواک با آزادی سخنرانی آقایان سیدعلی خامنه ای، سیدمرتضی صالحی و عبدالمجید معادیکخواه موافقت کردند. از منبر شیخ عباس کبیری چند روز پیش از این رفع ممنوعیت شده بود. نامه ای که سپهد نعمت الله نصیری در این مورد به رئیس

شهربانی کل کشور نوشت حاوی این جمله بود که نامبردگان «از اعمال و رفتار خود اظهار ندامت و پشیمانی نموده اند... دستور فرمایید از آنان رفع ممنوعیت از منبر به عمل» آید. (۱)

آقای خامنه ای پیش از آگاهی از رفع ممنوعیت منبرش در دوازدهم اسفند، در تهران بود و در جلسات هیأت انصارالحسین سخن می راند. نهم اسفند ۱۳۴۹ / دوم محرم ۱۳۹۱ هیأت یادشده در خانه حاج ابوالقاسم بختیار در بازار چهارسوق تهران، گذر هفت تن برپا بود. با این که هیأت از اول محرم کار خود را شروع کرده بود، اما منبع ساواک گزارش خود را از دومین روز این ماه تهیه کرد. آن روز صبح پس از شیخ فضل الله محلاتی، آقای خامنه ای سخنرانی داشت. از گزارش پنج خطی مأمور امنیتی که هر دو منبر را یک جا خلاصه کرده، نمی توان محتوای سخنرانی ها را ارزیابی کرد، اما آن چه معلوم است آقای خامنه ای با ارائه شواهد تاریخی از مقاومت سربازان اسلام در برابر کفار و بزرگی و ایمان آنان سخن رانده است.

اگر منبع ساواک نتوانست ارزیابی کاملی از این سخنرانی داشته باشد، چهار روز بعد، سیزدهم اسفند / ششم محرم در ذیل گزارشی که از سخنان آن روز صبح آقای خامنه ای تهیه شد، چنین اظهار نظر گردید: «اظهارات خامنه ای تحریک آمیز می باشد. ضمن مراقبت از وی و جلسات متشکله، ترتیبی داده شود اظهاراتش روی نوار ضبط شده، بهره برداری شود.» (۲)

باید گفت نعمت الله نصیری، در موافقت با آزادی منبر آقای خامنه ای اشتباه کرد، و در اعتماد به نامه سیدمحمد موسوی واعظ و وساطت آقای فلسفی دچار زودباوری شد. معلوم نیست نصیری این تعابیر را از زبان آقای خامنه ای خواند یا نه؟ «وقتی ما نام معاویه را می آوریم، فکر شما دنبال آن معاویه معروف نرود، بلکه منظور ما تمام معاویه ها و جنایات آنها می باشد... وقتی از معاویه می گوئیم یعنی از پیش از اسلام تا اسلام و از بعد از اسلام الی آخر دنیا. وقتی از جنایات معاویه بحث کردیم، شما باید متر را برداشته و بر روی دیگران بگذارید. هر کس اندازه کارهایش با معاویه نزدیک بود، بدانید که او هم

ص: ۴۲۹

۱- اسناد ساواک، نامه رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور به ریاست شهربانی کل کشور، شم ۵۲۱۳/۳۱۶، مورخ ۱۲/۱۲/۴۹.

۲- همان، از ۳۰۲۰ به ۳۱۶، شم ۱۴۰۱۶/۲۰ ه ۳، مورخ ۱۶/۱۲/۴۹.

نصیری بهتر از همه می دانست، منظور از معاویه در سخنان روحانی ای که چهار بار حبس حکومت را کشیده، چه کسی است. معاویه و یزید در ذهن و زبان امثال آقای خامنه ای «اسم علم» نبود، «ضمیر»ی بود که شنوندگان به راحتی مرجع آن را پیدا می کردند. واقعیت آن است که آقای خامنه ای، همان طور که در چند بازجویی ساواک و بازپرسی دادگاه نظامی نشان داده بود، ضمن پای بندی به کارها و اعتقاداتش که به عنوان اتهام علیه او مطرح می شد (مرجعیت امام خمینی، عدالت او، مواضعی که در کتاب آینده در قلمرو اسلام گرفته بود، حمله به مأموران ساواک و دروغگو خواندن آنان و...) اهل تقیه بود؛ تقیه در مبارزه. یک بار پس از آزادی از زندان سال ۴۹ گفت که «دستور امام است که باید تقیه کرد. یعنی با دشمن به طور مرموز و مخفی باید مبارزه نمود که نیروها به دست دشمن نیفتد. تمام شورش های زمان بنی امیه و بنی عباس توسط رهبران دین و امامان ما رهبری می شده است، اما وقتی حکومت آنها را برای بازجویی می برده است، آنها موضوع را انکار می کرده اند.»(۲)

بررسی و قیاس سخنرانی های او از خرداد ۱۳۴۲ تا مهر ۱۳۴۹، هر چند که ناقص منعکس شده، نشان از روندی یکسان دارد و زندان های پی در پی اثری در فراز و فرود آنها نداشته، بلکه به عمق آن افزوده است.

بنابر مدارک موجود، او ماه محرم و صفر (۸/۱۲/۴۹ تا ۶/۲/۵۰) را در تهران بسر برد و حداقل در دو مکان، هیأت انصارالحسین و مسجد همت تجریش، سخنرانی هایی ایراد کرد.

۲۸ صفر/۴ اردیبهشت در مسجد همت روی سخنان او با زندگی و زمانه امام حسن (ع) بود. گفت که برخلاف عقیده برخی، امام حسن (ع) سازش کار نبود. امام دوم در زمان معاویه مبارزه مخفی می کرد. بارها قصد جانش را کردند، چرا که ماهیت معاویه را برملا می کرد. «معاویه چون سیاست مدار بود سعی می کرد اعمال خلافش علناً آشکار نشود. معاویه در قصر سفید(۳)... مشغول عیش و طرب بود. هر کس هم جای معاویه بنشیند او هم باید قصری مانند قصر سفید... داشته باشد تا بتواند در خفا به کارهای زشت

ص: ۴۳۰

۱- همان جا.

۲- همان جا.

۳- احتمالاً گزارشگر ساواک، کاخ سبز را با قصر سفید اشتباه گرفته است.

و پلید خود ادامه دهد و در میان عوام از دین و راستی و درستی حرف بزند تا بلکه پوششی باشد برای خود کامگی. معاویه مردم را می کشت. اشخاصی را که برای آزادی قیام می کردند، او هم شکنجه می داد.»(۱)

حسینیه ارشاد و...

در این سفر تبلیغی بود که آقای خامنه ای در جریان مسائل حسینیه ارشاد قرار گرفت؛ اختلافاتی که بر سر چگونگی اداره حسینیه میان آقای مطهری و ناصر میناچی پدید آمده بود. آقای خامنه ای پیش از اطلاع از این موضوع قول چهار سخنرانی را در حسینیه ارشاد داده بود. اما وقتی شنید که روحانیان سخنران حسینیه در حمایت از آقای مطهری مراسم خود را در این مکان به حال تعلیق در آورده اند، پیامی فرستاد که منتظرش نباشند؛ و نرفت.

پس از بازگشت به مشهد فعالیت های آموزشی خود را از سر گرفت. ترجمه را نیز رها نکرد. و مطالعه، بیشترین ساعات آزاد او را می پوشاند. اما باید قرض های تل انبار شده پارسال را رفع و رجوع می کرد. وقت زیادی هم برای این کار صرف نمود. همچنان در حسرت ساخت دبیرستان دخترانه اسلامی مانده بود. بهار ۱۳۵۰ ش بود که موضوع حسینیه ارشاد این بار در مشهد مطرح شد و علت آن حضور آقایان مطهری، میناچی، علی شریعتی و محمدتقی شریعتی در مشهد بود. جلسه ها، گاه جداگانه و گاه با یکدیگر برای رسیدن به راه حلی تشکیل می شد و آقای خامنه ای هم در بیشتر آنها حضور می یافت. «منظور از این جلسات نزدیک کردن نظرات آقای مطهری و آقای میناچی و شاید هم آقای شریعتی از طرف دیگر بود و البته در هر جلسه توافق هایی صورت می گرفت ولی نتیجه در مجموع و پس از پایان سفرهای آقایان صفر بود.»

حسینیه ارشاد در آن زمان با برنامه های هفتگی دکتر علی شریعتی رونق می گرفت.

دیدار با سیداحمد خمینی

احتمالاً تابستان همین سال (۱۳۵۰ ش) بود که سیداحمد خمینی به مشهد آمد و به دیدن

ص: ۴۳۲

آقای خامنه ای رفت. در این سفر، همسرش، خانم فاطمه طباطبایی بیمار شد. سیداحمد برای آوردن پزشکی بر بالین همسرش از آقای خامنه ای یاری خواست. خانم طباطبایی دوستان سیداحمد را نمی شناخت، نام آنان را نمی دانست، و اگر اسمی نزد او برده می شد، مستعار بود. وقتی آنان با دکتر بازگشتند، حرف های رد و بدل شده نشان داد که سیداحمد سراغ یکی از همفکران خود را گرفته است. آن جا بود که فهمید آقای خامنه ای دوست نزدیک دایی مادرش، سیدجعفر طباطبایی قمی است. (۱)

ص: ۴۳۳

۱- طباطبایی، فاطمه، اقلیم خاطرات، تهران، پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی، ۱۳۹۰ش، صص ۳۱۹ و ۳۲۰.

سال ۱۳۵۰ش برای حکومت پهلوی سال تحقق رویایی بود که نطفه آن در اواخر دهه سی بسته شده بود و اینک پس از حدود ۱۲ سال در حال سر بر آوردن از خرابه های تخت جمشید بود. این رویا، همانا اجرای جشن های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی بود. هیچ کس در آن زمان نمی توانست گمان برد آنچه با این عنوان در حال تدارک و اجراست، نه جشن، بلکه مراسم ختم نظام سلطنتی در ایران است. محمدرضا پهلوی در نطق افتتاحیه، خطاب به کوروش گفت: «اکنون ما در اینجا آمده ایم تا با سربلندی به تو بگوییم که پس از گذشت ۲۵ قرن امروز نیز مانند دوران پرافتخار تو پرچم شاهنشاهی ایران پیروزمندانه در اهتزاز است.»

این نطق در حالی ایراد می شد که همو و هم پدرش برآمده از دو کودتا بودند؛ نخستین آن با طراحی بریتانیا و دومین آن با نقشه مشترک انگلیس و آمریکا به اجرا درآمده بود. اگر می شد مویی از سخت کوشی کوروش یا جنمی از پایداری های داریوش را در تن و روان محمدرضا پهلوی یافت، چشمان تاریخ این گونه به تمسخر او در برپایی این جشن ها و ادعای در اهتزاز نگه داشتن پرچم شاهنشاهی نمی نشست. نه این جشن ها، بلکه شیوه حکمرانی او و پدرش، به سبب حراج شخصیت ملی ایرانیان و فروش حیثیت و استقلال ایران، اندک حرمت باقی مانده از سنت پادشاهی را پایمال کرده بود.

اما سال، سال سرمستی حکمرانان بود. سازمان اطلاعات و امنیت کشور موظف بود هر آن چه را که مانع یا مزاحمتی برای جشن های شاهنشاهی فراهم کند از پیش پا

بردارد. جامعه روحانیت از آن جمله بودند. از نظر ساواک افرادی که پیش از این به علت اقدام علیه حکومت دستگیر، زندانی و سپس آزاد شده بودند، استعداد بیشتری برای اخلال در روند جشن ها داشتند. از این رو مقرر شد، «با استفاده از تمام امکانات و در صورت لزوم کنترل مکاتبات و تلفن [و گماردن] تیم تعقیب و مراقبت نسبت به شناسایی مجدد و تعیین محل سکونت و کار» آنان اقدام شود. با همین مضمون، نامه ای سرّی از اداره کل سوم به ریاست ساواک تهران فرستاده و دستور داده شد اقدامات یادشده در مورد سیدعلی خامنه ای به اجرا گذاشته شود.^(۱) ساواک تهران هم پاسخ داد که وی ساکن مشهد است؛ مراتب باید به ساواک خراسان اعلام گردد.^(۲) غضنفری از مسئولان ساواک خراسان، پس از دریافت این دستور گفت که در دوم بهمن سال ۴۹، شیخان، رئیس ساواک خراسان، تذکرات لازم را به آقای خامنه ای داده است. حتی یادداشت بدون تاریخی از او گرفته شده، که ملزم به پاسخگویی در برابر هر اقدام مخالفت آمیزی است.

این نامه ها و اظهارنظرها اتفاقاً در زمانی ردوبدل می شد که آقای خامنه ای به تهران سفر کرده بود. او روز چهاردهم مرداد در مسجد هدایت بود و به سخنرانی دکتر محمدجواد باهنر گوش می داد. همان روز به تهران رسیده بود. ابتدا سری به خانه آقای هاشمی رفسنجانی زده، غروب هر دو به دیدن آیت الله طالقانی در مسجد هدایت رفته بودند. کسی که اخبار رفت و آمد او را به ساواک می رساند، این خبر را هم داد که پس از چند روز تهران را به قصد قم ترک خواهد کرد.^(۳) آقای خامنه ای کی با آیت الله طالقانی آشنا شده بود؟ این دیدار به فروردین ۱۳۴۳ بازمی گشت؛ زمانی که آقای طالقانی در دادگاه تجدیدنظر محاکمه می شد. دادگاه در پادگان عشرت آباد برپا شده بود و آقای خامنه ای به تازگی پا از زندان قزل قلعه بیرون گذاشته بود. از آن جا که حکم صادره از دادگاه برای آیت الله طالقانی ۱۰ سال زندان بود، دیدار بعدی این دو از پشت میله های زندان صورت گرفت. «هر وقت که من زندان نبودم به دیدارشان می آمدم و در زندان از پشت میله ها صحبت می کردیم. پیغام هایی داشتند برای آقای میلانی در مشهد و برای

ص: ۴۳۵

-
- ۱- اسناد ساواک، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک تهران، شم ۳۸۴۶/۳۱۲، مورخ ۳۰/۴/۵۰.
 - ۲- همان، نامه ساواک تهران به رئیس ساواک و مدیرکل اداره سوم، شم ۱۱۳۸۹/۳۰ ه ۱۲، مورخ ۱۰/۵/۵۰.
 - ۳- همان، از ۲۰ ه ۱۲ به ۳۱۲، شم ۱۰۶۸۳/۲۰ ه ۱۲، مورخ ۲۰/۵/۵۰؛ و شم ۱۰۶۸۱/۲۰ ه ۱۲، مورخ ۲۰/۵/۵۰.

جریان هایی که ما غالباً در آنها شرکت داشتیم. بعد هم که از زندان بیرون آمدند تماس های زیادی داشتیم.» (۱)

آیت الله طالقانی در سال ۱۳۴۶ش آزاد شد و به مسجد هدایت رونق بخشید. آشنایی ها و مناسبات بعدی موجب شد که آقای خامنه ای در ۱۴ صفر ۱۳۹۰/۱ اردیبهشت ۱۳۴۹ در مسجد هدایت سخنرانی کند. شاید این نخستین سخنرانی او در این مسجد بوده باشد. مراودات این دو به جایی رسید که آقای طالقانی درباره وی چنین قضاوت نماید: «خامنه ای از افرادی است که خیلی مایه امیدواری است و در آینده می تواند مرجع مطمئنی برای روشنفکران و آزادی خواهان باشد و افکارش قابل تقدیر است.» (۲)

با این که تفاوت سنی آقای خامنه ای و آیت الله طالقانی به ۳۰ سال می رسید، اما ارتباط این دو محکم و عمیق بود. «ایشان جوانان فعال را دوست می داشت و به کسانی که برای تحقق اهداف عالی زندگی می کردند عشق می ورزید. گاهی با ایشان جلسه هایی داشتیم که علی رغم سن بالای ایشان دو ساعت به درازا می کشید.»

سوغات جشن های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی برای آقای خامنه ای چیزی جز پنجمین دستگیری نبود.

پنجمین دستگیری

بنابر دستور ساواک مرکز و بخش نامه صادره به شعب (شم ۴۹۶۶/۳۱۲، مورخ ۱۰/۶/۵۰) دستگاه امنیتی خراسان درصدد دستگیری آقای خامنه ای برآمد. (۳) این بار همه چیز به سادگی برگزار شد؛ نه فراری در کار بود و نه تعقیب و مراقبتی. چهارم مهرماه ۱۳۵۰، شانزده روز مانده به افتتاح جشن ها، او را بازداشت کردند. ساعت یک بعد از ظهر آن روز مأموران ساواک به همراه سروان قدس حسینی، نماینده دادستان دادگاه نظامی، پشت در خانه اش بودند.

میزبان آقای مصطفی برقعی بود که همراه خانواده اش به مشهد آمده بود. در اتاق میهمانان نشسته بودند؛ بر سر سفره غذا. زنگ در به صدا درآمد. لحظاتی بعد صدای تق

ص: ۴۳۶

۱- «ملاقات در دادگاه»، Farsi.Khamenei.ir

۲- اسناد ساواک، از ۹ به ۳۱۲، شم ۰۱۲۸۷۷/۹، مورخ ۶/۷/۵۰.

۳- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۰۱۲۸۷۹/۹، مورخ ۶/۷/۵۰.

تق در اتاق پذیرایی بلند شد. در را باز کرد. همسرش بود که می گفت: مأموران ساواک پشت در خانه اند. تعجب کرد و پرسید: از کجا چنین حدسی می زنی؟ همسرش قسم خورد که مطمئن است خودشان هستند. این را با لحنی جدی گفت. رفت و در را باز کرد. آن پشت گروهی از مأموران ساواک ایستاده بودند. وقتی چشم شان به آقای خامنه ای افتاد، صدای خنده شان بلند شد. «شاید انتظار داشتند من متواری باشم. به هر حال من در دام آنها افتاده بودم و از این که مرا در چنگ خود می دیدند خوشحال بودند.»

مأموران ریختند به داخل خانه و نخستین جایی که نگاه آنان را به خود خواند، کتاب خانه، هم دوش اتاق پذیرایی، بود که دری آنها را به هم می رساند. همه کتاب ها، کاغذ ها، دست نوشته ها و جزوه ها را زیر و رو کردند و هر چه که می خواستند برداشتند.

آقای خامنه ای دوست نداشت پای مأموران به اتاق میهمانان باز شود و آنان را وحشت زده کند. در همین اندیشه بود که یکی از آنها وارد اتاق پذیرایی شد، کنار آن روحانی میهمان نشست و با پرسش های پی در پی از او بازجویی کرد. پس از کتاب خانه، گوشه و کنار خانه را هم بازرسی کرده، حتی از گشتن کمد لباس همسرش هم نگذشتند. یکی از مأموران بر سر گهواره پسرش، مجتبی ایستاد. آن زمان، مجتبی ده ماهه بود. چشم به چهره آرام و زیبای آن نوزاد دوخته، او را نوازش کرد. جست و جوها که پایان یافت، آقای خامنه ای و مجموعه آن چه را که از کتاب خانه جدا کرده بودند با خود بردند. ۴۰ کتاب در میان باری که خلاف مصالح حکومتی تشخیص داده شد، وجود داشت: از «حاشیه بر توضیح المسائل آقای خمینی» گرفته تا «مورچگان موریس مترلینگ». در پایان، رسیدی هم از آقای خامنه ای گرفتند که خسارت مالی به خانه نزده ایم! «در این یورش مقدار زیادی از دست نوشته ها و یادداشت های من از بین رفت و حتی یک برگ از آنها را نتوانستم پس بگیرم.»

مرکز ساواک به جای تازه ای منتقل شده بود. او را در اتاقی نشاندهند. نزدیک یک ساعت گذشت. سپس چشم بند زده، با خودرویی بدون پنجره، روان شدند. وقتی خودرو ایستاد و چشم بند را برداشتند، خود را در جایی بزرگ با سقفی بلند دید. به انباری بزرگ می ماند. پیرامون آن چند اتاق کوچک دیده می شد. «بعداً فهمیدم آنجا بخشی از اصطبل بزرگی است که در انتهای اردوگاه نظامی مشهد است و من در گذشته مدتی در آنجا زندانی بودم.»

اسطبل پیشین را پشت سر گذاشتند و به انبار بزرگ دیگری رسیدند. در میانه این انبار دو ساختمان با فاصله کم، رو به روی هم قرار داشت. وارد که شد دید سلول های تازه ساخت است؛ و این زندان سیاسی ساواک مشهد بود که به تازگی بنای آن به پایان رسیده بود. هر یک از ساختمان ها ده در داشت و روی هم بیست سلول آماده بلعیدن بازداشت شدگان بود. مستراح ها در دو سوی ساختمان ها قرار داشت. آقای خامنه ای را به دهان سلول چهار انداختند. «تا آن روز اتاقی به آن کوچکی ندیده بودم. به شکل مربع و هر ضلع آن یک متر و نیم طول داشت. هیچ منفذ و روزنه ای نداشت. تاریکی مطلق بر همه جای آن سایه افکنده بود. ساکن آن از دیدن نور محروم بود، مگر در سلول باز می شد و یا نگهبان یا یکی از مسئولان زندان می خواست از پنجره کوچک روی در با زندانی صحبت کند.»

دو پتو دادند. هوا، سراغی از گرما نداشت. خورشید در حوالی غروب بود. نماز ظهر و عصرش را نخوانده بود. خواست وضو بگیرد. اجازه دادند. از برابر سلول ها که می گذشت، دریافت شماری از آنها پر است. تصمیم گرفت حضورش را به آگاهی آنان برساند. با صدای بلند از همراهش پرسید که کجا می تواند وضو بگیرد؟ قبله کدام سمت است؟ یکی از نگهبان ها از آقای خامنه ای خواست عمامه اش را بردارد. گفت که گذاشتن عمامه در این زندان ممنوع است. «گفتم: من این قانون را قبول ندارم. من تاکنون در هیچ کدام از زندان های گذشته عمامه ام را به کسی تحویل نداده ام. برو و این موضوع را از رئیس ات بپرس.»

این جمله ها را هم با صدای بلند گفت. وقتی به سلول برگشت، اذان و اقامه و ذکرهای رکوع و سجود را هم بلندتر از معمول خواند. نمازش که پایان یافت، اندیشید که چرا دستگیرش کرده اند؟ کدام یک از فعالیت های او لو رفته؟ خبر کدام جلسه پنهانی اش آشکار شده؟

من جلسات پنهانی متعددی داشتم. جلساتی با طلاب علوم دینی که طی آنها موضوعاتی را قبلاً می نوشتم و در خلال جلسه به شرح و توضیح آن می پرداختم و سپس آنها را به طلاب می دادم تا استنساخ نمایند. موضوعات موردنظر، پیرامون مفاهیم حرکت آفرین و اندیشه پویای نهضت اسلامی بود. در یکی از آن جلسات شش تن از طلاب و در دیگری سه تن و در جلسه سوم یک نفر که افغانی بود

شرکت می کردند. آن طلبه افغانی به دست رژیم کمونیست سابق افغانستان که عده زیادی از علماء آن سامان را به قتل رساند، به شهادت رسید. همچنین یک جلسه بسته با جوانان مدارس و دانشگاه ها و جلسه بسته دیگری با کسبه و نیز جلسات کار و پی گیری با طلاب علوم دینی که طی آنها اوضاع سیاسی را مورد بررسی قرار داده و موضع لازم را اتخاذ می کردیم. مثلاً اعلامیه هایی صادر و به قم ارسال می کردیم و همچنین اعلامیه های دریافت شده از آن شهر را بررسی می کردیم.

اینها یک طرف، ارتباط او با سازمان مجاهدین خلق طرف دیگر! او با محمد حنیف نژاد رابطه ای نزدیک داشت. حنیف نژاد، برخی نشریه ها و بیانیه های سازمان را پیش از چاپ، یا پس از آن، جهت اطلاع برای آقای خامنه ای و روحانیان دیگری چون آقای هاشمی می فرستاد تا از نظرات ایشان باخبر شود. او می دانست که سازمان در اول شهریور آن سال ضربه سختی خورده، بیش از یکصد تن از اعضای آن دستگیر شده بودند. در همان روزها، یکی از رابطین سازمان این خبرها را برایش آورده بود و خواسته بود اسناد و مدارک مربوط به سازمان را از خانه بیرون ببرد و گفته بود کدام جزوه ها و نشریه هایی را که برای اعلام نظر برایش فرستاده شده بود معدوم نموده و کدام را به تهران و به نشانی فلان کس بفرستد. شاید پیش از دستگیری بود که محمد حنیف نژاد و احمد رضایی نزد او آمدند و کتاب شناخت را برایش آوردند. با این که از زاویه ایجاد شده در اندیشه سازمان مجاهدین خلق آگاه بود، اما این کتاب او را مطمئن کرد که تفکرات آنان آمیخته با مارکسیسم است. (۱) «نمی دانم آیا یکی از آن جلسات لو رفته بود؟ یا علت بازداشت در درس ها و سخنرانی هایی که در زمینه تفسیر و مفاهیم اسلامی ایراد می کردم نهفته بود؟ اما دلمشغولی عمده، که موجب نگرانی من شده بود، همان جلسات سری بود، زیرا به هیچ وجه در مقابل دستگاه امنیتی قابل دفاع نبود.» (۲)

همان شب، سلول او را عوض کردند. سلول شماره چهارده، جای انفرادی شماره چهار را گرفت. آن جا کمی بزرگ تر بود، اما تاریک تر. حتی نمی توانست تسبیحی را که

ص: ۴۳۹

۱- در همین زمان یا پس از زندان سال ۱۳۵۰ش بود که به تهران رفت و با عزت الله سحابی که واسطه ارتباط محمد حنیف نژاد با وی بود دیدار کرد. گفت که مبانی فکری سازمان با تفکرات مارکسیستی آمیخته شده است. سحابی نیز چون آقای خامنه ای به این نتیجه رسیده بود. آن را تأیید کرد و گفت که در تلاش است این انحراف را اصلاح کند. (جریان ها و سازمان های مذهبی...، ص ۴۳۱).

۲- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، صص ۶۳ تا ۶۵.

در دست دارد ببیند.

روز بعد (پنجم مهرماه) ساواک با اتهام همیشگی «اقدام علیه امنیت کشور» از ارتش خواست برایش قرار بازداشت صادر کند. (۱) فردای آن نیز دادستانی دادگاه عادی ۱۸ مشهد نوشت که «درباره غیرارتشی سیدعلی خامنه ای متهم به اقدام علیه امنیت کشور و طبق ماده ۲۴ آیین دادرسی و کیفری به منظور تکمیل تحقیقات، قرار بازداشت موقت صادر و اعلام می گردد قرار صادره ظرف ۲۴ ساعت قابل اعتراض است.» (۲)

خیلی زود با آمد و شدهای روزمره در زندان آشنا شد. روزی سه بار در سلول باز می شد و غذای زندانی را می دادند. بار چهارم برای نظافت بود. یک جارو می دادند دست زندانی که کف سلول را جارو بزند.

هندوانه و عینک

نماز میان روز را خواند، نهار خورد و کمی خوابید. بیدار که شد نگهبان را صدا زد، پولی بهش داد و خواست هندوانه ای بخرد. پذیرفت. نگهبان پس از مدتی با یک هندوانه بازگشت. پرسید: چاقو داری؟ هندوانه را با یک چاقو به آقای خامنه ای سپرد. نگهبان خطی کرده بود که از آن بی خبر بود. در حال قاچ کردن هندوانه بود که یکی از افراد ساواک از برابر سلولش گذشت. از دیدن آن صحنه برآشفتم. زندانی در حال رسیدگی به اشتهای خود بود، آن هم با یک سلاح ممنوعه! نگهبان را صدا زد و توییح کرد و سپس دستور داد عینک آقای خامنه ای را بگیرد. استفاده از عینک ممنوع بود. نگهبان عینک را گرفت و در سلول را بست.

ضمیمه خونین زندان جدید

در زمانی که در سلول باز بود، رفت و آمدهایی به راهرو زندان شد که غیرعادی بود. اینک صدای باز و بسته شدن چند در به گوشش رسید و ناگهان صدای فریاد و شیون شنید. صدا از راه دوری می آمد. لحظاتی بعد ضجه یکی از زندانیان را شنید؛ در حالی که ناله جان سوزی سر می داد، به طرف سلولش کشیده می شد. از شکاف در سلول

ص: ۴۴۰

۱- اسناد ساواک، نامه رئیس ساواک خراسان به دادستانی دادگاه عادی ۱۸، شم ۱۲۸۵۶/ه ۱، مورخ ۵/۷/۵۰.

۲- همان، نامه بازپرس یکم دادگاه عادی ۱۸ مشهد به ساواک خراسان، بی شم، مورخ ۶/۷/۵۰.

بیرون را نگاه کرد. چشمش به یکی از روحانیان آشنا افتاد که ریشش را تراشیده بودند و قدرت راه رفتن نداشت.

پس از مدتی در سلولش باز شد. یکی از مأموران ساواک پرسید: تو خامنه ای هستی؟ پاسخ داد: بله. گفت: با من بیا. همراه او به انباری که دیروز آن را دیده بود، و به یکی از اتاق های پیرامون آن، رفت. شش هفت نفر آنجا بودند. عینک به چشم نداشت. نتوانست کسی را بشناسد. «در آن حالت احساس خطر کردم و از روی عادت و به طور غریزی ... فریاد اعتراض بلند کردم و گفتم: چرا عینک مرا گرفته اید؟ من بدون عینک نمی توانم بینم.»

یکی از آنان نزدیک آمد. او را شناخت. یکی از بازجویان زندان سابق بود. آقای خامنه ای در دادگاه قبلی این بازجو را متهم به نادانی کرده بود. «به من نزدیکتر شد و با لحنی غضب آلود و همراه با استهزاء گفت: خیال می کنی این دادگاه به تو اجازه خواهد داد که این طور جسارت کنی؟ سپس با کلفت کردن صدای خود سعی کرد ادای مرا درآورد.»

ناگهان سیلی محکمی بر چهره آقای خامنه ای زد. تعادلش به هم خورد، اما خیلی زود خودش را جابه جا کرد تا به حالت اول بازگردد که ضربه دوم از راه رسید و او را روی تخت کنار دستش انداخت. می خواست برخیزد که یکی از آنها تشر زد: بمان؛ خوب جایی افتادی! پاهایش را به تخت بستند. آن رو به رو، تازیانه ها از سینه دیوار آویزان بودند. تفاوت آنها در قطرشان بود. از قطری برابر یک انگشت شروع و کلفت و کلفت تر می شدند. یکی از آنان تازیانه ای برداشت و کف پایش را نشانه گرفت. شروع کرد به زدن. چند دقیقه؟ روشن نیست، اما از کت و کول افتاد و از زدن بازماند. دیگری آمد و شلاق را از او گرفت. آن قدر زد تا از نا افتاد. نفر سوم شلاق را گرفت. او هم از زدن خسته شد. و نفر چهارم. همه افراد آن اتاق امکان استراحت و نفس تازه کردن داشتند، جز آقای خامنه ای. برخی از اینان تازیانه را خیس می کردند و آن را بر بدن زندانی فرو می آوردند. «در طول مدت شکنجه، یکی از آنها بالای سرم می آمد و از من می خواست تا از فلان کس یا از نهضت اسلامی بیزاری جویم. من قبول نمی کردم و آنها هم آن قدر مرا می زدند تا بی هوش می شدم.»

پیش از این، از شکنجه و شکنجه گران شنیده بود. در یکی از گفت و گوهای خصوصی به دوستان گفته بود که اگر روزی مجبور به اعتصاب غذا شود و یا تحت

شکنجه قرار گیرد، چندان به درازا نمی کشد. با اعتصاب غذا و ضعف معده ای که دارد فوراً بیمار شده، سر از درمانگاه درخواهد آورد و با شکنجه و ضعف جسمی اش، خیلی زود بی هوش شده و دست از شکنجه اش خواهند کشید. اما شنیده بود که با ریختن یک کاسه آب، بی هوشی را چاره خواهند کرد.

کاسه آب را روی سرش خالی کردند. آبی هم به پاهایش پاشیدند. به هوش آمد. بالا پایین شدن شلاق ها ادامه یافت. باده شلاق ها کی به مستی شکنجه گران کفاف داد؟ شکنجه گران خسته، پابندها را باز کردند. برخاست. تلو تلو خورد. تاب راه رفتن نداشت. پاها ورم کرده بود. درد، سرپایش را در چنگ خود داشت. شنید که یکی گفت: به سلول ات برگرد، اما به زودی دوباره به اینجا خواهی آمد تا بالاخره اعتراف کنی.

وقتی به سلولش رسید، آن چهاردیواری تاریک و تنگ و دربسته را محل آسایش و امنیت خود یافت. آرامشی در وجودش دوید که سابقه ای برای آن نداشت. روی زمین نشست. پاهایش را دراز کرد. سرش را به دیوار گذاشت و لب زد: الحمدلله.

بازجویی پس از شکنجه

هفتم مهر، روز بازجویی بود. چند سؤال را در یک پرسش فشرده کردند؛ شرح فعالیت های سیاسی خود را بنویسد و بگوید چه نوع کتاب ها و نشریاتی مطالعه می کند و فعالیت هایی که به نفع خمینی داشته و دارد چیست و آیا ارتباط با دسته های سیاسی دارد یا نه؟

نه یک و دویی بود، نه سئوالات تکراری عصب له کن برای گرفتن اقرار؛ هر آنچه باید می کردند، روز شکنجه کرده بودند. آقای خامنه ای نیز نشست و پنج صفحه کامل، البته با تجربه ای که از نزدیک به ده بازجویی و بازپرسی داشت، برایشان نوشت؛ از شروع فعالیت هایش از تصویب نامه انجمن های ایالتی و ولایتی، هر آنچه که برای ساواک کشف بود، تا آخرین دستگیری اش را نگاشت و با این جملات آن را به پایان برد: «فکر می کنم وظیفه ام آن است که از اسلام هر چه بیشتر درک کنم و تا آن جا که می توان و می باید اصول اعتقادی و معارف الهی را در حوزه امکان و قدرت خود منتشر سازم و در برابر دشمنان فکری که بالمآل از دشمنان سیاسی آن خطرناکتر و درنده ترند و دفع شان واجب تر است، حصارى از منطق و استدلال بکشم. این است کار من و راه من.»

جمله پایانی او این بود: «فعالیت های سیاسی هم باشد برای آنها که برای آن ساخته

شده اند.» طرفه این که خودش در پس پرده این گزاره، نهان بود و ظاهراً برائت می جست.

در این بازجویی بود که برای نخستین بار اصطلاح «مارکسیست های اسلامی» را از زبان بازجو شنید.

اداره کل سوم ساواک که پی گیر نتایج دستگیری آقای خامنه ای بود، از ساواک خراسان خواست که «نتیجه اقدامات معموله» را به آن اداره منعکس کند. (۱) مدرک دندان گیری در دست نبود. شیخان، رئیس ساواک خراسان، به این نتیجه رسید که نسخه ای از همین یادداشت پنج صفحه ای آقای خامنه ای را به اسم بازجویی به تهران بفرستد. (۲)

بزم، با مزه ...

بیستم مهرماه ۱۳۵۰ آغاز جشن های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی بود. با حتمی شدن برگزاری این جشن در مهرماه، موضع گیری های مختلفی در سطح جامعه پدید آمد. (۳) اما آن چه برای جامعه مذهبی ایران و پیش از آن دستگاه امنیتی اهمیت یافت، مواضع امام خمینی بود. ایشان در اول تیرماه ۱۳۵۰ در مسجد شیخ انصاری نجف خطاب به حاضران در مذمت این اقدام سخن گفته، ریشه آن را در هواهای نفسانی که نگذاشت پس از رحلت پیامبر اسلام «حکومت حق» تشکیل شود دانسته بود. ایشان با آوردن نمونه هایی از شیوه حکمرانی حضرت علی (ع) که سطح زندگی اش پایین تر از اکثریت مردم بود، گفته بود که اگر قرار است جشنی گرفته شود، برای این منش است نه شاهنشاهی که جنایت شان روی تاریخ را سیاه کرده است. امام گفته بود که برای نظام شاهنشاهی باید عزا گرفت نه جشن. (۴) سخنان امام، از رادیو عراق پخش شده بود و به شکل اعلامیه نیز توزیع گشته بود. حسین غزالی و سیدهادی خامنه ای از جمله کسانی بودند که گفته های امام را در مشهد پراکندند. کشف این موضوع، سیدهادی خامنه ای را به چنگ ساواک انداخت، اما حسین غزالی توانست از مشهد بگریزد، که در تهران دستگیر شد. (۵)

ص: ۴۴۳

۱- همان، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک خراسان، شم ۶۵۵۱/۳۱۲، مورخ ۸/۸/۵۰؛ و شم ۶۲۵۶/۳۱۲، مورخ ۲۴/۷/۵۰.

۲- همان، نامه رئیس ساواک خراسان به اداره کل سوم، شم ۱/۳۳۰۱ ه ۱، مورخ ۱۱/۸/۵۰.

۳- برای آگاهی از این موضوع ر.ک: کتاب های چهار جلدی بزم اهریمن.

۴- صحیفه امام، ج ۲، صص ۳۵۸ تا ۳۷۲.

۵- اسناد ساواک، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۸۱۸۳/۹، مورخ ۱۳/۴/۵۱.

باید گفت ساواک در تحمیل سکوت و سکون به آن بخش از جامعه که امکان تحرک علیه جشن های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی را داشتند، موفق بود. آن روز صبح وقتی پادشاهان، رؤسای جمهور، نخست وزیران و وزرای خارجه ۶۹ کشور جهان، صبحانه خود را با تخم بلدرچین و خاویار ایرانی شروع کردند، آقای خامنه ای شانزدهمین روز حبس خود را می گذراند.

رمضان ۱۳۹۱ (۱۳۵۰ش)

ماه رمضان از راه رسید؛ حتی در بی آسمانی این سلول تاریک. ۲۹ مهر ۱۳۵۰ با اول رمضان ۱۳۹۱ همراه بود. دلش هوای قرآن کرده بود؛ بخواند و به جان بریزد. روزی متوجه حضور رئیس بازجویان ساواک در راهرو زندان شد. صدایش زد. وقتی نزدیک سلول اش رسید، در را باز کرد. رئیس، حالش را پرسید. او را «شیخ» خطاب می کرد. می دانست که او سید است، اما واژه شیخ را به کار می برد و برای تحقیر بیشتر شین شیخ را با کسره ادا می کرد: شیخ [Sheekh]. به رئیس بازجویان گفت که ماه مبارک در پیش است و نمی تواند اعمال این ماه را آن طور که می خواهد انجام دهد. «لااقل در این ماه شریف مرا آزاد کنید. او گفت: عجب! ماه رمضان در پیش است؟ این جا بهترین جا برای روزه گرفتن است. و با اشاره به سلول گفت: این جا مسجد؛ و با اشاره به حمام های زندان گفت: این جا هم حمام. همین جا بمان و روزه بگیر و نماز بخوان.»

آقای خامنه ای می دانست که هیچ زندانبانی، حتی رئیس بازجویان، با چنین درخواست بزرگی موافقت نمی کند، اما با این ترفند روانی کاری کرد تا درخواست کوچکش پاسخ نه نگیرد. بلافاصله گفت که پس اجازه دهید یک قرآن برای من بیاورند. موافقت کرد. روز بعد یا چند روز بعد یک قرآن از خانه برایش آوردند. تاریکی زندان خواندن قرآن را ناممکن می کرد. از نگهبان خواست، در سلول را کمی باز بگذارد. رفت از مسئولین خود اجازه بگیرد؛ و دادند. حدود ده سانتی متر در سلول را باز می کرد. «در

این ماه به لطف خدا بسیار قرآن خواندم و مقداری هم حفظ کردم... همزمانی شکنجه، قرائت قرآن و روزه داری بر چشمانم تأثیر زیادی گذاشت و آنها را ضعیف تر کرد.»^(۱)

ص: ۴۴۴

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، ص ۷۷.

حدود یک ماه از بازداشت او می‌گذشت که سیدهادی خامنه‌ای را نیز دستگیر کردند. سیدهادی همچون دو برادر بزرگش به سلک روحانیت درآمده و در حوزه علمیه به طلبگی اشتغال داشت، اما در رشته شیمی دانشگاه مشهد نیز درس می‌خواند. ساواک در پی فعالیت‌های سیاسی سیدهادی، از نام‌نویسی او در دانشگاه جلوگیری کرده بود. اینک در پی پرس و جو و درخواست رفع ممانعت ساواک از ادامه تحصیل به آن سازمان مراجعه کرده، دستگیر شده بود؛ بی دلیل.

پیش از آن که رسماً به زندان ارتش بفرستندش، کت بسته به خانه آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای می‌برندش و چند ساعتی به جست‌وجوی خانه می‌گذرانند. چیزی پیدا نمی‌کنند و برای این که دست خالی بازنگردند، چند جلد کتاب غیرسیاسی همراه می‌آورند. این بار نیز بانو خدیجه میردامادی، مادر، با مأموران ساواک تندی کرده، دائم به آنان اعتراض نموده بود. «بنده را به سلول شماره ۱۰ بردند که در همان زمان تعداد زیادی از دوستانمان هم توی همان زندان محبوس بودند، از جمله آقاسیدعلی خامنه‌ای که در قسمت پشت آن قسمتی که بنده بودم، توی یکی از همان ۲۰ سلول زندانی بود.»^(۱)

یک هفته‌ای از حبس سیدهادی می‌گذشت که ساواک تصمیم گرفت دو برادر را رودررو کند، شاید اطلاعات تازه‌ای به چنگ آورد. «خوشبختانه در آن برهه ما در فعالیت‌هایمان ارتباط کاری نداشتیم و طبیعی بود که از کار همدیگر اطلاع نداشتیم. نه ایشان از من که چه کار می‌کنم و آمدم زندان اطلاع داشت و نه من از کار ایشان. بنابراین از مواجهه نتیجه‌ای نگرفتند.» ابوالقاسم دبیری که هدایت این رودررویی را به عهده داشت سیدعلی خامنه‌ای را تهدید کرد و خطاب به سیدهادی گفت که او حرف‌هایی دارد و نمی‌زند «و ما ایشان را بنا داریم بزنیم و خیلی هم می‌زنیم [اما] خواستیم که شما چیزی بگویید که باعث شود [سیدعلی] سر عقل بیاید و حرف بزند. ایشان هم چیزی نگفتند و چیزی هم عایدشان نشد.»^(۲)

سیدهادی برای یکسان کردن حرف خود با دیگر دوستان مرتبط که در زندان بودند، نامه‌ای نوشت و با جلب نظر یک سرباز، آن را به دست برادرش رساند. آقای خامنه‌ای

ص: ۴۴۵

۱- دفتر ادبیات انقلاب اسلامی، حوزه هنری، مصاحبه با سیدهادی خامنه‌ای، نوار شم ۶، ص ۱۹.

۲- همان، صص ۲۰ و ۲۱.

نامه را به سلول های دیگر منتقل کرد و از این طریق حرف هایی که سیدهادی باید در آینده نزدیک به بازجوی ساواک می زد، با دیگران یکسان شد. این دو برادر با این پوشش که قرآن می خوانند، با زبان عربی با یکدیگر تبادل اطلاعات می کردند. سلول هایشان پشت به پشت هم بود. «با صدای بلند با هم حرف می زدیم... چیزی را من به صورت آیه قرآن می گفتم و در واقع سؤال می کردم که فلان چیز چه شد؟ ایشان جواب می داد که مثلاً حل شد.» (۱)

این موضوع برای مسئولان زندان و ساواک آشکار نشده بود، تا زمانی که غلامرضا قدسی نژاد در مسجد حجت، هنگام شرکت در مجلس ختم یک دوست، در گفت و گو با یکی از هم نشینان، از قول آقای خامنه ای گفت: «من و برادرم که در زندان ... بودیم حرف های خودمان را به صورت خواندن قرآن... برای یکدیگر می گفتیم و مأموران خیال می کردند که ما قرآن می خوانیم.» یک خودشیرین نیز که به این گفت و گو گوش سپرده بود، آن را کف دست ساواک گذاشت. البته حدود ۲۰ روزی از آزادی آقای خامنه ای می گذشت که این خبر به دستگاه امنیتی رسید.

ریش محسود

این پنجمین زندان آقای خامنه ای بود. غیر از زندان نخست، که در بیرجند دستگیر شد و به مشهد انتقال یافت، در سه زندان بعدی، ریش او را نتراشیدند. اما ستردن ریش، قانون زندان جدید بود. او زمانی متوجه این موضوع شد که چهره یکی از روحانیان زندانی در نگاهش نشست. چنان محاسن او را رفته بودند که وحشت زده شد. وقتی می خواستند در سال ۴۲ ریش او را بزنند، با دستگاه اصلاح سر و صورت آمده بودند، نه تیغ. می دانست که هفته ای یک روز نوبت این کار است. منتظر رسیدن آن روز نبود، اما از راه رسید. در این اندیشه بود که مقاومت کند یا تسلیم شود. به نتیجه ای نرسید. دست نیازش را به طرف آسمان گرفت و از خدایش خواست او را از این رنج در امان دارد. درهای سلول یکی پس از دیگری باز می شد و زندانی را برای ریش ستردن می بردند. نوبت او شد. در سلول اش را باز کردند. وقتی نگاه مدیر زندان به آقای خامنه ای افتاد، گفت: نه، بمان. در

ص: ۴۴۶

را بستند و رفتند. چه روی داده بود؟ نمی دانست. تعجب کرد و خدایش را سپاس گفت. خیلی زود خیر بقای محاسن صاحب سلول شماره ۱۴ در زندان پیچید. هفته بعد، وقتی یکی از روحانیان را برای ریش تراشی می بردند، با صدای بلند اعتراض کرد که چرا ریش مرا می زنید؟ چرا ریش زندانی سلول ۱۴ را نمی زنید؟ او از این که یکی از هم مسلکانش از این رنج رهایی یافته، خوشحال نبود و با فریادهایش، هم آقای خامنه ای را به خطر ریش تراشی می انداخت و هم حسد خود را به گوش همه می رساند. ول کن نبود. به نگهبان زندان گفت که برو و به مسئولان زندان بگو که زندانی سلول ۱۴ برای ریش زدن نمی رود؛ من هم نمی روم. داد و بیداد او مدیر زندان را به داخل کشاند. مدیر، در سلول شیخ را گشود و با فحش او را روانه اتاق ریش تراشی کرد. آقای خامنه ای یقین کرد با زمینه فراهم شده او را هم خواهند برد، اما در سلول او را باز نکردند.

بازجویی دوم

روز هجدهم آبان او را به مرکز ساواک آوردند تا در مورد ارتباطش با دو نفر بازجویی شود؛ طاهر احمدزاده، نعمت میرزازاده.

آشنایی آقای خامنه ای با طاهر احمدزاده به شرکت در جلسه های کانون نشر حقایق اسلامی و به سال های ۴۵-۱۳۴۴ می رسید. دیدارهای هر از گاه آنان که معمولاً در خانه آقای خامنه ای صورت می گرفت، هم جنبه های اجتماعی داشت و هم علمی. گاه که آقای مرتضی مطهری به مشهد می آمد، احمدزاده از او و آقای خامنه ای دعوت می کرد و ساعاتی را با هم می گذراندند. پس از دستگیری دختر و دو پسر احمدزاده توسط ساواک، آقای خامنه ای با تماس های تلفنی و یا حضور در خانه اش از او دلجویی کرد. طاهر احمدزاده تقریباً هم زمان با آقای خامنه ای دستگیر شده بود.

نعمت میرزازاده سه ماه پیش از این بازداشت شده، به پرسش های ساواک به تفصیل پاسخ گفته بود و زمانی که از مناسباتش با سیدعلی خامنه ای پرسیده بودند، از خویشاوندی خود با خاندان خامنه ای از طریق همسرش (دختر محمد کهربایی) خبر داده بود. گفته بود: «خلاصه عقیده آقای خامنه ای این است که برای خیر و صلاح جامعه هیچ قانونی بهتر از اسلام نیست و رعایت موازین و مقررات اسلامی می تواند جامعه ما را سعادتمند سازد.»

آشنایی آقای خامنه ای با میرزازاده به اوایل دهه چهل بازمی گشت؛ زمانی که در قم تحصیل می کرد و در سفر هر از گاه خود به مشهد در انجمن ادبی نگارنده شرکت می جست. میرزازاده غزل ها و قصاید خود را که گاه در مدح ائمه بود آنجا می خواند. آقای خامنه ای به بازجوی ساواک گفت که پس از توقیف کتاب سحوری میرزازاده در تهران به ابعاد سیاسی وی پی برده، اما آن چه بر مناسبات آنان سایه انداخته، شعر بوده و شعر. «صحبت ایشان با بنده همیشه پیرامون قصیده ای درباره حضرت علی (ع) یا قصیده ای در مدح حضرت پیغمبر (ص) یا شعری درباره حضرت حسین علیه السلام بوده است. حتی در یکی دو سال پیش به بنده می گفتند می خواهم شعری درباره امام زمان (ع) بگویم و مایلم اطلاعات بیشتری در این زمینه داشته باشم و بنده چند کتاب به ایشان معرفی کردم که بخوانند. در مبعث سال گذشته که به پیشنهاد حسینیہ ارشاد، شعرای همه شهرها شعری در بعثت خاتم الانبیاء می گفتند، ایشان به بنده مراجعه و خواهش نمودند که آن چه درباره ذات مقدس پروردگار آیه در قرآن هست و هم آن چه درباره حضرت محمد (ص) هست برای ایشان جمع آوری کنم و بنده نیز اجابت کردم و شعر پاکیزه ای در این زمینه سرودند که مکرر به چاپ رسیده است.»

این بازجویی ها شاید بی ارتباط با حوادث بهمن سال ۱۳۴۹ که به رخداد سیاهکل معروف شد و پس از آن به تشکیل سازمان چریک های فدایی خلق انجامید، نبود. این سازمان از دو گروه شکل گرفت که یک گروه آن زاده مشهد بود. امیر پرویز پویان یکی از دوستان نعمت میرزازاده، و مسعود و مجید احمدزاده، پسران طاهر احمدزاده، همگی خراسانی بودند که با ملحق شدن به گروه بیژن جزنی، عباس سورکی، علی اکبر صفایی فراهانی، محمدرضا صفاری آشتیانی و حمید اشرف بنای سازمان یاد شده را در فروردین ۱۳۵۰ ش گذاشتند.

مقاومت موسوی

یکی از زندانیان روحانی، سیدعباس موسوی قوچانی بود. او یکی از ده روحانی زندانی این محبس تازه ساز بود. بیشتر آنان، شاگردان آقای خامنه ای بودند. اگر شمار دانشجویان زندانی را نیز به حساب آوریم، بیشتر ۲۰ سلول آن زندان را شاگردان او تشکیل می دادند. زجر آقای خامنه ای در این زندان دوچندان بود. یکی، شکنجه هایی که

بر خودش وارد می کردند، و دیگری، شکنجه افرادی که با آنان جلسه های سرّی داشت؛ و از آن جمله بود سیدعباس موسوی قوچانی. سیدعباس در سلول شماره ۱۵، سلول سمت راست او زندانی بود. در سلول شماره ۱۳، شیخ علی اصغر صادقی کاشمیری حبس بود. آسان ترین کار برای شیخ علی اصغر زدن ریش بود، که چند تار مو بیشتر به چانه نداشت. رفت و برگشت هر زندانی به اتاق ریش تراشی معمولاً ده دقیقه طول می کشید، اما آقای صادقی تو نرفته، برمی گشت. او را هم زیر تازیانه بردند و فهمیدند که اعلامیه ها [ی محکومیت جشن های ۲۵۰۰ ساله] را از آقای موسوی قوچانی گرفته است. صادقی را به اندازه ای زدند که کف پایش ترک برداشت و چیزی شبیه حفره در آن باز شد. به همین دلیل حرف زدن موسوی یعنی باز شدن در جدیدی از اطلاعات به روی ساواک. آقای خامنه ای نگران بود. می دانست که اگر موسوی اعتراف کند، عده زیادی از رده های بالای نهضت اسلامی به خطر خواهند افتاد. در آن زندان کسی نبود که به اندازه آقای موسوی شکنجه شده باشد؛ آن قدر کتک می خورد که بی اختیار صدای ناله اش در راهروی زندان می پیچید. یک روز او را برای شکنجه بردند و پس از ضرب و شتم فراوان بازگرداندند. ساعتی بعد بار دیگر او را بردند، شکنجه کردند و برگرداندند. در پایان روز برای بار سوم او را به اتاق شکنجه بردند. نیمه های شب بود که برای چهارمین بار به سراغش آمدند و کشان کشان بردند. «من شب و روز صدای فریاد و ناله او را می شنیدم و هر ناله ای که از سینه او برمی خاست گویی قلب مرا سوراخ می کرد. به راستی وحشی گری و قساوت هولناک و بی نظیری بود. آن چه در این زندان تنها مایه تسلی خاطر آقای موسوی بود، این که وقتی پس از اتمام شکنجه به سلولش برمی گشت، به صدای قرآن خواندن من گوش فرامی داد. من هم آیات ویژه ای را از قبل انتخاب می کردم و برایش می خواندم تا مرهم زخمهایش و آرام جاننش و آهین کننده اراده اش باشد.»

چندی بعد سلول آقای موسوی را تغییر دادند. می خواستند او را از آقای صادقی دور کنند. به یکی از سلول های روبه رو رفت. تنها شد و دیگر کسی نبود برایش قرآن بخواند و آرامش کند. او برای نزدیک شدن به سلول آقای خامنه ای هر ترفندی می زد. از بس شکنجه شده بود، نمی توانست راه برود. روی باسن، خود را می کشید. وقتی می خواست به مستراح برود، آن را که نزدیک سلول آقای خامنه ای بود انتخاب می کرد. نگهبان هم می پذیرفت. حتی گاهی او را به کول می گرفت و تا مستراح می رساند. بعد می گفت که می خواهد تیمم

کند؛ خاک دم مستراح نجس است؛ خاک آنجا، دم سلول آقای خامنه ای پاک است. «نزدیک سلول من آمد و شروع به تیمم کرد و در همان حال با زبان عربی و با لحنی شبیه به خواندن دعا، به طوری که شنونده ناآشنا به زبان عربی تصور می کرد، دعا می خواند، با من صحبت کرد. آنچه از گفته های او به خاطر دارم به عنوان مثال این بود: آقا سلام علیکم. نمی دانی چقدر مرا شکنجه کرده اند. نمی دانم اگر در این حال بمیرم در شمار شهیدان خواهم بود؟ پس از تیمم پایش را دراز کرد و وانمود که نمی تواند از جای خود حرکت کند. نگهبان به او گفت: زودباش، زودباش! جواب داد: نمی توانم؛ اجازه بده کمی استراحت کنم. نگهبان هم جز موافقت چاره ای نداشت. پس از تمام شدن حرف هایش، من هم به زبان عربی و با همان لحن قرائت دعا به او پاسخ دادم و گفتم: صبر کن سید بزرگوار، صبر کن تا این جنایت پیشه ها از تو ناامید شوند. چیزی نگو. خدا حتماً تو را نجات خواهد داد. آن قدر گفتم تا عزم و اراده اش قوی و آمادگی اش بیشتر شد و به سلول خود بازگشت.» (۱)

آن بیرون صدای جشن های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی به گوش می رسید. آقای خامنه ای، شاید، زیر لب زمزمه کرده باشد:

شب

بد، شب دد، شب اهرمن

شب نور باران، شب شعبده

شب گرگ در پوستین شبان

شب سالروز جلوس دروغ

شب کوی و برزن چراغان شده

شب شب چرانی به فرمان دیو

وقاحت

به شادی دریده دهن

شب خیمه شب بازی اهرمن

شب کاروان داری راهزن

شب یادبود بلوغ لجن

فضاحت ز شیپورها نعره زن

شب سور اهریمن و سوگ من

آزادی مشروط

بیست و دوم آبان بود که پذیرفتند به قید ضمانت آزاد شود. در گزارشی که برای شیخان تهیه شد، آمده بود که سیدعلی خامنه ای «فقط به منظور برگزاری جشن های ۲۵۰۰ ساله

ص: ۴۵۰

۱- حجت الاسلام سیدعباس موسوی قوچانی از چنگ ساواک جان سالم به در برد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی از ترورهای سازمان مجاهدین خلق نیز رهید، اما در عملیات فتح المبین (۱۳۶۱ش) به دست دشمن خارجی شهید شد و در بهشت زهراي تهران، به انتظار پاداش خداوند، بیاسود.

شاهنشاهی دستگیر گردیده بود؛ و از طرفی مدتی که در زندان بوده، تقریباً او را نرم و مطیع نموده؛ و اکنون برادرش هادی نیز در زندان است، که زندانی بودن دو نفر آنان از نظر افکار عمومی به مصلحت نمی باشد. در صورت تصویب علی خامنه ای با اخذ تعهد مبنی بر عدم فعالیت مضره علیه کشور آزاد گردد.»

پیش از آن شیخان در بیستم آبان به دادستانی دادگاه عادی ۱۸ مشهد نوشته بود که «بیم تبانی از ناحیه مشارالیه مرتفع گردیده... دستور فرمایید قرار وی را تبدیل و نتیجه را به این سازمان اعلام دارند.»^(۱)

دو روز بعد (۲۲ آبان) با گرفتن التزام به خارج نشدن از حوزه قضایی و تبدیل قرار بازداشت به پنجاه هزار ریال، از زندان آزاد شد.

دادگاه تجدیدنظر

دادگاه تجدیدنظر آقای خامنه ای از دادگاه سال گذشته، که قرار بود اواخر آن سال برگزار شود و نشده بود، اینک در حال برپایی بود. سرهنگ انورشکویی زمان دادرسی را ۲۵ مهر تعیین کرده بود و از کلانتری خواسته بود که تاریخ یاد شده را به اطلاع متهم برساند.^(۲) مأمور شهربانی وقتی به خانه آقای خامنه ای مراجعه می کند، از همسرش می شنود که او را چهارم مهر دستگیر کرده، برده اند؛ اطلاعات بیشتر دست سازمان امنیت است.^(۳)

روشن نیست هنگامی که به خانه رسید می توانست آسان قدم بردارد، یا می لنگید؟ چهره اش ردی از شکنجه را می تاباند یا نه؟ همسرش او را چگونه یافت؟ هر چه بود خبر آمدن مأمور شهربانی را داد و آقای خامنه ای چهار روز بعد در نامه ای به رئیس دادگاه، آمادگی خود را برای حضور اعلام کرد.

سرکار سرهنگ شکویی ریاست محترم دادگاه تجدیدنظر لشکر مشهد

محترماً معروض می دارد بر حسب اطلاع این جانب برای تاریخ ۲۵/۷/۵۰ جهت

ص: ۴۵۱

-
- ۱- اسناد ساواک، نامه رئیس ساواک خراسان به دادستانی دادگاه عادی ۱۸ مشهد، شم ۱۳۴۰۳/۱ ه ۱، مورخ ۲۰/۸/۵۰.
 - ۲- همان، نامه رئیس دادگاه تجدیدنظر شماره ۱۱ مشهد به رئیس کلانتری بخش ۲ مشهد، شم ۱۶۶/۱۱/۴۰۱۷۱/۱ ت، مورخ ۱۹/۷/۵۰.
 - ۳- همان، نامه کلانتری بخش ۲ به رئیس دادگاه تجدیدنظر شماره ۱۱ مشهد، شم ۵۸۱۱، مورخ ۲۲/۷/۵۰.

حضور در جلسه دادگاه به آن محکمه احضار گردیده ام. لذا ضرورت یافت به استحضار برسانم که این جانب در تاریخ مزبور بر اثر سوء تفاهمی در بازداشت اداره ساواک خراسان بوده و از شرکت در جلسه محاکمه موجهاً معذور بوده ام و این بازداشت تا تاریخ ۲۴/۸/۵۰ ادامه داشته است. اینکه که بحمدالله سوء تفاهم مزبور برطرف گردیده و امکان حضور در آن دادگاه وجود دارد آمادگی خود را به حضور آن جناب اعلام می دارم.

با نهایت احترام. سیدعلی خامنه ای

۲۶/۸/۵۰

روزهای سختی را می گذرانند. جسم اش را چنان کوفته بودند که نیازمند درمان بود. چشم اش ضعیف تر شده بود. جسم و چشم را به مطب پزشکان رسانند. نیاز شدیدی به آرامش و آسایش داشت، اما نمی خواست در آورد نابرابر خود و حکومت، درمانده و پس نشسته نشان دهد.

چند روزی به برپایی دادگاه تجدیدنظر در نهم آذرماه ۱۳۵۰ مانده بود که راهی دادگاه نظامی شد تا برخی مقدمات اداری را انجام دهد. آنجا متوجه تمایل افسری جوان به گفت و گو با خود شد. نزدیک رفت و از آن افسر شنید: می خواهم مطلبی به تو بگویم. از ایراد سخنرانی مانند آنچه که در دادگاه اول کردی پرهیز. اگر بدانند که با آدم عالم و باشخصیتی طرف هستند، لج می کنند. مصلحت تو در سخت گیری آنان نیست؛ خودت را به ساده لوحی و عوامی بزنی؛ قیافه آدم های عقب افتاده را بگیر؛ بگذار رهایت کنند. آقای خامنه ای از آن افسر جوان تشکر کرد و رفت. رفت که روز دادگاه تجدیدنظر بازگردد. «البته می دانستم که من هرگز نمی توانم در مقابل چنین دادگاه و قیچی که علمای دین را تحقیر می کند تظاهر به سادگی و عقب افتادگی کنم.» آن روز وقتی وارد تالار دادگاه شد، آن افسر جوان را دید که در مسند کاتب دادگاه نشسته است. آن جلسه با پرسش های بی امان و پی درپی رئیس دادگاه آغاز و انجام یافت. وقتی آقای خامنه ای همه پاسخ ها را داد، رئیس دادگاه رو به دیگر اعضای دادگاه کرد و گفت که این مرد نیاز به ده سال زندان دارد تا فرصت کافی برای تألیف و نگارش و بحث داشته باشد. آقای خامنه ای زیر لب زمزمه کرد «انا لله و انا الیه راجعون». هر چند رئیس دادگاه شوخی می کرد، اما زیر آن طنز تلخ، توصیه آن افسر جوان کاتب قابل تشخیص بود.

ص: ۴۵۲

دادگاه تجدیدنظر، حکم دادگاه بدوی را تأیید کرد. آقای خامنه ای رأی را نپذیرفت و تقاضای فرجام خواهی نمود. می دانست که اداره دادرسی نیروهای مسلح در تهران رأیی خلاف آن چه که دادگاه تجدیدنظر داده، نخواهد داد، اما نمی خواست در برابر آنچه که ناحق می دید کم بگذارد یا کم بیاورد. محمدرضا پهلوی این بار برخلاف سال ۱۳۴۶ش فرجام خواهی او را نپذیرفت. (۱)

ص: ۴۵۳

۱- همان، نامه اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی به محمدرضا پهلوی، شم ۸۹۶، مورخ ۲۱/۱۰/۱۳۵۰.

زندان های پیاپی رشته زندگی، فعالیت های آموزشی و برنامه های ریز و درشت او را مدام پاره می کرد. ساواک سایه این باور را که هر لحظه بخواهد دستگیرش خواهد کرد همراهش کرده بود. می دانست که مراقبش خواهند بود؛ و بودند. از هم مسلکان گرفته تا مأموران خبرچین افتخاری، اخبار آقای خامنه ای را به ساواک منتقل می کردند، چه رسد به عواملی که نان شب شان را از جاسوسی برای ساواک درمی آوردند. مواظب رفتار و گفتارش بودند. هر آن چه می دیدند و می شنیدند، تقدیم دستگاه امنیتی می کردند. به نظر می رسید پابند های اختناق بیش از پیش تنگ تر شده بود. اوضاع امنیتی و دستگاه های مربوط در تحول بودند. سازمان هایی که مسلحانه به استقبال مبارزه می رفتند، سر از خیابان ها درآورده بودند. حادثه سیاهکل و اقدامات دیگری چون ترور سپهبد ضیاء فرسیو، درگیری های خیابانی و دزدی از بانک برای تأمین بودجه سازمان های مسلح، انفجار هر از گاه بمب، هواپیمارمایی و دستگیری های گسترده مبارزان مسلح منجر به تغییر روش دستگاه های امنیتی شده بود. چهارم بهمن ماه ۱۳۵۰ کمیته مشترک ضدخرابکاری متشکل از ساواک و شهربانی در محل اداره اطلاعات شهربانی تأسیس گردید. هر چند این اقدام برای ایجاد هماهنگی و ارتباط میان ساواک و شهربانی در برخورد با مخالفان حکومت انجام شد، اما بنیان این کمیته، زمینه شکل گیری تاریک ترین فصل از حکومت پهلوی را فراهم کرد. گردباد توحش در حال وزیدن به پیکر دستگاه امنیتی بود.

بنابر شواهد موجود، آقای خامنه ای محرم آن سال (۱۳۵۰) به سفر تبلیغی رفت، و اگر رفت، آنجا تهران نبود. بنا هم نداشت در مشهد بر کرسی وعظ بنشیند. خبر های رسیده به ساواک خراسان نشان می دهد که روز عاشورا/ هفتم اسفند در مجلسی حضور داشته که شعرهای انقلابی خوانده می شد. عزاداران این مجلس که در خانه افشار صفوی گردآمده بودند، دسته ای راه می اندازند که شکل تظاهرات داشت. شعاری که عزاداران این دسته سر می دادند به این مضمون بود: این پند گهربار حسین است / ای خفتگان بیدار از خواب استعمار. در حوالی چهارباغ جلوی حرکت این دسته توسط مأموران شهربانی گرفته و بلندگوها ضبط می شود. عزاداران به طرف حرم حرکت می کنند. کارشناس ساواک پس از دیدن این گزارش نوشت: «این عده دو گونه هیأت مذهبی دارند؛ یکی افراد روشنفکر و دانشجویان و تیپ تحصیل کرده و دیگری عمومی که هر شب جمعه در منزل یکی از افراد هیأت برگزار می کنند.»^(۱)

این گزارش که برای اداره کل سوم نیز فرستاده شد، مورد توجه آن اداره قرار گرفته، خواستار آگاهی از اقدامات ساواک خراسان نسبت به آن شد.^(۲)

شاید خارج نشدن آقای خامنه ای از مشهد برای سخنرانی در ماه محرم، زندانی بودن برادرش، سیدهادی بود؛ ماند تا بتواند پیگیر آزادی او شود. و چه بسا نخواست خلاف التزامی که به دادگاه نظامی داده، حوزه قضائی را ترک کند. تلاش خانواده خامنه ای تا پایان سال ۱۳۵۰ برای ملاقات با سیدهادی بی ثمر بود. دوازدهم فروردین سال ۱۳۵۱ بود که نامه ای خطاب به رئیس دادگاه عادی شماره ۱۸ مشهد نوشت: «برادر اینجانب، سیدهادی خامنه ای، در بازداشتگاه شهربانی و پرونده وی جهت رسیدگی در آن دادگاه می باشد. از آن جا که نزدیک به پنج ماه از ابتدای بازداشت وی گذشته و تاکنون علی رغم احتیاجات یک زندانی که مستلزم ملاقات با بستگان نزدیک است، اجازه ملاقات به برادران وی داده نشده، از آن مقام محترم مستدعی است امر مقرر فرمایند طبق معمول دیگر زندانیان آن بازداشتگاه، به اینجانب و سایر برادران نیز امکان و فرصت ملاقات مقرر داده شود. با احترام فراوان. سیدعلی خامنه ای.»

جمله ای که زیر این نامه نوشته شد و معلوم نیست چه کسی نوشت این بود که «در

ص: ۴۵۵

۱- اسناد ساواک، از ۵۹ به ۳۱۲، شم ۱۸۶۰۶/۹، مورخ ۱۸/۱۲/۵۰.

۲- همان، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک خراسان، شم ۴۶/۳۱۲، مورخ ۷/۱/۵۱.

این مورد طبق مقررات زندان اقدام گردد.» اگر هم اجازه ملاقات داده باشند، مدت اندکی به آزادی سیدهادی مانده بود.

وی در این زمان همچنان به تدریس در حوزه علمیه مشهد می پرداخت. روزانه دو درس از سطوح عالی (رسائل و مکاسب) را به شاگردانش می داد. مأموران شهربانی خبر داشتند که او از ساعت شش صبح تا ۷:۳۰ برای گروهی از طلاب و زائرین تفسیر می گوید و ضمن آن از کسانی چون خمینی به نیکی یاد می کند. (۱)

سخنرانی در حسینیه ارشاد

حدود یک سال از سخنرانی اش در بهار ۱۳۵۰ش در حسینیه ارشاد می گذشت. قهر آقای مطهری در اعتراض به مدیریت حسینیه، همچنان با حمایت روحانیان هم افق او همراه بود. دکتر علی شریعتی جلسات هفتگی اسلام شناسی خود را در این مکان پی می گرفت، اما جای خالی روحانیان یاد شده، در چشم و دل دوستداران حسینیه باقی بود. حضور گویندگانی چون سیدصدرالدین بلاغی یا سیدمرتضی شبستری و مدتی نیز دکتر حشمت الله مقصودی نتوانسته بود آن جای خالی را پر کند. دکتر شریعتی این خلأ را برناتافته بود و از آقای خامنه ای مجدانه خواسته بود که میانه را بگیرد و برای جلب نظر آقای مطهری اقدامی کند. خواسته بود گام نخست را خودش بردارد و به مناسبتی در آن جا سخن براند، شاید مقدمه ای باشد برای آشتی منظور. خواسته بود نظرات آقای مطهری را به اولیای حسینیه بقبولاند. اواخر اسفند ۱۳۵۰ یا اوایل فروردین ۱۳۵۱ بود که دعوت نامه حسینیه ارشاد با بلیت هواپیما، برای سخنرانی به مناسبت شهادت امام حسن (ع) به دستش رسید. احتمالاً با همسرش راهی تهران شد. ۲۸ صفر/ ۲۴ فروردین ۱۳۵۱ را با استناد به کتاب صلح امام حسن برای حاضران انبوه سخنرانی کرد. او سخنانش را در دو جلسه ایراد کرد و چهار پنج روزی را در تهران گذراند و ضمن دیدار با مسئولان حسینیه و آقای مطهری کوشید زمینه تفاهم را میان آنان فراهم کند. هر چند آقای خامنه ای نتوانست نیت خود را عملی کند، اما برخی گمان کردند که سخنرانی های او، بایکوت حسینیه را شکسته و شکاف پیشین پر شده است؛ که چنین نبود.

ص: ۴۵۶

در همین سفر بود که به دیدار آقای هاشمی رفت. آقای هاشمی رفسنجانی در سال ۱۳۵۰ دستگیر شده بود. از او نامه ای خطاب به آیت الله خمینی یافته بودند تا اگر می تواند، کاری بکند دستگیرشدگان سازمان مجاهدین خلق اعدام نشوند؛ و نیز حرکت این سازمان تقویت شود. نامه به دست ساواک می افتد و نویسنده اش محاکمه و به هفت ماه زندان محکوم می شود. زندان او پادگان عشرت آباد بود. پیش از آن که آقای هاشمی در پنجم اردیبهشت ۱۳۵۱ از زندان آزاد شود، آقای خامنه ای به همراه همسرش راهی تهران می شود تا از دوست زندانی خود دیدن کند. شیرینی خرید و از میوه ها، گیلاس. دیدار با زندانیان سیاسی شبیه ملاقات های معمول با زندانیان عادی نبود. مجبور بود ترفندی بزند. وقتی به در نگهبانی رسیدند، در نقش یک کرمانی نابلد ظاهر شد و با همان لهجه، اشاره به همسرش کرد. «این خواهر آقای هاشمی است که برای دیدار او آمده، من شوهر این خانم هستم.» نگهبان ها به هم نگاه کردند و نتوانستند تصمیم بگیرند. قرار شد از فرمانده شان پرسند. فرمانده گفت فقط خواهرش می تواند وارد شود. «همسر من دل به خدا سپرد و وارد شد. من هم نگران و دلواپس، از این که این راز آشکار شود که وی خواهر آقای هاشمی نیست، زیرا دیدار محارم با یکدیگر ویژگی خاصی دارد. اما از آنجا که آقای هاشمی فرد زیرکی بود، وقتی از دور همسر را دید متوجه موضوع شد... کنار یک جوی آب ایستاد، به طوری که همسر من در مقابل وی در طرف دیگر جوی قرار گرفت.»

آقای هاشمی سراغ دوستش را گرفت. وقتی متوجه شد که کنار در نگهبانی است، رفت و از نگهبان ها خواست اجازه ورود به شوهرخواهرش (!) را بدهند. «در این وقت یک نظامی دوان دوان به طرف من آمد و اجازه ورود داد. من وارد شدم و آقای هاشمی از دیدار من بسیار شادمان شد.»

در زمانی که آنها کنار یکدیگر به گفت و گو بودند، یک نظامی آنجا ایستاده بود و در حالی که لبخندی بر لب داشت به آقای خامنه ای خیره بود. «من هم با تبسم متقابل و ادب و نزاکت لازم پاسخ وی را دادم.»

چندی بعد که آقای هاشمی از زندان آزاد شد، از آقای خامنه ای پرسید که آن نظامی لبخند به چهره را در زندان عشرت آباد شناخته بود؟ «گفتم: نه. گفت: او همان استوار زمانی

بود و به احتمال قوی او تو را شناخته بود.» آنجا بود که فهمید این استوار با معرفت زندان قزل قلعه در سال ۴۲، این جا هم او را از لطف خود بی نصیب نگذاشته است. (۱)

ادامه جلسه های تفسیر

فروردین سال ۱۳۵۱ش بود که پس از رسیدن خبر تشکیل کلاسهای تفسیر آقای خامنه ای به ساواک، خشم مقامات امنیتی برانگیخته شد. این جلسه ها از پاییز سال ۱۳۵۰ و بلافاصله پس از آزادی او از زندان در مدرسه میرزاجعفر شروع شده بود. ساواک دستور داد یکی دو خبرچین دائم در اطراف او باشند و گفتار و کردارش را گزارش کنند. این سازمان معتقد بود: «این شخص بالاخره باید از حوزه علمیه طرد گردد. فردی ناراحت و غیرقابل اصلاح است.» (۲)

آقای خامنه ای از نظر ساواک «ناراحت» بود، چون نسبت به حکم دادگاه نظامی علیه طاهر احمدزاده که همزمان با کشته شدن پسرانش او را به ده سال زندان محکوم کرده بود، معترض بود. (۳) وی از نظر دستگاه امنیتی «غیرقابل اصلاح» بود، چون آن دسته از روحانیان را که در برابر تأسیس کاباره در مشهد واکنشی نشان نمی دادند، مرده، بی حال و منحط می دانست و می گفت: «دیگر از این روحانیون پیر که نوکر دولت هستند و جرأت نفس کشیدن ندارند هیچ امیدی نیست، مگر طلاب جوان و روحانیونی که با فکر روشن تر وارد اجتماع می شوند بتوانند در آینده مایه امیدی باشند.» (۴)

واکنش به اعدام مجاهدین

ساواک مشهد مترصد بود اعدام چهار تن از اعضای سازمان مجاهدین خلق (علی باکری، ناصر صادق، علی میهن دوست و محمد بازرگانی) که در سی ام فروردین ۱۳۵۱ به اجرا درآمد، در مشهد پیامدی نداشته باشد. احکام صادر شده برای اعضا و مرتبطین سازمان بدین قرار بود: ۱۲ تن به اعدام، ۱۶ نفر به حبس ابد، ۱۱ تن به زندان های ۱۰ تا ۱۵ سال، ۲۵ نفر

ص: ۴۵۸

- ۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، صص ۲۵ و ۲۶.
- ۲- اسناد ساواک، نامه شهربانی خراسان، رئیس ساواک خراسان، حاشیه نامه، شم ۵۳-۹-۵۷، مورخ ۱۹/۱/۵۱.
- ۳- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۵۷۵۰۸/۹، مورخ ۲۴/۲/۵۱.
- ۴- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۵۷۶۱۶/۹، مورخ ۱/۳/۵۱.

به یک تا ۱۰ سال حبس؛ که ۹ نفر از ۱۲ نفر محکوم به اعدام در فاصله ماه‌های فروردین تا خرداد آن سال به جوخه آتش سپرده شدند.^(۱) خبر محاکمه‌ها وقتی به قم رسید، تعدادی از روحانیان مبارز را وادار به واکنش کرد. آنان برای اعتراض به حکم دادگاه نظامی به سراغ مراجع رفتند؛ حداقل کلاس درس را تعطیل کنند. ساواک قم که متوجه این تحرک شده بود، خیلی زود آقایان مهدی ربانی املشی، محمدعلی گرامی، محمد یزدی، احمد آذری و احمد جنتی را بازداشت کرد.^(۲) در تهران نیز تعدادی از علما دستگیر شدند.

در مشهد کسی بازداشت نشد؛ تحرکی شکل نگرفت که منجر به عکس‌العمل ساواک شود؛ اما واکنش همدلانه آقای خامنه‌ای با اعدام شدگان از چشم دستگاه امنیتی دور نماند.^(۳) همدلی و پیش از آن، حمایت از سازمان مجاهدین خلق، امری پذیرفته شده میان اکثریت روحانیان پیشگام بود. این حمایت تا سال ۱۳۵۴ش، زمانی که این سازمان دچار دگرگونی عقیدتی شد، ادامه داشت. گفتنی است، آقای خامنه‌ای از بدو پیدایش سازمان مجاهدین خلق، به نقص شناخت آنان از اسلام و معارف دینی آگاه بود و پیش بینی می‌کرد که این کاستی بینش در آینده، سازمان را با مشکلات عدیده‌ای روبرو کند. یک بار (۱۳۴۹ش) این موضوع را به شاگردان نزدیکش یادآور شد؛ زمانی که بسیاری از وجود چنین سازمانی بی‌خبر بودند، چه رسد به آگاهی از عقاید آنان.^(۴)

در همین اوان آقای قمی که در ادامه تبعید به خاش اینک در کرج محکومیت خود را سپری می‌کرد، اعلامیه‌ای درباره مظالم حکومت پهلوی منتشر کرد^(۵) که ساواک را بیش از پیش حساس نمود، چرا که گمان می‌برد این اعلامیه، اعتراض به دستگیرشدگان قم و تهران را در مشهد علنی خواهد کرد. از این رو مقرر شد به همان روحانیانی که شمارشان از آغاز نهضت تاکنون از تعداد انگشتان یک دست فراتر نرفته بود، تذکر داده شود «در صورتی که کوچک‌ترین عمل خلافی از آنان سر بزند، تحت تعقیب قرار

ص: ۴۵۹

-
- ۱- نجاتی، غلامرضا، تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، ج ۱، تهران، رسا، ۱۳۷۱ش، صص ۴۰۳ تا ۴۰۶.
 - ۲- یاران امام به روایت اسناد ساواک - آیت الله حاج شیخ مهدی ربانی املشی، کتاب بیست و یکم، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۰ش، ص ۱۳۸.
 - ۳- اسناد ساواک، از ۹ به ۳۱۲، شم ۷۵۰۸/۹، مورخ ۲۴/۲/۵۱.
 - ۴- فرزانه، محمدباقر، «درس تفسیر آقا در مشهد بی نظیر بود»، Farsi.Khamenei.ir
 - ۵- تقویم تاریخ خراسان (از مشروطیت تا انقلاب اسلامی)، به کوشش غلامرضا جلالی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۷۷ش، ص ۲۳۴.

خواهند گرفت» (۱) ساواک دست این سه چهار روحانی را زیر ساطور خود داشت. نهم خرداد بود که به شهربانی دستور داد مأموری به خانه سیدعلی خامنه ای بفرستد و از او بخواهد همراه دو قطعه از آخرین عکس هایش خود را به ساواک معرفی کند. (۲)

مأمور شهربانی مراتب را به اطلاع آقای خامنه ای رساند و او در روزی که هیچ تعریفی نداشت به مقر ساواک رفت. چه کسی؟ معلوم نیست، تهدیدش کرد و گفت که اگر این طرف میله های زندان هستی، از صدقه سری ساواک است؛ کوچک ترین خلافی تو را به آن سوی میله ها خواهد کشاند؛ و یا نه؛ حکم تبعیدت را به اجرا خواهد گذارد. ترجمه این تهدیدها وقتی در نامه ای رسمی نشست، چنین بود: «یاد شده به این ساواک احضار گردید، و تذکرات شدیدی به او داده شده است. چنانچه در آینده عملی برخلاف مصالح مملکت انجام دهد تحت تعقیب قانونی قرار می گیرد و از منطقه طرد خواهد شد.» (۳)

اداره کل سوم، در بهار ۱۳۵۱، حداقل دو بار از ساواک خراسان خواست که مبادا سیدعلی خامنه ای بی مراقبت بماند. «از اعمال و رفتار نامبرده بالا دقیقاً مراقبت و از نتیجه، این اداره کل را آگاه سازند.» (۴) اما برافروختگی اداره یادشده زمانی رخ نمود که اعتراض آقای خامنه ای به سکون روحانیان شهر در برابر تأسیس کاباره در مشهد به دست شان رسید. شایع بود این مرکز رقص و آواز، عیش و نوش، بزن و بکوب، در زمین های متعلق به آستان قدس رضوی ساخته خواهد شد. از این رو گفته بود: «باید... بر این روحانیت مرده و بی حال فاتحه خواند. این روحانیت منحنط، جرأت و شهامت ندارد و در برابر همه مظالم سکوت اختیار کرده و فقط به ذکر گفتن قناعت کرده است.» (۵)

اداره کل سوم پس از خواندن این گزارش بود که دستور داد مراقبت ها از سیدعلی خامنه ای به نحوی باشد که «مدارک مستند و غیرقابل انکاری [از او] تهیه» گردد. (۶) و این یعنی زمینه سازی برای دستگیری آینده او.

ص: ۴۶۰

- ۱- اسناد ساواک، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۷۷۷۰/۹، مورخ ۹/۳/۵۱.
- ۲- همان، نامه ساواک خراسان به رئیس شهربانی خراسان، شم ۷۷۸۰/۱، مورخ ۹/۳/۵۱.
- ۳- همان، نامه ساواک خراسان به اداره کل سوم، شم ۸۴۷۶/۱، مورخ ۳/۵/۵۱.
- ۴- همان، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک خراسان، شم ۲۶۶۰/۳۱۲، مورخ ۱۶/۳/۵۱.
- ۵- همان، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۷۶۱۶/۹، مورخ ۱/۳/۵۱.
- ۶- همان، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک مشهد، شم ۴۳۵۱/۳۱۲، مورخ ۲۶/۴/۵۱.

هر چند حوزه علمیه مشهد وارد تعطیلات تابستانی شده بود، اما مجالس درس آقای خامنه ای ادامه داشت. او هر روز در مدرسه میرزاجعفر حاضر می شد و حدود هفتاد نفر علاقه مند که بیشترشان جوانان سیزده تا هجده ساله بودند پای درس او می نشستند. درس های معمول، بخشی از گفته های او برای شاگردان بود؛ و درس های اجتماعی، بخشی دیگر.

ما سربازان امام زمان باید به خود ببالیم که لباس روحانی داریم و مردم را ارشاد می کنیم. نباید از هیچ مقامی ترس و واهمه ای داشت. باید گفتارمان را عنوان کنیم. باید حقیقت را گفت. امام موسی کاظم (ع) حرف حساب می گفت و بیشتر عمر شریف خود را در زندان بسر می برد. ما که پیرو [آن] امام ... هستیم باید درس عبرت بگیریم و حرف هایمان را به مردم بزنیم. خیلی از افراد در این [زمان] اطلاع داریم که چون حرف حساب گفته اند، در زندان ها و جاهای دیگر [= تبعیدگاه ها] بدون جهت بسر می برند. (۱)

این گزارش وقتی به دست دستگاه امنیتی مشهد رسید، مقرر کرد خبرچین یادشده که از عوامل شهربانی بود، خود را هر چه بیشتر به آقای خامنه ای نزدیک کرده، خبرهای جان دارتری کسب کند. اداره کل سوم منتظر «مدارک مستند و غیرقابل انکار» بود. باید زمان می گذشت و تقویم، زندان و بازجویی بعدی او را از راه می رساند تا روشن شود دیدارش با نعمت میرزازاده پس از آزاد شدن از زندان (۲) (اوایل مرداد یا اواخر تیر)، ملاقات با دکتر علی شریعتی و گفت و گو از محاکمه مهدی رضایی (۳)، جمع آوری و توزیع پول برای کمک به خانواده های زندانیان سیاسی (۴) و یا کمک هایی که شرکت تعاونی سینا برای پیشبرد امور مذهبی، توسط چند نفر از جمله آقای خامنه ای صرف می کرد، (۵) برای مجازات او مطرح می شوند یا خیر؟ با این حال اداره کل سوم تشخیص داد که مراقبت ویژه ای باید از اعمال و رفتار سیدعلی خامنه ای انجام گیرد. (۶) از این رو خانه شماره ۱۴ کوچه برنجیان، در یکی از

ص: ۴۶۱

۱- همان، نامه شهربانی خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۵۳-۹-۵۷، مورخ ۱۳/۴/۵۱.

۲- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۸۵۵۴/۹، مورخ ۱۰/۵/۵۱.

۳- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۸۹۶۹/۹، مورخ ۱۴/۶/۵۱.

۴- همان، از ۲۰ به ۱۲ به ۳۱۲، شم ۱۳۳۱۶/۲۰، مورخ ۸/۵/۵۱.

۵- همان، از ۲۰ به ۱۲ به ۳۱۲، شم ۱۳۳۱۳/۲۰، مورخ ۸/۵/۵۱.

۶- همان، از ۳۱۲ به ۹، شم ۷۹۲۳/۳۱۲، مورخ ۸/۷/۵۱.

فرعی های کوچه دبیرستان فروغ، واقع در خیابان خاکی، که پیش از این با دو چشم مراقبت می شد، اینک با چهار چشم تحت نظر قرار گرفت. همچنین بنا شد تمام مکاتبات و مراسلات صاحب این خانه از مشهد به تمام نقاط کشور و بالعکس سانسور شود. مدت این سانسور سه ماه بود.

چیزی که ساواک از تله پستی خود به دست آورد، چند اعلامیه بود که آنها را ضبط کرد و به مقصد نرساند. اما منبع ساواک موفق شد خود را گاه تا خانه آقای خامنه ای نفوذ دهد، کتاب بده بستان کند و برخی حرف های مگو را بشنود و کف دست مقامات امنیتی بگذارد. آیا ما مسلمان هستیم، نوشته محمد قطب و ترجمه سیدجعفر طباطبایی یکی از آن کتاب ها بود. (۱) و یا کتاب اسلام و دیگران اقتباسی از نوشته سیدقطب، ترجمه سیدمحمد شیرازی، هر دو را از آقای خامنه ای گرفت بخواند، اما پیش از آن که چشم بر مطالب آن بدواند گزارشی تهیه کرد و به ساواک داد. البته جلد کتاب اول را گشود و دید که مترجم آن را به سیدهادی خامنه ای تقدیم کرده است. (۲) این جاسوس که حتماً نقش مذهبی ها را خوب بازی می کرد، احتمالاً کتاب ها را خواند تا اگر حرفی از محتوای آنها پیش آمد، لطمه ای به نقش او نخورد. کتاب های بعدی زنان قهرمان در دو جلد نوشته دکتر احمد بهشتی که سال گذشته به چاپ رسیده بود، و پیامبر نور اثر محمد غزالی مصری و ترجمه سیداحمد طبیبی شبستری بودند. (۳)

این منبع که در عرف گزارش نویسی ساواک «شنبه» نامیده می شد، روز نوزدهم مهر ۱۳۵۱ از آقای خامنه ای شنید که «ما باید همفکران خود را در هر لباسی که باشند بشناسیم و شناخت افراد همفکر، یکی از برنامه های حتمی است که باید عملی گردد.» آقای شنبه به حدی خود را خودی جلوه داده بود که اجازه داشت حرف های بیشتری گوش گیرد. برخی «مجالس [مذهبی] عنوان مخدر را دارد و افکار مردم را تخدیر می کند و دولت هم آنها را دوست دارد. ما باید بکوشیم به جای این مجالس، محافلی به وجود آوریم که به مردم فکر بدهد و آنها را نسبت به مسائل اجتماعی روشن سازد.» آقای خامنه ای ضمن تمجید از دکتر شریعتی گفت: «سعی کنید نوشته و جزوه های او را بین جوانان انتشار دهید، زیرا برنامه های

ص: ۴۶۲

۱- این کتاب در سال ۱۳۵۰ش توسط انتشارات آسیا در تهران به چاپ رسید.

۲- اسناد ساواک، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۹۵۶۰/ه ۱، مورخ ۱۱/۸/۵۱.

۳- این کتاب توسط کانون انتشار در سال ۱۳۵۰ش در ۲۵۳ صفحه منتشر گردید.

ساواک می دانست که بازخواست هر یک از این موارد از آقای خامنه ای، موجب سوخت آقای شنبه خواهد شد. از این رو مراقب بود اگر مجال «تحقیق مستقیم» پیش آمد این موارد مطرح نشود. اما این موجب نمی شد که فعالیت های اجتماعی او را محدود نکنند. وقتی که هیأت امنای مسجد ولی عصر در خیابان راهنمایی به این نتیجه رسید که مناسب ترین پیش نماز برای این مسجد آقای خامنه ای است، پیش از آن که بتواند پیشنهاد خود را مطرح نماید، «ترتیبی داده شد که او را جهت پیش نمازی مسجد مورد بحث انتخاب نمایند.»(۲)

به یاد علامه امینی

در همین سال (۱۳۵۱ش) دکتر سیدجعفر شهیدی یا محمدرضا حکیمی از او خواستند با نگارش مقاله ای در آماده سازی یادنامه ای برای علامه عبدالحسین امینی، صاحب الغدیر مشارکت کند. پذیرفت و مقاله ای را با عنوان «چهار کتاب اصلی علم رجال» نگاشت. وی ابتدا موضوع، تاریخچه و فایده علم رجال را تشریح کرد و سپس به معرفی و توضیح کتاب های اختیارالرجال، الفهرست و الایوب معروف به رجال شیخ طوسی و رجال نجاشی ابوالعباس احمد نجاشی پرداخت. مقاله، دربرگیرنده معرفی تفصیلی دو کتاب اول (اختیارالرجال و الفهرست) بود که در مجلد اول به چاپ رسید. بنا بود یادنامه علامه امینی مجلد دومی نیز داشته باشد که آقای خامنه ای معرفی دو کتاب بعدی را بدان حواله داد. با توضیحی که دکتر شهیدی پس از چاپ کتاب به سال ۱۳۵۲ش در مقدمه داد، روشن می شود که مجلد دوم یادنامه طبع نگردید. احمد آرام، محمد پروین گنابادی، سیدموسی شبیری زنجانی، حسین رزمجو، کاظم مدیرشانه چی، محمد گلبن، محمدتقی جعفری، مهدی اخوان ثالث، محمد مهدی رکنی یزدی، مرتضی مطهری، عبدالمحمد آیتی، سیدجواد مصطفوی خراسانی، علی اکبر فیاض، محمدباقر بهبودی، احمد احمدی بیرجندی، سیدضیاءالدین سجادی، عبدالجواد فلاطوری، غلامعلی حداد عادل و محمدرضا حکیمی از دیگر صاحبان مقاله در یادنامه علامه امینی بودند.

ص: ۴۶۳

۱- اسناد ساواک، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۹۴۲۹/ه ۱، مورخ ۲۵/۷/۵۱.

۲- همان، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۹۳۳۱/۹ ه، مورخ ۱۷/۷/۵۱.

تایستان همین سال بود که آقای مرتضی مطهری سفری به مشهد آمد. او هر گاه همراه خانواده به زیارت امام هشتم می آمد، در رُز هتل یا خانه مادر همسرش اقامت می کرد. این هتل مورد توجه مذهبی ها بود، چرا که صاحب آن از پذیرش افرادی که نسبت به امور مذهبی مقید نبودند، خودداری می کرد. دیدار با آقای خامنه ای از اولویت های حضور او در مشهد بود. گاه به خانه اش می رفت و گاه آقای خامنه ای به رُز هتل می آمد. دیدار آنان ساعت ها به درازا می کشید، به طوری که متوجه گذر زمان نبودند. آقای مطهری به سادگی با هر کسی اُنس نمی گرفت، اما ارتباط این دو، هم جنبه عاطفی داشت و هم علمی. نمونه ای از مناسبت اخیر را می توان در تمایل آقای مطهری به تدوین یکی از سخنرانی های خود به دست آقای خامنه ای دید. «اسلام و مقتضیات زمان» عنوان سخنرانی های آقای مطهری در یکی از ماه های رمضان بود که وی شخصی جز آقای خامنه ای را شایسته تدوین آن نمی دید. هر چند این پیشنهاد پذیرفته شد و آقای خامنه ای مدتی را بدان اختصاص داد، اما گرفتاری های ریز و درشت بار شده، اجازه نداد تدوین آن را به پایان برساند.

آقای مطهری از اسفند سال گذشته، بر اثر اختلافاتی که با ناصر میناچی پیدا کرده بود، رفت و آمدی به حسینیه ارشاد نداشت. میناچی، به عنوان مدیر داخلی حسینیه، دست آقای مطهری را از مدیریت دیگر بخش ها کوتاه کرده بود و این موضوع برای آقای مطهری که یکی از سه عضو هیأت امناء و در واقع از مؤسسان حسینیه ارشاد به شمار می رفت پذیرفتنی نبود. او «می گفت... نمی شود ما یک مؤسسه را به وجود آورده ایم؛ مردم این جا را متعلق به ما می دانند؛ ما ندانیم این جا کی سخنرانی می کند؛ یا مثلاً چه موقع کتابش می خواهد چاپ شود؛ یا چه مطالبی گفته می شود.»

دکتر علی شریعتی مشهد بود. او، و آقایان محمدتقی شریعتی، مرتضی مطهری و سیدعلی خامنه ای دور هم نشستند تا راجع به این موضوع بحث کنند و راه حلی بیابند. دو نشست چهار پنج ساعته برگزار شد. «در این دوره مرحوم شریعتی (دکتر) در مذاکره با من طرح جامعی برای حسینیه فراهم کرده بود و ارائه کرد. من آن را موکول به مشورت با آقایان باهنر و هاشمی کردم... اگرچه در بعضی جزئیات میان ما و او اختلاف نظر بود، لکن اصل وجود چنین طرحی را مثبت می شمردیم. یک شرط اساسی این بود که من به تهران بیایم و حتی امامت مسجد حسینیه را که هنوز ناتمام هم بود بر عهده بگیرم. این را

من قبول نکردم و این یکی از علل موفق نشدن آن طرح بود. برای آقای مطهری هم در این طرح، در حد عضو هیأت علمی، نقشی در نظر گرفته شده بود.»^(۱)

این دومین دیدار آقای خامنه ای با دکتر شریعتی در این سال بود. دیدار نخست این دو به اوایل فروردین همین سال (۱۳۵۱ش) بازمی گشت؛ زمانی که محمدتقی شریعتی به واسطه ناراحتی قلب در بیمارستان آریا بستری بود و پسر برای ملاقات پدر از تهران به مشهد آمده بود. محمدتقی شریعتی، پس از شنیدن خبر اعدام دو پسر طاهر احمدزاده، قلبش گرفته، بستری گردیده بود.^(۲)

نتیجه گفت و گوهای آقایان برای رسیدن به تفاهم به آنجا ختم شد که دکتر شریعتی پس از رفتن به تهران گردانندگان حسینیه را وادار به پذیرش طرح خود کند. دکتر شریعتی در این طرح مسئولیت های اداری، تبلیغی و تحقیقی را چنان پیش بینی کرده بود که می توانست نظر طرفین را جلب کند. همچنین بنا شد آقای خامنه ای نیز با سفر به تهران جناح آقای مطهری را با طرح یادشده آشنا و به ثمربخش بودن آن مطمئن نماید. چند هفته بعد به تهران رفت و در خانه ای که حسینیه برای آقای محمدتقی شریعتی در همان نزدیکی تهیه کرده بود، ساکن شد. عصر روز ورود در روزنامه خواند که حسینیه ارشاد، فردا، میزبان سخنرانی اوست. این اقدام گردانندگان حسینیه او را خوش نیامد و به آنان فهماند که سخنرانی نخواهد کرد. مذاکرات روزهای بعدی او با دوستانش درباره طرح دکتر شریعتی با موفقیت پیش رفت. اما همه چیز منوط به آن شد که طرح، توسط مسئولان حسینیه به ثبت برسد. موضوع را به دکتر شریعتی گفت و به مشهد برگشت. اولیای حسینیه نخواستند یا نتوانستند با این شرط کنار بیایند. با شکست طرح دکتر شریعتی، حسینیه ارشاد نیز از رونق افتاد. حتی دکتر شریعتی نیز در همکاری گذشته خود تجدیدنظر کرد. «حسینیه عملاً بایکوت شد؛ منتها بعد دوستان برای این که چراغ حسینیه خاموش نشود و در ماه محرم و صفر برنامه هایش تعطیل نشود، گفتند هفته ای یک بار آقای باهنر یک سخنرانی اینجا بکنند.» اما چندی بعد ناصر میناچی دکتر شریعتی را قانع کرد که سخنرانی های خود را ادامه بدهد. «دکتر میناچی و دیگران، مرحوم دکتر را محاصره کردند که نه، دیر می شود و دین از دست می رود! این بود که ایشان کلاس ها را شروع کرد و عملاً آن طرحی که راجع به حسینیه بود

ص: ۴۶۵

۱- جعفریان، جریان ها و سازمان های مذهبی...، صص ۴۶۱ و ۴۶۲.

۲- اسناد ساواک، از ۹ به ۳۱۲، شم ۰۷۰۷۵/۹، مورخ ۱۵/۱/۵۱.

متوقف شد و آقای مطهری هم دیگر با حسینیه آشتی نکرد.»^(۱)

دیدار با آقای باهنر

احتمالاً همین تابستان بود که آقای محمدجواد باهنر به مشهد آمد و شماری از جزوه های «منشور اسلامی» را که در مدرسه دخترانه رفاه نگهداری می شد برای آقای خامنه ای آورد. تدوین موضوعات تعیین شده نظریه کلی اسلام که با دستگیری های پی در پی تعدادی از اعضای نشست های منشور اسلامی به سرانجام مشخصی نرسیده بود، اینک بار دیگر، جداگانه، آغاز شد. آقای باهنر جزوه های نوشته شده را موضوع بندی کرده، آنچه مربوط به تاریخ و جامعه شناسی بود همراه داشت تا تحویل آقای خامنه ای دهد. بقیه، بین دیگر اعضا توزیع گردیده بود تا به بررسی آن پردازند. آقای باهنر تأکید کرد که شرایط سیاسی و تعقیب و گریزها، اجازه تجمع اعضا را نمی دهد.

رسیدن نام خامنه ای به کمیته مشترک

اول آبان سال ۱۳۵۱ بود که گزارشی از فعالیت های کاظم نظیفی، مدیر کتابفروشی اسلامیة در بازار بین الحرمین تهران تهیه گردید. گزارش با امضاء نعمت الله نصیری، رئیس ساواک، خطاب به کمیته مشترک ضدخرابکاری نوشته شده بود؛ و حاکی از آن بود که کاظم نظیفی، اکبر پوراستاد، محمد مدیرشانه چی و سیدعلی خامنه ای به خانواده های زندانیان سیاسی کمک مالی می رسانند. این گزارش، دیگر اقدامات نظیفی را که بیشتر متوجه چاپ رساله امام خمینی بود، یاد کرده، که منتهی به دستور دستگیری او گردید.^(۲)

روش ناکارآمد حوزه مشهد

آقای خامنه ای رمضان ۱۳۵۱ش را هم در مشهد ماند و به سفر تبلیغی نرفت. تمایل ساواک به دستگیری او رو به افزایش بود و دائم به مأموران خود گوشزد می کرد که دنبال مدارک و اسناد باشند. دستگاه امنیتی یقین داشت که او دست از دخالت در امور سیاسی

ص: ۴۶۶

۱- پاره ای از خورشید (گفته ها و ناگفته ها از زندگی استاد شهید مرتضی مطهری)، گردآوری و تدوین: حمیدرضا سیدناصری و امیررضا ستوده، تهران، ذکر، ۱۳۷۷ش، صص ۱۸۵ و ۱۸۶.

۲- اسناد ساواک، نامه ساواک به کمیته مشترک ضدخرابکاری، شم ۳۱۲، مورخ ۱/۹/۵۱.

نخواهد کشید. آن چه منابع ساواک تهیه می کردند از گفت و شنودهای جلسه های درس، تفسیر و گردهم آبی در خانه اش بود. جلسه های خصوصی خانگی به کنار، عصرهای جمعه و شب های شنبه در خانه اش نشست عمومی برگزار می شد. در خانه اش باز بود. برخی از گفت و گوهای خانه او بی تأثیر از حرکت مسلحانه ای که برخی گروه ها آغاز کرده بودند نبود. از آقای خامنه ای می پرسیدند در چه زمان و موقعیتی جهاد مطرح می شود و چه کسانی می توانند در آن شرکت کنند؟ و او می گفت که جهاد در هر عصری واقع می شود، اما همه نمی توانند در آن سهیم باشند؛ ایمان به خدا و بی اعتنایی به مادیات از جمله شرایط افراد برای شرکت در جهاد است. «در صورتی که حاکم ظلم و تعدی به مردم کند، مردم می توانند در هر عصر و زمانی با شرایطی خاص شرکت نمایند و در این مورد هر چه صحبت کنیم کم است و جریان خیلی مفصل می باشد.»^(۱) این یکی از پرسش و پاسخ های مطرح شده در خانه او بود.

در دیگر جلسه خانگی، آقای خامنه ای از عقب نشینی دین و دین داران، اسلام و مسلمانان گفت و عقب ماندگی کشور را از همین ناحیه دانست. «ما هرگز نمی توانیم از حق حرف بزنیم و نمی گذارند دنیایی برای ما باشد و نه برای دین. حالا- باید پرسید که با این بی خبر از خداها چه باید بکنیم؟»^(۲)

وی پاسخ این سؤال را می دانست. از سال ۱۳۴۱ برای تحقق جواب خود پا به میدان مبارزه گذاشته بود. بیان و قلم، سلاح های او برای رسیدن خود و رساندن مردم به پاسخ یادشده بود. می دانست که کلید این پاسخ، آگاهی است؛ این در بسته، فقط با آگاهی مردم باز می شود؛ کوفتن بر سینه این در چاره ساز نیست؛ هر چند از این درکوبان جوان و پرشور حمایت می کرد. در مشهد اما، او به تغییر روش های سنتی آموزش در حوزه علمیه می اندیشید. روش های معمول در مدارس دینی را کافی نمی دانست. می گفت وظیفه طلبه فقط درس خواندن نیست. در کنار آن باید به مسائل سیاسی و اجتماعی نیز فکر کند. و این استادان هستند که باید آنان را به وادی این تفکر بکشانند. از این رو به روش مدرسان حوزه علمیه مشهد انتقاد داشت. بارها از ناکارآمدی روش تدریس در حوزه با ایشان بحث کرده بود؛ تا مرز تلخ کردن کام خود و آیت الله میلانی، پیش رفته، بی نتیجه بازگشته بود. او

ص: ۴۶۷

۱- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۹۸۴۹/ه ۱، مورخ ۹/۹/۵۱.

۲- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۱۰۲۸۷/ه ۱، مورخ ۲۰/۱۰/۵۱.

می گفت آموزش های رایج در حوزه علمیه مشهد طلبه ها را با نظام حکومتی اسلام آشنا نمی کند؛ روحیه مبارزه با فساد را در وجودشان نمی پروراند؛ طلاب علوم دینی باید زنده و مبارز بار آیند؛ آینده ایران با این سیاق تغییر نخواهد کرد. یک بار گفت: «درصد هستم که اگر پولی تهیه شود، چند نفر طلبه را در یک مدرسه نگهداری و طبق میل و افکارم تربیت کنم و برای این کار با بعضی از بازاری ها هم صحبت کرده ام.» (۱)

او سازمان دهی را وسیله ای مطمئن برای رسیدن به آن پاسخ می دانست، اما هر بار که می خواست گامی در این راه بردارد با چاله هایی که ساواک بر سر راهش کنده بود، روبرو می شد.

تفسیر قرآن در مسجد امام حسن

در پاییز ۱۳۵۱ش، و ماه رمضان، شمع تفسیر قرآن در مسجد امام حسن روشن شد. این مسجد کوچک توسط کسبه محل، افرادی چون حاج کاظم وزیری، حاج علی طوسی و حاج رضا مقدم تأسیس شده بود و به منزل آقای خامنه ای بسیار نزدیک بود، اما خانه پیشنهاد و مسئله گوی مسجد، نه، دور بود و می خواستند امامت و تبلیغ را به دیگری واگذارند. وقتی کسبه محل این پیشنهاد را نزد آقای خامنه ای آوردند، نپذیرفت. پیش از آن دو مسجد دیگر نیز سراغ او را برای به دست گیری سکان امامت گرفته بودند که با همین پاسخ مواجه شده بودند. رفت و آمدها و اصرارهای فراوان کار خودش را کرد. اوایل فقط در کار برپایی نماز جماعت بود. استقبال اهالی برای شرکت در نماز جماعت وقتی به نهایت خود می رسید، حدود بیست نفر قامت می بستند. ملاحاجی باربر، قهوه چی و شاگرد مکانیک محل و پیرمردهای آن خیابان فرعی مشتریان اصلی مسجد امام حسن بودند. همان شب های اول امامت بود که پس از اقامه جماعت، برخاست و رو به حاضران گفت: «با این چند شبی که ما این جا دور هم جمع شدیم، حقی شما به گردن من پیدا کردید و حقی هم من به گردن شما پیدا کردم. اما حق شما بر گردن من این است که من قدری برای شما حرف بزنم و حدیثی، چیزی برایتان بخوانم. حق من هم به گردن شما این است که شما حرف های مرا گوش کنید و یاد بگیرید... من حق خودم را

ص: ۴۶۸

عمل می کنم. آیا شما هم حاضر هستید حق خودتان را ادا کنید؟»

پاسخ آن چند نفر مثبت بود. زمان زیادی نبرد که آوازه حق امام جماعت بر مأمومین در شهر پیچید و جا برای رکوع و سجود تنگ شد. اینک تعداد جوان ها بر موسفیدهای مسجد می چربید.

به نظم در اداره مسجد، نماز به هنگام و مؤانست با مردم اعتقاد داشت و به آن عمل می کرد. «شاید در طول مدت امام جماعتی من مواردی که من دیر رسیدم به نماز... دوبار، سه بار مثلاً اتفاق افتاده [باشد] والا همیشه قبل از وقت [اذان]... توی مسجد بوده ام.»

از رفتارهایی که آقای خامنه ای در مشهد باب کرد، نشستن رو به مردم بود. پیش از شروع نماز رو به مأمومین می نشست؛ عکس آن چه معمول بود. «وقتی وارد مسجد می شدم، گاهی هم هیچ کس [نیامده بود]... روی سجاده رو به شبستان و پشت به محراب [می نشستم]. افراد می آمدند، می نشستند، صحبت می کردیم، حرف می زدیم، مسئله می پرسیدند. گاه احوالپرسی می کردم. گاه لطیفه ای می گفتند. گاه شکایت می کردند... وقت اذان که می شد اذان را می گفتند، بعد من بلند می شدم رو می کردم به محراب... آن وقت ها هم که [پس از نماز] صحبت نمی کردم، باز یک چرخ می زدم بین مردم و باز گپ و صحبت» به راه بود. (۱)

رفته رفته سخنرانی های کوتاه او که ایستاده ایراد می شد، مورد استقبال قرار گرفت. تخته سیاهی به مسجد آورد و شروع به ترجمه و شرح معارف دین کرد. اینک شبها، بیرون مسجد، پر می شد از دوچرخه ها و موتوسیکلت هایی که صاحبان جوان شان داخل صحن بودند. اینان، نشسته و سر بر روی کاغذ، سخنان آقای خامنه ای را از ترجمه و شرح قرآن یادداشت می کردند. مأمور شهربانی که چند گزارش از این جلسه ها را در آبان و آذر ۱۳۵۱ تهیه کرد، بسیار مبتدی بود، به طوری که گزارش ها خالی از جان مایه سخنان مفسر است. وجه مشترک این گزارش ها، شرکت «عده فوق العاده کثیری از محصلین، دانش آموزان و دانشجویان» است که در همگی تکرار شده است. آغاز تفسیر هفتگی قرآن در مسجد امام حسن، شاید از دروسهای آقای خامنه ای، ناشی از تفسیر قرآن در مدرسه میرزاجعفر، کاسته باشد. حضور طبقات گوناگون بازاری، دانش آموز، دانشجو و مردم عادی در میان طلاب، آن هم در محیطی که شهرتش به تدریس علوم

ص: ۴۶۹

دینی بود، همواره شک برانگیز و مأمور جذب کن بود. اینک می شد با جدا کردن طلبه ها و دیگر گروه های علاقه مند به تفسیر قرآن، از آن سوءظن های امنیتی کاست. با گرم شدن این مجالس «برنامه ای اضافه کردم؛ بدین قرار که پیش از شروع درس، دو نفر از حاضران به داوطلبی و میل خود، برنامه هفته قبل را تکرار کنند. بدین صورت که نفر اول درس را به اجمال بازگو کند و نفر دوم در بیان و گزارش او اگر نظری داشت ابراز دارد؛ چه موافق و چه مخالف. نفر اول را گزارشگر و نفر دوم را انتقادگر نام داده بودم.»

اواخر سال ۱۳۵۱ش بود که تأسیس مدرسه علمیه در مشهد را به مرحله عمل رساند. او می خواست این مدرسه از طریق وجوهاتی که مقلدان امام خمینی می پردازند تأسیس و اداره شود. حتی به این نتیجه رسیده بود که برای جلوگیری از دخالت ساواک، مدرسه در ظاهر به نام آقای شیخ ابوالحسن شیرازی باشد. در این مورد رضایت آقای شیرازی نیز جلب شده بود. ساواک از این موضوع آگاه شد و تصمیم گرفت به هر نحوی که شده از تأسیس چنین مرکزی جلوگیری کند. (۱) خبر تأسیس این مدرسه وقتی به تهران رسید، پرویز ثابتی که به تازگی مدیرکل اداره سوم شده بود، بر جلوگیری از آن تأکید نمود. (۲)

محرم ۱۳۹۳ (۱۳۵۱ش)

اول محرم ۱۳۹۳ با شانزدهم بهمن ۱۳۵۱ مصادف بود. با این که پرونده اخیر او در دادگاه نظامی باز بود و با التزام به خارج نشدن از حوزه قضایی مشهد از زندان آزاد شده بود، احتمالاً دور از چشم ساواک، راهی تهران شد؛ و حتماً به دعوت دوستان تهرانی اش. سفر او این بار کوتاه بود. یکی از سخنرانی های او، بنا بر اسناد، روز عاشورا/ ۲۵ بهمن در مسجد جامع نارمک بود. این مجلس از طرف انجمن اسلامی مهندسين برپا شده بود. آقای خامنه ای در سال ۱۳۴۸ش و در چنین مناسبتی، در مسجد الجواد تهران نیز بر کرسی خطابه نشست بود. آن مجلس نیز از طرف انجمن یادشده برگزار شده بود. انجمن اسلامی مهندسين چند روز از ماه های رمضان و محرم را به برپایی مجالس مذهبی اقدام می کرد که محل آن معمولاً در مسجد هدایت بود، اما گاه، مکان آن تغییر می کرد. سخنرانی آقای خامنه ای در روز عاشورای سال ۱۳۵۱ش در مسجد جامع نارمک درباره تحریف در اسلام

ص: ۴۷۰

۱- اسناد ساواک، از ۹ به ۳۱۲، شم ۱۱۱۳۴/۹، مورخ ۲۸/۱۲/۵۱.

۲- همان، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک خراسان، شم ۸۲۶/۳۱۲، مورخ ۸/۲/۵۲.

بود. بنابر آنچه که مأمور دستگاه امنیتی گزارش کرده، وی نمونه هایی از تحریفات رخ داده در اسلام، از ساخت مسجد گرفته تا مفهوم جهاد را برای حاضران تشریح کرد، اما بیش از همه، درباره جهاد توضیح داد. (۱) آن روز مسجد جامع نارمک مملو از جمعیت بود.

دو روز بعد، بیست و هفتم بهمن / دوازدهم محرم، در مراسم هیأت انصارالحسین که در خانه حاج سیدعزیزالله و یسیان در خیابان نظام آباد برپا بود، حاضر شد. آقای خامنه ای پس از غزالی و فضل الله محلاتی سخنرانی کرد. شمار حاضران در مجلس حدود چهارصد نفر تخمین زده شد. (۲)

در تهران به دیدن دکتر علی شریعتی رفت یا نه، روشن نیست، اما پیش از حرکت به پایتخت می دانست که از سخنرانی های او در حسینیه ارشاد جلوگیری کرده، برنامه های او را به هم زده اند. «برنامه های دکتر شریعتی شامل دو قسمت بود. یکی طرح و برنامه دادن که نزدیک بود تمام شود و قسمت دوم مرحله عمل و اجرای طرح ها بود که البته همه امیدها به قسمت دوم بود.» آقای خامنه ای از این که تعدادی از روحانیان و ادار شده اند علیه دکتر شریعتی اظهارنظر کنند متأسف بود و همین را دست آویز حکومت برای جلوگیری از برنامه های او می دانست. البته او امیدوار بود که فعالیت های دکتر شریعتی به شکل های دیگری آغاز شده، ادامه یابد. (۳)

دکتر علی شریعتی نخستین سخنرانی خود را در حسینیه ارشاد به سال ۱۳۴۷ش و به درخواست آقای مرتضی مطهری ایراد کرده بود. اواسط آبان ۱۳۵۱ غیر از حسینیه ارشاد، مراکزی چون مسجد هدایت و مسجد الجواد نیز که جایگاه سخنرانی روحانیان و روشنفکران مذهبی بود، تعطیل شده بود. (۴)

به احتمال زیاد آقای خامنه ای در این سفر با آقای مطهری دیدار کرد و درباره ادامه تلاش های فرهنگی، به ویژه نگارش کتاب های تازه و همکاری های مشترک در گسترش مبانی و اصول اسلام به گفت و گو پرداخت. و نیز ادامه تبیین منشور اسلامی، از موضوعات مورد علاقه طرفین، مطرح و تصمیمات تازه ای درباره آن گرفته شد.

ص: ۴۷۱

۱- همان، از ۲۰ ه ۱۲ به ۳۱۲، شم ۱۹۱۰۹/۲۰ ه ۱۲، مورخ ۱/۱۲/۵۱.

۲- همان، از ۲۰ ه ۱۲ به ۳۱۲، شم ۱۹۱۵۱/۲۰ ه ۱۲، مورخ ۲/۱۲/۵۱.

۳- همان، از ۹ ه ۰۹ به ۳۱۲، شم ۱۰۶۰۵/۱ ه ۱، مورخ ۱۶/۱۱/۵۱.

۴- هفت هزار روز تاریخ ایران و انقلاب اسلامی، ج ۱، زیر نظر غلامرضا کرباسچی، قم، بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی، ص ۵۲۸.

اواخر سال ۱۳۵۱ش بود که برای دستگاه امنیتی روشن شد آقای خامنه ای رسماً نمایندگی آیت الله خمینی را در گرفتن وجوهات شرعی به عهده دارد. وی در اسفند آن سال مبلغ ۶۰ هزار تومان برای آیت الله پسندیده، نماینده امام در ایران ارسال کرد. (۱) امام خمینی در ۱۶ تیر ۱۳۴۵/۱۸ ربیع الاول ۱۳۸۶ آقای خامنه ای را به عنوان نماینده خود در «اخذ سهمین و ایصال دو ثلث سهم و حسیات» (۲) انتخاب کرده بود. مراجعات مردم به وی از سال ۱۳۴۶ش شروع شده بود، اما این نخستین باری بود که دستگاه امنیتی در جریان این موضوع قرار می گرفت. البته بعدها در پی وفات آیت الله میلانی، آقای پسندیده اجازه پرداخت شهریه به طلاب علوم دینی حوزه مشهد را به نمایندگان امام در این شهر داد؛ هر چند اسناد می گویند که پرداخت شهریه از طرف امام به طلاب مشهدی پیش از این شروع شده بود.

ادامه تفسیر قرآن

آقای خامنه ای پس از بازگشت از تهران جلسه های تفسیر قرآن را در مسجد امام حسن پی گرفت و با نظم هفتگی، آن را در سال ۱۳۵۲ش ادامه داد. روز هجدهم اسفند ۱۳۵۱ آیه ۶۲ سوره بقره را برای حاضران ترجمه و تفسیر کرد: اِنَّ الَّذِیْنَ آمَنُوا وَ الَّذِیْنَ هَادُوا وَ النَّصَارَى وَ الصَّابِئِیْنَ مَنْ اٰمَنَ بِاللّٰهِ وَ الْیَوْمِ الْاٰخِرِ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ. او درباره مؤمن و ویژگی های آن، یهودیان همراه حضرت موسی که او را یاری کردند، مسیحیان کوشنده در گسترش آیین عیسی بن مریم و صابئین توضیح داد و تفاوت آنان را با برخی یهودیان زمان حال که در حد دستیاران فرعون هستند و یا برخی مسیحیان که بی شباهت به کنستانتین نیستند تشریح نمود. وی گفت: «تمام فرقه های مذهبی به نوعی و شکلی به خدا ایمان دارند، اما انحرافات در این اعتقادات آنها وجود دارد... پس منظور قرآن از ایمان به خدا ایمانی است منهای این قبیل خرافات.»

آقای خامنه ای در فرازی دیگر، کار شایسته [= عمل صالح] را توضیح داد و ماهیت آن را برای حاضران باز نمود. (۳)

ص: ۴۷۲

۱- اسناد ساواک، از ۹ به ۳۱۲، شم ۱۱۱۰۳/۱، مورخ ۲۴/۱۲/۵۱.

۲- صحیفه امام، ج ۱، ص ۴۵۵.

۳- اسناد ساواک، از ۹ به ۳۱۲، شم ۱۱۰۶۲/۹، مورخ ۲۳/۱۲/۵۱.

جلسه های تفسیر مسجد امام حسن صبح روزهای جمعه تشکیل می شد. روشن نیست تفسیر سوره بقره، از همین آیه بود یا از آیه های پیشین. هر چه بود آقای خامنه ای به ویژگی های قوم یهود پرداخته بود و مطابق سلیقه ای که داشت، با یادکرد نمونه هایی از زمان حال به تفسیر آن می پرداخت. آیا تحریک چریک های فلسطینی و اقدامات نظامی اسرائیل در منطقه که از نیمه دوم سال ۱۳۵۱ش اوج گرفته بود، در انتخاب این سلسله از تفسیر ها مؤثر بود؟ شاید.

آهنگ ساواک، همانا به دست آوردن مدرک برای دستگیری و پی گرد شدید او بود. (۱) از این رو درس های تفسیر او را به دقت پی گیری می کرد و نکاتی را که حکایت گر دیدگاه های سیاسی آقای خامنه ای بود ثبت و ضبط می نمود. اقدام دیگر ساواک برای به دام انداختن او، قرار دادنش در موضع اتهام و عمل انجام شده بود. روزهای اول سال ۱۳۵۲ بود که زنگ خانه اش به صدا در آمد. شاید مصطفی بود که در را باز کرد و بسته ای تحویل گرفت. آن شخص گفت که این بسته از آن پدرت است. شبیه یک جعبه شیرینی کادوپیچ شده بود. آقای خامنه ای در حال گرفتن وضو برای رفتن به مسجد و اقامه نماز بود. وقتی متوجه موضوع شد، از همسرش خواست آن را باز کند. درون جعبه پر بود از کاغذهایی که دفاعیه مهدی رضایی روی آنها چاپ شده بود. حدس زد کار مأموران ساواک باشد. به همسرش گفت که راهی مسجد هستم؛ اعلامیه ها را خودت نابود کن. و او نیز چنین کرد؛ و به مصطفی قول داد که در اولین فرصت برایش شیرینی خواهد خرید تا بی تابی او را برای خوردن شیرینی به زمانی دیگر اندازد.

در همین زمان بود که دستگاه امنیتی از طریق شهربانی متوجه شد، غیر از درس تفسیر در مسجد امام حسن، برای طلبه های «جوان و با حرارت» که تمایلات سیاسی دارند، در خانه خود جلسه هایی گذاشته، مسائل اجتماعی را به بحث می گذارد. مأمور شهربانی در ارائه خبر این توضیح را نوشت که تمام قدرت خامنه ای صرف تماس با جوانان می شود، «و برای پیشرفت مقاصد خودشان، آقای خمینی را سنگر و یا پیراهن عثمان قرار داده اند.» (۲)

ص: ۴۷۳

- ۱- همان جا، پانویس صفحه دوم.
- ۲- همان، نامه شهربانی استان خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۵۳-۹-۵۷، مورخ ۱۶/۱/۵۲؛ از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۸۱۹۹/۹ ه، مورخ ۲۷/۱/۵۲.

به نظر می‌رسد آقای خامنه‌ای تعدادی از طلبه‌های باتجربه را به عنوان سرگروه تعیین کرده، آنان را به جذب و جلب طلبه‌های دیگر وامی داشت؛ کسانی چون محسن دعاگو و صادقی کاشمیری از مدرسه نواب، غلامرضا اسدی و سیدرضا کامیاب از مدرسه خیرات خان، نامدار از مدرسه حاج حسن، مصباح‌عاملی و عجم‌گنابادی از مدرسه میرزاجعفر (۱) این نشست‌ها نیز روزهای جمعه برگزار می‌شد.

دوستاناران جلسات تفسیر از همه طبقات بودند، اما دانش‌آموزان و دانشجویان، برآیند چهره مخاطبان را جوان نشان می‌دادند. آقای خامنه‌ای روز هفدهم فروردین ۱۳۵۲ آیه‌های ۷۶ تا ۷۹ سوره بقره را تشریح نمود و مواضع یهودیان حجاز را نسبت به ظهور اسلام بیان کرد (۲). هفته بعد آیات ۷۹ تا ۸۳ تفسیر شد. وی در این جلسه به احکام اسلام اشاره کرد که «امروزه در محیط ما پوچ و بی‌فایده، حتی گاهی مسخره‌جلوه می‌کند اما این دلیل بر این نیست که این احکام واقعاً پوچ است، بلکه در محیطی که انحرافات زیادی نسبت به خط سیر ایدئولوژی اسلام دارد حتماً مسخره‌جلوه خواهد کرد... مثلاً اگر اسلام می‌گوید که هیچ‌گونه اسراری از برادران پنهان نکنید، این موضوع در حال حاضر قابل اجرا نیست و نه تنها بایستی اسرار را از همه کس پنهان داشت، بلکه جزئی‌ترین حرف‌ها را هم طبعاً نمی‌توان گفت.»

آقای خامنه‌ای در پایان جلسه با یادآوری درخواست خود در نشست‌های گذشته به «آقایان و خانم‌ها» حاضر در مسجد یادآور شد؛ چون زودتر از شروع تفسیر در محل حاضر می‌شوند، «دقایق بی‌کاری را به یک نفر یا چند نفر با نطق‌های پیش از دستور پر کنند، اما توجهی نشد که می‌بایست توجه شود.» پیشنهاد شد یکی از آقایان، آیه‌هایی را که قرار است تفسیر شود بخوانند و زمان را با روخوانی قرآن سپری کنند، (۳) و یا همان پیشنهاد قبلی را به اجرا بگذارند.

سندی از جلسه بعد (۳۱ فروردین) در دست نیست. در هفتم اردیبهشت آیات ۸۷ تا ۹۰ سوره بقره قرائت و ماهیت مخالفت یهود با پیامبران تفسیر شد. وی از امکان برگزار نشدن جلسه در هفته آینده خبر داد و گفت: «در صحبت کردن افراط نموده و چند روز

ص: ۴۷۴

۱- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۸۱۹۹/۹، مورخ ۲۷/۱/۵۲.

۲- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۸۱۲۹/۹، مورخ ۲۰/۱/۵۲.

۳- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۸۲۸۸/۹ به ۳۱۲، مورخ ۶/۲/۵۲.

مرتب سخنرانی کرده ام؛ حال خوب نیست و قرار است چند روزی به مسافرت بروم.» (۱) جلسات آقای خامنه ای محدود به تفسیر و گردهم آییهای خانگی او نبود. از ماهیت و شمار آنها اطلاع دقیقی در دست نیست. شاید چنانچه مأموران ساواک وظیفه مراقبت خود را به درستی انجام می دادند، اکنون بیشتر و بهتر می شد از آنها خبر داد. برای نمونه او هدایت نشستی را به عهده داشت که مشتریان اصلی آن، دانشجویان بودند. (۲) این جلسه ها نیز هفتگی برگزار می شد.

دو هفته بعد (۲۱ اردیبهشت) پس از پایان تفسیر آیه های ۹۰ تا ۹۵ سوره بقره، یکی از جوانان برای سلامتی آیت الله خمینی از حاضران تقاضای صلوات کرد. نام این طلبه جوان که در مدرسه دودر درس می خواند علاءالدین حقانی بود. ساواک او را دستگیر کرد و تحت بازجویی قرار داد. پیش از شروع جلسه نیز یکی از جوانان حاضر سخنان دکلمه گونه ای ایراد کرد که مضمون آن چنین بود: «انتظار یعنی خون؛ انتظار یعنی به خاک و خون کشیدن ستمکاران؛ انتظار یعنی مبارزه با دارالحکومه های ننگین و فاسد؛ انتظار یعنی مبارزه در راه به دست آوردن حقوق توده ها.» آقای شنبه که برخلاف دیگر حاضران، یادداشت های خود را نه برای مرور و یادگیری و تحقیق، بلکه برای تنظیم گزارش به ساواک می نوشت، در پایان گزارش آن روز چنین اظهار نظر کرد: «گویندگانی که قبل از خامنه ای صحبت می کنند همگی جوان و بی تجربه هستند. لذا پیش از آن چه از عقل خود پیروی کنند تحت تأثیر احساسات هستند و همین موضوع باعث شده که آنها خیلی تند و زنده صحبت کنند و جملات مهیج به زبان آورند... جوانی که قبل از خامنه ای صحبت کرد، هر چند جملات او ساده به نظر می رسید اما مهیج است و شنونده را به هیجان می آورد و چنان که من این هیجان را به وضوح در چهره شنونده هنگام استماع سخنان فوق دیدم.» (۳)

آقای خامنه ای با هر آن چه که موجب تعطیلی بی جهت جلسه های تفسیرش می شد مخالف بود؛ حتی اگر این عامل، صلوات برای مرادش، امام خمینی، باشد. «از آقایان می خواهم که بگذارند ما کارمان را بکنیم و کار ما را متوقف نکنید. من امروز بیش از هر

ص: ۴۷۵

۱- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۸۴۳۴/۹، مورخ ۱۷/۲/۵۲.

۲- همان، از ۹ به ۳۲۳، شم ۱۵۳۲۹/۹، مورخ ۵/۳/۵۲.

۳- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۸۶۰۷/۹، مورخ ۳۱/۲/۵۲.

چیز شناخت قرآن را لازم می دانم و لذا این ضرورت را احساس کرده ام و در حوزه علمیه قم و مشهد گفتم که بیاید دروس فعلی را به مدت بیست سال متوقف کنیم و به یکباره بپردازیم به قرآن. و خودم مدت شش سال درس تفسیر می گویم و بدین وسیله حوزه تا حدی به عقیده من متقاعد شده. لذا من از آقایان می خواهم که شعار ندهند؛ چون شعار امروزه نه حرف [مفید] است، نه عمل» (۱)

وی همین موضوع را در سخنانی که برای دانشجویان داشت، تکرار کرد: «با شعار دادن و داد و بی داد راه انداختن کارها درست نمی شود. بایستی همگی متفق و هم قول شویم» (۲)

یک بار میان دو نماز، وقتی که نماز نافله می خواند، فردی وارد مسجد شد و پاکتی را کنار سجاده او گذاشت و رفت. پس از پایان نماز متوجه شد که اعلامیه است و آن فرد کنار بقیه نمازگزاران هم گذاشته است. خیلی زود از اولیای مسجد خواست سری به جای مهرها بزنند، از زنان هم پرس و جو کنند، همه جا را بگردند و اعلامیه ها را جمع کنند. می دانست این کارها یعنی فراهم کردن زمینه برای تعطیلی کارهای او.

نامه آقای مطهری

روش آقای خامنه ای در گسترش مبانی مذهب و توسعه معارف اسلام که توأم با رویکردهای اجتماعی و سیاسی بود، بدون تغییر ادامه داشت و همواره از ناحیه فحول دین و سیاست با تمجید روبه رو می شد. پیش از این آیت الله طالقانی او را مایه امیدواری آزادی خواهان دانسته بود.

آقای بهشتی که برای سخنرانی به دعوت دانشکده الهیات و معارف اسلامی به مشهد آمده بود، روزهای ۲۴ و ۲۵ اردیبهشت ۱۳۵۲ را در این شهر گذراند و سری هم به خانه آقای خامنه ای زد. او در جمعی که نماینده ساواک هم گوش ایستاده بود «ضمن تمجید از افکار سیدعلی خامنه ای گفت ما با هم زیاد صحبت کردیم و او را هم بر این راهی که در پیش گرفته است تبریک گفتم. بهشتی افزود برای تربیت جوانان احتیاج به افرادی مانند خامنه ای زیاد است و خوشبختانه خامنه ای مورد توجه شدید جوان های

ص: ۴۷۶

۱- همان، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۹/۱۶۳۳، مورخ ۵/۳/۵۲.

۲- همان، از ۹ ه به ۳۲۳، شم ۹/۱۵۳۲۹، مورخ ۵/۳/۵۲.

داغ و مسلمان هدف دار قرار گرفته است و مایه امیدواری آینده است.» (۱)

توصیف آقای بهشتی از تلاش های فرهنگی آقای خامنه ای بیش از هر مقوله ای متوجه اقدامات علمی او در تبیین و گسترش معارف دین اسلام بود. نامه ای که آقای مطهری در اردیبهشت ۱۳۵۲ برای آقای خامنه ای فرستاد، می تواند تا حدودی نشانگر اقدامات یادشده باشد:

«برادر عزیز! از خداوند متعال توفیق بیشتر آن برادر را مسئلت دارم. خوشوقتم که از اوقات عزیز برای کارهای علمی و تحقیقی که سخت دنیای اسلامی حاضر ما بدان نیازمند است استفاده کامل می فرمایید. یادداشت های اسلام و مقتضیات زمان را بار دیگر توسط آقای دکتر [محمود] روحانی حضور محترم تقدیم می دارم و البته یادداشت های دیگری اضافه و ضمیمه شده که ملاحظه می فرمایید.

چهار برگ تحت عنوان «طرح کلی کتاب» نوشته ام، اگر چه خیلی با عجله و بدون مطالعه و مراجعه بوده است ولی شاید مفید باشد، هر طور که خودتان صلاح می دانید عمل کنید. انتظار من این است که حضرتعالی مدتی وقت عزیز را از نظر نوشته ها به این کار اختصاص دهید و تنها با این نحو می توان این بار سنگین را از جلو برداشت.

موضوع مسافرت ما به مشهد در تابستان فعلاً مورد تردید است تا خدا چه خواهد؟ التماس دعا دارم. حضرت والد معظم دامت برکاته را از طرف این بنده سلام ابلاغ فرمایید و همچنین هر یک از اخوان محترم که در مشهد مشرفند. والسلام علیکم و رحمه الله.

مرتضی مطهری

۱۱/۲/۵۲

تعطیلی درس تفسیر

تفسیر روز بیست و هشتم اردیبهشت به آیه های ۹۶ تا ۹۸ سوره بقره اختصاص یافت. آقای خامنه ای از یهودیان به دنیا را بر مبنای آیه های یادشده تفسیر کرد. هفته بعد (چهارم خرداد) یکی از حاضران، از «استاد» انتقاد کرد و از این که عمل طلبه ای جوان برای تمجید از آیت الله خمینی با واکنش آقای خامنه ای مواجه شده، گلایه نمود و

ص: ۴۷۷

گفت: «باید بدانیم که شعار، فریاد مظلوم است از دست ظالم و من از استاد توقع چنین گفتاری را نداشتم.» آقای خامنه ای هم تأکید کرد که شعار و حرف باید توأم با عمل باشد و از منتقد تشکر نمود و از حاضران خواست درباره آن فکر کرده، نظر دهند. وی سپس به تفسیر آیات ۹۹ تا ۱۰۲ سوره بقره پرداخت. بازیگر مذهبی ساواک، سخنان آن روز وی را چنین خلاصه و گزارش کرد:

هفته قبل گفتم که یهود به پیامبر گفت که تو کسی را به جز جبرئیل واسطه بین خود و خدا انتخاب کن تا ما به تو ایمان آوریم و اگر جبرئیل را از مرتبه نزول وحی عزل نکنی ما به تو ایمان نخواهیم آورد. توضیح من به شما این است که آینه بنی اسرائیل را در برابر خود بگیرد و از فراز و نشیب و سرنوشت آنها پند بگیرد. خدا در قرآن از آیات بینات اسم می برد و این به ما می رساند که قرآن برخلاف گفته بعضی که اصرار دارند بگویند قرآن قابل فهم نیست، و از روایاتی برای صحت گفته خود استفاده می کنند، اما بزرگ ترین دلیل علیه این عقیده خود قرآن است که می گوید زبان من ساده است و آیاتم روشنگر و همه کس فهم؛ آنها که این سخنان را می گویند توجه ندارند که این عقیده از حنجره چه کسی بیرون آمده و به شدت این عقیده را تبلیغ و اظهار می کنند. خیر، قرآن قابل فهم است. یهود همیشه نسبت به تورات تعصب داشته و دارند و حتی حاضرند که کلیه حقایق را کتمان کنند تا گفته تورات را ثابت کنند، اما موقعی که همین تورات با منافع آنها تضاد پیدا می کند، تورات را هم کتمان می کنند و برای این منظور از لابلای قضایای تاریخی حکایت دو فرشته هاروت و ماروت را بیرون آورده بودند که قرآن به اختصار بیان می کند و وارد جزئیات حکایت که انحرافی است نمی شود، برخلاف تورات. و به مردم سحر می آموختند. چه کسانی؟ حاخام ها، علمای مذهبی یهود. و از همین می فهمیم که این قدرت مذهبی چقدر می تواند منشأ مضرات بسیاری باشد و چقدر می تواند منشأ منافع بی شمار باشد. یکی دیگر از نکاتی که قابل تذکر است این است که قرآن سحر را رد نمی کند اما آن را با کفر برابر می داند. ما نمی گوییم سحر وجود ندارد، ما می گوییم ممکن است سحر وجود داشته باشد، اما آن را محکوم می کنیم. ممکن است با سحر این سقف را بشکافیم اما اگر لازم باشد سقف را خراب کنیم کلنگ و بازو لازم است، همین

طور برای کارهای دیگر هم وسایل طبیعی لازم است.

پس از رسیدن این گزارش به سازمان اطلاعات و امنیت مشهد، یکی از مقامات آن سازمان ادامه تشکیل جلسات تفسیر را به مصلحت ندانست. او گفت که این جلسه ها باید تعطیل شود، اما اگر به دست شهربانی باشد، سروصدا و جنجال ایجاد می کند. «در نظر است خامنه ای به ساواک احضار و ضمن تفهیم مطالبی که در جلسات وی وسیله افراد افراطی مطرح می شود تذکر داده شود که فعلاً ادامه چنین جلسه ای به صلاح خودش و مصالح کشور نیست.»^(۱)

در این جا می توان حدس زد که ساواک زمینه رسیدن به این نتیجه را خود فراهم کرده، و اگر آقای خامنه ای از کنار شعاری که در تمجید امام خمینی سر داده شد، گذشت و آن را به صلاح ندانست، از بابت گمانی بود که به این زمینه سازی داشت.

ساواک برای عمل به نظر یادشده، بلافاصله وارد نشد و جلسه های تفسیر آقای خامنه ای تا دو هفته بعد ادامه یافت و او توانست تا آیه ۱۰۹ سوره بقره را شرح دهد.^(۲) شیخان، رئیس ساواک مشهد، روز بیست و دوم خرداد از رئیس شهربانی خواست به سیدعلی خامنه ای ابلاغ کند خود را به ساواک معرفی نماید.^(۳)

اواخر تیرماه بود که به ساواک رفت. برخوردی که با او شد نباید خارج از این یادداشت مقام ساواک بوده باشد: «با این شخص خیلی شدید صحبت شود. اتفاقاتی که در محل درس او افتاده به طور خلاصه و مبهم به او گفته شود. اتمام حجت کنند در صورت اداره شدن مدرسه به این نحو، مدرسه بسته خواهد شد.»^(۴)

لابد منظور از مدرسه، جلسه درس و تفسیر است. آقای خامنه ای پذیرفت که محفل تفسیر خود را در مسجد امام حسن تعطیل کند. وی گفت: «در مسجد امام حسن نماز می خوانم و پس از نماز چند حدیث بیان و درس ۱۵ نفر طلابی که صرفاً جنبه تعلیم دارد ادامه می دهم و قصد دارم برای ایام دهه فاطمیه بنا به دعوت آقای دکتر مفتاح استاد دانشگاه... به تهران مسافرت کنم.»^(۵)

ص: ۴۷۹

۱- همان، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۸۷۲۵/۹، مورخ ۱۳/۳/۵۲.

۲- همان، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۸۸۵۲ ه/۱، مورخ ۲۱/۳/۵۲؛ شم ۸۹۲۶/۹، مورخ ۲۷/۳/۵۲.

۳- همان، نامه رئیس ساواک خراسان به رئیس شهربانی خراسان، شم ۸۸۵۹ ه/۱، مورخ ۲۲/۳/۵۲.

۴- همان جا، پانوش نامه.

۵- همان، نامه ساواک خراسان به اداره کل سوم، شم ۸۹۷۷ ه/۱، مورخ ۲۲/۴/۵۲.

جمعه، اول تیرماه، زمانی که حاضران در مسجد امام حسن منتظر ادامه تفسیر آیه های سوره بقره بودند، خطاب به آنان گفت که به دلیل «ضعف قوا و گرمای هوا» ادامه تفسیر میسر نیست. شاید منظورش از ضعف قوا، ناتوانی در برابر قدرت ساواک، و گرمای هوا، خفقان حاکم بر فضای جامعه بود! «در این هفته بحث ما در این جا خاتمه می پذیرد، ولی شما از اطراف قرآن پراکنده نشوید... تمام بدبختی های امروز ما در اثر نداشتن علم قرآن است. قرآن مرهم تمام زخم ها و جراحات ها است... قرآن را فرابگیرید و بشکافید که قرآن هدفش چیست و منظور نهایی آن چه می باشد.» (۱)

با تعطیلی درس تفسیر، درس زبان عربی هم که چند هفته ای بود با حضور آقای سیدهادی خامنه ای در مسجد امام حسن برپا شده بود، تعطیل گردید. سیدهادی که در یکی از دبیرستان های مشهد زبان عربی تدریس می کرد، با انتخاب کتاب «عربی آسان» به عنوان کتاب آموزشی، کلاس درس خود را در این مسجد شروع کرده بود.

شاید همین زمان بود که آقای خامنه ای ضمن آشنایی با آقای محسن قرائتی، از او خواست که به مسجد امام حسن بیاید، و پای تخته سیاه، کلاس درس تشکیل دهد. این دو در همایش دبیران تعلیمات دینی که در مشهد برگزار می شد، با یکدیگر آشنا شدند. آقای خامنه ای گفت که ممنوع المنبر است و نمی تواند سخنرانی کند. آقای قرائتی که از امام رضا(ع) خواسته بود چند روزی بیشتر در مشهد بماند، دعایش پای تخته سیاه مسجد امام حسن مستجاب شد. آقای قرائتی به یاد می آورد که آقای خامنه ای به او گفت: «یک خرده باید تمیزتر از این [که هستی] باشی. برو حمام. ما را فرستاد حمام و تخته سیاهی به ما دادند. خود ایشان هم می نشست و گوش می داد. جمعیت هم خیلی شلوغ شد. خیلی ها آن جلسات یادشان است. ۶-۵ شب خانه آیت الله خامنه ای بودیم.»

ادامه پژوهش قرآنی

در نخستین ماه های سال ۱۳۵۲ش بود که تصمیم خود را برای تألیف دو پژوهش قرآنی به کار بست. تعطیلی جلسه های تفسیر، مانع از کوشش های تحقیقی او درباره قرآن نشده بود. حال که نمی تواند بگوید، پس می نویسد. یک پژوهش او، تدوین لغت نامه قرآنی بود و

ص: ۴۸۰

دیگری تهیه کشف الآیات فارسی که فارسی زبان ها بتوانند به آسانی آیات قرآن را بیابند و ناچار از دانستن ریشه های لغات عربی نباشند. تدوین کشف الآیات فارسی، کاری گروهی بود. ابتدا می باید همه واژه های قرآن کریم فهرست برداری می شد؛ به شمار کلمه های موجود در قرآن فیش تهیه می گردید؛ و این کاری بلندمدت بود. ده تن از طلاب را به کار گرفت و در برابر یکی دو ساعت کار روزانه، چهارصد ریال ماهیانه برای شان تعیین کرد. برگه نویسی ها شروع شد. هر چند هفته یک بار برگه های آماده جمع می شد، آقای خامنه ای آنها را بررسی می کرد، نواقص و اشکالات شان را یادآور می شد و کار ادامه می یافت. گذشت، تا مهر ۱۳۵۳ که به شکلی اتفاقی آگاه شد که هر دو طرح تحقیقی به وسیله دکتر محمود رامیار، استاد دانشگاه مشهد در حال اجرا است و کشف الآیات قرآن مجید نیز به چاپ رسیده است. او ماند و چند هزار فیش از واژه های قرآنی.

تلاش برای تأسیس مدرسه علمیه

آقای خامنه ای و همفکرانش همچنان به دنبال راهی بودند که بتوانند مدرسه ای برای آموزش و تربیت طلبه ها تأسیس کنند. آنان می خواستند با این کار، در حد توان خود، نظام آموزش علوم دینی را از مداخلات سازمان اوقاف دور نگه داشته، بر تربیت طلبه ها نظارت بیشتری داشته باشند. دو سالی از ریاست منوچهر آزمون بر سازمان اوقاف می گذشت. روحانیان آگاه، از سوابق او، عضویتش در حزب توده، وابستگی رسمی به ساواک، دیدگاه های غیرمعمول درباره وقف و... باخبر بودند. نظر آقایان خامنه ای و طبسی را نسبت به اوقاف می توان در گزارشی که برای ساواک تهیه شد، دریافت. نفر سوم این دو، آقای محامی بود. در نشستی که اینان در خانه آقای خامنه ای داشتند «تصمیم گرفته شد اگر از خامنه ای، طبسی و محامی، طلاب علوم دینی راجع به بودن در مدارس که اختیارش در دست اوقاف است سؤال کردند، به آنها گفته شود تا وقتی که اوقاف برنامه ای پیاده نکرده، طلاب در مدارس باشند و لکن اگر در آینده برنامه اوقاف در مدارس پیاده شد، طلاب حرف آنها را قبول نکنند تا این که آنها را از مدارس بیرون نمایند و دفتر اوقاف را هم الآن اگر مجبور نیستند، امضاء نکنند و اگر مجبور شدند آن را امضاء کنند.»^(۱)

ص: ۴۸۱

اندیشه تأسیس مدرسه علمیه همواره با آقای خامنه ای و هم ردیفان اندک او بود. این موضوع در سفری که دکتر سیدمحمد حسینی بهشتی به مشهد کرد، مطرح و با نظر مثبت او روبه رو گردید. آنان به این نتیجه رسیدند که می توانند شهریه آن تعداد از طلابی را که زیر سقف مدیریت خود گرد می آورند، پردازند؛ و نیز درصدد تهیه مکانی بودند که حداقل شش اتاق داشته باشد. این مکان نه برای اسکان طلبه ها، بلکه محلی برای تشکیل کلاس های درس بود. آقای خامنه ای می توانست از طریق وجوهاتی که می گیرد ماهانه سه هزار تومان، محامی هزار تومان، شیخ ابوالحسن شیرازی هزار تومان کنار بگذارند و آقای بهشتی هم ماهانه دو هزار تومان از تهران بفرستد. اینان می خواستند مدرسه حقانی قم را الگوی کار خود در مشهد قرار دهند. حتی تصمیم گرفته شد که محامی مدیریت داخلی مدرسه را به عهده بگیرد و آقای شیرازی بپذیرد که مدرسه از آن اوست؛ پوششی برای جلوگیری از مزاحمت ساواک. طرفه این که ساواک در جریان همه این جزئیات بود. «به سازمان اوقاف تأکید خواهد شد چنانچه افرادی تقاضای تأسیس چنین مدارسی را داشتند، قبل از این که با تقاضای آنان موافقت نماید، صلاحیت آنان از ساواک استعلام گردد.» (۱) روال کار همین بود. اتفاقاً در همین زمان، ساواک مشغول بررسی اساسنامه "مؤسسه خیریه و علمیه آیت الله میلانی" بود. دستگاه امنیتی چندین اصلاحیه را در اساسنامه مؤسسه یادشده ضروری می دانست و به سازمان اوقاف ابلاغ کرد در صورت عدم اصلاح اساسنامه، صدور مجوز ممکن نخواهد بود. (۲)

می توان حدس زد که سفر بعدی آقای بهشتی به مشهد در اواخر تیر ۱۳۵۲ پس از حدود دو ماه و نیم، بی ارتباط با موضوع یادشده نبوده است. آقای مطهری نیز در این زمان در مشهد بود و جلسه های متعددی را نشستند، گفتند و شنیدند. منبع ساواک از محتوای جلسه های آقایان خامنه ای و بهشتی خبری به دست نیاورد، اما می دانست که در طول مدتی که آقای بهشتی در مشهد بود بیشتر اوقات خود را با آقای خامنه ای می گذراند. در جایی هم شنید که افکار خامنه ای همواره با تجلیل بهشتی روبه رو است. و نیز «سیدعلی خامنه ای معتقد است دکتر بهشتی مغز متفکر عجیبی دارد که تا به حال

ص: ۴۸۲

۱- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۸۹۲۳/۹، مورخ ۲۷/۳/۵۲.

۲- آیت الله العظمی سیدمحمد هادی میلانی به روایت اسناد ساواک، ج ۳، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۱ش، صص ۵۶۱ و ۵۶۲.

صدرصد سالم مانده و هرگز در اختیار دولت قرار نگرفته است.»^(۱) تنها جلسه ای که منع ساواک توانست خبری از آن کسب کند، نشست روز دهم مرداد بود. «از ساعت ۱۸۰۰ روز ۱۰/۵/۵۲ چند نفر به منظور دید و بازدید از دکتر بهشتی در محل اقامت او واقع در بازارچه سراب حضور داشتند.

افراد شناخته شده عبارتند از مرتضی مطهری، سیدعلی خامنه ای، سیدهادی خامنه ای. مطهری با سیدعلی خامنه ای به طور آهسته صحبت و در مورد مسائل سیاسی بحث می کردند. [سیدعلی] خامنه ای اظهار داشته ما از نظر تشکل دارای تشکیلات منظمی برای هماهنگ کردن فعالیت های خود نیستیم و این بسیار ضرورت دارد. و مسئله دیگر موضوع شناسایی افراد همفکر است که باید سعی کنیم با آنهایی که دارای ایده و نظریه مشترک هستند آشنا شویم و آنها را در سراسر کشور بشناسیم و بعد هم نگذاریم دست ما را دستگاه بخواند. خامنه ای از رفتار دکتر علی شریعتی انتقاد نمود و گفت او مکنونات و محتویات اندرون خود را بیرون ریخت و آنچه در فکرش بود به زبان آورد و دستگاه زود به افکارش پی برد و جلوگیری کرد. این عمل درست نیست و نباید گذاشت اسرار فکری به زودی برملا شود. سپس مطهری به خامنه ای اظهار نمود قرار است هاشمی رفسنجانی از تهران برای زیارت به مشهد بیاید، با او هم در موارد نظریات مشترک بحث کنید.»^(۲)

دکتر بهشتی نزدیک بیست روز همراه خانواده اش در مشهد بود. شانزدهم مرداد با خودرو شخصی مشهد را به قصد تهران ترک کرد. «یاد شده ضمن تعریف و تمجید از خامنه ای اظهار امیدواری نمود که در آینده خامنه ای یکی از علماء موجه ملی و بانفوذ خواهد شد.»^(۳)

تأسیس مدرسه علمیه به کجا انجامید؟ آن چه مسلم است ساواک از تکوین چنین مرکزی جلوگیری می کرد. اما تشکیک آقای محامی نیز، چه بسا، به توقف تصمیمات آقایان خامنه ای و طبسی کمک کرده باشد. او گفت که «در مدرسه ای که ما نتوانیم دخالتی در آن داشته باشیم، جز ضرر چیز دیگری ندارد؛ و اگر در امور آن دخالت کنیم

ص: ۴۸۳

۱- اسناد ساواک، از ۹ به ۳۱۲، شم ۰۹۴۵۹/۹، مورخ ۱۳/۵/۵۲.

۲- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۰۹۵۴۰/۹، مورخ ۲۱/۵/۵۲.

۳- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۰۹۵۴۱/۹، مورخ ۲۱/۵/۵۲.

با واکنش سازمان امنیت روبه رو خواهیم شد و ما به دست خودمان نام همه طلبه هایی که دوستان ما هستند، لو داده ایم.»^(۱)

فعالیت های گریز از مشهد

محفل تفسیر آقای خامنه ای با تهدید ساواک تعطیل شده بود و دیگر حرفی از تقابل یهود با پیامبر زده نمی شد. سالها بعد در یادکرد این مقطع از زندگی خود گفت: «زندگی از لحاظ سیاسی، زندگی سختی بود، یعنی زندگی سیاسی، بسیار زندگی سختی بود. خفقان بود و آزادی نبود. من در دوره مبارزات برای جوان ها و دانشجو ها در مشهد مدت ها درس تفسیر می گفتم. به بخشی از قرآن رسیدیم که راجع به قضایای بنی اسرائیل بود. قهراً راجع به بنی اسرائیل هم تفسیر قرآن می گفتیم. یک مقصد راجع به بنی اسرائیل و یهود صحبت کردم... جزو بازجویی هایی که [بعدها] از من کردند این بود که شما علیه اسرائیل و یهود حرف زده اید. وضع سیاسی این گونه بود.»^(۲)

آقای خامنه ای دوم شهریور به زاهدان رفت. این سفر، چهار روز ادامه داشت. اواخر ماه رجب بود. شهربانی توانست از این سفر که با هواپیما انجام شد خبردار شود، اما علت آن را دریافت. همچنین از بیستم تا بیست و سوم شهریور نیز در تهران بود. این روزها با نیمه شعبان مصادف بود. روشن نیست در این سفر ۷۲ ساعته که آن هم توسط هواپیما بود، سخنرانی ای در یکی از محافل مذهبی انجام داده باشد یا نه. هر چه بود در تهران به دیدن هم قطاران و هم فکران خود رفت و به تشریک مساعی پرداخت. مهم ترین حادثه ای که این روزها برای روحانیان پیش گام رخ داده بود، دستگیری و تبعید ۲۵ تن از آنان بود. پیش تر، آقای محمدرضا بیک یزدی معروف به فاکر نیز دستگیر شده بود و در کمیته مشترک ضدخرابکاری بسر می برد. آقایان عبدالرحیم ربانی شیرازی و محمدرضا فاکر در ارتباط با گروه مسلح ابوذر که به تازگی با کشتن یک پاسبان در قم، اسلحه او را به سرقت برده بودند، دستگیر شدند. بقیه نیز با همین دست آویز و بیشتر برای نشان دادن زهرچشم حکومت، به تبعید فرستاده شدند.

ص: ۴۸۴

۱- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۹۶۵۹/۹، مورخ ۳۱/۵/۵۲.

۲- خاطرات و حکایت ها، صص ۳۹ و ۴۰.

حلقه تفسیر تعطیل بود، اما خبرها حکایت از تشکیل دیگر جلسه های درسی می کرد. مأموران شهربانی یک بار خبر دادند که او در مسجد قبله در روزهای پنج شنبه و جمعه تفسیر [اصول اعتقادات] می گوید و حدود یکصد و پنجاه طلبه علوم دینی به پای حرف های او می نشینند. حضور او در مسجد قبله توسط طلاب اطلاع رسانی شد. اعلانی در مدرسه دودر چنین می گفت: «طلاب محترم مدرسه دودر مستحضر باشند که از فردا ساعت ۷ در مسجد قبله اصول اعتقادات توسط دانشمند معظم، جناب آقای خامنه ای شروع می شود. روزهای تعطیلی.»

این اعلان توسط شهربانی کشف و از محل الصاق کننده شد. گزارش مأمور شهربانی می گوید که وی به این طلبه ها که در مسجد قبله جمع می شوند کمک مالی هم می کند و ماهیانه ۱۵۰ ریال به آنان می پردازد، چرا که «نامبرده از مریدان و معتقدان آیت الله خمینی است. پولی که از طرفداران خمینی بابت سهم امام می گیرد، بین طلاب تقسیم می کند.» (۱) آقای خامنه ای هفته ای یک روز راهی نیشابور می شد. در آن جا اصول اعتقادات می گفت. این خبر را منبع ساواک از آقای شاندیزی شنید. «واقعاً باید به این شخص آفرین گفت. چون هرگز از پا نمی نشیند و هر جلسه را که تعطیل می کنند، جلسه ای دیگر تشکیل می دهد.» (۲) البته مسجد امام حسن سوت و کور نماند. او به جای تفسیر، پس از نماز مغرب و عشا به شرح و تحلیل برخی روایات می پرداخت. یک بار این حدیث را از امام صادق (ع) در نسبت با شرایط زمانی آن شرح داد: ای پسر جناب! اگر شیعیان ما پایمردی کنند به یقین فرشتگان آسمان با ایشان دست دوستی خواهند داد و ابر آسمان بر ایشان سایه افکن خواهد شد و زندگی شان چون روز روشن می گردد و از همه رو و همه سو بهره می گیرند و از خدا چیزی درخواست نکنند [مگر این] که به اجابت رسد. (۳) آقای خامنه ای با تشریح اوضاع سیاسی و اجتماعی زمان امام صادق (ع) به حاضران گفت که ارزش این گفته امام وقتی روشن می شود که بدانیم همه چیز به نفع دستگاه حکومتی است و آن عده از طرفداران امام که در اقلیت بسر می برند و در حال

ص: ۴۸۵

۱- اسناد ساواک، از شهربانی استان خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۵۳-۹-۵۷/۱۳۵، مورخ ۱۱/۴/۵۲.

۲- همان، از ۹ به ۳۲۴، شم ۱۶۱۴۰/۹، مورخ ۸/۷/۵۲.

۳- تحف العقول، ص ۳۱۲.

مبارزه با حکومت هستند، حقی ندارند. (۱) او در مثال‌ها و روایات خود همواره به تقابل ظالم و مظلوم و حاکم جور و محکوم می‌پرداخت و اگر اشاره‌ای به زمان حال خود نمی‌کرد، همه مخاطبانی که با سلیقه اجتماعی او آشنا بودند، می‌دانستند که در پشت لایه‌های حرف او چه مقصودی نهفته است.

حلقه تفسیر قرآن در مسجد قبله نیز در تیرماه ۱۳۵۲ با تهدید ساواک تعطیل شد.

دیدار از تبعیدی طبس

آقای حسینعلی منتظری یکی از ۲۵ روحانی تبعیدی بود که اخیراً در قم دستگیر و به مناطق مختلف ایران نفی بلد شده بودند. این عده که همه از طرفداران آیت الله العظمی خمینی بودند، عبارت بودند از حسینعلی منتظری (طبس)، عبدالرحیم ربانی شیرازی (چابهار)، حسن صانعی (مشکین شهر)، احمد جنتی (اسدآباد همدان)، محمدعلی گرامی (بم کرمان)، احمد منتظری قمی (شاه پسند)، نعمت الله صالحی نجف آبادی (ابهر)، علی مشکینی (ماهان کرمان)، صادق خلخالی (انارک یزد)، محمدصادق کرباسچی تهرانی (نرماشیر کرمان)، علی اصغر احمدی (کبودرآهنگ)، احمد آذری قمی (برازجان)، ابوالقاسم خزعلی (گناوه)، یحیی انصاری شیرازی (کوهدشت لرستان)، محمد مهدی ربانی املشی (شوشتر)، محمد جعفری گیلانی (نیریز فارس)، فتح الله امید نجف آبادی (بندر شاه)، محسن عندلیب (شهربابک یزد)، محمد یزدی (کنگان بندر لنگه)، عبدالمجید معادیخواه (گنبد کاووس)، محمد عبایی (بندر دیلم)، سیدعبدالحمید مولانا (تفت یزد)، محمد موحدی گیلانی (بندر لنگه)، محمد مؤمن (شهداد کرمان)، عباس محفوظی (رفسنجان). (۲)

سوم مهر بود که آقای خامنه‌ای همراه تنی چند از دوستان و آشنایان، برای دیدار با آقای منتظری، راهی طبس شد. رفت و برگشت آنان دو روز طول کشید. واعظ طبسی هم با فولکس پسرعمویش به طبس رفت و با آقای منتظری دیدار کرد. (۳)

ارتباط آقایان خامنه‌ای و طبسی با آقای منتظری ادامه داشت؛ چه مستقیم و چه

ص: ۴۸۶

۱- اسناد ساواک، از ۹ به ۳۱۲، شم ۱۶۱۴۱/۹ ه، مورخ ۸/۷/۵۲.

۲- یاران امام به روایت اسناد ساواک - روایت پایداری - شرح مبارزات حضرت آیت الله حاج شیخ عبدالرحیم ربانی شیرازی، کتاب شانزدهم، مرکز بررسی اسناد تاریخی، تهران، ۱۳۷۹ش، صص ۳۲۵ و ۳۲۶.

۳- اسناد ساواک، از ۹ به ۳۱۲، شم ۱۰۱۹۰/۹ ه، مورخ ۱۶/۷/۵۲.

غیرمستقیم. یک بار شیخ جواد حافظی با دلالت آقایان خامنه ای و طیبی برای ملاقات آقای منتظری به طیب رفت (۱) و احتمالاً در برگشت پیام آقای منتظری خطاب به انورسادات را با خود آورد و تکثیر کرد. این پیام به مناسبت جنگ های اعراب و اسرائیل، و در حمایت از دولت و ملت مصر در نبرد با اسرائیل و تبریک پیروزی های ارتش مصر نوشته شده بود. آقای خامنه ای اعتقاد داشت «اگر بتوانیم کمک مالی از طریق مسلمانان ها به اعراب بکنیم و این مطلب به مردم هم گفته شود» خوب است. (۲) پیام آقای منتظری در مشهد نماند و توسط پست به برخی از نقاط کشور فرستاده شد. جمع بندی اداره کل سوم از اخبار و اطلاعات گردآمده چنین بود که سیدعلی خامنه ای «در توزیع آنها دخالت داشته و به احتمال قوی این عمل از ناحیه وی صورت گرفته» است. (۳) آن چه که به جنگ رمضان در نزد مسلمانان و جنگ یوم کیپور در نزد اسرائیل معروف شد حمله ناگهانی مصر و سوریه در ۸ رمضان ۱۳۹۳/۱۴ مهر ۱۳۵۲/۶ اکتبر ۱۹۷۳ به صحرای سینا و بلندی های جولان بود. این جنگ که فقط ۱۶ روز به طول انجامید، چهارمین جنگ اعراب و اسرائیل بود؛ و گرچه با پیروزی کامل مصر و سوریه همراه نشد اما زهر چشمی بود از شکست های پیشین اعراب که از اسرائیل گرفته شد. از دیگر کسانی که با تشویق آقایان خامنه ای و طیبی به دیدار آقای منتظری رفت، محامی بود. (۴)

البته آقای منتظری پیش از این نیز در یازدهم مرداد بیانیه ای خطاب به علما و مراجع نوشته بود، با این مضمون که فریب توطئه های دشمنان را نخورند و علمای شیعه را با تهمت وهابی گری ملوث سازند. روی سخن آقای منتظری با طرفداران و مخالفان کتاب شهید جاوید (۵) بود. ساواک نهایت بهره را از ماجرای شهید جاوید برد و با تحریک

ص: ۴۸۷

۱- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۱۰۵۷۴/۹، مورخ ۲۹/۸/۵۲.

۲- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۱۰۴۲۱/۰، مورخ ۱۵/۸/۵۲.

۳- همان، از ۳۱۲ به ساواک خراسان، شم ۱۰۶۳۲/۳۱۲، مورخ ۲۷/۱۰/۵۲.

۴- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۱۰۹۹۵/۹، مورخ ۱۳/۱۰/۵۲.

۵- شهید جاوید در آبان ماه سال ۱۳۴۹ ش منتشر شد. نویسنده کتاب آقای نعمت الله صالحی نجف آبادی (۱۳۸۵ ش- ۱۳۰۲ ش) از پژوهشگران مؤثر حوزه علمیه قم، از طرفداران آیت الله العظمی خمینی، بود. وی در این کتاب قیام امام حسین (ع) را از منظر تشکیل حکومت اسلامی بررسی کرده و هرگونه علم امام به مرگ خود و خانواده اش را منتفی دانسته است. این کتاب پس از انتشار موجی از مخالفت ها را میان علمای شیعه برپا کرد و تا حدی حوزه روحانیت مبارز را به دو دسته موافق و مخالف تقسیم نمود. البته برخی موافقت ها بیشتر بعد سیاسی، جهت تشدید مبارزات داشت.

افرادی تلاش کرد میان روحانیان صف بندی ایجاد کند.

رمضان ۱۳۹۳ (۱۳۵۲ش)

پیش از رسیدن ماه مبارک، نظر او را برای اقامه نماز جماعت در مسجد کرامت جلب کرده بودند. موضوع بازمی گشت به تغییر کاربری خانه ای به یک معبد تازه. حاج سید محمود کرامت کرمانی خانه خود را تبدیل به مکان عبادت و مراسم مذهبی کرده بود؛ و این کار آخرین مراحل خود را از سر می گذراند. حاجی غنیان و حاجی سررشته دار ابتدا از آقای واعظ طبسی خواستند که در این مکان امامت جماعت را به عهده بگیرد. نپذیرفت. به آقای خامنه ای پیشنهاد کردند؛ و او رضایت داد که نماز ظهر و عصر را در این مسجد نوبیاد بخواند. البته این رضایت ساده به دست نیامد. پاسخ نخست او، نه بود. می دانست که این مسجد، در آن ناحیه پررفت و آمد، خیلی زود زیر ذره بین ساواک می رود. بارها آمدند و رفتند تا از او پاسخ آری گرفتند.

ماه رمضان از راه رسیده بود و او نتوانست یا نخواست که برای سخنرانی های این ماه از مشهد خارج شود. هفتم مهر مصادف با اول ماه مبارک بود. در اندیشه بود که چه برنامه ای در مسجد امام حسن به مناسبت این ماه برگزار کند که حساسیت ساواک را برنینگیزد. با مشورت به این نتیجه رسید که پس از نماز ظهر و عصر آیاتی از قرآن را خوانده و ترجمه کند؛ اگر شد خودش ترجمه نماید و اگر نشد آیه ها را تعیین کرده، جوان های علاقه مند حاضر، ترجمه فارسی آن را بخوانند. «چون خود خامنه ای ممکن است مورد توجه سازمان امنیت قرار گیرد قرار شد دو نفر از جوان ها این آیات را با ترجمه و شرح بخوانند... که هم نظر خامنه ای تأمین شده باشد و هم از طرف سازمان جلوگیری به عمل نیاید.» (۱)

این خبر که به گوش ساواک رسید در دستورالعملی کلی به شهربانی نوشت که به مسئولان اماکنی که در ماه رمضان مراسم مذهبی دارند «شدیداً تذکر داده شود به غیر از افرادی که اجازه سخنرانی دارند هیچ کس حق ندارد سخنرانی کند و چنان چه برخلاف رفتار نماید مجلس آنان تعطیل و شدیداً تنبیه خواهند شد.» (۲)

ص: ۴۸۸

۱- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۱۰۱۰۹/۹، مورخ ۱۰/۷/۵۲.

۲- همان، نامه رئیس ساواک خراسان به رئیس شهربانی خراسان، شم ۱۰۱۲۸/۵، مورخ ۱۲/۷/۵۲.

تا این نامه به دست شهربانی برسد و به مورد اجرا گذاشته شود، آقای خامنه ای روزهایی از رمضان را پس از نماز ظهر و عصر به ترجمه و شرح آیاتی از سوره آل عمران گذرانده بود. او نماز ظهر و عصر را در مسجد کرامت می خواند و برای سخنرانی عازم مسجد امام حسن می شد. تا برسد، سیدرضا کامیاب نیز نماز میان روز را در این مسجد برپا داشته بود. روز دهم مهر/ چهارم رمضان آیه های ۱۲۹ تا ۱۴۲ آل عمران را خواند و شرح داد. البته آیه ها را قاری می خواند و او ترجمه و شرح می داد. آقای خامنه ای در توضیح آیه ای که ویژگی های متقین را بیان می کرد (الذین ینفقون فی السیراء و الضراء و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس) گفت: «البته در برابر دشمنان خدا هر چه بیشتر خشمگین [باشی] بهتر [است]. [بنده چون خودم دارای این صفتی که قرآن می گوید چندان نیستم و نمی توانم بر اعصاب خود مسلط شوم بیش از این نمی توانم صحبت کنم. و فردی باید درباره این آیه صحبت کند که دارای چنین صفاتی باشد.» (۱) ظاهراً برخی وسط جلسه صحبت کرده، احترام لازم را به جا نمی آوردند؛ شاید هم تعمدی برای به هم زدن آرامش مجلس قرآن داشتند. به نظر می رسد تعریض بالا- (نمی توانم بر اعصاب خود مسلط شوم) بیان ذم شبه مدح برای رعایت سکوت در جلسه باشد.

شانزدهم مهر/ دهم رمضان آیه های ۱۳۰ تا ۱۳۵ سوره اعراف را شرح کرد. او با این توضیح که هدف من تفسیر نیست، بلکه ترجمه آیات است به بازگویی مفهوم حق و باطل پرداخت و درباره «سنت پیشروی حق» و «رکود و جمود باطل» سخن راند. وی چنین نتیجه گرفت «که حکومت الهی بالاخره در جریان تاریخ غلبه پیدا خواهد کرد و بر حکومت باطل پیروز خواهد شد دلیل بارز آن غلبه موسی بر فرعون بود. فرعون کوچک نبود. فرعون از حکومت قوی برخوردار بود. موسی هم که چیزی نداشت. نیروی ظاهری [این دو] متعادل نبود... با نیروی معنوی، با اراده، که همه علوم و صنایع در مقابل آن صفر است، جنگید... در زمان خودمان چه جمعیت هایی با نداشتن وسایل مدرن و با داشتن اراده بر ... [بزرگ ترین] جهاز سلاخی و نظامی پیروز شدند. این را همه می دانند. و همه دیدند که موسی این سلاح را در دست داشت؛ سلاح صبر، جا خالی نکردن، و از راه مبارزه برنگشتن، مأیوس نشدن. به پیروان خود همین سلاح را داد، نه شمشیر. صبر کنید، از خدا

ص: ۴۸۹

کمک بخواید. با داشتن همین سلاح بر فرعون غلبه پیدا کرد.» در ادامه سخن را به طرف صبر کشاند و گفت که صبر یعنی مقاومت در برابر انگیزه های متوقف کننده و منحرف کننده. (۱) او در پایان صحبت هایش که شباهتی به ترجمه نداشت و هر چه بود شرح و تفسیر آیات یاد شده بود، دو حدیث خواند و گفت که از این روایات که جنبه اجتماعی دارند باید حکمی کلی به عنوان مفهوم تقوا به دست آورد:

۱. مؤمن باید در برابر تندباد حوادث همچون گیاهی سبز ناشکننده باشد.

۲. هنگام مصیبت نوحه گری و هنگام نعمت نغمه سرایی نباید کرد که خدا این دو نوا را دشمن می دارد. (۲)

روز هفدهم مهر / یازدهم رمضان به سراغ آیه ۲۰ سوره انفال رفت و تا پایان آیه ۲۷ ترجمه و تفسیر کرد. وی در خلال گفته هایش، ابراز کرد: «اسلام در عالم زایل شدنی نیست و امام زمان حکومت قرآنی و الهی را جهانی خواهد کرد و قبل از او حکومت جهانی بر بقعه ای از جهان سایه خواهد افکند.»

دو روایت پایانی او اینها بودند:

۱. هر کس بدون استحقاق به رتبه ای نایل شود متجاوز است.

۲. به گفتار ناطقی که از زبان شیطان سخن می گوید نباید گوش داد، زیرا گوش دادن به گفتار هر گوینده به منزله عبودیت منشأ آن گفتار است. (۳)

آیه هایی که روز نوزدهم مهر / سیزدهم رمضان ترجمه و تا حدودی شرح داده شد از سوره صف بود.

«همانا خداوند دوست دارد آنهایی را که پیکار می کنند در صف بسته ای. چنان که گویی از چدن که قاعده اش از روی و مس ریخته اند؛ استوار و محکم. خداوند دوست دارد کسانی را که پیکار می کنند و تکان نمی خورند و هیچ چیز آنها را نمی لرزاند و از هیچ چیز نمی ترسند.» (۴)

این گفته ها، مدیرکل اداره سوم را بد آمد و خطاب به ساواک خراسان نوشت که

ص: ۴۹۰

۱- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۱۶۲۳۳/۹ ه، مورخ ۲۹/۷/۵۲.

۲- همان جا.

۳- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۱۶۳۱۷/۹ ه، مورخ ۱۴/۸/۵۲.

۴- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۱۶۳۰۹/۹ ه، مورخ ۱۰/۸/۵۲.

تذکرات و احضارات [= زندان و شکنجه] تغییری در رویه سیدعلی خامنه ای پدید نیاورده است. با «ادامه این وضع احتمال انحراف و گرایش عده ای از افراد به فعالیت مضره و خرابکارانه متصور است... دستور فرمایید... به منظور اعمال شدت عمل بیشتر و ایجاد محدودیت جهت مشارالیه، مدارک لازم علیه وی جمع آوری» (۱) شود.

عید فطر همان سال (۱۳۵۲ش) بود که متوجه شد، رئیس روحانی شهر، آیت الله میلانی، به مناسبت جنگ های مسلمانان با اسرائیل، دید و بازدید عیدانه را لغو کرده است. تصمیم گرفت در مناسبتی از استادش، که به واسطه نداشتن کنش های سیاسی مناسب از او رویگردان شده بود، دیدن کند؛ باشد که این مرجع تقلید علت سردی اندک مبارزان شهر با خود را به یاد آورد. مراسم ختم شیخ محمد رشتی، باجناق آقای میلانی، که در تکیه تهرانی ها برگزار می شد، این فرصت را پیش آورد و آقای خامنه ای که مدت ها بود در مجالس مرتبط با آقای میلانی شرکت نکرده بود، در مراسم یادشده حاضر شد. (۲)

کمک مالی به طلبه ها

اواسط سال ۱۳۵۲ش، آقای خامنه ای در حال عملی کردن تصمیمی بود که شاید یکی از آرزوهایش به شمار می رفت. او فقر را در زشت ترین چهره، دیده بود و می دانست که طلبه ندار چه سختی هایی برای رو به رو شدن با این قیافه کربیه می کشد. طلبه ها را به نسبت نیازمندی شان (تأهل و...) به دو دسته تقسیم کرد. با همفکری تنی چند، نام آنان را احصاء نموده بود. در حال جمع کردن پول برای تقسیم میان طلبه ها بود. قرار بود ۲۶ تن از اینان [احتمالاً ماهیانه] یکصد تومان، و ۱۸ نفر، چهل تومان دریافت کنند. وقتی به سراغ یکی از هم لباسان خود برای تهیه بخشی از کمک مالی رفت، همو تمام جزئیات را به اطلاع سازمان امنیت مشهد رساند و حتی نام طلبه ها را نیز ضمیمه کرد. (۳) موضوع برای اداره کل سوم مهم جلوه کرد و پرویز ثابتی در نامه ای از ساواک مشهد خواست ضمن تهیه مشخصات کامل افراد، تحقیق کنند که این کمک مالی به چه منظور انجام می شود. (۴)

ص: ۴۹۱

- ۱- همان، از ۳۱۲ به رئیس ساواک استان خراسان، شم ۸۹۷۶/۳۱۲ مورخ ۱/۹/۵۲.
- ۲- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۱۰۴۲۴/۹، مورخ ۱۵/۸/۵۲.
- ۳- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۱۰۱۸۸/۹، مورخ ۱۶/۷/۵۲.
- ۴- همان، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک مشهد، شم ۸۰۴۲/۳۱۲ مورخ ۸/۸/۵۲.

کمتر از دو ماه، آقای خامنه ای مرکز فعالیت های خود را از مسجد امام حسن در خیابان فردوسی به مسجد کرامت در خیابان نادری منتقل کرد. وی علی رغم خطرات احتمالی، از این جابه جایی خرسند بود، چرا که موقعیت مکان جدید به واسطه توجه مردم و زائران بهتر از محل پیشین بود. بی جهت نبود درسهای تفسیر او در مسجد امام حسن پس از حدود چهار ماه با غضب ساواک مواجه شد، اما در این جا به واسطه اقبال بیشتر مردم، کار به جایی رسید که مفسر را راهی کمیته مشترک ضدخرابکاری کرد. آقای خامنه ای امیدوار بود مسجد کرامت وسیله ای برای بالا بردن آگاهی سیاسی و اجتماعی جوانان باشد. (۱)

اهمیت مسجد کرامت فقط برای وسعتش نبود، بلکه چون در موقعیت حساس و نزدیک مرکز دینی شهر، یعنی حرم مطهر امام رضا علیه السلام و مدارس علوم دینی و از طرف دیگر به جهت مجاورت بخش تازه ساز شهر و در کنار دانشگاه و سینماها قرار گرفته بود، از جایگاه ویژه ای برخوردار بود. امتیاز دیگر، آن بود که فاصله زیادی با بازار نداشت و تجار و کسبه به آن تردد می کردند؛ از این رو مسجد کرامت پاتوق گروه های مختلف همچون کسبه، طلاب علوم دینی و دانشجویان دانشگاه که در ظاهر با هم تضادها و اختلافاتی داشتند، شده بود. (۲)

آخرین سخنان وی در مسجد امام حسن یکی بیستم آبان بود که به شرح سوره والعصر اختصاص یافت، (۳) و دیگری دوم آذر که درباره ولایت برای حاضران نکاتی یاد کرد. (۴)

مجموعه گزارش هایی که از ابتدای سال تاکنون برای اداره سوم ساواک فرستاده شده بود، و عمدتاً به انعکاس مجالس تفسیر او اختصاص داشت، آن اداره را به این نتیجه رساند که آقای خامنه ای تغییری در روش خود نخواهد داد و ادامه این وضع به جذب بیشتر افراد و افزایش طرفداران او خواهد انجامید. از این رو از نظر آن اداره لازم می نمود مقدمات ممنوع المنبر شدن یا تبعید او از مشهد فراهم شود. نامه ای که پرویز ثابتی خطاب به رئیس

ص: ۴۹۲

۱- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۱۰۶۳۲/۹، مورخ ۶/۹/۵۲.

۲- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، ص ۸۰ مکرر.

۳- اسناد ساواک، از ۹ به ۳۱۲، شم ۱۰۵۲۴/۹، مورخ ۲۴/۸/۵۲.

۴- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۱۰۶۳۵/۹، مورخ ۶/۹/۵۲.

ساواک خراسان در این مورد نوشت چنین بود: «به استناد بررسی های معموله از سوابق نامبرده فوق [= سیدعلی خامنه ای] چنین استنباط می گردد؛ با این که تاکنون چندین مرتبه به علت اظهار مطالب خلاف و تحریک آمیز در جلسات سخنرانی، احضار و تذکرات لازم به وی داده شده است، لیکن مشارالیه هیچ گونه تغییری در رویه قبلی خود نداده و کماکان به ادامه جلسات و بیان مطالب خلاف ادامه می دهد و از طرفی با علم به این که در صورت ادامه این وضع احتمال انحراف و گرایش عده ای از افراد به فعالیت های مضره و خرابکارانه متصور است، علیهذا خواهشمند است دستور فرمایید ضمن ادامه مراقبت از اعمال و رفتار یادشده و کنترل جلسات سخنرانی فرد مورد بحث، به منظور اعمال شدت عمل بیشتر و ایجاد محدودیت جهت مشارالیه مدارک لازم علیه وی جمع آوری و نتیجه را به موقع و با اعلام نظریه در زمینه طرد از منطقه یا ممنوع المنبر نمودنش این اداره کل را آگاه سازند.»(۱)

آقای خامنه ای در واقع با رفتن به مسجد کرامت و جایگزین کردن سیدرضا کامیاب در مسجد امام حسن به تکثیر تلاش های خود پرداخت، چرا که مشی کامیاب در اداره مسجد و سخنرانی هایش، همان حساسیتی را که پیش از این در مورد استادش موجب شده بود، این بار درباره خود او برانگیخت.(۲) اداره کل سوم از سازمان اطلاعات و امنیت خراسان خواست از آنجا که کامیاب تحت تأثیر خامنه ای و از دوستان نزدیک اوست اعمال و رفتارش باید تحت مراقبت قرار گیرد.(۳) سیدرضا کامیاب پس از سخنرانی ای که در شب شهادت امام جعفر صادق(ع) در مسجد چهارباغ ایراد کرد و گفت که جنگ بین معاویه و علی، امام حسین و یزید، و امام صادق و منصور تا روز قیامت ادامه دارد و مسلمان ها باید بدانند که کل ارض کربلا و کل یوم عاشورا یک جریان همیشگی است، شدیداً از طرف ساواک مؤاخذه شد؛ او را به محل دستگاه امنیتی احضار کرده، تهدیدش کردند چنانچه حرفهایی مشابه آن چه که در شب شهادت امام ششم اظهار کرد، بر زبان براند از منطقه طرد خواهد شد.(۴)

برنامه آقای خامنه ای در مسجد کرامت بدین ترتیب بود: از شب یکشنبه تا شب

ص: ۴۹۳

۱- همان، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک خراسان، شم ۸۹۷۶/۳۱۲، مورخ ۱/۹/۵۲.

۲- همان، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۱۰۶۳۴/۹، مورخ ۶/۹/۵۲.

۳- همان، از ۳۱۲ به ۹ ه، شم ۹۶۱۶/۳۱۲، مورخ ۱۹/۹/۵۲.

۴- همان، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۱۰۷۸۹/۹، مورخ ۲۳/۹/۵۲.

چهارشنبه حدیث می گفت و در اطراف آن سخن می راند. شب پنجشنبه جملات نماز را ترجمه و شرح می کرد، و شب جمعه پس از تلاوت قرآن، به ترجمه و تفسیر آن می پرداخت. همه اینها طبق مشی فکری او، آمیخته به نکات و موضوعات اجتماعی بود. وی در تشریح تسیحات اربعه، درباره «الحمد لله» گفت: «ستایش مخصوص پروردگار است. اگر انسان بخواهد در برابر قدرتی کرنش کند و او را حمد گوید آن قدرت باید پروردگار باشد و نه هیچ کس دیگر. نباید دلش در برابر اندک عنایتی از قدرت های طاغوت نرم شود و بداند که قدرت های طاغوت همه آلوده اند.»^(۱)

در مسجد کرامت نیز تخته سیاهی داشت که احادیث و روایات، یا آیه های قرآن را روی آن می نوشت و تشریح می کرد. استقبال چشمگیر گروه های مختلف از برنامه های او به آنجا رسید که یک ربع ساعت زمانی را که برای سخنرانی در نظر گرفته بود، به یک ساعت رساند.

سه شنبه دوم بهمن ۱۳۵۲ به مفهوم صبر پرداخت و مفاهیم متعدد آن را برشمرد و در نهایت گفت که صبر در منطق اسلام یعنی مقاومت در برابر تمام انگیزه های فاسدکننده نفس. وی با مثال از صبر خویشان شهدای صدر اسلام، از شکیبایی زنانی که گاه در یک جنگ سه تن از جگر گوشگان خود را شهید می دیدند، گفت: «واقعاً اگر کسی دلیلی بر حقانیت اسلام نداشته باشد همین صبر و مقاومت معتقدین به این مکتب بهترین دلیل و مدعا بر حقانیت منطق اسلام است.»^(۲)

روز بیست و سوم بهمن به شرح حدیثی با موضوع سخاوت پرداخت و طبق معمول همه سخنان خود، آن را با نمونه هایی از مسائل سیاسی اجتماعی توضیح داد: «وقتی که جامعه ای رو به فنا باشد و همه چیز یک جامعه اسلامی [در معرض]... فنا و نابودی باشد، شما چه وظیفه ای دارید؟ نه تنها باید از مال خود، بلکه باید از جان نیز بگذرید و آن را در راه حق همان طور که نظام آفرینش بر اساس حق است، از دست بدهید.»^(۳)

روز بیست و چهارم بهمن آیه ربنا افرغ علينا صبراً و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین [بقره/ ۲۵۰] را تفسیر کرد. «صبر آن است که انسان راه خود را به

ص: ۴۹۴

- ۱- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۱۱۰۴۴/۹ ه، مورخ ۲۰/۱۰/۵۲.
- ۲- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۱۱۲۴۱/۹ ه، مورخ ۱۱/۱۱/۵۲.
- ۳- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۱۷۱۳۷/۹ ه، مورخ ۱۵/۱۲/۵۲.

سوی قله تکامل ادامه دهد؛ ریسمان هایی که به پای انسان ها بسته شده و آنها را می کشد به سوی بردگی، بندگی و اسارت، گناه و تسلیم، آنها را از پیشرفت به سوی قله تکامل باز ندارد. پس صبر یعنی مقاومت.» و برای نمونه بخشی از این آیه را خواند که «ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مأتین» (انفال / ۶۵)

منع از سخنرانی

سخنان او از قرآن، نماز و روایات حتماً به جای باریکی رسیده بود که ساواک تصمیم گرفت از ادامه مجالس او در مسجد کرامت جلوگیری کند. پیش از آن سعی کرده بود با تبلیغات منفی از مشتاقان مجالس او در این مسجد بکاهد. یکی از مأموران این سازمان هفته ای یک بار با سر زدن به مغازه های اطراف مسجد به صاحبان آن هشدار می داد که در نماز این سید حاضر نشوید؛ او وهابی است. (۱) با مؤثر نشدن این تهمت زنی ها، ساواک تصمیم گرفت حاج محمدتقی کرامت کرمانی را احضار و تهدید کند؛ این که خانه ای به آن گشادگی چه ضرری می رساند که این بساط تازه را راه انداختی! گزارشی که در ساواک تهیه شد چنین بود: «... سیدعلی خامنه ای مدتی است که در بنای کرامت واقع در خیابان نادری بعد از نماز مغرب و عشا به طور ایستاده آیات موردنظر خود را از قرآن تلاوت و تفسیر می نماید و چون مسجد مزبور نزدیک حرم می باشد اکثر افرادی که قصد زیارت دارند به مسجد مذکور جهت استماع سخنرانی نامبرده می آیند و اغلب این افراد از تیپ جوان می باشند. مقرر فرمایید در صورت تصویب، حاجی کرامت، صاحب چلوکبابی کرامت احضار و عواقب وخیم کار به او گوشزد و شدیداً به وی تفهیم گردد که هر چه زودتر خامنه ای را از مسجد مزبور تعویض و شخصی حائز شرایط دیگری را که مورد تأیید آیت الله میلانی است به جای او بگذارد.»

ساعت هشت صبح روز دوم اسفند حاجی کرامت در ساواک بود. مأمور ساواک با تشریح به او فهماند که سیدعلی خامنه ای دیگر حق ندارد در این مکان سخنرانی کرده، نماز بخواند. موضوع توسط حاجی کرامت به گوش آقای خامنه ای رسید، اما «شب گذشته خامنه ای در مسجد یادشده جلوی منبر ایستاده و گفته است چون ممنوع المنبر

ص: ۴۹۵

۱- جعفریان، رسول، جریان ها و سازمان های مذهبی سیاسی ایران (۱۳۵۷-۱۳۲۰)، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چ ششم، ۱۳۸۵ش، ص ۲۵۳.

هستم لذا منبر نمی روم و جلوی منبر صحبت های خود را ادامه می دهم.»

قرار شد آقای خامنه ای به محل ساواک احضار شود، با وجود این به کار خود ادامه داد. روزهای ششم و هفتم اسفند با همان کیفیت برای حاضران سخن راند و پس از تفسیر روایتی از امام صادق (ع) که می گفت مؤمن را از امانت داری و راستگویی اش باید شناخت نه از نمازها و روزه هایش ابراز داشت: «در جبهه امام بودن یعنی با جبهه مخالف امام جنگیدن.»^(۱)

حاجی کرامت، رئیس صنف چلوکبابی های مشهد و بانی این مسجد، موضوع را به اطلاع آقای خامنه ای رسانده بود. گفته بود که ساواک پیغام داده حق امامت نماز جماعت و سخنرانی ندارد. آقای خامنه ای هم پاسخ داده بود که اگر چنین پیغامی دارند، خودشان ابلاغ کنند. فروزانفر، مأمور ساواک، از جواب آقای خامنه ای بی اطلاع بود. حاجی کرامت هم دلیلی نمی دید جواب را به اطلاع ساواک برساند. هفتم اسفند، فروزانفر، اتفاقاً حاجی کرامت را در خیابان دید و آن جا بود که از علت ادامه سخنرانی آقای خامنه ای، آن هم ایستاده، باخبر گردید. وی از رئیس سازمان امنیت خراسان اجازه گرفت تلفنی به سیدعلی خامنه ای ابلاغ شود که از نماز و سخن در مسجد خودداری کند و شهربانی نیز از ورودش به این مکان تازه ساز جلوگیری نماید. شیخان در پاسخ گفت که مگر او ممنوع المنبر نیست؟ اگر نیست فوراً برای ممنوع المنبر کردن او اقدام شود. دیگر آن که احضارش کرده، شدیداً بازخواستش کنید و بگویید که تحرک بعدی «بازداشت او را دربر خواهد داشت.» روزی از روزهای اسفند، یکی از مقامات ساواک، تلفنی به او اطلاع داد که دیگر حق ندارد پا به مسجد کرامت بگذارد. ظهر بود. آماده بود به طرف مسجد برود. گوشی را گذاشت و نماز را فرادی خواند.

بنابر آن چه که اسناد می گویند، آخرین سخنرانی آقای خامنه ای در مسجد کرامت در سال ۱۳۵۲ش هفتم اسفند بود.

تأسف آقای مطهری

خبر تعطیلی فعالیت های آقای خامنه ای، خیلی زود در میان محافل مذهبی و آشنایان او

ص: ۴۹۶

۱- اسناد ساواک، از ۹ به ۳۱۲، شم ۱۱۵۶۱/۹ ه، مورخ ۶/۱۲/۵۲.

پیچید. آقای مرتضی مطهری که از موضوع باخبر شد «به شدت ناراحت شده و اظهار داشته، همه مراکز حساس را که اثری دارد می بندند و دعای ندبه [شیخ احمد] کافی را رواج می دهند. انسان متحیر می ماند چه کند و چه بگوید. وی گفت: سیدعلی خامنه ای از نمونه های ارزنده ای است که برای آینده موجب امیدواری است و در این مدت کوتاه در مشهد کارهای پرثمری انجام داده که یکی از آنها جمع کردن جوانان روشنفکر و بیدار بوده و به همین جهت وی مورد توجه خمینی هم واقع شده و خمینی دستور داده که هواخواهان وی خامنه ای را حمایت کنند.»

آقای مطهری که اواخر اسفند ۱۳۵۲ در مشهد بسر می برد از روش آیت الله میلانی نیز انتقاد کرد.(۱)

سفر پنهانی آقای طالقانی به مشهد

آقای طالقانی ۲۸ آبان ۱۳۵۲ دور از چشم ساواک به مشهد آمده بود. دستگاه امنیتی گمان می برد او به طالقان رفته، یک هفته ای در یکی از روستاهای آن منطقه استراحت کرده است. او در دی ماه ۱۳۵۰ به زابل تبعید شده، اواخر بهار ۱۳۵۱ محل تبعید او به بافت کرمان تغییر یافته بود و تا تیرماه ۱۳۵۲ در آن شهر بسر برده بود. اول آذر در خانه آقای خامنه ای بود. آقای طالقانی از دیدار اخیر خود با آقای قمی که در کرج تبعید بود گفته بود؛ این که روحیه آقای قمی خوب است «و یک روزی ممکن است در این شهر به درد بخورد. طالقانی گفت اگر نمی خواهید از او ترویج کنید، قطع رابطه هم نکنید.» آیت الله طالقانی خبر دیگری هم به اندک حاضران خانه آقای خامنه ای داده، گفته بود: «سازمان امنیت تصمیم گرفته منابع مالی [= سهم امام] را در تهران و در سایر شهرستان ها قطع کند و ترس عمده ای که دارند از افراد مذهبی است.» وی حالات ناگوار خود را در تبعید، پس از شنیدن اخبار دستگیری ها و اعدام های جوانان باز گفته بود. آقای طالقانی جمعه دوم آذر مشهد را به قصد تهران ترک کرده بود.(۲)

اواخر همین سال بود که آقای خامنه ای از احتمال سفر دوباره آیت الله طالقانی در اواخر ماه صفر (اواخر اسفند ۵۲ و اوایل فروردین ۵۳) به مشهد با دوستان خود

ص: ۴۹۷

۱- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۳۰۰۳/۹، مورخ ۸/۱/۵۳.

۲- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۱۰۶۳۳/۹، مورخ ۶/۹/۵۲.

صحبت کرد و گفت: «دلم می خواهد که از او تجلیل به عمل آید؛ گرچه سازمان امنیت نخواهد گذاشت، ولی اگر آمدند، از دوستان هم فکر بخواهید که از او دیدن نمایند.» آقای خامنه ای با اشاره به احترامی که مردم مشهد از سیدعلی علم الهدی که به تازگی درگذشته بود، کردند، گفت: «همه مردم تشخیص دادند که وی مزدور دولت نیست. من آرزوی روزی را می کشم که وضع موجود دگرگون شود و بینیم که مردم آخوندهای دولتی را به روز سیاه افکنده اند و به آنها کسی اعتنا ندارد.»^(۱)

آغاز درس عقاید

اواخر سال ۱۳۵۲ یا اوایل ۱۳۵۳ش بود که به درخواست مکرر گروهی از طلاب، پذیرفت که درس عقاید دهد. جلسه های تفسیر قرآن او در مسجد میرزاجعفر تعطیل شده بود. پیش از این قصد داشت علم کلام را به عنوان درس خصوصی برای شماری از طلبه ها تدریس کند، اما احتیاط از برخوردهای پیوسته ساواک او را از این کار بازداشته بود. درس خصوصی، سوءظن جاری دستگاه امنیتی را پررنگ تر می نمود. وقتی پذیرفت، تشکیل کلاس را مشروط به حضور طلاب کرد، نه دیگران. مکان آن را مسجد قبله در پایین خیابان قرار داد. پس از زمانی کوتاه استقبال طلبه ها چنان فزونی گرفت که محل درس را به مسجد ابدال خان منتقل کرد. وسعت بیشتری داشت. کتاب باب حادی عشر^(۲) را مبنای گفته های خود گرفت و آن را تا مبحث نبوت ادامه داد. دستگیری ششم، ادامه این درس را برید.

در فقدان مدرک

سال ۱۳۵۲ در حالی که پایان رسید که سازمان اطلاعات و امنیت مشهد، همچنان در پی به دست آوردن مدارک و اسنادی بود که بتواند با اتکاء به آنها آقای خامنه ای را دستگیر کند. بارها به عوامل این سازمان دستور داده شده بود که دست آویزی بیابند که بشود او را «شدیداً تحت پی گرد» قرار داد. البته ساواک برای بازداشت افراد نیاز به مدرک

ص: ۴۹۸

۱- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۱۱۴۲۹/۹ ه، مورخ ۷/۱۲/۵۲.

۲- الباب الحادی عشر، فصل یازدهم از کتاب منهاج الصالح فی مختصر المصباح، نوشته علامه حلی است و از منابع مشهور کلام شیعه است.

محکمه پسند نداشت؛ هرگاه اراده اش بر دستگیری فردی تعلق می گرفت، او را بازداشت می کرد. آن چه برای سازمان امنیت مشهد مهم می نمود، ارائه مدارکی به دادگاه نظامی، فراتر از «اقدام علیه امنیت کشور» بود. سه ماه حبس برای ساواک مشهد، حکم دلچسبی نبود؛ احکامی که پیش از این دو بار برای آقای خامنه ای صادر شده بود. بازداشت او در سال ۱۳۵۰ و شکنجه در زندان تازه تأسیس در نبود مدرک انجام شده بود؛ او باید در طول برگزاری جشن های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی در زندان بسر می برد که برد.

شخصیت آقای خامنه ای برای سازمان امنیت مشهد شناخته شده بود. از طرفی او را «روشنفکر» توصیف می کرد، چون می دانست یک مجتهد مدرس سطوح عالی حوزه علمیه است که در مسائل اجتماعی وارد، با ابزار فرهنگی روز آشنا،^(۱) مترجم چند کتاب، سخنران زبردست، صاحب محفلی گرم، دوستدار جوانان و با همه طبقات در حشر و نشر است.^(۲) و از طرفی او را «افراطی» می خواند، چرا که روی سازش با حکومت نشان نمی داد، در مخالفت خود با دستگاه حاکم اصرار می ورزید، علیه آن سخنرانی می کرد، و در آگاهی دیگران از ماهیت حکمرانی این دستگاه می کوشید. او نظام حاکم را از بیخ و بن مردود می دانست و آن چه در اندیشه اش جای داشت، برپایی نظام اسلامی بود. ساواک او را نماینده خمینی می دانست؛ و اگر در اواسط دهه چهل در گزارش هایش او را طرفدار قمی و خمینی می نامید، از اواخر این دهه برایش روشن بود که او نه تنها نماینده وجوهات آیت الله خمینی، بلکه پیرو مرام و مسلک اوست. یکی از منابع ساواک در سال ۱۳۴۹ درباره اش چنین نوشته بود: «آقای سیدعلی خامنه ای از طرفداران صمیمی آقای خمینی است، ولی از سال گذشته به این طرف تبلیغ صریحی از ایشان نشنیده ام؛

ص: ۴۹۹

۱- برای نمونه، آقای خامنه ای نمایش های «تمنای باران» و «بار دیگر ابوذر» را که در مشهد اکران شد، دید. تمنای باران نوشته داود کیانیان و کارگردانی محمدتقی رفقی در ۱۳۵۰ش در تالار شیر و خورشید مشهد به صحنه آورده شد. آقای خامنه ای و تعدادی از دوستانش در یکی از جلسه های خانگی قرار می گذارند که از این نمایش دیدن کنند. تمنای باران مضمونی مذهبی سیاسی داشت که غیر از روشنفکران، مردم مذهبی نیز از آن استقبال کردند. (گفت و گوی مؤلف با داود کیانیان)

۲- این ویژگی ها هم ساواک را خوش نمی آمد، هم مرتجعان را. از این رو تهمت وهابی گری را بدو نسبت می دادند. این را «آخوندهایی با مغزهای چرکین و اندیشه های چروکین ساخته و پرداخته بودند. شیخ «ع» که از سواد بهره ای نداشت و در غوغاسالاری موجودی شگفت بود، این را می گفت و دلیلش این بود که وی در نماز تحت الحنک نمی اندازد و در کتابش جلو نام امام حسن، علیه السلام نگذاشته است. اما در مقابل به شدت مورد توجه و عشق و علاقه ... نسل جوان به ویژه حوزویان بود.» (جریان ها و سازمان های مذهبی...، ص ۲۵۴)

لکن الان هم اگر طرفداران آقای خمینی را بشمارند یکی ایشان است. و باز آنچه که برای من به طور اجمال معلوم است این است که در جهت مالی آقای خمینی بی دخالت نیست... از سال گذشته به این طرف از وضع کار مالی او صحیحاً اطلاع ندارم ولی بی دخالت نیست، و علاقه مند به آقای خمینی است. ایشان درس تفسیری دارد در روزهای تعطیلی در مدرسه میرزاجعفر. به طوری که من از رفقای درس ایشان استفسار کرده ام درس ایشان برای تزیق افکار ضددولتی بی اثر نیست. روزهای جمعه بعد از ظهر جلسه خاصی در منزل خود دارد که عده ای از طلاب و احیاناً از غیرطلاب هم شرکت می کنند. من به وضع آن جلسه وارد نیستم. مسلماً جلسه روضه خوانی نیست؛ جلوس طور [=مانند] است؛ صحبت های متفرقه به میان می آید. من تا به حال به عنوان بازدید ایشان دو یا سه مرتبه عصر جمعه به منزل ایشان رفته ام، همان جلسه بوده است. آن روزها که من رفتم یادم نیست چه صحبتی در بین بود لکن صحبت مؤثری و سیاسی [ای] ظاهراً نبود ولی آن نحو جلسه بی صحبت از اوضاع روز نخواهد بود. کنترل شود ضرر ندارد. آقای خامنه ای بی رفاقت با افراد کانون نشر حقایق اسلامی در گذشته نبوده مخصوصاً با آقای [محمدتقی] شریعتی و دکتر شریعتی و طاهر احمدزاده تا وقتی آزاد بود بی تماس نبوده؛ اما چه همکاری هایی با آنها داشته اطلاع می دارم، ولی رفاقت قطعاً داشته است. باز آن مقداری که برای من معلوم گردیده، ایشان دخالت در نشریات آقای خمینی ندارد گاهی که رساله می خواسته یک دانه از من گرفته است.»

ساواک اینها را می دانست، اما همگی در حد گزارش های منابع خود بود و برای هیچ کدام برگه ای به عنوان مدرک در دست نداشت. می دانست که همچنان گروهی از مقلدان آیت الله خمینی، وجوهات خود را به آقای خامنه ای می دهند، و او آن را برای آیت الله پسندیده می فرستد؛^(۱) حتی نام افرادی که سهم امام خود را در مشهد به نمایندگان آیت الله خمینی می دادند و اسامی تعدادی از مقلدان ایشان را شناسایی کرده بود^(۲) و ۳۰ نفر از شهروندان مشهدی را که یا دارنده رساله آیت الله خمینی هستند و یا آن را با دیگران ردوبدل می کنند می شناخت.^(۳) و کالت و نمایندگی آیت الله خمینی توسط

ص: ۵۰۰

۱- اسناد ساواک، از ۹ به ۳۱۲، شم ۱۱۰۰۳/۹ ه، مورخ ۱۵/۱۰/۵۲.

۲- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۳۸۱۸/۹ ه، مورخ ۱۲/۳/۵۳.

۳- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۵۶۷۵/۹ ه، مورخ ۱۸/۸/۵۳.

آقای خامنه ای از زمانی برای سازمان امنیت گران آمد که آقای واعظ طبسی در گفت و گویی از موضوع با صراحت یاد کرد: «سیدعلی خامنه ای وکیل و نماینده تام الاختیار خمینی است. وی توصیه نمود که اگر کسی خواست برای خمینی پول بفرستد به خامنه ای مراجعه کند. او ترتیب کار را خواهد داد و رسید پول هم از خمینی دریافت می نماید.» پس از رسیدن این گزارش بود که مقام عالی ساواک مشهد گفت: «ساواک مطلع بود که سیدعلی خامنه ای نماینده روح الله خمینی است، ولی این موضوع تاکنون [= تیر ۱۳۵۳] به دلایل حفاظتی مخفی مانده بود. اکنون ایادی وی مردم را تشویق می کنند که سهم امام خود را به نام خمینی و سیدعلی خامنه ای بدهند.» (۱)

حتماً شهرت و کالت آقای خامنه ای، چه در جمع آوری سهم امام و چه در ارائه کمک به خانواده های زندانیان سیاسی و طلبه های مستمند از خراسان گذشته بود که قاسم امیرپور با فرستادن نامه ای از گیلان به او، خبر آزادی از زندان و ممنوع المنبر بودنش را داد و تقاضا کرد فکری برای وخامت مالی اش بکند؛ راهی مشهد است. (۲)

اواخر سال ۱۳۵۳، شصت و هشت نفر از طلبه های حوزه علمیه مشهد از بابت وجوهاتی که به نمایندگان آیت الله خمینی پرداخت می شد، شهریه می گرفتند. (۳) این طلاب غیر از درس های معمول، در کلاس هایی که برای آنان برپا می شد شرکت می کردند. روش وعظ و خطابه، زبان عربی روز، شناخت مکاتب فکری، اصول عقاید از جمله این کلاس ها بودند. (۴) همه چیز حکایت از پیدایش تشکیلاتی جدید، زنده و پویا، در دل حوزه را کد مشهد می کرد.

به لطف یکی از منابع ساواک که حول و حوش آقای خامنه ای پرسه می زد، اسامی تمام بازاریها، کاسب ها و افرادی که مقلد آیت الله خمینی بوده، سهم امام خود را به نمایندگان او می پرداختند در دست ساواک بود. (۵)

ساواک همچنان درصدد پیدا کردن دست آویزی برای بازداشت آقای خامنه ای بود.

ص: ۵۰۱

۱- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۴۳۱۳/۹، مورخ ۲۳/۴/۵۳.

۲- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۵۲۰۸/۹، مورخ ۷/۷/۵۳.

۳- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۱۷۷۴۷/۹، مورخ ۲۷/۱۱/۵۳.

۴- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۱۷۸۱۶/۹، مورخ ۴/۱۲/۵۳.

۵- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۱۷۶۲۰/۹، مورخ ۱۵/۱۱/۵۳.

دست آورد آقای خامنه ای از تفسیرها و سخنرانی ها در مسجد کرامت، غیر از معارف نشسته بر ضمیر مخاطبان، کتابی بود به نام «گفتاری در باب صبر». همچنان که از دل اسناد برمی آید، یکی از مهم ترین مباحث او در این مسجد، صبر و مفهوم حقیقی آن بود. حدود یک سال و نیم پس از آخرین حضور او در مسجد کرامت، کتاب گفتاری در باب صبر، خلاصه و پیراسته سخنان او در این موضوع، منتشر شد. (۱) در مقدمه ای که مؤلف برای کتاب نوشت، صبر را از واژه های مشهور اسلامی دانست که متأسفانه دچار بلای تحریف گشته است. او نوشت که مفهوم رایج صبر، تحمل ناگواری ها، وسیله ای بزرگ برای ستم گران و مفسدان است تا جامعه را عقب مانده و منحط نگه دارند. «وقتی

به ملتی فقیر و عقب مانده که دست خوش نابه سامانی و پریشانی است... گفته می شود صبر کنید، اولین نتیجه ای که از این موعظه گرفته می شود آن است که شربت تلخ و مهلک شرایط رویارو، برای آنان قابل تحمل گشته، نه فقط در صدد دگرگون کردن وضع و تدارک نجات خویش بر نمی آیند، بلکه با یادآوری پاداش موهومی... آن را فوزی عظیم می پندارند... متأسفانه این برداشت غلط... در زمان حاضر رنگ اصلی و ثابت جامعه مسلمانان گشته... است.»

آقای خامنه ای صبر را برخلاف مفهوم عرفی و جاافتاده آن (سکوت، تحمل و مدارا)، تلاش، کوشش و مجاهدت برای گذر از موانع و رسیدن به هدف می دانست. او با تکیه بر آیات قرآن و روایات ائمه معصومین نوشت: «آن چیزی که می تواند انجام هر تکلیفی و برداشتن هر گامی و سپردن هر راهی و رسیدن به هر نتیجه ای را تضمین کند، مقاومت آدمی در برابر این موانع و گذشتن از فراز این مزاحم ها است؛ یعنی صبر.»

بار دیگر، مسجد امام حسن

غروب همان روزی که با تهدید ساواک راه مسجد کرامت بر او بسته شد، به مسجد امام حسن رفت و نماز جماعت را به پا کرد. دست از سخنرانی های روزانه کشید، مگر شب های شنبه؛ برنامه ای که پیش از این نیز جاری بود. آقای خامنه ای روزهای نخست

ص: ۵۰۲

سال ۱۳۵۳ش را در مشهد بود. در این اوان بود که سیدجعفر شبیری زنجان‌ی، دوست دوران درس و مبارزه اش در قم، از تهران به مشهد آمد. آقای شبیری زنجان‌ی آن زمان در تهران ساکن بود و نماز جماعت مسجد طلّیعه در میدان گمرک، به امامت او برپا می شد. در این دیدار، از اوضاع سیاسی تهران و مشهد و رخدادهای اخیر گفت و گو شد. در خلال صحبت، آقای خامنه ای از زندانی شدن دکتر علی شریعتی ابراز تأسف و نگرانی کرد. دکتر شریعتی از اواسط ۱۳۵۲ش در کمیته مشترک ضدخرابکاری بسر می برد و ساواک درصدد جذب او و خنثی کردن کوشش هایش در حسینیه ارشاد بود. به گوش آقای خامنه ای رسیده بود که دکتر را شکنجه کرده اند، از این رو «به سازمان امنیت نفرین می کرد.»(۱)

روز چهاردهم فروردین بود که بار دیگر برای ملاقات آقای منتظری راهی طبس شد. خبرها حکایت از آن داشت که وی پس از دیدار با آقای منتظری به یزد رفته، از آنجا به تهران می رود. از این رو موضوع به ساواک تهران اطلاع داده شد تا مراقبت او در پایتخت ادامه یابد.(۲) پرویز ثابتی هم از ساواک تهران خواست «با دادن آموزش های لازم به منابع و همکاران افتخاری... اعمال و رفتارش تحت مراقبت قرار گیرد.»(۳) در آن دیدار آقای منتظری از حضور مجدد آقای خامنه ای بسیار خرسند شد و از این که چندین بار او را در تبعید یاد کرده، و از هر کمکی که در توان داشته دریغ نکرده، بسیار تشکر نمود.(۴) همچنین به ساواک یزد نیز خبر دادند که با رسیدن آقای خامنه ای به یزد، «طی مدت اقامت، دقیقاً از وی مراقبت» شود.(۵)

ساواک تهران مترصد رسیدن آقای خامنه ای به پایتخت بود. آیا او از حاشیه کویر، آن هم «به منظور گردش، به اتفاق زن و فرزندان»(۶) به تهران رفت؟ بله. یک شب و یک روز در طبس ماندند. از آن جا به یزد رفتند. در طول دو روزی که در این شهر اقامت داشتند، با شیخ محمد فاضل لنکرانی ملاقات کرد. در آن زمان آقای لنکرانی دوره

ص: ۵۰۳

۱- اسناد ساواک، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۳۱۷۹/۹ ه، مورخ ۲۱/۱/۵۳.

۲- همان، تلگرام ساواک خراسان به ۳۱۲، ۳۱۱۷/۱ ه، مورخ ۱۸/۱/۵۳.

۳- همان، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک تهران، شم ۲۳۰/۳۱۲، مورخ ۱۹/۱/۵۳.

۴- همان، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۳۲۲۴/۹ ه، مورخ ۲۸/۱/۵۳.

۵- همان، از ۳۱۲ به ساواک یزد، شم ۲۲۹/۳۱۲، مورخ ۱۹/۱/۵۳.

۶- همان، از ۲۰ ه ۱۲ به ۳۱۲، شم ۱۵۶۸۵/۲۰ ه ۱۲، مورخ ۲/۲/۵۳.

تبعید خود را در یزد می گذراند. جرم او حمایت از روحانیانی بود که با نوشتن و پخش اعلامیه هایی از نهضت امام خمینی دفاع کرده بودند. در این سفر به تماشای مسجد جامع ایستاد؛ به کتاب خانه وزیری رفت؛ با سیدعلی محمد وزیری، روحانی کهنسال و مؤسس و واقف کتاب خانه نشست و گفت و گو کرد؛ به دیدار آیت الله صدوقی رفت، اما او را نیافت. شهر بعدی اصفهان بود، با همه بناهای چشم نوازش. از آنجا به قم رفتند و سپس وارد تهران شدند. از این سفر، که خالی از جنبه های پزشکی هم نبود، خیر و مدرکی به دست ساواک نیفتاد. دل درد هر از گاه بانو خجسته، همان آپاندیسیت بود که بلافاصله پس از رسیدن به مشهد، جراحی شد.

به هر حال او نیمه اول اردیبهشت در مشهد بود و این بار در مسجد امام حسن تفسیر نهج البلاغه را برای علاقه مندان شروع کرده بود. در غیاب او، سیدرضا کامیاب و سپس سیدعباس موسوی قوچانی در این مسجد اقامه نماز جماعت کرده، برای حاضران سخن رانده بودند. مأموران شهربانی در اواسط اردیبهشت متوجه شدند که «سیدعلی خامنه ای در مسجد امام حسن مجتبی واقع در خیابان فردوسی اقامه جماعت و شب های جمعه تفسیر نهج البلاغه می نماید. و نامبرده صبح های جمعه هر هفته نیز در مسجد قبله در پایین خیابان درس تفسیر قرآن به عده زیادی از طلبه ها می دهد و ضمناً ماهانه به هر کدام از آنها مبلغ صد ریال شهریه می پردازد و شایع است که سیدعلی خامنه ای نماینده خمینی می باشد و این را از طرف خمینی به طلبه ها پرداخت می نماید.»^(۱)

چه بسا اقدام آقای خامنه ای در کمک به طلاب حوزه علمیه مشهد، غیر از ریختن آبی، هر چند اندک بر فقر سوزان آنان، مبارزه با برنامه های سازمان اوقاف نیز بوده باشد. این دومین سالی بود که او و آقای واعظ طبسی در تلاطم و نگرانی پیاده شدن برنامه سازمان یادشده در حوزه علمیه مشهد بودند. آنان بارها در این مورد مشورت کرده بودند. آیا طلبه ها پس از اجرای نظام آموزشی مورد نظر اوقاف در مدارس بمانند؟ این پرسشی بود که برای یافتن پاسخ آن به آقای منتظری رجوع کردند. از این رو سیدعباس موسوی قوچانی و امیر مجد راهی طبس شدند. نظر آقای منتظری چنین بود: «طلاب در مدارس بمانند و به هیچ وجه حرف اوقاف را گوش نکنند.» بنا شد بر همین

ص: ۵۰۴

۱- اسناد ساواک، نامه شهربانی استان خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۵۳-۹-۵۷، مورخ ۱۴/۲/۵۳.

نهج عمل شود، «طلابی که سؤال می نمایند به آنها پاسخ داده شود که در مدارس بمانند و زیر بار اوقاف و برنامه های او نروند.»^(۱)

آوازه آقای خامنه ای در این زمان، چه از نظر برپایی جلسات تفسیر و چه از لحاظ شخصیتی، به اندازه ای بود که مسجد امام حسن، این معبد کوچک دورافتاده از مرکز شهر را بر سر زبان ها بیندازد، و گنجایش خواستاران کلام او را نداشته باشد. «با شروع نماز جماعت در آن مسجد کوچک که به تعبیر حدیث شریف همچون مفحص قطاه (آشیانه مرغ سنگ خوار) بود، طلاب و کسبه به آن روی آوردند، به طوری که دیگر جایی نبود و متولیان مسجد مجبور شدند آن را توسعه داده، به حدی که وسعت آن از مسجد کرامت هم بیشتر شد. من به خاطر حساسیت زدایی و یا لاقول کم کردن آن، فقط شب های شنبه در آنجا نماز می خواندم و درس هایی از نهج البلاغه ایراد می کردم که جمع زیادی در آنها شرکت می کردند.»^(۲)

توسعه مسجد امام حسن

جایی برای تازه واردان نبود. هنگام سخنرانی، شماری از مردم در خیابان می ایستادند. مسجد، برای نماز، به ویژه شب های شنبه، یک ساعت به غروب پر می شد. گویی می خواستند قضای نشنیدن سخنان او را در طول هفته، یک شبه به جا آورند. پیش از این، یک شب، در میان سخنرانی اش از ضرورت توسعه مسجد امام حسن گفته بود. گفته بود که اگر زمین پشتی خریداری و به مسجد اضافه شود، شاید بتواند پاسخی به استقبال مردم باشد. آنها که باید گامی برمی داشتند و دستی به جیب می بردند پذیرفته بودند. به زودی با چاپ قبض هایی که میان کسبه اطراف مسجد پخش شده بود، جمع آوری پول آغاز گردیده بود. آقای خامنه ای تأکید کرده بود، ریالی از بابت سهم امام برای این کار نخواهد پذیرفت. آن چه می گرفت به عنوان تبرع بود، نه چیز دیگر. رفته رفته قبض ها به فروش رفت. حدود هفتاد هزار تومان پول جمع شد. آقای خامنه ای آن را در اختیار حاج علی طوسی معتمد خوشنام محل گذاشت. خرید زمین و ساخت آن شروع شد. وقتی در دی ماه ۱۳۵۳ برای دستگیری اش آمدند، سقف آن زده شده بود و بخش های مهم به پایان رسیده بود.

ص: ۵۰۵

۱- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۳۵۱۸/۹، مورخ ۱۹/۲/۵۳.

۲- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، ص ۸۰ مکرر.

پرویز ثابتی در نامه ای که به ساواک خراسان فرستاد با اشاره به آخرین گزارش آن ساواک از سخنرانی آقای خامنه ای در مسجد کرامت، چنین نتیجه گیری کرد که «سیدعلی خامنه ای فرزند جواد... از ایدئولوژی های گروه به اصطلاح مجاهدین خلق ایران جانبداری می نماید... متن سخنرانی های مشارالیه را بر روی نوار ضبط» کنید. این نظریه برای ساواک خراسان بی شبهات به یک مژده نبود؛ پیدا شدن دست آویزی برای دستگیری آقای خامنه ای. از این رو شیخان دستور داد سخنان او را ضبط کرده «و سپس از مرکز تقاضای دستگیری و تحت پی گرد قرار گرفتن او را بخواهید.»(۱)

این که از نظر ثابتی چه فرازهایی از تفاسیر قرآن، شرح روایات و یا توضیح ذکر های نماز او در سال ۱۳۵۲، نماینده طرفداری از عقاید سازمان مجاهدین بود، روشن نیست. یا باید پرویز ثابتی، مدیر اداره کل سوم را محیط بر دیدگاه های فقهی سیاسی آقای خامنه ای و عقاید اعضای سازمان مجاهدین خلق و برخوردار از توان تطبیق و مقایسه آنها دانست، و یا باید این جمله را دست آویزی برای دستگیری آقای خامنه ای تلقی کرد: «یادشده در منابع خود به طور تلویحی و غیرمستقیم از ایدئولوژی گروه به اصطلاح مجاهدین خلق ایران جانبداری می نماید.» ساواک اگر هم می دانست که آقای خامنه ای به پیشنهاد تنی چند از طلاب در کمک مالی به سازمان مجاهدین خلق پاسخ منفی داده است، باز هم برای دستگیری وی انگیزه کافی داشت. می دانیم که پس از آغاز حرکت های مسلحانه از سال ۱۳۴۹، که با قلع و قمع موفق دستگاه امنیتی نیز روبه رو شده بود، انتساب به این گروه ها یک اتهام درشت به شمار می رفت که می توانست سال ها متهم را در سلول های کمیته مشترک ضدخرابکاری نگه دارد. دستگاه امنیتی در برخورد با گروه های مسلح توانمند نشان داده بود؛ اما عجز ساواک در برخورد با اندیشه بود. قدرت مهار آن را نداشت. هر جا سدی برابرش می ساخت، چون آب، از سوی دیگر راه باز می کرد. سیدعلی خامنه ای در مشهد، تبدیل به یک جریان شده بود.

طبق دستور مرکز، ساواک خراسان موفق شد سخنان روز چهاردهم خرداد آقای خامنه ای در مسجد امام حسن را ضبط کند و به تهران بفرستد.(۲)

ص: ۵۰۶

۱- اسناد ساواک، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک خراسان، شم ۱۰۴۷/۳۱۲، مورخ ۱۲/۲/۵۳.

۲- همان، نامه ساواک خراسان به اداره کل سوم، شم ۱/۴۲۹۵/۵، مورخ ۲۲/۴/۵۳.

آقای خامنه ای در صدد بود ایام فاطمیه به تهران برود و در مسجد جاوید سخنرانی کند. آقای محمد مفتاح برای ده شب سخنرانی از او دعوت کرده بود. ساواک تهران که از ابتدای سال در جریان مسافرت آقای خامنه ای به تهران قرار گرفته بود، در جست و جوی خود برای مراقبت از او، روز یازدهم خرداد به آگهی ای برخورد که به دیوار مسجد جاوید نصب شده بود: «از تاریخ ۳۱/۳/۵۳ سیدعلی خامنه ای به مدت ده شب، بعد از اقامه نماز مغرب در مسجد جاوید واقع در خیابان کوروش کبیر (جاده قدیم شمیران) منبر خواهد رفت.» (۱)

۳۱ خرداد تا ۹ تیر ۱/۱۳۵۳ جمادی الثانی تا ۱۰ جمادی الثانی ۱۳۹۴، مصادف با ایام فاطمیه بود. نگذاشتند این سخنرانی ها پا بگیرد. از کیفیت جلوگیری آن خبری در دست نیست. احتمالاً حاج عباس جاوید، بانی مسجد را به کلا-نتری محل احضار کرده، ممنوعیت سخنرانی آقای خامنه ای را به او ابلاغ کردند. آقای مفتاح در بازجویی که در آبان ماه همین سال توسط ساواک صورت گرفت، گفت که آقای جاوید خبر سخنرانی آقای خامنه ای را به کلا-نتری محل اطلاع داد، اما آقای خامنه ای به جهت بیماری پدرش نتوانست در فاطمیه دوم به تهران بیاید و در مسجد جاوید سخنرانی کند.

حتماً خبر به گوش آقای خامنه ای رسید که اواخر خرداد همراه خانواده اش راهی رفسنجان شد. (۲) حضورش در آن شهر پسته خیز؛ به دعوت شیخ عباس پورمحمدی بود. روزها، روزهای شهادت حضرت فاطمه (س) بود. به همین مناسبت سخنرانی هایی در خانه آقای اوحدی ایراد کرد و سی و یکم خرداد به کرمان رفت و در مسجد ولی عصر سخن راند. (۳)

فضائل سیاسی امام علی (ع)

از کرمان راهی تهران شد. ردّ او در تهران به چشم دستگاه امنیتی نشست تا این که در اول شهریور بار دیگر در مسجد امام حسن رخ نمود. تفسیر نهج البلاغه را در این مسجد پی گرفت. این تفسیر جنبه آموزشی داشت. در پی هر جلسه ای، خلاصه ای از

ص: ۵۰۷

۱- همان، از ۲۰ ه ۱۲ به ۳۱۲، شم ۱۷۱۴۲/۲۰ ه ۱۲، مورخ ۱۴/۳/۵۳.

۲- همان، تلگرام ساواک خراسان به ۳۱۲، شم ۴۰۷۸ ه ۱، مورخ ۱/۴/۵۳.

۳- همان، از ۸ ه ۱۲ به ۳۱۲، شم ۵۳۰۵/۸ ه ۵۳، مورخ ۲۸/۳/۵۳؛ و شم ۵۳۷۸/۸ ه ۵۳، مورخ ۱/۴/۵۳.

آنچه که گفته می شد، تبدیل به جزوه ای سه صفحه ای می گردید و در معرض فروش قرار می گرفت؛ گاه سه ریال، گاه پنج ریال قیمت می خورد. نام این جزوه ها «پرتوی از نهج البلاغه» بود. جزوه ها با خطی خوانا، توسط شخصی که در نزدیکی خانه آقای خامنه ای ساکن بود، خوش نویسی می شد. از جمله اماکنی که جزوه ها در آن تکثیر می گردید شرکت تایپ سرویس بود. مقرر شد مدیر این شرکت به ساواک احضار شده، به او فهمانده شود که باید از ادامه این خدمت خودداری کند. طیرانی مدیر شرکت یادشده احتمالاً با چهار قطعه عکس در اواخر سال ۱۳۵۳ در مقر ساواک بود. این جزوه ها احتمالاً در مکتب نرجس مشهد نیز تکثیر می شده است. (۱)

اول شهریور خطبه معروف به ششقیه را برای حاضران ترجمه و تفسیر کرد. وی سپس به سه گروهی که پس از به دست گیری زمام قدرت توسط امام علی (ع) ظاهر شدند (ناکثین، مارقین، قاسطین) اشاره کرد و سردمداران و خصوصیات آنها را بیان نمود. (۲)

بیست و دوم شهریور، خطبه پانزدهم نهج البلاغه را شرح داد و گفت که امام علی (ع) برنامه سیاسی خود را برای حکومت ارائه داد و او «برخلاف تمام رهبران سیاسی دیگر که ابتدا وعده های توخالی می دهند... وعده می دهد و عمل می کند. همه امیران در ابتدا وعده صلح و آرامش و آزادی و امنیت می دهند ولی بدان عمل نمی کنند ولی علی برخلاف همه این امیران حرفی که می زند رویش می ایستد و عمل می کند.» وی با انتخاب آن بخش از فرازهای نهج البلاغه که نشان دهنده چگونگی به حکومت رسیدن امام علی (ع) و شیوه حکمرانی او بود، حاضران را با ویژگی های حکومت اصیل اسلامی آشنا می کرد.

تحلیل پایانی منبع ساواک در انتهای گزارشی که از سخنان آقای خامنه ای تهیه کرد چنین است: «خامنه ای در سخنانش از یک روش معتدل توأم با متانت استفاده می کند. نکات انحرافی واضح در سخنانش دیده نمی شود. حتی سال قبل بعد از سخنان وی شخصی

ص: ۵۰۸

۱- همان، تلگرام رمز ۹ ه به ۳۱۲، شم ۱/۱۷۴۰۱، مورخ ۲۵/۱۰/۵۳. بانی مکتب نرجس، سیدعلی طاهایی بود. وی مؤسس صندوق قرض الحسنه، پرورشگاه، و کانون تعلیم و تربیت مکتب نرجس، ویژه بانوان بود. طاهایی از افراد نیکوکار مشهد به شمار می رفت؛ و هر چند ملبس به لباس روحانیان بود، اما کارش فعالیت مذهبی به مفهوم رایج آن نبود. وی در بالا خیابان مغازه چرخ خیاطی فروشی داشت. سیده فاطمه سیدخاموشی، همسر آقای طاهایی، ریاست مکتب نرجس را به عهده داشت. این بانو از شاگردان آقای خامنه ای بود که در درس تفسیر ایشان شرکت می کرد. خود می گوید: «در واقع باید بگویم که فکر انقلابی را من از ایشان دارم.»

۲- همان، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۴۸۱۹/۹، مورخ ۹/۶/۵۳.

جهت خمینی صلوات فرستاده بود و خامنه ای این عمل را سرزنش کرد و حال این که خود از طرفداران خمینی است. چون او می خواهد با سخنان معتدل و متین خود مجالی داشته باشد تا همه را به تدریج شست و شوی مغزی دهد که البته این شست و شوی مغزی بعدها اثراتی به مراتب خطرناک تر و مخرب تر خواهد داشت از دهها نطق»^(۱) این تحلیل با آن چه که مقامات ساواک در تهران اعتقاد داشتند چندان تفاوتی نمی کرد. پس از رسیدن گزارش شرح خطبه شقشقیه به تهران، در ذیل گزارش نوشته شد که «این فرد به نظر من گرداننده اصلی فعالیت های چریکی و براندازی... در مشهد می باشد. و به نظر می رسد ساواک مذکور نفوذ کافی روی وی ندارد که تاکنون موفق به اخذ مدارک... لازم نشده است. دستورالعملی در مورد وی به ساواک مشهد صادر و توجه ساواک مزبور جلب گردد.»^(۲)

دیگر نگرانی عمده سازمان امنیت رده سنی و طبقه شرکت کننده در جلسه های آقای خامنه ای بود. این رده را جوانان و آن طبقه را دانشجویان و طلبه ها پر کرده بودند.

مجلس ختم آیت الله شاهرودی

در این روز (۲۲ شهریور) آقای خامنه ای در مجلس ترحیم آیت الله سید محمود حسینی شاهرودی (۱۳۹۴ق-۱۲۹۳ق) حاضر بود. این عالم بزرگ شیعی و مرجع تقلید در ۱۷ شعبان/۱۴ شهریور در نجف اشرف در گذشته، در صحن امام علی(ع) دفن گردیده بود. به پاس یاد و نام او مجلس ختمی در مسجد کرامت برپا شد که بانی آن آقای خامنه ای بود. سخنران این مجلس شیخ جواد حافظی بود که حتماً با نظر بانی انتخاب شده بود. حضور آقای خامنه ای، یعنی آماده باش مأموران امنیتی برای تهیه گزارش از این مراسم. «ثقفی و خامنه ای در خصوص مرجعیت خمینی صحبت، و خامنه ای می گفت رساله ای از سید ابوالقاسم خویی چاپ شده که حاشیه نه نفر از مراجع تقلید از جمله خمینی در آن هست. بنابراین فتوای خمینی هم در این رساله موجود می باشد و در دسترس عموم است و مشکل کمبود رساله خمینی بدین وسیله مرتفع شده و مردم می توانند از آن استفاده نمایند. خامنه ای هنگامی که می خواست مسجد را ترک نماید به طور آهسته به صادقی، استادیار دانشکده [الهیات] گفت فرصت مناسبی است برای توجه دادن

ص: ۵۰۹

۱- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۵۰۶۹/۹، مورخ ۳۱/۶/۵۳.

۲- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۴۸۱۹/۹، مورخ ۹/۶/۵۳.

دانشجویان به آقا (ظاهراً منظورش از آقا، خمینی است.) صادقی پاسخ داد در فرصت های مناسب به وظیفه خود آشنا هستم.» (۱)

این تنها مجلس ختم آیت الله شاهرودی نبود. بعد از ظهر آن روز در مسجد حاج فرهاد، در چهارباغ، مراسمی برگزار شد که محامی، پیش نماز این مسجد، عهده دار برپایی آن بود. آقای جلالی خمینی که از تهران به مشهد آمده بود، در این مجلس حاضر بود، و نیز آقایان خامنه ای، طبسی و هاشمی نژاد. پیش از این از طرف آیت الله میلانی نیز در پانزدهم شهریور در مسجد جامع گوهرشاد مجلس ختمی برگزار شده بود که شیخ رضا نوغانی گوینده آن بود. (۲)

برای تشکیل مجالس ختم آیت الله شاهرودی در مسجد کرامت و حاج فرهاد، نظر مثبت شهربانی جلب شده بود. (۳)

فقدان آیت الله شاهرودی که مقلدان کم شماری در ایران نداشت، پیروان آیت الله خمینی را واداشت که بار دیگر مرجعیت ایشان را هر چند محدود مطرح کنند. آقای خامنه ای هفتم مهر در نیشابور بود و در جلسه ای که روحانیان شهر در آن حاضر بودند، شرکت داشت. ظاهراً وی برای رفع اختلافی که میان دو تن از روحانیان آن منطقه پدید آمده بود، از مشهد راهی نیشابور شده بود؛ حداقل، مأمور شهربانی چنین متوجه شد. اما آنچه برای ساواک مهم جلوه کرد، حرف های آقای خامنه ای «درباره اعلم بودن خمینی» بود. برای این سفر یک روزه حداقل هشت مکاتبه میان شهربانی نیشابور با مشهد، و شهربانی خراسان با ساواک ردوبدل شد.

رمضان ۱۳۹۴ (۱۳۵۳ش)

مسجد امام حسن در رمضان ۱۳۹۴ (۲۷ شهریور تا ۲۴ مهر ۱۳۵۳) شاهد سخنرانی ها و جلسه های پرشوری بود. بنابر آن چه که در اسناد آمده، استقبال جوانان، به ویژه دانشجویان از این جلسه ها افزایش یافته بود. آقای خامنه ای ظهرهای این ماه با تفسیر آیاتی از قرآن، مفاهیم حرکت آفرینی از اسلام را برای حاضران بازگو می کرد و از ناراستی های موجود در

ص: ۵۱۰

۱- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۵۰۶۵/۹ ه، مورخ ۳۱/۶/۵۳.

۲- جلالی، تقویم تاریخ خراسان...، ص ۲۴۳.

۳- اسناد ساواک، نامه شهربانی خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۱۳۰-۵۴۷، مورخ ۲۷/۶/۵۳.

جامعه پرده برمی داشت. تقابل حکام و پیامبران؛ تقابل اسلام با ظلم و بیداد؛ برابری انسان ها و نبود فاصله ارزشی میان غنی و فقیر؛ مانع تراشی ثروتمندان، اشراف، رهبانان و حاکمان در برابر پیامبران؛ مبارزه با جهل و بی سوادی از جمله موضوعاتی بود که با استفاده از آیه های قرآن ترجمه و تفسیر می شد. شبها نیز مراسم سخنرانی برپا بود. پیش از آقای خامنه ای، امیرمجد برای شرکت کنندگان سخن می گفت. پیش از او آیه هایی از قرآن تلاوت و ترجمه می شد. تلقی گزارشگر ساواک این بود که آقای خامنه ای «به تشریح اصول انقلابی قرآن و به طور کنایه در لفافه به تشویق و تحریک مردم و به پایداری [در برابر] اختلافات طبقاتی و استثمار و خفقان» می پردازد. او از میان گفت و گوهای جوانان حاضر در مسجد چنین دریافت که در پس این نشست ها سازماندهی دیگری وجود دارد که این جوانان را تبدیل به گلوله های آتشین می کند. «هر کس قدری دقت و توجه به وضع مجلس مزبور... و نحوه اعمال و گفتار اکثر حضار می نمود، درمی یافت که جوانها ... [که] بیش از صد نفر بوده و هر یک از آنها یک یا دو و عده ای ۵ نفر شاگرد را با خود آورده که اکثر از طبقات محصل و دانشجو و کارگر و کارمند جزء و دهاتی هایی که در یکی دو سال اخیر به مشهد کوچ کرده اند بوده و به طوری که ... می گویند این گروه به طور مدام آموزش می بیند و تبلیغات آن چنان مؤثر است که جوانان را به صورت گلوله آتش در آورده و از هیچ چیز ترس ندارند. مبلغین گروه به عناوین مختلف ثابت می کنند که در حال حاضر دستگاه دولتی از حکومت یزید پلیدتر و بدتر است و گفته می شود که شماها مانند امام حسن [ع] و علی اکبر حسین [ع] هستید؛ دستگیری و احیاناً مرگ برایتان افتخار است و تمام اعضا وابسته، با ایمان راسخ این ادعا را قبول دارند.» (۱)

سخنرانی آقای خامنه ای در ظهر روزهای ۲۱ و ۲۲ مهرماه / ۲۶ و ۲۷ رمضان درباره «ولایت مطلقه امام» بود. او با تأکید بر این که ولی، حاکم مطلق، فرمانروای مردم، باید از طرف خدا منسوب شود، گفت که نقش ولی و امام مانند جان در بدن انسان است. جامعه بدون امام مانند کالبد بی جان است. «ولی را خدا معرفی می کند، مانند ۱۲ امام، ولی بعد از امام را امام زمان معرفی کرده است. کسی که جانشین من است، چهار شرط باید داشته باشد: صائناً لنفسه، حافظاً لدینه، مخالفاً لهواه و مطیعاً لامر مولاه.» آقای

ص: ۵۱۱

۱- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۵۳۶۵/۹، مورخ ۲۱/۷/۵۳؛ همان، از ۹ به ۳۲۴، شم ۸۴۶۶/۹، مورخ ۲۱/۷/۵۳.

خامنه ای پس از قرائت این نکته خطاب به حاضران گفت: «با این بیان، [جانشین] امام زمان [را] خودتان فکر کنید، قالب گیری نمایید و اندازه گیری کنید و از آلبوم [علمای بزرگ] آن را انتخاب کنید... قضاوت با خودتان. انتخاب ولی با خود شما.»

سخنان وی به قدری آشکار بود که گزارشگر ساواک در پایان گزارش خود نوشت: «منظور خامنه ای از جانشین امام در این شرایط خمینی است.»^(۱)

طرح کلی اندیشه اسلامی

اوایل آبان ۱۳۵۳ بود که آقای خامنه ای کتاب دیگری را آماده چاپ کرد. این کتاب اما، همان سخنرانی های او در ماه مبارک رمضان بود. موضوعاتی که وی برای سخنان خود برگزیده بود، شامل عناوین کلی ایمان، توحید، نبوت و ولایت می شد. درباره هر یک از این عناوین چند جلسه سخن گفته بود. او پیش از شروع سخنرانی، مطالب را به شکل فشرده نوشته، تکثیر و میان حاضران توزیع می کرد. آقای خامنه ای آن فشرده ها را کنار هم قرار داد، ویرایش دوباره کرد و آماده چاپ نمود. در مقدمه ای که برای این کتاب ۱۳۶ صفحه ای نگاشت به سه خصوصیت مهم در مباحث اسلامی اشاره کرد که می تواند نمودار فکری اش را ترسیم نماید:

نخست آن که معارف و دستگاہ فکری اسلامی از تجرد و ذهنیت محض، خارج گشته و همچون همه مکاتب اجتماعی، ناظر به تکالیف عملی و به ویژه زندگی اجتماعی باشد و هر یک از مباحث نظری، از این دیدگاه که چه طرحی برای زندگی انسان و چه هدفی برای بودن او و چه راهی برای رسیدن به این هدف، ارائه می دهد مورد بررسی و تأمل و تحقیق قرار گیرد.

دیگر آنکه مسائل فکری اسلام، به صورت پیوسته و به عنوان اجزاء یک واحد مورد مطالعه قرار گیرد و هر یک به لحاظ آنکه جزئی از مجموعه دین و عنصری از این مرکب و استوانه ای در این بنای استوار است و با دیگر اجزاء و عناصر، هم آهنگ و مرتبط است و نه جدا و بی ارتباط با دیگر اجزاء، بررسی شود تا مجموعاً از شناخت این اصول، طرح کلی و همه جانبه ای از دین به صورت یک

ص: ۵۱۲

ایدئولوژی کامل و بی ابهام و دارای ابعادی متناسب با زندگی چند بعدی انسان، استنتاج شود.

دیگر آنکه در استنباط و فهم اصول اسلامی، مدارک و متون اساسی دین، اصل و منبع باشد، نه سلیقه ها و نظرهای شخصی یا اندوخته های ذهن و فکر این و آن... تا حاصل کاوش و تحقیق، به راستی «اسلامی» باشد و نه هر چه جز آن. برای برآمدن این منظور، قرآن، کاملترین و موثق ترین سندی است که می توان به آن متکی شد که: «باطل را از هیچ سوی بدان راه نیست» [فصلت / ۴۲] و «در آن، مایه روشنگری هر چیز هست» [نحل / ۸۹] و البته در پرتو تدبری ژرف پیما که خود، ما را به آن فرمان داده است.

آقای خامنه ای تأکید داشت که اسلام مکتبی اجتماعی است و پیش از آن که به فردیت فرد پردازد، نظر به زندگی جمعی انسان ها دارد. این دیدگاه یا مغفول مانده، و یا در تبیین آن، سراغی از منابع اصیل و اساسی اسلام، و در رأس آن قرآن، گرفته نشده است. او در زمانی به نظریه پردازی مفاهیم اسلامی پرداخت که شاهد نزدیک اوضاع سیاسی اجتماعی اوایل دهه پنجاه بود. وی با دو اندیشه، یکی ریشه دوانده در حوزه های علمیه، به ویژه حوزه مشهد، و دیگری برملا شده در گروه های مبارز، به ویژه سازمان مجاهدین خلق، روبه رو بود. نه اسلام ساکن و ساکت تبدیل شده به سنت را برمی تافت و نه چنگ اندازی جوانان مبارز را به مکتب های غیراسلامی. او عمیقاً اعتقاد داشت که قرآن، منبعی سرشار، اصیل و سند قاطع و تردیدناپذیر اسلام، راه گشای مبارزه با بی داد و مبین زندگی اجتماعی انسان هاست؛ و بر همین بنیاد به طرح اصولی چون ایمان، توحید، نبوت و ولایت پرداخت. می توان احتمال داد که موضوعات او برای پردازش مکتب اسلام به عنوان یک عقیده اجتماعی بیش از اینها بوده است؛ و شاید از همین رو جلسه های او با ممانعت حکومت مواجه و تعطیل شد.

یک سال بعد، وقتی که کتاب به آستانه چاپ خانه رسید، نام آن را طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن گذاشت.

سفر به فردوس

پاییز ۱۳۵۳ش راهی فردوس شد. آثار تکانی که زلزله سال ۱۳۴۷ش به این منطقه داده بود، همچنان دیده می شد. حمامی که آقای خامنه ای و همیاران او آن زمان برای مردم

ساختند، اینک با شهر تازه ای که ساخته شده بود، فاصله داشت. همین مسافت آن را متروکه کرده بود. حمام یک طرف، دیدارش با آقای شیخ محمد مهدی ربانی املشی، دوست دیرینش که به تازگی برای گذراندن ادامه تبعید از شوشتر به فردوس منتقل شده بود، او را به این منطقه کشاند. پس از تر و خشک مالی آقای ربانی املشی و رسیدگی به کار حمام به مشهد بازگشت. ساواک از رفت و آمد او به فردوس باخبر بود. یکی از نزدیکان هم لباس او به ساواک گفته بود که او ماهیانه هزار تومان به ربانی املشی کمک می کند. معادل همین مبلغ نیز بابت سهم سادات به سیدجعفر طباطبایی قمی می دهد. (۱)

مسجد جاوید

مسجد جاوید تهران پس از گشایش در سال ۱۳۵۲ش و استقرار آقای محمد مفتاح به عنوان پیشنماز و سپس مدیر، توانسته بود در عرض یک سال ونیم با وجود سه مسجد دیگر در نزدیکی خود، تبدیل به یکی از مساجد پرآوازه تهران شود. این شهرت به دست نیامده بود مگر با سخنرانی روحانیان سیاسی و چهره های مبارز، تشکیل کلاس های مختلف و جلب جوانان. آقای مفتاح زمانی که امامت جماعت مسجد جاوید را به عهده گرفته بود ممنوع المنبر بود. مسجد در بیستم اردیبهشت ۱۳۵۲ با برپایی نماز جماعت آقای مفتاح و سخنرانی شیخ فضل الله محلاتی گشایش یافته بود. در تیرماه سال بعد مسجد چنان موقعیتی پیدا کرده بود که اداره کل سازمان اطلاعات و امنیت کشور در گزارشی نوشته بود که مسجد جاوید و مسجد جلیلی جای اماکنی چون حسینیه ارشاد- که تعطیل شده بود - و مسجد هدایت را گرفته اند. (۲)

آقای خامنه ای در اوایل تابستان آن سال نتوانست به تهران بیاید و طبق برنامه ای که چیده شده بود در مسجد جاوید سخنرانی کند. گویا پدرش با این سفر مخالفت کرده بود. آقای مفتاح این بار به مناسبت شهادت امام جعفر صادق (ع) از او خواست که برای دو روز ۱۸ و ۱۹ آبان/۲۴ و ۲۵ شوال در این مکان سخنرانی کند. ده روز مانده به زمان موعود آگهی آن نیز چاپ و توزیع شد. طبق معمول، حاج عباس جاوید باید به کلانتری ۵ می رفت

ص: ۵۱۴

۱- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۱۷۷۱۴/۹ ه، مورخ ۲۳/۱۱/۵۳.

۲- یاران امام به روایت اسناد ساواک - شهید آیت الله دکتر مفتاح، کتاب بیست و ششم، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۲ش، ص ۲۸۶.

و برای برنامه آن دو روز مجوز می گرفت، اما او از این رفت و آمدها خسته شده بود و این بار ترجیح داد راه شمال کشور را در پیش گیرد. آقای مفتاح خود دست به کار شد تا از مقامات شهربانی اجازه سخنرانی آقای خامنه ای را کسب کند. تلاش های او تا روز هجدهم به بار نشست. موضوع را به اطلاع آقای خامنه ای رساند و گفت که اجازه سخنرانی نخواهند داد. آقای خامنه ای که بلیت هواپیما گرفته بود، نیم بها، پس داد. اما آگهی سخنرانی توزیع شده، مردم در ساعت موعود مسجد را پر کرده بودند. آقای مفتاح خطاب به حاضران جملاتی به این مضمون گفت که سخنران امشب، آقای خامنه ای، نتوانست به موقع در محل حاضر شود.

اجتماع آن شب که خیلی زود متوجه منظور آقای مفتاح شد، با سر دادن الله اکبر صدای اعتراض خود را بلند کرد. به گفته یکی از دانشجویان آن زمان مردم در حالی که معترضان مسجد را ترک می کردند با دادن شعارهای ضدحکومتی پا به فرار گذاشتند. کلاتری که اوضاع را خطرناک ارزیابی کرده بود، از آقای مفتاح خواست که با شرایطی مراسم سخنرانی فردا را لغو نکند؛ مبدا تظاهرات مشابهی رخ دهد. آقای خامنه ای با اصرار بعدی دکتر مفتاح بار دیگر به زحمت بلیت خرید و روز نوزدهم خود را به مسجد جاوید رساند. پس از مشورت با آقای مفتاح به این نتیجه رسید که ایستاده صحبت کند و بر منبر ننشیند. این ها موجب نشد که آقای مفتاح تاوان دعوت از آقای خامنه ای را ندهد. وی چهارم آذر در تهران دستگیر شد و آقای خامنه ای بیست و یکم ماه بعد در مشهد (۱).

به احتمال زیاد آقای خامنه ای با هواپیما به مشهد بازگشت و همچون برخی از سفرهای پیشین، خودرو را در فرودگاه مهرآباد ایستاند، کلید آن را زیر یکی از چرخ ها پنهان کرد و بعد هم با آقای احمد قدیریان تماس گرفت. «رفت و آمدهای زیادی به تهران داشتم و در تهران نیز به لحاظ نیاز به تحرک دائم و سفر از این جا به آنجا نیاز به خودرو شخصی پیدا می کردم. برای تأمین خودرو با آقای صادق اسلامی تماس می گرفتم و او هم با آقای قدیریان تماس می گرفت و آقای قدیریان یا پسرش خودرو را برای من می آورد و حدود یک یا دو هفته در اختیار من بود، سپس هنگام ترک تهران آن را یا در

ص: ۵۱۵

۱- در بسیاری از منابع، دستگیری آقای خامنه ای پس از سخنرانی در مسجد جاوید یاد شده که اشتباه است. فاصله آن سخنرانی در تهران تا دستگیری او در مشهد ۳۲ روز است.

توقف گاه فرودگاه و یا توقف گاه ایستگاه راه آهن می گذاشتم و کلید آن را زیر یکی از چرخ ها قرار می دادم. آنگاه به آقای قدیریان اطلاع می دادم و او می رفت و خودرو را برمی داشت... پژوه ۴۰۴، چهار در و متعلق به آقای قدیریان بود.»

آخرین جلسه های تفسیر

مجالس تفسیر نهج البلاغه در مسجد امام حسن در آذرماه ۱۳۵۳ ادامه یافت. سندها می گویند که وی در روزهای ۲۳ و ۲۹ آذر و سیزدهم دی خطبه هایی از نهج البلاغه را ترجمه و تفسیر کرده است. در همین روزها، جزوه های پرتوی از نهج البلاغه، فشرده بیانات او در جلسات گذشته، به معرض فروش گذاشته شده است. در بیست و سوم آذر وی از علل رویکرد مردم پس از عثمان به حضرت علی (ع) گفت و از ماهیت اختناق صحبت کرد. (۱) در ۲۹ آذر، با تبیین مفهوم حرکت انسان، گفت که «علی نمی تواند بر یک عده مردم خام و بی خبر حکومت کند؛ درست بر عکس معاویه که نمی تواند بر یک عده مردم آگاه و روشن حکومت کند و برای همین هم بود که مردم را در غفلت و ناآگاهی نگه می داشت... و اکنون هم که مردم را در غفلت نگه می دارند تا بر آنها حکومت کنند، راه معاویه است.» (۲)

سیزدهم دی، خطبه چهل و دوم نهج البلاغه مورد بررسی قرار گرفت: ای مردم! همانا بر شما از دو چیز می ترسم؛ هواپرستی و آرزوهای طولانی... آقای خامنه ای در هر مورد با آوردن امثله ای به تشریح خطبه پرداخت و درباره آرزوهای طولانی نیز اظهار داشت: «آنها که می گویند ما در انتظار ظهور امام زمان هستیم و می خواهیم جامعه اسلامی تشکیل دهیم، آن هم جامعه جهانی، چون فقط به انتظار اکتفا کرده اند، آرزوی آنها دور و دراز است. امید خوب است، اما امیدی که مقرون به حرکت نباشد دیگر امید نیست.» (۳)

به احتمال زیاد، این آخرین جلسه تفسیر نهج البلاغه وی بود، چرا که در ذیل گزارش یاد شده، شیخان، رئیس ساواک خراسان، این جمله را نوشت: «همان طور که گفتیم به فعالیت خامنه ای باید خاتمه داد.»

ص: ۵۱۶

۱- اسناد ساواک، از ۹ به ۳۱۲، شم ۱۷۱۵۹/۹، مورخ ۸/۱۰/۵۳.

۲- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۱۷۱۶۰/۹، مورخ ۸/۱۰/۵۳.

۳- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۱۷۲۸۹/۹، مورخ ۱۵/۱۰/۵۳.

اواسط دی بود که خستگی فرساینده ای به او دست داد. تمایل زیادی به استراحت و آرامش پیدا کرد. موضوع سفری کوتاه را با همسرش در میان گذاشت. نپذیرفت. چند روز بعد پیشنهاد خود را تکرار کرد. قرار شد به طرف مازندران بروند. مصطفی را که دبستان رو بود به مادر بزرگش سپردند و مجتبی و محسن (مسعود) را با خود بردند. مجتبی اواخر سال ۱۳۴۹ به دنیا آمده بود و چهار ساله، و محسن که او را مسعود صدا می کردند در ۱۳۵۱ش متولد شده بود. رضا احدیان، دایی همسرش، خانواده و خودرواش، دیگر همراهان بودند. رانندگی طرف مرکز مازندران.

ساعاتی را که در ساری سپری می کردند، همراه مجتبی، پیش از غروب آفتاب به مسجد جامع شهر رفت. آن زمان بزرگ ترین مسجد ساری بود. در یکی از شبستان های آن نشسته و منتظر اذان مغرب بود که جوانی به او نزدیک شد و سلام کرد. کنارش نشست. اندک زمانی بعد، جوان دیگری سلام کرد. سومی و چهارمی... اذان را که گفتند شمار جوان ها به بیست تن رسید. ترسید. با خود گفت نکند زمینه چینی برای دستگیری اش باشد. بالاخره یکی از آنان پرسید: شما آقای خامنه ای هستید؟ پرسنده وقتی فهمید درست شناخته است، ادامه داد: امام جماعت ما می شوید؟ گفت: در هر شبستانی از این مسجد نماز جماعت برگزار می شود. چرا به یکی از آنها ملحق نمی شوید؟ گفتند: آنها را قبول نداریم. پرسید: شبهای دیگر چه می کنید؟ گفتند: به امامت فلان کس نماز می خوانیم که اکنون در تهران است و جایش خالی است. با اصرار جوانان به شبستان دیگر رفت. جوانان نمازشان را به امامت او خواندند. پس از آن رو به حاضران کرد و سوره حمد را ترجمه و شرح داد و گفت که «در زمان پیامبر سه گروه سد راه تبلیغات اسلامی بودند. گروه سیاسیون، جباران، پادشاهان و زورگویان، گروه دوم ثروتمندان، گروه سوم رهبانان و کشیش های یهودی و مسیحی.»^(۱) وقتی خواست خداحافظی کند، اصرار کردند که چند روزی در ساری بماند. گفتند که شیخ ما به تهران رفته و کسی نیست که با او نماز بخوانیم و گوش به سخنش بسپاریم. «گفتم: من حتماً باید به مشهد برگردم تا به مجلس شبهای شنبه ام برسم. آهی کشیدند و شکوه کنان گفتند:

ای کاش شیخ ما هم به اندازه شما به مردم مسجدش بها می داد... بارها شده که ما را رها کرده و برای کارهای شخصی اش به تهران رفته.» (۱)

در شاهی [=قائم شهر] نیز وقتی با مجتبی سری به کتاب خانه شهر زد و مشغول تورق یکی از کتاب ها بود، جوانی به او نزدیک شد، سلام کرد و پرسید: شما آقای خامنه ای هستید؟ گمان کرد مأمور ساواک است. احتیاط به خرج داد، اما وقتی حرف هایش را بیشتر شنید، مطمئن شد که مأمور دستگاه امنیتی نیست. هنگام ورود به کتاب خانه نیز مسئول آنجا او را شناخته بود.

کنار دریا که بودند، دیدند صیادی دوان دوان به طرفشان می آید. وقتی رسید، چند ماهی که تازه از تورش بیرون کشیده بود، پیشکش کرد. اصرار کردند پولش را بگیرد، پذیرفت. ماهی ها را داد و گفت که این مایه برکت صید من است. صیادان در هنگام صید اگر به سیدی برخوردند آن را به فال نیک می گیرند.

این سفر سه روز به درازا کشید.

ص: ۵۱۸

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، ص ۴۳.

انگار بانو خدیجه میردامادی، مادرش، حس کرده بود که بازداشت دیگری برای فرزندش در راه است. این بار تاب پیشین را کنار نهاد و با پسر از نگرانی موج درونش گفت. گفت که بیش از این تحمل زندانی شدن فرزندانش را ندارد. سیدمحمدحسن فرزند کوچکش آخرین بار یازدهم اسفند ۱۳۵۲ به جرم پخش اعلامیه بازداشت شده بود. وی آن زمان دفتردار مدرسه اسدی مشهد بود. سیدهادی نیز در این اوان در کمیته مشترک ضدخرابکاری بسر می برد. بانو خدیجه گفت که اگر این بار به زندان بروی سخته می کنم. تسلی پسر کارگر نیفتاد و مادر نگرانی اش را تکرار کرد. «خیلی این حرف برام تعجب برانگیز شد... سابقه نداشت.»^(۱)

تصمیم ساواک برای بازداشت آقای خامنه ای از زمانی قطعیت یافته بود که وی تفسیر قرآن را در مسجد امام حسن آغاز کرده بود. هر آینه، در پی مدرکی بود که اتهام او را به اندازه نه سه ماه، بلکه چندین سال زندان، افزایش دهد. دست آوردی برای بزرگ نمایی موردنظر نیافته بودند. تا این که به پرویز ثابتی الهام(!) شده بود که مباحث تفسیر او هم سو با عقاید سازمان مجاهدین خلق است و دستور داده بود سخنان او را ضبط کنند تا سندی برای آن الهام در دسترس باشد. ضبط کرده بودند. ثابتی بار دیگر در بیست و ششم شهریور

ص: ۵۱۹

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، شم بازیابی ۱۳۲۶.

۵۳ همین موضوع را خطاب به شیخان، رئیس ساواک خراسان تأکید کرده بود. «نامبرده فوق همواره در سخنرانی های خود به نحو کاملاً زیرکانه و تلویحاً از عناصر گروه به اصطلاح مجاهدین خلق تعریف و تمجید و از اقدامات آنان حمایت می نماید. علی هذا با فرارسیدن ماه مبارک رمضان ضروری است به وسیله کلیه امکانات موجود از اعمال و رفتار یادشده فوق مراقبت نمایند تا با به دست آوردن دلایل و مدارک محکمه پسند نسبت به تعقیب قانونی مشارالیه و خاتمه دادن به اعمال خلافش اقدامات مقتضی معمول گردد.» (۱)

اینک روشن بود که باید نسبتی میان او و سازمان یادشده برقرار کرد تا آن مدرک مفقوده، پیدا شود. تنها پرونده موجود در بایگانی ساواک برای ایجاد این نسبت، پرونده علی خرقانی بود. خرقانی با ورود به انجمن حجتیه تمایلات مذهبی خود را نشان داده، پس از فارغ التحصیل شدن به تهران رفته و در سخنرانی های دکتر علی شریعتی در حسینیه ارشاد شرکت کرده بود. چندی بعد، همراه دانشجویان دیگر، به کار تکثیر اعلامیه روی آورده، دستگاه تکثیر خود را در شاهرود مستقر کرده بودند. اعلامیه حوزه علمیه قم، اعلامیه ترور سرتیپ طاهری، دفاعیه رضایی، کارنامه سیاه، جزوات درس عربی، جزوه مسائل اقتصاد، فتوای آیت الله خمینی راجع به کمک رسانی به خانواده زندانیان سیاسی، و برخی از برنامه های رادیو نهضت روحانیت که از رادیو بغداد پخش می شد، توسط اینان تکثیر و توزیع شده بود. علی خرقانی پس از دستگیری، در بازجویی گفته بود که اعلامیه مربوط به فتوای آیت الله خمینی را «در مورد ۳/۱ سهم امام که می شود به خانواده زندانیان سیاسی کمک کرد» به افراد گوناگون از جمله سیدعلی خامنه ای داده است. خرقانی در سئوالی که از ارتباط او با برادران خامنه ای پرسیده شده بود گفته بود: «این جانب با برادران خامنه ای هیچ گونه ارتباطی نداشته ام و اعلامیه یا نشریه ای را برای آنها نفرستاده ام و فقط مقداری از اعلامیه های اخیر را به منزل سیدعلی خامنه ای بردیم و به خانواده شان دادیم. و جزوه هایی عربی را که از [شخصی به نام] افغانی گرفته بودم در مشهد به بچه ها دادم و به آنها گفتم که برای تدریس این جزوه ها بهتر است با خامنه ای تماس بگیرید که البته چون در آن موقع خامنه ای در مشهد نبود، نتوانستیم با وی تماس بگیریم.» (۲)

ص: ۵۲۰

۱- اسناد ساواک، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک خراسان، شم ۴۹۳۶/۳۱۲، مورخ ۲۶/۶/۵۳.

۲- همان، تلگرام رمز ۹ ه به ۳۱۲، بی شم، بی تا؛ بازجویی از علی خرقانی، بی تا.

برای ساواک مشهد همین چند جمله کافی بود که حلقه مفقوده اش پیدا شود. البته پیشنهاد دستگیری او پیش از این در گزارشی که در اداره کل سوم ساواک تهیه گردید، ارائه شده بود. در این گزارش تأکید شده بود که محکومیت های گذشته سیدعلی خامنه ای تناسبی با فعالیت های او نداشته است. نویسنده گزارش، تفسیرهای قرآن و نهج البلاغه او را مبین اتحاد، مبارزه با استثمار و تشکیل نظام مطلوب توصیف کرده، ادامه آزادی او را موجب «گمراهی طلاب و متعصبین مذهبی» دانسته بود. نتیجه ای که گزارش گرفته بود، این بود که او باید دستگیر و تحویل کمیته مشترک ضدخرابکاری شود [تا ضعف بازجویی های ساواک خراسان، آن جا جبران گردد].

این گزارش که باید آن را گردش کار داخلی اداره کل سوم نامید، یکی از اسباب بازداشت آقای خامنه ای بود.

«۳۱۲»

گزارش ۱۵/۱۰/۵۳

سیدعلی حسینی خامنه ای فرزند جواد

احتراماً به استحضار می رساند:

نامبرده بالا از جمله وعاظ ناراحت و مفسده جو در شهرستان مشهد می باشد که از سال ۴۲ که نقش فعال در تحریک مردم به شورش و بلوا در جریان ۱۵ خرداد داشته به طور پی گیر و گستاخانه اقداماتی را در جهت گمراه کردن متعصبین مذهبی و طلاب ساده لوح و تشویق آنان به انجام فعالیت های ضدامنیتی دنبال نموده و به همین جهت چندین بار دستگیر و یک بار در سال ۴۹ به سه ماه زندان محکوم شده است. در این دستگیری گزارش بازجویی گویای فعالیت های ضدامنیتی مشارالیه نبوده و قبلاً در این مورد گزارشی به عرض رسیده است و علت آن که محکومیت یادشده با وجود اقدامات ضدامنیتی حاد او، کم می باشد، همین امر است. روحانی مورد بحث متعاقباً اقدامات خویش را به شکلی جدید دنبال کرده و سعی نموده نظریات سوء خود را ضمن تدریس طلاب و وعاظ بالای منبر و از طریق تفسیر غرض آمیز آیات قرآن و روایات، به نحوی که جهت به اصطلاح انقلابی و ضد رژیم داشته باشد، دنبال کرده است و تذکرات شدیدی که به وی داده شده به هیچ وجه در او مؤثر واقع نشده است. در کنار این اقدامات، مشارالیه برنامه هایی را جهت حمایت از شیخ حسینعلی منتظری (از روحانیون منحرف و ناراحت که به شهرستان طبس تبعید شده بود) و کمک مالی به او به معرض عمل گذارده است.

ص: ۵۲۱

سیدعلی حسینی خامنه ای از چندی قبل در تفسیرهایی که جهت طلاب به عمل می آورد و سخنرانی هایی که در مجالس مذهبی می نماید، رویه جدیدی انتخاب کرده به طوری که بررسی این تفسیرها و سخنرانی ها به نحوی است که نظریات گروه به اصطلاح مجاهدین خلق ایران را تأمین کرده و در عین حال تبلیغی به نفع گروه مزبور می باشد. یادشده برای آنکه هر چه بیشتر مقاصد خود را اعمال کند، در کنار این تبلیغات، آیه هایی از قرآن انتخاب و پس از تفسیر به صورت اعلامیه چاپ و وسیله ایادی خود پخش می نماید. مفاد این اعلامیه ها، خوانندگان را به اتحاد و مبارزه با استعمار به منظور تشکیل نظام مطلوب، دعوت می نماید. واعظ مورد بحث همچنین از پاره ای از قسمت های نهج البلاغه استفاده نموده و در منابع خود موضوعات به اصطلاح انقلابی مطرح می نماید.

با عرض مراتب فوق و اینکه اولاً- ادامه فعالیت های این شخص موجبات گمراهی طلاب و متعصبین مذهبی را فراهم خواهد کرد ثانیاً بررسی در مورد سوابق موجود در زمینه مقابله با این شخص از جانب ساواک مشهد، از جمله دستگیری سال ۴۹ وی، مؤید آن است که اصلح است کمیته مشترک ضدخرابکاری، پس از دستگیری از او تحقیق نماید و ثالثاً لازم است ارتباط این شخص با سایر روحانیون و عناصر مخالف مشخص گردد، و مضافاً به اینکه در صورت تبعید در اذهان عمومی فرد مهمی جلوه گر خواهد شد. علیهذا مستدعی است در صورت تصویب، فرد مورد بحث وسیله ساواک مشهد دستگیر و از منزل او بازرسی و در اختیار کمیته مشترک ضدخرابکاری قرار داده شود و تحت بازجویی و تعقیب قرار گیرد. موکول به رأی عالیست.»

پرویز ثابتی پس از دیدن این گزارش، پای آن نوشت: «اقدام شود. ۱۶/۱۰/۵۳»

با این جمله، دستور دستگیری آقای خامنه ای داده شد و نامه ای هم به ساواک مشهد فرستاده شد که «با تهیه مقدمات لازم نسبت به دستگیری [سیدعلی خامنه ای] اقدام و از محل سکونت روحانی مورد بحث دقیقاً بازرسی به عمل آورده و متهم مزبور را همراه با مدارک مکشوفه وسیله شهربانی محل در اختیار کمیته مشترک ضدخرابکاری مرکز» قرار دهید. (۱)

شاید گزارش رسیده به ساواک مشهد درباره اظهارات آقای خامنه ای برای ایجاد یک

ص: ۵۲۲

تشکیلات هدف مند از مسلمانان معتقد به مبارزه، عزم سازمان امنیت را برای دستگیری او و چشاندن طعم کمیته مشترک ضدخرابکاری جزم کرده باشد. گزارش تهیه شده از مواضع آقای خامنه ای، از طرف یکی از نفوذیان نزدیک به او، بسیار گویاست. وی در چهاردهم آذر، در جمعی خصوصی گفته بود:

در نظر بود برای فعالیت های مذهبی در سطح استان خراسان یک هسته مرکزی به وجود آوریم و با استفاده از نیروهای پراکنده بیشتر بتوانیم از فرصت ها استفاده کنیم. در میان همه طبقات، مخصوصاً جوانان و روشنفکران، ما طرفدار و همفکر فراوان داریم، لکن یکدیگر را نمی شناسیم و در نتیجه بدون استفاده، نیروها هدر می رود. برای توجه و همبستگی این نیروهای پراکنده یک هسته مرکزی لازم است و ما مدتی است در این فکر هستیم و قرار ما بر این بود که شما را هم جزو این هسته مرکزی قرار دهیم و از وجود شما در بین جوانان استفاده نماییم. خامنه ای افزود: برای تشکیل این جمعیت مرکزی ما با دوستان خود خیلی صحبت کردیم و با دوستان تهران در میان گذاشتیم و سرانجام دوستان تهران فعلاً صلاح ندیدند و گفتند در مشهد شما خیلی زود آشکار و بدون اخذ نتیجه گرفتار می گردید. لذا فعلاً دوستان، ما را منع کردند ولی به نظر من این برنامه ضرورت دارد و ما برای یک همبستگی فکری، سرانجام باید دست به یک چنین اقدامی بزنیم و باید منتظر فرصت باشیم. (۱)

شمین بازداشت

در آخرین ساعات پنج شنبه، نوزدهم دی از سفر مازندران به مشهد رسیدند. صبح روز بعد، خانم خجسته راهی خانه مادرش شد. مصطفی آنجا بود. آقای خامنه ای هم هنگام ظهر به خانه مادر همسرش رفت. ناهار میهمان او بود. بعد از ظهر به خانه بازگشت تا خود را برای سخنرانی آن شب مسجد امام حسن آماده کند. او معمولاً در نماز جماعت پس از سوره حمد، یکی از سوره های بلند جزء سی ام قرآن را می خواند. عصر جمعه، ۲۰ دی ۱۳۵۳ بود و او در حال مرور یکی از سوره های پرآیه. تکرار می کرد و به یاد می سپرد. صدای زنگ در به صدا درآمد. ساعت ۱۶:۳۰ بود. در را که باز کرد، چهره های

ص: ۵۲۳

همیشگی، رب النوع های عذاب، پشت در ایستاده بودند. کنارش زدند و وارد خانه شدند. می دانستند کتاب خانه کجاست. یک راست به آنجا رفتند. هر چه که نمایشی از سند و مدرک داشت، نوشته ای که علیه او گواهی دهد، جمع کردند. صدای اذان مغرب بلند شد. او اکنون باید در مسجد می بود. همیشه پیش از اذان در مسجد حاضر می شد، با نماز گزاران می نشست، خوش و بش می کرد، می شنید و می گفت. او این رفتار را از آداب امام جماعت می دانست و بدان پای بند بود. گفت که باید خودش را به مسجد برساند و اگر از نماز بماند عاقبت خوبی برای شما به دنبال نخواهد داشت. با خونسردی گفتند: نگران ما نباش سید! در این بین برادر همسرش که از تأخیر او در مسجد نگران شده بود، سر رسید. برادر خانم را دلداری داد و گفت که نمی تواند به مسجد بیاید. آقای خجسته موضوع را دریافت و رفت.

ساواک دستاوردهای خود را در گزارشی تحت عنوان «صورت جلسه بازرسی منزل» چنین نوشت: «۱. یک برگ اعلامیه تحت عنوان آری ای هم وطن به امضای صدای جمهوری حکومت اسلامی؛ ۲. کتاب سرود جهش ها نوشته محمدرضا حکیمی؛ ۳. سحوری نوشته نعمت الله میرزازاده؛ ۴. کتاب قاسطین، مارقین، ناکثین نوشته دکتر علی شریعتی؛ ۵. جزوه انتظار، مذهب اعتراض، نوشته دکتر علی شریعتی؛ ۶. چهار جلد سخنرانی های آقای سیدعلی خامنه ای؛ ۷. پگاه شعر از نعمت میرزازاده؛ ۸. پنج جلد جزوه و سخنرانی دکتر علی شریعتی؛ ۹. کتاب سحر؛ ۱۰. نوشته خطی از مرتضی مطهری؛ ۱۱. اساسنامه مدرسه کرمانی های قم؛ ۱۲. جزوه خطی شامل ۳۳ برگ تحت عنوان ایمان به قلم سیدعلی خامنه ای...؛ ضمناً ۲۹ برگ نوشته خطی فتوکپی شده در مورد مسائل مختلف کشف که بایستی بررسی گردد.»

سوار بر خودرو، راهی «هتل سفید» شدند. عمامه و لباس اش را نگرفتند. به یکی از سلول های تاریک سپردند و در را به رویش بستند. مهر و آبان ۱۳۵۰ را نیز در شکم این سلول ها گذرانده بود و شکنجه ها دیده بود. نور زرد و ضعیفی از لای در به درون تاریکی سلول می ریخت. معلوم بود در این سه سال، درها آن قدر باز و بسته شده اند که مقاومت خود را در برابر ورود نور از دست داده اند. نشست و به رخدادهای پیش رو که شبیه آنها پیش از این پنج بار تکرار شده بود، اندیشید. به یادش آمد که چه قدر برای رسیدن به مشهد عجله داشت. «ای کاش تقاضای جوانان مازندرانی را می پذیرفتم و

پیش از ظهر روز بعد مأموری به سراغش آمد و گفت که وسایلت را جمع کن. گمان کرد آزادش خواهند کرد. جمع کردن وسایل، آن هم در نخستین روز بازداشت چه مفهومی می توانست داشته باشد؟ او را بردند و سوار خودرو کردند. دقایقی بعد در ایستگاه راه آهن پیاده شدند. فهمید که مسافر است. اما به کجا؟ ششمین بازداشت او در کدام شهر سپری خواهد شد؟ آیا نفی بلد شده؟ اگر راه دور است، چرا خست به خرج داده و تدارک هوایمان ندیده اند؟ ساواک ۱۳۵۳ مشهد چه از ساواک ۱۳۴۲ بلوچستان و سیستان کم داشت؟ دو مأمور پلیس با لباس شخصی تحویلش گرفتند. هر دو استوار یکم بودند: حسین اصغر آگنج و ابوالقاسم کریم زاده. یکی از آنان را می شناخت. در همان محل او خانه داشت. هر روز او را می دید. و حدس می زد که خادم آستان ساواک باشد. طولی نکشید که فهمید این کوبه درجه ۲ به سوی تهران کشیده می شود. غیر از آنها، سه مسافر دیگر آنجا بودند. «همراهان من سعی کردند در برابر مسافران وانمود کنند که ما سه نفر نیز مسافران عادی هستیم. از این رو هیچ حرکتی که گویای این باشد که من در بازداشت آنها بسر می برم از آنها سر نزد، اما من ترسیدم نکند مسافران با من سخنی بگویند که آنها را دچار یک دردسر سیاسی کند... زیرا مردم به ویژه جوانان معمولاً شکوه های خود را به علمای دین می گفتند و از بد حوادث و نابسامانی اوضاع با آنها درددل می کردند. از این رو با کمال آرامی و گشاده رویی و همراه با تبسم رو به آنها کردم و گفتم: این دو نفر مأمور ساواک هستند و من در بازداشت آنهایم. می خواهند مرا به ساواک تهران تحویل دهند.»

مسافران در مدتی که همسفر آقای خامنه ای بودند، سخنی بر زبان نیاوردند، اما او متوجه شد که در نگاه های طولانی آنها، رنجی آمیخته با خشم موج می زند.

مأموران همراه، نامه ای داشتند که ساواک خراسان آن را تهیه کرده بود. بخش عمده نامه مربوط به ارتباط گروه خرقانی (!) با آقای خامنه ای بود و طوری تنظیم شده بود که مؤید نامه پرویز ثابتی در بیست و ششم شهریور باشد.

در این نامه شیخان از ارفاق ساواک در آزادی او در سال های ۱۳۴۶ و ۱۳۵۰ نوشته بود؛ که البته دروغ بود. وی در پایان، از ریاست ساواک خواسته بود برخورد با خامنه ای به نحوی باشد که محکومیت او [مثل مراتب گذشته کوتاه نباشد و] «برای مدتی متمادی» در زندان بماند. نامه حتماً با عجله هم تهیه شده بود که به تعدادی از

دستگیری ها و حبس های او اشاره ای نرفته بود.

«درباره: سیدعلی خامنه ای

برابر سوابق موجود، یادشده، طرفدار روحانیون مخالف دولت بوده و دو نوبت یکی در تاریخ ۲۰/۳/۴۲ به اتهام تحریک و تحریص مردم علیه امنیت کشور و اظهار مطالب خلاف در مناظر به وسیله شهربانی بیرجند بازداشت و ساواک این شخص را ارشاد و برای مرحله اول مرخص نمود. ولی نامبرده مجدداً اعمال خود را دنبال و در مناظر مطالبی خارج از مسائل مذهبی مطرح و موجب تحریک مستمعین می گردید به طوری که در تاریخ ۱۴/۱/۴۶ به همین اتهام بازداشت و پرونده وی به دادگاه ارجاع که در عین حال با نظر ارفاق و ارشاد مشارالیه به سه ماه زندان تأدیبی محکوم و طبق تقاضای دادستان مربوطه قرار تخفیف تأمین صادر و قرار وی به وجه الکفاله به مبلغ یکصد هزار ریال تبدیل و پس از سپردن کفیل در تاریخ ۲۶/۴/۴۶ مرخص گردیده است. این شخص شدیداً تحت تأثیر افکار افراطی خود و پیروی از روحانیون افراطی دامنه فعالیت خود را وسیع تر و با جبهه های سیاسی از جمله جبهه به اصطلاح ملی سابق و نهضت به اصطلاح آزادی سابق (آیت الله سید محمود طالقانی و مهندس مهدی بازرگان) ارتباط برقرار و با نظرات آنها هماهنگی و شعار این گروه های به اصطلاح سیاسی را در محیط مدارس علمیه توجیه و تبلیغ می کرده. خامنه ای چندین بار به ساواک احضار، با نصایح و دلالت، اعمال خلاف وی گوشزد شد اما هیچ کدام از این مسائل در وی مؤثر واقع نشد و همچنان دنبال افکار خود را پی گیری و افراد بی اطلاع را منحرف می نمود. هم زمان با برگزاری جشن های فرخنده ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی نامبرده شروع به تحریک علیه این جشن ملی می نمود که بازداشت، ولی منکر اعمال خود شده و متعهد شد که دیگر عمل خلاف مصالح ملی انجام ندهد. این بار نیز با نظر ارفاق، قرار وی تبدیل و فرصت داده شد که از راه منحرف خود صرف نظر کند ولی متأسفانه یک عنصر بالفطره مخالف و فعالیت خود را همچنان دنبال و به مرور با گروه های وابسته به افراد خرابکار ارتباط برقرار، از جمله گروه علی خرقانی [که] دستور داشته اند که اعضای گروه در نزد سیدعلی خامنه ای به منظور فهم بیشتر به اصطلاح مسائل مذهبی و آیات قرآن که گروه خرابکاران به اصطلاح مجاهدین خلق (مارکسیست های اسلامی) آن را در جهت اهداف خائنانه خود تفسیر و توجیه کنند عربی یاد بگیرند و همین گروه از اعلامیه هایی که خود در تهیه و توزیع آن

ص: ۵۲۶

دخالت مستقیم داشته اند یک بسته به درب منزل خامنه ای برده اند (اعترافات افراد گروه خرقانی). همچنین گروهی که اخیراً بازداشت و به نفع مجاهدین به اصطلاح خلق اعلامیه هایی تکثیر و توزیع و بدین منظور دستگاه پلی کیپی نیز تهیه کرده بودند و رهبر گروه سیدمهدی میرصادقی معروف به زنجانی اعتراف دارد که در جلسات سخنرانی خامنه ای شرکت و زیربنای فکری وی و گروهش از جلسات خامنه ای شکل یافته است. (۱) ضمناً خامنه ای به منظور گسترش فعالیت های خود، مسجد کرامت را جهت سخنرانی خود انتخاب و علاوه بر اینکه در مسجد مزبور سخنرانی می کرد در مسجد امام حسن هم نماز می خواند و چون مسجد کرامت را به صورت پایگاهی برای خود در آورده بود به همین جهت از طرف ساواک از سخنرانی او در مسجد مذکور جلوگیری و بعد از آن خامنه ای در مسجد امام حسن به تفسیر نهج البلاغه پرداخت و پلی کیپی هایی تحت عنوان پرتوی از نهج البلاغه تهیه و بین افراد حاضر به فروش می رساند. خامنه ای خودش را نماینده خمینی می داند و اخیراً جهت افراد بی بضاعت شروع به جمع آوری وجوهاتی می نموده. وی همچنان به عقیده خود مؤمن بوده و قبل از بازداشت هیچ گونه تجدیدنظر در رویه خود نکرده است. مقرر فرمایید اکنون که خامنه ای دستگیر و به کمیته مشترک ضدخرابکاری اعزام گردیده با توجه به سوابق وی و اینکه نامبرده فردی است ناراحت نسبت به محکومیت وی برای مدتی متمادی اقدام لازم معمول و نتیجه را اعلام نمایند.

رئیس ساواک استان خراسان. شیخان» (۲)

انتقال به کمیته مشترک ضدخرابکاری

یکشنبه صبح، بیست و دوم دی، به ایستگاه راه آهن تهران رسیدند و به قرارگاه پلیس آنجا

ص: ۵۲۷

۱- سیدمهدی (معروف به سیداحمد) میرصادقی زنجانی، فرزند آیت الله آقامیرحسن میرصادقی زنجانی (۱۳۹۰ش-۱۲۹۹ش) از طلبه های حوزه علمیه مشهد و از شاگردان آقای خامنه ای بود. فعالیت های سیاسی سیدمهدی موجب شد که دستگاه امنیتی در سال ۱۳۵۳ش او را دستگیر کرده و حدود یک سال در زندان وکیل آباد مشهد حبس کند. سیدمهدی در ۱۳۵۰ش ملبس به لباس روحانیت شده بود. جرم او همراه داشتن اعلامیه ای درباره ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و یک حلقه نوار از صدای رادیو روحانیت بود. وی پس از آزادی تلاش های ضداستبدادی خود را پی گرفت تا این که در واپسین روزهای رمضان ۱۳۵۵ش (دوم مهرماه) در خیابان قزوین تهران به دست ساواک افتاد. وی مسلح بود. به گزارش ساواک، سیدمهدی با سیانور خودکشی کرد، اما با توجه به پیشینه خانوادگی و تحصیلی، این امکان که ساواک او را با سیانور به شهادت رسانده باشد، وجود دارد.

۲- اسناد ساواک، نامه ساواک استان خراسان به اداره کل سوم، شم ۱۷۳۶۵/ه ۱، مورخ ۲۲/۱۰/۵۳.

رفتند. همراهانش به جایی تلفن زدند و دقایقی بعد چند تن از مأموران ساواک خود را به راه آهن رساندند. همراه آنها شد. سوار خودرو شدند. چشمانش را بستند. رفتار این مأموران، خشن و توهین آمیز بود. خیابان های تهران خلوت نبود. هر جا که خودرو می ایستاد به او می گفتند: سرت را پایین بگیر. آخرین بار که خودرو ایستاد، پیاده اش کردند. چند متری جلو بردند و چشم بند را برداشتند. خود را در اتاقی دید که چند مأمور، از جمله دو نفر همراهش از مشهد تا تهران، آنجا بودند. یکی از آنها گفت که لباست را در آور. عمامه، عبا، قبا و لباده را در آورد. ماند با یک پیراهن و شلوار. دو تکه لباس زندان را به دستش دادند. در جایی دیگر آن را با پیراهن و شلوارش عوض کرد. «در این جا نگاهم به همراهان سفر قطار افتاد که با نگاهی حزن انگیز و آمیخته با تأسف و اندوه در من می نگریستند. شاید انتظار نداشتند مرا در آن وضع و هیأت ببینند. من هم نگاه های آنان را با تبسم پاسخ دادم.»

زندانبان دستور داد پیراهن زندان را در آورد و به سرش بکشد. از اتاق بیرون شدند. نمی دانست به کجا می رود. از صدای باز شدن در که با گشودن زنجیرهایی همراه بود، متوجه شد که در بزرگی باز می شود. وارد دالانی شد و پشت یک در نگاهش داشتند. در که باز شد هلش دادند تو. پیراهن را از روی سرش برداشت. خود را در سلولی نیمه تاریک یافت. چراغ کم سویی که دورش با تور فلزی پوشانده شده بود، همه روشنایی آنجا بود. «در آن سلول جوانی را دیدم که از دیدن من بسیار شادمان شده بود. اسم مرا پرسید. وقتی جوابش را دادم از شدت شوق و از عمق دلش به خود لرزید. پیوسته تکرار می کرد: واقعاً تو خامنه ای هستی؟ از فرط شادمانی مرا غرق بوسه کرد.»

بیست روز پیش او را دستگیر و به این سلول آورده بودند. آقای خامنه ای تا توانست اظهار همدردی کرد، اما سفره دلش را در برابر او نگشود. احتیاط کرد. زندانی سیاسی ناچار از حزم بود. احتمال هر چیزی می رفت. بودند زندانیانی که با نمایش دوستی و ارادت، اطلاعات هم سلول خود را تخلیه می کردند و تحویل مأموران می دادند.

آنجا سلول شماره ۲۰ کمیته مشترک ضدخرابکاری بود.

آغاز بازجویی ها

بازجویی ها آغاز شد. در نوبتی از این پرس و جوهای خونین بر او چه گذشت که وقتی به سلول بازگشت او را نشناختند؟ آن روز سه زندانی دیگر در آن چهار دیواری ۶۰/۱

در ۴۰/۲ بسر می بردند. آنها خیره به کسی شده بودند که پا به سلول گذاشته بود. وقتی لب به سخن گشود از صدای او تشخیص دادند که این همان هم سلولی خودشان است. برخی از آنان گریستند. صبح هنگام که او را برده بودند تا شب برنگشت. هم سلولی ها نگران بودند. حدس می زدند زیر شکنجه مرده است. ریش او را تراشیده بودند. اما این یکی از نشان های ناشناس ماندن او برای هم سلولی ها بود. شکنجه های آن روز از او چهره ای دیگر ساخته بود. «روزهای سختی را در سلول سپری کردم که گرانی آنها را جز کسانی که طعم آن را چشیده اند درک نمی کنند... شکنجه روحی و جسمی غذای روزان و شبان ما بود. فریاد زندانیان در زیر شکنجه گوش را می خراشید و در بعضی از شب ها تا صبح ادامه داشت. شیوه شکنجه گران نیز بسیار حساب شده و ماهرانه بود. همه چیز در این زندان، خرد کردن روحیه و شخصیت زندانی را هدف گرفته بود.»

بازجویان متخصص با روش های معمول خود باید به جزئیات اتهاماتی که ساواک خراسان به او زده بود پی می بردند. آقای خامنه ای خیلی زود به این نتیجه رسید که «گذران یک ماه در سلول انفرادی مساوی با یک سال در زندان عمومی است؛ اما در اینجا می گویم، یک روز بازجویی مساوی با گذران یک سال در سلول انفرادی است.»

یک ماه بعد، بیست و سوم بهمن ماه، کمیته مشترک ضدخرابکاری به دادستانی ارتش اعلام کرد که چنین زندانی ای در اختیار اوست. روز بعد، بازپرس شعبه ۱۲ دادستانی ارتش با صدور قرار تأمین به بازداشت او رسمیت داد.

گروه خامنه ای

شواهد می گویند که پس از دستگیری آقای خامنه ای، مسجد امام حسن تا مدتی بسته شد و برنامه های آن تعطیل گردید، اما طرفه آن که فکر او، نه در سلول کمیته مشترک ضدخرابکاری، بلکه در میان شاگردانش در سیلان بود. هشتم بهمن ۱۳۵۳ زمانی که هر آن انتظار می رفت برای چندمین بار او را برای بازجویی و کتک بزنند «جمعیتی در حدود ۵۰ الی ۶۰ نفر پسر بچه و جوان و چند نفر زن به بیانات شخصی به نام مجد [پیش نماز مسجد امام حسن در غیاب آقای خامنه ای] که از شاگردان خامنه ای است گوش داده و [امیر] مجد پیرامون اصول اسلام و علل از دست دادن آن نیروی اولیه... و عواملی که سبب تحریفات در مضامین اسلام شده اند و این که چرا ما مسلمانان بی حال،

و نسبت به اصول و فروع دین، فردی فکر می‌کنیم سخنرانی نمود.» پس از پایان سخنان مجد که در کتاب خانه ولیعصر ایراد می‌شد «شخصی به نام فرح بخش... به ترجمه آیه... تکاثر پرداخت و با تندی و حرارت» علیه پادشاهان سخن راند. «عده ای از طرفداران و ایادی خامنه ای مانند محمد رحیمی، [عباس] فرحبخش و مجد اقدامات خامنه ای را در مورد تهییج و تحریک جوانان دنبال نموده و در غیاب وی نیز... کار او را انجام و دنبال می‌نمایند... در صورتی که از فعالیت این عده جلوگیری نشود، به کار خود ادامه داده و در بین دانش آموزان و دانشجویان طرفدارانی پیدا می‌نمایند. ضمناً در صورتی که یکی دو نفر از دوستان و طرفداران صمیمی خامنه ای مانند خواب نما و فرحبخش بازجویی شوند به نظر می‌رسد اطلاعاتی از نحوه فعالیت گروه خامنه ای داشته و اعتراف خواهند نمود.»^(۱)

در مسجد کرامت نیز شعله جلسه‌ها و سخنرانی‌ها افت کرد، اما خاموش نشد. در غیاب آقای خامنه ای شیخ محمود مروی سماورچی امامت جماعت را در آن مسجد بر عهده گرفت. شیخ مروی خیلی زود به واسطه فاش‌گویی‌های سیاسی خود زیر ذره بین ساواک قرار گرفت. از نظر این سازمان او «از پیروان سیدعلی خامنه ای است. در بعضی از مجالس حساس به منبر رفته و اظهارات تحریک‌آمیزی می‌نماید.» زمانی یقه شیخ مروی به دست ساواک افتاد که او نامی از «روح‌الله» برد و بر زبان راندن نام خمینی کافی بود که «این روحانی ممنوع‌المنبر شود... و تحت مراقبت دقیق قرار گیرد.»^(۲) امامت او در مسجد کرامت چندی نپایید؛ دستگیر و به تهران منتقل شد.^(۳)

تأسف دوباره مطهری

خبر دستگیری آقای خامنه ای خیلی زود میان دوستان و دوستداران او پیچید. آقای مطهری چهار روز بعد در دانشکده الهیات دانشگاه تهران در جمعی که احتمالاً کم‌شمار یا خصوصی بود با ابراز تأسف از این خبر، جملاتی در توصیف آقای خامنه ای گفت. وی پیش از این، چنین تعبیری را پس از تعطیلی حلقه تفسیر قرآن او به زبان آورده بود: «ما کمتر نمونه ارزنده ای چون خامنه ای داریم. و این نیروها هم باید به این گونه

ص: ۵۳۰

۱- همان، از ۹ به ۳۲۴، شم ۰۸۹/۹، مورخ ۴/۱۲/۵۳.

۲- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۰۸۶/۹، مورخ ۲۵/۳/۵۴.

۳- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۰۴۴۱۶/۹، مورخ ۱۸/۲/۳۵ [۵۵].

هدر و در گوشه های زندان تلف کردند. مطهری پس از ستودن خامنه ای او را از عوامل مؤثر در روشن کردن افکار اجتماع دانست.» (۱)

آتش بیاری ساواک خراسان

ساواک خراسان از هر آنچه که اتهام آقای خامنه ای را پررنگ تر و زندان او را درازتر کند استقبال می نمود. شیخان، رئیس سازمان یادشده در مشهد، با فرستادن نامه ای به اداره کل سوم تأکید کرد که سیدعلی خامنه ای از نمایندگان فعال خمینی در خراسان بوده، وجوهات را جمع آوری می کرده و از راه های گوناگون به قم، نزد آقای پسندیده می فرستاده است. «با توجه به این که خامنه ای قبلاً بازداشت و به کمیته مشترک ضدخرابکاری اعزام گردیده، مقرر فرمایند از مشارالیه در مورد فعالیتش به نفع خمینی و میزان وجوهی که جهت او ارسال می نموده تحقیقات لازم معمول گردد.» (۲) ساواک به این تصمیم رسیده بود که نمایندگان وجوهات آیت الله خمینی در همه جای ایران، پس از شناسایی دستگیر شوند. شیخان با استفاده از این موضوع، می خواست بر آتش کمیته مشترک بدمد، مبادا شعله هایی که به جان آقای خامنه ای می افتد، کوتاه باشد.

بازتاب بازداشت ششم

دستگیری و انتقال آقای خامنه ای به تهران بی واکنش نماند. از آن جمله بود تهیه اعلامیه ای به امضاء دانشجویان خراسان که خطاب به «محضر مبارک آیات و مراجع عظام و دیگر زعمای اسلام» نوشته شده بود. دانشجویان با تشریح نظام استبدادی حاکم بر ایران، از روحانیان یادشده خواسته بودند نسبت به بازداشت آقای خامنه ای اعتراض کرده، برای آزادی او تلاش کنند. (۳) دوستداران آقای خامنه ای ضمن خبررسانی گسترده از افرادی که توان اقدامی برای آزادی وی داشتند، به ویژه مرتبطان با آیت الله میلانی، یاری جستند. (۴) شاید هفته ای از دستگیری نگذشته بود که اعلامیه ای سراسر انتقاد از

ص: ۵۳۱

۱- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۱۷۴۹۸/۹، مورخ ۵/۱۱/۵۳.

۲- همان، نامه ساواک خراسان به اداره کل سوم، شم ۳۸۲/۵، مورخ ۱۳/۲/۵۴.

۳- همان، از ساواک مشهد به ۳۲۳ و ۳۱۲، شم ۱۲۵۲۱/۵، مورخ ۲۴/۱۱/۵۳.

۴- همان، از ۹/۹ ق به ۹ و ۱ و ۳۱۲، شم ۵۸۸/۵ ق ه، مورخ ۹/۱۱/۵۳.

رژیم پهلوی، ضمن انعکاس خبر بازداشت آقای خامنه ای از همه طبقات خواست که «راجع به آزادی آقای سیدعلی خامنه ای و دیگر زندانیان سیاسی اقدام کرده، و در این راه از هیچ قدرت و نیرویی هراس نداشته باشند، زیرا خدا با شماست. اَلَا اِنَّ حَزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْغَالِبُونَ.» بیست و هفتم بهمن نیز رادیو صدای روحانیت خبر داد که «روحانی مبارز آقای سیدعلی خامنه ای برای چندمین بار روز جمعه بیست دی ماه ۵۳ دستگیر می شوند. با انتشار خبر بازداشت نامبرده، تظاهراتی از طرف دانشجویان و طلاب و عده ای از مردم صورت می گیرد که در نتیجه پلیس عده ای را بازداشت می کند.»^(۱)

سگ مجسم

در زندان کمیته مشترک اما، روزها برای زندانیان به سیاهی شب بود و شب ها در قعر فریادهای شکنجه شدگان صبح می شد. چه رؤیایی بالاتر از: ایستادن زمان! نیاید و نگذرد؛ نبینند و نشنوند. تاب آدمی چه اندازه است؟ زندانی را برای بازجویی ببرند؛ با پا ببرند، و در بازگشت روی نشیمن گاهش باز گردد. او، سیداحمد احمدی، یکی از هم سلولی های آقای خامنه ای بود. «شکنجه او ادامه یافت تا این که در همین زندان به شهادت رسید. هرگاه به سلول باز می گشت، اندوه شدیدی بر ما حاکم می شد؛ قلب هامان را می فشرد، اما او تلاش می کرد این درد ما را بکاهد، تسلی خاطر بدهد، آرامش را بر دلهامان باز گرداند. اکنون که صحنه رفتار وحشیانه [بازجویان] را به یاد می آورم، نمی توانم تصویری از عمق جنایات آنان ارائه دهم.»

کمتر شبی بود که بدون صدای شکنجه شوندگان صبح شود. هر گاه خواب بر چشمان زندانیان سنگینی می کرد، صدای فریادهای جانخراشی برمی خاست که روشن نبود از گلوی زندانی بلند می شود یا از بلندگوی ضبط صوت.

آن شب پس از نماز صبح خوابید. خود را در صحرای بی آب و علفی یافت. در مقابلش جوی خشکیده ای کشیده شده بود؛ پر از ترک های بی آبی. درختانی خشک و تکیده، بی بار و برگ در کنار جوی، ایستاده، جان داده بودند. ناگاه سگی تنومند و ترسناک از دور نمایان شد. می دوید، پارس می کرد و به او نزدیک می شد. ترسید؛ به

ص: ۵۳۲

اندازه ای که مانند چه کند. نگاهی به اطراف انداخت. پناهی ندید. سگ به نزدیکی او که رسید، پا گند کرد و صدایش را پایین آورد، تا جایی که ساکت شد. ایستاد. با زبانی آویزان، له له زد و نفس گرفت. اندکی بعد پشت بداد و رفت. هنوز وحشت زده بود. از خواب پرید. قلبش بر دیوار سینه اش می کوبید و آرام نداشت. لحظاتی گذشت، اما تصویری در خاطر خود ندید. فراموش کرد در آن خواب سحر گاهی چه بر او رفته است. گذشت. نگهبان در سلول را باز کرد. برگه دستش را بالا گرفت و پرسید: علی کیه؟ نام خانوادگی را نمی گفتند. رسم زندانبان بر این قرار بود. اصول حفاظتی را رعایت می کردند. امکان داشت سراغ سلول دیگری برود و با خواندن نام خانوادگی، هویت زندانی، برای دیگران فاش شود. گفت: منم. پرسید: کدام علی؟ گفت: علی خامنه ای. گفت: صورت ات را ببوشان و با من بیا. و نیز رسم بود هر زندانی ای که با خود می بردند، باید پیراهن را روی چهره اش می کشید. خیلی زود از مسیری که می رفتند فهمید مقصد، اتاق بازجویی است. (۱)

مرا به داخل اتاق برد و روی صندلی نشاند و گفت: سرت را بردار. یعنی پیراهن را بردار. دیدم بازجوی پرونده من است. نام او را انور سادات گذاشته بودیم. شباهت هایی به هم داشتند. روبرویم ایستاد و شروع کرد به سؤال؛ سؤال های معمولی. من هم جواب می دادم. در همین بین در اتاق باز شد، مردی سرش را داد تو و از [انور سادات] پرسید: چای داری دکتر؟ دکتر و مهندس، عنوان بازجوها بود که با آنها همدیگر را صدا می کردند؛ و این از عقده حقارت و پس ماندگی آنها ناشی می شد. با سؤال «چای دارید؟» می خواست تظاهر کند که ورودش طبیعی است، [اما این طور نبود]. داخل شد. در حالی که وانمود می کرد از دیدن من تعجب کرده، پرسید: این چیه؟ «این چیه» سؤال معروف زندان بود. هرگز ندیدم بازجویی پرسد: این کیه؟ [انور سادات] گفت: خامنه ای از مشهد. او گفت: عجب! این همان کسی است که می خواهد خمینی مشهد باشد؟! مرد خطرناکی است! سپس سرش را تکان داد و گفت: خامنه ای! از این جا

ص: ۵۳۳

۱- همان طور که نقشه زندان قزل قلعه را کشیده بود و به دوستان و آشنایان نشان داده بود، دالانها، سلول ها، حیاط، اتاق های بازجویی، مستراح، حمام و هر آنچه را که در این زندان مخوف به یاد سپرده بود، بعدها روی کاغذ کشید. بعد از انقلاب اسلامی وقتی برای بازدید به کمیته مشترک ضد خرابکاری سابق آمد، احساس کرد آنچه ترسیم کرده، تا حد زیادی با نقشه اصلی زندان می خواند.

خلاصی نداری. بعد پرسید: تقیه و توریه چیه؟ و رو به بازجو ادامه داد: اینها تظاهر به کاری می کنند که کار واقعی شان نیست و اسمش را تقیه می گذارند. مطالب غیرواقعی می گویند و نام آن را توریه می گذارند. حق داشت. ما از دستگاه حاکم تقیه می کردیم و از این موضوع خیلی ناراحت بود. تقیه خندقی بود کشیده شده میان ما و دستگاه حاکم. حکومت از مقابله با آن عاجز بود. من ساکت بودم، اما وقتی اصرار او را به شنیدن تعریفی از این اصطلاح دیدم پاسخ ساده و مناسب شرایط دادم. گفت: نه؛ این طور نیست. و شروع کرد به تهدید. از همان زمان که وارد اتاق شده بود ترسیده بودم. احساس می کردم می خواهد اذیتم کند. تهدیدش ترسم را زیاد کرد. سرم را بلند کردم و در چهره اش خیره شدم. دیدم چهره سگی که به خوابم آمده بود، روبرویم ایستاده است. [این قدر شباهت؟] به سرعت تصاویر خوابی که دیده بودم در ذهنم نقش بست. حمله سگ... پارس شدید... ایستادنش... اذیت نکردنش. آرامش عجیبی بر من حاکم شد و به کلی آسوده شدم. یقین کردم این مرد نمی تواند مرا اذیت کند؛ و چنین هم شد. بازجویی ساعت ها به درازا کشید. تعداد آنها به هفت رسید. از همه طرف دوره ام کردند، ولی آسیبی به من نزدند. (۱)

این بازجویی در جلسه های بعدی ادامه یافت؛ با ضرب و شتم، کتک و انواع شکنجه.

بازجویی متخصص

هنگامی که زندانی اندک مقاومتی از خود نشان می داد، بازجوها و شکنجه گران، خیلی زود تکثیر می شدند. جمع می شدند تا روحیه زندانی را بشکنند و او را زیر فشار تعددشان قرار دهند. احاطه اش می کردند، فحش های رکیک می دادند و تا می توانستند، روان او را زیر آماج تهاجمات خود می گرفتند. بازجوی اصلی یک نفر بود و بقیه با دست آویزی وارد اتاق شده، گروهی ادامه می دادند. آقای خامنه ای چندین بار دچار چنین محاصره هایی شد. من «در جواب دادن به همه سؤال های شان کوتاه نمی آمدم و

ص: ۵۳۴

۱- سال ها بعد، پس از پیروزی انقلاب صاحب این چهره را شناخت. او کمالی بود؛ فرج الله سیفی کمانگر معروف به کمالی. مدتی فراری بود. چندی بعد برای گرفتن حقوق معوقه اش به زندان اوین مراجعت کرد و دستگیر شد. برای آگاهی بیشتر از زندگی او، ر.ک: «اعترافات یک بازجو»، فصل نامه مطالعات تاریخی، س ۳، شم ۱۱ (زمستان ۱۳۸۴ش)، صص ۱۹۲ تا ۲۰۹. دادگاه کمالی از آقای خامنه ای خواست اگر شهادتی علیه او دارد ارائه دهد، اما ایشان چنین کاری نکرد «چون مرا اذیت نکرده بود.»

سعی می کردم، جوابهایم طوری نباشد که بتوانند مرا محکوم کنند.»

در یکی از این بازجویی ها، احمد معصومی کوچصفهانی، بازجوی متخصص کمیته مشترک ضدخرابکاری، شروع به پرسش کرد. سئوالاتش با اهانت، غرور و تحکم همراه بود: سید! آقای سعیدی را می شناختی؟ گفت: بله، او دوست من بود. این موضوع برای آنان پوشیده نبود. می دانستند هر دو خراسانی اند. کوچصفهانی پرسید: می دانی او در زندان مرد؟ گفت: بله. پرسید: می دانی اتاق بازجویی او همین جاست؟ سکوتی کرد و ادامه داد: به سعیدی گفتم اطلاعات خود را بگو، اما او گفت که باید به قرآن تفأل بزنم؛ بینم کار درستی است یا نه. به او گفتم این فال بد زدن است نه تفأل. ولی او به گوش نگرفت و آمد به سرش آنچه که باید می آمد. ساکت شد. سپس برخاست، به طرف آقای خامنه ای رفت و با ته خودکاری که در دست داشت به سرش کوبید؛ کاری که آموزگاران خودخواه با برخی شاگردان می کنند. و گفت: سید! این فال بد زدن است... این فال بد زدن است... «پیش خود بر حماقتش خندیدم. سخنان او کمترین اثری در من نگذاشت.»

در نوبتی دیگر از بازجویی ها، با منوچهری مواجه شد. منوچهر وظیفه خواه مشهور به منوچهری با همان شمایل نتراشیده؛ یقه باز، سیل پرپشت آویزان، موهای بلند ریخته بر شانه، گردن کلفت، و زنجیری آویزان از آن گردن، پرسید: خامنه ای تو هستی؟ گفت: بله. بار دیگر پرسید: پس خامنه ای که می گویند تو هستی؟! مرا می شناسی؟ گفت: نه. منوچهری پرسش ها را طوری ادا می کرد که همراه ریزاندن ترس و فشار روانی محیط بر دل زندانی باشد. گفت نه، ولی می شناخت. درباره منوچهری شنیده بود. آنها که تن خونین و مجروح خود را از کمیته مشترک به در برده بودند، حرف های زیادی برای گفتن از او داشتند. منوچهری ادامه داد: اما من تو را خیلی خوب می شناسم. تو همان کسی هستی که مثل ماهی لیز می خوری و از دست بازجو خارج می شوی. کارهای تو، تک تک، چیزی نیست، اما جمع که می زنی، خدا می داند چیست!

رخدادهای مهم مشهد

در نبود آقای خامنه ای در نیمه اول سال ۱۳۵۴ش در مشهد رخدادهای کوچک و بزرگی روی داد که از آن جمله بود، واکنش شماری از روحانیان و طلاب به حوادث شهر قم. طلبه های حوزه علمیه قم برای بزرگداشت سالگرد ۱۵ خرداد، در چنین روزی در مدرسه

فیضیه اجتماع کردند و شعارهایی در حمایت از امام خمینی و نهضت اسلامی سر دادند. این مسئله با عکس العمل نیروهای انتظامی روبه رو شد. تظاهرات و مقاومت طلاب در مدرسه فیضیه تا روز هفدهم خرداد ۱۳۵۴ ادامه یافت تا این که با دستگیری ۲۷۲ تن و تعطیلی مدرسه فیضیه به موضوع پایان داده شد. در مشهد روحانیانی چون آقایان میرزاجواد آقا تهرانی، میرزاعلی آقا فلسفی و حسنعلی مروارید درس های خود را تعطیل کرده، روز ۲۶ خرداد حدود ۲۰۰ تن از طلاب مدارس گوناگون مشهد در مدرسه میرزاجعفر گردهم آمده، شعارهایی در حمایت از امام خمینی سر دادند. در این بین ۱۰ تن از طلبه ها هم دستگیر شدند.^(۱) آقایان واعظ طبسی و هاشمی نژاد به عنوان «فعالیت مضره و تحریک طلاب حوزه مشهد به اعتصاب» دستگیر و به زندان محکوم شدند.

حادثه دیگر، درگذشت آیت الله سیدمحمدهادی میلانی در ۱۷ مرداد ۱۳۵۴ بود. روز بعد، پیکر این مرجع تقلید با حضور گسترده مردم مشهد تشییع و در دارالتوحید آستان قدس رضوی دفن شد.

فرشته های مسجد بازار

شب درگذشت آیت الله میلانی، آقای خامنه ای در خواب، خود را برابر مسجدی در میان بازار مشهد دید. دو مرد که انگار فرشته اند، دو طرف مسجد ایستاده بودند. این مردها به اندازه ای بلندبالا بودند که او فقط پای آنان را می دید. فرش ها را جمع کرده بودند. مسجد در حال تعمیر بود. برخی سنگ های روکار دیوارها افتاده بود. زمین از خاک و سنگ پراکنده فرش بود. امام جماعت آن مسجد آقای علم الهدی از شاگردان نزدیک آیت الله میلانی بود؛ و استاد، علم الهدی را به امامت آن مسجد گمارده بود. وقتی بیدار شد، خوابش را برای هم سلولی ها بازگفت؛ یا آقای علم الهدی، یا آیت الله میلانی در گذشته است. «همین روز بود یا روز بعد، بردندم بازجویی، اتاقی غیر از اتاق همیشگی بازجویی. کاوه [= همایون کاویانی]، رئیس بازجوها در انتظارم بود. شروع به بازجویی کرد و یکی از چیزهایی که گفت این بود: لابد می دانی آقای میلانی هم مرده است! گفتم: از کجا باید بدانم؟ گفت: مرده است.»

ص: ۵۳۶

۱- جلالی، تقویم تاریخ خراسان...، ص ۲۴۷؛ اسناد ساواک، از ۹ به ۳۱۲، شم ۹/۹۰۰، مورخ ۱/۴/۵۴.

در همین روزها و شب‌ها بود که رشته‌های گسسته او با شعر، بافتی دیگر یافت؛ گسستی که پس از سال ۱۳۴۳ش پدید آمده بود، رفته رفته ترمیم شد. ورود به دنیای مبارزه از یک سو، و تلنگری که سیدکریم امیری فیروزکوهی در همان اوان به او زده بود، حدود یک دهه میان او و شعر جدایی افکنده بود. وقتی امیری به او گفته بود؛ تو حیف هستی که صرف شعر شوی، خوشش نیامده بود. اما با گذشت زمان، حرف امیری تأثیر خود را کرده بود، تا هنگامی که فاصله‌ای معلوم میان او و ذوق منظوم افتاد. «من از شعر کمی زده شدم و چند سال دیگر به کار شعر و مطالعات شعری و ادبیات نمی پرداختم. [تا جایی که: من آنچه خوانده‌ام همه از یاد من برفت/ الا حدیث عشق که تکرار می‌کنم.] تا این که مجدداً از سال‌های ۵۳-۵۲ مخصوصاً ۵۳ توی زندان مدتی در یک سلول تنها بودم و خاطرات ذهنیم به یادم می‌آمد؛ از جمله اشعاری که مطالعه کرده بودم که چند سال بود به یادم نمی‌آمد، اینها یادم می‌آمد. از زندان که آمدم بیرون، یواش یواش رشته گذشته ارتباط با ادبیات و شعر تجدید شد.»^(۱)

زبان موریس

گفت و گوی هم سلولی‌ها با یکدیگر ممنوع بود؛ حرف زدن با زندانیان سلول همسایه غیرممکن. هم سلولی‌ها در گوشه‌ی حرف می‌زدند. اگر می‌فهمیدند که دو زندانی ارتباط دارند، هم برای شان گران تمام می‌شد و هم ادامه کار تحقیق و بازجویی را پیچیده می‌کرد. این قضیه برای زندانیانی که پرونده مشترک داشتند، خطرناکتر بود. ردوبدل شدن اطلاعات در کمیته مشترک ضدخرابکاری جرمی سنگین داشت و شکنجه‌ها را تصاعدی بالا می‌برد. با وجود این، موریس، ابزاری شایع میان زندانیان برای حرف زدن بود. آقای خامنه‌ای زبان موریس را فراگرفت و خیلی زود در آن پیشرفت کرد. اوایل، او صداهایی می‌شنید که نمی‌دانست چیست؛ حدس می‌زد که این آواها، ابزاری برای ارتباط است، اما مفهوم آنها را نمی‌فهمید. این صداها با نواختن ضربه‌هایی به دیوار سلول بلند می‌شد و به سلول کناری و گاه به دو سلول آن طرف تر می‌رفت. روزی که داشت دیوارنوشته‌های سلولش را می‌خواند

ص: ۵۳۷

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازتابی، ۱۲۲۷.

به جدولی برخورد که در آن حروف را به رمز نوشته بودند. خواندن دیوارنوشته ها یکی از مشغله های زندانیان به شمار می رفت. آنجا همه جور مطلب، از دل نوشته های تنهایی و درد و رنج تا شوخی ها و طنازی ها به چشم می خورد. جدول، روی دیوار مجاور در سلول بود و جز شب هنگام که نور کم سوی لامپ سلول می تابید و اطراف را کمی روشن می کرد، در دیگر زمان ها دیده نمی شد. آقای خامنه ای بی بهره از علوم غریبه نبود. با علم جفر، رمل، کیمیا، اعداد، حروف و مربعات آشنا بود؛ یا حتی به آنچه که «کُله سر» می گویند: کیمیا، لیمیا، هیمیا، سیمیا و ریمیا. پیش از آن که برای ادامه تحصیل علوم دینی راهی قم شود، دوره ای از این علوم را در مشهد نزد شخصی گذرانده بود و با مبانی آن آشنا بود. اما خیلی زود به این نتیجه رسیده بود که بهتر است دنباله اش را نگیرد. اول این که ابعاد آنها کاملاً کشف نشده، دوم این که دارای روش جافتاده ای نیست و سوم این که در زندگی کنونی بشر چندان ضرورتی ندارد. (۱) با دیدن آن جدول متوجه شد که زبان رمز است. شروع به یادگیری کرد؛ و زمانی که تلاش کرد با کُندی جواب همسایه اش را بدهد، چه اندازه هر دو خوشحال بودند. زندانی همسایه در فرستادن ضربه های موریس به مهارت رسیده بود، و تلاش می کرد آقای خامنه ای را راه بیندازد. وقتی متوجه منظور او می شد، می فهماند که نیازی به ارسال حروف بعدی نیست. زمانی نگذشت که او یک فرستنده متبخر شد. برای این که هم سلولی اش متوجه نشود، به دیوار تکیه می داد، سرش را به آن می چسباند، دست را به پشت می گرفت و با ناخن به دیوار می کوبید. و گاهی که کنار دیگر هم سلولی ها درازکش بود، با ناخن پا به دیوار ضربه می زد و پیام می فرستاد. فهمیده بود که همسایه اش دانشجوی دانشگاه است. با او درباره همه چیز صحبت می کرد: برای بازجویی رفتی؟ چه کار کردی؟ روزت چطور گذشت؟ چه خواب دیدی؟ دانشجوی، از گفتن نامش خودداری کرده بود و این ضرورت زندگی یک زندانی سیاسی در کمیته مشترک ضدخرابکاری بود.

دزدی کره و مربا

این دانشجوی پنهان، هم خوش مشرب بود و هم زیرک. با هر دست آویزی خود را داوطلب شستن مستراح ها می کرد. البته همه زندانیان برای این کار مسابقه می دادند؛ لحظاتی بیرون

ص: ۵۳۸

بودن از سلول، هر چند به اندازه شستن یک مستراح باشد، غنیمتی بزرگ و دست نیافتنی بود. او توانسته بود در یک نوبت از بیرون باش های خود، پاسبان بند را دست به سر کند، به سلول آقای خامنه ای بیاید، او را صدا کند، خودش را نشان دهد، و از آن دریچه کوچک بوسه ای بر چهره او بنشانند، و بعد برای شستن توالت ها برود. در یکی از این نوبت ها به تعدادی کره و مربا که داخل یخدانی روی یخ چیده شده بودند برمی خورد. دانشجو می فهمد که اینها سهمیه صبحانه زندانیان بوده و زندانبان آنها را دزدیده است. غذای آن شب زندان باب طبع زندانبان نبود و اینها را کش رفته بود تا به جای شام بخورد. دانشجو که روزه دار هم بود،^(۱) آنها را برداشت و با خود به سلول آورد. همه ماجرا را با مورش به آگاهی آقای خامنه ای رساند. «به او گفتم افطار نوش جانت.» شب هنگام که زندانبان، با اشتها به سراغ محموله سرقتی خود می آید، می فهمد که یکی از او زرننگ تر بوده است. وقتی از بقیه پاسبان ها می پرسد، یقین می کند که این آدم زرننگ، یکی از زندانیان است. دیوانه می شود. مأموران شروع به جست و جوی سلول ها می کنند. دانشجو که افطارش را کرده بود اما هنوز باد گلوی سیری را نزده بود، متوجه تکاپوی زندانبانان می شود. «با اضطراب با من تماس گرفت که بقیه کره و مرباها را چه کنم؟ او در سلولش تنها بود. گفتم تا می توانی بخور و بقیه را زیر زیرانداز پنهان کن. همه سلول ها تفتیش شد، از جمله سلول همسایه ما، ولی چیزی به دست نیاوردند. و کار به سلامتی و خوبی تمام شد تا در خاطرات این زندان ثبت شود که چگونه انسان زندانی بر شرایط [تحمیل شده] شورش می کند.»

کمونست های هم سلول

زندانیان سیاسی کمیته مشترک ضدخرابکاری، بر مبنای اصول تعیین شده ای هم سلول نمی شدند، اما مسئولان زندان گاه برای ایذاء، تحقیر و یا یک دست نشدن زندانی های هم فکر در یک سلول، در هم سلول شدن زندانیان رنگارنگ تعمد داشتند. شاید بر اساس همین نیت ها بود که آقای خامنه ای تجربه زندانی بودن با دو کمونست را در

ص: ۵۳۹

۱- آقای خامنه ای ۲۰ دی ماه ۱۳۵۳/۲۷ ذی حجه ۱۳۹۴ دستگیر شد و ماه های محرم، صفر، ربیع الاول، ربیع الثانی، جمادی الاول، جمادی الثانی، رجب، و نیم بیشتری از شعبان را در کمیته مشترک ضدخرابکاری گذراند و شانزدهم شعبان ۱۳۹۵/دوم شهریور ۱۳۵۴ آزاد شد. منظور از افطار، روزه های مستحبی بود که برخی از زندانیان سیاسی مسلمان می گرفتند.

یک سلول به دست آورد. نخستین آنها جوانی بود که وقتی وارد سلول شد، چهار نفر شدند. این نفر چهارم نگفت چه عقیده ای دارد. رفتارشان نشان می داد که برای ماندن نیامده؛ مانند کسی بود که می خواهد برود. وقتی آقای خامنه ای سر گفت و گو را باز کرد، پاسخ روشنی از او نشنید و آنچه گفت به حاشیه ها و کناره ها می رسید، نه متن و محتوا. با وجود این، احساس خوبی به او داشت و در همراهی با او کم نمی گذاشت. «روزی به او گفتم: در وجودت تمایل به معنویات می بینم.» زمان زیادی در آن سلول نماند و به مکان نامعلومی منتقل شد. اندکی پیش از پیروزی انقلاب تلفنی با آقای خامنه ای تماس گرفت و گفت که در فلان نشریه مشغول کار است. شواهد نشان می داد که عضو حزب توده است. یادی از زمان زندان و جمله ای که آنجا از آقای خامنه ای شنیده بود، کرد. پس از پیروزی انقلاب، زمانی که اعضای حزب توده دستگیر شدند، او نیز در میان بازداشت شدگان بود. همان زمان همسرش نامه ای به آقای خامنه ای نوشت و خواستار آزادی اش شد، و باز همان جمله ای که شوهرش در زندان شنیده بود یادآوری کرد. مدتی را در بازداشت گذراند و آزاد شد و وقتی سند عضویت او در ساواک به دست آمد، روشن شد که او یک متظاهر به افکار کمونیستی بوده است.

دومین آنها وقتی وارد سلول شد، آقای خامنه ای با یکی دیگر از زندانیان (محمدرضا علی حسینی)^(۱) مشغول خواندن دعاهای بعد نماز بود. عادت داشت هنگام نماز با لباسی عمامه درست می کرد و لباس دیگری را شبیه عبا به دوش می انداخت. اگر کسی در تاریکی او را می دید گمان می برد روحانی ملبسی درون سلول است.

کمونیست دوم قامتی بلند داشت و چون از روشنی به تاریکی پا می گذاشت، درست نمی دید چه کسانی توی سلول هستند. چشمش که به تاریکی عادت کرد، آنها را دید؛ چهره اش چروک برداشت و به گوشه سلول خزید. آقای خامنه ای به او نزدیک شد و خواست از افسردگی و کدورتی که پیدا کرده بود، دورش کند. «گفتم: گرسنه ای؟ تشنه ای؟ همچنان خشمگین بود. گمان کردم فشارهای روحی، گرفته و ناراحتش کرده است. دستی به شانه و سر و گردنش کشیدم. همچنان ساکت بود و به سئوالی پاسخ

ص: ۵۴۰

۱- محمدرضا علی حسینی، یکی از جوانان نهایندی بود که پس از اعدام اعضای گروه ابوذر با شماری دیگر از همفکران، مشی گروه را ادامه دادند. وی در سال ۱۳۵۳ دستگیر و به کمیته مشترک ضدخرابکاری منتقل شد. علی حسینی پس از انقلاب در دوره های پنجم و ششم مجلس شورای اسلامی، نماینده مردم نهایند بود.

نمی داد. بعد فهمیدم صبح امروز دستگیر شده و تا آن وقت چیزی نخورده است. احتمالاً کتک خورده بود. مقداری غذا... نگه داشته بودم تا بعداً بخورم. (در کمیته مشترک زخم معده گرفته بودم. غذا را در چند نوبت می خوردم. زندانیان از وضعیت معده ام آگاه بودند. شربت آلومینیوم ام. جی را گوشه راهرو می گذاشتند و در سلول را می زدند. هر گاه درد داشتم، قاشقی از آن می خوردم.) نان و مربا برایش آوردم. نخورد. به زور، آب و غذا خوراندم. کمی باز شد. برای مراعات حال او نماز عشا را نخواندم و به جای آن به حرف های آرامبخش ادامه دادم. وقتی تلاش و اصرار فراوان مرا برای تسلی خاطر خود دید، با این گمان که او را زندانی سیاسی مسلمان فرض کرده ام... یا که می خواهم او را جذب جناح مسلمانان کنم، سرش را بلند کرد، و با لحن خشکی گفت: بگذار اعتراف کنم که من به هیچ دینی پای بند نیستم. آنجا بود که فهمیدم چه در درونش می گذرد.»

آقای خامنه ای تورقی در ذهنش کرد تا جمله ای درخور آن شرایط بیابد؛ چیزی که با ذهنیت او بخواند. گفت که سوکارنو، رئیس جمهور اندونزی، در کنفرانس باندونگ،^(۱) [به همه مبارزان] گفت که ملاک اتحاد ملت ها وحدت دینی نیست، بلکه وحدت نیاز است؛ و آنچه که اکنون ما را به یکدیگر نسبت می دهد همین وحدت نیاز است. مصائب مان یکی است و سرنوشت مان نیز نامعلوم. سزاوار نیست دین، بین من و تو جدایی بیندازد. رفیق تازه وارد، توقع چنین پاسخی نداشت. آشکارا چهره اش تغییر کرد. یخش باز شد. احساس جدایی نداشت. «به او گفتم: استراحت کن تا ما نماز [عشا] را بخوانیم.»

همسر این زندانی تازه وارد، در سلول دیگری بسر می برد. آقای خامنه ای از همه مهارتی که در ارسال و گرفتن پیام پیدا کرده بود، برای ارتباط بین او و همسرش بهره برد. هر خدمت و محبتی که از دستش برمی آمد دریغ نکرد. او دو ماه هم سلول آقای خامنه ای بود. «یک روز به من گفت: وقتی چشمم به تو افتاد حس بدی بهم دست داد و با خود گفتم که گرفتار آخوند شدیم. الآن به تو می گویم که در عمرم آدمی به سعه صدر و بی تعصبی تو ندیده ام.»

ص: ۵۴۱

۱- کنفرانس باندونگ در ۱۹۵۵، در شهر باندونگ اندونزی با شرکت کشورهای آسیایی و آفریقایی تشکیل شد و نطفه سازمان کشورهای غیرمتعهد در این کنفرانس بسته شد. آن جا چهره های مترقی و ضدامپریالیست جهان آن روز چون سوکارنو از اندونزی، ناصر از مصر، نهره از هند و چوئن لای از چین خوش درخشیدند. هدف از این کنفرانس نجات ملت های جهان سوم از امپریالیسم غرب و شرق و رهایی کشورهای جهان از وابستگی به یکی از دو اردوگاه آمریکا و شوروی بود.

و نیز یک بار از نگهبان خواست اجازه دهد افراد این سلول، راهرو را تمیز کنند. شاید نگهبان به حرمت شخصیت آقای خامنه ای بود که اجازه داد آن روز راهرو بند را جارو کنند، تی بکشند و آشغال ها را بیرون ببرند. آقای خامنه ای این غنیمت را خرج هم سلول کمونیست کرد. یکی از آنان سرنگهبان را آن سوی راهرو گرم کرد، تا این رفیق بتواند خودش را پشت سلول همسرش برساند. رساند و هر آن چه می خواست گفت و شنید.

با این حال این کمونیست قذبلند، فرصتی را برای تمسخر دین و روحانیان از دست نمی داد. هر راهی که به تحقیر و توهین سنت ها و آداب دینی می رسید، پیش پای او بود. او همواره باطن خشک و متعصب خود را آشکار می کرد و در آن دو ماه، ملاحظه ای برای رعایت هم سلولی های خود نشان نداد. حتی او از مسخره کردن آقای خامنه ای نزد زندانبان که در عرف زندانیان سیاسی، با هر مرام و مسلکی، گناهی نابخشودنی بود، دریغ نکرد؛ و آن زمانی بود که آقای خامنه ای دست به گریبان گوارش بی تاب خود شده بود و باید میان مستراح و سلول در رفت و آمد می بود. زندانیان اجازه داشتند روزی سه بار برای رفتن به مستراح از سلول خود خارج شوند. گاه، زندانبانان برخی از این نوبت ها را مصادره می کردند. اصطلاح زندانیان برای این کار «خوردن توالت» بود؛ «توالت ما را خوردند.» اما در آن روز دل پیچه، نگهبان، همراهی کرد. چندین بار در سلول را باز کرد و آقای خامنه ای، بدون همراه، خود را به مستراح رساند و بازگشت. در یکی از این برگشت ها، آقای خامنه ای دید که هم سلولی او در حال دعوا با این رفیق کمونیست است. به او خشم گرفته بود و حمله می کرد. فهمید که تمسخرهای پیوسته او، راهی هم به سوی نگهبان باز کرده است. «یک بار به او گفتم: یادت می آید به من گفتمی در عمرم کسی به بی تعصبی و سعه صدر تو ندیده ام؟ گفت: بله. گفتم: من هم آدمی به تعصب و دشمنی تو ندیده ام.»

برخورد آقای خامنه ای با این زندانی؛ خدمت، مهربانی و خوش رویی؛ برای هر تازه واردی به این سلول روا می شد. او رفتاری را از خود نشان می داد که ناشی از اعتقاداتش بود؛ همانطور که رفتار آن رفیق، از مرامش سرچشمه می گرفت. با وجود همه آن تحقیرها و تمسخرها که گاه به مرز تنفر و اشمزاز می رسید، رفتار آقای خامنه ای نسبت به آن هم سلولی بدخیم تغییری نکرد. بعدها گفت که نرمی و خوش خلقی با غیرمسلمانان، و دوری از جزمیت و سختی با مخالفان، در آیات قرآن و منطق اسلام نهفته

است؛ و برای نمونه آیه هایی را گواه آورد:

فبشر عبادالذین یستمعون القول فیتبعون احسنه (زمر/ ۱۷ و ۱۸).

أدع الی سبیل ربّیک بالحکمہ والموعظہ الحسنہ و جادلهم بالتی هی احسن إن ربّیک هو أعلم بمن ضلّ عن سبیلہ و هو أعلم بالمهتدین (نحل/ ۱۲۵).

و أنا أو ایاکم لعلی هدی أو فی ضلال مبین (سبا/ ۲۴).

لا- ینهاکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین و لم یرجوکم من دیارکم ان تبروهم و تقسطوا الیهم ان الله یحب المقسطین (ممتحنه/ ۸).

نور و صدا

بسیاری از رخدادهای زندگی طبیعی بر اثر تکرار و یکنواخت شدن به چشم نمی آیند. اما همین رویدادها در زندان، آن هم در سلولی تنگ، به حادثه ای بزرگ و فراموش ناشدنی تبدیل می شوند. آن روز وقتی پرتوی از نور خورشید به داخل سلول تابید، از فرط خوشحالی نتوانست شادی خود را بروز ندهد. آقای خامنه ای فریاد زد: بچه ها مژده! خورشید... خورشید... زمین آن قدر به دور خود و خورشید گردیده بود و فصل ها دست به دست هم داده بودند، که این پرتو باریک، شده بود سهم سلول آنها. چشم ها روشن، روحیه ها تازه، و آن دخمه از شر تاریکی رها شد. آن نور، فضای بسته و دلگیر سلول را برای لحظه هایی به دنیای آزادی پیوند زد. همه چشم های حاضر در سلول خیره آن پرتو بود، اما عمرش کوتاه تر از آن بود که بشود دل بست؛ نیم ساعت یا کمتر، غروب کرد. روز بعد تابشی بیشتر نصیب سلول شد. چند هفته ای این سلول کوچک، سهامدار شعاعی رمیده از خورشید بود. زمین بر یک پاشنه نمی چرخید. نور رفت و هر آنچه با خود آورده بود، برد.

روزی با صدای گنجشک بیدار شد. بهار نزدیک بود. لابد آن پشت نادیدنی، پشت آن دیوار بلند، درختی است که با دستان بهار سبز و تازه شده و گنجشک را به سوی خود خوانده است.

صدای جیک جیک، محرمیتی با سلول نداشت؛ نوایی خوش بود گم شده در کوران فریاد شکنجه شدگان. اما شنیده شد و دلهای زندانیان را به طبیعت و هوایی که دیواری دور آن کشیده شده، هل داد. آن روز، شاد بودند و دل خوش.

و صدای دیگری که هر شب، در میانه های شب، آنجا که سیاهی و سپیدی دست به دست می شوند، منتظرش بود و برای شنیدنش خواب را از روی چشمانش کنار می زد، اذان بود. این صدا می آمد. از راهی دور می آمد. سکوت سحر و سکون اشیاء، صدا را می آورد. و وقتی به گوش او می رسید، برخی کلمه ها جا مانده بود. این صدای نحیف و کم جان، اما دلنواز را دوست داشت و با آن تازه می شد.

دل نگران مادر

دلهره ای موزی رهایش نمی کرد. مشکل بزرگ او، زندان، بازجویی، شکنجه، آن دل پیچه های ناساز، یا چشمان محقر آن کمونیست نبود. مشکل بزرگ او حرف مادرش بود. بانو خدیجه میردامادی، در آن روزهایی که قلب مادرانه اش، گواهی دستگیری بعدی سیدعلی را می داد، گفته بود که این بار تاب نخواهد آورد. گفته بود که سخته خواهد کرد. زندان های پیاپی پسرانش، شجاعت و پایداری ستودنی او را ساییده بود. آهن نبود؛ مادر بود. از نخستین روزی که پا به کمیته مشترک گذاشت در این فکر بود که نکند توش مادر پایان یافته باشد. هر بار که به بازجویی می بردند، از آن پدیده های دوپا می خواست که بگذارند نامه ای برای خانواده اش بنویسد، و یا نه، با تلفن تماس بگیرد، خبری بدهد، خبری بگیرد. مادر، آن حرف را به اندازه ای جدی گفته بود که نگرانی آن رهایش نمی کرد. بیش از پنج ماه از زندانی شدنش سپری می شد. ۲۹ خرداد ۱۳۵۴ بود که پذیرفتند در حضور بازجو با خانواده اش تلفنی حرف بزنند. وقتی خبر موافقت را به او دادند، شماره تلفن خانه پدری را گرفت: ۲۱۰۶۰۰۵۱. حاج سیدجواد گوشی را برداشت. غیر از سلام، چه جمله هایی ردوبدل شد؟ اما اولین سئوالی که پرسید از حال مادر بود. «جواب داد: خوب است. قانع نشدم. گفتم: الآن کجاست؟ گفت: رفته بیرون. آرام نگرفتم. پرسیدم: کجا رفته: گفت: رفته به جلسه روضه در خانه فلانی. یادم افتاد که این مجلس روضه ای بود که مادرم مقید بود به آن برود. خیالم راحت شد. بعد سراغ همسر و فرزندانم را گرفتم.»

خواب آزادی

آخرین هم سلولی او یک روحانی بود. با این که تمایل آشکاری به دستگاه حاکم داشت و همکاری هم می کرد، شاید نمکدانی شکسته بود که دستگیر شده، کتک خورده بود.

او را به سلول آقای خامنه ای فرستادند. شاید می خواستند از طریق او اطلاعاتی به دست آورند که زیر شکنجه نتوانسته بودند. همو، خوابی دید و برای آقای خامنه ای بازگفت. دیده بود که هر دو در حرم شاه عبدالعظیم، در شهری هستند. گفت: «تو در حالی که به مأذنه بلند حرم نگاه می کردی، گفتم: می خواهم به بالای مأذنه بروم. گفتم: غیرممکن است. گفتم: ممکن است. ناگهان خودت را به آن بالا- رساندی و در حالی که دستت را به نشان خداحافظی تکان می دادی، از آن بالا با صدای بلند فریاد زدی که دیدی توانستم. در تعجب بودم و با ناباوری به تو نگاه می کردم. تو از بالای مأذنه پرواز کردی و به آسمان رفتی.» آقای خامنه ای گفت که تعبیرش لابد شهادت است. اما خبری از شهادت نبود. تعبیر این خواب همان آزادی او از جهنم کمیته مشترک ضدخرابکاری بود. چند روز پس از این گفت و گو، آقای خامنه ای آزاد شد و آن روحانی را تنها گذاشت.

آخرین بازجویی

در اتاق بازجویی نشسته بود و منتظر مشیری، بازجوی پرونده اش بود که یکبار، کاوه، رئیس بازجویان، خنده بر لب وارد شد. گشاده رو بود و لحنی مهربان داشت. این روی باز از آن کسی بود که پیش از این ناظر شکنجه های او بود. حالش را پرسید و از سبک بودن اتهام های آقای خامنه ای گفت. راست می گفت. شیخان، رئیس ساواک خراسان، به امید یافتن ارتباط های پررنگ میان او و سازمان مجاهدین خلق، آقای خامنه ای را دستگیر کرده، به تهران فرستاده بود؛ شاید چند سالی از مشهد دور باشد، اما آنچه بازجویان کمیته مشترک در گزارش های داخلی خود نوشتند این بود: «نامبرده از طرفداران خمینی [است]... که بعضاً جوانان از جلسات درس و تفسیر قرآن وی برداشت های سوئی داشته اند.» این جمله را مشیری، بازجوی پرونده آقای خامنه ای در ۲۹ خرداد ۱۳۵۴ پس از حدود شش ماه زندان و شکنجه نوشت؛ یعنی نه مدرکی در میان بود، نه سندی در دست و نه اعترافی روی کاغذ.

کاوه پشت میز نشسته بود و همچنان تظاهر به مهربانی می کرد. مشیری که وارد اتاق شد، نزدیک آقای خامنه ای نشست. کاوه اشاره ای به مشیری کرد و گفت: او می تواند کمک ات کند. مشیری هم در ادامه افزود که از خدا می خواهم کار پرونده ات را آسان کنم، ولی (با اشاره به کاوه) کار [اصلی] در دست رئیس ما است؛ هر چند سنش از من کمتر ولی آینده روشنی در انتظار اوست. همه چیز نشان می داد که زمان آزادی او نزدیک است و این

گفت و گوهای بدلی و از پیش ساخته، حکایت از روزهای آخر زندان دارد. اما نفهمید این زمینه چینی ها و ظاهرسازی ها برای چیست! نیازی نبود این حرف ها را روبروی زندانی بزنند. آیا آنها در حال تبرئه کردن خودشان بودند؟ تبرئه از چی؟ از شکنجه های بی نتیجه؟ از پرونده بی سند؟ اما آنان نیازی به این کارها نداشتند. می توانستند آقای خامنه ای را سر به نیست کنند و آب از آب تکان نخورد. همچنان که احمد احمدی، پسر خواهر آقای مهدی شاه آبادی را کشتند و اتفاقی نیفتاد. (۱) پیش از کاوه و مشیری، کوچصفهانی هم با او سخن گفته بود. از خودش و از دین داری اش حرف زده بود؛ این که از دوران کودکی پای منبر وعاظ بوده است. او دیگر چرا تظاهر به دین داری می کرد؟ چه خبر بود؟ «قطعاً پشت این، چیزی جز عزت اسلام نبود؛ عزتی که در عین ضعف مسلمانان مبارز و نیرومندی دشمن، خودنمایی می کرد. پس انسان مسلمان در نظر اینان بزرگ بود. با این که آنها در اوج قدرت بودند، ولی در برابر ما احساس ضعف می کردند.»

روز آزادی

آخرین ماه تابستان ۱۳۵۴ش از راه رسیده بود. آن روز با دو زندانی دیگر در سلول نشسته بود که در را باز کردند. یکی از این دو، همان روحانی کج شده به طرف حکومت بود و دیگری سیداحمد احمدی. مأمور طبق دستوری که عادت شده بود پرسید: علی کیه؟ گفت: منم. پرسید: علی چی؟ گفت: علی خامنه ای. گفت: سرت را پوشان و دنبالم بیا. «مرا به اتاق کاوه برد. تا مرا دید، گفت: تو آزادی! بسیار تعجب کردم. با ناباوری از اتاق خارج شدم. برای نخستین بار در راهروها قدم گذاشته بودم در حالی که سرم پوشیده نبود و به من اجازه داده بودند با چشم باز از اتاق بازجو خارج شوم.»

به سلولش برگشت. نگاهی به آن قبر ایستاده که نزدیک به هشت ماه در آن بسر برده

ص: ۵۴۶

۱- سیداحمد احمدی علون آبادی در ۱۳۲۵ش در تهران به دنیا آمد. وی فرزند آیت الله سیدحسن احمدی اصفهانی بود. پدر از شاگردان مرحوم شاه آبادی بزرگ، داماد او، و از دوستان نزدیک امام خمینی بود. وی در مسجد هفت تن بازار تهران امام جماعت بود و در بهمن ماه ۱۳۵۷ دار فانی را وداع گفت. سیداحمد تحصیلات خود را ناتمام گذاشت و بعدها دفتردار مدرسه موسوی در خیابان شهباز [۱۷ شهریور] شد. حجت الاسلام نورالله شاه آبادی، دایی اش، از مؤسسان دبستان و دبیرستان موسوی بود. فعالیت های سیاسی او تحت تأثیر دایی دیگرش، حجت الاسلام مهدی شاه آبادی، و برادرانش آغاز شد. اول بار در تیرماه ۱۳۵۲ به جرم پخش اعلامیه همراه دایی اش آقای شاه آبادی دستگیر اما خیلی زود آزاد شد. بار دوم در تیرماه ۱۳۵۴ دستگیر و به کمیته مشترک ضدخرابکاری برده شد و پس از هفت ماه شکنجه های سخت به شهادت رسید.

بود انداخت. آیا این آخرین نگاه های او به کیودی این سلول بود؟ آیا دست سرنوشت بار دیگر او را به این زندان مخوف می آورد؟ یکی از هم سلولی ها بیرون بود. خبر را به آن یکی داد. خوشحالش کرد و خداحافظی. رفت به اتاقی که دستگیرشدگان را هنگام ورود به آنجا می آورند و لباس های شان را عوض می کنند. عبا و لباده زمستانی اش را پوشید. عمامه را بر سر گذاشت. شلوارش در سلول پاره شده بود. شلوار زندان را هم از او گرفتند. بدون شلوار پا به خیابان گذاشت. غروب دوم شهریور ۱۳۵۴ بود. نور چراغ ها چشمش را می آزد. همه چیز تازه بود. همه چیز جالب بود. آدمها بدون این که نگاهی کنارشان باشد حرکت می کردند. خواب نبود؟ «همیشه آزادی را در خواب می دیدم؛ مثل بقیه زندانیان که آنچه را دوست دارند، خواب می بینند. آیا اینها هم خیال است؟»

کوچه باریکی را پشت سر گذاشت و به میدان توپخانه رسید. اندکی پول از زمستان گذشته در جیبش مانده بود؛ آنقدر که شلوار ارزان قیمتی بخرد و فکری برای گرسنگی اش کند. از دکان شلوارفروش به خانه آقای بهشتی تلفن کرد. آقای بهشتی باور نمی کرد سیدعلی خامنه ای پشت تلفن است: کی؟ واقعاً؟ بیرون آمدی؟ چه طور؟ کجایی؟ خودت را برسان که منتظرتم. غذا را در همان پیاده رو با لذت خورد. توجهی نکرد یا نداشت، که با این هیأت روحانی، شاید درست نباشد. آن ابران و آن نگاه ها، چه می دانستند او کیست و از کجا آمده؟ چه کسی می دانست چند ده متر آن طرفتر، بالای دوش این میدان توپ نشان، درون آن ساختمان دوار آجری، چه می گذرد؟ آیا می دانستند چه لذتی در جویدن این لقمه آزادی نهفته است؟

به خانه آقای بهشتی که رسید حبیب الله شفیق را هم آنجا دید. شفیق می خواست برود که تلفن آقای خامنه ای به صدا درآمده بود. ماند او را ببیند. آنچه جلب توجه می کرد صورت بی ریش آقای خامنه ای بود. تعجب می کردند. گفت که پیش از این هم آن را رفته بودند. آن بار درآمد و این بار هم می روید. ساعتی نشست. کمی پول گرفت و راهی خانه سیدمحمد، برادرش شد. از آنجا با مشهد تماس گرفت و خبر در میان خویشان پیچید. خبر آزادی پدر را به پسرش، مجتبی، نیز دادند. دو روز پیش، مادر بزرگ و مجتبی به حرم رفته بودند. مادر بزرگ در آنجا از مجتبی خواسته بود که برای آزادی پدرش دعا کند: به امام رضا توسل کن تا خدا پدرت را آزاد کند. مجتبی متأثر شده بود، گریه کرده بود و با لحنی که نشان پایان صبر بود، با امام سخن گفته بود.

آقای خامنه ای سوم شهریور ۱۳۵۴، یک روز پس از آزادی از کمیته مشترک ضدخرابکاری به مشهد رسید. در نخستین ساعات حضورش در مشهد به دیدن مادر رفت. بانو میردامادی وقتی او را در آغوش خود یافت گفت: «مادر! خیلی دعا کردم؛ خیلی نذرها [انجام دادم] و ختم ها گرفتم. خواب عجیبی هم دیدم. حضرت رضا را خواب دیدم. ایشان [توجهی به من کردند]... که قلبم آرام گرفت. سیدعلی گفت: مادر جان! از همین دعاهاى شما بود که زندان هشت ماه طول کشید، و گرنه باید هشت سال در زندان می ماندم.»^(۱)

ساواک مشهد از این که او را در زادگاهش می دید، ناخشنود بود. شیخان امیدوار بود تا چند سال بعد خبری از او در گزارش های مأموران سازمان امنیت مشهد نییند. حتماً بسیار خشمگین بود که می پرسید: او چگونه آزاد شده است؟ از مرکز پرسید چرا خامنه ای را رها کرده اند؟^(۲)

نخستین تشری که ساواک مشهد به او زد این بود که حق خواندن نماز جماعت ندارد.^(۳) اقدام بعدی شنود مکالمات شماره تلفن ۴۴۱۳۱ بود. این، شماره تلفن خانه آقای خامنه ای

ص: ۵۴۸

۱- بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، نوار صوتی خانم خدیجه میردامادی.

۲- اسناد ساواک، از ۹ به ۳۱۲، شم ۱۶۳۶/۹ ه، مورخ ۱۱/۶/۵۴.

۳- همان، تلگرام رمز ۹ به ۳۱۲، شم ۱۵۰۴/۱ ه، مورخ ۵/۶/۵۴.

بود. (۱) قرار شد شنود تلفن او «تا اطلاع ثانوی» برقرار باشد. همچنین مقرر گردید مکاتبات او از ۲۷/۶/۵۴ به مدت شش ماه و تا پایان سال تحت سانسور باشد؛ چه می گیرد، چه می فرستد؟ این اقدامات، پیش از تأکید پرویز ثابتی، مدیرکل اداره سوم، انجام شده بود. مقام امنیتی ده روز پس از رسیدن آقای خامنه ای به مشهد به ساواک خراسان دستور داد با همه منابع و امکانات موجود مراقب او باشند «و به محض مشاهده هرگونه فعالیت مشکوکی از وی، مراتب را به موقع به این اداره کل اعلام نمایند.» (۲)

نخستین صید ساواک مشهد پس از بازگشت آقای خامنه ای فقط یک جمله بود. او در گفت و گو با جوانی به نام فاطمی که به دیدنش رفته بود، گفت: «اگر فکر کنند که می شود با زندان و زدوبند کسی را از هدف و فکرش باز دارند، اشتباه است؛ بلکه افراد هدف دار را در مسیرشان مصمم تر می سازند. راه اصلاح این است که خودشان را اصلاح کنند و ظلم و ستم را رفع نمایند و گرنه سخت گیری ها نتیجه معکوس دارد.» (۳)

اداره کل سوم در هشتم آبان ۱۳۵۴ با فرستادن نامه ای به ساواک خراسان اطلاع داد که اداره دادرسی ارتش برای «سیدعلی حسینی خامنه ای فرزند جواد» قرار منع پیگرد صادر کرده و قطعیت آن نیز اعلام گردیده است. (۴) پرونده آقای خامنه ای در دادگاه نظامی تهران گردش کار پیدا نکرد، چون مدارک ارسال شده از ساواک خراسان نمی توانست او را به محکمه بفرستد. ساواک تهران در واقع به درخواست ساواک خراسان برای تنبیه آقای خامنه ای پاسخ مثبت داده بود و دادگاه نظامی ادله ای برای محاکمه در دست نداشت، از این رو با این دست آویز که «امکان داشت رسیدگی به پرونده اتهامی وی مدت زمانی به طول انجامد و از طرفی بیم تبانی مرتفع گردیده بود»، در دوم شهریور او را آزاد کرده بودند.

آقای خامنه ای فعالیت های خود را در مشهد پی گرفت. بنابر آن چه که در اسناد منعکس شده تحرکات او ظاهراً نسبت به گذشته کمتر شده بود. پس از این که اجازه سخنرانی و امامت جماعت را به او ندادند، (۵) در خانه اش جلسه هایی برپا کرد.

ص: ۵۴۹

- ۱- همان، نامه سری درخواست انجام عملیات، شم ۱۵۱۶/ه ۱، مورخ ۶/۶/۵۴.
- ۲- همان، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک مشهد، شم ۳۹۹۵/۳۱۲، مورخ ۱۶/۶/۵۴.
- ۳- همان، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۱۵۰۴/ه ۱، مورخ ۵/۶/۵۴.
- ۴- همان، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک خراسان، شم ۵۴۸۵/۳۱۲، مورخ ۸/۸/۵۴.
- ۵- در نیمه دوم سال ۱۳۵۴ش که آقای خامنه ای اجازه اقامه نماز جماعت نداشت، پدرش، آیت الله حاج سیدجواد خامنه ای در مسجد امام حسن امامت نماز جماعت را بر عهده داشت. اقامه نماز جماعت ایشان باید از ۲۵/۹/۵۴ آغاز شده باشد. در آن زمان مسجد صدیقی ها (ترک ها) در اجرای طرح نوسازی آستان قدس تخریب شده بود و مدتی بود که آیت الله سیدجواد خامنه ای نماز جماعت اقامه نمی کرد. سرپرست جدید مسجد امام حسن به دستگاه امنیتی مشهد تعهد داده بود که بدون اجازه، حق انتخاب پیش نماز برای مسجد یادشده را ندارد، اما آیت الله خامنه ای بدون اجازه ساواک در این مسجد حاضر شده بود. ساواک به این نتیجه رسید که «اگر این شخص دارای سابقه مضره است از برگزاری نماز او باید جلوگیری شود.»

(اسناد ساواک، نامه شهربانی خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۷۷-۵۲۵، مورخ ۲۷/۹/۵۴).

جست وجوی مأموران شهربانی به آنجا رسید که طلبه‌ها برای آموزش علوم حوزوی سر از خانه او درآورده اند. (۱) ساواک پس از دریافت این گزارش به شهربانی دستور داد از برپایی جلسه‌های تدریس در خانه اش جلوگیری کند. (۲) تشکیل کلاس‌های درس خصوصی برای تعداد اندکی از طلاب یکی از روش‌های آموزشی آقای خامنه‌ای بود. وی برای آن طلبه‌هایی که استعداد ویژه‌ای داشتند، جلسه‌های خصوصی درس می‌گذاشت؛ با این دیدگاه که در آینده منشأ اثر خواهند شد. او خود، آنان را برمی‌گزید و امیدوار بود با برانگیختن حس مسئولیت، مسئولیت عمیق و اصیل، آنان را به نیروهای کارآمد و مؤثر تبدیل کند. (۳) و نیز این گزارش که در زمان زندانی بودن او در کمیته مشترک از طرف یکی از هم‌لباس‌ها به ساواک داده شد، چه بسا مؤید وجه دیگری از این موضوع باشد: «چند نفر از طلاب طرفدار خمینی که ماهیانه ۳۰۰۰ ریال شهریه می‌گرفتند بنا به توصیه خامنه‌ای، محامی جهت آنان جلسه‌ای به عنوان درس اخلاق در بعدازظهر شنبه هر هفته تشکیل داده و مطالبی از جامع السعادات (۴) توسط او انتخاب و برای آنان گفته می‌شد. و این افراد در نزد طبسی درس دیگری برای اصلاح منبرهای آنها از نظر الفاظ و مطالب و سبک منبر رفتن داشته و در نزد آشوری گویا درس عربی و قواعد عربی و آشنا شدن با کتاب نوشتن را یاد می‌گرفته اند.» (۵)

این جلسات علمی اگر تعطیل شده باشد، رفت و آمدها و نشست‌های هر از گاه خانه او همچنان برقرار بود. «خانه من محل مراجعه گروه‌های مختلفی بود که برای بحث و مذاکره و ارائه پیشنهادات و نیز حل مشکلات خود می‌آمدند. من با همه آنها با گشاده رویی برخورد

ص: ۵۵۰

۱- اسناد ساواک، نامه شهربانی خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۵۳-۹-۵۷، بی تا.

۲- همان، نامه ساواک خراسان به رئیس شهربانی خراسان، شم ۲۳۰/ه ۱، مورخ ۱۵/۸/۵۴.

۳- فرزانه، محمدباقر، «درس تفسیر آقا در تاریخ مشهد بی نظیر بود»، Farsi.Khamenei.ir

۴- جامع السعادات تألیف ملامحمد مهدی نراقی، حکیم و فقیه قرن سیزدهم، کتابی است در علم اخلاق که تدریس آن در حوزه‌های علمیه رواج دارد.

۵- اسناد ساواک، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۱۷۸۱۶/۹، مورخ ۴/۱۲/۵۳.

می کردم. به طوری که بعضی وقت ها ملاقات ها تا نیمه شب ادامه می یافت. البته مراجعات من فقط مخصوص شهر مشهد نبود، بلکه از شهرهای مختلف ایران به منزل من می آمدند.»^(۱)

هر چند هشت ماه دوری از مشهد او را از تمرکز بر امور وجوهات شرعی دور کرده بود، اما پس از بازگشت، رشته امور را در دست گرفت. در دوره حبس، برخی از یاران او از ناحیه سهم امام اقداماتی می کردند که برای شان گران تمام شده بود. جواد خجسته، برادر همسرش، «مبلغ ۲۰۰۰ تومان از حاجی ارتضاء از حساب خامنه ای گرفته و اظهار نموده از بابت سهم امام حساب کنید. وی اظهار علاقه نمود که به او اجازه داده شود که سهم امام خود را درباره دانشجویانی که به حزب رستخیز نرفته اند و دانشکده به آنها وام نخواهد داد مصرف نماید و قرار شده از سهم امام، ثلث آن را مصرف کند.»^(۲) فعالیت های جواد خجسته، کار دستش داد. او را گرفتند و پس از شکنجه های طاقت فرسا، به تهران فرستادند.^(۳)

شاگردان آقای خامنه ای از هر فرصتی برای بیان عقاید سیاسی خود بهره می بردند. و او وقتی می دید تلاش های یک دهه گذشته اش برای غلبه بر رخوت حوزه علمیه مشهد و دمیدن روح مبارزه به اجتماع روحانیان جوان این شهر با موفقیت همراه بوده، دلخوش می شد. وقتی شیخ علی عجم در مراسم ختم قربانعلی شریعتی، برادر محمدتقی شریعتی، در مسجد بناها سخن راند، آقای خامنه ای در گفت و گویی خصوصی گفت: «من با همه ناراحتی هایم از یک موضوع دلخوشم و آن پروراندن و تربیت افرادی مانند عجم است. اینها افراد هدفی هستند و با هیچ قیمتی نه از راه باز می گردند و نه خود را می فروشند و نه تسلیم می شوند و در شرایط موجود بهتر از هر کاری پرورش این گونه افراد است.»^(۴)

در کنار این تلاش ها آقای خامنه ای موفق شد کتاب طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن را در این سال منتشر کند. ساواک مشهد وقتی متوجه انتشار کتاب شد به ساواک مرکز پیشنهاد کرد محتوای آن بررسی شود چرا که امکان دارد «مضره» باشد و در این صورت «نسبت به جمع آوری آن اقدام گردد.»^(۵) وی از آوردن نام خانوادگی مشهور خود

ص: ۵۵۱

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، ص ۸۱ مکرر.

۲- اسناد ساواک، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۴۴۱/۹ ه، مورخ ۱۷/۲/۵۴.

۳- همان، تلگرام ساواک مشهد به ۳۱۲، شم ۱۳۰۰ ه ۱، مورخ ۱۷/۵/۵۴؛ از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۲۶۰۸/۹ ه، مورخ ۱۶/۹/۵۴.

۴- همان، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۳۵۱۲/۹ ه، مورخ ۹/۱۲/۵۴.

۵- همان، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۳۴۵۴/۹ ه، مورخ ۴/۱۲/۵۴.

روی جلد کتاب خودداری کرده، با نام «سیدعلی حسینی» به عنوان مؤلف کتاب را به چاپ رسانده بود. نخست، شهربانی خراسان متوجه موضوع شد. «یادشده برای این که مورد شناسایی واقع نشود، اخیراً کتاب هایی به نام مستعار سیدعلی حسینی نوشته و یا می نویسد، چاپ و منتشر می کند؛ من جمله کتابی به نام طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن که در تهران به چاپ رسانده است.»^(۱)

آقای خامنه ای این بار چاپ کتابش را به دفتر نشر فرهنگ اسلامی سپرده بود. این مؤسسه فرهنگی در سال ۱۳۵۲ش به کوشش دوست دیرینش دکتر محمدجواد باهنر و گروهی از همفکران تأسیس شده بود.

ساواک از شنودها و سانسورهایی که در نیمه دوم سال ۱۳۵۴ش برای آقای خامنه ای برقرار کرد مدرک اتهام زایی به دست نیاورد.

روحانیان ممنوع الخروج

در پایان سال ۱۳۵۴ش بود که تعدادی از روحانیان که ساواک آنان را «روحانیان افراطی» می خواند، ممنوع الخروج شدند. از خراسان چهار تن شامل این مصوبه می شدند که دو تن از آنان تبعیدی بودند. آقای علی اکبر فیض مشکینی تبعید شده به کاشمر و آقای محمد مهدی ربانی رانکوهی [املشی] تبعید شده به کاشمر و سیدعلی خامنه ای و محسن دعاگو از مشهد در شمار ۶۱ نفر از روحانیان ممنوع الخروج بودند. علت این کار جلوگیری از مسافرت اینان به عراق و دیدار با آیت الله خمینی بود. رفت و آمد زایران ایرانی به عراق از سال ۱۳۵۴ش و در پی امضای موافقت نامه الجزایر در اسفند ۱۳۵۳ میان ایران و عراق آغاز شده بود و رو به فزونی بود. خیلی زود مقامات سفارت ایران در بغداد متوجه شده بودند که «تقریباً تمامی این زایران پس از زیارت کربلا- و نجف، با تقدیم وجوهات شرعی و همراه آوردن یا بردن پیام هایی، اظهار ارادتی به امام [خمینی] می کنند.» آنان دانسته بودند که «هر ماه میلیون ها تومان... به وسیله همان ایرانی هایی که به عتبات می آمدند در اختیار دفتر امام گذاشته می شود و هزاران طلبه علوم دینی خواه در ایران و خواه در عراق از همین وجوه، شهریه دریافت می کنند

ص: ۵۵۲

۱- همان، نامه شهربانی خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۵۳-۹-۵۷، مورخ ۱۸/۱۱/۵۴.

و هر یک به نوبه خود عامل تبلیغی برای نهضت امام خمینی هستند.»^(۱) سازمان امنیت می خواست از گسترش شبکه مالی امام خمینی به عنوان مرجع تقلید جلوگیری کرده، آن را محدود نماید. از طرف دیگر ارتباط طرفداران او و تماس های ایشان باید تحت مراقبت قرار می گرفت. ممنوع الخروج شدن روحانیان پیرو امام یکی از این راهها بود.

در محاصره ساواک

آقای خامنه ای سال ۱۳۵۵ش را با ممنوعیت از همه فعالیت های اجتماعی آغاز کرد. نه اجازه سخنرانی داشت، نه تدریس، نه برپایی نشست های خانگی، نه اقامه نماز جماعت. ساواک همه مناسبات عمومی او را با مردم قطع کرده، از طریق جاسوسان خود مراقب ارتباطات شخصی وی بود؛ کاری که در شش ماهه دوم سال گذشته با او کرده بودند. محاصره ساواک تقریباً کامل شده بود. بیشتر شاگردانش یا در زندان بودند و زیر بازجویی، و یا مهر خاموشی بر لب داشتند. دوستان نزدیکش چون عباس واعظ طبسی پشت میله های زندان بسر می بردند. البته نوارهای سخنرانی او پنهانی در مشهد ردوبدل می شد.^(۲) و اگر در جایی به دست نیروهای امنیتی می افتاد، به عنوان «نوار و مدارک مضره» ضبط می گردید. یک بار هفت نوار از سخنرانی های او را در تفتیش از دانشگاه صنعتی آریامهر [= شریف] تهران کشف و در کنار دیگر کتاب ها و اعلامیه ها به ساواک بردند.^(۳)

سیل قوچان

از محدود تحرکات آشکار شده آقای خامنه ای در اوایل سال ۱۳۵۵ش سفر به قوچان و کمک رسانی به سیل زدگان این شهر بود. یک هفته ای بود که باران بی وقفه بر سر قوچان می بارید. چهارشنبه اول اردیبهشت، خروش سیل شروع شد و یک روز بعد بخش عمده ای از شهر را دربر گرفت. آمار رسمی می گفت که ۱۳۱۵ خانه ویران شده و ۲۹۳۵ خانه دیگر آسیب دیده اند. بنابراین آمار ۳۰ تن از اهالی شهر نیز قربانی سیل شدند. از کیفیت کمک رسانی های مردمی اطلاعی در دست نیست، اما باید از اطراف، به ویژه

ص: ۵۵۳

۱- شهیدزاده، حسین، ره آورد روزگار، تهران، نشر البرز، ۱۳۷۸ش، صص ۳۵۴ و ۳۵۵.

۲- اسناد ساواک، از ۹ ه ۳ به ۳۱۲، شم ۷۶۶۴/۹، مورخ ۱۵/۳/۳۵ [۵۵].

۳- همان، از ۱ ه ۱ به ۳۱۲، شم ۷۱۲۳/۱، مورخ ۷/۱۰/۵۴.

مشهد، به کمک سیل زدگان شتافته باشند. آقای خامنه ای پس از شنیدن خبر، خود را به قوچان رساند و در عملیات نجات و امداد آسیب دیدگان شرکت کرد. فعالیت های او بر مسئولان منطقه گران آمد و از او خواستند هر چه زودتر آن چه با خود برای کمک به سیل زدگان آورده بر زمین بگذارد و شهر را ترک کند. به مدرسه علمیه شهر رفت که شیخ ذبیح الله قوچانی (۱۳۷۲ش-۱۲۸۹ش)، از علمای بزرگ خراسان، آن جا بود. «وی در اتافی نشست و جمعی از علمای دینی و تعدادی از مردم گرداگرد وی حلقه زده بودند. با اندوه و تأثر به ایشان گفتم که به من دستور داده اند این شهر را ترک کنم و مراتب نگرانی و نارضایتی خود را از این تصمیم ظالمانه به سمع ایشان رساندم.»

تقریباً همه آنانی که در آن اتاق حاضر بودند از شنیدن این خبر در هم شدند. اما یک روحانی، یکی از آن دو آخوندی که پس از آزادی زندان سال ۱۳۴۹ش در حرم امام رضا(ع) به او پشت کرده بودند، وقتی همدلی حاضران را دید، صلا در داد که «اینها برای نجات و امداد نیامده اند؛ اینها خرابکار و مفسدند.»^(۱)

آقای خامنه ای با این یاد تلخ به مشهد بازگشت.

از جزئیات فعالیت های او در قوچان اطلاعی در دست نیست؛ الا این که ساواک آن شهر سال بعد ضمن گزارشی نوشت که «خامنه ای از سوی خمینی وسیله حاج محمدعلی صفاران... به بعضی از سیل زدگان... وام داده است.»^(۲)

تجمع دوستان هم فکر

مشهد، در تابستان این سال (۱۳۵۵ش)، مجمع دوستان هم فکر آقای خامنه ای بود؛ حتی آشنایان نجفی و لبنانی نیز در مشهد حاضر بودند. در گفت و گویی که با محمدجواد حجتی کرمانی، محمدعلی موحدی کرمانی و مهدی ربانی املشی داشت، هنگام تحلیل مسائل روز، بار دیگر لزوم تدوین منشور اسلامی را مطرح کرد و ضرورت نگارش موضوعاتی چون آفرینش و زندگی را از دیدگاه معارف اسلامی توضیح داد. وی گفت که همدلی لازم در عرصه متفکران دین باور دیده نمی شود، کوشندگان صحنه سیاست پراکنده اند، و جوانان سرگردان. حاضران، با تأیید اظهارات او، پذیرفتند که هر چه زودتر سازمانی کوچک و فعال

ص: ۵۵۴

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، صص ۶۰ و ۶۱.

۲- اسناد ساواک، از ۹ ق ه به ۹ ه ۱، شم ۲۲۶۷/ق ه، مورخ ۲۳/۵/۳۶ [۵۶].

طراحی شده، مسئولیت‌ها تقسیم شود. فهرستی از افراد مؤثر نیز تهیه گردید که نام دکتر بهشتی در آن قید شده بود. آقای بهشتی نیز آن تابستان در مشهد بود. قرار گذاشتند فردای این نشست به دیدن وی بروند و تصمیمات گرفته شده را به آگاهی او برسانند.

صبح، فولکس واگن را هل دادند یا خودش روشن شد؟ به هر حال راهی محل اقامت آقای بهشتی شدند. «آقای بهشتی روش خاصی در زندگی داشت که همه دوستانش می دانستند. زندگی او [در نسبت با روحانیان دیگر] اعیانی بود. خانه اش در تهران در محله ثروتمند نشین قرار داشت. هنگام صحبت، با وقار و متین بود. با دوستانش منضبط و روش مند رفتار می کرد. کسی را در روز جمعه نمی پذیرفت. این روز از آن خانواده اش بود. چه بسا دوستی از راه دوری بدون وقت قبلی می آمد، او را به خانه اش دعوت نمی کرد. زندگی روزانه او با انضباطی خشک درآمخته بود. نمی توانم فراموش کنم که این مرد با نظم آهنینش که پای بند برنامه دقیق خود در زندگی روزانه و خانوادگی اش بود، با شعله ور شدن آتش انقلاب، چنان مشغول کار می شد که خانواده و برنامه هایش را فراموش می کرد؛ شب و روز نمی شناخت.»

در خیابان دانشگاه، آقای محمدجواد باهنر را دیدند که از خرید بازمی گشت. در حال رفتن به محل اقامتش بود. نمی دانستند او در مشهد است. خوشحال شدند. خودرو را نگه داشت و موضوع جلسه دیروز و مقصد امروز را گفت. از آقای باهنر دعوت کرد همراه شان باشد. پذیرفت. رفت، خریدش را تحویل خانواده داد و خود را در اندک فضای باقی مانده فولکس واگن جا کرد. وقتی به نزدیکی خانه آقای بهشتی رسیدند، دیدند که دم در با کسی صحبت می کند. پیاده شدند. به نزدیکی او که رسیدند، نشانه های تعجب را در چهره آقای بهشتی خواندند. سلام کردند و او آرام و متین پاسخ داد و خوش آمد گفت و پرسید: برای چه آمده اید؟ گفتند: کار بسیار مهمی است که باید هر چه زودتر شما را ببینیم. گفت: اگر این دیدار به فردا بیفتد چه اشکالی دارد؟ «ما به یکدیگر نگاه کردیم [و با زبان بی زبانی گفتیم] که این شور و حرارت با موضع ایشان هماهنگ نیست. در برابر این انضباط سخت چه باید می کردیم؟ چاره ای جز تسلیم نداشتیم. رفتیم تا فردا.»

فولکس واگن را هل دادند یا خودش روشن شد؟ به هر حال برگشتند.

نشست روز بعد، در خانه آقای خامنه ای بود. آقای بهشتی از همان ابتدا رشته سخن را به دست گرفت و موضوع را به سمت مباحث کاربردی کشاند. تفکر عملیاتی او

چنین اقتضائی داشت؛ اندیشه را بسیار زود به کار نزدیک می کرد. گفت که نیازی به گفت و گو درباره ضرورت این اقدام گروهی نیست؛ مهم توافق بر سر نام اشخاص است. گفت که باید معیاری برای گزینش افراد در بین باشد و ملاک اصلی توان آن فرد برای غلبه بر خصوصیات شخصی و ذوب شدن در کار گروهی است. «سپس به من گفت: اسم ها را بنویس و از بهشتی شروع کن. با صراحت و بی مجامله بگویند، آیا بهشتی برای این کار شایسته است؟»

آقایان علی مشکینی، محمد مؤمن، سیدحسن طاهری، عباس واعظ طبسی، اکبر هاشمی رفسنجانی، سیدمحمد خامنه ای، حسینعلی منتظری، احمد جنتی، سیدعبدالکریم موسوی اردبیلی، محمدجواد کرمانی، از اسامی یادداشت شده در آن نشست بودند. جلسه های بعدی در تهران و در خانه آقای باهنر برگزار شد. اوایل پاییز ۱۳۵۶، چهار یا پنج نشست را از سر گذراندند تا درگذشت سیدمصطفی خمینی؛ که چرخه حوادث بزرگ از راه رسید؛ آن اندازه بزرگ که این جلسه ها قواره ای در برابر آنها نداشت.

در اندیشه مسلمانان لبنان

از جمله اقداماتی که آقای خامنه ای در اواسط این سال (۱۳۵۵ش) انجام داد، طرح جمع آوری فطریه برای کمک به مسلمانان لبنان بود. (۱) لبنان در آتش جنگ های داخلی می سوخت. فلائیزیست ها جنایات زیادی در حق مسلمانان و فلسطینی های آواره مرتکب می شدند. روشن نیست این طرح به سرانجام دلخواه آقای خامنه ای رسیده باشد، اما وقتی گزارش آن به اداره کل سوم رسید، پرویز ثابتی بار دیگر به ساواک مشهد گوشزد کرد که «احتمال انجام هرگونه فعالیت خلاف مصالح در آینده از ناحیه یادشده بالا بعید نمی باشد» و مراقبت از او همچنان باید ادامه یابد. (۲)

قاری قرآن و سوءاستفاده ساواک

ساواک خراسان در ادامه مراقبت های خود از فعالیت های آقای خامنه ای، کسب خبرهای بیشتر، و در نتیجه به دست آوردن مدرکی تازه علیه او، ترفند تازه ای به کار بست.

ص: ۵۵۶

۱- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۴۰۵۵/۹ ه ۱، مورخ ۲۴/۷/۳۵ [۵۵].

۲- همان، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک خراسان، شم ۵۷۷۰/۳۱۲، مورخ ۸/۸/۳۵ [۵۵].

دستگاه امنیتی به احتمال زیاد از علاقه سوژه خود به قرآن، و قاریان آن باخبر بود. از این رو زمینه ای چید تا یکی از قاریان مشهد را به او نزدیک کرده، واسطه ای برای کسب اطلاعات تازه باشد. عباس ایمانیان، بی خبر از این طرح، وسیله آشنایی قاری را با آقای خامنه ای فراهم کرد. عباس ایمانیان در ابتدای خیابان نادری مشهد، مغازه نوآرفروشی داشت. در میان نوارهای مذهبی او، تعدادی از سخنرانی های آقای خامنه ای هم بود که آنها را به مراجعین مطمئن می فروخت. ایمانیان از روحانیان غیرسیاسی انتقاد می کرد و از دستگاه امنیتی نیز بدگویی می نمود.^(۱) وی از علاقه مندان به قرائت قرآن بود. ساواک از ارتباط ایمانیان با آقای خامنه ای باخبر بود که با جلوگیری از سخن قاری، طرح آشنایی او و آقای خامنه ای را ریخت. وقتی قاری برای ملاقات با آقای خامنه ای ابراز علاقه کرد «ایمانیان صورت ... [او] را می بوسد و اظهار می دارد من در مورد شما در اشتباه بودم... من نوارهایی از آقای خامنه ای دارم که در اختیارت قرار خواهم داد و شما را با ایشان آشنا می کنم تا از محضرشان فیض بیشتری ببرید.»^(۲) روز ملاقات (۲۲/۷/۵۵) قاری، که ناخواسته شریک طرح ساواک شده بود، به پرسش های آقای خامنه ای درباره مسابقات قرآن در مالزی که در آن شرکت کرده بود پاسخ داد. «آنگاه وضع اقتصادی و اجتماعی مالزی از ... [او] سؤال می شود که ... [او] در هر زمینه پاسخ مقتضی را به وی می دهد.» قاری که ظاهراً کارگر بود یا با مجامع کارگری ارتباط داشت به سئوالات دیگر آقای خامنه ای درباره موقعیت کارگران جواب داد و از ادامه کار در انجمن های محلی و شوراهای داوری ابراز خستگی نمود. «خامنه ای تلویحاً از این که ... [قاری] خودش را کاندید انجمن های محلی نکرده و در انجمن های دمکراتیک نیز نام نویسی ننموده و می خواهد از شورای داوری هم کناره گیری کند اظهار خوشحالی می نماید ولی اظهار می دارد در مقام نماینده کارگر چون می توانی مصدر خدماتی باشی باقی بمان.»^(۳)

آقای خامنه ای جانب احتیاط را در نخستین ملاقات، که در خانه اش صورت گرفت، رعایت کرد و به نظر می رسد تلاش دستگاه امنیتی برای ایجاد پل اطلاعاتی تازه با موفقیت همراه نبوده است، با این حال اداره کل سوم از ساواک مشهد خواست از طریق

ص: ۵۵۷

۱- همان، از ۹۰۳ به ۳۱۲، شم ۹/۷۶۳۲/۵، مورخ [۵۵]۸/۳/۳۵.

۲- همان، از ۹۰۳ به ۳۱۲، شم ۹/۷۶۶۴/۵، مورخ [۵۵]۱۵/۳/۳۵.

۳- همان، از ۹۰۳ به ۳۱۲، شم ۹/۹۸۴۷/۳، مورخ [۵۵]۲۲/۷/۳۵.

شوند، بیش از پیش سر از کارهای آقای خامنه ای درآورد؛ و نیز هر ارتباطی که میان عباس ایمانیان و او وجود دارد کشف و گزارش شود. (۱) بار دیگر سانسور مکاتبات و شنود مکالمات وی توسط ساواک شروع شد. قرار شد همه مکالمات او ضبط شود. (۲)

ارجاع وجوهات به آقای شیرازی

بنابر آن چه که مأموران شهربانی گزارش کردند، آقای خامنه ای با شروع سال تحصیلی حوزه علمیه در مهرماه ۱۳۵۵، تدریس برخی منابع را برای شماری از طلاب علوم دینی آغاز کرد که با پرداخت شهریه، به نمایندگی از طرف آیت الله خمینی، همراه بود. (۳) وی پیش از ظهرها «در مسجد رضایی، مقابل مدرسه علمیه سلیمان خان (جنب مسجد شاه بازار سرشور) برای عده ای در حدود پنجاه نفر از طلاب علوم دینی درس مکاسب تدریس می نماید.» (۴) احتمالاً با هماهنگی، گروهی از شاگردان آقای خامنه ای برای درس آموزی نزد شیخ ابوالحسن شیرازی نیز روانه شدند. (۵) آقای شیرازی به پیروی از آیت الله خمینی شهرت داشت. خود می گوید: «مدت دو سال از آمدن به مشهد گذشته بود که قیام امام مدظله در خرداد ۴۲ پیش آمد. من تا مدتی به گونه مستقیم در این قیام شرکت نکردم، چون موضوع کاملاً برایم روشن و منجز نشده بود، اما نفی هم نمی کردم. بلکه گاهی تأیید هم داشتم. مدتی که گذشت در اثر تماس و مطالعه برایم مسلم شد که حفظ اسلام و شرف مسلمین ایران به این چنین انقلابی نیاز دارد. از آن روزی که این موضوع برایم منجز شد از هیچ کوششی در راه به ثمر رسیدن این انقلاب کوتاهی نکردم.» (۶)

آقای خامنه ای از نیمه دوم سال ۱۳۵۵ش کسانی را که برای پرداخت وجوهات نزدش می آمدند، به آقای شیرازی ارجاع می داد. (۷) امام خمینی در اسفند ۱۳۴۹ آقای شیرازی را به عنوان نماینده خود در وجوه شرعی تعیین کرده بود. (۸)

ص: ۵۵۸

- ۱- همان، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک خراسان، شم ۵۸۶۲/۳۱۲، مورخ ۱۱/۸/۳۵ [۵۵].
- ۲- همان، شم ۴۴۷۹/۵، مورخ ۴/۹/۳۵ [۵۵].
- ۳- همان، نامه شهربانی خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۵۳-۹-۵۷، مورخ ۲۴/۷/۳۵ [۵۵].
- ۴- همان، نامه شهربانی خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۵۳-۹-۵۷، مورخ ۲۶/۷/۳۵ [۵۵].
- ۵- همان، از ۹ به ۳۱۲، شم ۴۴۶۷/۹، مورخ ۴/۹/۳۵ [۵۵].
- ۶- «مصاحبه با استاد آیت الله شیخ ابوالحسن شیرازی»، حوزه، س ۳، شم ۱۷ (آبان ۱۳۶۵)، ص ۲۶.
- ۷- اسناد ساواک، نامه شهربانی خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۵۳-۹-۵۷، مورخ ۱۹/۸/۳۵ [۵۵].
- ۸- صحیفه امام، ج ۱، ص ۵۱۰.

تدریس آقای خامنه ای در نیمه دوم سال ۱۳۵۵ش ادامه یافت. بنابر آن چه که عوامل شهربانی گزارش دادند، در بهمن ماه ۱۳۵۵ وی پیش از ظهر در مدرسه سلیمان خان برای طلاب علوم دینی درس می گفت. (۱) و باز از همین منبع گزارشی در دست است که می گوید: سیدعلی خامنه ای «که به علت اربعین کلاس درسش را تعطیل کرده بود مجدداً از روز ۱۲/۱۲/۱۳۵۵] بین ساعات ۱۰۰۰ الی ۱۱۰۰ برای حدود سی نفر از طلاب علوم دینی درس تفسیر تدریس می نماید و نیز به هر یک از طلاب مذکور هم یک هزار ریال به عنوان شهریه پرداخت نموده است.» (۲) اگر منبع در مفهوم واژه های «تفسیر» و «تدریس» اشتباه نکرده باشد باید گفت که آقای خامنه ای در پایان سال ۵۵ بار دیگر جلسه های تفسیر قرآن خود را برای گروه معدودی از طلاب آغاز کرده است. در همین زمان بود که آقای پسندیده، از نمایندگان وجوهات امام خمینی در مشهد خواست، تا سقف یکصد هزار تومان شهریه میان طلاب علوم دینی تقسیم کنند. (۳) ساواک معتقد بود «بعد از فوت میلانی در حوزه علمیه مشهد خلأ به وجود آمد که تاکنون با وجود تعدادی از آیات در مشهد این خلأ پر نشده است و آیت الله خویی و شریعتمداری تلاش وسیعی برای جایگزین کردن نفوذ و موقعیت خود به جای نفوذ میلانی به عمل آوردند و تا حدودی نیز موفق شدند ولی در حد وسیع نبود؛ و اکنون خمینی و طرفداران او برای کسب موقعیت به تلاش خود افزوده اند.»

بنابر شواهد موجود، اندیشه تأسیس مدرسه علوم دینی به دست آقای خامنه ای و همفکران او در این زمان همچنان زنده بود. وقتی آنان در اوایل آذر ۱۳۵۵ خانه ای کهنه در کوچه شوکت الملک خیابان خسروی خریدند و مشغول بازسازی اش شدند، ساواک دستور جلوگیری داد، چرا که صلاح نبود طرفداران خمینی چنین اقدامی کنند. (۴) بهانه آن، نداشتن پروانه نوسازی بود. (۵)

سفر به تهران

آقای خامنه ای در دی ماه ۱۳۵۵ به تهران سفر کرد. ماه محرم از راه رسیده بود. به نظر

ص: ۵۵۹

۱- اسناد ساواک، نامه شهربانی استان خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۵۳-۹-۵۷، مورخ ۱۱/۱۱/۳۵ [۵۵].

۲- همان، نامه شهربانی استان خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۵۳-۹-۵۷، مورخ ۱۶/۱۲/۳۵ [۵۵].

۳- همان، از ۹ ه ۱ به ۳۱۲، شم ۲۲۷۹۳/۹ ه ۱، مورخ ۲۸/۱۲/۳۵ [۵۵].

۴- همان، از ۹ ه ۱ به ۳۱۲، شم ۴۵۲۵/۹ ه ۱، مورخ ۶/۹/۳۵ [۵۵].

۵- همان، از ساواک خراسان به اداره کل سوم، شم ۲۲۰۱۲/۱۰/۳۵ [۵۵].

نمی رسد برای ایراد سخنرانی در محافل عمومی و شرکت در مجالس و عظمی به پایتخت رفته باشد، اما مطمئناً راهی تهران شد تا با همفکران خود رایزنی کند. او در پی یافتن طرح ها و راه های جدید برای حفظ خط مبارزه بود؛ راهی که بتواند از میان سیم خاردارهای کشیده شده توسط سازمان امنیت عبور کند. یک بار گفته بود: «هر جنبش روشنفکرانه ای را در هم کوبیده اند و من حالا- در فکرم که چه باید کرد. دست روی گذاشتن که درست نیست. با همه مشکلات باید کاری کرد و من با دوستان تهرانی ام در مشورت هستم که چگونه کاری را شروع کنیم، ولی هنوز تصمیمی نگرفته ایم. شاید به همین زودی ها فکری بکنیم.» (۱)

تاسوعای ۱۳۹۷/ جمعه دهم دی ماه به همراه شماری از دوستانش در خانه آقای تحریریان بود. آقایان مرتضی مطهری، علی شریعتی و محمد مفتاح از آن جمله بودند. سیدابوالفضل موسوی زنجانی و برخی دیگر نیز حضور داشتند. گزارش رسیده از این جلسه به دستگاه امنیتی، خبر از مشورت و تبادل نظر درباره چگونگی ادامه تحرکات سیاسی نداشت، اما برای ساواک نگران کننده بود، چون «اجتماع این افراد در یک محل قابل بررسی و توجه است. بعید نیست فعالیت جدیدی را شروع نمایند. منبع توجه شود که سعی نماید کاملاً مورد اعتماد افراد قرار گیرد و در جریان فعالیت های آنها قرار گیرد.» منبع هر که بود درباره آن جلسه نوشت که آقای حسین صبح دل، قرآن خواند؛ دکتر شریعتی، شعرهای پرشوری درباره امام حسین و روز عاشورا قرائت کرد؛ آقای خامنه ای درباره نهضت پیامبران، مبارزه و دو گروه مستضعف و مستکبر سخن راند؛ آقای مرتضی مطهری درباره واژه توده و قیام از منظر قرآن گفت. جلسه تا مغرب ادامه داشت. نماز جماعت به امامت آقای خامنه ای برپا شد. پیش از آن دکتر شریعتی صحبت کرد و پس از آن سوره صف توسط آقای خامنه ای تفسیر شد. آقایان مطهری، مفتاح و موسوی زنجانی پیش از غروب مجلس را ترک کرده بودند. (۲)

این جلسه، روز بعد، با همان ترکیب، در خانه آقای محمد همایون برگزار شد و دوازدهم دی / یازدهم محرم در منزل مهندس مفیدی. در نشست اخیر پس از گفت و گوهایی که راجع به ترجمه قرآن شد، دکتر شریعتی سخن راند و درباره دشمن اسلام: استعمار؛ و رقیب اسلام: مارکسیسم؛ اظهاراتی کرد. آقای مطهری در نقد گفته های شریعتی، مارکسیسم

ص: ۵۶۰

۱- همان، از ۹ ه ۱ به ۳۱۲، شم ۳۳۶۱/۹ ه ۱، مورخ ۷/۵/۳۵ [۵۵].

۲- همان، از ۲۰ ه ۱۲ به ۳۱۲، شم ۲۵۰۱۴ ه ۱۲، مورخ ۱۹/۱۰/۳۵ [۵۵].

را دشمن اسلام دانست نه رقیب آن «زیرا معنای رقیب این است که با هم دشمن نباشند، بلکه برای به دست آوردن یک امتیاز با هم رقابت دارند» و این چنین نیست. در پایان جلسه صحبت از تنظیم قطع نامه ای شد که از نظر ساواک مهم جلوه کرد.^(۱) همچنین برای این سازمان اهمیت داشت که سیدعلی خامنه ای، روحانی مقیم مشهد، به تهران آمده در این ترکیب حاضر است. «به منع مربوطه در مورد قطع نامه موردنظر و شرکت در جلسات توجه لازم داده شده و هرگونه اخبار مکتسبه به موقع به استحضار خواهد رسید. ضمناً سیدعلی خامنه ای ساکن مشهد بوده و مراقبت از اعمال و رفتارش ضروری به نظر می رسد.»^(۲)

به هر حال وقتی از قطع نامه سخن به میان آمده، روشن است که در غیاب منبع ساواک یا دور از گوش های او گفت و گوهایی درباره نهضت اسلامی، ادامه مبارزه و شیوه های برون رفت از حصار و اختناق دستگاه امنیتی شده است. هر چند آقای خامنه ای روزهایی از دهه اول محرم را در تهران بسر برد، اما یکی از مشغله های او در دو ماه محرم و صفر چگونگی اعزام مبلغان به شهرهای دور و نزدیک بود. قطعاً او نظر به مبلغانی داشت که در وعظ و خطابه خود بتوانند جان مبارزه با حکومت را زنده نگاه دارند. او معتقد بود باید در این مسیر حداکثر بهره را از مبلغان برد. برای نمونه، سلیقه او با آن چه که شیخ احمد کافی در کار تبلیغ انجام می داد هم خوانی نداشت. وی منبر کافی را روشنگر، پویا و عمیق ارزیابی نمی کرد، اما نکات مثبت آن را بازمی گفت: «من اخیراً یک نوار از کافی شنیدم که با توجه به این که مشارالیه در سطح پایین سخنرانی و همه مثال هایش ایراد و اشکال داشت مع هذا صحبت هایش خیلی جالب بود و ایشان به سادگی به هزاران نفر مستمع خود فهمانده بود که اینجا یک کشور اسلامی نیست و اسلام این نیست که در این مملکت جریان دارد. خوب، این اندازه خدمت و کار از آقای کافی کم نیست.»^(۳)

۱۵ خرداد ۱۳۵۶

در پی جویی فعالیت های سیاسی آقای خامنه ای در ۱۳۵۶ش به سالگرد پانزدهم خرداد

ص: ۵۶۰

۱- همان، از ۲۰ ه ۱۲ به ۳۱۲، شم ۱۳/۲۵۰/۱۲، مورخ ۱۹/۱۰/۳۵ [۵۵].

۲- همان، نامه سازمان اطلاعات و امنیت تهران به مدیریت کل اداره سوم، شم ۲۵۸۵۶/۱۲، مورخ ۲۱/۱۲/۳۵ [۵۵].

۳- همان، از ۲۰ ه ۱۲ به ۳۱۲، شم ۲۲۳۵۴/۲۰، مورخ ۵/۵/۳۵ [۵۵].

می‌رسیم. وی که در این زمان جلسه‌های تدریس خود را در مسجد رضایی، روبه روی مدرسه علمیه سلیمان خان، دایر کرده بود، در بزرگداشت رهبر نهضت، قیام او در چهارده سال پیش و هم دردی با شهیدان آن رخداد در شهرهای مختلف، درس را از دهم خرداد تعطیل کرد.^(۱) آیا اقدام او با برخی محافل دانشگاهی تهران که در این روز دست به تظاهرات زدند هماهنگ شده بود؟ شاید. در روزهای حوالی ۱۵ خرداد، اعلامیه‌های قابل توجهی در مراکز آموزش عالی توزیع شد. دانشجویان دانشگاه تهران در پانزدهم خرداد در کوی دانشگاه راهپیمایی کردند و شعار درود بر خمینی دادند. گارد برای جلوگیری از این تظاهرات وارد صحنه شد. یک روز بعد تظاهرات مشابهی در دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران و دانشگاه علم و صنعت برگزار گردید.^(۲) سازمان امنیت مشهد که همواره تشکیل حلقه‌های درس و تفسیر آقای خامنه‌ای را در دسرساز می‌دانست، این بار از تعطیلی درس او بیمناک شد. «این شخص تدریس را تعطیل نموده؟ چرا؟ بعید نیست به سازمان دهی پرداخته و با جمع آوری عده‌ای از طلاب جوان اقدام به تظاهرات به نفع شریعتی و خمینی نموده است. آخرین وضعیت وی بررسی و گزارش در مورد فعالیت‌های قبلی او تهیه تا به عرض برسد و تصمیم مقتضی اتخاذ گردد.»^(۳)

آمدن نام دکتر شریعتی در کنار «تظاهرات به نفع خمینی» از آن رو بود که وی پس از خروج از ایران در ۲۶ اردیبهشت، ۲۹ خرداد در محل اقامت خود در انگلستان درگذشت. مقام ساواک پس از وفات دکتر شریعتی این جمله‌ها را در ذیل سند نگاشت.

درگذشت دکتر شریعتی

فقدان دکتر علی شریعتی، در مشهد فقط با چند مراسم ختم و تسلیت به پدرش، خاتمه نیافت. سوم تیر، دانشجویان دانشکده‌های ادبیات و علوم انسانی مشهد دست به تظاهرات زدند. دو روز بعد گروهی از مردم این شهر در بازار سرشور تظاهرات نمودند. ششم تیر حدود هفتاد نفر از جوانان مشهد در کوچه عیدگاه راهپیمایی کردند، شعار دادند و اعلامیه‌هایی علیه دولت پخش کردند. همان روز حدود یکصد نفر از

ص: ۵۶۲

۱- همان، نامه شهربانی استان خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۵۳-۹-۵۷، مورخ ۱۴/۳/۳۶ [۵۶].

۲- روزشمار انقلاب اسلامی، ج ۱، تهران، دفتر ادبیات انقلاب اسلامی حوزه هنری، ۱۳۷۶ش، صص ۲۲۴ تا ۲۲۸.

۳- اسناد ساواک، پانوش نامه شهربانی استان خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۵۳-۹-۵۷، مورخ ۱۴/۳/۳۶ [۵۶].

جوانان در خیابان طبرسی تظاهرات کردند. دوازدهم تیر فریاد شماری از دانشجویان در مسجد صاحب الزمان مشهد که شعارهایی علیه دستگاه حاکم می دادند، بلند شد. این تحرکات سیاسی سابقه ای در کارنامه دانشگاهی مشهد نداشت.

آقای خامنه ای همراه آقای واعظ طبسی در پنجم تیر به خانه آقای محمدتقی شریعتی رفتند و با او هم دردی کردند. «من در مشهد جزو سه چهار نفر اولی بودم که از واقعه مطلع شدند و تقریباً شک نکردیم که شهید شده است. پدرش هم ... هنگامی که نرم نرم به او تفهیم شد که دکتر فوت کرده است، اولین جمله او که با گریه و زاری همراه بود، این بود: علی را کشتند. و همه جمعیت ۳۰-۲۰ نفره آن جلسه که همه هم می گریستند همین را فهمیده بودند. مسئله سگته و ربط آن با روزی هفتاد هشتاد سیگاری که دکتر دود می کرد، بعداً به تدریج مطرح شد.»^(۱)

فردای آن روز در مسجد کرامت مجلس ترحیمی در بزرگداشت دکتر شریعتی برپا شد. بانی این مراسم آقای خامنه ای بود. ۲۴ تیر / ۲۷ رجب، روز مبعث، در خانه آقای محمدتقی شریعتی از شخصیت دکتر تجلیل شد. حدود یکصد نفر دانشجو در این مراسم حاضر بودند. آقایان خامنه ای، واعظ طبسی و هاشمی نژاد نیز حضور داشتند.^(۲)

در مراسم یادبودی که در چهلمین روز درگذشت دکتر شریعتی در خانه پدرش برپا گردید افرادی چون مهدی بازرگان، سیدغلامرضا سعیدی، محمد شانه چی، محمد مهدی جعفری و نعمت میرزازاده از تهران حاضر بودند. طلاب پیشرو مشهد، دانشگاهیان و روحانیانی چون خامنه ای، واعظ طبسی و هاشمی نژاد نیز در آن شرکت داشتند. مهندس بازرگان در تجلیل از دکتر شریعتی سخنرانی کرد.^(۳)

روزهای تابستان ۱۳۵۶ش برای آقای خامنه ای، به واسطه درگذشت دکتر علی شریعتی، غمگناهی سپری می شد. حتی مأموران مراقب او می گفتند، در خانه نشسته و گروه هایی از مردم، به ویژه دانشجویان، برای تسلیت به خانه اش می آیند.^(۴)

تظاهرات تیرماه مشهد در ماه مرداد هم تکرار شد. روز هشتم مرداد شماری از

ص: ۵۶۳

۱- جعفریان، جریان ها و سازمان های مذهبی...، ص ۴۶۶.

۲- جلالی، تقویم تاریخ خراسان...، صص ۲۵۶ و ۲۵۷.

۳- اسناد ساواک، نامه ساواک خراسان به اداره کل سوم، شم ۸۲۱۰ ه ۱، مورخ [۲۲/۵/۳۶] ۵۶.

۴- همان، از ۹ ه ۱ به ۳۱۲، شم ۸۱۲۴/۹ ه ۱، مورخ [۱۵/۵/۳۶] ۵۶.

جوانان شهر در کوچه حاج آقا جان شعار دادند: زنده باد خمینی، مرگ بر شاه؛ و روز بعد اجتماعی از مردم در بازار رضا به راه افتاد و ضمن راهپیمایی فریاد زدند: زنده باد خمینی، درود بر مجاهد شهید شریعتی. (۱)

فضای شهر مشهد در حال پر شدن حرف های تازه ای بود.

مهدی باکری در مشهد

مهدی باکری روزهایی از تابستان ۱۳۵۶ش در مشهد بود و آنچه مسلم است گفت و گوهایی با آقای خامنه ای داشت. یکی از علل سفر او به مشهد مشارکت در تأسیس یک مؤسسه اقتصادی بود. مهندس باکری که به تازگی از دانشگاه آذربایجان (تبریز) فارغ التحصیل شده بود، ابتدا تمایل داشت در تراکتورسازی تبریز استخدام شود، اما اقامت در آذربایجان را چندان با فعالیت های سیاسی اش هم خوان نمی دید، چرا که امکان داشت از طرف نزدیکانش که با مسلک اجتماعی او موافق نبودند به سازمان اطلاعات و امنیت معرفی شود. از این رو در پی تأسیس یک شرکت تأسیساتی و ساختمانی، با مشارکت فارغ التحصیلان مسلمان و معتقد به مبارزه بود. باکری این شرکت را پوششی برای تلاش های سیاسی خود ارزیابی می کرد؛ و این که «کار کم قبول کرده و یک کار بیشتر نمی گیرد و پولش را بین دانشجویان مؤسس شرکت تقسیم می کنند تا خرج زندگی شان دربیاید.» (۲) باکری چنین اندیشیده بود که این شرکت شعبه هایی در شهرهای مختلف خواهد داشت؛ و از آن جمله در مشهد. راهی بزرگ ترین شهر زیارتی ایران شده بود. ظاهراً تأسیس شرکت یادشده در مشهد با موفقیت همراه نبود. در این سفر او و همراهانش به دیدار آقای خامنه ای رفتند. حتماً از مناسبات گسترده او با دانشجویان آگاه بودند. از جزئیات این دیدار خبری در دست نیست. ساواک مشهد متوجه آن نشد، اما چندی بعد که باکری به تبریز بازگشت، جاسوسان این سازمان شنیدند که آقای خامنه ای توصیه هایی به این گروه از دانشگاهیان کرده است: «۱. برای رفع اشکالات [= سئوالات دینی، فقهی] به حاجی نصرالله شبستری و شریانی رجوع کنید؛ (۳) ۲.

ص: ۵۶۴

۱- جلالی، تقویم تاریخ خراسان...، ص ۲۵۷.

۲- اسناد ساواک، از ۳ ه ۲ به ۳۲۳، شم ۱۷۰۸۰ / ۳ ه ۲، مورخ ۵/۶/۳۶ [۵۶].

۳- ارجاع آیت الله خامنه ای به روحانیانی چون حاج میرزا نصرالله شبستری از آن رو بود که آقای شبستری شخصیتی جوان پسند و مفسر قرآن بود، و می توان گمان برد که این توصیه غیر از تعمیق دیدگاه های دینی دانشجویان، برای پیشگیری از گرایش آنان به تفکرات مارکسیستی بوده است.

کتب شریعتی را بایستی بیشتر خواند و بررسی دقیقی نمود؛^۳ دانستن زبان عربی؛^۴ کار روی موضوع های مشروح و بسط دار از قبیل نبوت و بررسی بعد تاریخی... [آنها]؛^۵ برداشت های خود را از قرآن استخراج کردن و حرکت مطابق شرایط موجود؛^۶ بیشتر با حدیث آشنا شدن (کتاب تحف العقول^(۱)) را بیشتر یاد کرد؛^۷ تماس با علما گرچه در سطح پایین باشند، برای انس گیری بیشتر؛^۸ نداشتن تعصب و پیش داوری در تحقیق و بررسی؛^۹ آشنایی با افکار و روش های علمی و تحقیقی در سطح جهان و کلاً نتایجی که به آن رسیده اند، در بررسی قرآن لازم است.»^(۲)

ساواک تبریز که رفتار، گفتار و تحرکات مهدی باکری را زیر نظر داشت از سازمان امنیت مشهد خواست که «هرگونه سوابق موجود از علی تهرانی و سیدعلی خامنه ای که از روحانیون مشهد بوده و با تعدادی از دانشجویان دانشگاه آذربادگان در ارتباط می باشند سریعاً اعلام» دارد. باکری و همراهان به دیدار شیخ علی تهرانی هم رفته بودند که موفق نشدند با او ملاقات کنند. ساواک مشهد هم پاسخ داد که این روحانیان سوابق فراوانی دارند که یکی از آنها «ارتباط با دانشجویان منحرف می باشد.»^(۳) دستگاه امنیتی مشهد این خبر را هم به ساواک تبریز داد که آقای خامنه ای راهی خاستگاه پدر بزرگ خود شده، مشهد را به قصد «قریه خامنه» ترک کرده است؛ مراقبش باشید.

آن چه که مهندس باکری و دوستانش در دیدار با آقای خامنه ای در مشهد یادداشت کرده، با خود به تبریز آوردند، در واقع پاسخی بود به چگونگی تقویت مبانی فکری دانشجویان دانشگاه تبریز.^(۴) ارتباط مهدی باکری و دیگر دانشجویان دانشگاه تبریز با آقای خامنه ای احتمالاً از طریق سیدعلی مقدم بود. مقدم که از فارغ التحصیلان دانشگاه تبریز بود، اهل مشهد و از فعالان سیاسی آن دانشگاه به شمار می رفت. از دیگر دانشجویانی که با آقای خامنه ای ارتباط برقرار کرد، حسین خیرخواه مرقی، دانشجوی دانشکده کشاورزی دانشگاه آذربادگان بود. او در تهران به کانون توحید رفت و آمد

ص: ۵۶۵

۱- تحف العقول عن آل الرسول، نوشته ابومحمد، حسن بن علی بن حسین بن شعبه حرّانی معروف به ابن شعبه از علمای قرن چهارم، معاصر شیخ صدوق، استاد شیخ مفید. کتاب، مجموعه ای است از سخنان و نصایح حضرت محمد(ص) و خاندان ایشان.

۲- اسناد ساواک، از ۳ ه ۲ به ۳۲۳، شم ۱۷۰۸۳/۳ ه ۱۷۰۸۳، مورخ ۵/۶/۳۶ [۵۶].

۳- همان، نامه ساواک خراسان به ساواک تبریز، شم ۸۳۱۰/۹ ه ۱، مورخ ۱/۶/۳۶ [۵۶].

۴- همان، از ۳ ه ۲ به ۳۲۳، شم ۱۸۳۸۷/۳ ه ۲، مورخ ۱۲/۷/۳۶ [۵۶].

می کرد و تماس یا تماس هایی هم با آقای خامنه ای داشت. (۱)

تعقیب و مراقبت

چه بسا همین تحركات، موجب شد که در نیمه دوم سال ۱۳۵۶ش بار دیگر سانسور مکاتبات آقای خامنه ای برقرار شود؛ کاری که پیش از این نیز شده بود، اما همزمان با سانسور، دستور تعقیب و مراقبت او نیز صادر گردید. ابتدا قرار بود به مدت یک ماه و در هفته دو روز، تمام رفت و آمدهای آقای خامنه ای و هر کسی که به خانه او تردد می کرد ثبت و گزارش شود، اما دامنه این زمان به سه ماه، تا اواخر آذر ۱۳۵۶ و گاه هر روز گسترش پیدا کرد. این دستور در شانزدهم شهریور صادر شد و مأمور ویژه، پلاک ۱۴ کوچه فریدون واقع در بازار سرشور را زیر نظر گرفت. (۲) از این زمان تا اواخر آذرماه که وی دستگیر شد، رفت و آمد صاحب خانه و دیگران توسط مأموری که یک موتور [گازی] هم در اختیار داشت تحت مراقبت بود. یکی از عناصر همیشگی در گزارش های تهیه شده، فولکس واگن نخودی رنگ آقای خامنه ای به شماره شهربانی ۱۴۹۶۱، تهران ب بود. گزارش روز ششم مهر ۱۳۵۶ چنین بود:

۰۶۰۰»

شروع کار.

۰۶۰۵

تهیه پست مراقبت از منزل یارو، واقع در بازار سرشور کوچه

فریدون پلاک ۱۴.

۱۰۰۵

شخصی به مشخصات یارو در بازار سرشور مشاهده شد. (قد ۱۸۵

۱۸۰، سن ۴۳-۳۸، صورت سفید، عمامه مشکی، عبای مشکی،

عینک ذره بینی و ریش توپی) در حالی که پیپ می کشید و یک بسته

که روی آن پارچه سفید کشیده بود زیر بغل داشت، وارد کوچه

فریدون، پلاک ۱۴ شد.

۱۰۱۵

یارو از منزل خارج و پس از طی کوچه فریدون وارد بازار سرشور

شد، به سمت جنوب حرکت کرد و در ضلع جنوبی خیابان دانش

وارد تعمیرگاه فردوسی شد.

ص: ۵۶۶

۱- همان، از ۳ ه ۲ به ۳۲۳، شم ۱۸۵۲۶/۳ ه ۲، مورخ ۳۰/۷/۳۶ [۵۶].

۲- همان، شم ۸۴۶۶/۹ ه ۱، مورخ ۱۶/۶/۳۶ [۵۶].

۱۰۴۵ یارو در حالی که سوار اتومبیل فولکس واگن شماره ۱۴۹۶۱ تهران ب

بود از تعمیرگاه خارج و در خیابان خاکی به علت عدم کشش

موتورسیکلت عملیاتی گم شد.

۱۹۳۰

تا این ساعت مراقبت از منزل یارو به عمل آمد، یارو مشاهده نشد.»

بررسی گزارش ها و نیز دقت در سند های به جا مانده نشان می دهد، نه در تعقیب و مراقبت، و نه در سانسور مکاتبات، چیزی دست ساواک را نگرفت.

آموزش زبان انگلیسی

آقای خامنه ای علاقه مند بود زبان انگلیسی بیاموزد. اگر شروع آموزش، خودآموز نبوده باشد، از جمله زبان دان هایی که به این علاقه او پاسخ دادند، همافران مبارز بودند. آن چه مسلم است، ماه هایی پیش از تبعید به ایرانشهر، پای درس همافر نوروزی می نشست. مهدی نوروزی از همافران مبارز مستقر در جزیره کیش بود که دوره آموزش خود را در انگلستان پشت سر گذاشته بود. وی پس از انتقال به مشهد، به واسطه سفارش همافر عطاءالله قنبری که در این شهر با محافل مبارز مذهبی در ارتباط بود، با نیروهای مذهبی آشنا شد؛ از آن جمله با محمد نیری. نیری در کلاسی که نوروزی، یک دانشجو و یک بازاری در آن شرکت می کردند، «صبر در آیات و روایات» نوشته آقای خامنه ای را تدریس می کرد. وی پس از چند جلسه، همافر کلاس خود را با آقای خامنه ای آشنا کرد و قرار گذاشتند هفته ای دو جلسه زبان انگلیسی را آموزش دهد. این درس آموزی تا تبعید آقای خامنه ای به ایرانشهر ادامه داشت. نوروزی احتمال می دهد، پیش از او، عطاءالله قنبری هم این نشست های آموزشی را با آقای خامنه ای داشته است. (۱)

درگذشت سیدمصطفی خمینی

چند روزی از بازگشت آقای خامنه ای به مشهد نمی گذشت. اگر خبر منابع ساواک مبنی بر سفر او به خامنه درست باشد که بعید است، او در اواسط مهرماه در تهران بود؛ و دیده یا شنیده بود که گروه هایی از مردم، روز عید فطر، در صحن حضرت

عبدالعظیم

ص: ۵۶۷

تظاهراتی برپا کرده اند. این تظاهرات در پشتیبانی از تحصن شماری از ایرانیان مسلمان در کلیسای سن مری پاریس برگزار شده بود. تحصن کنندگان خواستار بازگشت آیت الله خمینی به وطن بودند.^(۱) در تظاهرات شاه عبدالعظیم، جمعیت شرکت کننده به حدی بود که تا خیابان های اطراف حرم کشیده شده بود. بنابر آنچه که منابع امنیتی نوشتند، دو نفر زخمی و ۳۰ نفر دستگیر شده بودند.^(۲) آقای خامنه ای این خبر را به گوش محارم سیاسی خود در مشهد رساند.

اما خبر مهم تر، درگذشت ناگهانی سیدمصطفی خمینی بود که ایران را تکان داد. در مشهد، مجالس درس حوزه علمیه به مدت دو روز تعطیل شد. نخستین مراسمی که با هماهنگی آقای خامنه ای و دوستان همفکرش برپا شد در مسجد ملاهاشم بود. آقای سیدعبدالله شیرازی بانی این مجلس شد. حضور مردم کم نظیر بود.^(۳) مجلس ترحیم بعدی، به مناسبت هفتمین روز درگذشت سیدمصطفی خمینی، این بار نیز در مسجد ملاهاشم برگزار گردید. شیخ علی تهرانی، سخنرانی و «تلویحاً از مصطفی خمینی و خمینی تجلیل کرد و حاضرین صلوات فرستادند.»^(۴) دهم آبان، مراسم دیگری برای بزرگداشت فرزند امام خمینی در خانه آقای سیدعبدالله شیرازی برپا شد که غیر از روحانیان مبارز، آقایان سیدصادق شریعتمداری، عزالدین زنجانی، سیدمحمد مددی نجفی و سیدکاظم مرعشی نیز حاضر بودند. غیر از اینان حدود یکصد تن از طلاب علوم دینی در این مراسم شرکت داشتند.^(۵) در این بین طلبه ها گاه با حضور در خانه آقای واعظ طبسی و گاه با اجتماع در منزل آقای هاشمی نژاد، احساسات خود را نسبت به این رخداد بروز می دادند؛ و آن چه که رفته رفته در حال آشکار شدن بود، تعلقات و تمایلات عمومی به رهبر نهضت اسلامی، امام خمینی بود. تلگرام های چشمگیری از مشهد به نجف فرستاده شد که عمدتاً توسط روحانیان بود. آقای خامنه ای در هفتم آبان از اداره مخابرات استان خراسان متنی را برای مراد خود فرستاد که سر از ساواک درآورد. متن تلگرام او که در واقع تسلی دل خودش بود چنین آوانویسی شده بود:

ص: ۵۶۸

- ۱- کرباسچی، هفت هزار روز تاریخ ایران و انقلاب اسلامی، ج ۲، ص ۷۳۶.
- ۲- ساواک و روحانیت، تهران، دفتر ادبیات انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱ش، ص ۱۹۶.
- ۳- همان جا؛ جلالی، تقویم تاریخ خراسان...، ص ۲۵۸.
- ۴- اسناد ساواک، از ۹ ه ۱ به ۳۱۲، شم ۹/۹۲۷۹ ه ۱، مورخ ۲۴/۸/۳۶ [۵۶].
- ۵- همان، از ۹ ه ۱ به ۳۱۲، شم ۹/۹۶۶۰ ه ۱، مورخ ۲۹/۹/۳۶ [۵۶].

انا لله و انا اليه راجعون. خداوند حکیم دشوارترین محن و بلا را که بر اولیای خود مقدر فرموده است بر آن قلب واسع نازل فرمود. این نیز یک شباهت دیگر به حسین بن علی علیه السلام. اینجانب تأثرات خود را با یاد حلم و صبر و توکل آن روح بزرگ تسلی می بخشم و پایداری آن وجود برکت خیز را مسئلت می کنم. سیدعلی خامنه ای.

این تنها تلگرامی نبود که آقای خامنه ای به نجف فرستاد. آن روز سه متن دیگر را، از طرف آقایان واعظ طبسی، هاشمی نژاد و محامی خطاب به آیت الله خمینی مخابره کرد. «وقتی آنها را به متصدی پست دادم، بسیار تعجب کرد و به دوستانش نشان داد. آنان غرق شگفتی شدند. زیرا متن تلگرام های تسلیت حاوی جملاتی بود که رژیم را به چالش می کشید و با امام خمینی ابراز همدردی عمیق در این مصیبت بزرگ می کرد و از او تمجید می نمود. کارمند پست گمان می کرد وقتی هزینه تلگرام ها را به اطلاع من برساند، برای گران بودن آنها عقب نشینی و از مخابره آنها صرف نظر خواهم کرد. اما وقتی اسکناس هزار تومانی را به او دادم، یکه خورد. پرداخت چنان هزینه ای در آن روزها برای امثال من بسیار سنگین بود.»^(۱)

چهلّم سیدمصطفیٰ خمینی

حوزه علمیه مشهد اطلاعیه ای منتشر کرد که خبر می داد مراسم چهلّم درگذشت سیدمصطفیٰ خمینی در یازدهم آذر/ ۲۰ ذی حجه برگزار خواهد شد.

این اطلاعیه توسط طلبه ها دست نویس و تکثیر شد. «بسم الله الرحمن الرحيم الذين اخرجوا من ديارهم بغير حق الا ان يقولوا ربنا الله. سالگرد غدیر که طلیعه نهضت ولایت اسلامی است با چهلمین روز درگذشت تأسف انگیز عالم مهاجر ربانی مرحوم حجت الاسلام والمسلمین آیت الله آقای حاج سیدمصطفیٰ خمینی رضوان الله علیه مصادف گردیده است. برای تجلیل از مقام روحانیت متعهد و مسئول و تسلیت به حضرت ولی عصر ارواحنا فداه و مرجع عالیقدر عالم تشیع حضرت آیت الله العظمیٰ خمینی دام ظلّه العالی مجلس یادبودی در صبح روز جمعه ۲۰ ذی حجه ۹۷ق از ساعت ۸ در مسجد حاج ملاهاشم برگزار می گردد.

حوزه علمیه مشهد»

آنچه مسلم است اجازه برگزاری این مراسم داده نشد، اما طلبه های مدرسه نواب اقدام به برگزاری مجلس یادبود کردند که با وساطت آقای خامنه ای از درگیری های احتمالی میان طلاب و نیروهای شهربانی جلوگیری شد.

در همین روزها بود که آقای صادق خلخالی از قم تلفنی تماس گرفت و به آقای خامنه ای گفت تعدادی از مردم در پی برپایی مراسم چهلّم آقاسیدمصطفیٰ دستگیر

شده اند «و حتماً نوبت من و شما هم خواهد رسید. گفتم: چرا؟ به چه دلیل؟ من چه کار کرده ام که دستگیرم کنند؟» آقای خلخالی در یازدهم آذر، در مجلسی که از طرف مدرسین حوزه علمیه قم در مسجد اعظم برگزار شد و حدود ده هزار نفر در آن شرکت کردند، یکی از سخنرانان بود. او پس از آقای ربانی املشی که اوایل آن سال دوران محکومیت تبعید خود را به پایان برده و به قم بازگشته بود، سخن راند و بسان آقای املشی دستگاه حکومت را به باد انتقاد گرفت. آن روز که مسجد اعظم علی الدوام مجلسی در پی مجلسی دیگر را به خود می دید، آقای محمدجواد حجتی کرمانی قطع نامه ای خواند که جنبه تاریخی داشت. شاید فردای گفت و گوی تلفنی آقای خلخالی با آقای خامنه ای بود که حکم تبعید آقایان عبدالرحیم ربانی شیرازی، صادق خلخالی، عبدالمجید معادیخواه، محمدجواد حجتی کرمانی و محمد مهدی ربانی املشی صادر شد. حجتی کرمانی را به ایرانشهر فرستادند.

پیشنهاد دستگیری آقای خامنه ای

تحرکات اخیر مشهد، که این بار نه فقط در اندازه شمار اندکی از روحانیان مبارز، بلکه در مساحتی بزرگتر که دانشگاهیان و توده های مردم را دربر می گرفت، برای سازمان اطلاعات و امنیت این شهر تحمل ناپذیر بود؛ نمی توانست بنشیند و شاهد بر سر زبان ها افتادن نام خمینی باشد. ساواک باید خودی نشان می داد، و این نمایش جز با دستگیری تعدادی از روحانیان غیرممکن بود. شیخان، رئیس ساواک خراسان، دوازدهم آذر به اداره کل سوم پیشنهاد بازداشت سه تن از روحانیان مشهد را داد. او نوشت: «با توجه به فعالیت هایی که اخیراً به نفع خمینی و به طرفداری از افکار دکتر شریعتی صورت گرفته و به صورت نصب شعارهای مضره و پخش اعلامیه ها در معابر و مراکز عالی آموزش مشهود گردیده، در نظر است به منظور مقابله با عوامل مذکور، عده ای از طرفداران خمینی و متعصبین مذهبی... دستگیر و منازل آنان مورد بازرسی واقع و در صورت کشف مدارک مضره تحت تعقیب قرار گیرند.»^(۱)

پس از رسیدن این پیشنهاد به اداره کل سوم، یکی از مقامات اداره یادشده اذعان کرد

ص: ۵۷۱

۱- اسناد ساواک، نامه ساواک خراسان به اداره کل سوم، شم ۹۴۳۴/۵، مورخ ۱۲/۹/۵۶[۳۶].

که این قبیل بازداشت‌ها معمولاً بدون دلیل و مدرک صورت می‌گیرد و امکان تعقیب قانونی نیست؛ اینک نیز چنین است. وی پیشنهاد داد دستگیرشدگان به جای زندان، تبعید شوند. «چندین بار این افراد بازداشت شده، ولی دلایل و مدارک کافی جهت تعقیب قانونی در دست نبوده و هم اکنون نیز وجود ندارد. چنانچه تصویب می‌فرمایید وضعیت آنان در کمیسیون امنیت اجتماعی مطرح شده تبعید شوند.»^(۱)

این اعتراف نشان می‌دهد که بسیاری از دستگیری‌ها، به ویژه کسانی که سلاحی جز بیان و قلم نداشتند، تا چه اندازه بی‌بنیاد و صرفاً برای نمایاندن هیمنه حکومت و ایجاد ترس در دل مبارزان بوده است؛ مضاف بر این که این بازداشت‌ها پس از سال ۱۳۵۰ش همراه با شکنجه‌های سخت و تاب فرسا همراه می‌شد. پرویز ثابتی، مدیر اداره کل سوم، با پیشنهاد تبعید موافقت کرد و نوشت: «با ذکر سوابق آنها گزارشی عرضی تهیه تا با اخذ تصویب تبعید شوند.»^(۲)

«گزارش عرضی» که با طبقه‌بندی سری نوشته شد، چنین بود: «در فعالیت‌های اخلاک‌گرایانه ای که از چندی قبل در شهرهای شیراز و مشهد انجام گردیده، تعدادی از روحانیون افراطی و سابقه‌دار دخالت داشته‌اند. روحانیون مذکور با مستمسک قرار دادن مسائل مختلف از جمله فوت مصطفی خمینی، پسر روح‌الله خمینی، ضمن سخنرانی‌های خلاف مصالح ملی افراد را تحریک به اخلاک‌داری در نظم و دادن شعارهای ضدمیهنی کرده‌اند که نتیجه آن انجام تظاهرات خیابانی تعدادی از متعصبین مذهبی و شکستن شیشه‌های چند مغازه و شعب بانک در شهرهای مذکور بوده است. با توجه به نزدیک شدن ماه‌های محرم و صفر، روحانیون مورد بحث در تعقیب هدف‌های قبلی درصدد برخوانند آمد تا با استفاده از اجتماعات مذهبی که به مناسبت ایام سوگواری تشکیل می‌گردد، مجدداً با ایراد مطالب، متعصبین مذهبی را تحریک به انجام فعالیت‌های اخلاک‌گرایانه در سطح وسیع‌تری بنمایند. به همین علت پیش‌بینی‌هایی برای خنثی نمودن اقدامات احتمالی آنها به عمل آمده است. مع‌هذا برای مقابله مؤثرتر با اقدامات اخلاک‌گرایانه و تحریک آمیز این عده از روحانیون افراطی در شهرهای شیراز و مشهد که در ماه‌های محرم و صفر شرایط مناسب‌تری برای انجام تحریکات در اختیار خواهند داشت، تصمیم گرفته شد تا روحانیون زیر که سوابق ممتدی

ص: ۵۷۲

۱- همان جا.

۲- همان جا.

در تحریک مردم به اخلال در نظم دارند، تبعید گردند:

۱. علی اصغر دستغیب، روحانی افراطی و اخلالگر مقیم شیراز.

۲. علی محمد دستغیب، روحانی افراطی و اخلالگر مقیم شیراز.

۳. سیدعلی خامنه‌ای، روحانی افراطی و اخلالگر مقیم مشهد.

۴. شیخ علی مرادخانی ارنگه، روحانی افراطی مقیم مشهد.

۵. حسین عمادی، روحانی افراطی مقیم مشهد. (۱)

نکته جالب اینجاست که این گزارش در بیستم آذر ماه به تصویب رئیس ساواک رسید؛ یعنی پیش از تشکیل کمیسیون حفظ امنیت اجتماعی در شهرهای مشهد و شیراز، حکم تبعید از تهران صادر شد و ابلاغ گردید. پرویز ثابتی که متوجه این نعل وارونه بود، یک روز بعد، بیست و یکم آذر، از ساواک خراسان خواست که «سریعاً با تشکیل کمیسیون حفظ امنیت اجتماعی، ترتیبی اتخاذ گردد که سه نفر روحانی مورد بحث [مشهد] برای سه سال به شهرهای بدآب و هوا تبعید» شوند. (۲)

شیخان که سال‌ها برای تبعید آقای خامنه‌ای از مشهد بی‌تابی کرده بود، پس از آگاهی از تصمیم تهران، ساعت ۹ صبح بیست و سوم آذر کمیسیون یادشده را در محل فرمانداری مشهد تشکیل داد و تصمیمی که باید ابتدا در این نشست گرفته می‌شد و با ابلاغ به تهران تأیید می‌گردید به شکلی فرمایشی و ظاهری دوباره اتخاذ گردید. آقای خامنه‌ای «مدرس حوزه علمیه» به مدت سه سال به ایرانشهر، شیخ علی تهرانی سه سال به چابهار، و حسین عمادی معروف به شیخ حسین شاهرودی سه سال به سیرجان تبعید شدند. (۳)

ساواک ساعاتی پیش از آغاز جلسه کمیسیون حفظ امنیت اجتماعی اقدام به دستگیری آقای خامنه‌ای کرد!

آخرین دستگیری

بیست و سوم آذر ۱۳۵۶ بود که زنگ در خانه آقای خامنه‌ای به صدا درآمد؛ زنگ که نه، با کوبش در از خواب پرید. بیش از یک ساعت به اذان صبح مانده بود. مثل همیشه که

ص: ۵۷۳

۱- همان، بولتن ویژه، شم ۶۲۴۱، مورخ ۲۰/۹/۳۶ [۵۶].

۲- همان، تلگرام رمز اداره کل سوم به ساواک خراسان، شم ۶۲۸۷/۳۱۲، مورخ ۲۱/۹/۳۶ [۵۶].

۳- همان، تلگرام ساواک خراسان به ۳۱۲، شم ۱/۹۶۰۱، مورخ ۲۳/۹/۳۶ [۵۶].

خودش برای باز کردن در می رفت و نمی پرسید کیست، از اتاق خارج شد. همه خواب بودند. در را که باز کرد، افراد مسلحی دید که برخی هفت تیر و بعضی مسلسل در دست داشتند. یک آن از ذهنش گذشت که برای ترور او آمده اند. «آقای بهشتی به من هشدار داده بود که کمونیست ها قصد دارند مسلمانان فعال را تصفیه کنند و از من خواسته بود که احتیاط کنم... در همان روزها کمونیست ها در کرمانشاه شبانه به منزل آقای موسوی قهدریجانی یورش برده و دست و پایش را بسته، می خواستند او را بکشند که در یک حادثه غیرارادی توانست از دست آنها فرار کند و جان سالم به در ببرد.»

فوراً در را بست. نگذاشتند. ترس از مرگ، نیرویی بدو بخشید که توانست بر آن فشار غلبه کند. در بسته شد. شاید از جای دیگری وارد شوند؟ در همین فکر بود که یکی از آن افراد مسلح فریاد زد: به نام قانون در را باز کن. این را که شنید، فهمید عوامل ساواک هستند و خطری که در پی او آمده، حداقل به قیمت جانش تمام نخواهد شد. در همین هنگام شیشه در خانه را شکستند. «به طرف در رفته، آن را باز کردم. شش نفر به درون خانه یورش آوردند و در شدت قساوت و خشونت بین در خانه و در اندرونی مرا به باد کتک گرفتند. در این حال، مصطفی که آن زمان ۱۲ ساله بود، از خواب بیدار شد و با ناباوری از پشت شیشه [اتاق] شاهد کتک خوردن پدرش بود. فریاد می زد و گریه می کرد.»

ضربه ها به همه جا فرود می آمد، اما به ساق پا بیشتر. با نوک کفش هایشان به ساق پای او می کوبیدند. یکی از آنان دستبندی بیرون کشید و دستان آقای خامنه ای را با آن بست. پیش انداختند تا وارد خانه شود؛ و آنها به دنبالش. گفت که نمی خواهم همسر و فرزندانم مرا با دستان بسته ببینند؛ دستانم را باز کنید، دور از انسانیت است. پذیرفتند و دستانش را باز کردند. وارد شدند. همسر، کنار چهار پسر خواب و بیدارش هاج و واج و بهت زده، ایستاده، نگاه می کرد. میثم، چهارمین فرزندش، دو ماهه بود. «به آنها گفتم: نترسید. میهمان هستید.»

شروع کردند به گشتن. روشن بود که جایی را بی واری رها نخواهند کرد. خانم خجسته در لحظه ای که آقای خامنه ای هم متوجه نشد، خودش را به طرف کتاب خانه کشاند و هر آنچه که از اعلامیه و اوراق سری سراغ داشت، نوشته هایی که می توانست شوهرش را متهم به فعالیت های سیاسی علیه امنیت حکومت کند، جمع کرد؛ زیر فرش

پخش نمود. «نمی دانم از کجا فهمیده بود که آن اعلامیه ها در آن اتاق است. نمی دانم چگونه توانست به دور از چشم عوامل ساواک به آن اتاق برود... بعدها ماجرا را برایم تعریف کرد.»

نوبت تفتیش کتاب خانه که رسید، هر کتاب و نوشته ای که گمان می رفت علیه او کاربردی داشته باشد برداشتند. اینها نیز همچون کتاب ها و دست نوشته های قبلی، هرگز به او بازگردانده نشد. گزارش مأموران از آنچه که با خود از خانه آقای خامنه ای آوردند چنین بود: «۱۳ جلد کتاب مربوط به دکتر علی شریعتی و یک جلد مربوط به مرتضی مطهری و تعدادی جزوات دست نویس و نامه های قابل بررسی به دست آمد.» صدای اذان صبح که آمد هنوز مشغول بازرسی بودند. «گفتم می خواهم نماز بخوانم. یکی از آنها مرا تا دستشویی همراهی کرد. وضو گرفته، به کتاب خانه بازگشتم و نماز خواندم. از جمع آنها فقط یک نفر نماز خواند و بقیه به کار بازرسی خود ادامه دادند. چیزی و جایی را ندیده رها نکردند [مگر زیر فرش پهن شده در کتاب خانه].»

از همسرش خواست مقداری غذا به او بدهد و مجتبی و مسعود را که هنوز خواب بودند بیدار کند تا بتواند از آنها خداحافظی نماید. ساواکی ها گفتند که پدرتان به مسافرت می رود. «اما من گفتم نیاز به دروغ گفتن نیست. واقعیت را برای آنها بیان کردم.»

خداحافظی کرد و همراه آن مزاحمان نیمه شب از در خارج شد. خانه توسط گروه دیگری از مأموران محاصره شده بود. آنان خودرو جیب عادی را که باید آقای خامنه ای را با آن منتقل می کردند به کوچه تنگی که منتهی به در خانه او می شد آورده بودند. آقای خامنه ای خودرو خود را سر کوچه نگه می داشت. چشم بند بستند. سوارش کردند و یکی از آنان از پشت بی سیم گفت: عقاب... عقاب... عقاب... دستگیرش کردیم... دستگیرش کردیم. جیب به طرف مقر ساواک رفت. در زیرزمین آن ساختمان راهرویی تنگ بود که دو طرفش با سلول هایی پر شده بود. چند ساعتی آنجا نگهش داشتند. قرآن را از جیب درآورد و باز کرد. نیت کرده بود. «آیه ای آمد که حکایت از شادی و خوشحالی داشت. فوری آن را پشت جلد قرآن یادداشت کردم. پس از چندی برایم غذا آوردند و با خوردن آن مرا سوار یک خودرو کردند. ماشین به طرف بیرون شهر حرکت کرد. نمی دانستم مقصد آنها کجاست و این که می خواهند چه کنند. البته این بار شرایط با گذشته بسیار متفاوت بود. خودرو عادی... بدون چشم بند... حرکت به بیرون شهر... همه

اینها اموری بود که وضع فعلی را با گذشته متمایز می کرد.»^(۱)

وقتی خودرو کنار پاسگاه ژاندارمری ایستاد فهمید که مقصد او این بار نه زندان، بلکه تبعیدگاه است. اما کجا؟ هنوز نامه نگاری ها به پایان نرسیده بود. فرح انگیز پالیزبان فرماندار مشهد (همسر سرتیپ امانی، رئیس پلیس شهر) و عضو کمیسیون حفظ امنیت اجتماعی، با فرستادن نامه ای به فرماندهی هنگ ژاندارمری مشهد، موافقت استاندار، عبدالعظیم ولیان را با تبعید آقای خامنه ای اعلام کرد و نوشت که «نامبرده را به وسیله مقتضی به ایرانشهر بدرقه و به فرمانداری شهرستان مذکور تحویل» دهید.^(۲)

همچنین نامه ای از سوی فرمانده ژاندارمری ناحیه خراسان خطاب به فرمانده هنگ این نیرو در مشهد فرستاده شد تا «نامبرده را وسیله دو مأمور ورزیده آموزش دیده به شهرستان ایرانشهر بدرقه» کنند.^(۳) پرویز ثابتی، مدیرکل اداره سوم نیز با ارسال تلگرامی به رئیس ساواک سیستان و بلوچستان نوشت که «علی خامنه ای یکی از روحانیون ناراحت و افراطی مشهد به علت تحریکات مضره و ایجاد زمینه های اخلال در نظم عمومی طبق رأی کمیسیون امنیت اجتماعی شهرستان مذکور به سه سال اقامت اجباری در ایرانشهر محکوم و قرار است به آن منطقه اعزام گردد. مراقبت های لازم از وی معمول» گردد.^(۴)

حکم تبعید روز بیست و ششم آذر، در روزهایی که آقای خامنه ای در ژاندارمری بسر می برد به رؤیت او رسید. آن را پذیرفت و بدان اعتراض کرد؛^(۵) همچون حکم های پیشین.

اقامتگاه ژاندارمری

در پاسگاه ژاندارمری یک زندان نظامی وجود داشت، ولی آقای خامنه ای را بدانجا نبردند، بلکه محل اقامت او را اتاق افسر ژاندارمری تعیین کردند. رئیس آن پاسگاه که رتبه

ص: ۵۷۶

- ۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، صص ۲۶ تا ۲۹.
- ۲- اسناد ساواک، نامه فرماندار مشهد به فرماندهی هنگ ژاندارمری شهرستان مشهد، شم ۵۰۸-۲، مورخ ۲۴/۹/۳۶ [۵۶].
- ۳- همان، نامه فرمانده ژاندارمری خراسان به فرمانده هنگ ژاندارمری مشهد، شم ۱۷۹۴/۰۲/۵۰۱، مورخ ۲۳/۹/۳۶ [۵۶].
- ۴- همان، تلگرام ۳۱۲ به زاهدان، شم ۶۳۸۶/۳۱۲، مورخ ۲۶/۹/۳۶ [۵۶].
- ۵- همان، نامه شهربانی استان خراسان به فرمانداری مشهد، شم ۵۳-۹-۵۷، مورخ ۲۷/۹/۳۶ [۵۶].

سرهنگی داشت رعایت شخصیت آقای خامنه ای را کرد و او را به زندان نفرستاد. او «فرد بسیار نجیب و باشخصیتی بود. با من مانند زندانی‌ها رفتار نمی‌کرد، بلکه در حوزه ریاست او از نوعی آزادی برخوردار بودم، به طوری که از اتاق بیرون می‌آمدم و در هوای آزاد ورزش می‌کردم.» آنجا بود که محل تبعیدش را گفتند. از شنیدن این خبر بسیار خوشحال شد، چون «می‌دانستم دوستم آقای شیخ محمدجواد حجتی کرمانی به این شهر تبعید شده است.»

پنج روز در آن پاسگاه بود. خانواده، منعی برای دیدار او نداشت. روز حرکت، بیست و هفتم آذر، همه آمدند. لحظه خداحافظی، چهره‌ها به گرفتگی گذشته نبود. این بار او به تبعید می‌رفت، نه به زندان؛ حکمی که سبک تر و تحمل آن بسیار آسانتر بود. به ایستگاه اتوبوس رفتند. سه نظامی همراهی اش می‌کردند که یکی از آنان افسر بود و آن دو دیگری درجه دار.

در کتاباد

اتوبوس برای نهار و نماز در گناباد ایستاد. این شهر برای آقای خامنه ای غریبه نبود؛ بالا-تر، اهالی آن او را می‌شناختند. چندین بار به گناباد سفر کرده بود. طلبه‌هایی چون محمدباقر فرزانه، سیدرضا کامیاب و حسن صادقی گنابادی که در این شهر به دنیا آمده بودند، شاگردان او بودند. «رابطه من با شاگردانم، فوق ارتباط یک استاد با شاگرد بود. بین من و طلبه روابط عاطفی عمیقی وجود داشت... من در جشن ازدواج آنها شرکت کرده بودم و از این طریق با عده زیادی از اهالی آن شهر آشنا بودم.»

از اتوبوس پیاده شده، کمر راست کرده بودند که جوانی نزدیک شد و از آقای خامنه ای خواست برایش استخاره کند. نگهبان‌ها مراقب بودند. دست به استخاره که شد جوان در گوش او گفت که آقا من برای استخاره نیامده‌ام، می‌خواهم بدانم علت تحت الحفظ آمدن شما به این شهر چیست؟ پرسید: مگر مرا می‌شناسی؟ وقتی پاسخ مثبت داد، مسیر و مقصد خود را گفت و خواست که به سایر دوستان خبر دهد که به تبعیدگاه خود در ایرانشهر می‌رود.

سپیده دم روز بعد، بیست و هشتم آذر، به زاهدان رسیدند. نماز را در مسجدی خواند. صبحانه خوردند و پس از حدود یک ساعت توقف با اتوبوس دیگری راهی ایرانشهر شدند.

همان روز به تبعیدگاه رسیدند. مقصد اول فرمانداری بود. از آنجا به شهربانی برده شد. پرونده ای برایش باز کردند و از او تعهد گرفتند شهر را ترک نکند و هر روز برای امضاء دفتر حضور و غیاب در شهربانی حاضر شود و بعد رهایش کردند. تنها راه افتاد و سراغ مسجد شهر را گرفت. نشانی مسجد آل الرسول، تنها مسجد شیعه ایرانشهر را دادند. این مسجد بسیار بزرگ، زیبا و مفروش از قالی های ارزشمند بود. حیاط آن با درختان زیاد و آب گوارایی که وقتی چشید کم از آب تهران نداشت، در نگاهش نشست. احساس شادمانی کرد. هوای اواخر آذر ایرانشهر هر چند گرم، اما لطیف بود. و او که تاب سرما نداشت، از آن لذت برد. «لباسهایم را درآوردم و در گوشه ای گذاشتم. جدا مانده از همسر و فرزندان و دوستان، احساس کردم از همه چیز بریده ام. با تمام وجود به سوی حضرت حق جل و علا- روی آوردم. در این احساس لذتی بود که آن را حس نکرده بودم.»

مسجد آل الرسول ایرانشهر به همت آیت الله بروجردی و با مساعی روحانیانی چون آیت الله کفعمی و حمایت های مردمی تأسیس شده بود. (۱) جامه دانش را برداشت و از مسجد خارج شد. نگاه مردم خیابان، همانا نگاه به یک تبعیدی تازه وارد دیگر بود. در خیابان اصلی شهر، نشانی آقای رئوفی را پرسید. مغازه او را نشان دادند. بسته بود. کمی گشت زد و دوباره به سمت مغازه برگشت. همچنان بسته بود. لحظه هایی را مقابل آن دکان ایستاد. از پشت شیشه نگاهی به درون آن انداخت. وقتی برگشت فولکس واگنی برابرش ایستاده بود. رنگ آن با خودرو خودش فرق داشت. یکی از دو سرنشین آن پرسید: با چه کسی کار داری؟ گفت: رئوفی. پرسید: او را می شناسی؟ گفت: نه، فلانی معرفی کرده است. آن سرنشین از خودرو پیاده شد و گفت: من رئوفی هستم و او هم برادرم. علی رئوفی بزاز بود و محسن رئوفی خیاط. مغازه هر دو آنها در خیابان پهلوی ایرانشهر واقع بود. بعد از خوش و بش سوار خودرو شدند. مغرب از راه رسیده بود. رانند به طرف فاطمیه. نماز مغرب را آنجا خواندند. آقای خامنه ای بسیار خسته بود. گفت که باید دراز بکشد و خستگی تن را به زمین دهد. آقای رئوفی خانه اش را برای رفع خستگی پیشنهاد کرد، اما ترجیح داد از آنجا تکان نخورد. دراز کشید و خواب او را

دربرگرفت. ساعتی بعد که چشم گشود، چهره های ناآشنای زیادی دید. آن شب، شب تاسوعا بود و شیعیان ایرانشهر برای عزاداری به فاطمیه آمده بودند. آنجا بود که شیخ محمدجواد حجتی کرمانی را دید. با هم به خانه آقای رئوفی رفتند. سه چهار روز میهمان او بودند. اصرار آقای رئوفی برای میزبانی، رأی تبعیدی ها را برای سکونت در خانه ای دیگر برنگرداند. خانه ای پیدا شد و آماده انتقال خرده اثاثیه خود بودند که گروهی از زاهدان به ریاست شیخ معین الغریاء از راه رسید. بیست نفر بودند. آمده بودند به دیدار تبعیدی ها. هیأت زاهدانی کمک کردند، خانه تازه یاب را زُفتند و شستند، و در اسباب کشی دست یاری دادند.

مسافران جدید ایرانشهر

شیخ معین الغریاء دومین زائر تبعیدی ها بود. نخستین آنان محمدحسین کریم پور،^(۱) جوان خوش سیما و متین، از خویشان آقای رئوفی بود. آن شب خانه آقای رئوفی بودند که صدای در بلند شد. نیمه شب بود. «وقتی صدای کوفتن در را شنیدم احساس خاصی به من دست داد. این احساس نوعی ترس بود که غالباً هر وقت کسی شبانه در خانه را می کوبید، ناخودآگاه بر من چیره می شد. این حالت پس از یورش شبانه که در مشهد به خانه ام صورت گرفت در من پیدا شده بود.»

آقای حجتی در را باز کرد. کریم پور را نخستین بار آنجا دید. او همدردی فوق العاده ای با تبعیدی ها و زندانیان سیاسی نشان می داد و از هر کاری برای همدلی خود با ایشان فروگذار نبود. کریم پور دوست داشت با آقایان خامنه ای و حجتی کرمانی فعالیت های اسلامی را در آن منطقه گسترش دهد.

نخستین کسی که از مشهد به دیدار آقای خامنه ای آمد حاج علی شمقدری بود. شمقدری از شاگردان او بود و در همه جلسات آقای خامنه ای شرکت می جست. با

ص: ۵۷۹

۱- محمدحسین کریم پور احمدی زاده (۱۳۶۵ش-۱۳۳۱ش) در بیرجند به دنیا آمد. در زمان تبعید آقای خامنه ای خود را از زاهدان به ایرانشهر رساند. آقای خامنه ای زمانی که به کریم پور اعتماد پیدا کرد، او را به فعالیت های سیاسی در زاهدان تشویق کرد. کریم پور نیز طبق برنامه ریزی های ارائه شده توانست افراد مستعد و آماده آن شهر را هر چه بیشتر به همگامی با انقلاب نزدیک کند. پس از پیروزی انقلاب اسلامی مسئول حزب جمهوری اسلامی ایران در زاهدان شد. با شروع جنگ در دفاع از میهن اسلامی کوشید و در عملیات شلمچه به دیدار حق شتافت.

دست خط بسیار بدش آنچه از سخنان وی درمی یافت، می نوشت. او در دومین روزی که تبعیدی ها به خانه تازه، نقل مکان کرده بودند آمد؛ همراه فرزند کوچک و برادرش. شمقدری نه در زمره طلاب بود و نه دانشجویان. او و دیگر همدیفانش، از کاسب ها و توده مردم، بخش خاصی از دوستداران آقای خامنه ای را در مشهد تشکیل می دادند. اینان «از یک فرهنگ اسلامی بلندپایه ای برخوردار بودند که شاید... [گروهی از طبقه درس خوانده] از آن بی بهره اند. مفاهیم اسلامی و انقلابی در عمق جان شان نشسته، به طوری که اسلام را با همه وجود خود حس می کردند و به آن عشق می ورزیدند.»

شمار ملاقات کنندگان با آقایان خامنه ای و حجتی کرمانی اگر در دی ماه هر از گاه بود، در بهمن و اسفند تبدیل به یک موضوع جدی برای ساواک ایرانشهر شد و بخشی از توان نیروهای آن سازمان را به سوی خود کشاند. در فاصله ۲۶ بهمن تا هشتم اسفند، ۲۹ نفر از شهرهای دور و نزدیک به دیدن دو روحانی تبعیدی آمدند. ملاقات کنندگان گاه از دوستان نزدیک، همچون آقایان واعظ طبسی و هاشمی نژاد، گاه از خویشان نزدیک مانند علی حجتی کرمانی، و گاه طلبه ها، روحانیان و دانشجویان و افراد عادی بودند. شمار افرادی که خود را به ایرانشهر می رساندند تا به دیدن دو روحانی نفی بلد شده بروند به اندازه ای افزایش یافت که ساواک این منطقه نوشت: «تعداد ملاقات کنندگان هر روز زیادتر شده و بنابراین مراقبت از این افراد مشکل می باشد.»^(۱) فهرست همه ملاقات کنندگان با مشخصات نام، نام خانوادگی، نام پدر، شماره شناسنامه، محل صدور، شغل، تاریخ ورود و ملاقات، شماره خودرو و تاریخ خروج، تهیه شده، تحویل سازمان اطلاعات و امنیت کشور می شد. به هر حال مراقبت از مسافران جدید دستوری بود که رضوانی، رئیس ساواک سیستان و بلوچستان به شعبه ایرانشهر داده بود: «با توجه به این که تعدادی از روحانیون، طلاب و افراد عادی متعصب مذهبی ساکن نقاط مختلف کشور، به ویژه مشهد و قم، مستمراً برای ملاقات روحانیون محکوم به اقامت اجباری به حوزه استحفاظی آن سازمان وارد می گردند، و احتمال دارد حامل پیام های سوء، اعلامیه، نشریات و کتب مضره باشند، لذا به نحو غیر محسوس شناسایی و تا حدود امکان اعمال و رفتار آنان تحت مراقبت قرار گرفته و نتیجه در هر مورد به این سازمان اعلام گردد. ضمناً بدیهی است که

ص: ۵۸۰

۱- اسناد ساواک، از ۱۱ ه الف به ۳۱۲، شم ۳۵۱۳/۱۱ ه الف، مورخ ۱۹/۱۱/۳۶ [۵۶].

از علمایی که برای دیدار آقای خامنه ای به ایرانشهر آمدند، آیت الله صدوقی بود. وی همراه گروهی از یزد به محل تبعید او آمدند. چند روزی به عید نوروز و سال ۱۳۵۷ش مانده بود. از جمله همراهان آیت الله صدوقی، آقای کاظم راشدپور یزدی بود. آنها از ایرانشهر راهی چابهار شدند تا به دیدار آقای ناصر مکارم شیرازی بروند. برای نخستین بار بود که آقای راشد یزدی را می دید. خیلی زود متوجه شد که آدم شوخ طبع و خوش محضر و حاضر جوابی است. با هم مأنوس شدند، بی آنکه بدانند به زودی همدیگر را خواهند دید. روز نهم فروردین، شهر یزد تظاهرات خونینی پشت سر گذاشت. در این روز مراسمی برای بزرگداشت قیام مردم تبریز که چهل روز پیش در ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ رخ داده بود، در مسجد حظیره برگزار شد. سخنران این مجلس شیخ کاظم راشدپور یزدی بود. او را دستگیر و به سه سال اقامت اجباری در ایرانشهر محکوم کردند. پانزده روز بعد از آن دیدار بود که یک افسر شهربانی به دیدن آقای خامنه ای آمد و نامه ای به امضاء آقای راشد یزدی به او داد. آن نامه می گفت که راشد یزدی در پاسگاه ژاندارمری منتظر اوست. «به سرعت به پاسگاه رفتم. دیدم شیخ نشسته و هشت افسر دور و بر او ایستاده... از خنده روده بر شده اند.» آقای راشد یزدی افسران را از بذله گویی های خود بی نصیب نگذاشته بود. او را با آمبولانس به ایرانشهر آورده بودند. هر دو راهی اقامتگاه شدند. چند روزی بود که محل تبعید آقای حجتی کرمانی را از ایرانشهر به سنندج تغییر داده، او را از این ناحیه گرمسیر به آب و هوای سرد کردستان فرستاده بودند. ساواک معتقد بود آقای حجتی کرمانی «در ایرانشهر نیز ضمن ارتباط با ایادی خود، فعالیت های خلاف گذشته را پی گیری و درصدد انحراف فکری اهالی برمی آید که به همین لحاظ پس از مدتی طبق تصمیم کمیسیون مزبور محل تبعید وی به سنندج تغییر یافته است.»^(۲) آقای حجتی در نامه هایی که از سنندج به آقای خامنه ای می فرستاد، می نوشت: «در حالی که شما در هوای گرم ایرانشهر بسر می برید، استفاده از هوای سرد سنندج بر من حرام است.»^(۳)

ص: ۵۸۱

- ۱- همان، نامه رئیس ساواک سیستان و بلوچستان به رئیس ساواک چابهار، شم ۱۱/۱۳۱۸ ه، مورخ ۳/۱۱/۳۶ [۵۶].
- ۲- یاران امام به روایت اسناد ساواک، آیت الله حاج شیخ مهدی ربانی املشی، کتاب بیست و پنج، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۰ش، ص ۳۴۵.
- ۳- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، صص ۲۹ تا ۳۳.

در همین اوان بود که خانواده آقای خامنه ای به دیدن او آمد. میثم شش ماهه نیز همراه آنان بود.

خبرهای انقلاب

آقای خامنه ای از زمان ورود به ایرانشهر به واسطه کثرت مراودات و دسترسی به برخی رسانه ها، در جریان رخدادهای انقلاب قرار گرفت: حادثه ۱۹ دی ۱۳۵۶ قم، رویداد ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ تبریز و بالاخره حوادث ۹ فروردین ۱۳۵۷ یزد. «وقتی اخبار قم را دریافت کردیم با تعجبی همراه با ناباوری با آن برخورد کردیم، زیرا فضای سیاسی تیره بود و یارای حرکت اجتماعی مردم را نداشت. از سوی دیگر انتظار نمی رفت موضع گیری در برابر آن شرایط تا حد رویارویی مستقیم و حتی شهادت پیش برود. همچنین وقوع این رویداد مسبوق به مقدمه ای نبود تا تحقق آن را پیش بینی کنیم؛ بلکه کاملاً ناگهانی و غیرمنتظره بود... با وقوع پیاپی آن رویدادها، دانستم که حادثه بزرگی در شرف وقوع است... در آن شرایط جوان هایی بودند که مرا در جریان جزئیات حوادث قرار می دادند؛ از جمله آقای شیخ صالحی که آن زمان جوان بسیار فعال و زرنگی بود.»

مکاتبه با آیت الله صدوقی

چند روزی از حادثه خونین نهم فروردین یزد نگذشته بود که آیت الله صدوقی نامه ای کوتاه برای آقای خامنه ای فرستاد و از او خواست در خصوص رویدادهای جاری کشور با او در تماس باشد. «من فرصت را برای سخن گفتن با علماء دین مناسب دیدم تا به وسیله آقای صدوقی تحلیل های عمیقی از رویدادهای جاری و ضرورت موضع گیری های مناسب و اتخاذ تدابیر لازم را به آنان گوشزد کنم. زیرا علماء دین به طور جدی وارد صحنه رهبری امت شده و این رهبری نیازمند پختگی، تجربه و تحلیل رویدادها و برنامه ریزی برای آینده و هوشیاری و آگاهی نسبت به توطئه ها بود. و همه اینها عناصری بودند که در علماء آن روز کمتر دیده می شد، چرا که تا آن روز برای هیچ یک از آنها زمینه رهبری حوادث سیاسی، به ویژه با آن حجم و ویژگی ها فراهم نشده بود.»

از این رو تصمیم گرفت خطاب به آیت الله صدوقی در قالب نامه ای بلند،

دیدگاه های خود را بنویسد. آن روز، نوزدهم فروردین ۱۳۵۷ بود.

حضرت مستطاب آیت الله آقای حاج شیخ محمد صدوقی یزدی دامت برکاته. با نهایت تأسف اطلاع یافتیم که شدت و خشونت پلیس و مردم ناشناس، کسانی که خود را در خدمت مردم معرفی می کنند، در یزد به کشتار و زخمی شدن مردم مسلمان منتهی گشته و زخم عمیق و لبالب از خونی را که فاجعه قم و تبریز بر پیکر ملت وارد ساخته بود، به ضربتی دیگر در یزد و جهرم و چند شهر دیگر عمیق تر و خونین تر نموده است. جای آن است که این ددمنشی مصیبت آفرین به حضرت تعالی و همه علمای متعهد که آموزگار اخلاق و انسانیت اند، تسلیت گفته شود.

بر خاطر مبارک پوشیده نیست که حوادث مزبور که به طور پیوسته در فاصله های چهل روز در پی یکدیگر اتفاق افتاده و کم کم به همه جای کشور و در ابعادی گسترده کشیده شده است دو موضوع اساسی را آشکار می سازد و از دو تصمیم قاطع پرده برمی دارد: نخستین موضوع، نارضایی دستگاه حکومت ایران از خود آگاهی ملت است و تصمیم بر سرکوب عامه خلق و بالخصوص عناصری که آنان را در این آگاهی و درک موقعیت مدد می دهند. و دومین موضوع، نارضایی ملت از این دستگاه جابر و جائز است و تصمیم بر یکسره کردن کار خویش و گسستن ریسمانی که هر لحظه بر گردن او محکم تر می شود و گلوی او را بیشتر می فشارد.

در این رویارویی - مانند همه مبارزاتی که میان حکمرانان با ملت ها بر پا بوده - حق با ملت است و قدرت حاکم در موضع باطل و زورگویی است. تنها همین که دستگاه حاکم با ملت خود به ستیزه گری و کینه ورزی برخاسته کافی است که آن را محکوم کند و بطلان و ناحقی آن را مسلم سازد.

حکومت ایران چون می دید که خصومت او با ملت و بی اعتمادی و نفرت ملت از او دلیل واضحی بر ناحق بودن اوست سراسیمه و با روش های فضاحت آمیز و ناشیانه تلاش می کند تا در سطح جهانی، واقعیت موجود را تحریف نموده، روابط دولت و ملت را در ایران گونه ای دور از واقعیت وانمود سازد. سخنگویان دستگاه سلطه پیوسته می کوشند مردم را طرفدار خود و همه این تظاهرات عظیم و وسیع ضدحکومت را از طرف عده ای معدود وانمود کنند و چون تمامی وسائل خبری ایران و بعضی از وسائل خبری خارج از ایران را در اختیار دارند ساده لوحانه

می پندارند که در این کار موفق می باشند.

غافل از آن که کار از این مرحله ها گذشته و فریاد خشم آلود مردم از مرزهای ایران عبور کرده و به بسیاری گوش های شنوا رسیده است. در دنیا کم نیستند کسانی که انگیزه و مطلوب ملت ایران را از این تظاهرات می دانند. می دانند که ایرانی می خواهد به دنیا اعلام کند که در کشور وی آزادی و عدل اجتماعی و احترام به حیثیت انسانی وجود ندارد و وی مصمم است که بر ضد این شیوه ستمگرانه اقدام کند. این آگاهی در سطح جهانی خاصیت همگانی بودن تظاهرات ملت و یکصدا بودن آنان در مخالفت و اعتراض بر حکومت است. امروز مردم ایران بیدار شده اند. گسترش و اوج گیری مبارزات آنان که در همه سطوح با عشق به آرمان های انسانی اسلام توأم است این بیداری و خودآگاهی را تأیید می کند. در بزرگ ترین شهرها و در بسیاری از شهرهای کوچک و حتی در بخش های دورافتاده اظهار انزجار و بیزاری از شیوه عمل حکمرانان ایران به صورتی بی سابقه انجام گرفته است. در بیشتر این شهرها مردم در بزرگ ترین اجتماعاتی که در آنجا سابقه داشته، این بیزاری و نفرت را ابراز کرده اند و همه قشرها از دانشجو و روحانی و روشنفکر تا کارگر و کشاورز و پیشه ور و حتی کارمندان و حقوق بگیران دولتی، هم صدا با علمای بزرگ مذهبی سخن واحدی را تکرار کردند: وضع موجود ایران را و نظامی را که به این وضع منجر گشته تقبیح و تخطئه نمودند. فقدان آزادی های اجتماعی و رفاه اقتصادی و صلاح اخلاقی را که منشأ اصلی آن شیوه حکومت در ایران و روابط غیرمنطقی و غیرانسانی حکمرانان با مردم است، محکوم دانستند و وفاداری خود را به علمای مترقی و متعهد مذهبی و پیوند ناگسستنی خود را با اسلام مؤکداً اعلام داشتند. علی رغم آن که بلندگویان رژیم ایران به طور کپیه ای و بخشنامه ای اصرار و تأکید می کنند که معترضان و مخالفان حکومت اقلیتی معدودند، و حتی برخی از این سخنگویان به شکلی کودکانه ادعا نمودند که تظاهرکنندگان و شورشیان تبریز از آن سوی مرزها به ایران آمده اند، واقعیت های شبهه ناپذیر نشان داده و خواهد داد که مطلب کاملاً به عکس است. این مدافعان و طرفداران دولتند که عده ای معدودند که حتی نام یک اقلیت نیز نمی توان به آنان داد. مسئولان تشکیل اجتماعات دولتی نیک می دانند که دولت هنگامی که می خواهد عده ای را به طرفداری از خود در جایی گردآورد و اجتماعی تشکیل دهد با چه دردسر و

اشکالی روبروست تا آنجا که مجبور است حتی کارمندان فرورته خود را نیز با تهدید یا تطمیع به محل اجتماع بکشاند. اینها هنگامی که این را با اجتماع عظیم و سیل آسای مردم قم و تبریز و تهران و سایر شهرها مقایسه می کنند و می بینند که با یک اشاره پیشوایان مذهبی چگونه قشرهای مختلف مردم در مجامع و مساجد گرد می آیند، یا در خیابان ها به راه می افتند، یا مغازه ها و کارگاه های خود را تعطیل می کنند، یا کلاس های درس را ترک می گویند، خود قلباً اذعان و تصدیق می کنند که گروه مخالفان دستگاه حاکم یک اقلیت گمراه و فریب خورده نیست بلکه یک اکثریت آگاه و بااراده و زمان شناس است که از موقعیت متزلزل حکومت ایران و اضطرابهای جهانی آن استفاده می کند و خشم فروخورده خود را ابراز می دارد.

در رابطه با درک همین حقیقت است که یکی از سخنگویان رژیم در مصاحبه ای قشر فعال در تظاهرات اخیر یعنی روحانیون، دانشجویان و بازرگانان و پیشه وران را مخاطب ساخته ضمن آن که با لحنی تملق آمیز می کوشد دل گروه های مزبور را به دست آورد، با لحنی رسا اعتراف می کند که همه گروه های نامبرده در عملیات مخالفت آمیز علیه دستگاه شرکت و دخالت داشته اند. دستگاه حاکم ایران باید بداند که نه تنها اکثریت مردم ایران بلکه همه کسانی که در سطح جهانی با مسائل ایران برخورد داشته اند ماهیت قضایای کشور را می دانند و از فقدان آزادی های مدنی و حقوق انسانی در این کشور به خوبی آگاهند. آنان هنگامی که از قول دیپلمات های ایرانی در اطریش می شنوند که وی تظاهرات اخیر ایران را دلیل وجود آزادی و تظاهرکنندگان را مخالف آزادی! معرفی می کند از خود می پرسند آیا دولت آزادیخواه و دموکرات ایران! در برابر این تظاهرات چه عکس العملی نشان داد؟ آیا همانطور که در کشورهای آزاد معمول است، پلیس را به محافظت از تظاهرکنندگان گماشت؟ یا آنان را با خشن ترین وجهی تارومار کرد و حتی مأمورانی را که در نابودی و سرکوب تظاهرات و تظاهرکنندگان لیاقت به خرج داده بودند تشویق و ترفیع کرد و آنهایی را که در این مأموریت سستی و تردید نشان داده بودند مورد مؤاخذه قرار داد؟ مردم دنیا می گویند آن تظاهراتی دلیل آزادی است که با گلوله و رگبار آتش قداره بندان حکومت پاسخ داده نشود و دهها کشته و زخمی و صدها زندانی و تبعیدی بر جای نگذارد. دولت ایران آن تظاهراتی را می تواند دلیل وجود آزادی

بداند که انگیزه آن اختناق و فشار بیش از حد تحمل نباشد. وقتی تظاهرات کاملاً آرام قم با چنان قساوت وحشیانه ای روبرو می شود و وقتی تشکیل مجالس ترحیم شهدای قم در تبریز با چنان خشونت احمقانه ای سرکوب می گردد، و وقتی گرامی داشت خاطره شهیدان تبریز در قم و یزد و جهرم و اهواز و... به خشونت های کمابیش مشابهی منجر می شود، چگونه یک مقام رسمی شرم نمی کند که چنین تظاهرات سرکوب شده ای را که طی آن عده ای غیرنظامی بی سلاح، با اسلحه پلیس درو شده اند دلیل وجود آزادی و دموکراسی قلمداد نماید.

تشخیص و برداشت واقع بینانه ایرانیان و بسیاری از جهانیان از مسائل ایران موجب آن است که همه تدابیری نیز که حکومت برای موجه نشان دادن موقع خود به کار می بندد، در چشم ناظران ایرانی و بی طرف بیگانه تلاش های ناموفقی جلوه کند که غرض از آن همانا تحریف حقایق و گمراه کردن اذهان و در نتیجه ادامه دادن ستم موجود است. هیچ کس در ایران شک ندارد که تشکیلات ضد مردمی جدیدی که به نام «کمیته اقدام ملی» نامیده شده همان دستی است که کشتار قم و تبریز و یزد و جهرم و اهواز را به راه انداخته و اکنون از آستین کمیته ای که می خواهد خود را به نام یک واحد ملی جا بزند بیرون آمده است. همه می دانند که تظاهرات ضد دولتی را ملت به راه انداخته و بر آن پافشاری کرده است، پس این کدام ملت دیگر است که می خواهد از این پس به جنگ ملت ایران بیاید و صداها را در گلو خفه کند؟ جای کمترین تردید نیست که اولیای حکومت چون نیروهای پلیس و ارتش را در رویارویی با ملت و برادرکشی و بیگناه کشی، دارای کارآیی لازم نیافته اند دست به تشکیل جمعیتی از گستاخ ترین و بی پرواترین عناصر آدمیخوار، زده و می خواهند فاجعه های احتمالی آینده و کشتارهای جمعی و شاید نیز ترورهای فردی خود را زیر نام «کمیته اقدام ملی» انجام دهند. از هم اکنون می دانیم و اطمینان داریم که این تدبیر نیز محکوم به شکست است و این گونه اقدامات مذبحخانه نخواهد توانست آب رفته را به جوی برگرداند و برای دستگاهی که همواره روبروی مردم قرار داشته و هرگز نخواسته اراده و قدرت ملت را به چیزی بگیرد، آبرویی درست کند.

در پایان یاد شهادت برادران یزدی را گرامی و مقدس دانسته، عزت و سرافرازی و موفقیت جنابعالی و دیگر علمای آگاه و متعهد یزد را که ملجأ و پناهگاه و پشتیبان

و همراه مردم بوده و در ارشاد و هدایت خلق کوشیده اند از خداوند متعال مسئلت می نمایم. انه سمیع مجیب. والسلام علیکم و علی عبادالله الصالحین. ۱۹ فروردین ۱۳۵۷. ایرانشهر. سیدعلی خامنه ای.

آقای خامنه ای پیش از ارسال نامه، و در واقع اعلامیه خود به آقای صدوقی، نسخه هایی تهیه کرد تا به تکثیر آن اقدام نماید. وقتی امیر مجد راهی ایرانشهر شد تا از آقای خامنه ای دیدن کند، یکی از آن نسخه ها را به سفارش او به مشهد برد تا برای تکثیر و توزیع در اختیار آقای واعظ طبسی یا محمدرضا محامی بگذارد. مجد در راه بازگشت از ایرانشهر، نسخه یادشده را در اختیار سیدحسین موسوی خراسانی (جهان آبادی) گذارد تا به مشهد برده، سفارش آقای خامنه ای را به کار بندد. ظاهراً این کار با تعلل انجام شد و مجد چند روز بعد که به مشهد رسید در چاپ و توزیع آن کوشید.

این نامه توسط «دانشجویان مسلمان» نیز حروف چینی و با افزودن جملاتی در پایان آن توزیع گردید. آن جمله ها چنین بود: «دانشجویان مسلمان یاد شهادت برادران قم، تبریز، یزد، جهرم و اهواز و... را گرامی و مقدس دانسته، همبستگی عمیق خلق ستم دیده و محروم را در راه برانداختن حکومت استبدادی شاه خائن و واژگون کردن کاخ ظلمش و برقرار کردن حکومت عدل اسلامی آرزومندند. سرنگون باد حکومت استبدادی پهلوی، برقرار باد حکومت عدل اسلامی.»

این جملات در آن زمان به اندازه ای تند و آتشین بود که برخی از روحانیان محافظه کار را واداشت از دست زدن به آن خودداری کنند. به هر حال نامه آقای خامنه ای به شکل اعلامیه، در سطح وسیعی از ایران توزیع شد؛ چه در مشهد و چه در دیگر شهرها.

برخی به جهت پخش این نامه دستگیر و زندانی شدند. مشخصاً حسین بهرامی، دانشجوی سال دوم رشته فیزیک مشهد، توسط مأموران دستگیر و زندانی شد. بهرامی در نخستین ساعات دوازدهم اردیبهشت ۵۷ در حال انداختن این اطلاعیه به خانه ها یا گذاشتن آن روی شیشه خودروها بود که به چنگ مأموران افتاد. (۱)

ساواک مشهد که از تکثیر گسترده این نامه در سطح شهر و مراکز آموزشی ناراحت

ص: ۵۸۷

۱- انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک، کتاب پنجم، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۷۸ش، ص ۱۷۹.

بود، با فرستادن خبر آن به ساواک تهران پیشنهاد کرد آقای خامنه ای و هر فردی که در پراکندن نامه دخیل بوده، دستگیر و تحویل دادگاه نظامی شوند.^(۱)

آیت الله صدوقی در مکاتبه دیگری از نامه ارسالی تشکر کرد و از آقای خامنه ای خواست بیشتر بنویسد. «این بار هشت صفحه بزرگ برای وی نوشتم و مسئولیت سنگین علماء را در قبال انقلاب اسلامی و رویارویی با توطئه های دشمن، بازگو کردم که متعاقباً در جزوه ای بدون نام چاپ و در مشهد و یزد و جاهای دیگر توزیع شد.»

نامه های این چنین را چندی بعد خطاب به آیت الله سیدعبدالحسین دستغیب و علمای شیراز نیز نوشت. احتمالاً در پی حوادث ۲۹ تیر ۵۷ شیراز بود که «نامه ای در چهار یا پنج صفحه... نوشتم و در آن تمام علماء شیراز را مخاطب قرار دادم.»^(۲)

تبعیدی های تازه

پس از تغییر تبعیدگاه آقای محمدجواد حجتی کرمانی از ایرانشهر به سنندج و تبعید آقای کاظم راشدپوریزدی به این نقطه، آقایان سیدفخرالدین رحیمی خرم آبادی^(۳) از خرم آباد و سیدمحمدعلی موسوی از گرمسار، دستگیر و به ایرانشهر تبعید شدند. تعداد روحانیان تبعیدی این شهر به چهار تن رسید. جرم آقای موسوی از نظر دستگاه امنیتی، سخنرانی های تحریک آمیز و اخلال در نظم عمومی بود. وی برای یک سال طبق رأی کمیسیون امنیت اجتماعی شهرستان گرمسار به ایرانشهر تبعید شد.^(۴) آقای رحیمی از روحانیان سیاسی و فعال خرم آباد و پیشنماز مسجد علوی این شهر نیز به دلیل دعوت مردم برای شرکت در مجالس چهلم شهیدان یزد، جهرم و اهواز، دستگیر و در ۲۰ اردیبهشت ۵۷ طبق رأی کمیسیون حفظ امنیت اجتماعی خرم آباد به سه سال تبعید در ایرانشهر محکوم گردید.^(۵)

ص: ۵۸۸

۱- اسناد ساواک، از ۱۰۹ به ۳۱۲، شم ۹/۶۲۳۲/۱، مورخ ۲۲/۳/۳۷ [۵۷].

۲- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، صص ۵۰ و ۵۱.

۳- حجت الاسلام سیدفخرالدین رحیمی (۱۳۶۰ش-۱۳۲۳ش) در خانواده ای روحانی در خرم آباد به دنیا آمد. در حوزه علمیه قم به تحصیل علوم دینی پرداخت. مبارزات خود را علیه دستگاه حکومتی با شروع نهضت امام خمینی آغاز کرد و در این راه طعم زندان و تبعید را چشید. پس از انقلاب اسلامی در استقرار نظام جدید در لرستان کوشید و از طرف مردم ملاوی به مجلس شورای اسلامی راه یافت. وی در انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی توسط سازمان مجاهدین خلق در کنار شهیدان آن حادثه به دیار باقی شتافت.

۴- انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک، کتاب چهارم، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۷۸ش، ص ۳۱۵.

۵- همان، کتاب پنجم، ص ۳۵۷.

طبیعی است که مناسبات آقای خامنه ای در اوایل تبعید به ایرانشهر با مردم این منطقه گسترده نبود. گاهی برادران رئوفی و دیگران به دیدنش می آمدند و جلسه هایی داشتند. موضوع این جلسات گفت و گو و مطالعه معارف دین و امور اجتماعی بود. اما رفت و آمد جوانان منطقه سرپلی شد برای گسترش ارتباطات مردم و آقای خامنه ای. برخی از این جوانان مانند «آتش دست» از ابتدا تا انتهای اقامت او در ایرانشهر رهایش نکردند. (۱) آقای خامنه ای ارتباطات خود را محدود به ایرانشهر نکرد و پا را فراتر گذاشت. وقتی اهالی بزمان واقع در یکصد کیلومتری ایرانشهر از او دعوت کردند، نه نگفت و با آقای حاجتی کرمانی راهی آنجا شد. از آن به بعد، هفته ای یک یا دو بار به بزمان می رفت و غیر از اقامه نماز جماعت، سخنرانی های کوتاهی برای اهالی ایراد می کرد. موضوع برای دستگاه امنیتی اهمیت یافت، تا جایی که ساواک منطقه از شهربانی خواست از خروج روحانیان تبعیدی از ایرانشهر جلوگیری کند و نیز آنان را احضار و تذکر شدیدی بدهد «که در صورت سمپاشی ذهنی و اظهار مطالب مضره برابر قانون روش های حادثری در پیش گرفته خواهد شد. همچنین به ژاندارمری نیز اعلام گردید در صورت مشاهده این افراد در خارج از ایرانشهر نسبت به جلب و تحویل آنان به شهربانی اقدام نماید.» نکته جالب این که «چون تعداد زیادی از اهالی به روحانیون موصوف گرایش پیدا کرده اند شایسته است در صورت تصویب، سخت گیری هایی معمول و از تماس اهالی با آنان ممانعت گردد.» (۲)

کاری که شهربانی کرد فشار به فردی بود که آقای خامنه ای را به بزمان می برد و می آورد. «او را تحت فشار قرار دادند تا از بردن من به آنجا خودداری کند ولی وی از این موضوع به من چیزی نگفت، اما من فهمیدم که وی در شرایط نامناسبی قرار گرفته، لذا ارتباط خود را با بزمان قطع کردم.»

بهانه ساواک این بود که روحانیون تبعیدی شیعیان را دعوت به اتحاد می کنند و

ص: ۵۸۹

۱- احمد آتش دست آن زمان ۱۶ ساله بود و در دوره راهنمایی تحصیل می کرد. او تحصیلات خود را تا ورود به دانشگاه ادامه داد. خطبه عقد او و همسرش را آقای خامنه ای در تهران خواند و چندی بعد در عملیات والفجر یک (۲۰/۱۱/۶۱) به شهادت رسید.

۲- اسناد ساواک، از ۱۱ ه الف به ۳۱۲، شم ۱۱/۱۷۷۸ ه الف، مورخ ۱۴/۲/۳۷ [۵۷].

ممکن است در ادامه، درگیری‌هایی میان اینان و سنی‌ها پدید آید؛ در حالی که آقای خامنه‌ای از بدو ورود به ایرانشهر در فکر زدودن موانع روانی بین اهل سنت و شیعه بود. از این رو به فکر همکاری مشترک افتاده بود. «ابتدا باب گفت و گو را با یکی از علمای اهل سنت ایرانشهر به اسم مولوی قمرالدین که امامت مسجد نور را به عهده داشت گشودم و به او گفتم: مسئولیت اسلامی ما ایجاب می‌کند که به آینده اسلام و خطرهایی که آن را تهدید می‌کند و موانعی که بر سر راه تحقق اهداف آن قرار دارد بنگریم. همه مسلمانان با صرف نظر از وابستگی‌های مذهبی خود در این آینده‌نگری مسئولیت سنگینی بر دوش دارند. اما در مقابل اگر تمام همت خود را صرف برملا کردن اشتباهات گذشته کنیم و در کتاب‌های گذشتگان در پی کشف موارد اختلاف باشیم، جز تشدید خصومت‌ها و به هیجان آوردن احساسات، نتیجه‌ای دربر ندارد؛ و این نه مصلحت اسلام است و نه مسلمانان.»

آقای خامنه‌ای به مولوی قمرالدین گفت که این نه به معنی قطع ارتباط ما با گذشته است؛ چرا که وجود فکری و اعتقادی ما، به گذشته پیوند خورده، اما همکاری با یکدیگر باید بر بنیاد نگاه به آینده باشد. وی در دیدارهای بعدی خود با دیگر علماء سنی همین مقوله را یادآوری می‌کرد که بعضاً می‌پذیرفتند و دیدگاه آقای خامنه‌ای را تحسین می‌کردند.

گام دیگری که وی در ایجاد زمینه وحدت میان شیعیان و اهل سنت برداشت برپایی جشن در روزهای ۱۲ تا ۱۷ ربیع الاول بود؛ آن چه که پس از انقلاب اسلامی به عنوان هفته وحدت نام گذاری شد. روز نخست را اهل سنت و روز بعدی را اهل تشیع تاریخ تولد پیامبر اسلام (ص) می‌دانند. با علماء سنی به توافق رسید که جشنی مشترک برپا کنند.

احیاء مسجد آل الرسول

نخستین اقدام آقای خامنه‌ای در ایرانشهر رونق بخشیدن به مسجد آل الرسول بود. این مسجد تقریباً به حال تعطیل درآمده، فقط دهه اول محرم، مراسم عزاداری برای امام حسین (ع) در آن برگزار می‌شد و دیگر هیچ. این نیز توسط فردی که ساکن ایرانشهر نبود و برای اجرای این مراسم به این ناحیه می‌آمد، برپا می‌گردید. وقتی زنده نگه داشتن مسجد را با عده‌ای مطرح کرد، استقبال کردند. اولین قدم برگزاری نماز جماعت بود که با همکاری

آقای راشدپوریزدی برداشته شد. پس از نماز آقای خامنه ای ۱۵-۱۰ دقیقه برای حاضران سخن می گفت. حرف های او از بلندگو پخش می شد. غیر از شیعیان، مؤمنان اهل سنت نیز به آن چه که در مسجد آل الرسول می گذشت علاقه نشان دادند، «زیرا تقید به نماز و قرائت فصیح و خواندن سوره های مختلف قرآن در نماز برای آنان جاذبه داشت.»

پس از مدتی پیشنهاد برپایی نماز جمعه را داد. پذیرفته شد. حضور مردم در این نماز چشمگیر بود. خیلی زود نماز جمعه مسجد آل الرسول تبدیل به بزرگترین نماز جمعه ایران شهر شد. آقای راشدپوریزدی پایه پای آقای خامنه ای می آمد. این اقدامات به استحکام روابط تبعیدیان با علماء اهل سنت انجامید.

مدت زیادی از اجرای نماز جماعت و دیگر برنامه های مسجد آل الرسول نمی گذشت که شمار ایرانی شهری هایی که برای اقامه نماز به این مسجد می آمدند به ۲۰۰ نفر رسید. آقای خامنه ای اوایل با صراحت مسائل سیاسی را مطرح نمی کرد، و اگر به آن می پرداخت، دور از چشم گزارشگران دستگاه امنیتی بود. با وجود این علاقه مندان او روزه روز بیشتر می شدند. «هر روز بر تعداد حاضران در مسجد آل الرسول اضافه می گردد و تعدادی افراد به منزل او می روند... هر چند تاکنون یاد شده مطالب مضره ای ایراد ننموده، لیکن با توجه به این که همه روزه تعدادی از جوانان شاغل در شرکت ها به او مراجعه و به این وسیله موقعیت وی مستحکم و محبوبیت وی زیاد می گردد و امکان دارد در آتیه مشارالیه اقدام به تحریکاتی نماید، در صورت تصویب با گماردن یک نفر پاسبان در جلو منزل وی از ورود جوانان و افراد بومی و شاغل در شرکت ها جلوگیری و در صورتی که ملاقات کنندگان از شهرستان ها جهت دیدن او آمدند قبلاً به شهربانی خود را معرفی تا پس از تعیین هویت و رفع مظنونیت اجازه ملاقات داده شود.» (۱)

این، نظر مقامات ساواک ایران شهر بود. گزارش های بعدی نشان داد که سخنرانی های ایراد شده در مسجد آل الرسول چندان هم به دور از مسائل اجتماعی نبوده است. آقای خامنه ای در ۲۵ فروردین به حاضران گفت: «مردم خواب نباشید. یک عده از هم دین های شما از گرسنگی می میرند و عده ای دیگر از سیری می ترکند. چرا باید این طور باشد؟ چرا؟ مگر ما مسلمان نیستیم؟ چرا حرف های تان را نمی زنید؟ انسان هر قدر سختی و زجر

ص: ۵۹۱

بکشد باید از هم نوع خود دفاع کند و هیچ گاه از کارش نباید پشیمان گردد.»(۱)

زمانی که این گزارش ها به تهران رسید، پرویز ثابتی، مدیر اداره کل سوم، از رضوانی، رئیس ساواک سیستان و بلوچستان، خواست که شهربانی محل به روحانیان تبعیدی تذکر شدید بدهد که دست از بیان این گونه مطالب بردارند و گرنه تصمیمات حادی در انتظار آنهاست.(۲) منظور از تصمیمات حاد، چیزی جز دستگیری نبود.(۳) مقامات انتظامی و امنیتی ایرانشهر بر آن شدند تا با تشکیل شورای هماهنگی شهرستان، دستورهای رسیده از مرکز را به اجرا بگذارند. سرهنگ مهدی زاده، فرمانده هنگ ژاندارمری؛ سرگرد فرمند، رئیس ساواک ایرانشهر؛ سروان اسماعیلی، رئیس شهربانی این شهر؛ روز بیست و ششم اردیبهشت تشکیل جلسه دادند و با بررسی تحرکات آقای خامنه ای به ویژه سخنرانی های وی در مسجد آل الرسول به این نتیجه رسیدند که از رفتن او به مسجد جلوگیری کنند، از روحانی قبلی مسجد، حاج محصل یزدی، بخواهند که به ایرانشهر بازگردد و مسجد را رها نکند، و یک نگهبان نیز مقابل خانه مسکونی آقای خامنه ای بگذارند تا شبانه روز مراقبت کند، چرا که در تمام ساعات، گروه های گوناگون برای ملاقات به این خانه می آیند «و بعضاً بسته هایی به منزل وی می آورند و تردد این افراد رو به فزونی بوده، به منظور کنترل بیشتر این افراد و محموله های آنان... یک پاس در حوالی منزل مسکونی نامبرده گمارده شد، تا به هنگام مراجعه ملاقات کنندگان آنان را با محموله وسائل همراه ابتدا به شهربانی هدایت، پس از بررسی و کنترل، اجازه ملاقات داده شود.»(۴)

مکاتبه با کمیته ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر

ظاهراً از تصمیمات یادشده در صورت جلسه شورای هماهنگی شهرستان ایرانشهر، فقط گماردن نگهبان در محل مسکونی روحانیان تبعیدی عملی شد. گزارش های بعدی ساواک ایرانشهر نشان می دهد که آقای خامنه ای همچنان اقامه نماز جماعت و

ص: ۵۹۲

۱- همان، از ۱۱ ه الف به ۳۱۲، شم ۱۷۲۸/۱۱ ه الف، مورخ [۵۷]۶/۲/۳۷.

۲- همان، از ۳۱۲ به رئیس ساواک سیستان و بلوچستان، شم ۲۳۱۷/۳۱۲، مورخ [۵۷]۲۷/۲/۳۷.

۳- همان، تلگرام ۳۱۲ به ساواک سیستان و بلوچستان، شم ۲۸۷۸/۳۱۲، مورخ [۵۷]۷/۳/۳۷.

۴- همان، نامه ساواک سیستان و بلوچستان به ۳۱۲، شم ۱۰۷۴۸/۱۱ ه الف، مورخ [۵۷]۱۵/۳/۳۷.

سخنرانی های خود را ادامه داد. اما توضیحاتی که با گماشتن نگهبان در برابر خانه تبعیدی ها پدید آمد، به ویژه مزاحمت هایی که برای میهمانان فراهم گردید، مورد اعتراض واقع شد. ابتدا نامه ای با چهار امضاء آقایان خامنه ای، موسوی، رحیمی و راشدیزدی به شهربانی داده شد که بازرسی و تحقیق از دیدارکنندگان که گاه با طی هزار کیلومتر راه خود را به ایرانشهر می رسانند، غیرقانونی است. نگهبان ها «حتی از ورود کارگرانی که برای خدمات داخل منزل مانند تعمیر و غیره مورد نیاز می باشد مانع می گردند... در صورت ادامه این عمل مراتب را طی شکواییه ای به اطلاع مراجع صلاحیت دار کشور و نیز مقامات بین المللی خواهیم رسانید.» ترتیب اثری به این نامه که ششم خرداد ۵۷ نوشته شد، داده نشد. پنج روز بعد اعتراضیه دیگری به شهربانی فرستادند که آن هم مورد توجه واقع نگردید. از این رو آقای خامنه ای متن نامه ای را خطاب به کمیته ایرانی دفاع از حقوق بشر نوشت که به امضاء سه تن دیگر از روحانیان تبعیدی رسید. کمیته ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر در شانزدهم آذر ۱۳۵۶ با فرستادن نامه ای به دبیرکل سازمان ملل اعلام موجودیت کرده بود. مؤسسان این کمیته بعضاً از حقوقدانان و سیاسیون مبارز بودند که آقای خامنه ای آنها را از نزدیک می شناخت و از بیانیه ها، نامه ها و تحرکات کمیته آگاه بود. این نامه که سر از پرونده سازمان امنیت آقای خامنه ای درآورد، به احتمال زیاد به دست کمیته یادشده نرسید و در سانسور مکاتبات تبعیدیان ضبط شد.

۱۳/۳/۵۷

بسمه تعالی

مسئولان محترم کمیته ایرانی دفاع از حقوق بشر دامت توفیقاتهم

با احترام و درود و سپاس فراوان موقعیت استثنایی و بی نظیری که به ابتکار آن عناصر شریف و شجاع در فضای مختنق و گرفته ایران پدید آمده به اینجانبان فرصت می دهد که یکی از دهها رفتار غیرقانونی مأموران دولتی را که در دوران تبعید غیرقانونی اینجانبان به شهرستان ایرانشهر (واقع در قلب بلوچستان و در فاصله ۲۰۰۰ کیلومتری تهران) انجام گردید، مطرح ساخته، ضمن تقاضای طرح و تعقیب آن در قلمرو فعالیت های آن کمیته در داخل کشور، مصراً درخواست نماییم که عین این گزاره را به مقامات و مراجع ذی صلاح جهانی از قبیل مجمع حقوق دانان بین المللی و کمیته دفاع از حقوق بشر و صلیب سرخ جهانی و غیره

ص: ۵۹۳

ارائه نموده، بدین وسیله نقطه بسیار کوچک و در عین حال پرمعنایی از رفتارهای غیرقانونی هیأت حاکم ایران با معترضان و مخالفان خود را در معرض دید و اطلاع آنان قرار دهید.

و اینک اصل موضوع:

شهربانی ایرانشهر از سه هفته قبل پیرو یک اخطار شفاهی، به گماشتن یک پست کنترل بر در خانه ای که مسکن اینجانبان است مبادرت ورزید. این مأمور که در تمام ساعات شبانه روز به مراقبت اشتغال دارد موظف است که همه مسافران و دیدارکنندگانی را که از شهرستان ها و از همه نقاط ایران برای دیدار با اینجانبان به این شهر آمده اند ابتدا مورد پرسش قرار داده و کارت شناسایی از آنان بخواهد و مشخصات آنان را یادداشت کند و سپس غالباً آنان را به اداره شهربانی جلب یا هدایت نماید. در مواردی نیز اطلاع حاصل شده که مأمور مزبور با ادای سخنان تهدیدآمیز از ورود شخص دیدارکننده جلوگیری کرده است. لازم است تذکر داده شود که چگونگی انجام کارهای یادشده بر حسب تفاوت اخلاق و احساسات شخصی مأموران - که هر چهار ساعت یک بار تعویض گردیده و به نوبت، پست نامبرده را عهده دار می گردند - متفاوت می باشد و گاه این رفتارها با خشونت نامتناسب انجام می شود.

اینجانبان یک نوبت در تاریخ ۶/۳/۵۷ و نوبت دیگر به عنوان اتمام حجت در تاریخ ۱۱/۳/۵۷ کتباً به این عمل غیرمنطقی و مخالف با قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر به شهربانی محل اعتراض کردیم و چون هیچ گونه تغییری در عمل مسئولان شهربانی مشاهده نشد لازم دانستیم که آن کمیته محترم را در جریان امر قرار دهیم. رونوشت دومین نامه اعتراضیه پیوست است. والسلام علیکم و علی عبادالله الصالحین

سیدعلی خامنه ای محمدکاظم راشدیزدی

تبعیدشده از ۲۳/۹/۵۶ تبعیدشده از ۱۲/۱/۵۷

از مشهد از یزد

سیدمحمدعلی موسوی سیدفخرالدین رحیمی خرم آبادی

تبعیدشده از ۲۱/۱/۵۷ تبعیدشده از ۲۱/۲/۵۷

از گرمسار از خرم آباد

دستور ساواک مرکز به شدت عمل، ایجاد محدودیت و در نهایت دستگیری

ص: ۵۹۴

تبعیدشدگان، به ویژه در مورد آقای خامنه ای، با آن چه که در ایرانشهر می گذشت هم خوانی نداشت. رئیس شهربانی استان، سرهنگ جواهری، این موضوع را به خوبی درک می کرد. اول این که می دانست تبعید روحانیان از استان های هم جوار به سیستان و بلوچستان از ابتدا اشتباه بوده است. نزدیکی استان ها، دیدارکنندگان فراوانی را به این ناحیه می کشاند و چاره ای هم برای آن نیست. از این رو پیشنهاد کرد آقایان خامنه ای و راشدپوریزدی که از خراسان و یزد به ایرانشهر تبعید شده اند به استان دیگری منتقل شوند و تبعیدگاهشان تغییر کند. (۱) دوم این که اگر «سخت گیری بیشتری جهت وعاظ تبعیدی... اعمال نماید ممکن است با اعتراض و تظاهرات مردم مواجه گردد.» رئیس شهربانی ایرانشهر نیز از بی اثر بودن تذکرات خود به آقای خامنه ای یاد کرد که «سیدعلی حسینی خامنه ای به دستورات و تذکرات شهربانی وقعی نگذاشته و مرتباً به منظور اقامه نماز به مسجد رفته و در پشت سر او تعداد کثیری به نماز می ایستند.» (۲)

آن چه در واقع رخ داد، ناتوانی مقامات انتظامی و امنیتی از اجرای دستورهای مرکز بود. انس و الفتی که میان مردم ایرانشهر با روحانیان، به ویژه با آقای خامنه ای، پدید آمده بود، چالش ناپذیر می نمود. در این بین توصیه شیخان، رئیس ساواک خراسان، برای جلوگیری از تحکیم موقعیت آقای خامنه ای در ایرانشهر، از روی کاغذ فراتر نرفت. (۳)

پژو ۴۰۴

آقای خامنه ای در ایرانشهر پرتحرک بود. برای رفت و آمد به اطراف شهر و یا تنها فرودگاه منطقه در زاهدان، نیازمند خودرو بود. به فرودگاه زاهدان می رفت تا خانواده را که برای دیدارش می آمدند به ایرانشهر بیاورد. او برای تردد، لباس بلوچی می پوشید. ظاهرش نیز با عرف مردمی که این گونه لباس می پوشیدند هم خوانی داشت؛ و زمانی که به واسطه ممنوع الخروج بودن از ایرانشهر، از شهر خارج می شد، لباس بلوچی کمتر از لباس آخوندی جلب توجه می کرد.

آقای خامنه ای چاره را در تماس با احمد قدیریان دید؛ همو که در سفرهایش به

ص: ۵۹۵

- ۱- همان، نامه شهربانی سیستان و بلوچستان به ساواک سیستان و بلوچستان، شم ۳۱۰-۸-۵۵، مورخ ۱۴/۳/۳۷ [۵۷].
- ۲- همان، نامه ساواک ایرانشهر به رئیس ساواک سیستان و بلوچستان، شم ۲۱۳۶/۱۱ ه الف، مورخ ۱۴/۴/۳۷ [۵۷].
- ۳- همان، نامه ساواک خراسان به ساواک سیستان و بلوچستان، شم ۶۲۲۰ ه ۱، مورخ ۲۱/۳/۳۷ [۵۷].

تهران، خودرویی در اختیارش می گذاشت، تا رفت و آمدش در تهران یا برای سفر به قم راحت باشد. آقای قدیریان، به یاد همان پژو ۴۰۴، این بار دودرش را خرید. تلاش کرد آن را در دفترخانه ای به اسم سیدعلی حسینی خامنه ای ثبت کند؛ چنانچه مأموران امنیتی پی گیر موضوع شدند، آقای خامنه ای ادعای مالکیت کرده، بگوید که از آن خودم است و از مشهد به ایرانشهر آورده شده است.

آقای سیدمحمدباقر مهدوی کرمانی، صاحب دفترخانه ای در جاده قدیم شمیران، حاضر شد در غیاب آقای خامنه ای سند را تنظیم کند. این پژوی سفیدرنگ ساخت ۱۹۷۰م با شماره شهربانی ۵۳۲۸۷ تهران-ج، شماره موتور ۵۵۷۹۴۴۶، به تاریخ بیست و یکم اسفند ۱۳۵۶ در دفترخانه شماره ۴۴۲، در قبال سی هزار تومان از محمدکاظم نیک نام خریداری شد.

آقای قدیریان سند را در اختیار محمدصادق اسلامی^(۱) گذاشت تا به مشهد بفرستد. خودرو، راهی ایرانشهر شد. «پس از چندی شخصی نزد من آمد و گفت که شما خامنه ای هستی؟ گفتم: بله. گفت: یک ماشین برایت آورده ام. و یک پژوی ۴۰۴ به من نشان داد که چهاردر نبود. به او گفتم: این ماشین را آقای قدیریان فرستاده؟ گفت: بله. گفتم: ماشین آقای قدیریان چهاردر بود. گفت: من نمی دانم. وظیفه دارم این ماشین را به شما تحویل بدهم. بسیار تمیز و نو بود.»

در طول ماه هایی که آقای خامنه ای در ایرانشهر و سپس جیرفت بسر برد، این خودرو در اختیارش بود. جاده های ناهموار منطقه، هوای گرم و طاقت فرسا، و وفور استفاده، از آن خودرو نو، چهارچرخ لکنه ساخت^(۲).

ص: ۵۹۶

۱- محمدصادق اسلامی گیلانی (۱۳۶۰ش-۱۳۱۱ش)، در تهران به دنیا آمد. مدتی به تحصیل علوم دینی پرداخت. در دهه بیست به گروه شیعیان پیوست و همراه کسانی چون صادق امانی به فعالیت های مذهبی سیاسی پرداخت. استخدام او در سازمان آب دیری نیابید و در اعتراض به منصور روحانی مدیرعامل سازمان، در ۱۳۴۰ش اخراج شد. با شروع نهضت امام خمینی همراه هیأت های مؤتلفه اسلامی به فعالیت خود ادامه داد و پس از ترور حسنعلی منصور به زندان افتاد. پس از آزادی در تأسیس مدرسه رفاه، صندوق قرض الحسنه و امور خیریه مشارکت کرد و با روحانیان مبارز همگام شد. گفته می شود پیش از فقدان حاج آقا مصطفی، از آیت الله خمینی با عنوان امام یاد کرده است. وی مسئول انتظامات کمیته استقبال از امام خمینی در بهمن ماه ۱۳۵۷ بود. پس از انقلاب عضو کادر مرکزی حزب جمهوری اسلامی و معاون فرهنگی پارلمانی وزارت بازرگانی در دولت محمدعلی رجایی شد. محمدصادق اسلامی در حادثه اسفناک انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی به شهادت رسید.

۲- پس از پایان تبعید آقای خامنه ای، این خودرو به تهران منتقل شد تا تحویل آقای قدیریان شود. خودرو که نیازمند بازسازی بود، توسط آقای قدیریان به تعمیرگاه رفت و با ۱۸ هزار تومان هزینه سر و شکلی دوباره گرفت. آقای خامنه ای در راه بازگشت به مشهد بود که دوباره با این خودرو مواجه شد. آنجا بود که شنید از ابتدا به نام او خریداری شده است. پس از انقلاب به دلایل امنیتی نتوانست از آن استفاده کند و به بهای ناچیزی فروخت. خودرو چهار یا پنج دست گشت تا این که به یک روحانی رسید. او نیز به یک بنگاه معاملاتی در خیابان بوذرجمهری فروخت، اما نیازمند سند اولیه اش شد. پس از پی

جویی فهمید که صاحب آن سیدعلی خامنه ای، همان رهبر جمهوری اسلامی ایران است. راهی دستگاه رهبری شد. بار دیگر آقای قدیریان پیش افتاد، خودرو را خرید و به آقای خامنه ای بازگرداند.

ایرانشهر گرمترین روزها و شبهایش را می گذرانند. درجه حرارت در روزها به ۶۳ درجه سانتی گراد در زیر آفتاب و به ۵۴ درجه سانتی گراد در سایه می رسد. بیرون آمدن از زیر سقف و قدم گذاشتن زیر نيزه های تيز آفتاب، اگر ممکن می نمود، بسیار تاب فرسا بود. «مشکل ترین کار برای ما رفتن به مستراح در وسط روز بود. مستراح در آن سوی حیاط خانه بود و برای رسیدن به آن فاصله ای حدود ۲۰ متر را طی می کردیم. گرمای آفتاب طاقت فرسا بود. صورت را می سوزاند و پوست بدن را می آزرده. تمام روز هوا گرم بود، فقط ساعت ۱۰ شب نسیم لطیفی احساس می شد، کم کم گسترش می یافت و هوا را دلپذیر می کرد، اما زمین همچنان سوزان و ملتهب می ماند، طوری که خوابیدن روی آن حتی با استفاده از تشک بسیار دشوار بود.»

آن روز، یکشنبه، یازدهم تیرماه ۱۳۵۷ بود. عصر هنگام، هوا با روزهای دیگر فرق داشت. ابر تیره ای خود را به آسمان ایرانشهر رساند و برابر تابش خورشید ایستاد. نسیم لطیفی وزیدن گرفت. چنین پدیده ای در آن روزها رخ نمی داد. باران، نرم و حزین فرود آمد. غروب، هوا بسیار دلپذیر شد. مردم ایرانشهر که گرما را غایب دیدند، به خیابان ها آمدند تا در میان طبیعت غریب آن ساعت حاضر باشند. شب بیست و هفتم رجب ۱۳۹۸ بود و گروه هایی برای شرکت در جشن بعثت پیامبر اسلام (ص) راهی مسجد آل رسول بودند. استقبال از جشن چشمگیر بود. پهنای آن مسجد بزرگ، صحن داخلی، ایوان های اطراف و صحن بیرونی آکنده از آحاد ایرانشهری گردید. نماز مغرب به امامت آقای خامنه ای آغاز شد. «در رکعت دوم نماز بودم که ناگهان صدای غریبی شبیه به صدای گاری ای که مقدار زیادی شاخه های درخت خرما را با خود می برد و بخش زیادی از آنها به روی زمین کشیده می شود، شنیده شد.» صدا تمام نشد. نه از گاری خبری بود و نه از بافه های سرفروافتاده

خرما بر زمین. صدای جایگزین، صدای به هم خوردن آب جاری بود. نماز عشاء که تمام شد، سیل همه جای ایرانشهر را دربر گرفته بود. سطح آب به اندازه ای بالا- آمد که ایوان مسجد را که نیم متری از زمین بالا- بود، فراگرفت. آقای خامنه ای که دانسته بود سیل در پی این صداها بر شهر خروشیده است، با صدای بلند مردم را به رویارویی این حادثه فراخواند. ابتدا خواست که فرش های مسجد را که گران قیمت هم بودند، جمع کنند و در جای بلندی بگذارند. آن بیرون صدای فروریختن خانه ها یکی پس از دیگری شنیده می شد. برق رفته و تاریکی توأم با وحشت آمده بود. فریاد یاری خواهی مردم بلند بود. انسان در این بحران های هراسناک به هر وسیله ای دست می اندازد و کمک می گیرد. یک آن به یاد تربت کربلا افتاد. همیشه آن را به همراه داشت. شنیده بود که خاک نینوا، آن قدر شریف است که در چنین ورطه هولناکی، به اذن خداوند، چاره ساز باشد. دست به جیب برد، تربت سیدالشهدا را بیرون آورد، قطعه ای از آن را با توکل به ذات حضرت حق درون آب خروشان انداخت. دقایقی بعد، دهان سیل بسته شد و تنوره اش به «فضل و منت پروردگار» از رمق افتاد. با آرام گرفتن سیل گروهی را برای کمک به سیل زدگان سازماندهی کرد، اما در آن تاریکی کاری از پیش نمی رفت. پی گیری کارها ماند برای برآمدن آفتاب فردا. وقتی به خانه برگشتند، آن را از هجوم سیل در امان یافتند. دستان سیل آستانه خانه را لمس کرده، اما وارد آن نشده بود. خیلی زود خبر سلامت خانه تبعیدی ها در شهر پیچید و آن را نوعی کرامت دانستند. «اما من مردم را توجیه کردم و گفتم علت این که سیل به خانه ما نرسیده، این است که در جای بلندی قرار گرفته و این برای ما مایه کرامت نیست.»

علت اصلی وقوع سیل اما، خانه هایی بود که غیرقانونی در مسیر سیل بنا شده بود. سیل برای ایرانشهر، حادثه ای همیشگی نبود، اما هر از گاه که آب بر این ناحیه می خروشید، از طریق مسیل می گذشته و از شهر خارج می شده است. پیش از ساخت این خانه ها، سیل آسیبی به شهر نرسانده بود. ساخت و ساز در آن مسیل ممنوع بود، اما طرفداران محله های زورآباد که با نادانی، خطر را به جان می خرنند و دیگران را نیز در معرض آسیب و نابودی قرار می دهند، عامل هلاکت خود و تخریب حدود هشتاد درصد شهر شدند. «صبح روز بعد من و آقای رحیمی و آقای راشد برای دیدن خانه هایی که در جریان سیل قرار داشتند و منهدم شده بودند به بیرون شهر رفتیم... همه خانه هایی که در مسیر سیل بنا شده بود از بین رفته و هیچ اثری از آنها باقی نمانده بود. وقتی مشغول

بازدید از آن منطقه بودیم، در فاصله دورتر، خانواده ای از بلوچ که تعدادی زن و بچه و یک مرد در بین آنها بودند دیدیم. بچه ای روی دست آن مرد خوابیده و زنها گریه و شیون می کردند. وقتی نزدیکتر شدند، فهمیدیم آن بچه مرده است. دیدن این منظره مرا از درون درهم شکست و با صدای بلند گریه کردم. من حساسیت خاصی نسبت به زنها و بچه ها دارم و به هیچ وجه تاب تحمل مشاهده آزار و اذیت زن یا بچه ای ندارم. تاکنون چندین بار به دوستانم گفته ام که من صلاحیت قضاوت بین زن و مرد را ندارم زیرا قطعاً به نفع زن داوری می کنم. و نیز تاب دیدن ناراحتی و رنجوری هیچ بچه ای حتی در فیلم ها را ندارم.»

آن خانواده بلوچ وقتی هق هق آقای خامنه ای را دید، درد خود را فراموش کرد و با تعجب و حیرت به او نگریست. بیشتر خانه های ایرانشهر، یک طبقه بودند و اگر خانه ای خراب نشده بود، غرق در آب بود. نانوائی ها تعطیل و یا خراب بودند. انبارهای مواد غذایی زیر آب قرار داشت. مردم گرسنه بودند و یا خطر گرسنگی در کمین آنان بود؛ هر چند بهت ناشی از سیل، احساس گرسنگی را از یاد برده بود. آقای خامنه ای به همراهان خود و گروه امدادی که تشکیل داده بود، گفت که شعار فعلی ما «نجات شهر گرسنه» است و به هر نحوی شده باید برای مردم آذوقه تهیه کنیم. یک مغازه بقالی که از آسیب سیل در امان مانده بود، نظرش را جلب کرد. وقتی پرسید: چه نوع خوراکی در مغازه ات پیدا می شود؟ شنید: بیسکویت. همه جعبه های بیسکویت را خرید و در میان مردم آواره ای که آن اطراف بودند تقسیم کرد. اما این کار، تسکینی موقت بر گروه اندکی از مردم بود. او چاره را یاری گرفتن از بیرون شهر می دید. خود را به اداره پست و تلگراف رساند و تلفنی به آیت الله کفعمی گفت که سیل چه بلائی بر سر مردم آوار کرده است. «گفتم نیاز فوری به نان و خرما و در صورت امکان پنیر به هر مقدار ممکن و در اسرع وقت داریم. از ایشان خواستم با آقای صدوقی در یزد و نیز مشهد و تهران تماس بگیرد و نیاز شدید [این] مردم را به غذا به اطلاع [آن] مردم برساند. چند بار با صدای بلند تکرار کردم و گفتم به همه بگویید ما بی صبرانه منتظر رسیدن نان و خرما هستیم.»

وقتی گوشی را روی تلفن گذاشت و برگشت، گروهی از مردم را پشت سرش دید که ایستاده و متعجب از فریادها و اهتمام او برای رساندن کمک، با شگفتی او را می نگریستند. خبر اقدامات آقای خامنه ای در شهر پیچیده بود. مردم می دانستند که معتمدان بومی و مسئولان شهر توان کمک رسانی آنی را ندارند. از همان روز، مسجد آل رسول تبدیل به

پایگاه امدادرسانی شد. همه نگاه‌ها و امیدها به صحن و سرای این مسجد دوخته شد. چند ساعتی از تلفن آقای خامنه‌ای نگذشته بود که یک کامیون بزرگ پر از نان و خرما و خربزه و پنیر از راه رسید. بلندگوی مسجد غیر از قرآن، این خبر را هم پخش می‌کرد که اینجا مرکز کمک‌رسانی و توزیع نیازهای غذایی است. «به دوستان گفتم: هر کس آمد و غذا خواست به او بدهید. اگر گفت: کم است، بیشتر بدهید. اگر رفت و دوباره برگشت، باز هم به او بدهید و نگویید قبلاً غذا گرفتی... با این کار می‌خواستم از برانگیختن حرص و طمع مردم برای جمع‌آوری غذا جلوگیری کنم. مطمئن بودم که کمک‌ها از شهرهای دیگر خواهد رسید.»

آقای خامنه‌ای تجربیات خود را در سازماندهی، تقسیم‌کار و ایجاد تشکیلاتی منظم برای کمک‌رسانی به کار بست. هم مدیریت می‌کرد، و هم کار. دیدند که کیسه آرد بر دوش، با شلوار تاخورده، توی آب، می‌رود و می‌آید. خبر اقدامات او خیلی زود به زاهدان منعکس شد و رضوانی، رئیس ساواک سیستان و بلوچستان، در نامه‌ای به تهران نوشت که «روحانیون تبعیدی مقیم ایرانشهر به سرپرستی سیدعلی حسینی خامنه‌ای ضمن تماس با اهالی شهرستان‌هایی نظیر یزد و زاهدان، آرد، برنج، نان و غیره تهیه و با در اختیار گذاردن حواله‌ای به شرح "مسجد آل الرسول - گروه امداد علمای اسلامی - سیدعلی خامنه‌ای [امضاء]" مواد مزبور را بین سیل زدگان توزیع می‌نماید.»^(۱)

تحرک و امدادرسانی روحانیون تبعیدی برای دستگاه امنیتی بسیار گران تمام شده بود، زیرا از یک طرف ضعف حکومت را در رسیدگی به آسیب دیدگان سیل آشکار می‌کرد و از طرف دیگر ماهیت مخالفت تبعیدیان را با سیاست حاکم نشان می‌داد. فعالیت آقای خامنه‌ای و دوستانش تبدیل به شمشیر دولبه‌ای شده بود که نباید از غلاف خارج می‌گردید. رضوانی در یکی از مکاتبات خود با اداره کل سوم نوشت: «وعاظ تبعیدی شهرستان [ایرانشهر] که در رأس آنها سیدعلی حسینی خامنه‌ای بوده، با راه افتادن در پیشاپیش مردم جهت کمک به سیل زدگان، خود را حامی سیل زدگان قلمداد و اظهار داشته‌اند کمک‌های دولت مؤثر نخواهد بود. روحانیون مزبور درصدد بودند رأساً نسبت به توزیع آذوقه بین اهالی اقدام نمایند. لکن از طریق شهربانی از این کار جلوگیری و به آنها تذکر داده شده کمک‌های آنان بایستی از طریق کمیته امداد در اختیار سیل زدگان قرار

ص: ۶۰۰

۱- اسناد ساواک، نامه ساواک سیستان و بلوچستان به ۳۱۲، شم ۱۱/۱۱۲۹، ه، مورخ ۲۶/۴/۳۷ [۵۷].

گیرد. علی‌هذا چون امکان دارد اقدام شهربانی محل با عکس‌العمل روحانیون مورد بحث از قبیل مخابره تلگراف به آیات و مراجع مختلف مواجه گردد، لذا مراتب جهت استحضار اعلام می‌گردد.» (۱)

شواهد نشان می‌دهد که شهربانی و ساواک نتوانستند در کمک‌رسانی تبعیدیان به مردم ایرانشهر وقفه‌ای جدی و طولانی ایجاد کنند. روحانیان با سر زدن به کپرها، چادرها و خانه‌ها با مردم ملاقات کرده، آمار خانوارها را تهیه می‌کردند. هر چند ارقام و آمارهای ارائه شده دقیق نبود، اما حمل بر درستی می‌شد و از این طریق اعتماد بین مردم و کمک‌رسانان افزایش یافته، علاقه میان آنان فزونی می‌گرفت. مبنای توزیع مواد غذایی همین آمارها بود. کارت‌های مخصوصی که بدان اشاره رفت، تهیه و میان خانواده‌ها توزیع شد تا سهم خود را از طریق ارائه آنها تحویل بگیرند. غیر از مواد غذایی، فانوس، پتو و ظرف نیز به مردم سیل زده داده شد. «کسانی بودند که در کارت خود دست برده و یا آن را جعل کرده و یا امضاء مرا تقلید کرده بودند. امضاء من گرچه در ظاهر ساده به نظر می‌رسید اما رمزی در آن قرار دارد که فقط خودم می‌دانم. از این رو کارت‌های جعلی یا مخدوش را تشخیص می‌دادم اما به روی آنها نمی‌آوردم.»

با این که یکی از تبعیدیان، سیدمحمدعلی موسوی، از حکم صادره براءت حاصل کرد و ایرانشهر را ترک نمود، اما ادامه حضور آقای خامنه‌ای و فعالیت‌های او در امداد رسانی، و ناتوانی مقامات انتظامی از محدود کردن تلاش‌های او، کار را به جایی رساند که سروان اسماعیلی، رئیس شهربانی ایرانشهر، تنها چاره را تغییر محل تبعید وی تشخیص داد و تأکید کرد که آقایان خامنه‌ای و راشدپوریزدی باید از این شهر بروند. (۲) در واقع شهربانی از موقعیت پیش آمده به تنگ آمده بود و چندین بار با برخوردهای ناشایست خود، ناخواسته، از درون ناپاک خود خبر داده بود. سروان اسماعیلی که چاره‌نگرانی خود را از گسترش محبوبیت تبعیدیان در تغییر محل آنان می‌جست، خبر نداشت که بیست و هشتم تیر، حدود ۳۰۰ تن از طلاب حوزه علمیه مشهد با گردهم آیی در دادگستری استان، به تبعید آقای خامنه‌ای اعتراض کرده‌اند. (۳) روزهای آخر اقامت در

ص: ۶۰۱

۱- همان، نامه ساواک سیستان و بلوچستان به ۳۱۲، شم ۱۱/۹/۱۱۱۰ه، مورخ ۲۱/۴/۳۷ [۵۷].

۲- همان، نامه شهربانی ایرانشهر به فرماندار ایرانشهر، شم ۲۰-۴-۵۸، مورخ ۲۸/۴/۲۵۳۷ [۱۳۵۷].

۳- همان، تلگرام ساواک مشهد به ۳۱۲، شم ۱/۶۶۶۴ه، مورخ ۲۸/۴/۳۷ [۵۷].

ایران شهر بود که سروان به مرخصی رفت و جانشین او، افسر جوانی که روحیه ای متعادل و رفتاری دوراندیشانه داشت، جای او را گرفت. گفتار و رفتار این افسر جوان نشان از همدلی و رفاقت با تبعیدیان می داد. او برخلاف معمول برای دیدار با آقای خامنه ای راهی مسجد آل الرسول شد که اقدامی غیرعادی به شمار می رفت.

اوضاع تغییر کرده بود. برخورد مردم با روحانیان تبعیدی با آن چه که در روزهای نخست رخ می داد متفاوت شده بود. در همان دوره امدادسانی، آقای حاجتی کرمانی که در تبعیدگاه تازه، سندیج، بیمار شده و برای معالجه به کرمان آمده بود، برای تجدید دیدار به ایران شهر آمد. آن شب تا صبح بیدار ماندند و گفتند و شنیدند. «صبح روز بعد از ایشان خواستم به اتفاق و با خودرو من گشت و گذاری در شهر بزنیم. رانندگی خودرو را خودم به عهده داشتم. او در کنار من نشست. وقتی دید مردم از زن و مرد و کودک با دیدن ما دست تکان می دهند و ابراز احساسات می کنند، غرق در حیرت شد و با شگفتی گفت: به یاد داری در روزهای اول ورود ما به این جا مردم حتی از سلام کردن به ما خودداری می کردند؟ گفتم: بله، یادم هست. اما وقتی کسی در خوشی ها و سختی های مردم شریک باشد اینچنین در دل های آنها جای می گیرد.»

جابه جایی تبعیدشدگان

کمک رسانی تبعیدیان به سیل زدگان وارد ماه دوم شده بود که دستور تغییر محل روحانیان داده شد. روز نهم مرداد ۱۳۵۷، ثابتی، مدیرکل اداره سوم، به ساواک زاهدان دستور داد که محل تبعید آقای خامنه ای از ایران شهر به جیرفت تغییر یابد. (۱) در پی این دستور کارهای تشریفاتی در مشهد شروع شد و روز پانزدهم مرداد کمیسیون امنیت اجتماعی مشهد تشکیل جلسه داد و تغییر تبعیدگاه آقای خامنه ای را تصویب کرد. همزمان مقرر شد شیخ کاظم راشدپور یزدی به ایزه و سیدفخرالدین رحیمی به اقلید بروند و بقیه محکومیت خود را در آنجا سپری کنند. «یک شب در یکی از خیابان های شهر به همراه دو تن از دوستان تبعیدی پیاده می رفتیم. خودرویی کنار ما ایستاد و افسر جوان [جانشین رئیس شهربانی ایران شهر] از آن پیاده شد و از من خواست در گوشه ای،

ص: ۶۰۲

۱- همان، تلگرام ۳۱۲ به ساواک های زاهدان و خراسان، شم ۵۱۷۸/۳۱۲، مورخ ۹/۵/۳۷ [۵۷].

خصوصی صحبت کند. از دوستانم جدا و چند قدم با او همراه شدم. وی به من خبر داد که تبعیدی ها به زودی به سه شهر دیگر اعزام خواهند شد؛ یکی از آنها به جیرفت، دومی به ایذه و سومی به اقلید. از من خواست این خبر فقط در میان تبعیدی ها بماند و بیرون درز نکند. دوستان تبعیدی را در جریان امر قرار دادم.» (۱)

دست یاری تا آخرین روز

کمک به سیل زدگان تا واپسین روزهای اقامت تبعیدیان در ایرانشهر ادامه داشت. گزارشهایی که در این زمان از اقدامات ایشان توسط منابع امنیتی تهیه شد، می گوید که «اقدام روحانیون مورد بحث باعث گردیده تعدادی از بلوچ ها به آنان گرایش پیدا کرده و شایعاتی در بین مردم وجود دارد مبنی بر این که کمک های روحانیون مذکور از کمک های شیروخورشید بهتر و منظم تر می باشد. ضمناً بلوچ ها با مشاهده اقدامات روحانیون مذکور به مولوی های منطقه که در جریان سیل کمکی نکرده اند بدبین شده اند.» (۲)

اما سندی که می توان از اسناد به جا مانده سازمان امنیت درباره امدادسانی تبعیدیان ارائه داد و آن را شاهی بر چگونگی کمک رسانی دولت، عمق محرومیت ایرانشهر و اقدام تبعیدیان در یاری اهالی گرفت این است: «موضوع: کمک شیروخورشید به سیل زدگان ایرانشهر.

آقای دکتر خطیب شهیدی مدیرعامل شیروخورشید سرخ تلگرافی به شرح زیر به شیروخورشید ایرانشهر مخابره نموده.

برابر اعلام آقای دکتر خطیبی مدیرعامل شیروخورشید ایران کمک به افراد سیل زده قاعدتاً ۱۵ الی ۲۰ روز بایستی باشد. بنابراین چون این کمک ها بیش از یک ماه ادامه یافته لازم است موضوع در کمیته امداد ایرانشهر مطرح تا نسبت به قطع کمک اقدام گردد.

نظریه شبیه: موضوع در کمیته امداد مطرح لیکن اعضاء در صورت جلسه تنظیم شده متفقاً اظهار نظر نمودند که این کمک ها با توجه به وضع رقت بار اهالی ادامه یابد.

نظریه یکشنبه: علی رغم مخالفت اعضاء کمیته با قطع کمک ها ممکن است

ص: ۶۰۳

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، صص ۳۶ تا ۴۲.

۲- اسناد ساواک، از ۱۱ ه الف به ۳۱۲، شم ۲۲۷۰/۱۱ ه الف، مورخ ۱۷/۵/۳۷ [۵۷].

شیر و خورشید رأساً از ادامه کمک های جنسی امتناع ورزد. در این صورت در بین اهالی نارضایتی به وجود خواهد آمد.

نظریه دوشنبه: ضمن تأیید نظریه شنبه و یکشنبه با توجه به اینکه سه نفر روحانی تبعیدی مقیم ایرانشهر به سرپرستی سیدعلی حسینی خامنه ای از آیات شهرستان های دیگر خواروبار دریافت نموده و مدتی است در بین اهالی توزیع می نمایند چنانچه کمک شیر و خورشید قطع گردد چون کمک های روحانیون مذکور ادامه دارد لذا اقدام شیر و خورشید به مصلحت نبوده و انعکاس نامطلوبی خواهد داشت. اصلح است موضوع به نحوی با آقای دکتر خطیبی مدیرعامل شیر و خورشید مطرح تا مدتی دیگر نسبت به ادامه کمک های مورد بحث موافقت گردد. (۱)

این گزارش چهار روز پیش از حرکت آقای خامنه ای از ایرانشهر به جیرفت تهیه شد.

به طرف جیرفت

عملیات کمک رسانی روحانیان تبعیدی به سرپرستی آقای خامنه ای چهل روز ادامه یافت. در پایان این سلسله از فعالیت ها «جشن بزرگی برپا کردیم و من در آن سخنرانی کردم و هنوز نوار سخنرانی و عکس های آن جشن را در اختیار دارم.»

کمک های روحانیان تبعیدی به آسیب دیدگان سیل، نگاه اهالی را نسبت به آنان دگرگون کرد. برای نمونه کدخدای اسپکه، از بخش های اطراف ایرانشهر، پس از تغییر محل تبعید آقای خامنه ای گفت که «در حادثه سیلی که چندی قبل در ایرانشهر جاری و به اهالی خسارت مالی زیادی وارد و زندگی شان تباہ شده، یک نفر از آخوندهای تبعیدی به نام شیخ خامنه ای... به مردم شهرستان مذکور کمک نقدی و جنسی... می نماید و کمک وی باعث رفع گرفتاری مردم شده و اهالی ایرانشهر اظهار می دارند اگر دولت لطفی بکند و دو یا سه نفر از این شیخ ها و آخوندها را به شهرستان ایرانشهر تبعید کند برای شان بس است که به آنها کمک بکنند تا جبران خسارت شان بشود. ضمناً وسایلی که شیخ خامنه ای در اختیار مردم به عنوان کمک می گذارد توسط کامیون به ایرانشهر وارد می شود و مشخص نیست کامیون های حامل خواروبار به چه طریقی و از

ص: ۶۰۴

طرف چه کسانی به نشانی شیخ خامنه ای فرستاده می شود.»^(۱)

شب بیست و دوم مرداد بود که در خانه به صدا درآمد. رئیس شهربانی بود که می گفت باید آماده حرکت شوید. راز جاکن کردن شبانه تبعیدیان، چیزی جز نگرانی از واکنش مردم نبود. رئیس شهربانی می گفت که آقای رحیمی اکنون، و آقای خامنه ای دو ساعت بعد باید راه بیفتند. سعی کردند ساعت حرکت را به فردا صبح بیندازند، پذیرفته نشد. «آقای

رحیمی مشغول جمع آوری وسایل خود و آماده کردن چمدان خود بود و پلیس هم دائماً از وی می خواست عجله کند، تا جایی که مرحوم آقای رحیمی عصبانی شد و یک سخنرانی کوتاه حماسی در حضور رئیس پلیس و سایر افراد ایراد کرد، به طوری که گویی طنین کلمات او را هم اکنون احساس می کنم. وی به آنها گفت: شما به این قدرت پوشالی خود مغرور نشوید. لاجرم و به زودی با درخشش قدرت اسلام، فرمانروایی شما فروخواهد ریخت. از این نوع تعابیر را بر زبان می راند. البته آن روز این توضیحات در حد شعار بود و من به سهم خود از ایراد چنین سخنان حماسی شرمند شدم زیرا گمان می کردم جایش در آن جمع نبود.»

سیدفخرالدین رحیمی را بردند. آقای راشدپوریزدی چند روز دیگر مجال یافت تا خود را جمع و جور کند؛ چون دو فرزندش را به همراه داشت و امکان جابه جا کردن آنها در آن زمان اندک غیرممکن بود. ساعت ۱:۳۰ بامداد بیست و دوم مرداد بود و نوبت حرکت آقای خامنه ای. گفت که با خودرو خود حرکت خواهد کرد. نپذیرفتند. گفت: اگر قبول نکنید، حرکت نمی کنم؛ هر کاری می خواهید بکنید. رئیس شهربانی چاره ای جز موافقت نداشت. آن روزها حسن خجسته، برادر همسرش، در ایرانشهر بود. پیش از این نیز به این شهر آمده بود. حسن خجسته پیک سلام و نامه بود. سلام ها و نامه ها را می آورد و می برد. نامه های آقای خامنه ای به دیگر تبعیدی ها در مناطق گوناگون از طریق او، علی اصغر پورمحمدی و دو فرد دیگر ردوبدل می شد.

آقای خامنه ای پشت فرمان نشست، خجسته طرف شاگرد، و دو مأمور که تفنگ هایی بلند و قدیمی، شاید ام یک، داشتند، پشت. پژو حرکت کرد و یک خودرو زهوار در رفته شهربانی هم عقب آن. به جاده که رسیدند از آقای خامنه ای خواستند

ص: ۶۰۵

۱- همان، از اداره دوم - ۳۲ د به رئیس ساواک، شم ۱۳۵/۲۰/۰۲/۵۰۱/۴۲۸، مورخ ۱۴/۶/۲۵۳۷ [۱۳۵۷].

پشت آنها حرکت کند، اما چون خودرو شهربانی به سختی خود را می کشید رأی شان برگشت. گاه جلو می افتاد و گاه عقب. پژو آب کم می کرد، جوش می آورد و آقای خامنه ای مجبور می شد بایستد و رادیاتورش را از آب پر کند. مأموران اصرار داشتند که نباید ایستاد. پیش از رسیدن به شهر بم، ایستاد، رادیاتور را پر کرد، و بی توجه به فرسودگی خودرو شهربانی، پرگاز راند به سمت جیرفت. مأموران هر اندازه چراغ زدند، بی فایده بود. دو مأمور همراه از او خواستند بایستد. اعتنا نکرد. گفت که در پاسگاه پلیس نگه خواهد داشت. چنین شد. در پاسگاه پلیس ایستادند و منتظر مأموران مشایعت کننده ماندند. وقتی از پشت سر رسیدند، سرنشینان، انگار که از درون یک اتاقک زلزله زده رها شده باشند، درمانده و خسته، له له می زدند.

رانندگی شبانه، آقای خامنه ای را خسته و کوفته کرده بود. او راننده یزدی بامعرفتی را می شناخت که در بم زندگی می کرد و انگیزه فراوانی برای کمک به تبعیدشدگان داشت. در ایرانشهر چندین بار به دیدن او آمده بود. از آقای خجسته خواست نزد وی رفته، او را از حضور آقای خامنه ای در پاسگاه پلیس باخبر کند. چند تخت دوطبقه در اتاقی نزدیک در ورودی پاسگاه نظرش را جلب کرد. بی اجازه به آنجا رفت و خود را روی یکی از آنها رها کرد. خواب عمیقی او را دربرگرفت. ساعاتی بعد، دوست راننده از راه رسید و از دیدن آقای خامنه ای ابراز خوشحالی کرد. «به او گفتم خودرو من خراب است و از این جا تا جیرفت ۱۲ فرسخ راه کوهستانی و باریک و ناهموار که در بعضی از قسمت های آن بیش از یک خودرو نمی تواند عبور کند پیش روی ما است. اگر با خودرو خودت ما را به جیرفت برسانی و خودرو ما را به تعمیرگاه بسپاری بسیار خوب است.» پذیرفت. رفت و با خودرو خود بازگشت. آقای خامنه ای جلو، و دو مأمور و آقای خجسته عقب نشستند و راه افتادند. نزدیک ظهر در قهوه خانه ای که به باغی سرسبز تکیه داشت ایستادند. هوا شباهتی به آنچه در ایرانشهر می گذشت نداشت. وضو گرفت و نماز خواند. گروهی از روستاییان که متوجه یک روحانی سید و پنج مأمور مسلح همراه او شده بودند، برای دیدنش کنار جاده جمع شدند. پس از نهار به مأموران گفت که می خواهد استراحت کند. گفتند به راه مان ادامه دهیم بهتر است. می دانستند که به حرفشان گوش نخواهد کرد. او به استراحت پرداخت و آنها هم به مراقبت. پس از چرت کوتاهی، وقتی برای حرکت به طرف خودرو می رفت، دهها نفر اطرافش را

گرفتند و با فرستادن صلوات او را مشایعت کردند. مأموران همراه وحشت زده شدند «و من برای این که آنها در موقعیت بدی قرار گرفته بودند، با آنان مهربانی کردم.»

در جیرفت

جیرفت، از دور، به باغی بزرگ می ماند که ساختمان هایی هم در آن روئیده است. گرمای آن دست کمی از ایرانشهر نداشت، اما هوا مرطوب بود و پر از حشرات. به شهربانی رسیدند؛ ساختمانی کوچک و فضایی تنگ. کسی از تصمیم گیرها نبود. به خانه های شان رفته بودند. رهگذران با شگفتی از برابر ساختمان پلیس می گذشتند. لابد ندیده بودند روحانی سیدی که عبایش را در پیاده رو شهربانی پهن کند و روی آن بنشیند. از آقای خجسته خواست خانه آقای ربانی املشی را پیدا کند. آقای محمدمهدی ربانی املشی دوره تبعید خود را در شهر بابک می گذرانند که محل تبعید او به جیرفت تغییر کرده بود و اینک با خانواده اش در این شهر اقامت داشت.

پس از تشریفات اداری راهی خانه آقای ربانی املشی شد. «با دیدن من بسیار خوشحال شد و گفت: چه شد که به اینجا آمدی؟ گفتم: گویا چنین مقرر شده است.»

چند روز پس از استقرار آقای خامنه ای، آقای عبدالرحیم ربانی شیرازی که دوره تبعید خود را در سردشت سپری می کرد، طبق رأی کمیسیون حفظ امنیت اجتماعی قم به جیرفت منتقل شد. البته کمیسیون یادشده تبعیدگاه جدید آقایان حسین نوری همدانی، محمد یزدی، محمدجواد حجتی کرمانی، ناصر مکارم شیرازی، محمدعلی گرامی، عبدالمجید معادیخواه، حاج قاسم دخیلی، حسین سلیمانی و غلامحسین خردمند را نیز جیرفت تعیین کرده بود. آن روزها جیرفت، شهر اول تبعیدیان نهضت اسلامی بود. آنها هفت روحانی و دو کاسب بودند. یکی از کاسب ها حسین سلیمانی، اهل قم بود. او ابتدا به تربت حیدریه نفی بلد شده بود. وقتی به جیرفت رسید، خودرو حامل او پر از ااثیه بود. او از مأموران همراه خود خواست با فاصله ایستاده، وسایل را دست به دست به در خانه برسانند. جنب وجوش فراوانی داشت. با هر وسیله ای که به دست آنان می داد می گفت: بگو مرگ بر شاه. مأموران فقط می خندیدند. اوضاع آشکارا در حال تغییر بود. یخ های اختناق در حال آب شدن بودند، اما پایه های این کوه یخی همچنان زیر آب قرار داشت.

تبعیدی ها برای اقامت اجباری خود چند خانه اجاره کردند تا آقای ربانی املشی را از ادامه میزبانی برهانند. مسجد جامع جیرفت، محل اجتماع تبعیدیان بود. «آقای ربانی شیرازی که از نظر سنی از همه ما بزرگتر بود جلو می افتاد و ما در پی او حرکت می کردیم... حرکت ما با این شکل و هیأت به سوی مسجد شبیه تظاهراتی بود که احساسات مردم را برمی انگیخت.» هر شب یکی از روحانیان در مسجد جامع سخنرانی می کرد.

ورود آقای خامنه ای و دیگر تبعیدیان به جیرفت همزمان با ماه مبارک رمضان ۱۳۹۸ بود. به همین مناسبت حضور مردم در مسجد جامع بیش از پیش نمود داشت. در سومین شب احیاء (پنجم شهریور) که با سقوط دولت جمشید آموزگار مصادف شد، آقای خامنه ای سخنرانی کرد و از امام خمینی تمجید نمود. در مراسم سرگرفتن قرآن که چراغ ها خاموش بود، اعلامیه پخش شد. آن شب مأموران امنیتی سخنان آقای خامنه ای را ضبط کرده، به کرمان فرستادند.^(۱)

این چندمین سخنرانی او در مسجد جامع بود. بنابر آن چه که مأموران انتظامی و امنیتی نوشتند، چند روزی از ورود تبعیدیان به جیرفت نگذشته بود که گرایش جوانان شهر به ایشان فزونی گرفت. «از طرف شهربانی محل تاکنون چندین بار... تذکرات لازم داده شد لیکن توجهی به این تذکرات نمی نمایند.»^(۲)

حضور فعال تبعیدیان، سرگرد فلاح، رئیس شهربانی جیرفت را به این نتیجه رساند که ادامه اقامت آنان در منطقه «خطرناک و موجبات اختلال در نظم و آسایش عمومی را فراهم خواهد نمود.» او از فرماندار شهر خواست در کمترین زمان محل اقامت اجباری تبعیدیان تغییر کند. استدلال او این بود که مردم جیرفت که از آگاهی های سیاسی، اجتماعی و مذهبی دور نگه داشته شده اند، توسط روحانیان تبعیدی که سر از این شهر درآورده اند، تحریک شده، رخدادهای ناگواری را پدید خواهند آورد. او ناکارآمدی حاکم بر مؤسسات کشاورزی منطقه (شرکت سهامی زراعی، سازمان عمران، و شرکت سهامی کشت و صنعت) را علت آسیب پذیری جیرفت توصیف کرد.^(۳)

ص: ۶۰۸

۱- همان، از ج ه به ۳۱۲، شم ۱۲۰۷/ج ه، مورخ ۷/۶/۳۷ [۵۷].

۲- همان، از ج ه به ۳۱۲، شم ۱۲۸۶/ج ه، مورخ ۷/۶/۳۷ [۵۷].

۳- همان، نامه شهربانی جیرفت به فرماندار و رئیس کمیسیون حفظ امنیت اجتماعی شهرستان جیرفت، شم ۱۰-۲۷-۵۱۳، مورخ ۱۲/۶/۵۷.

بخش اعلامیه و سر دادن شعار پس از سخنرانی های ماه رمضان رفته رفته صورتی عادی گرفت. پانزدهم شهریور پس از سخنان آقای خامنه ای، شعارهای حاضران، صحن مسجد جامع را فراگرفت و اعلامیه هایی علیه حکومت شاه توزیع شد که همه این تحرکات زیر سر «وعاظ تبعیدی» دانسته شد.^(۱)

مکاتبات و ارتباطات آقای خامنه ای با آیت الله صدوقی در جیرفت نیز ادامه داشت. دوم شهریور، پیک آقای صدوقی که حامل نامه، تعدادی اعلامیه و ده هزار تومان پول بود، در کرمان به چنگ ساواک افتاده بود.^(۲) در این نامه آیت الله صدوقی از فاجعه سینما رکس که منجر به سوختن ۳۷۷ شهروند آبادانی شده بود، به «اعمال هیتلری دستگاه ظالم» یاد کرده، نوشته بود که چه اقداماتی برای محکوم کردن این حادثه انجام داده است. آقای صدوقی پول را برای همه تبعیدیان جیرفت فرستاده بود تا میان آنان تقسیم شود.

همچنین آقای خامنه ای نامه ای خطاب به آقای سیدکاظم شریعتمداری در قم نوشت و از این که آقای شریعتمداری در اظهاراتش از «تندروها» دم زده بود، به او هشدار داد. آقای شریعتمداری در این اوان ضمن ارائه مواضع ضداستبدادی، بر اجرای قانون اساسی مشروطه تأکید می ورزید، نسبت به وعده انتخاباتی که رژیم شاه داده بود، ابراز تمایل می نمود، و همه می دانستند که تهاجم او به حکومت، از محدوده دولت و دولتمردان فراتر نرفته، هرگز به شخص محمدرضا پهلوی و نظام شاهنشاهی نمی رسد. «روش آقای شریعتمداری این بود که با اظهارات خود سعی می کرد هم رژیم را راضی کند، هم مردم را. طبیعت اظهارات وی طوری بود که معمولاً رضایت رژیم را بیشتر مدنظر داشت، زیرا رژیم مفهوم آنها را می فهمید و بهره برداری لازم را می کرد، اما مردم ممکن بود با یک موضع گیری ضعیف و شکننده سرگرم شوند. تعبیر «تندروها» در آن شرایط بسیار خطرناک بود، چرا که اگر بر سر زبان ها می افتاد همه پیروان راه انقلاب به عنوان تندروها معرفی و محکوم می شدند. لذا در نامه ای که به وی نوشتم گفتم که این اظهارات بهانه به دست رژیم می دهد تا به نام مبارزه با افراطی گری انبوه جمعیت خروشان را از دم تیغ بگذرانند و در چنین شرایطی مسئولیت این قتل عام به عهده شما خواهد بود. وقتی نامه را به پایان بردم و آن را امضا کردم، هنوز آن را نفرستاده بودم، خبر کشتار ۱۷ شهریور در

ص: ۶۰۹

۱- همان، از ج ه به ۳۱۲، شم ۱۳۷۴/ج ه، مورخ ۲۲/۶/۵۷

۲- همان، تلگرام ساواک کرمان به ۳۱۲، شم ۹۸۸۰/ه، مورخ ۴/۶/۳۷ [۵۷].

میدان ژاله تهران رسید. در حاشیه آن نوشتم: این آغاز عملیات نابودسازی تندروها است.»^(۱)

پس از روی کار آمدن جعفر شریف امامی و شعارهایی که دولت او برای ایجاد آشتی ملی مطرح کرد، خود به خود برخی از رشته‌های پیشین بافته شده را از هم گسست؛ و این نبود مگر شتاب رخدادهای نهضت اسلامی، فشارهایی که از قِبَل تظاهرات و اعتصاب‌ها بر گرده حکومت سنگینی می‌کرد و امتیازهایی که در ظاهر باید به گروه‌های اجتماعی، همچون روحانیان، روزنامه‌ها، زندانیان سیاسی و... داده می‌شد. از این رو مقررات حاکم بر تبعیدیان بسان دیگر امور لُق شد یا به اجرا درنیامد. برخی تبعیدیان جیرفت از این موقعیت استفاده کرده، محل تبعید را به طرف شهر خود ترک کردند. برخی پیش از این از پذیرش تبعیدگاه جدید خودداری کرده بودند. برخی دستگیر و چندروزی زندانی شدند. در این بین آقای خامنه‌ای جیرفت را ترک نکرد. «ماندم تا مرا متهم به فرار و یا خستگی از تبعید نکنند. دیگر این که نمی‌خواستم مانند شماری از برادران به اتهام فرار، دستگیر شوم؛ زیرا آن را در شأن خود نمی‌دانستم.»

خبرهای کشور می‌گفت که حکم تبعید او به زودی نقض و برائت او صادر خواهد شد، با این حال تا واپسین روزهای اقامت در جیرفت به تحرکات جاری خود ادامه داد. او در سخنرانی شب بیست و دوم شهریور در مسجد جامع، عصر پنج‌شنبه، فردای آن را زمان برپایی مراسم یادبود شهدای جمعه خونین تهران اعلام کرد. در مراسم یادشده بانوان حاضر اعلامیه‌هایی در مسجد پخش کردند.^(۲)

آقای خامنه‌ای آخرین روزهای شهریور را در مسافرت به کهنوج و بلوک از توابع جیرفت گذراند.^(۳) گفته می‌شود برای شرکت در دعای ندبه و سخنرانی به آنجا رفت. از دیگر مناطقی که او دور از چشم مأموران رفت، عنبرآباد بود. سری هم به روستای ساغری زد و به مسجد بی‌سقف آن جا کمک مالی کرد. وقتی خبر سفرش به کهنوج به تهران رسید، پرویز ثابتی دستور داد فوراً او را به جیرفت بازگردانند و اگر امتناع کرد، دستگیرش کنند.^(۴) آقای خامنه‌ای که همراه آقای ربانی شیرازی به این‌جا رفته بود،

ص: ۶۱۰

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، صص ۵۱ و ۵۲.

۲- اسناد ساواک، از ج ه به ۳۱۲، شم ۱۳۹۰/ج ه، مورخ ۲۸/۶/۵۷.

۳- همان، از ج ه به ۳۱۲، شم ۱۴۰۷/ج ه، مورخ ۲۷/۵۷.

۴- همان، تلگرام ساواک کرمان به ۳۱۲، شم ۱۰۲۸۱/ه ۱، مورخ ۱۷/۵۷.

احتمالاً همان شب یا فردای آن بود که رئیس شهربانی جیرفت نزد آقای خامنه ای آمد و گفت: آزادی. و منتظر واکنش او شد. نه ابراز تعجب کرد و نه شادی. رئیس شهربانی که حیرت زده بود، شنید که «می خواهم در جیرفت بمانم. بیشتر تعجب کرد و به من اصرار نمود که از فرصت استفاده کرده، شهر را ترک کنم.» [این اصرار نه از سر خیرخواهی، که کشیدن نفس راحت از وقایع چهل روز گذشته بود.] «گفتم: نه. من اینجا می مانم. از این موضع گیری هدفی داشتم، زیرا احتمال می دادم که در خصوص آزادی من ممکن است توطئه ای در کار باشد و این که مرا در بین راه از بین ببرند. زیرا شنیده بودم که بعضی از تبعیدی ها را در راه بازگشت، در یک سانحه تصادف ساختگی تصفیه کرده اند.»

آقای خامنه ای تصمیم داشت بدون اطلاع مقامات انتظامی، جیرفت را ترک کند. بار دیگر به یاد راننده بامعرفت یزدی ساکن بم افتاد. فرد مطمئنی را به بم فرستاد تا او را به جیرفت بیاورد. آمدند. گفت که می خواهد پنهانی جیرفت را ترک کند. قرار شد شبانه بروند، اما اثاث و خودرو باید می ماند. وسایل آقای خامنه ای بیش از یک خانه به دوش تبعیدی بود. همه دوستان و خویشان که به دیدارش می آمدند هدیه ای برای گذران راحت او با خود داشتند. مختصر وسایلی برداشت و گفت که آن چه می ماند وقف تبعیدی های بعدی جیرفت؛ اما از آن به بعد پای مبارزان نهضت اسلامی با عنوان نفی بلد به این شهر باز نشد.

از زبان جیرفتی ها

سال ها بعد، وقتی اهالی جیرفت از دوره اقامت آقای خامنه ای در این شهر یاد کردند، گفتند که وی ابتدا خانه نجف افشارمنش، و سپس خانه باقرزاده را اجاره کرد. سماور او در هر دو جا روشن و آماده خدمت بود. چای همیشه مهیا، و خودش علاقه مند به دم کردن و ریختن و پذیرایی بود. جلسه هایی در خانه برپا می کرد که مشتری عمده آن جوان ها بودند. از دور و نزدیک به دیدنش می آمدند. یکی از آنها، مظفر بقایی بود. بقایی پیشنهاد کرد، روحانیت از سلطنت دفاع کند؛ و شاه سلطنت نماید، نه حکومت. پاسخ، منفی بود. در اتاق آقای خامنه ای عکسی از امام بود که زیر آن نوشته شده بود: مبارزه آری، سازش هرگز. خودش نان می خرید. تعارف نفرات جلو صف را برای پیش آمدن و زود رفتن نمی پذیرفت.

ظاهرش آراسته و در چشم اهالی پاکیزه و مرتب بود. وقتی جوانان پرحرارت جیرفت با او در مورد تخریب و انهدام دستگاه های شرکت کشت و صنعت جیرفت مشورت کردند، و گفتند که این شرکت دولتی فلان و بهمان است، آنان را منع کرد و آن اموال را در شمار بیت المال دانست. یک بار ۳۸ هزار تومان به او دادند و خواستند از نفوذش برای خرید اسلحه استفاده کند، اما گفت که این پول را بردارند بخرند کتاب بخرند، بین دانش آموزان و مدارس پخش کنند؛ دستگاه تکثیر بخرند، اعلامیه های ضدحکومتی را در روستاهای اطراف توزیع نمایند. هنگام خروج از جیرفت، برق مصرفی خانه اش را از کنتور برق حساب کرد و مبلغ آن را پرداخت. (۱)

پایان تبعید

سحرگاه اول مهر ۱۳۵۷ جیرفت را به قصد بم ترک کردند. ۲۸۵ روز را در تبعید سپری کرده بود. در بم، یکی از همراهانش به جیرفت بازگشت تا پژو را بیاورد. دو روز در بم ماند. ملاقات هایی با مردم داشت. از آنجا راهی کرمان شد. شبانه رفت. «این سفر شبانه برای من سرشار از خاطره های شیرین بود و صدالبته انگیزه هایی برای درک شادی عمیق به جهت آزادی، اوج گیری جنبش مردمی اسلامی، تصویر آینده روشن و... داشت. اینها یک طرف، لذت مسافرت در شب و در جاده ای دل انگیز خود موضوعیت دیگری داشت.»

به مدرسه علمیه ای در کرمان رسید. جورابی به پا نداشت و به جای کفش ماه ها بود که دمپایی می پوشید. گرما چنین می خواست. برای خرید جوراب و کفش به بازار کرمان رفت. قیمت ها را که از نظر گذرانند، متوجه شد پول کافی برای خرید کفش ندارد. به یک جفت جوراب بسنده کرد.

شیخ عباس پورمحمدی، روحانی تبعید شده از رفسنجان که به واسطه بیماری، از محل تبعید خود به کرمان آمده بود، وقتی از حضور آقای خامنه ای در شهر آگاه شد، سراغش فرستاد و از او خواست که میهمانش باشد. محل اقامت آقای پورمحمدی خانه ای بزرگ و مشجر بود که یکی از بازرگانان شهر در اختیارش گذاشته بود. دو روز آنجا بود. در آن مدت «تعداد زیادی از مردم کرمان گروه گروه به دیدار من آمدند، چون

ص: ۶۱۲

۱- در گفت و گو با آقایان: اکبر افشارمنش، علی زادسر، حسن شهریاری، نجات سلیمانی، مراد ابراهیمی.

از قبل مرا می شناختند. من از صبح تا شب از آنها استقبال می کردم.»

در کرمان بود که خبر محاصره خانه امام خمینی در نجف را شنید. اول مهرماه خانه امام در نجف به محاصره نظامیان عراق درآمد. این اقدام که با خواست دولت ایران انجام شد، امام خمینی را وادار به آهنگ تازه ای کرد و آن هجرت از عراق بود.

آقای خامنه ای از کرمان راهی یزد شد و به دیدار آیت الله صدوقی رفت. آن جا دید که این مرد پا به سن گذاشته، چگونه رهبری مردم آن منطقه را برای پیشبرد انقلاب به دست دارد. او را چون شیر ژیان دید که به مصاف حکومت پهلوی رفته و ترسی از خود نشان نمی دهد. آقای خامنه ای چهاردهم مهر را در یزد گذراند و همان روز خبر حرکت امام خمینی را از بغداد به پاریس شنید.

شاید در یزد کفش خریده باشد. با هواپیما شهر قنات و باقلوا و صدوق را به سوی تهران ترک کرد.

ص: ۶۱۳

در پس آن هشت ماه تبعید، خبرهایی که گویای انفجار سیاسی در ایران بود، بارها و بارها به گوشش رسیده بود. روزنامه‌ها را می‌خواند. رادیوهای داخلی و خارجی را می‌شنید. اعلامیه‌ها و اطلاعیه‌ها به دستش می‌رسید. می‌دانست زایش بزرگی شده و دگرگونی‌های پی‌پی، فضای سیاسی کشور را نو کرده است. به تهران که رسید، هر آن چه شنیده بود، دید. در نشست‌هایی که برای تدوین منشور اسلامی برگزار می‌شد، حضور نداشت. به دیدن آقای بهشتی رفت. بار دیگر دور هم جمع شدند تا پی‌گیری آن کار بر زمین مانده شوند. روند رخدادها چنان شتاب گرفته بود که حوصله زمان را برای تحقیق و تدوین منشور اسلامی به حداقل رسانده بود. موجی که آنان در صدد ایجادش بودند، اکنون با اعلامیه‌ها و نوارهایی که آن رهبر تبعیدی مهاجر می‌فرستاد، بالا می‌رفت و بر پیکر نظام استبدادی فرود می‌آمد. براده دلها چنان جذب مغناطیس رهبر نهضت شده بود، که برای دیدگاه مارکسیستی و نفوذش در ضمیر جوانان، خاصیتی نمانده بود. اسلام مبارز چهره‌ای نشان داده بود که لعاب دیگر اهرم‌های مبارزاتی، حداقل در ایران آن زمان، دیدن نداشت. آقای خامنه‌ای در نخستین نشست اعضای تدوین منشور اسلامی گفت که ما از جهان بینی اسلامی و تدوین آن سخن می‌گوییم و در حال سازماندهی درازمدت هستیم. این کار با رخدادها و التهابات فعلی تناسب ندارد. اقدامات ما باید متناسب با جنبش اجتماعی پیش رو باشد. همگی از این پیشنهاد استقبال کردند. واقعیت این است که این گروه از پیروان امام خمینی که رهبران

داخلی نهضت به شمار می رفتند با وجود همه تلاش های خود که گاه تا مرز تقدیم جان هم پیش رفته بود، از مواضع و تصمیمات پیر خود جا مانده بودند؛ بالاتر، انگشت حیرت به دندان داشتند. او در کمال مهارت، ویران می کرد و می ساخت، حرکت می داد و می ایستاند، جمع می کرد و پخش می نمود. «یادم می آید آقای طالقانی یک بار به من گفت: این آقای خمینی عجیب است. طوری سخن می گوید که انگار از جهان دیگری کمک می گیرد. یک بار گفت که شاه باید برود. کسی این حرف را عملی نمی دانست. ماها در دل از پذیرش آن خودداری می کردیم، اما روشن شد که این کار باید بشود و همه ما باید تلاش خود را در این راه به کار گیریم. او به واقع از سرچشمه ای سیراب می شد که عادی نبود.»

آقای طالقانی پیر مبارزه بود. او همه زندگی خود را وقف رسیدن به هدف های والای اسلامی کرده بود، اما «واقعیت این بود که امام هرگز اعتنایی به معادلات مادی حاکم بر عالم نداشت و مطلقاً به نیروهای حاکم سیاسی و فکری توجه نمی کرد. از این رو کمترین تزلزل و عقب نشینی در برابر دنیای استکبار در درونش نداشت. با همه وجود، عقل و عاطفه به راهش ایمان داشت و با همه سلول هایش باور کرده بود که «لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم.»

آقای خامنه ای راهی مشهد شد تا بار دیگر برای برنامه ریزی های جدید، متناسب با شرایط اجتماعی آن روز، به تهران بازگردد.

مشهدی دیگر

آقای خامنه ای پا به شهری می گذاشت که شباهتی با هشت ماه گذشته اش نداشت. مشهد به تبع شهرهای بزرگ ایران در مسیری گام برمی داشت که بیش از هر واژه ای به «انقلاب» می مانست. اعتراضات سیاسی نه تنها شمایل تازه ای گرفته بود، بلکه چهره ای عمومی و همه گیر پیدا کرده بود. حضور مردم، جسارت محسوسی به علماء مشهد بخشیده بود. چند سال پیش از این، زمانی که آقای خامنه ای برای ترغیب علما و مدرسان حوزه علمیه مشهد برای تعطیلی درس یا نماز، برای گذاشتن امضایی پای یک اطلاعیه، و برای بلند کردن صدایی هر چند ضعیف، باید تا مرحله تقاص در ساواک مشهد پیش می رفت، اینک در غیاب او، به مناسبت هر حادثه ای اطلاعیه ای و به واسطه هر رخدادی واکنشی نشان داده می شد. درس های حوزه علمیه و یا نمازهای جماعت به نشانه اعتراض تعطیل می گردید و دیگر کسی حرف از مصلحت حوزه علمیه مشهد و حفظ بیضه اسلام پیش نمی کشید!

رخدادهای سیاسی مشهد را در نبود آقای خامنه ای می توان فشرده و مجمل چنین بازگو کرد: پس از راهپیمایی گروهی از زنان مشهد در محکومیت کشف حجاب در هفدهم دی ۱۳۵۶ که برای دستگاه امنیتی بسیار گران آمد، هیجان بعدی چاپ همزمان مقاله ای موهن علیه امام خمینی در روزنامه اطلاعات تهران و آفتاب شرق مشهد بود. شعله اعتراضاتی که پس از این خبط تاریخی، در قم روشن شد، جرقه ای هم در مشهد داشت و شماری از مردم و طلاب علوم دینی در خیابان خسروی نو پیاده روی اعتراض آمیزی کرده، تعدادی بازداشت شدند. البته تعدادی از مدرسان حوزه علمیه نیز درس خود را تعطیل کردند و ضمن اعتراض به چاپ مطالب یادشده، تبعید آقایان خامنه ای، تهرانی و عمادی را محکوم نمودند.

مشهد در چهلمین روز ۱۹ دی قم بار دیگر شاهد پیشگامی زنان بود. آنان در ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ در حالی که پارچه نوشته ای در دست داشتند، خود را به صحن امام رضا(ع) رساندند. روی آن چیت سفید بزرگ نوشته شده بود: چهلمین روز شهادت مسلمانان قم را تسلیت می گوئیم و اعمال آنان را تأیید می کنیم.

سال ۱۳۵۷ در حالی از راه رسید که این بیت، در مطلع شعری بلند به شکل اعلامیه و اطلاعیه در نقاطی از کشور پخش شده بود: روزی که دگرگون شود احکام خدا عید نداریم / روزی که ز مرجع شود اعلان عزا عید نداریم.

در نخستین روز از سال نو، زمانی که چراغ های حرم امام رضا(ع) بنابر سنت دیرینه، خاموش شد، اعلامیه ای با عنوان «دعوت نامه» میان زائران پخش شد که می گفت ساعت ۹ صبح دهم فروردین به مناسبت چهلم شهیدان تبریز در میدان دقیقی شهر گردهم آید تا از آنجا راه پیمایی اعتراض آمیزی به طرف مسجد گوهرشاد آغاز گردد. اعلامیه، به امضاء حوزه علمیه مشهد بود. آن روزها خانه آیت الله سیدعبدالله شیرازی محل تجمع مردم، صدور اعلامیه ها، و منشأ خبرهای ضدحکومتی بود. آقای شیرازی سال ۱۳۵۴ همراه با ایرانیانی که از عراق اخراج می شدند، به ایران آمده، در مشهد ساکن شده بود. از نظر دستگاه امنیتی او تا حدودی جای خالی آیت الله میلانی را به عنوان یک مرجع پر کرده بود.

صدای اعتراضات به سطح خیابان ها و کوچه ها و مراکز علمی مشهد محدود نشد و حتی از میان زندانیان سیاسی این شهر در زندان شهربانی نیز به گوش رسید. اوایل فروردین ۱۱۳ زندانی سیاسی در این بازداشتگاه بسر می بردند. هشتم فروردین شش جوان به جرم

تلاش برای پخش اعلامیه دستگیر شدند که محمدرضا، پسر آیت الله شیرازی، نیز در میان آنان بود. غیر از اعلامیه ای که آقای شیرازی به مناسبت چهلم شهدای تبریز صادر کرد و دهم فروردین را عزای عمومی اعلام نمود، دانشجویان دانشگاه مشهد نیز مردم را به شرکت در گردهم آیی آن روز در میدان دقیقی دعوت کردند. روز نهم فروردین ۶۵ درصد مغازه های شهر تعطیل بود. همان روز تظاهراتی در خیابان های شاهرضا و نادری شکل گرفت که شعارها در حمایت از امام خمینی سر داده شد.

دهم فروردین، تظاهرات مردم مشهد با شکسته شدن تعدادی از شیشه های بانک ها، اتوبوس ها و آموزشگاه پرستاری همراه بود. شهر یکپارچه در تعطیلی بسر می برد. تظاهرات طلبه های مدرسه نواب به مجروح شدن طلبه ای انجامید که با خون او روی دیوار نوشتند: مرده باد شاه و زنده باد حکومت اسلامی.

با شروع سال ۱۳۵۷ کمتر روزی را می توان در مشهد یافت که آفتاب غروب کرده باشد و حادثه ای در محکومیت نظام سلطنتی و پیشبرد نهضت اسلامی رخ نداده باشد. طی دو روز دهم و یازدهم فروردین ۱۲۸ نفر در این شهر دستگیر شدند.

مسجد بناها در هفدهم فروردین شاهد برپایی مراسم یادبود شهدای یزد، جهرم و اهواز بود. شهدای این شهرها در تظاهراتی که برای بزرگداشت چهلمین روز شهیدان تبریز به راه انداخته بودند به دست مأموران مسلح حکومت کشته شده بودند.

تظاهرات روز سی ام فروردین از مسجد ملاهاشم به طرف خانه آیت الله شیرازی با تیراندازی مأموران پایان یافت.

در مراسم چهلم شهدای یزد، جهرم و اهواز، به پاس آن شهیدان مجلس یادبودی در خانه آیت الله شیرازی برگزار شد که شمار شرکت کنندگان که تا کوچه های اطراف کشیده شد، چهار هزار تن گزارش گردید. تظاهرات آن روز نیز با مقابله نیروهای انتظامی پراکنده شد. تظاهرات به صحن امام رضا(ع) نیز کشیده شد و ۳۲ تن دستگیر شدند. شیشه تعدادی از بانک ها نیز شکست.

بیست و سوم اردیبهشت با تصمیم علماء مشهد نمازهای جماعت تا سه روز در اعتراض به حمله مأموران مسلح به خانه های آیات گلپایگانی و شریعتمداری تعطیل شد و در همین روز تظاهراتی در خیابان صفوی رخ داد که دانشجویان نیز در آن شرکت داشتند. پارچه نوشته های آن روز در دست تظاهرکنندگان می گفت: پیروز باد جنبش

مسلمانان ایران؛ اربعین شهدا را گرامی می داریم؛ درود بر آیت الله خمینی؛ ما خواستار حکومت اسلامی هستیم؛ مرگ بر دیکتاتور؛ درود بر شهدای اسلام.

در پانزدهم خرداد تعداد مغازه های تعطیل شده آن قدر بود که اتاق اصناف وارد عمل شود و ۳۸ واحد صنفی را نقره داغ کند؛ به این جرم که چرا از سالگرد قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ حمایت کرده اند.

۲۱ خرداد آقایان واعظ طبسی، هاشمی نژاد، سیدحسین موسوی جهان آبادی و محامی دستگیر شدند. آنان متهم بودند که برای بزرگداشت چهلم شهدای قم و کازرون اعلامیه نوشته و توزیع کرده اند. هر چند دستگیرشدگان زود آزاد شدند، اما همین بگیر و ببند به تحركات دیگر روحانیان منجر گردید. روز ۲۷ خرداد اعلامیه یادشده و نیز اطلاعیه ای که آیات حاج شیخ حسنعلی مروارید، میرزا جواد آقا تهرانی، حاج میرزا علی فلسفی و حاج شیخ ابوالحسن شیرازی صادر کردند موجب شد بیشتر مغازه های اطراف حرم، بازار فرش فروش ها و نیمه از اماکن کسب در دیگر نقاط شهر تعطیل باشد.

سالگرد درگذشت دکتر علی شریعتی از دیگر رخدادهای خردادماه مشهد بود. حدود ششصد نفر از مردم و معاریف در خانه محمدتقی شریعتی گرد آمدند. تظاهراتی هم که منجر به دستگیری ۶ تن شد پس از مراسم یاد شده رخ داد.

درگذشت شیخ احمد کافی و فرزند ده ساله اش در سانحه رانندگی سی ام تیرماه منشأ حوادثی در مشهد گردید. تشییع جنازه او در مشهد تبدیل به تظاهرات شد. ۵۶ نفر از مردم دستگیر، یک پاسبان و یک دختر جوان هم کشته شدند. این حادثه در شهرهای دیگر هم واکنش داشت؛ چرا که شایعه کشته شدن او توسط عوامل حکومت بر سر زبان ها افتاده بود. حضور ده هزار نفری مردم مشهد در اطراف خانه آیت الله شیرازی یکی دیگر از واکنش های اهالی مشهد بود. سوم مرداد در مشهد اعلام عزای عمومی شد. تعطیلی اماکن کسب، درس های حوزه علمیه مشهد و تظاهرات خیابانی در این روز از جمله پی آمدهای بزرگداشت شیخ احمد کافی بود. در پنجم مرداد نیز به مناسبت هفتمین روز وفات کافی مراسمی در خواجه ربیع مشهد برگزار شد که با اجتماع بزرگی از مردم همراه بود. مدرسه علمیه نواب نیز به دلیل نقش طلبه های آن در تشییع جنازه مرحوم کافی بسته شد.

بیست و سوم مرداد گروه هایی از مردم مشهد در همدردی با مردم شهرهای اصفهان و شیراز دست به تظاهرات زدند. (نخستین حکومت نظامی در اصفهان برقرار شده بود. این

نتیجه سلسله حوادثی بود که پس از دستگیری آقای سیدجلال الدین طاهری اصفهانی پیش آمده بود و نه تن به شهادت رسیده بودند. در شیراز هم مأموران مسلح وارد مسجد نو شدند. تظاهرات بعدی مردم دو شهید و ۱۵ زخمی به جا گذاشته بود.

تظاهرات مشهد در روزهای ۲۴ و ۲۵ مرداد گسترده تر بود. دستگیری خانم صدیقه مقدسی شیرازی، همسر سیدحسین موسوی جهان آبادی و دختر شیخ ابوالحسن شیرازی، نیز منشأ تحرکاتی از ناحیه بانوان مشهد در ۲۵ مرداد قرار گرفت. پیشگامی زنان مشهد در تظاهرات علیه حکومت پهلوی زبازد تاریخ معاصر این شهر است. آقای خامنه ای در یادکرد از حرکت انقلابی بانوان مشهد، به یاد می آورد، در یکی از مشاهدات خود از بام ساختمانی، متوجه تظاهرات زنان شد که فریاد می زدند: قسم به سید زنان فاطمه/ ندارم از کشته شدن واهمه. این شعار تأثیر بسزایی در جان او گذاشت.

تلاش روحانیان پیشرو مشهد برای بازگشایی مدرسه نواب به مناسبت چهلمین روز درگذشت مرحوم کافی، در نهم شهریور، به شهادت و مجروح شدن چند تن انجامید؛ حداقل سه شهید و یک مجروح به جا ماند و ۱۵ نفر دستگیر شدند.

استقرار حکومت نظامی در مشهد و یازده شهر دیگر در ۱۷ شهریور از سیر حوادث نکاست. در نخستین روز حکومت نظامی شش هزار نفر در میدان دقیقی، تا خیابان جنت و پشت باغ ملی دست به تظاهرات زدند که حداقل دو تن شهید شدند، بیش از ده نفر زخم برداشتند و ۲۱ نفر هم دستگیر شدند.

پس از حادثه خونین ۱۷ شهریور تهران و رخدادهای مشهد اعتصاب و تعطیلی مغازه ها تبدیل به امری عادی و روزمره شد. حوادث چنان پیاپی هم چیده می شدند که بازگشت آیت الله سیدحسن قمی پس از ۱۲ سال تبعید به مشهد، رخدادی هم تراز دیگر رویدادها جلوه کرد. مردم بی اعتنا به حکومت نظامی برای ملاقات با آقای قمی به خانه او می رفتند. حرم امام رضا(ع) نیز محلی دائمی برای ابراز تنفر مردم نسبت به حکومت پهلوی بود. مشهد، چهره ای دیگر یافته بود. گوش ها، شنوای صدایی بود که اینک روشن و آشکار از روستایی در حومه پاریس به ایران می رسید.

کلنگ بی دسته

حال و روز سازمان امنیت در پاییز سال ۱۳۵۷ش با آن چه پیش از آن سراغ داریم، بسیار

متفاوت بود. خیزشهای عمومی قدرت مقابله را از این سازمان بدنام گرفته بود. شیخان، رئیس ساواک خراسان، آموزشی برای رویارویی با حرکت همگانی مردم ندیده بود. و در واقع، چنین نسخه ای برای آن فضای پرهیجان و ملتهب وجود نداشت. او پیش از این همه راهها را برای خاموش کردن شعله مبارزه رفته بود. آیا اینک می توانست به جنگ گدازه سرریز شده نفرت جامعه علیه نظام شاهنشاهی برود؟ دستگیری، زندان، شکنجه، تبعید، نفاق افکنی، شایعه سازی، چاره ساز نبودند. او از حکومت نظامی بزرگتر نبود، که اینک بود و نبودش یکسان می نمود. اما شیخان باید به وظیفه خودش عمل می کرد؛ حتی اگر پیمودن راهی طی شده باشد. بیست وهفتم آبان شورای تأمین استان را تشکیل داد و به اتفاق اعضاء تصمیم گرفتند هشت تن از روحانیان مشهد توسط فرماندار نظامی دستگیر و به تهران اعزام شوند: سیدعلی خامنه ای، عباس واعظ طبسی، سیدعبدالکریم هاشمی نژاد، شیخ علی تهرانی، سیدحسین موسوی جهان آبادی، حسین آزادصفایی، مجتبی شمس، شیخ عرب. این تصمیم قدرت برخاستن از روی کاغذ را پیدا نکرد.

گزارش های رسیده به ساواک نشان می داد که آقای خامنه ای در چهارم آبان، روز تولد محمدرضا پهلوی، برای کسبه، طلاب، دانش آموزان، دانشجویان و زنهایی که با چادر مشکی در خانه آقای سیدحسن قمی گرد آمده، از پشت بام خانه تا کوچه های اطراف را پر کرده بودند سخن رانده بود. تظاهرات مردم پس از این اجتماع با شعار «امروز روز تولد معاویه است» همراه شده بود. پرچم های سیاه به نشان این روز در برخی اماکن برافراشته شده بود.

آقای خامنه ای پنجم آبان برای راهپیمایانی که از منزل آیت الله شیرازی به حرکت درآمده، در صحن عتیق حرم امام رضا(ع) اجتماع کرده بودند، سخن گفته بود؛ از بازگشت امام خمینی به ایران، آزادی زندانیان سیاسی، تنبیه مسببین کشتارهای اخیر و شکنجه گران زندانیان سیاسی. مردم پس از خروج از صحن عتیق فریاد زده بودند: مرگ بر شاه و درود بر خمینی. شهر تا ساعت ۹ شب شاهد فریاد مردم تظاهرکننده بود.^(۱)

دستگاه امنیتی می دانست در کنار برنامه ریزی های محلی، آقای خامنه ای، هماهنگ کننده اقدامات تهران با مشهد است. اگر بنا بود حرکتی ملی برای نشان دادن اعتراض به دستگاه

ص: ۶۲۰

۱- اسناد ساواک، از ۵ به ۳۱۲، شم ۲۰۶۲۳/۹، مورخ ۱۴/۸/۵۷.

حکومتی به اجرا گذاشته شود، موضوع را از تهران به اطلاع آقای خامنه ای می رساندند. در آن روزها می توان او را واسط برنامه های مرکز و واضح تحرکات مشهد دانست.

شاید بتوان گردهم آیی ۳۰ هزار تن از اهالی مشهد را در شانزدهم آبان ۱۳۵۷ در ورزشگاه سعدآباد، نقطه پایان اقتدار حکومت سلطنتی در این شهر تلقی کرد. آقای خامنه ای یکی از سخنرانان این اجتماع پرشور بود. از نتایج فرعی این حرکت، تغییر نام ورزشگاه به تختی بود. اتحاد، همبستگی، آزادی و حکومت اسلامی درخواست هایی بود که از ناحیه مردم و سخنرانان طرح گردیده بود.^(۱)

و نیز سازمان امنیت مشهد می دانست که امام خمینی در پاریس مشتاق دیدار آقای خامنه ای است. آیت الله صدوقی از قول سیداحمد خمینی به آقای خامنه ای گفته بود که «آقای خمینی دلش می خواهد شما [= صدوقی] و آقای خامنه ای را ملاقات کند.»^(۲) آقای صدوقی ۲۳ آبان به سوی پاریس پرواز کرده بود و آقای خامنه ای به واسطه نداشتن گذرنامه نتوانسته بود او را همراهی کند، اما این موجب نشد که او اقبال خود را برای دیدار امام خمینی نیاماید.

هر چند شورای تأمین استان حکم به دستگیری هشت روحانی یادشده داد، اما در همان نشست اظهاراتی ردوبدل شد که نشان از تزلزل اوضاع داشت. در آنجا گفته شد که این افراد می دانند که دستگیر نخواهند شد و اگر هم بازداشت شوند، فوراً آزاد می شوند. در واقع همه می دانستند که ابزارهای امنیتی و انتظامی تبدیل به کلنگی بی دسته شده و کاربرد ندارد. «در شورای تأمین استان که این موضوع مطرح شد آقای استاندار و بقیه اعضاء اظهار داشتند که تکلیف ما در مقابله با این اشخاص روشن نیست. ما می دانیم که این افراد مشغول فعالیت هستند و اگر آنها را دستگیر کنیم، فوراً دستور آزادی آنان از مرکز صادر می شود.»^(۳)

تلاش شیخان نتیجه ای نداد. از تهران به او گفتند که «دستگیری نامبردگان به بعد موکول» شود. و نیز نوشتند که «فعلاً محلی برای اسکان دستگیرشدگان نداریم.»^(۴) البته

ص: ۶۲۱

۱- همان، از ۹ ه ۱ به ۳۱۲، شم ۲۰۶۷۰/۹ ه ۱، مورخ ۱۷/۸/۵۷.

۲- همان، بولتن تک برگگی با عنوان «مذاکرات احمد خمینی با شیخ محمد صدوقی»، بی شم، بی تا.

۳- همان، از ۹ ه ۱ به ۳۱۲، شم ۲۱۰۷۴/۵ ه ۱، مورخ ۹/۹/۵۷.

۴- همان، از ۹ ه ۱ به ۳۱۲، شم ۲۰۸۵۷/۵ ه ۱، مورخ ۲۷/۸/۵۷.

تیمسار طباطبایی مدیرکل جدید اداره سوم و جانشین پرویز ثابتی، موضوع را تکذیب کرد و به ساواک مشهد یادآور شد که در مرکز کسی دستور آزادی دستگیرشدگان را نمی دهد. «این فکر ناصحیح چطور شده در آنها رسوخ نموده است؟»^(۱)

طباطبایی درست می گفت، اما حقیقت آن بود که دستگیری و بندوبست دیگر خاصیتی نداشت و همه ترس های پیشین، نه در دلها، که روی زمین ریخته شده بود.

تأسیس سازمان جهادی

احتمالاً آبان ماه بود که آقای خامنه ای برای شرکت در جلسه های تدوین منشور اسلامی و این بار جهت اتخاذ تصمیمات تازه، متناسب با شرایط روز، به تهران آمد. پیشنهاد او تأسیس یک سازمان جهادی بود؛ جهاد نه به معنی حرکت مسلحانه، بلکه به عهده گیری رهبری جنبش، تا پای جان. او گفت این سازمان از گروهی ۲۰ نفره تشکیل خواهد شد و مسئولیت ها را بین خود تقسیم خواهند کرد. احتمال این که اعضاء این سازمان در معرض دستگیری، زندان و شهادت باشند وجود دارد. از این رو ۲۰ نفر به دو گروه ده نفری تقسیم می شوند، که اگر گروه اول ضربه خورد، دومی جای او را بگیرد، «من خود را در گروه اول داوطلب کردم و پیشنهاد دادم آقای بهشتی در گروه دوم باشد.»

همه چیز مهیای اجرای طرح بود که اعلامیه امام در آستانه ماه محرم صادر شد. امام در همان جمله اول سقفی برای ادامه مبارزه تعیین کرد که بسیار بالاتر از سقف گروه ۲۰ نفره بود. «با حلول ماه محرم، ماه حماسه و شجاعت و فداکاری آغاز شد؛ ماهی که خون بر شمشیر پیروز شد.»

طرح نظریه پیروزی خون بر شمشیر که حقیقتی نشسته بر تارک تاریخ تشیع بود، دیگر مجالی برای شروع طرح یادشده باقی نگذاشت. «ما می خواستیم اعلان سازمانی جهادی متشکل از ۲۰ نفر کنیم که یکبارہ امام یک ملت شهادت طلب را در برابر طاغوت به حرکت در آورد.»

با شرایط تازه ای که پیش آمده بود، به آقای خامنه ای پیشنهاد کردند به مشهد بازگردند تا گردونه مبارزه در آن شهر به درستی بچرخد. دهه اول محرم، روزهای

ص: ۶۲۲

۱- همان، تلگرام رمز ۳۱۲ به ساواک مشهد، شم ۱۰۱۵۵/۳۱۲، مورخ ۱۱/۹/۵۷.

محرم ۱۳۹۹ (۱۳۵۷ش)

راهی مشهد شد. قرار بود پس از دهه نخست ماه محرم بار دیگر به تهران برگردد. در مشهد همه برنامه ها و اندیشه هایی که می خواست عملی کند با آقای واعظ طبسی در میان گذاشت. مشورت هایی نیز با آقای هاشمی نژاد و دیگران کرد. شاید بتوان برخی از برنامه های کلی ماه محرم را که سازمان امنیت نیز از آنها باخبر بود و در گزارشی به مرکز اطلاع داد چنین بیان کرد: «۱. تعداد زیادی از وعاظ و طلبه های مخالف را با جزوه های خمینی و اعلامیه های مضره به شهرستان ها و روستاهای خراسان برای وعظ اعزام کرده اند.

۲. به کلیه اشخاصی که قصد تشکیل مجالس عزاداری دارند ابلاغ نموده اند برای تشکیل مجالس خود به فرمانداری نظامی و شهربانی مراجعه نمایند.

۳. به رؤسای هیأت های مذهبی مراجعه و اظهار داشته اند بدون مراجعه به مقامات انتظامی مجالس عزاداری تشکیل دهند و دسته های خود را در خیابان ها حرکت و چنانچه به کمک مالی احتیاج دارند، آنان خواهند پرداخت و وعاظ مجالس آنها را نیز تعیین می کنند.»^(۱)

گفت و گو با آیت الله صدوقی

شنبه یازدهم آذر/ اول محرم بود که تلفنی با آیت الله صدوقی تماس گرفت. بعد از پایان تبعید و آمدن به مشهد مکالمات و مکاتبات او با آقای صدوقی ادامه یافته بود. گفت که سه شنبه، چهاردهم آذر، روز همبستگی با کارگران و کارکنان صنعت نفت است؛ قرار است تعطیل عمومی اعلام شود؛ این اقدام روحیه اعتصاب کنندگان را تقویت می کند. خبر داد که قرار است اعلامیه هایی نیز نوشته و توزیع شود. «جناب عالی هم اعلامیه صادر کنید و در آن حمایت از کارگران شرکت نفت تأکید گردد، ولی اسم بقیه کارمندان [اعتصابی] نیز برده شود، مثل هواپیمایی ملی، بانک مرکزی و غیره. همچنین در این اعلامیه، معلمین نیز تقدیر شوند.» آقای خامنه ای از موقعیت فرهنگیان یزد پرسید، و آقای

ص: ۶۲۳

صدوقی خبر داد که منظم [همگام با نهضت] است. در ادامه مکالمه، آقای خامنه ای تأسیس کانون معلمان در اصفهان (۱) را الگوی مناسبی برای دیگر شهرها خواند و گفت که آقای علی اکبر پرورش می تواند توضیحات لازم را در این مورد بدهد. «برای ادامه کارهایی که داریم وجود این کانون ها ضروری است.» (۲)

روز چهاردهم آذر در مشهد، همچون دیگر شهرها، راه پیمایی بزرگی برپا شد. هر چند آقایان قمی و شیرازی از تعطیل عمومی حمایت نکردند، اما آقای واعظ طبسی در برابر شرکت ملی نفت ایران برای تظاهرکنندگان سخن راند. آن روز مردم مجسمه شاه را پایین کشیده، قطعه قطعه کردند. حداقل ۶۰ هزار نفر در این راه پیمایی حضور داشتند. (۳)

مدرسه نواب: کانون تظاهرات

پیش از رسیدن ماه محرم (۱۱ آذر ۱۳۵۷) آقای خامنه ای همراه آقای هاشمی نژاد برای هماهنگی بیشتر به شهرهای قوچان، شیروان و بجنورد رفته بود و برنامه های این ماه را برای روحانیان آن شهرها توضیح داده بود. تحرکات او در بیرون از مشهد با آمدن ماه محرم نیز ادامه یافت و در هفدهم آذر/ هفتم محرم همراه آقایان واعظ طبسی، سید کاظم مرعشی و پسران سیدعبدالله شیرازی راهی فریمان شد. تظاهرات ۲۰ هزار نفری آن روز فریمان در حالی برگزار شد که اینان پیشاپیش جمعیت حرکت می کردند. (۴) مجسمه محمدرضا پهلوی نیز توسط مردم از طاق نصرت شهر پایین کشیده شد و عکس امام را جای آن نصب کردند. (۵) مجسمه رضاشاه هم در حال سقوط بود که مأموران نگذاشتند. با این حال او مقر اصلی فعالیت های آشکار خود را در دهه اول محرم مدرسه علمیه نواب قرار داده بود. «از جمله برنامه هایم برپایی مجلس عزای حسینی در مدرسه علمیه

ص: ۶۲۴

۱- جامعه معلمان اصفهان یکی از تشکل های کارآمد و پیش رو این شهر در نیمه دوم ۱۳۵۷ش بود. این جامعه توانست با بسیج آموزگاران، دانش آموزان و دیگر اقشار شهر اصفهان نظامت، نظارت، توزیع کالا- و مواد سوختی و حتی برخی از اعتصاب ها را راهبری کند.

۲- یاران امام به روایت اسناد ساواک - شهید آیت الله حاج شیخ محمد صدوقی، ج ۲، تهران، دفتر ادبیات انقلاب اسلامی حوزه هنری، ۱۳۷۷ش، ص ۴۶۶.

۳- انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک، کتاب هجدهم، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۴ش، صص ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۶۶ و ۳۶۷.

۴- اسناد ساواک، تلگرام ۹ ه به ۳۱۲، شم ۲۱۲۸۰/ه ۱، مورخ ۱۷/۹/۵۷].

۵- همان، بولتن تک برگگی با عنوان «انجام تظاهرات اخلاک‌گرا نه عده ای از اهالی شهر مشهد مقدس در بخش فریمان».

بود. این مدرسه جایگاه مهمی داشت. برگزاری چنین مجالسی [با آن برنامه ها] در مدرسه نواب بی سابقه بود.»

خبر مراسم مدرسه، مردم را به این مرکز علمی کشاند. صحن مدرسه پر می شد از جوانان. هر شب سخنرانی می کرد، شعر خوانده می شد و اخبار سراسر ایران به اطلاع حاضران می رسید. «من هر شب سخنرانی داشتم، هر چند کوتاه. جالب است که نوارهای این مجالس در میان آن حوادث بزرگ، سالم مانده است... راهپیمایی ها هر روز از اطراف مدرسه نواب و مسجد کرامت شروع می شد. در این مسجد هم مراسمی منعقد می شد. [در تظاهرات] هر پارچه نوشته ای را دو نفر در دست می گرفتند و پشت آن انبوهی از مردم... [حرکت می کرد]. در پایان راه پیمایی ها من، آقای طبسی و آقای هاشمی نژاد سخنرانی می کردیم؛ و گاهی یکی یا دو نفر از ما سه نفر. سخن هایی که بر زبانم جاری می شد، خودم را مبهوت می کرد. [انگار] هر چیزی از اراده ما خارج است... به یاد دارم به وقت سخنرانی دستهایم را برای مدت طولانی از هم باز نگه می داشتم، در حالی که در سخنرانی های عادی چنین عادت نداشتم.»

چاره ای برای سربازان فراری

یکی از مشغله های آقای خامنه ای در مسجد کرامت رسیدگی به سربازان فراری بود. آنان باید پنهان می شدند، لباس و ظاهرشان را تغییر می دادند تا شناسایی نشوند. فرار سربازان از پادگان ها و یگان های نظامی پس از پیامی که امام خمینی در یازدهم آذر دادند، فزونی گرفت: «من از سربازان سراسر کشور خواستارم که از سربازخانه ها فرار کنند. این وظیفه ای است شرعی که در خدمت ستم کار نباید بود.»^(۱) رتق و فتق این گروه متواری کار ساده ای نبود. آقای خامنه ای به این تصمیم رسید که طرح دیگری دراندازد. و روزی در صحن مسجد گوهرشاد در میان سخنان خود، از جوانان شهدی خواست سرهای خود را بتراشند تا دژبان ها نتوانند به راحتی سربازان فراری را شناسایی کنند. «کما این که مأمورین دژبان چند نفر را که پسرهای تجار بازار بودند، اشتباهاً به جای سربازان فراری دستگیر و آزاد کردند.» خبر این ابتکار به تهران رسید و آقای بهشتی آن را پسندید و گفت: «این موضوع را در جاهای دیگر اشاعه خواهیم داد.»^(۲)

ص: ۶۲۵

۱- صحیفه امام، ج ۵، ص ۱۵۳.

۲- اسناد ساواک، از ۱۲۰۲۰ به ۳۰۲، شم ۲۰/۱۰/۲۸۰۱۰، ۱۲۰۲۹/۹/۵۷.

راهپیمایی ها تا روز تاسوعا ادامه داشت. در این روز حوادث گوناگونی در مشهد رخ داد که بعضاً تازگی داشت. از آن جمله بود سقوط پیایی مجسمه های رضا و محمدرضا پهلوی و خوانده شدن خطبه شب عاشورا به نام امام خمینی. ساعت سه بعد از ظهر تاسوعا بود که شماری از مردم عکس های شاه را از صحن پهلوی پایین کشیده، پاره کردند. دقایقی بعد کاشی ها و ستون های یادبود حرم از اسم شخص اول زدوده شد. ساعت ۵:۳۰ بعد از ظهر مجسمه رضا پهلوی از میدان شاه پایین کشیده شد. این رویداد در میدان تقی آباد و بیمارستان شاهرضا هم رخ داد.

و اما خطبه شب عاشورا. صبح تاسوعا بود که «پیش از راهپیمایی چیزی به ذهنم رسید که آن را برای برخی برادرانم گفتم و خواستم اگر موافق هستید خبرش را پوشیده بدارید تا زمان آن برسد.»

خطبه خوانی، یکی از مراسم جاری در صحن امام رضا(ع) است که برای هر درگذشته ای خوانده می شود که متناسب با شخصیت متوفی تفاوت می کند. مردم در گوشه ای از حرم جمع می شوند، خطیب بالای منبر می رود و خطبه ای به عربی می خواند، پس از ذکر خیری از درگذشته، برای او دعا می کند و از مردم نیز درخواست فاتحه برای روح او می نماید. چنین خطبه ای در شب عاشورا به یاد امام حسین(ع) نیز خوانده می شود؛ در شب آخر ماه صفر نیز برای امام رضا(ع). این دو خطبه جنبه رسمی دارد و با تشریفات انجام می شود؛ از جمله تهیه دعوت نامه، حضور افرادی خاص، آن هم پشت درهای بسته حرم. در آن زمان در این مراسم از محمدرضا پهلوی یاد می کردند و بعد خطبه ای با نثر موزون به نام امام حسین یا امام رضا علیهماالسلام قرائت می شد. «فکر کردم که چنین خطبه رسمی آن هم با یادکرد شاه، متناسب جو انقلابی مشهد نیست. باید زمام امور را به دست بگیرم و موضوع باید پنهان می ماند، زیرا اگر آشکار می شد، درهای حرم را روی ما می بستند.»

موضوع تا ظهر، پایان راهپیمایی روز تاسوعا، مکتوم ماند. آقای واعظ طبسی که قطع نامه ۱۷ ماده ای روز تاسوعا را خواند، قطع نامه ای که در همه راهپیمایی های روز تاسوعا در شهرهای بزرگ و کوچک خوانده شد، خطاب به جمعیت گفت که مردم به طرف حرم بروید. «قرار است امشب خطبه به نام [امام] خمینی خوانده شود. قرار است

امشب [آقای] سیدعلی خامنه ای به نام [امام] خمینی خطبه بخواند.» (۱)

استاندار خراسان طبق سنت سالهای گذشته برای چنین شبی برنامه داشت و از رؤسای ادارات و سازمان ها و افراد موردنظر استانداری دعوت کرده بود که در این مراسم شرکت کنند. (۲)

جمعیت راهی حرم شد و ساعتی از اعلام خبر نگذشته بود که داخل حرم لبریز از راهپیمایان پیش از ظهر گردید. همه چیز آماده بود، جز بلندگو. نمی دانستند چطور باید آن را به کار اندازند.

محمد خجسته، برادرزن آقای خامنه ای، پیش افتاد و با کمک یکی از خادمان حرم که کارمند جزء بود، بلندگوها را آماده پخش کرد. «محمد آقا پیش من آمد و گفت همه چیز بر وفق مراد است... رفتم به سوی حرم. دیدم پر است از زائران منتظر خطبه. به طرف اتاقی که مشرف به صحن بود رفتم. از آنجا مردم را می دیدم ولی آنان نمی توانستند مرا ببینند. محمد، پسر مصطفی و عده ای دیگر همراهم بودند.»

یکی از حاضران آن اتاق از پشت بلندگو اعلام کرد که خطبه شب عاشورا توسط دانشمند ارجمند، حضرت حجت الاسلام خامنه ای خوانده می شود. صدا در میان همه مردم گم شد. «دانستم که تسلط بر این همه مهمه بسیار مشکل خواهد بود. آن روزها صدایی قوی و بلند داشتم. خداوند این نعمت را به من داده بود که بدون بلندگو صدایم را تا دورها می رساندم.»

پیش از این یک بار در مسجد امام حسن، هنگام سخنرانی او، وقتی جریان برق قطع شده بود و حدود پنج هزار نفر شرکت کننده در محوطه ای بدون سقف، آن هم در ماه مبارک رمضان منتظر شنیدن بقیه سخن او شده بودند، از حاضران خواسته بود سر جای خود بنشینند. احتمال داده بود عوامل شهربانی یا ساواک خللی در برق رسانی ایجاد کرده باشند. به میان جمعیت رفته و ایستاده بود. بدون بلندگو و با دهان روزه، سخنانش را پایان داده بود و همه شنیده بودند. نه این جا مسجد امام حسن بود و نه این تظاهرکنندگان روز تاسوعا شباهتی به آن جمعیت داشت. «توکل کردم به خدا. متوسل شدم به امام رضا(ع). با صدای بلند و کشیده خطبه را شروع کردم. خطبه را مو به مو حفظ نکرده بودم. اما سخنم را با

ص: ۶۲۷

۱- همان، نامه ساواک خراسان به فرمانداری نظامی مشهد، شم ۲۱۳۱۴/۹ ه ۱، مورخ ۱۹/۹/۵۷.

۲- همان، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۲۱۳۰۶/۹ ه ۱، مورخ ۱۹/۹/۵۷.

جمله های عربی مسجع که حمد [خداوند] و درود بر پیامبر و خاندانش بود آغاز کردم. همه مردم همچنان ادامه داشت، اما به تدریج آرامش و سکوت بر سر آن جمعیت خیمه زد.»

وقتی اوضاع را مساعد دید، امام رضا(ع) را به زبان فارسی خطاب قرار داد و گفت: «یا ابن رسول الله! از شما معذرت می خواهم که طاغوتیان هر ساله مراسم امشب را در کنار تو برپا می کردند، در حالی که نه به تو ایمان داشتند و نه به جد تو حسین. ما خراسانی ها فقط نظاره گر کار آنها بودیم. نه چاره ای داشتیم و نه توانی. ساکت بودیم.»

سپس روی سخن را به فرماندار نظامی مشهد و استاندار کرد و گفت: «من نکته ای را از تاریخ انقلاب فرانسه به شما یادآوری می کنم. حاکمان فرانسه در آن زمان انتظار سقوط حکومت شان را نداشتند. بیست روز پیش از پیروزی انقلاب فرانسه، خیرخواهان، حاکمان را به تسلیم در برابر اراده ملت فراخواندند، اما آنان بر لجاجت و تکبر خود پافشاری کردند. انقلاب برخلاف میل حاکمان پیروز شد. اینک یکی دو ماه بیشتر به پیروزی [ما] نمانده است. من شما را نصیحت می کنم و می گویم که با مردم به نیکی رفتار کنید.»

سخنرانی آقای خامنه ای یک ساعت به درازا کشید. همه را ضبط کرده، تحویل مقامات امنیتی دادند. اظهارات او در ارتقاء روحیه مردم و از دیگر سو، تضعیف موقعیت فرمانده نظامی و دیگر مسئولان تأثیر چشمگیری داشت. آنان خود را آماده شرکت در مراسم خطبه خوانی کرده بودند، اما اینک پس از لغو برنامه، در حال شنیدن پیش بینی یک روحانی مبارز بودند که می گفت: سقوط خواهید کرد. آن شب «عده زیادی به وسیله تلفن و حضوری به همدیگر تبریک» گفتند. (۱)

روز عاشورا همتای تاسوعا بود. خیابان ها چنان از جمعیت موج می زد که با اصطلاح «میلیونی» از آن یاد می کردند. هر چند این رقم می توانست برای شهر مشهد اغراق آمیز باشد، اما اگر چنان جمعیتی می داشت، حضورش در آن شرایط نه یک احتمال، بلکه امری حتمی بود. ساواک خراسان گردانندگان راهپیمایی بزرگ عاشورای مشهد را آقایان سیدعلی خامنه ای، سید کاظم مرعشی، شیخ ابوالحسن شیرازی، شیخ مجتبی شمس، شیخ علی تهرانی، موسوی خراسانی، عبدالکریم هاشمی نژاد، عباس واعظ طبسی، شیخ حسین صفایی و دکتر محمود روحانی یاد کرد که در پایان، قطع نامه

ص: ۶۲۸

دهه اول محرم به پایان رسید. طبق قرار با دوستان مبارز مقیم پایتخت باید به تهران می رفت، اما نشد. تحرک مردم، فراوانی حوادث، راهپیمایی های پیاپی و تراکم کارها و ادارش کرد بماند و با هم آوایان خراسانی، نهضت را پیش برد.

بیمارستان امام رضا

بیست و سوم آذر/ سیزدهم محرم در خانه آقای قمی مراسم عزاداری امام حسین(ع) برپا بود و آقای خامنه ای در آن شرکت داشت. نشسته بود که فردی در گوشی خبر محاصره جوانان توسط مأموران نظامی را داد. گفت که در موقعیت خطرناکی هستند. بهت زده شد و همراه او بیرون آمد و از جزئیات خبر پرسید. شنید که شماری از دانشجویان دانشکده پزشکی در بیمارستان شاه رضا به دلیل همراهی با مردم انقلابی در محاصره نظامیان هستند و دستور بازداشت آنها داده شده است. تیراندازی هوایی برای ریختن ترس در دل دانشجویان ادامه دارد. دانشجویان آن فرد را فرستاده بودند تا خبر را به آقای خامنه ای برساند. کمک می خواستند.

ابتدا با آقای واعظ طبسی مشورت کرد. بنا شد دیگر روحانیان مؤثر را برای چاره جویی خبر کنند. با میرزا جواد تهرانی، شیخ ابوالحسن شیرازی، سید کاظم مرعشی، شیخ حسنعلی مروارید و دیگران به گفت و گو نشستند. خبرهای ناگوار همچنان می رسید و خطر، جان دانشجویان را تهدید می کرد. آخرین خبر این بود که دانشجوها در آستانه قتل عام هستند و اگر علماء خود را برسانند، چه بسا بتوانند به ماجرا پایان دهند. دیگر وقتی برای مشورت بیشتر باقی نماند. «بحث را بریدم و گفتم من و آقای طبسی به بیمارستان می رویم... شما بزرگان چه بیاید و چه نیاید. همه آنان که بعضاً کهنسال هم بودند، راهی شدند.»

از خانه آقای قمی خارج شدند و از کوچه ها و خیابان های فرعی خود را به نزدیکی بیمارستان رساندند. حدود یک ساعت طول کشید. وقتی به خیابان منتهی به بیمارستان رسیدند، گروه چشمگیری از مردم که میان راه به آنان ملحق شده بودند، همراه شان بودند. از

ص: ۶۲۹

آن فاصله سربازان مسلح و انگشت به ماشه دیده می شدند. آقای خامنه ای برای این که تزلزلی در ادامه پیش نیاید، روحانیان را جلو مردم به صف کرد و خود وسط آنها قرار گرفت. آقای هاشمی نژاد کنارش بود. گفت که بی ترس و تردید باید راه بیفتند و گام ها را استوار بردارند. «به ۱۰۰ متری سربازان که رسیدیم سکوت ترسناکی حاکم بود. همچنان پیش می رفتیم. گاهی سرم را بلند می کردم و گاهی به زیر می انداختم. یک بار که سرم را بالا گرفتم به دو متری سربازان رسیده بودیم. دیدم ردیف سربازان شکافت.»

بی اعتنا از صف شکافته سربازان عبور کردند. سربازان تلاش کردند جمعیت پشت سر را پس بزنند. نتوانستند. دانشجویها از پشت میله های بیمارستان شاهد اوضاع خیابان بودند.

داخل بیمارستان شدند. بیمارستان در ۵/۲۸ هکتار و ۵۰۰/۲۸ متر زیربنا، با خیابان کشتی های بلند، بزرگترین مرکز درمانی خراسان بود و در سال ۱۳۵۴ش، در چهلمین سال تأسیس، به دانشگاه فردوسی مشهد واگذار شده بود. یکی از خیابان های بلند را که به میدانی منتهی می شد پشت سر گذاشتند. آن جا بود که صدای شلیک گلوله بلند شد. (۱) عده ای فرار کردند، برخی نشستند و سرشان را دزدیدند. بنا شد به یکی از ساختمان های بیمارستان بروند. آن روز سه بار بیمارستان امام رضا با تهاجم روبه رو شد. دکتر علی شمسایکی از شاهدان آن حوادث می گوید که ساعت ۱۰:۳۰ صبح گروهی که عکس محمدرضا پهلوی را در دست داشتند از در جنوبی وارد بیمارستان شدند و بخش اطفال، داخلی و مهد کودک را مورد تهاجم قرار دادند و شیشه خودروهای ایستاده در آن نزدیکی را خرد کردند. این عده دیروز به بیمارستان ۱۷ شهریور، به دلیل تغییر نام آن از ششم بهمن، حمله کرده بودند. تهاجم این گروه به بخش های دیگر بیمارستان امام رضا با مقاومت پزشکان، دانشجویان پزشکی و پرستاران مواجه شد. وقتی مهاجمان از بیمارستان خارج شدند، شلیک گلوله شروع شد. مجروحین در چهار اتاق عمل مداوا می شدند. دکتر شمسایکی در خاطرات خود حداقل از دو شهید در این حادثه یاد می کند. تیراندازی بار دیگر ساعت سه بعد از ظهر آغاز شد که پس از آن روحانیان تحصن خود را شروع کردند. (۲)

ص: ۶۳۰

۱- «بعد که پوکه گلوله های شلیک شده به دستمان رسید، روشن شد از آن گلوله های ۵۰ میلی متری بودند که برای ساقط کردن هواپیمای متوسط کفایت می کردند این پوکه ها را به خبرنگاران خارجی که در بیمارستان با ما ملاقات می کردند نشان دادیم.»

۲- روزشمار انقلاب اسلامی، ج ۸، صص ۳۹۹ تا ۴۰۱.

«به ذهنم خطور کرد تحصن کنیم. نشستیم و اعلامیه ای نوشتیم. نوشتیم که روحانیان امضاءکننده تا تغییر فرمانده نظامی استان در بیمارستان متحصن خواهند بود.»

برخی از علماء امضا کردند و برخی تردید به خرج دادند؛ مثل گذشته. در بخشی از اطلاعیه چنین نوشته شده بود: «روز پنج شنبه، سیزدهم محرم یورش جنایت کارانه مأموران و مزدوران در محوطه بیمارستان شاهرضا به شکلی فجیع و شرم انگیز انجام یافت. مزدوران درب ورودی بیمارستان را شکستند و به اتومبیل های داخل بیمارستان خسارت وارد آوردند و در آن هنگام ابتدا با پرتاب سنگ، سپس با شلیک گلوله و رگبار به داخل بیمارستان و حتی داخل بخش های اطفال و داخلی حمله کردند. یک کودک از بیمارستان، چهار نفر از پزشکان و عابران مجروح گردیدند که هم اکنون در بخش جراحی بستری می باشند...»^(۱)

تحصن شروع شد و طولی نکشید که تبدیل به خبر یکِ حوادث نهضت شد. در مشهد همه نگاه ها به بیمارستان و اخبار آن بود؛ بیشتر از آن؛ خبر تحصن که پیچید، گروه های زیادی از مردم به بیمارستان آمدند و در داخل و اطراف آن اجتماع کردند. می خواستند به تحصن کنندگان ملحق شوند. وابسته بودن بیمارستان به دانشگاه موجب شد که دانشگاهیان نخستین گروهی باشند که با انتشار بیانیه ای ملحق شدن خود را به متحصنان اعلام کنند. خیلی زود بخش زیادی از بیمارستان مملو از گروه های مختلف شد. اعلامیه آقای سیدعبدالله شیرازی؛ گردهم آیی اعتراض آمیز اعضای سازمان نظام پزشکی مشهد؛ اعتصاب جامعه پزشکان مشهد؛ اطلاعیه شورای دانشگاه فردوسی؛ اعلامیه آقای سیدحسن قمی؛ اعتصاب کارکنان دانشگاه فردوسی؛ همبستگی مجمع عمومی سازمان ملی پزشکان ایران؛ همبستگی جامعه پزشکان شهرهای مختلف، عذرخواهی نخست وزیر از پزشکان مشهد؛ و در نهایت عزل سرتیپ عبدالرحیم جعفری، فرماندار نظامی مشهد که خواسته تحصن کنندگان بود، بخشی از پیامدهای تحصن در بیمارستان به شمار می رفت. شاید روزی نبود که از نقاط مختلف مشهد راهپیمایی به سوی بیمارستان نشود.

متحصنین بیانیه های پی در پی صادر می کردند. نویسنده آنها آقای خامنه ای بود. او سه نفر رابط برای تکثیر آنها داشت. فاصله پایان نگارش اعلامیه تا تکثیر و توزیع آن چند ساعتی بیشتر طول نمی کشید. «دستگاه های کپی متعددی در جاهای سزی نگهداری می شد و

ص: ۶۳۱

هر کدام مسئولی داشت. اعلامیه آقایان سیدعبدالله شیرازی و سیدحسن قمی و یا دانشگاهیان و مدرسان توسط همین گروه کوچک سه نفره منتشر می شد. بین اینها پسر کم سن و سال، ریز نقش و تیزهوشی بود که به او چُغَک می گفتیم. به خراسانی یعنی گنجشک؛ کوچک و چابک. یادم می آید هشت سال پس از این حادثه برای بازدید یگان های ارتش به بندرعباس رفتم. گروهی از طلبه های علوم دینی، هیأتی از قضات و مسئولان تبلیغی نیز حضور داشتند. در میان آنان جوان بلندقد معمومی را دیدم که نگاه خاصی به من داشت. وقتی پرسیدم: کیستی؟ گفت: چغک!»

بیست و ششم آذر، بیمارستان به محاصره نظامیان درآمد و ارتباط متحصنان با بیرون قطع شد. بیست و هفتم آذر جنازه شهید محمد منفرد یکی از شهدای بیمارستان امام رضا تا بهشت رضا تشییع شد.^(۱) بنابر آن چه که ساواک گزارش کرد یکصد و چهل هزار نفر در این تشییع جنازه شرکت کردند. در همین حال مجلس شورای ملی که هیأتی را برای رسیدگی به این حادثه و عذرخواهی از اهالی مشهد به مشهد فرستاده بود، در بیست و هفتم آذر وارد این شهر شد. ابتدا تقاضا کرد با آقای قمی ملاقات کند. پذیرفته نشد. سپس «در پاسخ درخواست هیأت اعزامی مبنی بر ملاقات با پزشکان شاهرضا، پزشکان با وضع زننده ای آنها را از بیمارستان بیرون کرده، اظهار می نمایند ما کاری نداریم جز رفتن ۶۶ [= شاه] از کشور.» در نهایت گروهی برای گفت و گو با هیأت اعزامی آماده شد و پس از ارائه گزارش، فریاد مرگ بر شاه سر داد. وقتی هیأت اعزامی در پایان نشست عذرخواهی کرد، پذیرفته نشد.^(۲)

بیمارستان فقط شاهد تحصن نبود. نماز جماعت، سخنرانی های پیاپی روزانه، اجتماعات کوچک و بزرگ، دیدار با روزنامه نگاران داخلی و خارجی، ورود هیأت هایی از دیگر شهرها برای اعلام همبستگی، برخی از مراسم و فعالیت های آن روزها بود. تحصن مشهد به گوش امام خمینی نیز رسید و در سخنرانی ۲۵ آذر خود از آن یاد کرد و گفت: «اگر آقایان مشهد

ص: ۶۳۲

۱- محمد منفرد (۱۳۵۷ش-۱۳۳۳ش) در خانواده ای کشاورز در روستای تبادکان به دنیا آمد. موقعیت معیشتی او که با از دست دادن پدر مساعد نبود، موجب شد که تحصیلات خود را با کار ادامه دهد. در سال های اوج گیری انقلاب اسلامی در صف مبارزان مشهد قرار گرفت. روز ۲۳ آذر ۱۳۵۷ هنگام یاری رسانی به بیماران و کارکنان بیمارستان امام رضا، هدف شلیک مأموران حکومتی قرار گرفت و زخم برداشت. تلاش پزشکان برای مداوای او کارگر نیفتاد و دو روز بعد به شهادت رسید. محمد منفرد متأهل بود و در زمان شهادت فرزندی یک ساله داشت.

۲- اسناد ساواک، تلگرام ساواک مشهد به ۳۱۲، شم ۲۱۵۸۵/۱، مورخ ۲۷/۹/۵۷.

یا سایر جاها اعتصاب کردند و رفتند آن جا نشستند و گفتند تا این بساط از بین نرود ما از این جا پا نمی شویم، این حرف غیرمنطقی است؟» سمت و سوی سخن امام با مدعای جیمی کارتر، رئیس جمهور آمریکا درباره حقوق بشر بود. «شما حرف تان این است که این همه کشتار که می شود صحبت نکنید... اگر الآن که در مشهد و در سایر جاها اعتصاب کردند و ... در یکی از بیمارستان ها تحصن کردند... خوب این قوای شماست [که می کشد] ... می گوید که نخیر، شما بروید همه سر جای خودتان بنشینید و تماشا کنید؟»^(۱)

پس از این اظهارات، امام در پیامی که روز ششم دی به ملت ایران داد و در آن شش توصیه کرد، در بند اول پس از تشکر از اهالی خراسان، علما و پزشکان و دیگر گروه های این استان نوشت که «پشتیبانی خود را از این اعتصاب شریف اعلام می نمایم و اعمال وحشیانه دولت نظامی غیرقانونی و حکومت نظامی غاصب را محکوم می نمایم.»^(۲)

توطئه رویارویی مردم با نظامیان

آقای خامنه ای تمام آن سیزده روز تحصن را در بیمارستان بسر برد، مگر یک بار، که برای نجات جان یک نظامی، بیمارستان را ترک کرد. «من وقتی رخدادهای انقلاب فرانسه و روسیه را با قتل عام های هولناک آنها مطالعه می کنم، برتری اسلام را در قبولاندن نظم به انقلابیون، آن هم در برابر کسانی که روی شان اسلحه کشیده بودند و از کشتن پروایی نداشتند، می ستایم.»

این موضوع به تأکید چند باره امام خمینی در عدم تعرض به ارتش بازمی گشت. او با وجود وابسته بودن به اجتماع روحانیان که بیشتر عمرشان را در حوزه های درس می گذرانند و نیز حدود چهارده سال دوری از وطن، بسان جامعه شناسی حرفه ای که تمامی لایه ها و طبقات جامعه را مطالعه کرده، می شناسد، موضع گیری می کرد. اگر گفته شود شناخت یک مرجع تقلید از کدام یک از گروه های اجتماعی بیشتر است، باید به ترتیب روحانیان، بازاریان، کارگران، دانشجویان و کارمندان را یاد کرد. نظامیان قطعاً در این رتبه بندی در مراحل آخر قرار می گیرند. حال، دستگاه حکومتی، نظامیان را در برابر مردم قرار داده بود و در نیمه دوم سال ۱۳۵۷ کمتر روزی بود که شهروندی با گلوله آنان زخم بردارد و یا

ص: ۶۳۳

۱- صحیفه امام، ج ۵، صص ۲۵۲ و ۲۵۳.

۲- صحیفه امام، ج ۵، ص ۲۸۴.

جانش را از دست ندهد. انقلاب ایران، با هر زمینه فکری دیگری جز اسلام، مردم و ارتش را رودررو قرار می داد و به جنگی خانگی وامی داشت؛ و هر چند در درازمدت طرف پیروز، جبهه مردم بود، اما خسارتی که در پی این رویارویی به جا می ماند و شکافی که جز با تصفیه کامل ارتش جبران نمی گردید، کشور را تا مدت ها مجروح و ضعیف نگاه می داشت. تحلیل امام خمینی آن بود که بدنه ارتش که با توده های مردم پرداخت یافته، نمی تواند از جامعه جدا باشد؛ از همان بافت است. مدارا با پیکره ارتش و تلاش برای جذب آنان به سمت انقلاب، سیاست اعلام شده امام خمینی بود که بسیاری از مردم از آن تبعیت کردند، اما گاه اتفاق می افتاد که یک نظامی مسلح به دست مردم بیفتد، یا در مواردی کشته شود. «نظام حاکم شدیداً از این موضع مسالمت آمیز و منضبط و به دور از خشونت مردم در برابر نیروهای مسلح عصبانی بود و از این که این موضع، ارتش را به صفوف انقلابیون متمایل کند، می ترسید. پس برای مخدوش کردن این ارتباط به کشتن مرموز ۶-۵ نفر از مأموران پلیس در مشهد روی آوردند و بعد اعلامیه هایی در خانه های ارتشی ها و مأموران شهربانی انداختند که در آن ادعا شده بود خرابکاران [= انقلابیون] اینان را کشته اند و می خواهند همه نظامیان و نیروهای انتظامی را بکشند.»

در یکی از روزهای تحصن به آقای خامنه ای خبر رسید که یکی از افراد شهربانی به دست افراد ناشناسی کشته شده است. او که می دانست در پس این حادثه ممکن است چه وقایع دیگری رخ دهد، برای مهار آن از بیمارستان خارج شد. وقتی به محل موردنظر رسید، با دو جسد از مأموران و یک شهید از اهالی مشهد روبه رو شد که هر سه را با هم دفن کرده بودند. برای رتق و فتق آن حادثه تا پاسی از شب را بیرون از بیمارستان گذرانند. این حادثه در دوم دی ماه، دهمین روز تحصن روی داد.

آن چه در این مورد از لابه لای اسناد به دست آمده، خبری کوتاه است که کشتن دو مأمور شهربانی را به انقلابیون نسبت داده است.

شاید در پاسخ به همین موضوع بود که مأموران نظامی دوم دی ماه به روی مردم آتش گشودند و حداقل هشت تن از اهالی مشهد را به شهادت رساندند. مردم برای تشییع جنازه در برابر بیمارستان امام رضا اجتماع کردند. (۱)

ص: ۶۳۴

روزی از روزهای تحصن، یکی از معلمان مشهد که نزد مردم به کاسه لیبی دستگاه حکومتی، همکاری با سازمان امنیت و جاسوسی علیه مبارزان شهرت داشت، وارد بیمارستان شد. ظاهرش به روحانیان موقر و آراسته می مانست. همین، دست آویزی برای حکومت بود تا از ظاهر بی باطن او بهره مند شود. دستگاه تلاش کرد او را به عنوان یک عالم در مشهد مطرح کند. خودش نیز برای چنین مأموریتی آمادگی گستاخانه ای داشت. به بیمارستان آمد تا شاید در آن سرازیری نظام شاهنشاهی، جای پای میان انقلابیون باز کند. شاید هم برای خبرچینی آمده بود. جوانان حاضر در بیمارستان خیلی زود او را شناختند، دوره اش کردند و فریاد زدند: آخوند ساواکی، اعدام باید گردد. «من در بیمارستان مشغول کار خود بودم که خبر دادند چنین فردی آمده و در محاصره مردم است؛ امکان کشته شدنش می رود. بسیار وحشت کردم و فوراً به آن طرف شتافتم. نباید چنین اتفاقی می افتاد. محمدآقا [خجسته] هم با من بود. جمعیت را کنار زدم و او را همراه راننده اش در خودرو دیدم. هر دو از ترس می لرزیدند. با بلندگوی دستی رفته روی سقف آن خودرو. خدا می داند که چقدر کوشیدم تا مردم ساکت شوند. برای این که گوش ها را متوجه خود کنم، گفتم: آنها که مرا می شناسند، که هیچ، اما کسانی که مرا نمی شناسند، خودم را معرفی می کنم... [حالا مردم داشتند به حرفهایم گوش می دادند.] گفتم: از شما می خواهم که این مرد را رها کنید برود پی کارش. راه مقابل خودرو باز شد. [خودرو راه افتاد] و مردم نیز در پی او شعار می دادند. به آنها گفتم: برگردید، تعقیبش نکنید... تلاش زیادی برای پراکندن آنها نمودم. خودرو به دری بسته و متروک رسید. محمدآقا و دیگران کوشیدند و آن را گشودند. به راننده گفتم: عجله کن. معمم ساواکی برگشت و خم شد از من تشکر کند که گفتم: [= اشاره کردم:] برو... برو...»

رفت و جان به در برد. سالها بعد مشغول ساختن بنای مجلل چند طبقه ای شد تا بهشت کوچکی برای خود بیافریند. در روزی خلوت و بی کارگر، از پله های این ساختمان نیمه ساز بالا می رفت که پایش لغزید و سقوط کرد. مُرد. کسی از این حادثه باخبر نشد. چندی بعد که جسدش را پیدا کردند، به عنوان یک کارگر مجهول الهویه افغانی به پزشک قانونی انتقال دادند. آن جا ماند تا بر حسب اتفاقی خانواده اش او را شناسایی کردند و تحویل گرفتند برای کفن و دفن.

این جا، منش مدبرانه آقای خامنه ای در برخورد با بدخواهان دیروز و فرصت طلبان امروز در یک سو قرار داشت و تبعیت مردم از رهبران دینی در سوی دیگر. اگر او در آن شور مهارناشدنی مردم، اشاره ای به انتقام از آن آخوند بدباطن ظاهر فریب می کرد، روشن است چه سرنوشتی برایش رقم می خورد. و باز اگر مردم حاضر در بیمارستان از خواست آقای خامنه ای تبعیت نمی کردند و گوش به فرمان احساس خود، که پاک هم بود، عمل می کردند، همان عاقبت در انتظار آن معمم بود. نسبت های برقرار شده میان مردم و رهبران دینی تجلی آشکار و نمود پررنگی در آن روزها داشت، اما ریشه این مسئله به سال های منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی نمی رسید، بلکه ریشه آن در اعتماد، اطمینان، بلکه محبتی است که از دیرباز میان مردم و رهبران دینی نمود داشت. طرفه این که خبط و خطاهای روحانیان جزء نتوانسته بود به این الفت لطمه وارد کند. و اینک امام خمینی نتوانسته بود به این الفت تاریخی، باوری سیاسی بیفزاید. مردم در چهره رهبران داخلی، همانا، پرتوی از تصویر رهبر تبعیدی مهاجر خود را می دیدند. مردم حاضر در بیمارستان امام رضا چه بسا از زندان ها، شکنجه ها، دردها، تبعید و آوارگی ها، نوشته ها، سخن ها و تتبعات روشنگرانه آقای خامنه ای در سیزده سال گذشته آگاه نبودند، اما می دانستند که او به آن چه می گوید، ایمان دارد، و به آن چه ایمان دارد، عمل می کند، و عمل او چیزی جز خشنودی خداوند نیست. «هنگامی که مردم به من می رسیدند به شکل های گوناگون محبت خود را که از درون شان می جوشید بروز می دادند. هنگام گذر در خیابان ها، گاه ناچار می شدم عبای خود را به سرم بکشم، صورتم پنهان بماند و کسی مرا نشناسد. این کجا و آن آوارگی های [روحانیت در] زمان رضاشاه و پسرش کجا؟»

کمک به اعتصاب کنندگان صنعت نفت

اعتصاب کارکنان صنعت نفت، بی شباهت به آسیب رسانی به نخاع حاکمیت نبود. با روی کار آمدن دولت نظامی غلامرضا ازهری تا حدودی از شدت اعتصابات صنعت نفت کاسته شد، به طوری که در اوایل دی ماه تولید نفت تا بیش از سه میلیون بشکه در روز افزایش یافت. اما زمانی که در دوم دی ماه، پل گریم، کارشناس آمریکایی و رئیس کل عملیات و عضو هیأت مدیره شرکت خاص خدمات نفت، پس از خروج از خانه اش در اهواز کشته شد و همزمان ملک محمدی، رئیس بهره برداری های شرق اهواز،

که از مخالفان جدی اعتصاب بود، به قتل رسید، ناگاه استخراج نفت فروکش کرد و به دنبال استعفای گروهی حدود ۴۲۰۰ نفر از کارکنان صنعت نفت، صدور نفت از جزیره خارک متوقف شد. امام پیش از آن که هیأتی را به سرپرستی مهندس مهدی بازرگان برای نظارت بر اعتصابات صنعت نفت و تأمین نیاز داخلی مأمور کند، از مردم خواست در حمایت مالی از اعتصاب کنندگان بکوشند. «اینها هم از کار کنار رفتند، بسیاری شان هم استعفا کرده اند. و اینها محتاج اعانت هستند... آنها هم احتیاج به کمک مکانی دارند و هم برای اعاشه شان احتیاج دارند. این هم باز باید مردم و متمکنین» کمک دهند.^(۱) امام اجازه داد که از وجوه شرعی نیز به این کار اختصاص یابد.

دوازدهمین روز تحصن بود که به ساواک گزارش دادند آقای خامنه ای ضمن سخنرانی خود در بیمارستان «اعلامیه ای از روح الله خمینی که در مورد کمک به کارکنان شرکت نفت برای این که مردم می توانند سهم امام و خمس خود را به آنان بدهند قرائت نموده است و به همین جهت قبوضی در دانشگاه به مردم فروخته می شود.»^(۲)

پایان تحصن

پنجم دی، تظاهرات گسترده ای در مشهد انجام شد. خبرنگاران خارجی برای گزارش این راهپیمایی در مشهد بودند. شهر در تعطیل عمومی بسر می برد و کسانی که خود را به خیابان های شهر رسانده بودند در تجلیل از شهدای دوم دی و نفی نظام دیکتاتوری محمدرضا پهلوی شعار دادند. خیرگزاری فرانسه شمار جمعیت را ۶۰۰ هزار نفر نوشت. تظاهرکنندگان وقتی به بیمارستان امام رضا رسیدند، به سخنرانی آقای خامنه ای گوش دادند. آن جا بود که از دلایل پایان تحصن باخبر گردیدند: اجتماع علماء در یک نقطه موجب اختلال در کار خدمات مذهبی در سطح شهر شده است؛ تحصن پزشکان باعث اختلال در امر درمان بیماران گشته است؛ آقایان سیدعبدالله شیرازی و سیدحسن قمی پایان تحصن را توصیه کرده اند. قطع نامه ای که از طرف تحصن کنندگان در ۶ بند نوشته شده بود، برای مردم خوانده شد.^(۳) «این تحصن آثار بزرگی داشت و مانند شمعی

ص: ۶۳۷

۱- صحیفه امام، ج ۶، ص ۲۶۰.

۲- اسناد ساواک، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۲۱۷۷۱/ه ۱، مورخ ۴/۱۰/۵۷.

۳- روزشمار انقلاب اسلامی، ج ۹، صص ۸۴ و ۸۵؛ اسناد ساواک، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۲۱۷۶۶/۹ ه ۱، مورخ ۵/۱۰/۵۷.

که می درخشد و به پایان می رسد، تمام شد... اما از این تجربه، در تحصنی که به پیشنهاد من در مسجد دانشگاه تهران به مناسبت بسته شدن فرودگاه و جلوگیری از ورود امام به کشور رخ داد، استفاده شد.»

مقصد، استانداری خراسان

راه پیمایی ها و تظاهرات مشهد همچنان ادامه داشت. شکل گیری گردهم آییها، گاه کوچک و گاه بزرگ، معمولاً از مسجد کرامت آغاز می گشت. راه پیمایان خیابان ها را طی می کردند و به نقطه شروع بازمی گشتند. در پایان تظاهرات قطع نامه ای هم خوانده می شد که شاه بیت آن برپایی جمهوری اسلامی و سقوط نظام شاهنشاهی بود. این تظاهرات بدون برنامه ریزی خاص، خودجوش، صبح و شام ادامه داشت. راه پیمایی های بزرگ اما، از قبل، با برنامه ریزی، چند روز یک بار انجام می شد.

شنبه، نهم دی، به مناسبت سالگرد قمری قیام خونین مردم قم، ۲۹ محرم ۱۳۹۸/۱۹ دی ۱۳۵۶ کشور در عزای عمومی بسر می برد. امام خمینی در پیامی به ملت ایران این روز را عزای عمومی اعلام کرده بود: «... پس از آن که شاه خود را رفتنی دانست، دست جنایتکار خود را از آستین درآورد و کشتارهای پی در پی جمعه سیاه به بعد را آغاز کرد و خود را در تمام جوامع رسوا نمود و اخیراً در مشهد مقدس جنایتکاری ها را به حد اعلا رساند و ما را بر آن داشت که روز ۲۹ محرم را عزای عمومی اعلام کنیم برای سالگرد کشتار بی رحمانه قم و چهلیم کشتار در صحن مطهر مشهد مقدس و نیز کشتار مقدس و نیز کشتار شهرستان های دیگر.» (۱)

ادارات دولتی مشهد تا یک هفته بعد تعطیل بود. یکی از برنامه ریزان راهپیمایی، پیشنهاد کرد پایان تظاهرات آن روز، مقابل ساختمان استانداری باشد. موافقت شد. ساختمان استانداری اینک توسط یک نظامی عالی رتبه، سپهبد صادق امیرعزیزی، راهبری می گردید. این دومین باری بود که او به این سمت برگزیده می شد. بار نخست، امیرعزیزی در اوایل سال ۱۳۴۲ش با سمت استاندار خراسان و نایب التولیه آستان قدس رضوی به مشهد آمده بود. استانداری، مرکز قدرت و نماد حاکمیت رژیم در خراسان

ص: ۶۳۸

بود. ساختمان آن روبه روی پادگان لشکر ۷۷ خراسان و نزدیک منطقه اعیان نشین شهر بود. سینماها، بوتیک ها و هر آن چه نمایی از رفاه و دوری از فضای انقلاب داشت، می شد در این منطقه دید. آن روزها کارکنان استانداری با مردم مشهد اعلام همبستگی کرده بودند. جلوداران تظاهرکنندگان از این موضوع اطلاع داشتند. با شروع راهپیمایی جمعیت به سوی خیابان تهران حرکت کرد و از آنجا وارد خیابانی شد که به ساختمان استانداری می رسید. راه پیمایان عکس بزرگی از امام خمینی را با خود حمل می کردند که بلندی آن بیش از ۱۵ متر بود. وقتی ابتدای جمعیت به مقابل استانداری رسید، اعلام شد که در این محل سخنرانی خواهد شد. آن روز روحانیانی که از شرکت در تظاهرات پرهیز می کردند، حاضر بودند؛ خود را به صف مردم رسانده بودند؛ هم به صف مردم و هم حتی المقدور به صف جلو. مراقبت از نظم و ترتیب راه پیمایی چندان میسر نبود. گروه انبوهی، نامنظم، در پیشانی تظاهرکنندگان حرکت می کردند.

در این جا بود که حادثه ای غیرمترقبه رخ داد. شماری از مردم وارد حیاط استانداری شدند. ازدحام در آن منطقه سنگین و سنگین تر شد؛ در حالی که قرار نبود کسی وارد باغ استانداری گردد. اجتماع مردم باید پشت نرده ها شکل می گرفت. کسانی که مسئول انتظامات راه پیمایی بودند، در برابر عمل انجام شده ای قرار گرفته بودند. به ناچار جایگاه سخنرانی به داخل باغ استانداری منتقل شد. از مردم خواستند که وارد اتاق های استانداری نشوند؛ حتی حق ندارند از دست شویی های آن استفاده کنند. ساختمان اداری از کارمند و نگهبان خالی بود. برنامه های پایانی راه پیمایی در حال آغاز بود که خبر دادند یک جیب نظامی داخل جمعیت شده، مردم آن را محاصره کرده اند و خطر، سرنشینانش را تهدید می کند. حضور یک خودرو نظامی در این ناحیه دور از تصور نبود، چرا که استانداری در نزدیکی پادگان بزرگ شهر واقع بود. «اما چرا اکنون؟ به من گفتند: فقط تو می توانی آنها را از خشم مردم نجات دهی؛ اگر مردم تحریک شوند، حادثه ای غیرقابل پیش بینی رخ خواهد داد. به طرف جیب رفتم. خودرو نظامی، جمعیت را شکافته، داخل محوطه استانداری شده بود. نمی شد جابه جایش کرد. چرا تا این جا جلو آمده؟ نکنند برنامه ریزی شده باشد؟ شاید تراکم جمعیت باعث کشیده شدن راننده به این سو شده؟ در حالی که از لابه لای جمعیت به طرف خودرو نظامی می رفتم، اینها و دیگر سئوال ها به ذهنم می رسید. نزدیک که شدم، دیدم افسر جوانی، با راننده و مأمور بی سیم،

ترسان، در خودرو هستند. تمام تلاش خود را برای رها کردن جیب به کار بردم. با بلندگو، گاه با خواهش، گاه آمرانه، خواستم گره جمعیت عصبانی از جلو خودرو باز شود.»

در همین آنات به آقای خامنه ای خبر دادند که تانکی وارد جمعیت شده است. خواست از جزئیات موضوع باخبر شود؛ او را در جریان بگذارند؛ اما ازدحام جمعیت اجازه نداد خبرهای بعدی به او برسد. مردم تانک را محاصره کرده، شعار می دادند. تعدادی هم بر بالای آن رفته، از این که سرباز جوانی از تانک بیرون آمده و با آنها همراهی می کند، بسیار خوشحال بودند. اما این همه ماجرا نبود. آن تانک در آنجا چه می کرد؟ وقتی خبر آمدن تانک دوم رسید، صدای رگبار گلوله برخاست. این صدا، یعنی هل دادن تدبیر به بن بست بی خردی. «من همراه تعدادی دیگر از طریق خیابان های فرعی به مکان امنی رسیدیم. خودرو نظامی را از یاد گذراندم. دانستم او مأمور فرستادن اطلاعات و زمینه ساز آن کشتار وحشیانه بود. بعداً فهمیدم که یکی از افسران بلندپایه دستور سرکوب این تظاهرات را داده، آن خودرو و تانک ها را فرستاده بود.»

درگیری، صبح و بعد از ظهر ادامه یافت. مردم که پاسخ گمان همراهی برخی از نظامی ها را با گلوله باران گرفته بودند، یک تانک و دو کامیون ارتش را به تصرف درآوردند؛ فروشگاه اتکا، وابسته به ارتش را چهار بار به آتش کشیدند؛ به ساختمان های کلانتری ۳ و ۶، انجمن ایران و آمریکا، شورای فرهنگی بریتانیا و اداره آگاهی مشهد حمله کرده، آنها را آتش زدند؛ بیمارستان لشکر خراسان را برای ساعتی اشغال کردند؛ زندان زنان مشهد نیز محاصره و به آتش کشیده شد و حدود یکصدوپنجاه زندانی که در معرض آسیب بودند، به بیمارستان امام رضا منتقل شدند؛ سرهنگ کلالی، فرمانده نظامی یکی از مناطق مشهد و چهار سرباز فرمانداری نظامی کشته شدند؛ کارخانه پرسی کولا و سینما فرهنگ به آتش کشیده شد؛ سه نفر ساواکی به دار آویخته شدند؛ و یک ستون تانک با بطری های آتش زا مورد حمله قرار گرفت. در جنگ و گریز مأموران مسلح و مردم، تعدادی سلاح، هر چند اندک، به دست مردم افتاد. (۱) همچنین گفته شد که خانه یک مستشار آمریکایی و یک بانک نیز به آتش کشیده شد. (۲)

ص: ۶۴۰

۱- انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک، کتاب بیست و دوم، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۵ش، صص ۴۵۴ تا ۴۵۶.

۲- روزشمار انقلاب اسلامی، ج ۹، ص ۲۰۰.

در این روز شاپور بختیار از طرف محمدرضا پهلوی به عنوان نخست وزیر به مجلس شورای ملی معرفی شد.

روز خونین دیگر

بعد از ظهر دیروز فرماندهان نظامی، یگان های مستقر در شهر را جمع آوری و به پادگان منتقل کرده بودند. در خانه آقای سیدعبدالله شیرازی اما، گروهی از علماء از جمله آقای خامنه ای در حال تصمیم گیری درباره یک پاسبان مجروح، چهار مأمور آگاهی و دو دژبان که گفته می شد دو فرد اخیر مردم را از بالای بام خانه های مستشاران آمریکایی به گلوله بسته اند، بودند.

بنابر آن چه که روزنامه خراسان نوشت، روحانیان در برابر تمایل مردم که خواستار اعدام افراد یادشده بودند، تصمیم گرفته بودند پاسبان مجروح را پنهانی به بیمارستان امام رضا منتقل کرده، دو دژبان را نیز آزاد کنند. خبر آزادی آن دو توسط شیخ علی تهرانی به مردم گردآمده مقابل خانه آقای شیرازی داده شده بود و آقای سیدکاظم مرعشی دلایل تصمیم گرفته شده را به اطلاع مردم رسانده بود، اما دژبان ها پس از آزادی توسط افراد ناشناس کشته شده بودند.^(۱)

صبح گاه، در پادگان لشکر ۷۷، آن چه بالا-رفت، پرچم کینه و انتقام بود. فرماندهان با نمایش فیلم یا عکس نظامیان کشته شده دیروز، به سربازان، درجه داران و افسران القاء کردند که آن چه پیش روی آنهاست همین سرنوشت است؛ پس بکشید تا کشته نشوید. وجود نظامیان در دهم دی ماه لبریز از این انتقام پرورده بود، که در خیابان های مشهد تخلیه شد. تیراندازی ها آغاز گشت. هر شهروندی که در خیابان دیده می شد یک سیل بود. از پرتاب نارنجک هم دریغ نشد. حداقل شش تن در یورش به خانه آقای سیدعبدالله شیرازی شهید شدند.

بعد از ظهر، مشهد بی شباهت به شهری جنگ زده نبود. اگر گزارش منابع رسمی در اعلام شمار کشته شدگان این دو روز پذیرفته شود، ۳۰۰ تن از اهالی مشهد در نهم و دهم دی ماه ۱۳۵۷ به شهادت رسیدند. بر مبنای همین آمار، فاجعه نهم و دهم دی از

ص: ۶۴۱

نظر تقدیم شهید به انقلاب اسلامی، و روی دیگر سکه، توحش حکومت محمدرضا پهلوی، رویدادی خونبارتر از ۱۷ شهریور تهران بود.^(۱)

سفر به پاریس؛ شاید

شاپور بختیار پس از دریافت حکم نخست وزیری از محمدرضا پهلوی تا تشکیل کابینه خود در شانزدهم دی، با آن دسته از همفکرانش که او را طرد نکرده بودند، مشورت می کرد. به همین مناسبت یکی از دوستان جبهه ملی خود را که در مشهد اقامت داشت برای رایزنی به تهران دعوت نمود. این فرد از آشنایان آقای خامنه ای در مشهد بود و با روحانیت مبارز این شهر همکاری سیاسی داشت. وی برای تصمیم گیری در مورد پیشنهاد بختیار با آقای خامنه ای و دیگر دوستانش به مشورت پرداخت. همگی از او خواستند راهی تهران شود و حرف های بختیار را بشنود، «زیرا اطلاع از خواسته های بختیار ما را از اهداف و برنامه هایش آگاه می کرد، با این شرط که تقاضای او را اجابت نکند.»

پیش از آن که مشهد را ترک کند، آقای خامنه ای به او گفت که امام خمینی در تماس اخیر آیت الله صدوقی با ایشان، خواسته که من نیز همراه آقای صدوقی به پاریس بروم. حال باید گذرنامه ام آماده شود. به او گفت که ممنوع الخروج هستم؛ گذرنامه هم ندارم؛ حتی نمی توانم به سفر حج بروم. آقای خامنه ای خواست که اگر می تواند در دیدار با بختیار مجوز صدور گذرنامه به پاریس را بگیرد. رفیق جبهه ملی گفت که این کار بسیار ساده ای است؛ شناسنامه و کپی آن را به من بده؛ درست می شود؛ دو روزه گذرنامه را می آورم. مدارک را درون پاکتی به دستش داد و او به سمت تهران حرکت کرد. «من از دستیابی به پاسپورت مأیوس بودم. اگر پاسپورت هم به دستم می رسید امکان مسافرت به پاریس را نداشتیم، چرا که کارهایم به قدری متراکم بود که نمی توانستم به تهران بروم، چه رسد به پاریس! اما اشتیاق دیدن امام مرا به این درخواست واداشت.»

آن مرد پس از چند روز برگشت؛ پنهانی و بدون گذرنامه. ماجرا چه بود؟ وقتی به تهران رسیده بود، همراه دوستی که در فرودگاه به استقبالش آمده بود، به طرف محل موردنظر راه افتاده بودند، اما تظاهرات مردم تهران اجازه نداده بود آنها به حرکت خود

ص: ۶۴۲

ادامه دهند. خودرو را در کنار خیابان متوقف کرده، راه را پیاده ادامه دادند. پس از راهپیمایی به سراغ خودرو آمده بودند، اما کیف سفر او، دزدیده شده بود. شناسنامه آقای خامنه ای هم در آن کیف بود. «من حدس می زدم اتفاقاتی بیفتد، چون سفر به خارج از کشور را در زمان طاغوت در تقدیر خود نمی دیدم... البته گرفتن شناسنامه ای دیگر چندان سخت نبود. ادارات دولتی مرا می شناختند و تقاضایم را اجابت می کردند. شناسنامه دیگری برایم صادر شد.»

روزی از روزهای پس از پیروزی انقلاب اسلامی یکی از اعضای حزب جمهوری اسلامی که در بخش امنیتی نیروی انتظامی کار می کرد، با آقای خامنه ای تماس گرفت و گفت که یک امانت در این اداره دارد. ابتدا گمان کرد پرونده اش است، اما شنید که شناسنامه گم شده اش است. «بعد فهمیدم که شهربانی، دزد کیف و شناسنامه من بوده و فقط به منظور بدنام کردن تظاهرکنندگان دست به چنین کاری زده است.»

زندگی پنهانی

آقای خامنه ای بیشتر آذر و تمام دی ماه را در خانه های مخفی، و دور از چشم نامحرمان گذراند. هر روز صبح به مسجد کرامت می رفت؛ جایی که پر بود از جمعیت؛ و همین، امنیت آنجا را تضمین می کرد. جاسوسان جرأت نمی کردند برای کسب خبر پا به آن مکان بگذارند. رشته خبرگیری و خبررسانی دستگاه امنیتی نیز به واسطه فراوانی رخدادهای ترس خیمه زده بر وجود مأموران اطلاعاتی، و شیرازه از هم گسسته حاکمیت، کارکرد خود را از دست داده بود. مسجد کرامت در حقیقت مرکز رهبری انقلاب در مشهد محسوب می شد. آقای خامنه ای با کمک دوستان همفکر و جوانان سراسر شور و اقدام، مدیریت کارها را بر عهده داشت. بیشتر اطلاعات روز به او می رسید و او متناسب با شرایط، خط و برنامه را به مردم و علما می داد. صدور اعلامیه، شنیدن حرف مراجعان که یکسره و بی وقفه ادامه داشت، و پاسخ دادن به آنها بخش دیگری از وقت او را می گرفت. روزی نبود که سربازان فراری از یگان های نظامی و پادگان ها به او مراجعه نکنند. تا ظهر به این امور می پرداخت. بعد از نماز، ناهار خورده یا نخورده پی گیری کارها را ادامه می داد تا شب. با متفرق شدن مردم، او نیز در میان آنان پنهان می شد و به خانه یکی از انقلابیون می رفت. به مدت پنجاه روز پا به خانه

نگذاشت و جز یک بار خانواده را ندید. خانواده اش نیز از بیم تهاجم مأموران، یک جا نمی ماندند و همواره از جایی به جای دیگر نقل مکان می کردند.

به سوی تهران

بنابر آن چه که در اسناد منعکس شده، آقای خامنه ای تا پایان دی ماه در مشهد ماند و همراه دوستانش تظاهرات باشکوه اربعین را در ۲۹ دی ماه راهبری کرد. آخرین سند موجود در ساواک از آقای خامنه ای نیز مربوط به همین روز است: «روز ۲۹/۱۰/۵۷ عده ای حدود پانصد هزار نفر از جلوی منزل آیت الله شیرازی حرکت و از مسیر خیابان های مشهد عبور و در خیابان تهران پس از ادای نماز ظهر و سخنرانی دو نفر از روحانیون به نام هاشمی نژاد و خامنه ای، مردم به صورت پراکنده و متفرق؛ و اتفاق سوئی رخ نداد. قطع نامه ای ده ماده ای توسط واعظ طبسی قرائت و بیان داشت مفاد این قطع نامه در تمام ایران یکسان است.»^(۱)

احتمالاً همین روزها بود که فردی از طرف آقای مطهری به مشهد آمد و از او خواست هر چه زودتر به تهران بیاید. «تعجب کردم، زیرا او از بار سنگین مسئولیت من [در مشهد] آگاهی داشت. به فرستاده او گفتم که نمی توانم. حتی برای لحظه ای نمی توانم مشهد را ترک کنم. دو روز بعد پیام دیگری آمد که باید به تهران بروم. بار دیگر پاسخ دادم که امکان ترک مشهد غیرممکن است.» به فاصله کمی، آقای حسینعلی منتظری که آن روزها نزد امام در پاریس بود، تماس گرفت و گفت: «امام از تو خواسته که به تهران بروی.» احتمالاً پاسخ های منفی آقای خامنه ای را به پاریس انتقال داده بودند و این بار آقای منتظری مستقیماً با او تماس گرفته بود. در این اوان پیام دیگری نیز از طرف آقای مطهری آمد: «نیامدن به تهران مخالفت با امر امام است.»

وقتی تصمیم خود را به دوستانش گفت، ناراحت شدند و گفتند که این کار غیرممکن است. آقای هاشمی نژاد واکنش تندی نشان داد و با عصبانیت گفت که خودم با آقای مطهری حرف می زنم؛ به تهران می روم و آنها را قانع می کنم. «گفتم: من هر کاری در توانم بود به کار بردم، ولی اصرار آنها به نحوی است که شاید موضوع مهمی در بین باشد.»

ص: ۶۴۴

بناچار پذیرفتند، اما گفتند که در کمترین زمان به مشهد برگردد؛ و آقای خامنه ای قول داد که در حد نیاز در تهران بماند و نه بیشتر.

شورای انقلاب

در تهران، ابتدا به مدرسه رفاه، در ضلع جنوب شرقی مجلس شورای ملی، رفت. آنجا مرکز فرماندهی انقلاب در تهران بود؛ همچون مسجد کرامت در مشهد. وقتی خبر رسیدنش را به آقای باهنر داد، از او شنید که به خانه آقای مطهری دعوت شده است و باید به آنجا برود. خوشحال شد. گمان برد به میهمانی دعوت شده و آنجا می تواند از علت اصرار دوستان تهرانی برای حضورش در پایتخت آگاه شود. در خانه آقای مطهری به اتاق پذیرایی راهنمایی شد. وقتی وارد شد، آقایان طالقانی، هاشمی رفسنجانی، بهشتی، بازرگان، سرلشکر قرنی و یک نظامی دیگر را آنجا دید. همه چیز حکایت از یک جلسه جدی می کرد. از آقای مطهری پرسید که موضوع چیست؟ وی گفت: «این شورای رهبری انقلاب است و تو نیز عضو این شورا هستی.»

امام خمینی خبر تشکیل قریب الوقوع شورای انقلاب اسلامی را در ۲۲ دی ماه به مردم داده بود.

شرکت در آن نشست، آغاز نیازی بود که حد نداشت و او را تا چهار دهه بعد در تهران ماندگار کرد. از همان زمان در کارهایی غوطه ور شد که پی از پی هم آغاز می شدند و پایانی نداشتند. آنچه در تهران می دید، ابعاد و جزئیات بیشتری از مشهد داشت. انقلاب و تولدش در این شهر بزرگ ملموس بود. می شد ایمان آورد که زایش بزرگی در راه است. «از انقلاب های بزرگ جهانی زیاد خوانده بودم، اما مغز آن را درک نکرده بودم. شنیدن کی بود مانند دیدن؟ این همان انقلاب بود که اینک در برابر چشمان ما موج می زد و از دوران تازه ای خبر می داد. ما غرق در امواج انقلاب بودیم. جز آن را نمی دیدیم؛ جز به اهداف آن نمی اندیشیدیم. اینها احساس کسی بود که نگاهی رودررو و حقیقی به حوادث داشت و جوهره آن را درک می کرد.»

به یاد یکی از روزهای تحصن در بیمارستان امام رضا افتاد. یکی از رهبران سازمان مجاهدین خلق که از تهران به مشهد آمده بود، درخواست ملاقات کرده بود. او در کوران فریادها و اعتراضات مردم از زندان آزاد شده بود. آقای خامنه ای را می شناخت.

در جلسه ای که آقایان هاشمی نژاد و واعظ طبسی هم حاضر بودند از دیدگاه های آقای خامنه ای درباره حوادث روز پرسیده بود. در میان گفت و گوها وقتی واژه «انقلاب» بر زبان آمده بود، عضو برجسته سازمان رشته سخن را بریده، با انکار و تعجب پرسیده بود: کدام انقلاب؟ «ما شگفت زده شدیم و گفتیم: همین انفجار مردمی متلاطم که می بینی! او گفت: من انقلاب نمی بینم. گفتیم: چشمهایت را باز کن تا در هر وجب از این سرزمین معنای واقعی انقلاب را ببینی.»

عضو برجسته سازمان مجاهدین خلق بر انکار خود اصرار ورزیده بود، چرا که بر بنیاد قالب های مارکسیستی حاکم بر ذهن او، انقلاب می باید با جنگ گروه های مسلح، مانند آنچه که در برخی از کشورهای آمریکای لاتین رخ داده بود، پیروز شود، و لاغیر. «ما از هم جدا شدیم. او بر باور خود بود تا این که بین ما و او، و بین او و ملت فاصله افتاد تا جایی که سر از پناهندگی به کشور عراق درآورد.»

آن چه نظر آقای خامنه ای را از مشاهداتش در تهران بیشتر جلب کرد، پایداری و آگاهی مردم این شهر بود. از نخستین روز ورودش به تهران، خیابان ها را با خون مردمی که حاضر به دست کشیدن از خواسته های شان نبودند، آمیخته دید. آنها در خیابان هایی راهپیمایی می کردند که دیروزش با خون دوستان شان رنگین شده بود. آنها شعار می دادند: بختیار، بختیار، نوکر بی اختیار. ذوق شعری مردم، عمق شعارها، مضامین شورانگیز، کوتاهی عبارات و بلاغتی که در این فریادها نهفته بود او را به شدت جذب کرد. شعار اصلی مردم در آن روزها «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» بود. تمام خواست های سیاسی، در این عبارت کوتاه، رسا، زیبا و آهنگین ادا می شد. شعارها زبان حال بود و نشانگر چگونگی مواجهه مردم با رخدادها. شعار «حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله» زمانی سر داده می شد که برخی از گروه ها تلاش می کردند بر امواج انقلاب سوار شوند. مردم با این شعار می گفتند که میان ما و شما فاصله ای هست؛ فاصله اعتقادی؛ چه در راه و چه در راهبر.

تلاش برای ماندن بختیار

آقای خامنه ای سرچشمه پایداری و آگاهی مردم را در مواضع امام خمینی، ناخدای کشتی انقلاب، می دانست. این، باور تازه پیدا شده ای نبود؛ تنوع رخدادها، مصادیق این باور را به نمایش می گذاشت و بدان عمق می بخشید. آقای خامنه ای به آسانی می دید که امام خمینی

در جایگاهی ایستاده که می تواند کمین های دشمن را ببیند و برنامه ریزی های آنان را خنثی کند. امام زیر سایه عنایت خداوند، چنان توانی داشت که می توانست تنگناها و موقعیت های دشوار و راه گذر را بیابد و نشان دهد. «در واقع امام و امت مانند پیکری واحد در رویارویی با مشکلات عمل می کردند.»

آن روزها تلاشی برای ماندگاری شاپور بختیار شکل گرفت و گفته شد که او می خواهد برای ملاقات با امام، همراهی و کسب رضایت ایشان به پاریس برود. وقتی موضوع را با امام در میان گذاشتند، شرط ملاقات را استعفا از سمت نخست وزیری دانست؛ اگر استعفا داد به پاریس بیاید. «عصر یکی از روزها در مدرسه رفاه با آقایان بهشتی، باهنر، هاشمی رفسنجانی و موسوی اردبیلی نشستیم بودیم و طبق معمول غرق در کارها بودیم که [احمد صدر] حاج سیدجوادی و [احمد] مدنی (که آن روز او را نمی شناختم) وارد شدند و گفتند: [ابراهیم] یزدی از پاریس با ما تماس گرفته و خبر داده که امام، ملاقات با بختیار را بدون شرط استعفا پذیرفته است. آن دو از ما خواستند اعلامیه ای بنویسیم و این موضوع را به اطلاع مردم برسانیم. ما آن را بعید دانستیم. حاج سیدجوادی گفت: من دروغ می گویم یا یزدی؟ گفتیم که نه؛ ولی موضوع را بسیار بعید می دانیم. خبرهای پی در پی که تا شب می رسید همگی از موافقت امام می گفت. یادم می آید [هاشم] صباغیان نیز همین را می گفت. از شهید مطهری خواستیم مستقیماً با پاریس تماس بگیرد [و از چند و چون ماجرا آگاه شود]. تماس گرفت. یزدی گوشی را برداشت. [موضوع را] از او پرسید. او هم موافقت امام را با بختیار، بدون استعفا، اعلام کرد.»

آقای مطهری آن چه از یزدی شنیده بود بازگفت. از آن میان، یکی از حاضران گفت که چرا ما باید کاسه داغ تر از آش باشیم؟ اگر امام خمینی می خواهد بختیار را بدون استعفا بپذیرد، چرا ما مخالفت کنیم؟ اما چگونه این خبر را به اطلاع مردم برسانیم؟ موضوع حساسی پیش رو بود که با عواطف مردم ناسازگار می نمود. تصمیم گرفتند اعلامیه ای که حکایت از موافقت امام برای ملاقات با بختیار می کند بنویسند؛ و شرایطی که در آن می گذارند، ربطی به استعفاء نداشته باشد. آقای بهشتی چند خطی نوشت، و آقای مطهری نوشته او را کامل کرد.

در همین اوان خبردار شدند گروهی از علمای قم که برای آگاهی از تحولات تهران آمده اند، در مدرسه علوی، در نزدیکی مدرسه رفاه جلسه ای دارند. به آنجا رفتند. آقای بهشتی هر آن چه که پیرامون موضوع ملاقات امام و بختیار گذشته بود، برای آن گروه بیان

کرد. از قم آمده‌ها، با صدور اطلاعیه مخالفت کردند و گفتند ممکن نیست امام بختیار را بدون استعفا بپذیرد. «این نخستین بار بود که آراء انقلابیون را با آن چه که [ظاهراً] از امام شنیده بودم در تعارض می دیدم. آقای مطهری از پاریس سؤال کرده بود. پس این پافشاری بر مخالفت از چه رو بود؟ گفت و گوها تا حد مشاجره ادامه یافت تا این که دو ساعت بعد زنگ تلفن به صدا درآمد. پشت خط سیداحمد خمینی، فرزند امام، از پاریس بود. گفت: امام اعلامیه ای [در این مورد] صادر کرده. دل‌ها و گوش‌ها آماده شنیدن شد...» «آنچه ذکر شده است که شاپور بختیار را در سمت نخست وزیری من می پذیرم، دروغ است، بلکه تا استعفا نداده است او را نمی پذیرم، چون او را قانونی نمی دانم. حضرات آقایان! به ملت ابلاغ فرمایند که توطئه ای در دست اجراست و از این امور جاریه گول نخورند. من با بختیار تفاهمی نکرده‌ام و آنچه سابق گفته است که گفت و گو بین من و او بوده دروغ محض است. ملت باید موضع خود را حفظ بکند و مراقب توطئه‌ها باشد.» (۱)

«این ماجرا نکاتی داشت. اول، نفوذ کلام امام در تعیین سرنوشت انقلاب بود. با این که دور او را بعضاً آدم‌های متزلزل و دروغ‌گو گرفته بودند، اما او به طور مسالمت آمیز انقلاب را به سمت سرنوشت خود می برد. دوم، توطئه ای بود که سعی می کرد برای بقای بختیار، ارتباط امام را با تهران مخدوش کند.»

سخنرانی در بهشت زهرا

از ابتدای بهمن ماه خبر بازگشت امام خمینی به وطن، بر سر زبان‌ها افتاد. هیچ خبری برای مردم ایران نمی توانست تا این حد جذاب و قابل پی گیری باشد. پس از خروج محمدرضا پهلوی از کشور، چه رخدادی می توانست توده‌ها را به آن اندازه، بلکه بیشتر، خشنود سازد؟ وقتی روزنامه‌های رهیده از اعتصاب، یکشنبه، اول بهمن خبر دادند که «نماز جمعه با امام خمینی در تهران»، و یا روز بعد با تیتراژ «راه پیمایی شنبه [۲۸ صفر] به رهبری امام خمینی» به میزبانی چشم‌ها و دل‌های مردم رفتند، یک کشور از پیله انتظار به درآمد. امام بازگشت خود را روز جمعه، ششم بهمن تعیین کرده بود. مردم تهران و دیگر شهرها، در حال پرواز بودند؛ حساب تازه ای برای جمعه پیش روی خود باز کردند. اما اوضاع با

ص: ۶۴۸

اشغال نظامی فرودگاه مهرآباد دیگرگون شد. در میان خبرهای ضدونقیض، درباره قطعی بودن حرکت امام، کمیته استقبال از امام خمینی برنامه استقبال از رهبر انقلاب را در روز جمعه، ششم بهمن منتشر کرد و با یادکرد مسیرهای راهپیمایی، محل تجمع را بهشت زهرا تعیین نمود.^(۱) آن روز، جمعه، مردم تهران و دیگر شهرها که از روزها قبل خود را به پایتخت رسانده بودند، راهی بهشت زهرا شدند. تراکم جمعیت به حدی بود که شش کیلومتر مانده به مقصد، حرکت خودروها متوقف شد. سیل جمعیت پیاده، راه خود را به طرف بهشت زهرا باز کرد؛ در حالی که شعار می داد: وای به حالت بختیار، اگر خمینی دیر بیاد. همه چیز برای سخنرانی امام در بهشت زهرا آماده بود.^(۲) در این گردهم آیی بزرگ که بنابر نوشته بولتن های اطلاعاتی ارتش ۲۰۰ هزار نفر در آن شرکت کرده بودند، آقای بهشتی برای مردم سخنرانی کرد. قطع نامه ای که سپس خوانده شد، توسط آقای خامنه ای نوشته شده بود و در قالب سخنرانی توسط وی ایراد گردید. منابع نظامی مفاد قطع نامه را چنین گزارش کردند: «۱. تشکر از مردم ایران؛ ۲. الغاء رژیم سلطنتی و تشکیل حکومت جمهوری اسلامی؛ ۳. ادامه انقلاب؛ ۴. عدم مذاکره با دولت غیرقانونی بختیار. ضمناً سخنران مطالبی در جهت انقلاب اسلامی و پیروزی نهایی بیان داشت و مطالبی علیه بختیار ایراد نمود و اضافه نمود که ارتشیان از ما هستند و ما با آنها تماس داریم و اکثر آن [= آنها] را می شناسیم. حتی عده زیادی از پرسنل نیروی هوایی و واحدهای رزمی و پیاده همبستگی خود را با ما اعلام داشته اند. و نیز افزود انقلاب ما چون دریای خروشان است که از ۱۵۰ هزار نفر چماق به دست [شاید اشاره به تظاهرکنندگان میدان بهارستان له بختیار و قانون اساسی باشد] کاری ساخته نیست و با بستن فرودگاه و دسیسه های دیگر کاری از پیش نخواهند برد. در خاتمه سخنرانی اضافه نمود فردا شنبه مثل روز اربعین راهپیمایی خواهیم داشت و اگر آقای خمینی روز دوشنبه پیش ما نباشد دست به اعمال خشونت آمیز خواهیم زد که عواقب آن متوجه دولت آقای بختیار خواهد شد.»^(۳)

«این، اولین اجتماع بزرگ مردمی در تهران بود که من در آن شرکت کردم و نخستین

ص: ۶۴۹

۱- روزنامه اطلاعات، شم ۱۵۷۶۹ (۵ بهمن ۱۳۵۷)، ص ۲.

۲- همان، شم ۱۵۷۷۰ (۸ بهمن ۱۳۵۷)، ص ۳.

۳- انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک، کتاب بیست و پنجم، صص ۱ و ۴. این قطع نامه به شکل دیگری در کتاب گزارش زمستان ۵۷، صص ۱۸۶-۱۸۵ آمده است.

سخنرانی ام در میان مردم انقلابی تهران بود. طبعاً سخنرانی به منزله قطع نامه پایانی بود که خواست های مردم؛ بازگشت امام، پایان حکومت بختیار و برپایی حکومت اسلامی در آن منعکس شده بود. شرایط [آن روزها] اجازه مشورت برای تهیه اعلامیه های پایانی اجتماعات و راهپیمایی ها را نمی داد، بلکه غالباً به شکلی تهیه می شد که بازتاب اراده مردم باشد.»

تحصن در دانشگاه

پس از بازگشت از بهشت زهرا، نشستند به رایزنی و چاره سازی برای چگونگی بازگشت امام خمینی. آقای خامنه ای پیشنهاد کرد تا بازگشت امام تحصن کنند. «سایرین نیز موافقت کردند. سپس بحث درباره مکان تحصن بود. [مسجد دانشگاه تهران پذیرفته شد.] این مسجد از جهت وابستگی به دانشگاه، شبیه بیمارستان [امام رضا] بود. بنا شد برنامه پنهان بماند، جز برای افراد خاص از دانشگاهیان، چرا که امکان داشت رژیم درهای دانشگاه را ببندد.»

قرار بود یکشنبه، هشتم بهمن آغاز تحصن باشد.

شنبه، هفتم بهمن / ۲۸ صفر چهارمین راهپیمایی بزرگ، پس از روزهای تاسوعا، عاشورا و اربعین، در تهران و دیگر شهرهای بزرگ و کوچک انجام شد. کشتار مردم تهران در روز جمعه نتوانسته بود میل آنان را برای شرکت در این گردهم آیی بزرگ از بین ببرد. وقتی قطع نامه هشت ماده ای در ضلع شرقی میدان آزادی خوانده می شد، دنباله جمعیت در خیابان آیزنهاور [آزادی] موج می زد.

«صبح روز بعد [هشتم بهمن] گروهی از جمله آقای [محمی الدین] انواری برای آماده کردن مسجد به دانشگاه تهران رفتند. [چندی بعد] من و [آقای] بهشتی به سمت دانشگاه روانه شدیم. آنجا آقای انواری مژده داد که همه چیز بر وفق مراد است.»

پس از اعلام خبر تحصن، نخستین بیانیه نیز خطاب به مردم صادر شد. در این اعلامیه، کشتار روز جمعه در شهرهای تهران، تبریز، رشت، گرگان، آبادان و سنندج و نیز بسته شدن فرودگاه تهران محکوم و در ادامه تأکید شد که «اینجانبان به عنوان اعتراض به اعمال ضدانسانی دولت غیرقانونی بختیار از ساعت ۹ صبح روز یکشنبه ۸ بهمن ماه جاری تا بازگشت آیت الله العظمی امام خمینی دام ظلّه به وطن و آغوش پر از مهر ملت در مسجد دانشگاه تهران تحصن اختیار می کنیم و از این محل مقدس در کنار برادران دانشجوی خود ندای حق طلبانه خود را به گوش جهانیان خواهیم رساند. برقرار

شمار روحانیان در همان روز اول به یکصد تن رسید. چیزی نگذشت که مردم برای حمایت از این بست سیاسی، دانشگاه تهران و خیابان های اطراف آن را پر کردند. حمایت ها به تهران محدود نشد، بلکه شبیه چنین اقدامی در دیگر شهرها شکل گرفت. «دانشجویان به تنهایی برای پر کردن مسجد و اطراف آن کافی بودند. مسجد به مرکزی برای فعالیت های گوناگون تبدیل شد. ما برای مردمی که به ملاقات تحصن کنندگان می آمدند، سخنرانی می کردیم. با خبرنگاران داخلی و خارجی مصاحبه داشتیم. تصویر این گفت و گوها همچنان در ذهنم هست. نشریه ای به اسم تحصن منتشر می کردیم که دو شماره آن را هنوز دارم. شبانه روز مشغول کار بودیم.»

در روزهای تحصن که چهار روز به درازا کشید، جلسه ها و نشست های گوناگونی برگزار شد که مهم ترین آن تقسیم مسئولیت پس از بازگشت امام خمینی بود. این نشست ها فقط به آقایان بهشتی، خامنه ای، هاشمی رفسنجانی، باهنر و اردبیلی محدود نبود؛ تعداد بیشتری از روحانیان شرکت می کردند. وقتی بحث بالا-گرفت، آقای خامنه ای پیشنهاد کرد هر کس مسئولیت بعدی خود را، خودش مشخص کند. پذیرفتند. «گفتم: من می خواهم مسئول دادن چای در محل استقرار امام باشم. همه خندیدند. آنها از من که عضو شورای رهبری انقلاب بودم انتظار شنیدن چنین حرفی نداشتند. گفتم: صادقانه می گویم. چای را دوست دارم و خوب بلدم دم کنم و پذیرایی. برای این کار صلاحیت دارم. این پیشنهادم راه مجادله و دلخوری را بست و بحث پایان یافت. به یاد ندارم ادامه جلسه چه شد. آیا کارها تقسیم شد یا نه؟ اما مسئولیت های من پس از ورود امام کارهای فرهنگی و تبلیغی بود؛ از جمله انتشار روزنامه ای که شماره هایی از آن را دارم.»

سخنرانی در دانشگاه

دومین سخنرانی آقای خامنه ای در تهران آن روزها، در یکی از روزهای تحصن ایراد شد. آن روز دهم بهمن بود. از صبح تا آخرین ساعات بعد از ظهر تظاهرات زیادی در دانشگاه تهران و خیابان های اطراف رخ داد. یکی از این تظاهرات مربوط به کارکنان

ص: ۶۵۱

صنایع نظامی بود. شاید سخترانی آقای خامنه ای به این تظاهرات مربوط بوده باشد. ۴۵۰۰ نفر از اعضای این سازمان نظامی با خودروهایی که عکس های امام خمینی بر آنها نصب بود در حال نزدیک شدن به دانشگاه تهران بودند که با جلوگیری عوامل حکومت نظامی تهران مواجه شدند. آنان به عنوان اعتراض بر زمین نشستند و فریاد زدند: ما پرسنل نظامی هستیم، ما منتظر خمینی هستیم. «به یاد دارم که مأموران از ورود جماعتی که قصد دیدن یا ملحق شدن به ما را داشتند جلوگیری کرده، با آنها درگیر شدند که این درگیری منجر به شهادت یکی از آنان گردید. خبر که به ما رسید پیشنهاد کردیم همگی به محل حادثه برویم... به در دانشگاه که محل درگیری بود نزدیک شدیم اما تعدادی از دانشجویان با شتاب آمدند و مانع ادامه راه ما شدند... تأکید می کردند که شما باید خود را حفظ کنید؛ رهبران ما هستید... باید از محل خطر دور باشید. با پافشاری ما را به مسجد بازگرداندند و ما را تا پله های مسجد همراهی کردند. من در پله بالا ایستادم و سخترانی نمودم. این دومین سخترانی من برای انقلابیون در تهران بود که عکس آن نیز هست.»

روزنامه آیندگان نوشت: «حدود پنج بعد از ظهر در حالی که آیت الله سیدعلی خامنه ای در مسجد دانشگاه تهران سخترانی می کرد، عده ای از در ورودی دانشگاه به طرف مسجد آمدند و شعار «رهبران، رهبران، ما را مسلح کنید» را فریاد می زدند.» (۱)

بازگشت امام

گسترش اعتراض ها به جلوگیری از ورود امام خمینی کار را به جایی رساند که شاپور بختیار در یک مصاحبه مطبوعاتی گفت: «با صدای بلند اعلام می کنم که حضرت آیت الله هر وقت میل داشته باشند می توانند به کشور بازگردند.» حرف های او نمی توانست مردم را قانع کند. مخالفت ها همچنان ادامه یافت. مشابه تحصن دانشگاه تهران در قم، مشهد و اصفهان شکل گرفت که خود به خود به اجتماعات بیشتر مردم منجر گردید. آقای مفتاح، عضو کمیته مرکزی استقبال از امام خمینی در آخرین ساعات روز دهم بهمن به یکی از نشریه ها گفت که رهبر انقلاب ۹ صبح پنجشنبه، ۱۲ بهمن به ایران خواهد رسید.

مردم ایران در یازدهم بهمن هیجان زده بودند. امام در همین روز در نامه ای از دولت و

ص: ۶۵۲

ملت فرانسه تشکر کرد و میهمان نوازی آنها را ستود. و نیز در دهکده نوفل لوشاتو حاضر شده، با ساکنان آن دیدار و خداحافظی کرد. با این که دولت بختیار مجبور به پذیرش ورود امام به وطن شده بود، اما عقب نشینی خود را با رژه نظامیان در سطح شهر جبران کرد. نظامیان، یازدهم بهمن با ساز و برگ نظامی در خیابان های تهران قدرت نمایی کردند.

کمیته استقبال، درگیر کار بزرگی شده بود؛ کاری بزرگ در روزی بزرگ. هر چند تلاش می کرد بر امور جاری مسلط شود، اما حادثه پیش رو بزرگتر از آن بود که بتوان کاملاً آن را در دست گرفت. بیشتر فعالیت های کمیته غیرمتمرکز بود و هر کس مأموریتی که مناسب تر می دید، همان را به عهده می گرفت. «یکی از وظایف کمیته استقبال توزیع کارت دعوت به فرودگاه بود. آقای مطهری تعدادی کارت به من داد که آنها را پخش کردم و یکی برای خودم ماند. از قضا آقای شیخ ابوالحسن شیرازی را دیدم. او از این که کارت دعوت به دستش نرسیده، ناراحت بود. کارت خودم را به او دادم.»

پیش از دوازدهم بهمن، آقای مطهری از آقای خامنه ای خواسته بود سخنرانی و خوش آمدگویی به امام را در تالار فرودگاه به عهده بگیرد. نپذیرفته بود. گفته بود: چرا من؟ آقای مطهری دلیل آورده بود، اما نتوانسته بود او را قانع کند. آقای خامنه ای گفته بود: من توان سخنرانی در این لحظات بزرگ، که نفس در سینه ها حبس می شود، ندارم. آقای مطهری نبود فرصت برای انتخاب فرد دیگر را به عنوان علت آخر مطرح کرده، سخنرانی را به عهده آقای خامنه ای گذاشته بود. «روز موعود فرارسید و از خوش اقبالی [من] فرصت برای مراسم خوش آمدگویی نشد؛ فقط اکتفا شد به تلاوت قرآن و سرودی که گروهی از دانش آموزان خواندند و صدایش بین مردم پیچید و زبانها آن را تکرار کرد:»

ای مجاهد ای مظهر شرف / ای گذشته زجان در ره هدف

چون نجات انسان، شعار توست / مرگ در راه حق، افتخار توست

این تویی، این تویی، پاسدار حق / خصم اهریمنان، دوستدار حق

بود شعار تو، به راه حق قیام / زما تو را درود، زما تو را سلام

خمینی ای امام، خمینی ای امام / خمینی ای امام، خمینی ای امام... (۱)

آن چه در فرودگاه می گذشت، مجموعه ای از احساسات متناقض بود؛ شادی،

ص: ۶۵۳

۱- این شعر در سال تبعید امام خمینی از ایران توسط حمید سبزواری سروده شد و چهارده سال بعد با تبدیل شدن به سرود استقبال از رهبر انقلاب اسلامی جنبه ملی پیدا کرد.

وحشت، ناباوری، نگرانی. آقای خامنه ای از خود می پرسید: چه رخ خواهد داد؟ آیا آن چه تا لحظاتی دیگر خواهیم دید حقیقت است یا رؤیا؟ آیا واقعاً امام در این فضای آکنده از احساسات عجیب، در میان این استقبال بی بدیل تاریخی پا به خاک میهن خواهد گذاشت؟ اگر آمد، چه خواهد شد؟ سرنوشت انقلاب به چه سمتی خواهد رفت؟ اینها و دهها سؤال دیگر بر نگرانی و اضطراب او می افزود. تالار فرودگاه از دعوت شدگان و مستقبلین پر بود. همه با نظم، منتظر ورود امام بودند. آنان نماینده گروه های مختلف بودند: روحانیان، استادان دانشگاه، طلاب، دانشجویان، اقلیت های دینی،... همه چشم ها به در اصلی دوخته شده بود، اما ناگاه امام از در دیگری وارد تالار فرودگاه شد. [نگاهم به چهره اش دوخته شد.] «عزم و اراده و اقتدار در چهره شان موج می زد. اثری از خستگی، بی خوابی و نگرانی در ایشان ندیدم.» بیش از یکصد خبرنگار در همین هنگام از در اصلی داخل شدند. تالار پر شد از جمعیت که موج می خورد و به سمت امام می رفت. «احساس خطر کردیم و با صدای بلند از مردم خواستیم که از امام دور شوند؛ بر احساسات خود غلبه کنند. من و شماری از نزدیکان امام خود را عقب کشیدیم. جز آقای مطهری که داخل هواپیما رفته و هنگام خروج امام را همراهی کرده بود، کسی از خواص، کنار ایشان نبود. آقای بهشتی هم جای معینی نداشت و در آن محیط در حرکت بود.»

امام در مکانی که برای وی در نظر گرفته شده بود، ایستاد. چند جمله بیشتر نگفت. «هر چه پریشانی در دلها بود زدوده شد. آرامش عجیبی به سراغ قلب همامان آمد. این دومین باری بود که سخن امام چنین طمأنینه ای در من ایجاد کرد. اول بار، دوم فروردین ۱۳۴۲ بود؛ هنگامی که مزدوران شاه به شهر قم [و مدرسه فیضیه] حمله کردند. من از جمله کسانی بودم که این هجوم وحشیانه را دیدم. بعد که به خانه امام رفتم، وقت نماز، به ایشان اقتدا کردم. سپس با امام به یکی از حجره های مدرسه فیضیه [رفتم]. من در شرایط روحی بسیار بدی بودم. امام صحبت کوتاهی کرد. پس از آن اعصابم آرام گرفت، قلبم محکم شد و جانم به آسودگی رسید.»

پس از خروج امام از تالار فرودگاه، نزدیکان وی، از جمله آقای خامنه ای پشت سرش بیرون رفتند. امام در خودرو ویژه ای که آماده شده بود نشست و دیگران در اتوبوس هایی که آماده همراهی وی بودند، جای گرفتند. «وقتی وارد خیابان شدیم، انبوه

جمعیت فشرده و هیجان زده، از پیر و جوان، زن و کودک، موج می زد. انگار همه تهران و مردمی که از دیگر شهرها به سوی تهران روان شده بودند، در حال دیدن این لحظات تاریخی هستند. کاروان امام راه خود را از میان این امواج انسانی، با کمک خود مردم، باز می کرد. استقبال کنندگان همراه کاروان و پیش و پس آن می دویدند، شعار می دادند، گلباران می کردند، شاد بودند و حمایت خود را از امام بروز می دادند. با این که ساعاتی پیش همراهان امام از همین مسیر به سمت فرودگاه رفته بودند، کسی برای آنان ابراز احساسات نکرده بود، اما اینک به تبع امام، شادی و مهر خود را به سرنشینان خودروهای همراه امام که پشت سر ایشان حرکت می کردند، نشان می دادند.»

به میدان ۲۴ اسفند [انقلاب] رسیدند. آن چند نفر تصمیم گرفتند به خانه آقای موسوی اردبیلی که در آن نزدیکی بود بروند؛ بروند و درباره مسائل بعدی مشورت کنند. بنا نبود امام را تا بهشت زهرا همراهی کنند. برنامه های از پیش تعیین شده چنین می گفت. پس از رایزنی در خانه آقای موسوی اردبیلی، آنجا را به قصد مدرسه رفاه ترک کردند. آقای خامنه ای وقتی به مدرسه رسید، توان خود را پایان یافته دید. به شدت خسته بود.

مدرسه رفاه

با همان حال، سخنرانی امام در بهشت زهرا را شنید. اینک منتظر آمدن امام بود. ساعت ها گذشت، اما خبری از بازگشت امام نرسید. پس از پایان مراسم در بهشت زهرا، امام و سید احمد خمینی با یک دستگاه آمبولانس از بهشت زهرا خارج و در بیابان های اطراف سوار هلی کوپتر شدند. هلی کوپتر به سمت بیمارستان هزار تختخوابی [= امام خمینی] رفت. چرا بیمارستان؟ چون نمی دانستند به کجا باید بروند؟ هلی کوپتر که نمی توانست در مدرسه رفاه یا آن نزدیکی ها به زمین بنشیند. تصمیم گرفتند به طرف فرودگاه بروند. به آسمان فرودگاه که رسیدند آنجا را همچنان پر ازدحام یافتند. به طرف بیمارستان برگشتند. حال امام مساعد نبود. بیمارستان محل فرود داشت. هلی کوپتر نشست. کارکنان بیمارستان با این خیال که بیمار بدحالی داخل آن است به سمت هلی کوپتر دویدند. وقتی امام را دیدند، شوکه شدند؛ نمی دانستند چه کنند. یکی از دکترهای بیمارستان خودرو پژو خود را در اختیار آنان گذاشت. از بیمارستان خارج شدند. در بین راه، خودرو را با خودرو آقای ناطق نوری عوض کردند. مقصد خانه دختر آیت الله پسندیده بود. «گفته شد که ایشان پس

از سخنرانی به جای نامعلومی رفته اند. ساعت ها گذشت. برادران به خانه های مجاور که برای اقامت شان آماده شده بود، رفتند. این خانه ها از چند روز پیش برای استقبال مهیا شده بودند. من در مدرسه ماندم. ساعت ۱۰ شب غرق آماده سازی روزنامه بودم که خبر دادند امام از در پشتی وارد شد. به آن سمت رفتم. دیدم امام تنها دارند می آیند تو؛ آرام و باوقار. نگاهش پرده دل را پاره می کرد... ساکت و مبهوت، ایستاده بودم. از ذهنم گذشت بروم و در آغوشم بگیرم، اما ترسیدم دیگران هم به شوق آیند، دور امام را بگیرند و مزاحمتی فراهم شود. گذشتم. ده نفر بیشتر نبودیم. امام سلام کرد. جواب دادند. به سمت پلکانی که به طبقه دوم منتهی می شد رفتند. حاضران صدای خود را به وفاداری و سربازی امام بلند کردند. امام روی پله سوم، چهارم، نشستند. می خواستند پاسخ احساسات آن جمع را بدهند. همه مدهوش بودیم. امام با عبارات کوتاهی حمد و ثنای خداوند را گفت و بر پیامبر(ص) و خاندانش درود فرستاد و از جمع تشکر کرد و آنان را به صبر و پایداری سفارش نمود و بعد خداحافظی کرد» و از پله ها بالا رفت.

فردای آن روز امام به مدرسه علوی، همان نزدیکی، رفت. بیشتر دست اندرکاران هم به آن مدرسه منتقل شدند. آقای خامنه ای در مدرسه رفاه ماند. محیط نسبتاً آرامی برای کارهای او داشت؛ و آن کارها اقتضاء نمی کرد که نزدیک امام باشد. مسئولیت او، اداره امور فرهنگی و تبلیغی مقرر رهبری انقلاب اسلامی، و از آن جمله، انتشار روزنامه بود. «به یاد دارم بعد از سه روز از آمدن امام به من خبر دادند که برادران در مدرسه علوی جمع شده اند و مرا هم دعوت کرده اند. پس از عبور از میان جمعیت انبوه و مشتاقی که آنجا بودند، خود را به جلسه رساندم. درباره سازمان دهی و مدیریت مقرر امام مشورت می کردند. پیشنهاد شد سه نفر، از جمله من، مدیریت مقرر امام را به عهده بگیریم. نپذیرفتم، زیرا به کاری مشغول بودم که آن را بسیار دوست داشتم و مسئولیت تازه، مرا از آن بازمی داشت. البته برای پذیرش این مسئولیت انگیزه داشتم، ولی عنوان ریاست با مشغله های بسیار من در تضاحم بود.»

دلهره های بی پایان

آقای خامنه ای در مرور یادهای خود از آن روزها، رخدادهای پی درپی و پرشتابی می بیند که به دشواری می توان همه را با جزئیات خاطر نشان کرد. هر کدام از این حوادث، بی شباهت به کوه های سر به فلک کشیده نبودند که چشم ها و عقل ها را خیره می کرد و

مجالى براى نگاه همزمان به ديگر بلندى ها نمى گذاشت. ديگر آن كه هر رويداد تازه و از راه رسيده اى از نوع حوادثى كه به سادگى در ذهن مى نشيند، نبود. «ما نمى توانستيم در مقابل اين حادثه ها خويشتن دارى كنيم [و آن را هضم نماييم؛] مبهوت و سردرگم مى مانديم. حال كه به خود باز مى گردم، تجلى قدرت و عظمت خداوند سبحان را در حركت اين مردم مى بينم؛ و اگر كسى در برابر اين تجلى مبهوت بماند، قابل سرزنش نيست.»

اين جاست كه آرزو مى كند اى كاش قلم به دست مى گرفت و با حوصله و صبر به آن قله ها و دامنه ها مى نگريست و مى نوشت. «اى كاش همت به نگاهستن وقايع و حوادث آن روزها مى كردم. گرچه اگر تصميم هم مى گرفتم، تنگى وقت و فراوانى مسئوليت هايم، اجازه نمى داد.»

يكى از آن نگرانى هاى بي پير و دلهره هاى تمام نشدنى، عملى شدن تهديدات ژنرال هاى شاه بود؛ هر چند مردم اين تهديدها را ناچيز مى شمردند، اما امكان هر رخداد خطرناكى قابل پيش بينى بود. حمله هوايى يا زمينى به مقر سكونت امام خمينى، يكى از آنها بود. چه كسى مى توانست در جدى نبودن اين تهديدها ترديد كند؟ تمام زمام حكومت نظامى شاهنشاهى، به دستان اين ژنرال ها سپرده شده بود؛ و اينان نشان داده بودند كه براى ريختن خون مردم و كشتارهاى صدها نفرى آماده اند. در برابر اين دغدغه هولناك اما، «مردم را مى ديدى كه اطراف مقر امام را مانند نگينى احاطه كرده بودند. هزاران زن و مرد و كوچك و بزرگ خيابان ها و راه هاى منتهى به محل سكونت امام را پر كرده بودند. در واقع يك سپر انساني درست كرده بودند و سرنوشت خود را با امام و انقلاب گره زده بودند. همين امر موجب شده بود كه هر عمليات نظامى عليه مقر امام با پيچيدگى و چه بسا غيرممکن بودن روبه رو باشد.»

عاطفه هاى موج

در ماجراى آسمانى پيوند امام و امت، چشم انداز حضور بانوان در مقر امام بسيار باشكوه بود. براى ملاقات امام، زمانى ويژه مردان و زمانى ديگر ويژه زنان بود. امام کنار پنجره مى ايستاد به همه گروه هاى كه ابراز احساسات مى كردند پاسخ مى داد. اين ماجرا هر روز، چند بار تكرر مى شد و امام مقيد بود كه هر كار مهمى را ترك كرده، به ديدن مردم بيايد. چه اولويتى بالاتر از کنار مردم بودن؟ در همه دوره رهبرى، اين مهم، در

کلام و عمل امام جلوه گر بود.

زمانی که وقت ملاقات بانوان فرامی رسید، فضای مدرسه پر از فریادهای عاطفی می شد که از ژرفای دل برمی خاست. شعارها چنان در هم و سوانشدنی بودند که انگار هر زنی می خواهد عواطف خود را به رهبرش، فردی ابراز کند. «زنان به لحاظ شور و حرکت انقلابی کم از مردان نبودند؛ اگر نگوئیم بالاتر. این موضوع تاکنون ادامه دارد. من در دیدارهای پیاپی خود از خانواده شهدا در خانه های شان، به این باور رسیده ام، زیرا می بینم که مادران شهدا نسبت به خواست پروردگار تسلیم تر هستند... منظور این نیست که زنان ایرانی از مردان سخت تر و قوی دل ترند، بلکه مانند هر زن دیگری در دنیا دارای عاطفه رقیق و احساساتی لطیف هستند. منظور این است که زنان ایرانی به عواطف دینی نزدیک تر از مردان هستند. این به ایران هم اختصاص ندارد، بلکه ویژگی زنانه است؛ در هر جا که باشند. چه بسا دلیل این امر آن است که عواطف انسانی و اصیل او کمتر به خواهش های مادی آلوده است و این بازمی گردد به درگیر نشدن آنها در مسائل زندگی مادی و امور معیشتی... طبعاً روح زن به فطرت و دین فطری نزدیک تر است؛ و هر گاه این فطرت، یارانش را فرامی خواند، زنان پرشورتر از دیگران حرکت می کنند.»

در کنار حضور زنان و مردان، هر روز کارکنان ادارات که در اعتصاب بسر می بردند برای نشان دادن همبستگی خود با انقلاب راهی مقر امام می شدند. اینان، معمولاً طوماری به همراه داشتند. از قضا، سازمان هایی که وابستگی بیشتری به دستگاه حکومتی داشتند در این ماجرا پیش قدم بودند. برای پاسخ دادن به ابراز همبستگی کارکنان دولت، هر روز یکی از مسئولان حاضر در مقر امام نزد آنان می رفت، طومار را تحویل می گرفت و سخنانی ایراد می کرد. «من نیز چند بار به همین منظور رفتم و مناسب با شرایط روز سخنرانی کردم.»

نخست وزیرى بازرگان

پانزدهم بهمن بود که به آقای خامنه ای خبر دادند اعضای شورای انقلاب نزد امام جلسه دارند. برای رسیدن به مدرسه پسرانه با سختی از میان جمعیت گذشت. آن روز یکصد هزار نفر منتظر بودند تا به دیدار امام بروند. (۱) به مقر امام رسید. بقیه اعضا آنجا

ص: ۶۵۸

۱- انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک، کتاب بیست و پنجم، ص ۲۷۱.

بودند؛ پشت در اتاق. امام به تلاوت قرآن مشغول بود؛ آن هم این وقت روز؟ تلاوت قرآن عادت مؤمنان است؛ بعد از نماز صبح، مغرب و عشاء. «دانستم امام در میان مشاغل فراوان شان، زمانی را به تلاوت قرآن اختصاص داده اند و اجازه نداده اند که کارهای مهم شان مزاحم مؤانست با قرآن شود.»

وقتی وارد شدند، امام سر از قرآن برداشت، با احترام آن را بست و نگاهی به آنان انداخت و پاسخ سلام شان را داد. پانزده سال از آخرین دیدار آقای خامنه ای با امام می گذشت. آیا توانسته بود شاگردش را بشناسد؟ رخ با طراوت و برنای ۲۴ سالگی کجا و چهره زندان دیده و شکنجه چشیده و تبعید رفته ۳۹ سالگی کجا! نه، نشناخت. آقای مطهری او را معرفی کرد؛ کم هم نگذاشت؛ تا جایی که آقای خامنه ای احساس کرد دارد مبالغه می شود. بله، شناخت. امام با چهره ای خوشحال که لابد نشانه های تعجب آن پنهان بود، نسبت به آقای خامنه ای ابراز محبت کرد. «تا امروز لذت آن را فراموش نکرده ام.»

موضوع جلسه، ترکیب دولت موقت بود. امام اصرار داشت که در اعلان تشکیل دولت موقت باید شتاب کرد؛ هر چند بختیار همچنان بر ماندن خود پافشاری کند. «تا آن وقت نمی دانستم امام آن اندازه به تشکیل دولت مصمم است؛ و نیز نمی دانستم که نظر ایشان بر تعیین مهندس بازرگان به عنوان رئیس دولت است. فکر می کنم این تصمیم در پاریس یا در ساعات اولیه ورود امام گرفته شده بود.»

امام همان روز حکم نخست وزیری مهندس مهدی بازرگان را نوشت و اعضای شورای انقلاب رفتند تا مقدمات اعلان آن را در مراسمی که روز بعد باید برگزار می شد، فراهم کنند. در این حکم آمده بود: «... بنا به پیشنهاد شورای انقلاب، بر حسب حق شرعی و حق قانونی ناشی از آرای اکثریت قاطع قریب به اتفاق ملت ایران که طی اجتماعات عظیم و تظاهرات وسیع و متعدد در سراسر ایران نسبت به رهبری جنبش ابراز شده است... جنابعالی را بدون در نظر گرفتن روابط حزبی و بستگی به گروهی خاص مأمور تشکیل دولت موقت می نمایم.»^(۱)

اداره کشور، فراهم کردن زمینه همه پرسی برای تغییر نظام سیاسی، برپایی مجلس مؤسسان [= خبرگان بعدی] برای تدوین قانون اساسی و برگزاری انتخابات مجلس

ص: ۶۵۹

نمایندگان مطابق قانون اساسی جدید از وظایفی بود که امام برای دولت آقای بازرگان تعیین کرده بود.

تالار اجتماعات مدرسه، برای برگزاری مراسم معرفی آماده شد. آقای هاشمی رفسنجانی برای خواندن حکم امام تعیین شده بود. جایگاهی برای نشستن امام، و آقایان بازرگان و هاشمی رفسنجانی تدارک شد.

شانزدهم بهمن با شروع مراسم، امام خمینی در حضور بیش از سیصد خبرنگار داخلی و خارجی، با توضیح برخی ویژگی های حکومت حضرت علی (ع) و آرزوی ملت ایران برای دستیابی به چنان حکومتی، به گم بودن و به حساب نیامدن ملت در دوره حاکمیت پهلوی اشاره کرد و بر غیرقانونی بودن آن تأکید نمود. امام از صلاحیت، تدین و امین بودن آقای بازرگان گفت و اضافه کرد که شورای انقلاب وی را پیشنهاد کرده و «من که ایشان را حاکم کردم، یک نفر آدمی هستم که به واسطه ولایتی که از طرف شارع مقدس دارم، ایشان را قرار دادم. ایشان را که من قرار دادم واجب الاتباع است.»^(۱)

پس از سخنان امام، خبرنگاران پرسش هایی کردند و امام پاسخ داد. آقای بازرگان نیز با جمله «وَكَمْ مِنْ ثَنَاءِ جَمِيلٍ لَسْتُ أَهْلًا لَهُ نَشْرَتُهُ / و چه تعریف هایی از من که شایسته آن نبودم، انتشار دادی» سخنان خود را آغاز کرد و از ابراز اعتماد امام به خود تشکر نمود و قول داد نهایت کوشش خود را برای تحقق دشوارترین کاری که در طول تاریخ ۷۲ ساله مشروطیت ایران به نخست وزیران سپرده شده، به کار بندد. در پایان آقای هاشمی رفسنجانی حکم امام را که متن انتصاب آقای بازرگان به نخست وزیری دولت موقت بود، خواند.

مردم اما، آن یکصد هزار نفر، بیرون مدرسه، از جزئیات مراسمی که پایان گرفته بود، بی خبر بودند. چه کسی بود که سرش را از پنجره آن تالار بیرون داد و فریاد زد: بازرگان، بازرگان، نخست وزیر ایران؟ هر که بود، همه ماجرا را به اطلاع مردم رساند. این شعار تکرار و تکرار شد و خیلی زود در سراسر کشور پیچید.

هفدهم بهمن، حمایت مردم از دولت موقت به نخست وزیری مهندس بازرگان، با تظاهراتی که در تهران و دیگر شهرها برپا شد، آغاز گردید. امام گفته بود: «مردم همه جا در

ص: ۶۶۰

ایران، در همه شهرهای ایران، در تهران، در همه محلات تهران، نظر خودشان را راجع به این دولتی که ما تعیین کرده ایم اعلام کنند. تظاهرات کنند. نظر خودشان را بگویند.»^(۱)

هر چند جامعه روحانیت، روز نوزدهم بهمن را برای حمایت از خواست امام تعیین کرد، اما تظاهرات کوچک و بزرگ در تهران برپا شد و شعارهای فراوانی در حمایت از نخست وزیری آقای بازرگان به گوش رسید: درود بر خمینی، ناجی خلق ایران/ درود بر بازرگان مجری حفظ قرآن؛ نخست وزیر ایران، منتخب امام است/ بر او زجانب ما، از جان و دل سلام است...

شاپور بختیار، آشفته و مغموم از رخداد دیروز در مدرسه علوی، هفدهم بهمن خود را به مجلس شورای ملی رساند. ازدحام جمعیت در منطقه بهارستان او را مجبور کرد با هلی کوپتر در حیاط مجلس بنشیند. او شنید که مردم فریاد می زدند: بختیار منتخب اجنبی است/ بازرگان منتخب خمینی است. بختیار مجبور به قدرت نمایی بود. حدود چهل هلی کوپتر که بعضاً بمب انداز بودند در آسمان بهارستان ظاهر شدند. غیر از آن، جنگنده بمب افکن های فانتوم در دسته های سه تایی، نه تایی و ده تایی از فضای مدرسه علوی گذشتند و رفتند. بختیار در حال ارسال پیام غیرمستقیم به رهبران انقلاب بود. او در مجلس، خطاب به آن دسته از نمایندگان که هنوز استعفا نداده بودند، گفت که یک مملکت، یک حکومت و یک قانون اساسی ولاغیر. او تشکیل دولت بازرگان را یک شوخی دانست.^(۲) بختیار در حالی این سخنان را بر زبان می راند که دامنه اعتصابات به کاخ نخست وزیری رسیده بود و کارکنان آن نهاد دست به تحصن زده بودند. آن روزها بختیار مدام در حال پف کردن شمع انقلاب بود و توجهی به سوختن پوز خود نداشت.^(۳)

نیروی هوایی در مقر امام

چند روزی می شد که محل کار آقای خامنه ای از مدرسه رفاه به مدرسه دخترانه علوی در خیابان ایران منتقل شده بود. امام نیز در مدرسه پسرانه علوی ساکن بود. مدرسه دخترانه

ص: ۶۶۱

۱- صحیفه امام، ج ۶، ص ۶۹.

۲- روزنامه اطلاعات، شم ۱۵۷۷۸، ص ۲؛ روزنامه آیندگان، شم ۳۲۸۳، صص ۱ و ۲؛ روزنامه بورس، شم ۴۲۴۲، صص ۱ و ۱۶.

۳- هر که بر شمع خدا آرد پف او/ شمع کی میرد، بسوزد پوز او. (مولوی)

در طبقه بالا، اتاق‌های متعددی داشت که مشکل تنگی جا را حل می‌کرد. هر وقت از فشردگی کار احساس خستگی می‌کرد به کنار پنجره می‌آمد و دقایقی به تماشای امواج انسانی که در حرکت بودند می‌ایستاد. لحظه‌ای نبود که صدای تکبیر یا شعار جمعیت به گوش نرسد. «یک روز شعارهای منظم و مرتبی غیر از آن چه که در روزهای پیشین می‌شنیدم به گوشم خورد. از پنجره که نگاه کردم، منظره بهت‌آوری دیدم. گروه‌های بسیاری از افراد نیروی هوایی با نظم و ترتیب، انگار که در حال رژه نظامی هستند، در حرکت بودند. هر گروه شعاری می‌داد و گروه بعد با طنینی هماهنگ پاسخ می‌گفت.»

آن روز نوزدهم بهمن بود. رسته‌هایی از نیروی هوایی با لباس شخصی، خود را به مقر امام خمینی رسانده بودند. در مدرسه دخترانه علوی، لباس‌های شان را عوض کرده بودند و با لباس فرم، در حالی که شعار می‌دادند به شکل رژه به طرف مدرسه پسرانه رفته بودند. فرمانده آنان خواسته بود که عکسی از افراد گرفته نشود؛ شناسایی می‌شوند و امکان دارد خانواده شان به معرض خطر بیفتند. گفته بود اگر عکسی گرفته می‌شود از پشت سر باشد. حاج مهدی عراقی عکاس‌ها را ملزم کرد این درخواست را رعایت کنند. «کارم را رها کرده و با شتاب به مدرسه [پسرانه] علوی رفتم، ببینم چه خواهد شد! افراد نیروی هوایی داخل حیاط مدرسه، به صف شدند. از راه مخصوصی که به اقامتگاه امام می‌رسید، به آنجا رفتم. دیدم امام به طرف پنجره‌ای که به حیاط مدرسه باز می‌شود، رفت؛ همان پنجره‌ای که به ابراز احساسات هر روزه مردم پاسخ می‌گفت. رفتم و کنار امام ایستادم. یکباره افراد نیروی هوایی ادای احترام نظامی کردند؛ همان گونه که برابر فرمانده شان می‌کنند. امام نیز به شکل نظامی دست خود را بالا برد و جواب آنها را داد. خدایا چه می‌بینم؟»

حادثه بزرگی در حال وقوع بود. پیش‌بینی امام برای مماشات با قوای ارتش، داشت پاسخ می‌داد. البته پیش از این اتفاقاتی که حکایت از همبستگی ارتش، به ویژه نیروی هوایی، با انقلاب اسلامی کند رخ داده بود. نیروی هوایی و هوانیروز نخستین پرده‌های مخالفت را بالا-زده بودند. پایگاه‌های نیروی هوایی، همچون شاهرخی و وحدتی مرکز اعتراض‌ها و اعتصاب‌ها شده بود. نظامیان آشکارا در محوطه پایگاه‌ها تظاهرات کرده بودند و یا برای راهپیمایی به خیابان‌ها رفته، در میان مردم و همگام با آنها با لباس نظامی شعار داده بودند. روز سوم بهمن گروهی از نظامیان نیروی هوایی در پایگاه هشتم

شکارتی اصفهان تظاهرات کرده بودند. خواست آنها برپایی جمهوری اسلامی بود. روز هشتم بهمن، دو سرتیپ و یک سرهنگ هوانیروز در اصفهان به صف تظاهرکنندگان پیوسته بودند و علیه محمدرضا پهلوی شعار داده بودند. این نظامیان بلندپایه خیلی زود دستگیر و به تهران منتقل شده بودند. اینها حوادثی نبود که بتوان مشابهی در تاریخ ارتش برای شان یافت، اما رژه نوزدهم بهمن، جمع بندی همه حوادث چند روز گذشته بود: نمادی از فروپاشی ارتش شاهنشاهی. آن روزها سرلشکر رضا ناجی معاون و رئیس ستاد فرمانداری نظامی تهران و حومه، و سرلشکر محمدجواد مولوی، رئیس پلیس تهران، تمام حوادث پایتخت را ساعت به ساعت جمع آوری و در بولتن های ویژه ای ثبت می کردند. خیر همبستگی نیروی هوایی با امام خمینی با تمام قواره ای که به عنوان خبری درجه یک داشت، در بولتن های یادشده منعکس نشد. «این نیروها در برابر امام سرودی خواندند که همبستگی آنان را به امام و انقلاب نشان می داد. سپس طوماری به امام تقدیم کردند که گمان می کنم امضای آن با خون بود. این نوع امضاء در آن زمان مرسوم بود. در واقع اعلان بیعت با امام بود. آنان یک ساعت آنجا بودند.»

بعدازظهر نوزدهم بهمن گروهی از اعضای هوانیروز اصفهان که خود را به تهران رسانده بودند به دیدار امام رفتند؛ و نیز یک هزار نفر از کادر پایگاه ششم نیروی هوایی بوشهر به نفع امام تظاهرات کردند. ارتش عملاً شکاف برداشته بود.

عصر آن روز عکس افراد نیروی هوایی در حالی که با سلام نظامی در برابر امام خمینی ایستاده بودند در روزنامه ها منتشر شد. فرماندهان ارتش جز تکذیب چاره دیگری نداشتند. باید می گفتند که عکس، دست کاری شده است؛ و گفتند. «به یاد می آورم یکی از سیاسیون مخالف رژیم، بعد از انتشار آن تصویر نزد من آمد و گفت: من عکس تو را که سمت راست امام ایستاده بودی دیدم. این موضوع مهمی است. گفتم: منظور چیست؟ ایستادن من کنار ایشان اتفاقی بود و زمینه قبلی نداشت. او نپذیرفت که این موضوع تصادفاً رخ داده. گفت: ایستادن در سمت راست امام در عرف نظامی ها یعنی که این جانشین آن است!»

اساسنامه حزب جمهوری اسلامی

در کنار کارهای روزمره، هرگاه وقتی به دست می آمد، همراه آقایان بهشتی، هاشمی رفسنجانی، باهنر و اردبیلی می نشستند و درباره کار ناتمامی که از دو سال گذشته شروع

کرده بودند، تأسیس یک حزب اسلامی، گفت و گو می کردند. و اینک، که نشانه های پیروزی نهضت خودنمایی می کرد، می خواستند مقدمات آن، از جمله تدوین اساسنامه را آماده کنند. اینان سخت معتقد بودند که هرگونه سستی و تأخیر در اعلان این حزب، حادثه ساز خواهد شد. تصمیم گرفته شد، دو تن از این پنج نفر در جایی مستقر شوند و تدوین اساسنامه را به پایان برسانند. «من و آقای باهنر برای این کار انتخاب شدیم. گاه، آقای محمدجواد حجتی کرمانی هم به ما می پیوست. خانه آقای صادق اسلامی را برای استقرار انتخاب کردیم. خانه کوچکی بود که من در سال هایی که به تهران می آمدم به آنجا می رفتم. به آقای اسلامی گفتم: می خواهیم برای مدتی در خانه شما بمانیم و جز برای دادن غذا، چای و رسیدگی به آتش کرسی، کسی به اتاق ما نیاید.»

محمدصادق اسلامی و خانواده اش همه خواسته ها را فراهم کردند. پس از دو شب و دو روز نوشتن اساسنامه را به پایان بردند. در نشست، آن را به دوستان هم رأی سپردند؛ بخوانند و اظهار نظر کنند. خواندند، پذیرفتند و تصمیم گرفتند اعلان رسمی حزب را به پس از پیروزی انقلاب موکول کنند.

حزب جمهوری اسلامی در ۲۹ بهمن ۱۳۵۷ اعلام موجودیت کرد. کم نبودند هم ردیفانی که زبان به نقدها و پرسش های باربیط و بی ربط گشودند. برخی می پرسیدند: چرا کسانی مثل بهشتی و باهنر در مرکزیت حزب هستند؟ آنها که در جبهه اول برخورد با رژیم نبودند؟ شکنجه نشدند؟ به تبعید رفتند؟ رنج زندان نکشیدند؟ تیرهای انتقاد را بیشتر به طرف آقایان بهشتی و باهنر می انداختند. این تیرها کمتر به سمت آقایان خامنه ای و هاشمی رفسنجانی پرت می شد. شهرت این دو در کشیدن زندان و چشیدن شکنجه زبانزد بود. آقای موسوی اردبیلی نیز چون در حاشیه حرکت کرده بود، خدنگ کمتری دریافت می کرد. منتقدان، از ظرفیت تمام نشدنی آقای بهشتی در نظریه پردازی، سازماندهی و طراحی بی خبر بودند. آنان با عمق بینش و ریشه های به آب رسیده تفکر آقای باهنر آشنا نبودند. «به یاد دارم در هفته نخست اعلان حزب، نشستی در محل اقامت امام خمینی داشتیم. حدود یکصد نفر از علما و سیاسیون حاضر بودند. ماجرای تشکیل حزب و اهداف آن را باز گفتیم. یکی از آنان هنگام متفرق شدن، با صدای بلند پرسید: چرا مؤسسان حزب در پنج نفر خلاصه شده است؟ چرا من از مؤسسان حزب نباشم؟ ... خواسته آن مرد برای این که در میان بنیان گذاران باشد، به سان کسی بود که می خواست

اسمش روی کتابی درج شود که کاری برای تألیف آن نکرده بود. در برابر این موضع، آقای مطهری هم حرف خودش را زد. در آن مجلس برخاست و گفت: اگر کارتان برای خداست که خوشا به حالتان و اگر برای هوای نفس است، وای بر شما! آقای مطهری از هدف های بنیانگذاران حزب آگاه بود. اخلاص و مقصد الهی آنان را می شناخت. با این حرف می خواست به جمع، و هم به ما بفهماند که معیار حرکت در نهضت اسلامی چیست و بر چه ارزش هایی استوار است.»

خودنمایی کمونیست ها

در روزهایی که هر فرد مسلمان ایرانی، بلکه هر ایرانی، برای بالا بردن ستون های انقلاب می کوشید تا قوس بزرگ حاکمیت جدید، جمهوری اسلامی، بر فراز آنها جای گیرد، گروه های کمونیستی که به لطف مبارزات خونین مردم در سال ۱۳۵۷ش از زندانها یا کنج نهران گاه های خود بیرون آمده بودند، زیر چادرهای کوچکی، در حال تحقق شعار جهانی «کارگران جهان متحد شوید» بودند! آنان نقطه اشتراکی با آن چه که در شعارهای مردم فریاد می شد، نمی دیدند. پیش از آن، انقلاب را باور نمی کردند؛ نه مبارزات مسلحانه ای در کار بود، نه خیزش های کارگری و دهقانی. بنابر مشق ذهنی، باید به سوی سازمان دهی و تشکل های کارگری می رفتند. گام در راهی طی شده گذاشتند. اجداد فکری آنان پس از پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، این راه را در مناطقی از ایران، به ویژه در شمال کشور رفته بودند. و روس های ورشکسته آن زمان که اسکناس «منات» شان به جای کاغذ بسته بندی استفاده می شد، چه هزینه هایی که برای توسعه کمونیسم در ایران نکردند. اینک، پسران آن اندیشه زانو زده، در ایران، در تدارک متحد کردن کارگران ایران بودند؛ در یکی از کارخانه های جاده کرج.

سرنوشت را؟! آقای خامنه ای سه روز منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی را در گیر این ماجرا بود. بیستم بهمن، غرق در کارهای خود بود که آقای اسدالله بادامچیان سر رسید و گفت که این جا خود را زیر کار غرق کرده اید، آن بیرون کمونیست ها در حال دوقطبی کردن کارگرها هستند تا میان صفوف مردم بلوا ایجاد کنند؛ خطرناک است! مقرر امام، محل بارش اخبار بود؛ از هر جا و از هر کس. «من آن وقت به اهمیت قضیه پی نبردم... ساعتی بعد شخص دیگری آمد و همین موضوع را باز گفت و بر خطیر بودن آن پای فشرد. نگران شدم؛

این که موضوع واقعاً چیست؟ گفتم: کار دارم، نمی توانم آن را رها کنم. اما خواستم مشغول شوم که نگرانی اجازه نداد. ترسیدم از این بی توجهی و اهمال پشیمان شوم.»

سه تن از همکاران خود را همراه کرد. پژو، مرکب تبعیدگاه، آن بیرون بود. سوار شدند و به طرف جاده مخصوص کرج، و کارخانه «جنرال موتور» (۱) که در کمرکش این جاده بود، راند؛ جایی که کمونیست ها در آن خیمه زده بودند. رسیدند. آن داخل، سوله بزرگی بود که صندلی چیده، پر از آدم های نشسته بود. آن جلو، جایگاهی بالاتر از سطح زمین بود. در دو طرف سوله هم نیمکت هایی بود که با جوانان سیل دار، نماد چهره نشین کمونیست های دیروز و آن روز، پر شده بود. وقتی تو رفتند، برخلاف معمول، معمول گردهم آیی های مردمی، نه کسی صلوات فرستاد، نه کسی بلند شد و نه کسی اعتنایی کرد. «می خواستم ابعاد قضیه را بدانم. روی یکی از صندلی ها نشستم و با دقت به سخنان کسی که از جایگاه سخن می راند گوش دادم.»

حرف ها و چهره ها نشان می داد که همه چیز آن سوله دست کمونیست هاست، اما، چهره ها یک دست نبود؛ همه کارگر نبودند. از حاضران دوروبر، شمار کارگران کارخانه را پرسید؛ ۵۰۰ تا ۷۰۰ نفر. اما نزدیک به ۱۵۰۰ نفر در آن سوله نشسته بودند. روشن شد که حداقل نیمی از آنها، کمونیست های فراخوانده شده هستند؛ از گروه های مختلف کارمندی، دانشجویی، اعم از زن و مرد. آمده بودند برای سازمان دهی؛ کاری که در آن توانمند بودند. آقای خامنه ای از خود پرسید که چه نقشه ای دارند؟ برای ابراز وجود گردهم آمده اند؟ چنین نبود. مکان های دیگری چون میادین یا دانشگاه تهران برای این کار مناسب تر بود. «پس از گذشت مدتی از حضورم در کارخانه، برایم روشن شد که طرح آنها سوار شدن بر امواج انقلاب است... و بنا دارند با شعار دفاع از حقوق کارگران از این کارخانه شروع کنند، طرح خود را به سایر کارخانه های همجوار گسترش دهند، از مجموع این تجمعات راه پیمایی بزرگی را به طرف شهر سازمان دهی کنند... در واقع این نقشه تکیه بر وقایع تاریخی، مثل انقلاب بلشویکی روسیه داشت. گروه کوچک بلشویک ها بر امواج خشم مردم روسیه علیه تزارها سوار شدند و زمام امور را به دست گرفتند.»

در آن شرایط، احساس خطر، با تجربیاتی که آقای خامنه ای داشت، حسی غیرطبیعی

ص: ۶۶۶

نمود. اما چه باید می کرد؟ حاضران با شعارهای کارگری و حرکات دست و بدن دچار هیجانی مضاعف شده بودند. همه سخنرانی‌ها در جهت برانگیختن کارگران برای دستیابی به حقوق خود بود؛ حقوقی که در آرمان‌های کمونیستی وعده داده شده بود. چاره‌ای جز رخنه به این فضای مصنوعی نبود. به ذهنش رسید درخواست اظهارنظر کند؛ به جایگاه برود و دیدگاه خود را بیان نماید. نباید رد می کردند. ادعای آزادی ترجیح بند حرف هایشان بود؛ آن هم برای یک روحانی که سرآمدشان، رهبری انقلاب را در دست داشت. درخواست کرد. عده‌ای مخالفت کردند و نگذاشتند در جایگاه حاضر شود. «ولی من بی اعتنا به آنها به جایگاه رفتم و پشت بلندگو ایستادم. سخنان کوتاهی ایراد کردم. [حس کردم برای شان] مهیج و جالب بود. در فرصتی دیگر دوباره تقاضای سخنرانی کردم. حضور دوباره ام نتوانست جو حاکم بر سوله را بشکند [اما رخنه آغاز شده بود.]»

تعداد اندکی چهره‌های جوان دانشگاهی و مسلمان آنجا حاضر بودند. وجود همانها موجب شده بود که طرح رخنه و ایجاد شکاف در ذهنش زنده گردد. با آنان آشنا شد و این آشنایی تا سالها بعد، زمانی که یکی از آنان در جنگ اسیر شد، و دیگری به عضویت سپاه پاسداران درآمد، ادامه یافت.

انحصار و سیطره کمونیست‌ها بر فضای آن کارخانه شکست؛ حداقل انحصار اظهارنظر و سخن‌گویی. آنها از حضور چند باره آقای خامنه‌ای در جایگاه و سخنرانی‌هایش ناراحت بودند. چون از موضع روشنفکری و تسلط بر دانش اجتماعی روز حرف می‌زد. اگر سخنان او شبیه ذهنیت کمونیست‌ها از دین و روحانیت بود، چه بسا از آن استقبال کرده، آن را مؤید مواضع خود درباره مذهب دانسته، به او اجازه بیشتری برای حضور در جایگاه می‌دادند. آقای خامنه‌ای می‌دانست چه مضامین و نکته‌هایی را مطابق شرایط آن سوله سیاسی بیان کند. دستش خالی نبود. عمرش را در همسایگی کتاب‌گذرانده بود. اگر سران کمونیست حاضر در آن سوله واله نام کشته شدگان چریک‌های فدایی خلق در سال ۱۳۴۹ش بودند، وی شاخه مشهد آن را (مسعود احمدزاده و امیرپرویز پویان) از نزدیک می‌شناخت. او می‌دانست نظر ژرژ پولیتسر درباره دین، که بسیاری با خواندن اصول مقدماتی فلسفه او به مارکسیسم گرایش پیدا کرده بودند، چیست. قطعاً تسلط او به مارکسیسم، فلسفه و منابع روز، بیشتر از برخی از راهبران آن جلسه بود. حال این روحانی جسور و مسلح به دانش، وقت و بی‌وقت در جایگاه حاضر می‌شد؛ و این به مذاق کمونیست‌ها بسیار تلخ بود. تلخ‌تر

از آن این بود که او برای نجات جان یکی از اعضای هیأت مدیره کارخانه که توسط کمونیست ها دستگیر و محکوم به اعدام شده بود، وارد میدان شد. این عضو بداقبال، با برچسب «سرمایه دار زالوصفت و مکنده خون کارگر ستم دیده!» در کدام دادگاه محکوم به اعدام شده بود؟ آقای خامنه ای محکوم را نمی شناخت، اما می دانست که آن حکم یعنی جنایت. ایستادگی در برابر اجرای حکم تقریباً غیرممکن می نمود، «اما دو سه روز تلاش های من طول کشید تا موفق به نجات او از مرگ شدم.»

تا شب آن جا بود. وقتی دانست کمونیست ها شب را می خواهند در کارخانه بخوابند، تصمیم گرفت چنین کند، اما برخی تذکر دادند که مناسب شأن او نیست. رفت؛ با این تصمیم که صبح روز بعد خود را به کارخانه برساند.

پیش از ظهر آن روز بیستم بهمن، همان زمانی که کمونیست ها در حال چاره آب ریخته شده توسط آقای خامنه ای به لانه شان بودند، سلطنت طلبان در ورزشگاه امجدیه گردآمده بودند تا بختیار را به حفظ مواضع خود تشویق کنند.^(۱)

بعد از ظهر نیز مردم در دانشگاه تهران به پای سخنان مهندس بازرگان ایستاده بودند. او برنامه های دولت موقت را برای حاضران بیان کرده بود که همان خواسته های امام خمینی بود. البته چریک های فدایی خلق نیز می خواستند در دانشگاه تهران اجتماعی برپا کنند که نشده بود.^(۲) اما حادثه مهم، جرقه ای که آتش به خرمن تنک دستگاه حکومتی زد و ۴۸ ساعت بعد، از هر آن چه که نظام شاهنشاهی نامیده می شد خاکستری بیش بر جای نماند، درگیری هنرجویان مرکز آموزش های هوایی (همافران پادگان دوشان تپه)، با نظامیان لشکر گارد بود. درگیری پس از نمایش فیلم ورود امام خمینی به ایران که آن شب از تلویزیون ملی ایران پخش شد، آغاز گردید. به یک روایت، پیاپی بودن نمایش فیلم، با نمایش فیلم تظاهرات طرفداران سلطنت و توهینی که آن جا به امام خمینی می شود، و به روایت دیگر، صلواتی که هنرجویان با دیدن صحنه ورود امام به کشور، فرستادند، جرقه یادشده زده می شود.^(۳) درگیری با شلیک گلوله ادامه یافت. خبر به بیرون رسید. مردم در اطراف مرکز آموزشی اجتماع کردند،

ص: ۶۶۸

-
- ۱- بولتن خبرگزاری پارس، شم ۳۱۴، صص ۵ و ۶؛ روزنامه اطلاعات، شم ۱۵۷۸۱، ص ۸.
 - ۲- روزنامه اطلاعات، شم ۱۵۷۸۱، ص ۷؛ از سیدضیاء تا بختیار، ص ۹۱۹.
 - ۳- خواندنیها، شم ۲۵ (۱۲ اسفند ۱۳۵۷)، صص ۳۴ تا ۶۰؛ روزنامه کیهان، شم ۱۰۶۳۴، ص ۸.

آن شب را در خانه یکی از دوستان قدیمی اش، در خیابان ایران بسر برد. خواب بود که با صدای جیغ و همهمه بلند شد. صاحب خانه و خانواده اش برای باخبر شدن از واقعه از خانه خارج شده بودند. بیرون که رفت دید مردم با شور، فریاد می زنند که برای نجات نیروی هوایی بشتابید. پرشمار و یک دل در حال رفتن به مناطق شرقی بودند؛ پادگان دوشان تپه. «روز بعد گفتند که مردم به سوی پادگان مزبور شتافته و سپر انسانی دور آن تشکیل داده بودند و مانع اجرای نقشه [گارد] شده بودند. این حادثه موجب شد که نیروی هوایی ملحق شده به انقلاب، در باز شدن در اسلحه خانه پادگان به روی مردم کمک کند و بدین ترتیب برای اولین بار اسلحه به دست مردم افتاد.»

صبح زود، بیست و یکم بهمن، خود را به کارخانه رساند. سماجت او همه را به تعجب واداشته بود. «فرصت را مغتنم شمردم و با یکی از کسانی که چهره اش می گفت واقعاً کارگر است به صحبت نشستم. دانستم بیشترشان، اگر نگویم همگی، تعلقات دینی دارند؛ و این مرا در شکستن انحصارطلبی کمونیست ها و خنثی کردن نقشه آنها تشجیع کرد.»

آقای خامنه ای آن روز، بیست و یکم بهمن، هفت ساعت از وقت جایگاه را از آن خود کرد. نه تنها رشته سخن را در دست گرفته بود، بلکه در حال باز کردن ریسمان پیچیده بر دلها و ذهن های حاضران بود. در میان سخنان او، سرود و شعر می خواندند، اما جایگاه را رها نمی کرد. کنار می ایستاد و دوباره حاضران را خطاب قرار می داد. هرگاه کمونیست ها می خواستند خللی پدید آورند، به کارگرا می گفت که صلوات بفرستند. حالا صلوات بود که به جای آن شعارهای چپ، طنین می انداخت و فضای سوله را پر می کرد. «در سخنانم به وجود توطئه تأکید نمی کردم. وانمود می کردم همه آنها کارگر هستند و بازوی نیرومند انقلاب اسلامی. می گفتم که هدف انقلاب، زدودن ستم از همه مظلومین و مستضعفین است.»

بنا نداشت مسیر سخنان خود را از این موضع دور کند، اما پریدن یکی از کمونیست ها به میدان کلمات او، وادارش کرد لحن خود را تغییر دهد. سخنانش را بریده بود و با خشم و عصبیت پرسیده بود: برای کارگران چه کار می خواهید بکنید؟ برنامه شما برای نابودی سرمایه داران چیست؟ شما هیچ تفاوتی بین کارگر و سرمایه دار نمی گذارید... یکسره حمله کرده بود. با سکوت، همه پرخاش های پرسش گونه او را

شنید، و وقتی ساکت شد «گفتم: تو کارگری؟ پاسخ داد: بله! گفتم: کارت شناسایی ات را نشانم بده! درنگی کرد و خواست فرار کند. محکم به او گفتم: تو کارگر نیستی. سپس رو کردم به حاضران و گفتم: در میان شما کسانی هستند که کارگر نیستند و داخل شما نفوذ کرده اند. معلوم نیست چه می خواهند. مردم، آن بیرون، رنج و مشکلات انقلاب را به دوش گرفته اند و برای پیروزی دارند شهید می دهند، اما اینان برای مشغول کردن نیروهای انقلاب به اینجا آمده اند. چه می خواهند؟»

هم کارگران دانستند چه توری برای شان پهن شده، و هم کمونیست ها فهمیدند که کار این روحانی ایجاد شکاف و جدا کردن کارگران از آنهاست. شروع کردند به مهمه، هياهو و جروبخت؛ نگذارند به حرف هایش ادامه دهد. حالا نه يك نفر و يك سوله، بلکه دو گروه در حال مشاجره بودند. در همین زمان صدایی که شعارهای اسلامی می داد، از بیرون شنیده شد. آقای خامنه ای متوجه شد که کمک رسیده است. بعدها دانست که آقای بادامچیان آنها را فرستاده است. به ذهنش رسید با برپایی نماز جماعت، شکاف پدید آمده را علنی کرده، کارگرها را از صف کمونیست ها جدا کند. اگر می توانست بلندگو را به خارج سوله برد، صدای نمازش می توانست کارگرها را برای پیوستن به صف جماعت تشویق کند. از میان نعمت هایی که از آفرینش داشت، یکی هم صدای خوش بود. قرآن را زیبا و دلنشین می خواند. صدای تلاوت نمازش گوش نواز بود. تجربه هایی داشت. سالها بعد که در مسجد ابوذر تهران ترور شد، آن صدا هم زخم برداشت. «بنا داشتم از هنری که خداوند به من داده برای جدا کردن صفوف بندگان خدا از دشمنانش بهره ببرم.»

با زحمت بلندگو را به بیرون سوله برد، اما برق قطع شد. شاید قطع کردند. مغرب از راه رسیده بود. با بلندگوی دستی داخل سوله شد تا کارگران را به خواندن نماز دعوت کند. به جایگاه رفت. مهمه چنان بود که صدای بلندگو توان رساندن کلمه ها را نداشت. جلوتر رفت و روی صندلی ایستاد. افاقه نکرد. به میان صندلی ها رفت. برق آمد. به جایگاه برگشت و با صدای بلند گفت: «پیشنهاد می کنم مؤمنانی که نمی خواهند زمام امورشان به دست کمونیست ها و دشمنان دین خدا بیفتد برای اقامه نماز به سالن دیگر بروند.»

آمدند؛ حدود یکصد نفر؛ کمتر از آن چه گمان می برد. تصمیم گرفته بود اگر بیشترشان آمدند، همان جا بمانند و به سوله بازنگردند. بعد از نماز به سوله بازگشت.

کسی در گوشش گفت که اوضاع خطرناک است؛ کارخانه را ترک کن. اهمیتی نداد و به طرف جایگاه رفت. در میان سخنرانی شعارهایی علیه آقای خامنه ای بلند شد. اهمیتی نداد. شماری از کمونیست ها در حالی که شعار می دادند، به طرف جایگاه حرکت کردند. خطری که گوشزد شده بود، خود را نشان داد. گفت: حال که نمی خواهید حرفم را بشنوید، می روم. به سوی در خروجی رفت. انبوه جمعیت در حال رفت و آمد بود. شعاردهندگان در حال نزدیک شدن به او بودند. گامهایش را بلندتر برداشت. ناگاه خود را در میان کارگرانی که برای محافظت او جمع شده بودند، دید. دستهای شان را در هم حلقه کردند و او را در میان خود گرفتند. این صحنه خشم کمونیست ها را برافروخته تر کرد. یکی از آنان خود را به آقای خامنه ای رساند و مشتی رها کرد که به کتفش خورد. ضربه محکمی بود. نگاهی به ضارب انداخت. شبیه آن کمونیست قدبلند، آن هم سلول بدخیم کمیته مشترک نبود. نماند، که اگر می ماند به قصد کشت می زدند؛ همچنانکه در کمیته مشترک زده بودند. از سوله خارج شد، خود را به خودرواش رساند و از تهدید جانی کمونیست ها جهید.

به مدرسه علوی بازگشت. خسته از چکاچک اندیشه، که طرف مقابل به صحنه عمل هم کشاند و قصد جانش را نمود، نفسی تازه کرد و مشغول کار شد.

درگیری های خیابانی شب گذشته، ساعت ۹ صبح بیست و یکم بهمن بند آمده بود، اما با یورش دوباره لشکر گارد، از سر گرفته شده بود. خیابان ها در حال سنگربندی بود.

آن روز متن چهلمین اطلاعیه فرمانداری نظامی تهران، ساعت دو بعد از ظهر، از رادیو خوانده شده بود. در این اطلاعیه ساعات منع رفت و آمد از ۱۶:۳۰ بعد از ظهر تا ۵ بامداد فردا اعلام گردیده بود. نتیجه ساده اما خطرناک اطلاعیه آن بود که حکومت نظامی در این فاصله زمانی دست به کاری خواهد زد. آیا این کار جز کودتا، اقدام دیگری می توانسته بوده باشد؟ امام خمینی که این بار نه از بیرون مرزها که از مرکز شهر تهران، نهضت را دیده بانی می کرد با صدور اطلاعیه ای خطاب به مردم نوشته بود: اعلامیه امروز حکومت نظامی، خدعه و خلاف شرع است و مردم به هیچ وجه به آن اعتنا نکنند.

تعدادی مینی بوس آماده حرکت از مدرسه علوی به خیابان های شهر شده بود. مأموریت آنها رساندن پیام امام به مردم بود. نخستین کسی که سوار یکی از مینی بوس ها

شده بود تا برود و در سطح شهر جار بزند که حکومت نظامی اعلام شده نیرنگ و فریب است، سید محمود دعایی بود. (۱)

«این، یکی از موضع گیری های عجیب و الهام شده به امام بود. کسی هدف دولت بختیار را از این حکومت نظامی نمی دانست، اما مردم مانند سیل به خیابان ها و کوچه ها ریختند و این توطئه ناکام شد.»

درگیری افرادی از نیروی هوایی با گارد، اینک تبدیل به درگیری مردم با لشکر گارد شده بود. حرکت مردم برای گرفتن پادگان ها و کلانتری ها آغاز گردیده بود. روز ۲۱ بهمن ۱۶۴ شهید و ۶۳۴ زخمی در تهران تقدیم انقلاب شد. (۲) نقشه، هر چه بود، نقش بر آب شد. اوضاع دیگرگون، فرمانداری نظامی را واداشت که هشت شب اطلاعیه دیگری صادر کند و بنویسد که ساعت منع عبور و مرور که تا پنج صبح فردا تعیین شده بود تا ساعت ۱۲ ظهر تمدید شده است.

از واپسین ساعات روز بیست و یکم، تهران، در دستان شهروندان مسلح بود.

صبح ۲۲ بهمن آقای خامنه ای شنید که کارگران کارخانه سخت نیازمند حضورش در آن محل هستند؛ کارگران کمونیست ها را تاراندند. «تعجب کردم چه شده؟ شدت اشتیاق برای دیدن وضع جدید موجب شد که با خودروام به سوی کارخانه بروم. دیدم کارگران، کنار در منتظم هستند. با صلوات و شعار به استقبال آمدند. مرا با خود به سوله بردند و ماجرا را تعریف کردند.»

کارگران از رفتار کمونیست ها با آقای خامنه ای آشفته حال شده بودند. دیده بودند که چگونه جان او به خطر افتاده بود. احساسات دینی شان به جوش آمده بود. درگیری آنها با کمونیست ها با بگومگو شروع شده بود و بعد، با هر آن چه که دم دست شان بود، ادامه یافته بود. کمونیست های کتک خورده و تعداد اندکی از کارگران که به آنها ملحق شده بودند، فرار کرده، رفته بودند. ساعاتی را با آنان گذرانند و هر آن چه به آگاهی آن گروه زحمتکش می انجامید، بازگفت. «من و این کارگران دوست شدیم و این دوستی تا دوران ریاست جمهوری ادامه داشت. چند بار همدیگر را دیدیم... یادم می آید در یکی از بازدیدهایم از این کارخانه صدای مهیب انفجار آمد. آن روز فرودگاه مهرآباد توسط هواپیماهای عراقی بمباران شد. [روز اول جنگ تحمیلی بود.]»

ص: ۶۷۲

۱- خاطرات محسن رفیق دوست، صص ۱۵۶ و ۱۵۷.

۲- روزنامه آیندگان، شم ۳۲۸۶، ص ۱.

خداحافظی کرد. سوار خودرو شد و به طرف مدرسه علوی راند. در این اندیشه بود که روزنامه اش، فردا، با چه مطالب و عناوینی منتشر خواهد شد. گاه به آن، و گاه به آن چه پشت سر مانده بود، فکر می کرد و می راند. رادیو روشن بود. نگاهی به آسمان خیابان آزادی انداخت. اذان از راه رسیده بود یا نه؟ یکباره برنامه عادی رادیو قطع و سرود ای ایران ای مرز پرگهر... پخش شد. گوش هایش را تیز کرد و موج رادیو را کمی این ور آن ور. گوینده گفت: «توجه بفرمایید! توجه بفرمایید! این جا تهران است، صدای راستین ملت ایران؛ صدای انقلاب است.» چه می شنید؟ چه می گفت؟ خیلی زود خودرو را کنار خیابان نگه داشت. گوش سپرد... لحظه ای، لحظه ای کوتاه، تصاویر پانزده سال گذشته، پرشتاب، پی از پی هم، آمدند. آمدند و رفتند. بغض کرد. پیاده شد. به سجده افتاد. چه باید می گفت؟ جز همان که همیشه در انبوه سختی ها و اندک آسانی ها بر لب داشت؟ الحمدلله. اللهم لك الحمد، حمد الشاکرین.

۱.آ

آبادان / ۶۵۰

آتاترک، مصطفی کمال / ۳۱

آتش دست، احمد / ۵۸۹

آخوند خراسانی، ملا محمد کاظم (آیت الله) / ۱۲، ۱۳، ۱۸، ۶۳، ۱۰۴، ۱۹۷

آذربایجان / ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۲۱، ۳۹۱، ۵۶۴

آذرشهر / ۸۸

آذری قمی، احمد / ۱۵۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۴۵۹، ۴۸۶

آذری فر (ستوان یکم) / ۲۵۸

آرام، احمد / ۲۷۸، ۴۶۳

آرشام، محمد علی / ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۶

آریابخشایش، یحیی / ۱۶۱

آزاد، ابوالکلام / ۲۴۲

آزادصفایی، حسین / ۶۲۰

آزمون، منوچهر / ۴۸۱

آستان قدس رضوی / ۱۶، ۱۹، ۲۱، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۶۰، ۵۳۶، ۶۳۸

آسیا / ۲۸۳

آشتیانی، حاج شیخ مرتضی / ۶۰، ۶۴

آشتیانی، سید جلال الدین / ۷۵، ۷۹، ۲۳۹

آشتیانی، شیخ علی اکبر / ۱۴

آشتیانی، علی / ۵۴

آشوری، حبیب الله / ۳۱۷, ۳۴۳, ۳۴۶, ۳۴۷

آفریقا / ۳۰, ۳۸۴

آقا ابول / ۱۰۹

آقا احمد (هم حجره ای شیخ حسین ابراهیمی دینانی) / ۹۰

آگاهی، محمد / ۷۵

آل احمد، جلال / ۳۳۷

آلبانی / ۳۰

آلمان / ۳۰, ۳۱, ۳۲, ۳۳, ۳۲۷

آلیگیه ری، دانتِه / ۷۰

آمریکا / ۱۶, ۳۰, ۳۱, ۳۳, ۱۲۶, ۱۴۱, ۱۷۵, ۲۱۲, ۲۲۴, ۲۷۴, ۲۸۰, ۲۸۱, ۳۱۶, ۳۸۴, ۴۳۴, ۵۴۱, ۶۳۳

آمریکای لاتین / ۳۸۴, ۶۴۶

ص: ۶۷۴

آملی، شیخ ضیاءالدین / ۱۹۵، ۲۰۹، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۲

آموزگار، جمشید / ۶۰۸

آنکارا / ۳۲

آوانسیان، گاگیك / ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۰، ۱۹۱

آیت الله زاده اردبیلی / ۳۴۷

آیت الله زاده خراسانی، حاج میرزا احمد (کفایی) / ۳۸، ۴۴، ۵۹، ۶۰، ۱۹۸، ۱۹۹

آیت الله زاده خراسانی، میرزا محمد / ۱۴، ۱۵

آیتی، شیخ محمد حسین / ۱۳۰

آیتی، عبدالمحمد / ۴۶۳

ابراهیمی دینانی، شیخ حسین / ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۱۵۹

ابراهیمی، مراد / ۶۱۲

ابرده / ۲۴۲

ابن سینا / ۸۵

ابن مالک اندلسی (جمال الدین ابو عبدالله) / ۶۰

ابن هشام (عبدالله بن یوسف) / ۶۰

ابوالحسن محمد دیباج / ۱۲

ابوالعباس احمد نجاشی / ۴۶۳

ابوسعید ابوالخیر / ۱۳۹

ابومحمد، حسن بن علی بن حسین بن شعبه حرّانی معروف به ابن شعبه / ۵۶۵

ابهر / ۴۸۶

احتشام رضوی، نواب / ۱۴

احدیان، جعفر / ۲۸۹, ۲۹۰

احدیان، رضا / ۵۱۷

احسان بخش، صادق / ۹۲

احمدزاده، طاهر / ۳۲۷, ۴۴۷, ۴۴۸, ۴۵۸, ۴۶۵, ۵۰۰

احمدزاده، مجید / ۴۴۸

احمدزاده، مسعود / ۶۶۷

احمدی (روحانی معلم) / ۵۲

احمدی اصفهانی، سیدحسن (آیت الله) / ۵۴۶

احمدی بیرجندی، احمد / ۴۶۳

احمدی علون آبادی، سیداحمد / ۴۶۳, ۵۴۶

احمدی، علی اصغر / ۴۸۶

اخلمد (روستا) / ۲۳۳, ۲۳۸, ۳۵۴

اخوان ثالث، مهدی / ۷۶, ۴۶۳

اخوان المسلمین / ۲۶۹

اداره فرهنگ خراسان / ۳۷

اداره کل سوم ساواک / ۱۷۸, ۱۸۷, ۲۰۸, ۲۱۹, ۲۷۳, ۳۳۹, ۳۹۷, ۴۴۳, ۵۲۱

اداره کل هشتم ساواک (ضدجاسوسی) / ۳۵۰

ادیب نیشابوری / ۳۹

ادیب هروی، محمدحسن / ۴۱

اراک / ۲۲۴, ۲۱۹

اراک، آقاشیخ محمدعلی / ۸۱

اربعم / ۳۳۶, ۵۵۹, ۶۱۸, ۶۴۴, ۶۴۹, ۶۵۰

اردبیلی، حاج سیدیونس / ۵۹, ۱۳

اردن / ۳۵۲

اروپا / ۳۰, ۳۱, ۲۷۹

ازغندی، هوشنگ (منوچهری) / ۵۳۵

ص: ۶۷۵

ازهارى، غلامرضا / ۶۳۶

اسپانيا / ۱۶۹, ۳۰

اسپكه / ۶۰۴

استاد، على اكبر / ۳۲۰

استاد آقا، ابراهيم / ۳۲۰, ۳۲۳

استرآباد / ۱۵

اسدآباد / ۴۸۶

اسدى، غلامرضا / ۳۴۶, ۴۷۴

اسدى، محمدولى خان / ۳۶

اسرائيل / ۱۲۷, ۱۲۹, ۱۸۱, ۳۱۴, ۳۳۲, ۴۷۳, ۴۸۴, ۴۸۷, ۴۹۱

اسفراين / ۳۱۳

اسفنديارى، ميرزا حسن خان / ۳۳

اسكندانى (زندانبان) / ۱۸۶

اسلامى گيلانى، محمدصادق / ۲۴۱, ۵۱۵, ۵۹۶, ۶۶۴

اسماعيلى، حسن (سرگرد) / ۳۶۸, ۳۹۳, ۳۹۴, ۳۹۶, ۳۹۷, ۳۹۹, ۴۰۰, ۵۹۲, ۶۰۱

اسماعيليان، قاسم / ۳۲۳

اشرف، حميد / ۴۴۸

اشرف، مير محمد (علامه) / ۱۳

اصطهبانى، ميرزا آقا / ۷۸

اصغر آگنج، حسين / ۵۲۵

اصفهان/ ۷۴، ۱۵۳، ۱۶۴، ۲۳۰، ۵۰۴، ۶۱۸، ۶۲۴، ۶۵۲، ۶۶۳

اصفهان، آقامیرزامهدی / ۱۵، ۶۰

اصفهان، رضا / ۲۲۰

اصفهان، سیدابوالحسن (آیت الله) / ۱۲، ۱۶، ۲۹۴

اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان / ۲۹۸

اعتمادزاده، نجم الدین / ۳۲۴

اعلم، مظفر / ۳۲

افتخار (سرهنگ) / ۱۳۸، ۱۳۹

افخمی، حاج مصطفی / ۳۳۵

افشار صفوی / ۴۵۵

افشار، ایرج / ۷۶

افشارمنش، اکبر / ۶۱۲

افشارمنش، نجف / ۶۱۱

افصح المتکلمین / ۵۵

افغانستان / ۳۱، ۳۱۶، ۴۳۹

افغانی / ۵۲۰

اقدسی، علی نقی / ۷۲

اقلید / ۶۰۲، ۶۰۳

اکبرزاده، محمود / ۲۲۷

اکبریان، حسین علی / ۸۳

الجزاير / ١٨١ , ٢٧٩ , ٥٥٢

النمر، عبدالمنعم / ٢٤٢

امام جعفر صادق (ع) / ١٢ , ١١٠ , ١١١ , ١١٢ , ٤٨٥ , ٤٩٣ , ٤٩٦ , ٥١٤

امام حسن (ع) / ٣١ , ١٦٨ , ٢٠٤ , ٣١٥ , ٣١٦ , ٣١٩ , ٤٣١ , ٤٥٦ , ٤٩٩ , ٥١١

امام حسين (ع) / ١١٤ , ١٣٦ , ١٨٢ , ٢٥٧ , ٣٣١ , ٣٣٢ , ٣٣٤ , ٤٤٨ , ٤٩٣ , ٥١١ , ٥٦٠ , ٥٩٠ , ٦٢٦ , ٦٢٩

ص: ٦٧٦

امام رضا(ع)/ ۱۲, ۱۷, ۲۴, ۲۸, ۳۷, ۳۸, ۵۱, ۶۰, ۷۹, ۴۶۴, ۲۰۴, ۴۲۷, ۴۸۰, ۴۹۲, ۵۴۷, ۵۵۴, ۶۱۶, ۶۱۷, ۶۱۹, ۶۲۰, ۶۲۶, ۶۲۷, ۶۲۸, ۶۳۲

امام زین العابدین(ع)/ ۱۰

امام محمد باقر(ع)/ ۵۴

امام موسی کاظم(ع)/ ۴۶۱

امامی کاشانی، محمد/ ۳۲۴

امانی (سرتیپ)/ ۵۷۶

امانی، سعید/ ۳۲۰

امانی، صادق/ ۵۹۶

امید نجف آبادی، فتح الله/ ۴۸۶

امیرآباد (محلہ)/ ۱۷۹

امیرالشعراى نادری/ ۳۹

امیرپور، قاسم/ ۵۰۱

امیرخیز (محلہ)/ ۱۵

امیرعزیزی، سیدمحمدصادق (سپهبد)/ ۱۹۶, ۶۳۸

امیرکبیر/ ۳۱۸, ۳۱۹

امیری فیروز کوهی، سیدکریم/ ۷۶, ۳۲۵, ۳۲۶, ۵۳۷

امیری، مصطفی/ ۳۴

امین (تخلص بعدی آیت الله خامنه ای)/ ۷۶

امینی نجف آبادی، ابراهیم/ ۱۵۷, ۲۲۹, ۲۳۲

امینی، حسین / ۷۵

امینی، سیدعلی اصغر / ۳۱۷

امینی، عبدالحسین (علامه) / ۷۳, ۴۶۳

امینی، علی / ۱۱۰

انارک یزد / ۴۸۶

انتشارات بعثت / ۳۲۵, ۳۲۶

انتشارات سپیده / ۲۲۶, ۲۲۷, ۲۳۱, ۲۳۶, ۲۳۵, ۲۳۷, ۲۵۱, ۲۵۲, ۲۶۰, ۲۶۲, ۲۷۱, ۳۹۰, ۴۲۰

انتشارات غدیر / ۵۰۲

انجمن ادبی اصفهان (کمال الدین اسماعیل) / ۷۴

انجمن ادبی خراسان / ۳۹

انجمن ادبی فرخ / ۷۶, ۷۷

انجمن ادبی نگارنده (فردوسی) / ۷۳, ۷۵, ۷۷

انجمن اسلامی مهندسان / ۳۳۲, ۴۷۰

انجمن ایران و آمریکا / ۶۴۰

انجمن پیروان قرآن / ۴۴

انجمن تبلیغات اسلامی / ۴۴

انجمن حجتیه / ۲۲۷, ۵۲۰

انجمن های ایالتی و ولایتی / ۱۰۰, ۱۰۵, ۱۰۶, ۱۱۹, ۱۲۷, ۴۴۲

اندونزی / ۳۱۶, ۵۴۱

انصاری شوشتری، حاج شیخ مرتضی (آیت الله) / ۱۱, ۱۶, ۶۳

انصاری شیرازی، یحیی / ۴۸۶

انصاری قمی، حاج شیخ مرتضی (حاج انصاری) / ۳۱۲, ۱۱۱

انقلاب سفید / ۳۷۵, ۱۷۱

انقلاب فرانسه / ۶۳۳, ۶۲۸, ۳۳۷, ۲۸۳

ص: ۶۷۷

انگلیس (انگلستان) / ۱۶, ۳۰, ۳۱, ۳۳, ۳۴, ۳۵, ۴۱, ۵۵, ۵۷, ۲۸۰, ۲۸۱, ۳۱۶, ۳۳۷, ۴۳۴, ۵۶۷

انواری، محی الدین / ۶۵۰

انورسادات، محمد / ۴۸۷, ۵۳۳

انورشکویی (سرهنگ) / ۲۹۰, ۴۲۸, ۴۵۱

اوحدی (از اهالی رفسنجان) / ۵۰۷

اوکتایی / ۳۸, ۳۹

اهواز / ۴۳, ۱۸۱, ۵۸۶, ۵۸۷, ۵۸۸, ۶۱۷, ۶۳۶

ایکچی، عبدالعلی / ۳۲۰, ۳۲۳

ایتالیا / ۳۰, ۳۱, ۳۲

ایذه / ۶۰۲, ۶۰۳

ایران شهر / ۲۲۲, ۳۴۷, ۴۰۲, ۴۲۹, ۵۶۷, ۵۷۱, ۵۷۳, ۵۷۶, ۵۷۷, ۵۷۸, ۵۷۹, ۵۸۰, ۵۸۱, ۵۸۲, ۵۸۷, ۵۸۸, ۵۸۹, ۵۹۰, ۵۹۱,

۵۹۲, ۵۹۳, ۵۹۴, ۵۹۵, ۵۹۶, ۵۹۷, ۵۹۸, ۵۹۹, ۶۰۰, ۶۰۱, ۶۰۲, ۶۰۳, ۶۰۴, ۶۰۵, ۶۰۶, ۶۰۷

ایرج میرزا / ۳۹

ایروانی، ملا محمد فاضل / ۱۱

ایسی، آقا شیخ سیف الله / ۵۹, ۶۶

ایمانیان، عباس / ۵۵۷, ۵۵۸

ایمبری، رابرت (کنسول آمریکا در تهران) / ۱۶

ب

باباخانی، عباس / ۳۳۰

بادامچی (بادامچیان)، اسدالله / ۳۲۰, ۳۲۳, ۶۶۵, ۶۷۰

بادکوبه / ۱۵

بادکوبه ای، غلامحسین / ۱۸

بازار آهنگرها / ۳۳۳

بازار بین الحرمین / ۴۶۶

بازار چهارسوق / ۴۳۰

بازار رضا / ۵۶۴

بازار سرشور / ۱۷, ۴۵, ۳۱۱, ۵۵۸, ۵۶۲, ۵۶۶

بازارچه سراب / ۴۸۳

بازرگان، مهدی / ۳۲۷, ۳۲۸, ۳۳۳, ۳۳۷, ۵۲۶, ۵۶۳, ۶۳۷, ۶۴۵, ۶۵۸, ۶۵۹, ۶۶۰, ۶۶۱, ۶۶۸

بازرگان، ناصر / ۲۲۷

بازرگانی، محمد / ۴۵۸

باستانی پاریزی، محمدابراهیم / ۷۶

باشگاه مهرگان / ۸۳

باغ ملی / ۶۱۹

باغ مهران / ۲۸

بافت کرمان / ۴۹۷

باقرآباد (بقرآباد) / ۶۸

باقرزاده (از اهالی جیرفت) / ۶۱۱

باقرزاده، علی / ۷۵

باقری کنی، مهدی / ۸۴

باقری، علی / ۱۲۷، ۲۱۰

باقری، علی / ۴۵۸

باقری، مهدی / ۵۶۴، ۵۶۵

ص: ۶۷۸

باندونگ / ۵۴۱

بانک مرکزی / ۶۲۳

باهنر، محمدجواد / ۱۲۴، ۱۸۳، ۱۸۷، ۲۳۲، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۸، ۴۳۵، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۵۵۲، ۵۵۵، ۵۵۶، ۶۴۵، ۶۴۷، ۶۵۱، ۶۶۴

بجستانی، حاج شیخ حسین / ۵۹، ۶۰

بجنورد / ۳۵، ۶۲۴

بجنوردی، آقامیرزا حسن / ۷۷، ۷۸

بحرالعلوم / ۱۳

بختیار، حاج ابوالقاسم / ۴۳۰

بختیار، شاپور / ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۸، ۶۷۲

برازجان / ۴۸۶

برقعی، باقر / ۷۳

برقعی، مصطفی / ۴۳۶

بروجردی، حاج آقا حسین (آیت الله) / ۵۴، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۹۲، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۳۴۰،

۳۸۶، ۵۷۸

برهان آزاد / ۳۹

بزرگ نیا، علی (صدرالتجار) / ۳۹

بزمان (روستا) / ۵۸۹

بصره / ۴۳

بغداد / ۵۶۹، ۶۱۳

بقایی کرمانی، مظفر / ۶۱۱

بلاغی، سیدصدرالدین / ۲۴۳, ۴۵۶

بلژیک / ۳۱, ۳۳

بلندی های جولان / ۳۳۲, ۴۸۷

بلوچستان و سیستان / ۱۳۱, ۱۷۵, ۱۷۶, ۱۷۷, ۲۲۱, ۵۲۵, ۵۹۳

بم / ۴۸۶, ۶۰۶, ۶۱۱, ۶۱۲

بمبئی / ۲۶, ۵۰

بندر پهلوی / ۴۰

بندر دیلم / ۴۸۶

بندر شاه / ۴۸۶

بندر عباس / ۶۳۲

بندر لنگه / ۴۸۶

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی / ۱۴, ۱۵

بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی / ۳۴۱, ۴۷۱

بنی اسرائیل / ۴۷۸, ۴۸۴

بنی امیه / ۴۳۱

بنی عباس / ۱۰, ۴۳۱

بوشهر / ۶۶۳

بهادر (سرهننگ دوم) / ۱۷۱

بهار، شیخ احمد / ۳۰

بهار، محمدتقی (ملک الشعرا) / ۷۶

بھاری ہمدانی، شیخ محمد / ۱۶۶

بھودی، محمد باقر / ۴۶۳

بھجتی، حاج شیخ حسین (شفق) / ۸۴, ۸۵, ۸۶

بھرامی، حسین / ۵۸۷

بھرامی، علی پاشا (سرتیپ) / ۱۶۳, ۲۳۵, ۲۳۶, ۲۴۵, ۲۵۳, ۲۵۶, ۲۵۷, ۲۶۳, ۲۷۲, ۳۰۲, ۳۵۰

بھشت رضا (مشهد) / ۶۳۲

ص: ۶۷۹

بهشت زهرا (تهران) / ۴۵۰, ۶۴۸, ۶۴۹, ۶۵۰, ۶۵۵

بهشتی، احمد / ۴۶۲

بهشتی، سیدمحمد ← حسینی بهشتی، سیدمحمد

بهشهر / ۲۰۶

بی بی (مادر حاج سیدهاشم) / ۴۶

بی بی آقا (معلمه مکتب خانه) / ۴۱

بی بی سکینه (مادر خدیجه میردامادی و همسر اول حاج سیدهاشم میردامادی) / ۱۳, ۲۴

بیت المقدس / ۳۳۲

بیدل، رضا / ۷۶

بیرجند / ۳۵, ۱۲۹, ۱۳۰, ۱۳۱, ۱۳۲, ۱۳۳, ۱۳۴, ۱۳۷, ۱۳۹, ۱۴۰, ۱۴۲, ۱۴۳, ۱۴۶, ۱۴۸, ۱۷۲, ۱۷۵, ۲۰۳, ۲۴۰, ۲۴۶, ۲۴۷,

۲۴۸, ۲۴۹, ۲۵۰, ۲۵۴, ۲۵۵, ۲۵۹, ۳۱۸, ۳۶۳, ۳۶۵, ۳۹۰, ۴۱۹, ۴۴۶, ۵۷۹

بیرجندی، کاظم / ۱۳۷

بیروت / ۳۴۶

بیک یزدی، محمدرضا (فاکر) / ۱۴۴, ۲۱۰, ۴۸۴

بی گناه (عضو انجمن ادبی فردوسی) / ۷۵

بیمارستان آریا / ۴۶۵

بیمارستان امام رضا / ۶۲۶, ۶۲۹, ۶۳۰, ۶۳۱, ۶۳۲, ۶۳۴, ۶۳۶, ۶۳۷, ۶۴۰, ۶۴۱, ۶۴۵, ۶۵۰

بیمارستان خزیمه علم / ۱۳۸

بیمارستان لشکر خراسان / ۶۴۰

بیمارستان هزار تخته‌خوابی (امام خمینی) / ۶۵۵

بین النهرین / ۱۶

بینش، سید تقی / ۷۵

پ

پاچنار (محلہ) / ۲۹, ۳۱۹, ۳۲۰, ۳۲۱

پادگان باغ شاه تهران / ۱۲۴

پادگان دوشان تپه / ۶۶۸, ۶۶۹

پادگان عشرت آباد / ۱۸۸, ۴۳۵, ۴۵۷

پادگان قصر / ۱۸۸

پادگان مشهد / ۱۴۵, ۲۵۳, ۲۵۴, ۲۵۶, ۲۵۸, ۲۶۴, ۳۶۸

پاریس / ۶۱۳, ۶۱۹, ۶۲۱, ۶۴۲, ۶۴۴, ۶۴۷, ۶۴۸, ۶۵۹

پاساژ مجیدی (واقع در خیابان ناصر خسرو تهران) / ۵۰۲

پاکروان، حسن (رئیس ساواک) / ۱۸۶

پاکروان، فتح الله / ۳۵, ۳۶

پاکستان / ۱۳۱, ۲۷۸, ۳۱۶

پالایشگاه آبادان / ۵۵

پالیزبان، فرح انگیز / ۵۷۶

پایان، سعید / ۲۲۷, ۲۳۷

پرورش، علی اکبر / ۶۲۴

پروین گنابادی، محمد / ۴۶۳

پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی / ۴۳۳

پسنديده، سيدمرتضى (آيت الله) / ۴۷۲, ۵۰۰, ۵۳۱, ۵۵۹, ۶۵۵

پسنديده، محمود / ۳۸

پسيان، محمدتقي خان (کلنل) / ۱۶

پوراستاد، اکبر / ۴۶۶

پورمحمدی، شيخ عباس / ۵۰۷, ۶۱۲

پورمحمدی، علي اصغر / ۶۰۵

پوليتسر، ژرژ / ۶۶۷

پويان، امير پرويز / ۱۴۵, ۴۴۸, ۶۶۷

پهلوی، اشرف / ۲۴۴

پهلوی، رضاشاه / ۱۶, ۳۱, ۳۲, ۳۳, ۳۴, ۳۵, ۳۶, ۳۷, ۳۸, ۳۹, ۴۰, ۴۴, ۴۸, ۶۰, ۶۲, ۸۰, ۸۳, ۱۰۲, ۱۰۳, ۱۰۶, ۱۸۶, ۱۹۷, ۶۲۴,

۶۳۶, ۶۲۶

پهلوی، محمدرضا (شاه) / ۳۱, ۹۹, ۱۰۰, ۱۰۱, ۱۱۳, ۱۳۰, ۱۵۰, ۱۵۱, ۱۸۱, ۲۲۸, ۲۹۵, ۳۰۵, ۳۴۰, ۳۵۲, ۴۰۵, ۴۳۴, ۴۵۳,

۶۰۹, ۶۲۰, ۶۲۴, ۶۲۶, ۶۳۰, ۶۳۷, ۶۴۱, ۶۴۲, ۶۴۸, ۶۶۳

پيامبر اسلام (ص) / ۳۱, ۲۰۴, ۴۴۳, ۵۹۰, ۵۹۷, ۶۵۶

پيمان سعدآباد / ۳۱

پيمان، حبيب الله / ۳۲۷, ۳۲۸

ت

تاج (مهندس) / ۳۳۳

تاسوعا / ۱۳۳, ۱۳۵, ۳۳۱, ۵۶۰, ۵۷۹, ۶۲۶, ۶۲۷, ۶۲۸, ۶۵۰

تالار شير و خورشيد / ۴۹۹

تبادکان (روستا) / ۶۳۲

تبرائیان، صفاءالدین / ۴۱

تبریز / ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۱۷، ۲۳، ۴۰، ۲۱۴، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۵۰

تبریزی، حاج شیخ غلامحسین / ۱۸، ۱۹، ۴۴، ۴۵، ۲۱۳

تجلی، رجعلی / ۳۹

تحریریان / ۵۶۰

تخت جمشید / ۴۳۴

تدین کرمانی، میرزا حسین / ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۷۲

تدین، حاج کاظم / ۲۲۷

تراکتورسازی تبریز / ۵۶۴

تربت حیدریه / ۳۵، ۶۰۷

ترکیه / ۱۶، ۲۰، ۳۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۳۱۶

تصویب نامه انجمن های ایالتی و ولایتی / ۹۹، ۲۲۰

تفت / ۴۸۶

تفرشی، سیدفخرالدین / ۱۰

تلافی، میرزا ابوالقاسم / ۳۰۶، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۹

تلویزیون ملی ایران / ۶۶۸

توحیدخانه (رواق) / ۲۴، ۳۸

تورات / ۴۷۸

توکل‌ی بینا، ابوالفضل / ۲۴۱

تولستوی، لی یف نیکالایوویچ / ۷۰

توماج، عبدالله (سرهنگ) / ۳۶

تونس / ۳۱۶

تهامی، سیدحسن / ۱۳۰, ۱۳۱, ۱۳۲, ۱۳۳, ۱۳۶, ۱۳۸, ۱۳۹

تهرانی، سیدجلال الدین / ۳۷۵

تهرانی، شیخ آقابزرگ / ۱۰, ۷۶

تهرانی، شیخ عبدالحسین (آیت الله) / ۳۱۸, ۳۱۹, ۳۲۱, ۳۲۳, ۳۲۴, ۳۲۵

تهرانی، شیخ علی آقا (علی مرادخانی ارنگه) / ۱۵, ۱۰۹, ۲۱۷, ۲۳۸, ۳۴۳, ۳۴۴, ۳۴۶, ۳۴۷, ۳۶۳, ۳۶۴, ۴۰۲, ۵۶۵, ۵۶۸, ۵۷۳, ۶۱۶, ۶۲۰, ۶۲۸, ۶۴۱

تهرانی، میرزا جواد آقا (آیت الله) / ۶۶, ۲۰۲, ۳۴۳, ۳۵۸, ۵۳۶, ۶۱۸, ۶۲۹

تیموری (زندانبان) / ۱۸۶

ث

ثابتی، پرویز / ۲۲, ۳۰۹, ۴۷۰, ۴۹۱, ۴۹۲, ۵۰۳, ۵۰۶, ۵۱۹, ۵۲۲, ۵۲۵, ۵۴۹, ۵۵۶, ۵۷۲, ۵۷۳, ۵۷۶, ۵۹۲, ۶۰۲, ۶۱۰, ۶۲۲

ثقه الاسلام تبریزی، میرزا علی آقا (ثقه الاسلام دوم) / ۱۵

ثقفی / ۵۰۹

ج

جابری (طلبه) / ۳۴۳

جاده قدیم شمیران / ۱۷۹, ۵۰۷, ۵۹۶

جاده مخصوص کرج / ۶۶۶

جارالله زمخشری / ۶۰

جاغرق (روستا) / ۴۲۰

جامعه پزشکان مشهد / ۶۳۱

جامعه تعلیمات اسلامی / ۴۵

جامعه معلمان اصفهان / ۶۲۴

جاوید، حاج عباس / ۵۱۴, ۵۰۷

جبران خلیل جبران / ۲۴۳, ۸۵

جیلی روشن (سرهنگ) / ۲۷۶, ۲۷۵, ۲۶۹

جبهه تحریر عربستان (خوزستان) / ۱۸۶, ۱۸۱

جبهه ملی / ۱۹۷, ۱۹۷, ۲۴۹, ۲۵۱, ۳۸۸, ۴۲۰, ۴۲۱, ۴۴۲

جبهه نجات فلسطین / ۳۲۶

جزایری، سیدمرتضی / ۱۸۴, ۱۸۳

جزنی، بیژن / ۴۴۸

جزیره خارک / ۶۳۷

جزیره کیش / ۵۶۷

جشن های ۲۵۰۰ ساله / ۴۳۴, ۴۳۶, ۴۳۳, ۴۴۴, ۴۴۹, ۴۵۰, ۴۹۹, ۵۲۶

جعفری گیلانی، محمد / ۴۸۶

جعفری، عبدالرحیم (سرتیپ) / ۶۳۱

جعفری، محمدتقی (علامه) / ۴۶۳

جعفری، محمد مهدی / ۵۶۳

جعفریان (شیخ) / ۱۴۹

جعفریان، رسول / ۴۴, ۸۰, ۲۴۱, ۳۹۶, ۴۶۵, ۴۹۵, ۵۶۳

جلال الدين سيوطي / ٦٠

ص: ٦٨٢

جلالی خمینی، حیدرعلی / ۵۱۰

جلالی، غلامرضا / ۱۴, ۲۴۴, ۳۱۶, ۴۵۹, ۵۱۰, ۵۳۶, ۵۶۳, ۵۶۴, ۵۶۸

جلفا / ۴۰

جم، محمود / ۳۳

جمال عبدالناصر / ۱۸۱, ۲۶۹, ۲۷۸, ۳۸۳, ۳۸۴, ۵۴۱

جمال الدین محمدین عبدالغنی اردبیلی (شارح کتاب انموذج) / ۶۰

جمعه سیاه / ۶۳۸

جمعیت شیر و خورشید / ۳۰۸

جناب میرزا (ملای مکتب خانه) / ۴۱, ۴۲

جنتی، احمد / ۴۵۹, ۴۸۶, ۵۵۶

جندب (از یاران امام صادق(ع)) / ۴۸۵

جنگ رمضان (یوم کیپور) / ۴۸۷

جواهری (سرهنگ) / ۵۹۵

جهرم / ۵۸۳, ۵۸۶, ۵۸۷, ۵۸۸, ۶۱۷

جیرفت / ۶۰۲, ۶۰۳, ۶۰۴, ۶۰۶, ۶۰۷, ۶۰۸, ۶۰۹, ۶۱۰, ۶۱۱, ۶۱۲

چ

چابهار / ۴۸۶, ۵۷۳, ۵۸۱

چاپ خانه خراسان / ۲۳۱, ۲۳۵, ۲۶۹

چرمه (روستا) / ۳۱۵

چک اسلواکی / ۳۳

چلو کبابی کرامت / ۴۹۵

چمبرلین / ۳۰

چمران، مصطفی / ۱۸۱

چوئن لای / ۵۴۱

چهارباغ / ۴۵۵, ۵۱۰

چهارراه حسن آباد / ۱۹۵, ۳۰۲

چهارراه گلوبندک / ۱۲۴

چهارراه معز السلطان / ۳۳۸

چین / ۵۴۱

ح

حائری تهرانی، مهدی / ۱۵۷, ۲۲۹

حائری یزدی (دکتر) / ۳۳۳

حائری یزدی، حاج شیخ عبدالکریم (آیت الله) / ۱۰۰, ۱۰۴, ۱۲۰, ۱۲۱, ۲۴۶

حائری، شیخ عبدالحسین / ۳۴۵

حائری، شیخ مرتضی (آیت الله) / ۸۱, ۸۲, ۸۳, ۹۰, ۹۴, ۱۰۴, ۱۵۹, ۱۶۱, ۲۰۹

حائری زاده یزدی، مصطفی / ۳۳۰

حاج رضایی، طیب / ۱۵۸

حاج رمضان بنکدار (معلم قرآن) / ۴۹

حاج محقق (از دستگیرشدگان واقعه مسجد گوهرشاد) / ۱۳

حاجی محمدی، اکبر / ۶۴

حادثة خونين ۱۷ شهريور / ۶۱۹

حافظ (شاعر) / ۷۶, ۲۹

حافظي، شيخ جواد / ۵۰۹, ۴۸۷, ۴۰۴, ۴۰۳, ۳۴۵

جشه / ۳۲۹, ۲۷۹

ص: ۶۸۳

حبيب اللهی (سرهنگ) / ۲۵۶, ۲۶۹, ۲۷۲, ۲۷۵, ۲۷۶, ۲۸۹

حبيب اللهی، ابوالقاسم / ۳۹

حجاز / ۱۶, ۴۷۴

حجازی، سيد عبدالرضا / ۴۲۹

حجازی، عبدالرسول / ۳۳۷, ۳۳۸

حجازی، فخرالدين / ۳۲۶

حجازی، مير محمد / ۳۲

حجتي کرمانی، علی / ۸۸, ۱۱۷, ۱۶۱, ۲۲۸, ۵۸۰

حجتي کرمانی، محمدجواد / ۷۲, ۱۶۵, ۲۰۸, ۲۶۵, ۲۷۲, ۲۸۸, ۵۵۴, ۵۵۶, ۵۷۱, ۵۷۷, ۵۷۹, ۵۸۰, ۵۸۱, ۵۸۸, ۵۸۹, ۶۰۲, ۶۰۷, ۶۶۴

حججی، سيد سجاد / ۹۲

حداد عادل، غلامعلی / ۴۶۳

حزب ايران / ۵۶

حزب توده / ۴۴, ۱۸۴, ۴۸۱, ۵۴۰

حزب جمهوری اسلامی / ۵, ۴۶, ۶۲, ۶۴, ۸۶, ۳۱۱, ۵۷۹, ۵۸۸, ۵۹۶, ۶۴۳, ۶۶۳, ۶۶۴

حزب رستاخيز / ۵۵۱

حزین لاهیجی (شاعر) / ۷۶

ابومنصور جمال الدين حسن بن زين الدين عاملی (شهيد ثانی) / ۶۱

حسن آباد تهران / ۲۱۰

حسنی، محمد (حسن کبابی) / ۱۴۰

حسین آباد (روستا) / ۳۱۵

حسین زاده موحد، حسن / ۳۳۶

حسینی بهشتی، سیدمحمد (آیت الله) / ۸۴, ۳۰۷, ۳۲۷, ۳۳۰, ۴۷۶, ۴۷۷, ۴۸۲, ۴۸۳, ۵۴۷, ۵۵۵, ۵۵۶, ۵۷۴, ۶۱۴, ۶۲۲, ۶۲۵,
۶۴۵, ۶۴۷, ۶۴۹, ۶۵۰, ۶۵۱, ۶۵۴, ۶۶۴

حسینی تفرشی خامنه ای تبریزی، سیدمحمد / ۱۰

حسینی خامنه ای، بتول (فرزند حاج سیدجواد) / ۱۶

حسینی خامنه ای، حاج سیدجواد (آیت الله) / ۱۲, ۱۴, ۱۵, ۱۶, ۱۷, ۱۸, ۱۹, ۲۰, ۲۱, ۲۲, ۲۳, ۲۴, ۲۶, ۲۹, ۳۰, ۴۲, ۴۳, ۴۹,
۵۱, ۵۲, ۵۳, ۵۴, ۵۶, ۶۴, ۷۲, ۷۹, ۱۳۸, ۱۴۵, ۱۴۹, ۱۵۲, ۱۷۳, ۱۹۲, ۲۰۴, ۲۱۱, ۲۴۵, ۲۴۷, ۲۹۶, ۳۱۰, ۳۵۳, ۳۵۴, ۳۵۷,
۴۴۵, ۵۰۶, ۵۲۱, ۵۴۴, ۵۴۹, ۵۵۰

حسینی خامنه ای، رباب / ۲۴, ۴۳, ۴۶, ۴۰۱, ۴۰۲, ۴۰۳

حسینی خامنه ای، سعید (همان آیت الله سیدعلی خامنه ای) / ۱۲۶, ۲۱۹, ۲۲۰, ۲۷۳, ۲۷۴, ۲۷۵, ۳۰۱, ۳۰۲, ۳۱۲, ۴۲۳

حسینی خامنه ای، سیدحسین (آیت الله) / ۱۰, ۱۱, ۱۲

حسینی خامنه ای، سیدرضا / ۲۴

حسینی خامنه ای، سیدعلی (آیت الله) / بیشتر صفحات

حسینی خامنه ای، سیدمجتبی / ۳۹۹, ۴۳۷

ص: ۶۸۴

۵۷۵, ۵۴۷, ۵۱۸, ۵۱۷

حسینی خامنه ای، سیدمحسن (مسعود) / ۵۷۵, ۵۱۷

حسینی خامنه ای، سیدمحمد / ۲۴, ۲۹, ۴۱, ۴۳, ۴۶, ۴۸, ۴۹, ۵۲, ۵۳, ۶۱, ۷۵, ۸۰, ۸۲, ۸۸, ۱۰۹, ۱۲۳, ۱۵۷, ۱۵۹, ۲۲۹,

۲۳۰, ۲۳۳, ۲۳۷, ۵۴۷, ۵۵۶

حسینی خامنه ای، سیدمحمدحسن / ۲۴, ۲۵, ۲۷, ۲۸, ۷۷, ۲۵۸, ۵۱۹

حسینی خامنه ای، سیدمحمدعلی / ۲۲۳

حسینی خامنه ای، سیدمرتضی / ۲۴۳, ۲۹۰

حسینی خامنه ای، سیدمصطفی / ۲۲۳, ۲۶۳, ۳۰۴, ۳۵۵, ۳۹۹, ۴۷۳, ۵۱۷, ۵۲۳, ۵۷۴, ۶۲۷

حسینی خامنه ای، سیدمیثم / ۵۷۴, ۵۸۲

حسینی خامنه ای، سیدهادی / ۱۷, ۲۰, ۲۳, ۲۴, ۲۵, ۲۸, ۴۵, ۴۸, ۲۴۵, ۲۵۸, ۲۷۱, ۳۱۷, ۳۵۲, ۳۹۵, ۴۴۳, ۴۴۵, ۴۴۶, ۴۵۱,

۴۵۵, ۴۵۶, ۴۶۲, ۴۸۰, ۴۸۳

حسینی خامنه ای، علویه (فرزند حاج سیدجواد) / ۱۶

حسینی خامنه ای، فاطمه سلطان (فرزند حاج سیدجواد) / ۱۶

حسینی سیستانی، سیدجلیل / ۶۱

حسینی شاهرودی، سید محمود (آیت الله) / ۵۰۹

حسینی شیرازی، سید نورالدین (آیت الله) / ۴۹

حسینی، سیدجلیل / ۱۸

حسینی، سیدمحمدحسین / ۱۴

حسینی، سید مهدی / ۴۵

حسینی آیت الله سیدجواد خامنه ای / ۳۰

حسینی ارشاد / ۳۲۲, ۴۳۲, ۴۴۸, ۴۵۶, ۴۶۴, ۴۶۵, ۴۷۱, ۵۰۳, ۵۱۴, ۵۲۰

حسینیه راغبی / ۱۳۳, ۱۳۵

حسینیه شوشتری ها (نجف) / ۱۲

حسینیه قائنی ها / ۴۵

حضرت ابراهیم (ع) / ۲۵

حضرت ایوب (ع) / ۲۵

حضرت عبدالعظیم حسنی (ع) / ۱۴, ۵۴۵, ۵۶۷, ۵۶۸

حضرت علی (ع) / ۱۷, ۱۱۴, ۱۶۷, ۱۶۸, ۱۸۳, ۳۲۱, ۳۲۲, ۳۲۳, ۳۳۱, ۴۴۳, ۴۴۸, ۴۹۳, ۵۰۷, ۵۰۸, ۵۰۹, ۵۱۶, ۵۶۹, ۶۶۰

حضرت علی اکبر (ع) / ۵۱۱

حضرت عیسی (ع) / ۲۵

حضرت فاطمه (س) / ۵۰۷

حضرت محمد (ص) / ۴۴۸, ۵۶۵

حضرت معصومه (س) / ۱۱۱, ۱۱۲, ۱۱۳

حضرت موسی (ع) / ۲۵, ۴۷۲, ۴۸۹

حضرت ولی عصر (عج) / ۱۲۳, ۲۱۵, ۴۴۸, ۵۷۰

حضرت یعقوب (ع) / ۲۵

حضرت یوسف (ع) / ۲۹۶, ۲۹۷

حقانی، علاءالدین / ۴۷۵

ص: ۶۸۵

حکیم، سید محسن (آیت الله) / ۷۷، ۱۵۱، ۱۸۵، ۳۱۵، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۸۰، ۳۸۶

حکیمی، محمدرضا / ۷۴، ۷۵، ۲۵۷، ۴۶۳، ۵۲۴

حلبی، شیخ محمود / ۵۵

حلی، شیخ حسین (آیت الله) / ۷۸

حنیف نژاد، محمد / ۳۲۷، ۴۳۹

حوزه علمیه اصفهان / ۸۴

حوزه علمیه قم / ۱۱، ۴۵، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۵، ۹۷، ۹۹، ۱۰۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۴، ۲۶۵، ۳۴۲، ۳۴۴، ۴۷۶، ۴۸۷، ۵۲۰، ۵۳۵، ۵۷۱، ۵۸۸

حوزه علمیه مشهد / ۵۹، ۶۰، ۶۴، ۶۶، ۱۵۰، ۱۹۹، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۱۱، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۹، ۳۸۹، ۴۰۹، ۴۵۶، ۴۶۱، ۴۶۷، ۴۶۸، ۵۰۱، ۵۰۴، ۵۲۷، ۵۳۶، ۵۵۱، ۵۵۹، ۵۷۰، ۶۰۱، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۸

حوزه علمیه نجف / ۱۶، ۱۸، ۱۳۰

حیدری همدانی، شیخ علی / ۱۲۳

حیدری، سید علی نقی / ۲۲۲

خ

خاتمی، روح الله (آیت الله) / ۱۶۵

خاش / ۱۷۸، ۲۴۴

خالصی، محمد مهدی (آیت الله) / ۱۶

خالصی زاده، شیخ محمد / ۱۶

خامنه / ۱۰، ۱۱، ۵۶۵، ۵۶۷

خاموشی، سید تقی / ۳۲۰

خانکوک (روستا) / ۳۱۵

خانی آباد (منطقه) / ۱۹۳

خبازباشی، رحیم / ۱۸۴

خبیرگزاری پارس / ۶۶۸

خبیرگزاری فرانسه / ۶۳۷

خبجسته (برادر همسر آقای خامنه ای) / ۵۲۴, ۶۰۷

خبجسته باقرزاده، محمداسماعیل / ۲۱۱, ۳۱۴

خبجسته، جواد / ۵۵۱

خبجسته، حسن / ۶۰۵, ۶۰۶

خبجسته، کمیل / ۳۰۳

خبجسته، محمد / ۶۲۷, ۶۳۵

خبجسته، منصوره (همسر آیت الله خامنه ای) / ۲۱۱, ۲۱۳, ۲۱۶, ۲۱۷, ۳۵۳, ۳۹۸, ۵۰۴, ۵۲۳, ۵۷۴

خدییو جم، سیدحسین / ۷۵

خدییوی (رئیس ساواک کرج) / ۲۴۱

خراسان / ۱۵, ۱۶, ۳۰, ۳۵, ۳۶, ۳۹, ۴۰, ۴۱, ۱۳۰, ۱۳۴, ۱۳۸, ۱۳۹, ۱۴۰, ۱۴۱, ۱۴۵, ۱۴۹, ۱۹۶, ۲۲۳, ۲۳۵, ۲۳۶, ۲۴۰,

۲۴۳, ۲۴۴, ۲۴۵, ۲۵۳, ۲۵۵, ۲۷۳, ۳۰۲, ۳۰۵, ۳۰۷, ۳۰۸, ۳۱۳, ۳۳۵, ۳۴۹, ۴۳۶, ۴۷۳,

ص: ۶۸۶

۶۳۸, ۶۳۳, ۶۳۰, ۶۲۷, ۶۲۳, ۶۰۲, ۵۹۵, ۵۷۶, ۵۶۸, ۵۶۲, ۵۵۹, ۵۵۴, ۵۵۲, ۵۵۰, ۵۳۱, ۵۲۷, ۵۲۳, ۵۰۴, ۵۰۱, ۴۹۱, ۴۸۵

۶۳۹

خراسانی، احمد / ۷۵

خراسانی، حاج فاضل / ۱۵

خردمند، غلامحسین / ۶۰۷

خرسند، پرویز / ۲۲۷, ۲۵۷

خرقانی، علی / ۵۲۰, ۵۲۶

خرم آباد / ۵۸۸, ۵۹۴

خرمشاهی، بهاءالدین / ۱۳

خرمشهر / ۴۳

خزاعی، حسین (امیر لشکر) / ۱۶

خزعلی، ابوالقاسم / ۳۴۲, ۴۸۶

خسروانی، مرتضی (سپهبد) / ۲۲۰

خسروشاهی، سیدهادی / ۷۱, ۷۲, ۱۶۱

خطبه شقشقیه / ۵۰۸, ۵۰۹

خطیبی (دکتر) / ۶۰۳, ۶۰۴

خلخالی، رشیدالممالک / ۱۶

خلخالی، صادق (آیت الله) / ۱۱۲, ۲۱۰, ۴۸۶, ۵۷۰, ۵۷۱

خلیج فارس / ۱۸۱

خلیلی، عزت الله / ۲۴۱

خمین / ۴۲۹

خواجه اباصلت / ۴۹

خواجه ربیع / ۶۱۸

خوانساری، سیداحمد (آیت الله) / ۹۲, ۱۰۹, ۳۴۰

خوزستان / ۴۳, ۱۸۱

خویی، اسماعیل / ۷۶

خویی، سیدابوالقاسم (آیت الله) / ۷۷, ۲۲۲, ۳۴۱, ۵۰۹, ۵۵۹

خویی، سیدعلی اکبر (آیت الله) / ۱۴, ۱۸

خیابان آب کرج (بلوار الیزابت بعدی و کشاورز پس از انقلاب) / ۱۷۹

خیابان آیزنهاور (آزادی) / ۶۵۰, ۶۷۳

خیابان ادیب الممالک / ۳۳۰

خیابان ارم (قم) / ۱۴۸

خیابان امیریه / ۳۳۸

خیابان ایران / ۶۶۱, ۶۶۹

خیابان بوذرجمهری / ۵۹۷

خیابان پهلوی (ایران شهر) / ۵۷۸

خیابان پهلوی (مشهد) / ۱۴۱

خیابان جنت (مشهد) / ۶۱۹

خیابان خاکی (مشهد) / ۳۵۷, ۴۶۲, ۵۶۷

خیابان خسروی / ۵۵۹

خیابان خسروی نو / ۲۲۴, ۲۳۸, ۲۴۷, ۴۰۳, ۶۱۶

خیابان دانش (مشهد) / ۵۶۶

خیابان دانشگاه (مشهد) / ۵۵۵

خیابان راهنمایی (مشهد) / ۴۶۳

خیابان شاهرضا (انقلاب اسلامی فعلی) / ۲۳۱, ۳۲۵, ۶۱۷

خیابان شهbaz (۱۷ شهریور فعلی) / ۲۳۲, ۵۴۶

ص: ۶۸۷

خیابان صفوی (مشهد) / ۳۷, ۶۱۷

خیابان طبرسی / ۵۵, ۵۶۳

خیابان غیاثی / ۳۳۵

خیابان فردوسی (مشهد) / ۴۹۲, ۵۰۴

خیابان قزوین / ۳۳۱, ۵۲۷

خیابان کرمان / ۳۳۶

خیابان کوروش کبیر / ۵۰۷

خیابان لاله زار / ۱۱۰

خیابان مازندرانی / ۳۳۰

خیابان میکده / ۲۸

خیابان نادری (مشهد) / ۳۷, ۴۹۲, ۴۹۵, ۵۵۷, ۶۱۷

خیابان ناصر خسرو / ۵۰۲

خیابان نایب السلطنه / ۲۳۳, ۲۴۱, ۲۵۲

خیابان نصرت شرقی / ۲۳۱

خیابان نظام آباد / ۴۷۱

خیابانی، شیخ محمد / ۱۱, ۱۲, ۱۵

خیابان خیرخواه مرقی، حسین / ۵۶۵

د. د

دادگاه لاهه / ۵۵

دارالتبلیغ اسلامی / ۲۱۰, ۲۱۱

دارالتوحید (رواق) / ۵۳۶

دارالحفاظ (رواق) / ۳۸

دارالسیاده (رواق) / ۳۸

دارالضیافه (رواق) / ۳۸

دارالفنون / ۳۲, ۸۴

داریوش (پادشاه هخامنشی) / ۴۳۴

دالس / ۲۶۷

دامغانی، حاج شیخ کاظم / ۵۹, ۲۱۳

دانش بزرگ نیا، محمد / ۳۶

دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد / ۷۵, ۲۲۷

دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران / ۵۶۲

دانشکده الهیات و معارف اسلامی مشهد / ۷۵, ۳۱۶, ۴۷۶

دانشکده معقول و منقول / ۳۸

دانشگاه آذربایجان (تبریز) / ۵۶۴, ۵۶۵

دانشگاه الازهر / ۲۳۷, ۲۴۲, ۴۲۱

دانشگاه تهران / ۲۳۱, ۲۹۸, ۵۳۰, ۵۶۲, ۶۳۸, ۶۵۰, ۶۵۱, ۶۵۲, ۶۶۶, ۶۶۸

دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف) / ۵۵۳

دانشگاه علم و صنعت / ۵۶۲

دانشگاه فردوسی مشهد / ۷۵, ۷۹, ۳۱۶, ۴۴۵, ۴۸۱, ۶۱۷, ۶۳۰, ۶۳۱

دانشگاه مصر / ۲۳۷, ۴۲۱

دانمارك / ٣١

داوڊى، سيد محمد / ٣٩

داوڊى، محمد باقر / ٣١٧

داوڊيه (منطقه) / ١٨٨

دبستان دارالتعليم ديانتى / ٧٢, ٥٩, ٥٢, ٤٥, ٤٤

دبستان قائم / ٦٥

دبستان موسوى / ٥٤٦

ص: ٦٨٨

دبيرستان پسرانه علوی مشهد / ۳۱۷

دبيرستان پهلوی تهران / ۳۲۳

دبيرستان فردوسی مشهد / ۳۷

دبيرستان مروی / ۳۲۳

دبيرستان موسوی / ۵۴۶

دبیری، ابوالقاسم (بازجوی ساواک) / ۴۴۵

دختر آخوند (تکیه) / ۱۴۶

دخیلی، حاج قاسم / ۶۰۷

دروازه دولاب / ۳۳۶

دزفول / ۳۴۱

دست غیب / ۱۳

دستغیب، سید عبدالحسین / ۵۸۸

دستغیب، علی اصغر / ۵۷۳

دستغیب، علی محمد / ۵۷۳

دشت بیاض / ۳۰۵

دعاگو، محسن (فیض آبادی) / ۴۷۴, ۵۵۲

دعایی، سید محمود / ۱۶۱, ۶۷۲

دفتر ادبیات انقلاب اسلامی / ۱۷, ۲۰, ۲۳, ۲۵, ۴۵, ۳۲۹, ۴۴۵, ۵۶۲, ۶۲۴

دفتر نشر فرهنگ اسلامی / ۵۵۲

دفتر نشر معارف انقلاب / ۱۵۷

دماوند / ۲۱۹

دو کاسترو، ژوزوئہ / ۳۳۷

دولتشاہی، یاور / ۳۸

دوما، الکساندر (پدر) / ۷۰

دوما، الکساندر (پسر) / ۷۰

دیبا، فرح (پهلوی) / ۲۴۴

دیباچ، سیدحسین / ۳۲۹

دیباچ، سیدرضا / ۳۲۹

ذوقی، حسن / ۳۶, ۳۹

ر

رئوفی، علی / ۵۷۸, ۵۷۹

رئوفی، محسن / ۵۷۸

رئیس زادہ، غلامرضا / ۲۲۴

رادیو برلن / ۳۲

رادیو بغداد / ۵۲۰

رادیو بی.بی.سی / ۳۲

رادیو صوت العرب / ۳۸۴, ۳۸۵

رادیو عراق / ۳۸۷, ۳۸۸, ۳۹۰, ۴۱۲, ۴۱۷, ۴۴۳

رادیو لندن / ۳۲

رادیو مشہد / ۴۴, ۲۲۷

راديو مصر / ۳۰۳

راديو نهضت روحانيت / ۵۲۰

رازاني / ۳۹

راسل، برتراند / ۲۸۳

راشد پوريزدي، محمد كاظم / ۵۸۱، ۵۸۸، ۵۹۱، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۸، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۵

راضي آل ياسين / ۳۱۵

راغب مصطفى غلوش (قاري مصري) / ۳۰۳

راغبی / ۱۴۶، ۱۴۷، ۲۴۹

راکفلر / ۳۴۹

راميار، محمود / ۴۸۱

ص: ۶۸۹

رایین، اسماعیل / ۱۴

رایین، سیما / ۱۴

ربانی (عضو انجمن ادبی خراسان) / ۳۹

ربانی رانکوهی املشی، شیخ محمد مهدی / ۸۴، ۱۵۶، ۴۵۹، ۴۸۶، ۵۱۴، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۷۱، ۵۸۱، ۶۰۷، ۶۰۸

ربانی شیرازی، عبدالرحیم / ۱۲۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۳۴۲، ۴۸۴، ۴۸۶، ۵۷۱، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۱۰

رجایی بخارایی، احمد علی / ۷۵

رجایی، محمد علی / ۵۹۶

رجبی، حاج محمد / ۲۰۸

رحیمی خرم آبادی، سیدفخرالدین / ۵۸۸، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۸، ۶۰۲، ۶۰۵

رحیمی، محمد / ۵۳۰

رژ هتل مشهد / ۴۶۴

رزمجو، حسین / ۴۶۳

رسا، قاسم / ۳۹، ۷۵

رسولی محلاتی، سیدهاشم / ۹۲

رشت / ۴۰، ۶۵۰

رشتی، شیخ محمد / ۴۹۱

رشتی، میرزا حبیب الله / ۱۷

رضازاده شفق، صادق / ۳۲

رضایی، احمد / ۴۳۹

رضایی، مهدی / ۴۶۱، ۴۷۳، ۵۲۰

رضوانی، حسن (رئیس ساواک سیستان و بلوچستان) / ۵۹۲, ۶۰۰

رفسنجان / ۴۲۹, ۴۸۶, ۵۰۷, ۶۱۲

رفعت، محمد / ۳۰۳

رفیق دوست، محسن / ۶۷۲

رکنی یزدی، محمد مهدی / ۴۶۳

رُم / ۳۲

روحانی، سید حمید / ۱۰۰, ۱۰۶, ۱۵۱

روحانی، محمد صادق / ۱۵۶

روحانی، محمود (دکتر) / ۴۷۷, ۶۲۸

روحانی، منصور / ۵۹۶

روح بخش، رحیم / ۱۸۳

روحی یزدی، عبدالوهاب (آیت الله) / ۹۷

رودباری، سیدیونس / ۱۱۳, ۱۲۲

روزنامه آزادی / ۳۸

روزنامه آفتاب شرق / ۳۸, ۶۱۶

روزنامه آیندگان / ۶۵۲, ۶۶۱, ۶۷۲

روزنامه اطلاعات / ۳۲, ۳۴, ۲۴۶, ۲۶۱, ۳۰۵, ۶۱۶, ۶۴۹, ۶۵۱, ۶۶۱, ۶۶۸

روزنامه اعتماد ملی / ۱۸۳

روزنامه النور / ۳۱۴

روزنامه ایران آزاد / ۳۰۹

روزنامه ایران امروز / ۳۲

روزنامه ایران / ۳۱

روزنامه باختر امروز / ۳۰۹

روزنامه بورس / ۶۶۱

روزنامه تایمز لندن / ۲۸۰

روزنامه تجدد ایران / ۳۱

روزنامه خراسان / ۶۴۱

ص: ۶۹۰

روزنامه ژورنال دو تهران / ۳۲

روزنامه ستاره / ۳۱

روزنامه شهامت / ۳۸

روزنامه طوس / ۳۸

روزنامه فرهنگ خراسان / ۷۵

روزنامه فریاد / ۲۲۰

روزنامه کوشش / ۳۱

روزنامه کیهان / ۲۶۱, ۳۱۲, ۳۱۳, ۶۶۸

روزنامه مسلمین / ۶۸

روزنامه ندای حق / ۶۵, ۶۸

روزنامه نور / ۳۱۴

روزنامه نوردانش / ۶۸

روزولت / ۳۰

روسیه / ۱۴۱, ۲۸۳, ۶۶۵, ۶۶۶

روضاتی، میرسیداحمد / ۲۳۷

رولان، رومن / ۷۰

ریواس (اسم مستعار) / ۲۳۹

ز

زادسر، علی / ۶۱۲

زاهدان / ۱۶۲, ۱۶۳, ۱۶۴, ۱۶۶, ۱۶۷, ۱۶۸, ۱۷۳, ۱۷۶, ۱۷۷, ۱۷۸, ۱۷۹, ۱۹۲, ۱۹۵, ۲۰۳, ۲۲۱, ۲۴۰, ۲۴۴, ۲۴۶, ۲۴۷, ۲۴۸

۲۴۹, ۲۵۰, ۲۵۴, ۲۵۵, ۲۵۹, ۲۶۰, ۳۱۸, ۳۹۰, ۴۱۹, ۴۸۴, ۵۷۶, ۵۷۷, ۵۷۹, ۵۹۵, ۶۰۰, ۶۰۲

زرین کوب، عبدالحسین / ۷۶

زکی خانی (از اهالی کرج) / ۲۴۰

زمانی (استوار) / ۱۸۱

زمانی، مصطفی / ۲۳۷

زنجانی، عزالدین / ۵۶۸

زنجانی، میرزاباقر / ۷۷

زندان اوین / ۵۳۴

زندان زنان مشهد / ۶۴۰

زندان عشرت آباد / ۴۵۷

زندان قزل قلعه / ۱۷۹, ۱۸۰, ۱۸۱, ۱۸۳, ۱۸۴, ۱۸۶, ۱۸۷, ۱۹۱, ۱۹۲, ۲۱۹, ۲۲۱, ۳۴۲, ۳۶۹, ۴۳۵, ۴۵۸, ۵۳۳

زندان قصر / ۱۸۸, ۲۸

زنگنه قاسم آبادی / ۱۵

زورآباد (محلّه) / ۵۹۸

ژ

ژاپن / ۳۱, ۳۳

ژاندارمری خراسان / ۵۷۶

س

سادسی، حاج سیدمحمد / ۱۳۲, ۱۳۳, ۱۳۵, ۱۳۶, ۱۳۷, ۱۳۸, ۱۴۶, ۳۱۵

سارتر، ژان پل / ۳۳۷

ساری / ۲۰۸، ۵۱۷

سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) / ۴، ۲۱، ۱۲۸، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۱۹، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۳۰۲، ۳۰۹، ۳۱۳،
۳۱۵،

ص: ۶۹۱

۳۱۹, ۳۲۰, ۳۲۱, ۳۲۳, ۳۲۵, ۳۳۵, ۳۳۸, ۳۳۹, ۴۲۹, ۴۳۰, ۴۳۴, ۴۳۵, ۵۰۳, ۵۰۷, ۵۱۴, ۵۲۵, ۵۴۹, ۵۶۱, ۵۸۰, ۵۸۸

سازمان الفتح / ۳۱۴, ۳۱۵

سازمان اوقاف / ۲۱, ۲۲, ۴۸۱, ۴۸۲, ۵۰۴

سازمان پرورش افکار / ۳۲

سازمان جوانان حزب / ۱۸۴

سازمان چریک های فدایی خلق / ۱۴۵, ۴۴۸, ۶۶۷, ۶۶۸

سازمان مجاهدین خلق / ۳۱۱, ۳۲۷, ۴۳۹, ۴۵۰, ۴۵۷, ۴۵۸, ۴۵۹, ۵۰۶, ۵۱۳, ۵۱۹, ۵۴۵, ۵۸۸, ۶۴۵, ۶۴۶

سازمان ملل متحد / ۳۳۲, ۳۳۸, ۵۹۳

سازمان ملی پزشکان ایران / ۶۳۱

سازمان نظام پزشکی مشهد / ۶۳۱

ساغری (روستا) / ۶۱۰

ساقی، ایوب (زندانبان) / ۱۸۶, ۱۸۷

سالنامه خراسان / ۳۳

سالنامه شرق ایران / ۳۷

سامرا / ۴۳

ساواک استان مرکز / ۲۱۹, ۲۲۳

ساواک بلوچستان و سیستان / ۲۲۱

ساواک تبریز / ۵۶۵

ساواک خراسان (مشهد) / ۲۰, ۲۱, ۱۲۹, ۱۳۹, ۱۴۰, ۱۴۵, ۱۴۹, ۱۶۳, ۲۰۶, ۲۰۸, ۲۱۹, ۲۳۰, ۲۳۵, ۲۳۶, ۲۳۷, ۲۳۸, ۲۳۹, ۲۴۰, ۲۴۳, ۲۴۵, ۲۵۳, ۲۵۴, ۲۵۵, ۲۵۷, ۲۵۸, ۲۷۳, ۲۷۴, ۲۹۰, ۳۰۱, ۳۰۲, ۳۰۸, ۳۰۹, ۳۱۰, ۳۱۱, ۳۱۳, ۳۱۶, ۳۲۵, ۳۳۹, ۳۴۱, ۳۴۵, ۳۴۶, ۳۴۷, ۳۴۸, ۳۵۰, ۳۵۱, ۳۵۵, ۳۵۶, ۳۶۶, ۳۶۷, ۳۸۵, ۳۸۹, ۳۹۰, ۳۹۱, ۳۹۳, ۳۹۵, ۳۹۶, ۳۹۷, ۴۰۰, ۴۰۱

,۴۸۸ ,۴۸۷ ,۴۸۵ ,۴۷۹ ,۴۷۳ ,۴۷۰ ,۴۶۱ ,۴۶۰ ,۴۵۸ ,۴۵۵ ,۴۵۲ ,۴۵۱ ,۴۴۳ ,۴۴۰ ,۴۳۸ ,۴۳۵ ,۴۲۶ ,۴۲۳ ,۴۱۸ ,۴۰۳ ,۴۰۲
,۵۴۵ ,۵۳۱ ,۵۲۹ ,۵۲۵ ,۵۲۲ ,۵۲۱ ,۵۲۰ ,۵۱۶ ,۵۱۰ ,۵۰۹ ,۵۰۷ ,۵۰۶ ,۵۰۴ ,۵۰۳ ,۵۰۱ ,۴۹۹ ,۴۹۸ ,۴۹۶ ,۴۹۳ ,۴۹۱ ,۴۹۰
,۵۷۱ ,۶۵۶ ,۶۳۲ ,۶۲۲ ,۶۲۱ ,۶۱۵ ,۶۰۱ ,۵۸۷ ,۵۶۵ ,۵۶۴ ,۵۶۳ ,۵۶۲ ,۵۵۹ ,۵۵۸ ,۵۵۷ ,۵۵۶ ,۵۵۲ ,۵۵۱ ,۵۵۰ ,۵۴۹ ,۵۴۸
۶۳۴ ,۶۲۸ ,۶۲۷ ,۶۲۰ ,۵۹۵ ,۵۷۳

ساواک زاهدان / ۱۶۳ , ۱۷۷ , ۶۰۲

ساواک قم / ۱۵۵ , ۲۰۶ , ۲۱۹ , ۲۲۹ , ۳۰۱ , ۴۵۹

ساواک کرج / ۲۴۱

ساواک گرگان / ۲۰۶ , ۲۰۸

ساواک مازندران / ۲۰۵ , ۲۰۸

سبزوار / ۳۵ , ۱۰۹ , ۳۱۳

سبزواری، حاج ملاهادی / ۶۶ , ۶۷

سبزواری، حاج میرزا حسین / ۱۹۸

سبزواری، حمید / ۶۵۳

سبزواری، سید ذبیح الله / ۳۹

سبزواری، علی محمد (سرهنک) / ۲۹۰

ص: ۶۹۲

سبزواری، میرزا حسین / ۱۹۸, ۱۹۹

سپاه دانش / ۳۱۷

سپتامبر سیاه / ۳۵۲, ۳۵۶

ستوده، امیررضا / ۴۶۶

سجادی (واعظ) / ۱۶۸

سجادی، سیدحسین (مهندس) / ۲۲۷

سجادی، سیدضیاءالدین / ۴۶۳

سحابی، عزت الله / ۳۲۷, ۴۳۹

سحابی، یدالله / ۳۲۷

سده ای (مهندس) / ۳۳۳

سدهی، سید محمود / ۴۲۹

سراج انصاری، حاج مهدی / ۶۸, ۸۰

سراوان / ۱۳۱, ۴۲۹

سردشت / ۶۰۷

سرشور (محلّه) / ۴۲

سروی ها، قاسم / ۲۲۷

سعدی شیرازی، شیخ مصلح الدین / ۷۶, ۱۴۴

سعید، حسین / ۳۸

سعیدی (سرهنگ) / ۲۵۷, ۲۶۳, ۲۶۴, ۲۶۹, ۲۷۲, ۲۷۵

سعیدی خراسانی، سیدمحمد رضا (آیت الله) / ۲۱۶, ۳۱۴, ۳۱۵, ۳۲۴, ۳۴۲, ۳۴۳, ۳۴۴, ۳۴۵, ۳۴۶, ۳۴۸, ۳۵۸, ۳۶۳, ۳۶۹

۵۳۵, ۴۲۵, ۴۱۴, ۴۱۳, ۴۱۱, ۴۱۰, ۴۰۸, ۴۰۲, ۳۸۹, ۳۷۱, ۳۷۰

سعیدی، سیدغلامرضا / ۲۳۷, ۵۶۳

سعیدی، نصرالله (سرهنګ) / ۲۵۸, ۲۵۹

سفارت انگلیس (ایران) / ۳۵

سفارت ایران (بغداد) / ۵۵۲

سلطان سیداحمد (فرزند سیدمحمد مداینی) / ۱۰

سلطانی / ۳۰۶

سلطنت خانم (مامای خانواده علمای مشهد) / ۲۹

سلطنت آباد (منطقه) / ۱۷۸

سلیمانی، حسین / ۶۰۷

سلیمانی، نجات / ۶۱۲

سمنان / ۱۴

سنندج / ۵۸۱, ۵۸۸, ۶۰۲, ۶۵۰

سوئد / ۳۱, ۳۳

سودان / ۳۳۶

سورکی، عباس / ۴۴۸

سوریه / ۴۸۷

سوکارنو / ۵۴۱

سیاهکل / ۳۹۱, ۴۴۸, ۴۵۴

سیداحمد (پسرعموی آقای خامنه ای) / ۱۲

سیدان، سیدعباس / ۳۰۶

سیدخاموشی، سیده فاطمه / ۵۰۸

سیدفخرالدین (میرفخرا) / ۱۰

سیدمحمد (فرزند سیدمحمدتقی) / ۱۰

سیدمحمد (معروف به پیغمبر) / ۱۲

سیدمحمدتقی (فرزند میرزا علی اکبر) / ۱۰

سیدمرتضی (پسرعموی آقای خامنه ای) / ۱۲

ص: ۶۹۳

سید میرزا علی اکبر / ۱۰

سیدناصری، حمیدرضا / ۴۶۶

سیدی علوی، سیدحسین (رئیس دبیرستان علوی مشهد) / ۳۱۷

سیرجان / ۵۷۳

سیزده آبان / ۲۱۲

سیستان و بلوچستان / ۱۷۱, ۱۷۵, ۵۷۶, ۵۸۰, ۵۸۱, ۵۹۲, ۵۹۵, ۶۰۰, ۶۰۱

سیستانی، سیدزین العابدین / ۱۳

سیفی کمانگر، فرج الله (معروف به کمالی) / ۵۳۴

سیلان / ۳۳, ۵۲۹

سینما رکس / ۶۰۹

سینما فرهنگ / ۶۴۰

سید قطب / ۲۲۳, ۲۲۴, ۲۲۵, ۲۲۶, ۲۳۶, ۲۴۳, ۲۶۰, ۲۷۰, ۲۷۶, ۲۷۷, ۲۷۸, ۲۷۹, ۲۸۲, ۲۹۳, ۳۸۳, ۳۹۵, ۴۶۲

ش

شادیه ابوغزاله / ۳۲۵

شاندیزی / ۴۸۵

شانه چی، محمد / ۵۶۳

شاه آبادی، مهدی / ۵۴۶

شاه آبادی، میرزا محمد علی (آیت الله) / ۱۰۳

شاه آبادی، نورالله / ۵۴۶

شاه پسند / ۴۸۶

شاهرود / ۵۲۰

شاهرودی، آقاشیخ عباسعلی / ۸۱

شاهرودی، حاج سید حسین (آیت الله) / ۳۴۲

شاهرودی، حاج سید محمود (آیت الله) / ۷۷, ۷۸, ۱۶۹, ۱۷۴, ۵۰۹, ۵۱۰

شاهرودی، شیخ آقازرگ (معروف به اشرفی) / ۱۳

شاهرودی، شیخ حسین / ۵۷۳

شاه عباس / ۱۰

شاهی (قائم شهر) / ۵۱۸

شایسته، ابراهیم / ۲۲۷

شباهنگ، غلامعلی / ۱۴۰

شبستری، حاج میرزانصرالله / ۱۷, ۲۱۴, ۵۶۴

شبستری، سیدمرتضی / ۴۵۶

شبه قاره هند / ۲۸۱

شبه جزیره سینا / ۳۳۲

شیرزی زنجانی، سیدجعفر / ۶۵, ۶۶, ۸۲, ۸۴, ۱۱۲, ۱۱۳, ۱۱۴, ۱۱۵, ۱۲۵, ۱۲۶, ۲۲۹, ۵۰۳

شیرزی زنجانی، سیدموسی / ۴۶۳

شجونی، جعفر / ۳۲۴

شربانی / ۵۶۴

شرکت تعاونی سینا / ۴۶۱

شرکت کشت و صنعت جیرفت / ۶۱۲

شرکت ملی نفت ایران / ۵۵, ۶۲۳, ۶۲۴

شرکت نفت انگلیس و ایران / ۳۳, ۳۴, ۵۵

شریعتمداری، سیدصادق / ۵۶۸

شریعتمداری، سید کاظم (آیت الله) / ۸۱, ۸۲

ص: ۶۹۴

۶۱۷, ۶۰۹, ۵۵۹, ۳۴۰, ۲۱۱, ۲۱۰, ۱۶۰, ۱۵۹, ۱۵۸, ۱۵۶, ۱۵۴, ۱۱۲, ۱۰۰, ۹۲

شریعتی مزینانی، علی (دکتر) / ۲۷, ۷۵, ۱۸۱, ۱۸۳, ۳۲, ۴۳۲, ۴۵۶, ۴۶۱, ۴۶۲, ۴۶۳, ۴۶۴, ۴۶۵, ۴۷۱, ۴۸۳, ۵۰۰, ۵۰۳, ۵۲۰,
۵۲۴, ۵۶۰, ۵۶۲, ۵۶۳, ۵۶۴, ۵۶۵, ۵۷۱, ۵۷۵, ۶۱۸

شریعتی، قربانعلی / ۵۵۱

شریعتی، محمدتقی / ۴۴, ۵۵, ۲۲۷, ۲۵۷, ۴۳۲, ۴۶۴, ۴۶۵, ۵۰۰, ۵۵۱, ۵۶۳, ۶۱۸

شریف امامی، جعفر / ۶۱۰

شریفی (عضو انجمن ادبی نگارنده) / ۷۵

شریفی، ابراهیم / ۳۶

شریفی، شیخ محمدتقی / ۳۴۳

شفت / ۲۴۶

شفیعی (سرهنک) / ۲۷۵, ۲۷۶, ۴۰۴

شفیعی کدکنی، محمدرضا / ۷۴, ۷۵

شفیق، حبیب الله / ۵۴۷

شکوری، شیخ عبدالله / ۳۴۳

شکی، میرزا باقر / ۱۱

شلتوت، محمود / ۲۳۷, ۴۲۱

شمس، مجتبی / ۶۲۰, ۶۲۸

شمس آبادی، حسن / ۲۴۴

شمسا، علی / ۶۳۰

شمس العماره / ۱۰۹

شمشادی / ۱۳۱, ۱۴۶

شمقدری، حاج علی / ۵۷۹, ۵۸۰

شورای فرهنگی بریتانیا / ۶۴۰

شوروی / ۱۶, ۳۰, ۳۱, ۳۳, ۴۰, ۴۱, ۳۱۶, ۵۴۱

شوستر / ۴۸۶, ۵۱۴

شولوخوف، میخائیل / ۷۰

شهاب پور، عطاالله / ۴۴

شهداد کرمان / ۴۸۶

شهربابک / ۴۸۶, ۶۰۷

شهربانی بیرجند / ۱۳۴, ۱۳۵, ۱۳۶, ۱۳۷, ۱۳۹, ۱۷۲, ۵۲۶

شهربانی خراسان / ۲۰, ۲۱, ۱۳۹, ۲۳۶, ۲۳۸, ۳۱۶, ۳۴۶, ۴۵۸, ۴۶۰, ۴۶۱, ۴۷۹, ۴۸۸, ۵۱۰, ۵۵۰, ۵۵۲, ۵۵۸

شهربانی کرج / ۲۴۰, ۲۴۱

شهربانی کل کشور / ۱۶۶, ۱۷۵, ۴۳۰

شهری / ۱۴, ۲۱۹, ۳۲۹, ۳۳۴, ۵۴۵

شهریار، سیدمحمدحسین / ۷۶

شهریاری، حسن / ۶۱۲

شهیدزاده، حسین / ۵۵۳

شهیدی / ۱۳۶

شهیدی، سیدجعفر (دکتر) / ۴۶۳

شهیدی، نظام / ۳۸, ۳۹

شیبانی، عباس / ۳۲۷, ۳۲۸

شیخ حنش (زندانی خوزستانی) / ۱۸۲, ۱۸۶

شیخ طبرسی / ۱۳

شیخ طوسی / ۲۹۴, ۳۱۶

شیخ مفید / ۵۶۵

ص: ۶۹۵

شیخ الشریعه اصفهانی، ملافتح الله (آیت الله) / ۱۲

شیخان، احمد / ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۸۵، ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۳۵، ۴۴۳، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۷۹، ۴۹۶، ۵۰۶، ۵۱۶، ۵۲۰، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۴۵، ۵۴۸، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۹۵، ۶۲۰، ۶۲۱

شیخ بهایی / ۶۰

شیخ حسن بقال / ۸۸، ۹۰، ۱۱۷

شیخ خزعل / ۳۵

شیخ صالحی / ۵۸۲

شیخ صدوق / ۵۶۵

شیدفر (سرهنگ) / ۱۴۵

شیراز / ۳۰۷، ۴۲۹، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۸۸، ۶۱۸، ۶۱۹

شیرازی، حاج شیخ ابوالحسن / ۴۷۰، ۴۸۲، ۵۵۸، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۵۳

شیرازی، سیدحسن (آیت الله) / ۱۷، ۳۳۳، ۳۳۶

شیرازی، سید عبدالله / ۱۳، ۵۶۸، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۲۰، ۶۲۴، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۷، ۶۴۱، ۶۴۴

شیرازی، سیدعبدالهادی (آیت الله) / ۷۸، ۳۸۶

شیرازی، سیدکمال / ۹۱، ۱۶۵، ۱۶۶

شیرازی، سیدمحمد / ۴۶۲

شیرازی، میرزامحمدتقی (آیت الله) / ۱۳

شیروان / ۶۲۴

شیروخورشید ایران / ۶۰۳، ۶۰۴

ص. ض

صائب تبریزی / ۷۵, ۷۶

صابری (شیخ روضه خوان) / ۵۴

صاحب کار، ذبیح الله / ۷۴, ۷۵

صادق تهرانی، شیخ محمد (معروف به صادقی یا امیرصادقی) / ۱۲۶, ۲۲۰

صادق، ناصر / ۴۵۸

صادق زاده، صادق / ۳۱۶

صادقی (استادیار دانشکده الهیات) / ۵۰۹, ۵۱۰

صادقی کاشمیری، شیخ علی اصغر / ۴۴۹, ۴۷۴

صادقی گنابادی، حسن / ۵۷۷

صادقی، قاسم / ۶۲

صارمی (سروان) / ۱۳۴, ۱۳۵, ۱۳۶, ۱۳۷, ۱۷۲

صافی، شیخ لطف الله / ۸۷

صالحی نجف آبادی، نعمت الله / ۴۸۶, ۴۸۷

صالحی، سیدمرتضی / ۴۲۹

صانعی، حسن / ۹۲, ۱۱۷, ۲۰۸, ۴۸۶

صباغیان، هاشم / ۶۴۷

صبح دل، حسین / ۵۶۰

صحرای سینا / ۴۸۷

صحن عتیق / ۳۷, ۳۸, ۶۲۰

صحن نو / ۳۸, ۵۵

صداقت، مهدي (نعمتی، محمد مهدي) / ۲۲۰

ص: ۶۹۶

صدر حاج سیدجوادی، احمد / ۶۴۷

صدر، سیدرضا / ۲۳۷

صدری، عبدالحسین / ۳۶

صدوقی یزدی، شیخ محمد (آیت الله) / ۱۶۵, ۵۰۴, ۵۸۱, ۵۸۲, ۵۸۳, ۵۸۷, ۵۸۸, ۵۹۹, ۶۰۹, ۶۱۳, ۶۲۱, ۶۲۳, ۶۲۴, ۶۴۲

صدیق، عیسی / ۳۳

صدیق، غلامرضا / ۷۵

صغیراصفهانی، محمدحسین / ۷۴

صفاپور، شکرالله (سرهنگ) / ۴۲۸

صفاران، حاج محمدعلی / ۵۵۴

صفاری آشتیانی، محمدرضا / ۴۴۸

صفایی فراهانی، علی اکبر / ۴۴۸

صفایی، شیخ حسین / ۶۲۸

صفوی، شکرالله / ۳۱

صلواتی، غلامرضا / ۳۴۲

صلیب سرخ جهانی / ۵۹۳

ضیاءالدین (لقب آیت الله خامنه ای) / ۷۱

ط. ظ

طالیان، کاظم / ۵۳, ۵۴

طالقان / ۴۹۷

طالقانی، سید محمود (آیت الله) / ۳۱۴, ۳۲۷, ۳۲۸, ۳۳۳, ۳۳۵, ۳۳۷, ۴۳۵, ۴۳۶, ۴۷۶, ۴۹۷, ۵۲۶, ۶۱۵, ۶۴۵

طاہری، سیدعلی / ۳۵۱, ۵۰۸

طاہری (سرتیپ) / ۵۲۰

طاہری اصفہانی، سیدجلال الدین / ۶۱۹

طاہری خرم آبادی، سیدحسن / ۱۵۸, ۱۵۹

طاہری، کامبوزیا (سرہنگ) / ۲۷۰

طباطبایی (تیمسار) / ۶۲۲

طباطبایی (سرہنگ) / ۴۰۴

طباطبایی قمی، حاج آقا باقر / ۳۶۹, ۳۸۸

طباطبایی قمی، حاج آقا تقی / ۳۶۹, ۳۸۸

طباطبایی قمی، سید مجتبی / ۳۰۲

طباطبایی قمی، سید احمد / ۳۸۸

طباطبایی قمی، سید جعفر (علی حائری) / ۷۴, ۹۱, ۱۲۵, ۱۲۶, ۱۵۱, ۱۵۲, ۲۰۳, ۲۰۵, ۲۰۶, ۲۱۹, ۲۲۰, ۲۲۱, ۲۷۳, ۲۷۴, ۲۷۷,

۳۰۱, ۳۰۲, ۳۰۳, ۳۰۶, ۳۱۲, ۳۱۳, ۳۵۴, ۳۶۳, ۴۳۳, ۴۶۲, ۵۱۴

طباطبایی قمی، سید حسن (آیت الله) / ۴۹, ۱۰۸, ۱۲۷, ۱۲۹, ۱۴۰, ۱۴۹, ۱۸۸, ۱۹۶, ۱۹۷, ۱۹۸, ۲۱۰, ۲۱۲, ۲۱۳, ۲۱۴, ۲۱۷,

۲۴۴, ۲۴۵, ۲۵۲, ۲۵۳, ۲۵۴, ۲۶۵, ۲۷۳, ۲۸۸, ۲۸۹, ۳۴۱, ۳۵۰, ۳۶۷, ۳۶۹, ۳۷۱, ۳۷۲, ۳۷۴, ۳۷۵, ۳۷۶, ۳۷۷, ۳۷۸, ۳۷۹,

۳۸۰, ۳۸۱, ۳۸۲, ۳۸۷, ۳۸۸, ۳۹۰, ۳۹۷, ۴۱۵, ۴۲۱, ۴۲۲, ۴۵۹, ۴۹۷, ۶۱۹, ۶۲۰, ۶۲۹, ۶۳۱, ۶۳۲, ۶۳۷

طباطبایی قمی، سید حسین (آیت الله) / ۱۵, ۱۰۶, ۲۲۱, ۳۱۲

طباطبایی قمی، سید رضا / ۳۱۲

طباطبایی قمی، سید صادق / ۲۵۴, ۲۶۴

ص: ۶۹۷

طباطبایی قمی، سید محمود / ۱۰۶, ۳۰۶, ۳۰۷, ۳۰۸, ۳۵۰, ۳۵۱, ۳۶۹, ۳۸۸

طباطبایی قمی، سید مرتضی / ۳۱۲, ۳۸۸

طباطبایی، سید جلال / ۷۵

طباطبایی، سید ضیاء / ۶۶۸

طباطبایی، سید علی / ۱۱

طباطبایی، سید محمد حسین (علامه) / ۸۵, ۹۰, ۲۲۷

طباطبایی، سید مهدی / ۳۰۶, ۳۴۶

طباطبایی، علی اصغر (سرهنک) / ۴۰۲

طباطبایی، فاطمه / ۴۳۳

طباطبایی، میرزا سید محمد / ۳۱

طبرسی نوری، سید اسماعیل / ۱۷

طبرسی / ۴۸۶, ۴۸۷, ۵۰۳, ۵۰۴, ۵۲۱

طرابلس / ۱۴۴

طوسی، حاج علی / ۲۲۷, ۴۶۸, ۵۰۵

طهرانیان، عبدالباقی / ۳۷

طهرانیان، قاسم / ۳۷

طیبی، سید احمد / ۴۶۲

طیرانی (مدیر شرکت تایپ سرویس) / ۵۰۸

ظاهر شاه (پادشاه افغانستان) / ۳۱

عابدزاده، علی اصغر (حاجی عابدزاده) / ۴۴, ۵۵, ۵۶, ۳۰۷

عاشورا / ۱۵, ۱۱۴, ۱۲۹, ۱۳۶, ۱۳۸, ۱۸۱, ۳۳۲, ۴۵۵, ۴۷۰, ۴۹۳, ۵۶۰, ۶۲۶, ۶۲۷, ۶۲۸, ۶۵۰

عبادی، محمود / ۷۵

عبایی، حاج میرزا حسین / ۱۷, ۵۲

عبایی، محمد / ۲۱۰, ۴۸۶

عبد خدایی، محمدطه / ۳۱۶, ۳۱۷

عبد خدایی، محمد مهدی / ۱۹, ۴۵, ۱۵۱

عبد خدایی، هادی / ۶۵, ۶۶

عبدالباسط (قاری) / ۳۰۴, ۳۸۵

عبدالفتاح (قاری) / ۳۰۳

عبدالکریم قاسم / ۲۸

عبدالملک بن مروان / ۳۲۲

عبدالهادی (فرزند سیدجواد فضل الله) / ۲۳۹

عبدی قاجار، نصرالله / ۲۶۹

عثمان بن عفان / ۵۱۶

عجم گنابادی / ۴۷۴

عدنانی، سیدحسن / ۶۸

عراق عجم (اراک) / ۱۰

عراق / ۳۳, ۷۷, ۹۴, ۱۷۹, ۲۳۹, ۲۵۵, ۲۹۴, ۳۰۲, ۳۰۴, ۳۱۴, ۳۹۷, ۵۵۲, ۵۶۹, ۶۱۳, ۶۱۶, ۶۴۶

عراقی، آقاضیاء / ۱۶، ۱۳۰

عراقی، حاج مہدی / ۶۶۲

عرب زعفرانی، سید محمد / ۴۹، ۵۰

عرفی (شاعر) / ۷۶

عشق آباد / ۱۵

عظیمی، محمد / ۷۵

ص: ۶۹۸

عقیقی بخشایشی، عبدالرحیم / ۱۷

علامه حلی / ۲۹۴, ۴۹۸

علم (شوکت الملک)، محمدابراهیم / ۱۳۰

علم، اسدالله / ۱۰۰, ۱۰۱, ۱۰۶, ۱۲۱, ۱۳۰, ۱۳۳, ۱۷۵, ۱۷۷

علم الهدی، سیدعلی / ۱۸, ۴۹۸, ۵۳۶

علمی (از مضروبین مدرسه فیضیه) / ۱۱۸

علوی (دانشجوی رشته پزشکی) / ۶۰

علی حسینی، محمدرضا / ۵۴۰

علی اصغر (فرزند امام زین العابدین (ع)) / ۱۰

عمادی، حسین (شاهرودی) / ۵۷۳, ۶۱۶

عمرو عاص / ۱۷۴

عملیات شلمچه / ۵۷۹

عملیات فتح المبین / ۴۵۰

عملیات والفجر یک / ۵۸۹

عمید زنجانی، عباسعلی / ۲۳۹

عمید، حسن / ۳۹

عنبرآباد (روستا) / ۶۱۰

عندلیب (روضه خوان) / ۱۳۱

عندلیب، محسن / ۴۸۶

عید فطر / ۱۸۶, ۴۹۱, ۵۶۷

عید نوروز/ ۱۱۰, ۵۸۱

عیسی بن مریم(ع)/ ۴۷۲

غ

غانم/ ۳۲۱

غروی اصفهانی، شیخ محمدحسین (کمپانی)/ ۱۶

غروی اصفهانی، میرزامهدی/ ۶۴, ۶۶

غروی/ ۱۶۳

غزالی، حسین/ ۴۴۳

غضنفری، محمود (بازجو)/ ۲۵۳, ۳۵۴, ۳۵۷, ۳۶۶, ۳۶۷, ۳۹۷, ۴۲۷, ۴۳۵

غفاری، شیرالله/ ۳۴۳, ۳۴۶

غله زاری، عباس/ ۶۵

غنیان، حاج عبدالرضا/ ۲۲۷, ۴۸۸

غیوری، سیدعلی/ ۳۲۴

ف

فارس/ ۴۸۶

فارسی، جلال الدین/ ۳۲۷, ۳۲۹

فاضل بسطامی/ ۲۹۸

فاضل لنکرانی، شیخ محمد/ ۵۰۳

فاطمی/ ۵۴۹

فاطمی، مرتضی/ ۳۰۳

فال اسیری شیرازی، سیدحسام الدین / ۴۹

فتحعلی شاه / ۳۲۳

فتوت، یدالله / ۳۱۹, ۳۲۳

فدایان اسلام / ۵۷

فرانسه / ۳۰, ۳۱, ۱۸۳, ۲۸۳, ۶۲۸, ۶۵۳

فرانکو / ۳۰

فرحبخش، عباس / ۵۳۰

فرخ، سید محمود / ۳۸, ۷۶

فرخ، سید مهدی / ۶۵, ۶۶

ص: ۶۹۹

فرخ نیا، فریدون (سرلشکر) / ۲۵۳, ۲۵۶

فردوس (منطقه) / ۳۰۵, ۳۰۶, ۳۰۸, ۳۰۹, ۵۱۳, ۵۱۴

فرزانه (تکیه) / ۱۴۶

فرزانه، محمدباقر / ۳۱۱, ۴۵۹, ۵۵۰, ۵۷۷

فرسیو، ضیاء (سپهبد) / ۲۹۵, ۴۵۴

فرمانداری مشهد / ۵۷۶

فرمند (سرگرد) / ۵۹۲

فرودگاه دوشان تپه / ۳۱

فرودگاه مهرآباد / ۱۷۸, ۵۱۵, ۶۴۹, ۶۷۲

فروزان، علی اصغر / ۳۶

فروزانفر (مأمور ساواک) / ۴۹۶

فروزانفر، بدیع الزمان / ۳۲

فروشگاه اتکا / ۶۴۰

فریمان / ۶۲۴

فصلنامه مطالعات تاریخی / ۱۶۱, ۵۳۴

فصیحی، شیخ علی / ۳۷۳, ۳۷۴

فقیهی، محمود / ۳۲۰, ۳۲۳

فلاح (سرگرد) / ۶۰۸

فلاطوری، عبدالجواد / ۴۶۳

فلسطین / ۳۲۵, ۳۲۶, ۳۵۲

فلسفی، محمد تقی (آیت الله) / ۵۰, ۱۰۵, ۴۲۹, ۴۳۰

فلسفی، میرزا علی آقا / ۵۳۶, ۶۱۸

فلکه دقیقی (فلکه آب) / ۲۲۴

فنلاند / ۳۱

فوزیه (همسر محمدرضا پهلوی) / ۳۱

فهیم کرمانی، مرتضی / ۱۶۶

فیاض، علی اکبر / ۷۵, ۷۷, ۴۶۳

فیض مشکینی، علی اکبر / ۱۵۷, ۱۵۸, ۲۲۰, ۲۲۹, ۴۸۶, ۵۵۲, ۵۵۶

فیض، محمد باقر / ۳۸

ق

قائم مقام فراهانی، میرزا ابوالقاسم / ۱۱

قائن / ۴۵, ۱۴۴

قائنات / ۱۳۰

قاسمی (کاسب اهل مشهد) / ۲۵۵, ۲۵۷

قاسمی، حسن / ۲۲۷

قاضی طباطبایی، حاج میرزا باقر / ۲۳

قاضی طباطبایی، سید محمد علی (آیت الله) / ۲۳

قاهره / ۳۱, ۱۸۱, ۳۰۳, ۳۵۲

قدس حسینی (سروان) / ۴۳۶

قدسی (محضر دار) / ۲۰۶

قدسی میرزاجانی، غلامرضا (معروف به قدسی نژاد) / ۷۳، ۷۵، ۲۲۷، ۲۴۶، ۲۷۲، ۳۰۰، ۳۵۴، ۴۴۶

قدسی، محمدجان / ۷۶

قدوسی (دبیر دبیرستان پهلوی) / ۳۲۳

قدوسی، علی / ۱۵۷، ۲۲۹، ۲۳۲

قدیریان، احمد / ۵۱۵، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۶۶

قرائتی، محسن / ۴۸۰

ص: ۷۰۰

قرائی (عضو انجمن ادبی فردوسی) / ۷۵

قرارداد ۱۹۳۳م / ۳۵

قرارداد داریسی / ۳۴, ۳۵

قرنی، محمدولی (سرلشکر) / ۱۸۳, ۱۸۴, ۶۴۵

قزوین / ۱۲۲, ۲۱۹, ۴۲۹

قزوینی، حاج شیخ مجتبی (آیت الله) / ۵۹, ۶۰, ۶۷, ۱۲۸, ۱۵۰, ۲۰۱, ۲۰۲, ۲۰۳, ۲۱۳, ۲۱۴, ۲۱۵, ۲۴۵, ۲۴۶

قزوینی، حاج شیخ هاشم (آیت الله) / ۱۳, ۵۹, ۶۳, ۶۴, ۶۵, ۸۴

قم / ۱۱, ۲۰, ۳۸, ۶۶, ۷۰, ۷۹, ۸۰, ۸۱, ۸۲, ۸۳, ۸۴, ۹۴, ۹۵, ۹۶, ۹۷, ۱۰۰, ۱۰۴, ۱۰۵, ۱۰۶, ۱۰۷, ۱۰۸, ۱۰۹, ۱۱۰, ۱۱۱, ۱۱۲, ۱۱۳, ۱۱۷, ۱۱۸, ۱۱۹, ۱۲۰, ۱۲۱, ۱۲۲, ۱۲۳, ۱۲۵, ۱۲۸, ۱۲۹, ۱۳۳, ۱۳۵, ۱۴۵, ۱۴۷, ۱۵۰, ۱۵۳, ۱۵۵, ۱۵۶, ۱۵۷, ۱۵۸, ۱۶۲, ۱۶۳, ۱۶۴, ۱۶۵, ۱۶۸, ۱۷۱, ۱۷۳, ۱۷۵, ۱۹۲, ۱۹۳, ۱۹۴, ۱۹۵, ۱۹۷, ۲۰۲, ۲۰۵, ۲۰۶, ۲۰۸, ۲۰۹, ۲۱۰, ۲۱۱, ۲۱۳, ۲۱۴, ۲۱۵, ۲۱۶, ۲۱۷, ۲۱۹, ۲۲۰, ۲۲۸, ۲۲۹, ۲۳۰, ۲۳۳, ۲۳۹, ۲۴۹, ۲۶۱, ۲۷۳, ۲۷۴, ۲۸۸, ۳۰۱, ۳۰۷, ۳۱۱, ۳۱۶, ۳۴۱, ۳۴۲, ۳۴۳, ۳۴۵, ۳۷۱, ۳۸۶, ۴۲۹, ۴۳۹, ۴۴۸, ۴۵۹, ۴۷۱, ۴۸۴, ۴۸۶, ۵۰۳, ۵۰۴, ۵۳۱, ۵۳۵, ۵۳۸, ۵۷۱, ۵۸۰, ۵۸۲, ۵۸۳, ۵۸۵, ۵۸۶, ۵۸۷, ۵۹۶, ۶۰۷, ۶۰۹, ۶۱۶, ۶۱۸, ۶۳۸, ۶۴۷, ۶۴۸, ۶۵۲, ۶۵۴

قمرالدین (از روحانیون اهل سنت) / ۵۹۰

قنبری، عطاءالله / ۵۶۷

قوچان / ۳۵, ۵۵۳, ۵۵۴, ۶۲۴

قوچانی، شیخ ذبیح الله / ۵۵۴

قهرمان، محمد / ۷۴, ۷۵

قیام ۱۵ خرداد / ۱۲, ۱۰۹, ۱۱۰, ۱۱۲, ۱۲۸, ۱۶۱, ۱۸۱, ۶۱۸

قیام گوهرشاد / ۳۵

قیطریه (محلّه) / ۱۸۸

کاپیتولاسیون / ۲۱۲, ۳۴۹

کاتب الخاقان / ۱۳

کاخ گلستان / ۳۱

کاخک / ۳۰۵, ۳۱۱, ۳۱۵, ۳۳۵

کارت، جیمی / ۶۳۳

کارخانه پیسی کولا / ۶۴۰

کارخانه جنرال موتور / ۶۶۶

کارخانه نخ ریسی / ۳۰۰

کازرون / ۶۱۸

کاشانی، سید ابوالقاسم (آیت الله) / ۴۹, ۵۵

کاشانی، سید مصطفی / ۲۳۹

کاشانی، شیخ حسین / ۳۱۴, ۳۲۴

کاشمر / ۱۳۵, ۵۵۲

کاظمی، حاج شیخ فرج الله / ۱۱۱

کاظمین / ۱۷, ۴۳

ص: ۷۰۱

کافی، شیخ احمد / ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۹، ۳۶۸، ۳۶۹، ۴۹۷، ۵۶۱، ۶۱۸، ۶۱۹

کامیاب، سیدرضا / ۳۱۱، ۴۷۴، ۴۸۹، ۴۹۳، ۵۰۴، ۵۷۷

کانادا / ۳۱۶

کانون نشر حقایق اسلامی / ۴۴، ۵۸، ۲۲۷، ۲۳۵، ۴۴۷، ۵۰۰

کاوایانی، همایون (کاوه) / ۵۳۶، ۵۴۵، ۵۴۶

کبابی (تکیه) / ۱۴۶

کبودرآهنگ / ۴۸۶

کبیری، شیخ عباس / ۴۲۹

کبیری، علی رضا / ۳۳۶، ۳۳۸

کتاب خانه وزیری / ۵۰۴

کتاب خانه ولیعصر / ۵۳۰

کتابفروشی مروارید / ۸۸، ۱۱۷

کتابفروشی مصطفوی / ۸۸

کرامت کرمانی، حاج سید محمود / ۴۸۸

کرامت کرمانی، حاج محمد تقی / ۴۹۵، ۴۹۶

کرانه باختری / ۳۳۲

کرباسچی تهرانی، محمد صادق / ۴۸۶

کرباسچی، غلامرضا / ۸۵، ۳۴۱، ۴۷۱، ۵۶۸

کربلا / ۴۳، ۵۹، ۱۱۱، ۱۲۳، ۱۳۲، ۴۹۳، ۵۵۲

کرج / ۲۱۹، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۴۵۹، ۴۹۷

کردستان / ۵۸۱

کرمان / ۱۶۴, ۱۶۵, ۱۶۶, ۱۹۵, ۲۶۵, ۴۸۶, ۵۰۷, ۶۰۲, ۶۰۸, ۶۰۹, ۶۱۰, ۶۱۲, ۶۱۳

کرمانشاه / ۵۷۴

کریم پور احمدی زاده، محمد حسین / ۵۷۹

کریم زاده، ابوالقاسم / ۵۲۵

کسمایی، میرزا حسین خان / ۲۴۶

کشاوری، حاج حسین / ۲۴۰

کشمیری، آقاسید مرتضی / ۱۳

کعبی، آل ناصر / ۱۸۱, ۱۸۲, ۱۸۶

کعبی، شیخ ظهراب / ۱۸۲, ۱۸۶

کفرانی، شیخ علی / ۱۱۸

کفعمی، محمد (آیت الله) / ۱۶۳, ۱۶۴, ۱۶۶, ۱۶۷, ۱۶۸, ۱۷۰, ۱۷۹, ۵۷۸, ۵۹۹

کلالی (سرهنگ) / ۶۴۰

کلیسای سن مری پاریس / ۵۶۸

کلیم کاشانی / ۷۶

کمال پور، احمد / ۷۴, ۷۵

کمال وند، روح الله / ۱۵۸, ۱۵۹

کمپانی استاندارد انگلیس / ۳۲

کمپانی تلفنکن آلمان / ۳۲

کمپانی هند شرقی / ۲۷۹

کمیته امداد / ۶۰۰, ۶۰۳

کمیته مشترک ضد خرابکاری / ۴۵۴, ۴۶۶, ۴۸۴, ۴۹۲, ۵۰۳, ۵۰۶, ۵۱۹, ۵۲۱, ۵۲۲, ۵۲۳, ۵۲۷, ۵۲۸, ۵۲۹, ۵۳۱, ۵۳۲, ۵۳۳,
۵۳۵, ۵۳۷, ۵۳۸, ۵۳۹, ۵۴۰, ۵۴۴, ۵۴۵, ۵۴۶, ۵۴۸, ۵۵۰, ۶۷۱

کنستانتین / ۴۷۲

ص: ۷۰۲

کنسولگری عراق / ۱۷۹

کنفرانس باندونگ / ۵۴۱

کنفرانس سران عرب / ۳۵۲

کنگان / ۴۸۶

کنگره جهانی حضرت رضا علیه السلام / ۲۹۹

کنگو / ۲۷۹

کنی، علی اصغر / ۱۱۴, ۱۱۳

کوثری (روضه خوان) / ۹۸

کوچه آقازاده / ۹۵

کوچه ارك / ۱۱۳, ۱۴۵, ۱۴۸, ۲۳۸, ۲۴۷

کوچه برنجیان / ۳۵۷, ۴۶۱

کوچه حاج آقاجان / ۵۶۴

کوچه حجتیه / ۱۱۷

کوچه حمام شاه / ۳۷

کوچه حوض نصرت الملک / ۲۹, ۲۲۴

کوچه دبستان عاصمی / ۳۳۶

کوچه دبیرستان فروغ / ۳۵۷, ۴۶۲

کوچه رزاق نیا / ۲۳۳

کوچه رزاقی / ۲۵۲

کوچه روحی / ۲۳۲

کوچه شترداران / ۲۳۲

کوچه شوکت الملک / ۵۵۹

کوچه فریدون / ۵۶۶

کوچه قره باغی ها (قره باغ لر کوچه سی) / ۱۱

کوچه قلمستان / ۳۳۱

کوچه کلانتری / ۳۳۳

کوچه مدرسه حجتیه / ۸۸

کوچه مستشاری / ۲۳۸

کوچه میرهادی / ۳۳۴

کوچه یخچال قاضی / ۹۵

کودتای ۱۲۹۹ ش / ۱۶, ۳۳

کودتای ۱۳۳۷ ش / ۲۸

کودتای ۲۸ مرداد / ۲۱, ۶۳

کوروش (پادشاه هخامنشی) / ۴۳۴

کوهدهشت / ۴۸۶

کوه کمره ای، سیدحسین / ۱۱

کوی دانشگاه / ۵۶۲

کهربایی، محمد / ۴۴۷

کهنوج / ۶۱۰

کیانیان، داود / ۴۹۹

گاراژ میهن تور مشهد / ۲۳۵

گاندی، مهاتما / ۳۳۷

گذر قلی / ۳۲۱

گذر مستوفی / ۳۲۱

گرامی، محمدعلی / ۶۰۷, ۴۸۶, ۴۵۹

گراگان / ۱۵۲, ۲۰۳, ۲۰۴, ۲۰۵, ۲۰۶, ۲۰۷, ۲۰۸, ۲۱۹, ۲۳۸, ۳۹۰, ۶۵۰

گرمسار / ۵۸۸, ۵۹۴

گروه خرقانی / ۵۲۷, ۵۲۵

گروه مسلح ابوذر / ۴۸۴, ۵۴۰

گریم، پل / ۶۳۶

گلابگیر، مقدس / ۳۰۶

ص: ۷۰۳

گل افشانی، محمدعلی / ۳۲۳

گلبن، محمد / ۴۶۳

گلپایگانی، آقاچواد / ۲۳۹

گلپایگانی، حاج شیخ حبیب الله / ۱۷

گلپایگانی، سیدمحمد / ۲۳۹

گلزاده غفوری، علی / ۲۲۷

گلستان سعدی / ۷۲

گناباد / ۳۵, ۳۰۵, ۳۰۶, ۳۰۹, ۳۱۱, ۵۷۷

گنابادی، محمد پروین / ۳۹

گناوه / ۴۸۶

گنبد الله وردی خان / ۳۸

گنبد کاووس / ۴۸۶

گیلان / ۲۰۳, ۵۰۱

ل

لاجوردی، اسدالله / ۲۴۱

لاله زار / ۳۲۵

لاهورتی، حسن / ۳۲۴

لبنان / ۷۷, ۲۰۳, ۳۱۶, ۳۲۶, ۵۵۶

لرستان / ۴۸۶, ۵۸۸

لنکرانی، میرزا جعفر / ۱۹۳

لوئی شانزدهم / ۲۸۳

لواسانی، سیدمحمدصادق / ۹۸

لوايح شش گانه / ۱۰۸, ۱۰۹, ۱۶۷

لوبرن / ۳۰

لهستان / ۳۰, ۳۱, ۳۳

لیبی / ۳۳۶, ۳۸۴

م

مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی / ۳, ۵, ۳۴

مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی / ۲۹۸, ۲۹۹

مؤمن، محمد / ۴۸۶, ۵۵۶

مؤمنی شریف، محسن / ۲۶, ۴۰, ۶۹, ۷۶

مازندران / ۲۰۳, ۲۰۸, ۲۳۹, ۵۱۷, ۵۲۳

ماکائو (پرتغال) / ۳۳

مالزی / ۵۵۷

مالک بن نبی (متفکر الجزایری) / ۳۲۸

ماهان کرمان / ۴۸۶

مبلغی، شیخ عبدالله / ۴۲۹

مترلینگ، موریس / ۴۳۷

متین دفتری، احمد / ۳۳

مثنوی مولوی / ۷۲

مجاهدی تبریزی، سیدمحمد (آیت الله) / ۸۱

مجتهدزاده، سیدحسین / ۱۲

مجتهدزاده، سیدعلی رضا (دکتر) / ۷۵

مجتهدزاده، سیدمجتبی / ۱۲

مجتهدزاده، سیدمرتضی / ۱۲

مجتهدزاده، سیدمصطفی / ۱۲

مجتهدزاده، میرمهدی / ۱۲

مجتهدی، سیدمحمود / ۳۴۳

مجد، امیر / ۵۰۴, ۵۱۱, ۵۲۹, ۵۳۰, ۵۸۷

مجد، محمدقلی / ۳۴

مجدالدین محمدحسین (مؤلف کتاب

ص: ۷۰۴

زینت المجالس / ۲۹۸

مجری سازان طوسی، احمد / ۲۲۷، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۵۱، ۲۵۸

مجلس شورای اسلامی / ۶۲، ۳۱۱، ۵۴۰، ۵۸۸

مجلس شورای ملی / ۱۱، ۴۱، ۱۵۳، ۶۳۲، ۶۴۱، ۶۴۵، ۶۶۱

مجلس مؤسسان (خبرگان بعدی) / ۶۵۹

مجلسی (سرهنگ) / ۳۰۶

مجله الاحد / ۳۴۱

مجله العرفان / ۷۷

مجله خواندنیها / ۲۸۰، ۶۶۸

مجله روشنفکر / ۲۸۰

مجله مکتب اسلام / ۸۰، ۸۳، ۲۶۱

مجله مکتب تشیع / ۸۰

محامی، شیخ محمدرضا / ۱۹۹، ۲۰۰، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۹، ۳۸۸، ۴۸۱، ۴۸۲،

۴۸۳، ۴۸۷، ۵۱۰، ۵۵۰، ۵۶۹، ۵۸۷، ۶۱۸

محدثی خراسانی، مصطفی / ۷۵

محسنیان، سید محسن / ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۵۱، ۲۷۱، ۲۷۲

محصل بیرجندی، محمد هادی (سرهنگ) / ۲۹۵

محصل یزدی، محمد هادی / ۵۹۲

محفوظی، عباس / ۴۸۶

محقق حلّی / ۶۱

محقق داماد، سید محمد (آیت الله) / ۸۱, ۸۲, ۱۰۴, ۱۵۹

محقق سبزواری / ۳۹

محقق، سید علی / ۲۳۷

محلّاتی، بهاء الدین (آیت الله) / ۱۸۸

محلّاتی، شیخ فضل الله / ۳۲۴, ۴۳۰, ۴۷۱, ۵۱۴

محمد آقا نانوا / ۱۱۷

محمد جواد فضل الله / ۲۰۳, ۲۳۸, ۲۳۹, ۳۱۰

محمد حسین فضل الله / ۲۰۳

محمد قطب / ۲۴۳, ۴۶۲

محمد غزالی مصری / ۴۶۲, ۴۷۱

محمود علی البناء (قاری) / ۳۸۵

مخبری، حاج محسن / ۳۳۱

مختارزاده، حاج احمد / ۴۵, ۴۹

مدائینی، میر سید محمد / ۱۰

مددی نجفی، سید محمد / ۵۶۸

مدرس رضوی (عضو انجمن ادبی خراسان) / ۳۹

مدرس یزدی، میرزا احمد (آیت الله) / ۵۹, ۶۱, ۶۲

مدرس، سید حسن (آیت الله) / ۱۰۲, ۱۰۳

مدرسه ابدال خان / ۳۷, ۶۲

مدرسه اسدی / ۵۱۹

مدرسه باقرخان / ۳۸

مدرسه پریزاد / ۳۷, ۱۶

مدرسه پسرانه علوی / ۶۶۲, ۶۶۱

ص: ۷۰۵

مدرسه چهارباغ / ۷۴

مدرسه حاج حسن / ۳۸, ۴۷۴

مدرسه حاجی / ۸۸

مدرسه حجت / ۸۲

مدرسه حجتیه قم / ۷۲, ۸۰, ۸۱, ۸۸, ۹۰, ۹۱, ۱۰۰, ۱۱۲, ۱۱۵, ۱۱۸, ۱۳۹

مدرسه حقانی قم / ۴۸۲

مدرسه خیرات خان / ۳۷, ۳۴۶, ۴۷۴

مدرسه دخترانه رفاه / ۳۲۹, ۴۶۶

مدرسه دخترانه علوی / ۶۶۱, ۶۶۲

مدرسه دودر / ۳۷, ۳۵۹, ۴۷۵, ۴۸۵

مدرسه رضویه / ۸۸

مدرسه رفاه / ۵۹۶, ۶۴۵, ۶۴۷, ۶۵۵, ۶۵۶, ۶۶۱

مدرسه سلیمان خان / ۳۷, ۳۸, ۵۷, ۶۰, ۵۵۹

مدرسه طالبیه / ۱۱

مدرسه عباسقلی خان / ۳۷

مدرسه علمیه سلیمان خان / ۵۵۸, ۵۶۲

مدرسه علمیه فردوس / ۳۰۷

مدرسه علمیه نواب / ۳۷, ۳۸, ۵۷, ۵۸, ۶۰, ۶۱, ۶۲, ۶۳, ۷۳, ۷۴, ۱۴۵, ۲۱۵, ۲۱۸, ۲۲۴, ۳۱۷, ۳۶۲, ۳۶۹, ۴۷۴, ۵۷۰, ۶۱۷

۶۱۸, ۶۱۹, ۶۲۴, ۶۲۵

مدرسه علوی / ۶۴۷, ۶۵۶, ۶۶۱, ۶۷۱, ۶۷۳

مدرسه فاضل خان / ۳۸

مدرسه فیضیہ / ۸۷, ۸۸, ۱۱۱, ۱۱۲, ۱۱۳, ۱۱۷, ۱۱۸, ۱۲۰, ۱۲۱, ۱۲۲, ۱۲۵, ۱۲۷, ۱۲۸, ۱۳۱, ۱۳۲, ۱۳۵, ۱۳۶, ۱۵۵, ۱۸۳,
۲۰۴, ۲۰۵, ۵۳۶, ۶۵۴

مدرسه مروی / ۲۲۰

مدرسه مستشاریہ (سید میرزا، ملاتاج) / ۳۸

مدرسه ملامحمد باقر / ۳۷

مدرسه میرزا جعفر / ۳۷, ۳۸, ۲۲۲, ۲۴۵, ۳۱۱, ۳۴۲, ۳۴۳, ۳۵۸, ۴۰۹, ۴۱۰, ۴۱۳, ۴۵۸, ۴۶۱, ۴۶۹, ۴۷۴, ۵۰۰, ۵۳۶

مدرسی (پیش نماز وقت مسجد جامع کرج) / ۲۴۰

مدنی، احمد / ۶۴۷

مدیر شانہ چی، کاظم / ۶۲, ۴۶۳

مدیر شانہ چی، محمد / ۴۶۶

مدینہ / ۲۸

مرادی نیا، محمد جواد / ۱۸۸

مراکش / ۳۱۶

مرتضایی / ۳۳۳

مرعشی نجفی، سید شہاب الدین (آیت اللہ) / ۹۳, ۱۵۳

مرعشی، سید کاظم / ۵۶۸, ۶۲۴, ۶۲۸, ۶۲۹, ۶۴۱

مرکز اسلامی هامبورگ / ۳۰۷

مرکز اسناد انقلاب اسلامی / ۵, ۱۵, ۱۶, ۱۷, ۱۹, ۲۰, ۲۲, ۲۴, ۲۵, ۲۷, ۴۲, ۴۳, ۴۴, ۴۵, ۴۷, ۴۹, ۵۱, ۵۵, ۵۸, ۶۴, ۶۵, ۶۷,
۶۹, ۷۰, ۷۳, ۷۴, ۷۶, ۸۰, ۸۵, ۸۷

ص: ۷۰۶

۹۴, ۹۱, ۱۰۰, ۱۰۱, ۱۰۵, ۱۰۶, ۱۰۹, ۱۱۱, ۱۱۲, ۱۱۵, ۱۱۷, ۱۲۱, ۱۲۶, ۱۳۰, ۱۳۱, ۱۳۷, ۱۴۹, ۱۵۰, ۱۵۲, ۱۵۴, ۱۵۸, ۱۶۱, ۱۶۳, ۱۶۴, ۱۶۶, ۱۶۸, ۱۶۹, ۱۷۰, ۱۷۱, ۱۷۶, ۱۷۸, ۱۸۰, ۱۸۳, ۱۸۴, ۱۸۶, ۱۹۰, ۱۹۱, ۱۹۷, ۲۰۳, ۲۰۹, ۲۱۳, ۲۱۷, ۲۲۲, ۲۲۵, ۲۲۸, ۲۳۲, ۲۳۳, ۲۳۴, ۲۴۱, ۲۴۲, ۲۴۴, ۲۴۵, ۲۶۴, ۲۹۰, ۲۹۷, ۳۰۰, ۳۰۳, ۳۱۱, ۳۱۶, ۳۱۸, ۳۵۴, ۳۵۵, ۳۵۷, ۳۸۴, ۳۹۳, ۴۳۹, ۴۴۴, ۴۵۸, ۴۵۹, ۴۹۲, ۴۹۵, ۵۰۵, ۵۱۸, ۵۱۹, ۵۳۷, ۵۵۱, ۵۵۴, ۵۶۹, ۵۷۶, ۵۸۱, ۵۸۸, ۶۰۳, ۶۱۰

مرکز بررسی اسناد تاریخی / ۶۰, ۱۰۹, ۱۲۸, ۱۲۹, ۱۵۳, ۱۸۳, ۱۸۴, ۱۹۶, ۲۱۲, ۲۲۹, ۲۴۴, ۳۴۲, ۴۵۹, ۴۸۲, ۴۸۶, ۵۱۴, ۵۸۱, ۵۸۷, ۶۲۴, ۶۴۰

مروارید، حاج شیخ حسنعلی / ۲۰۲, ۲۴۵, ۵۳۶, ۶۱۸, ۶۲۹

مروارید، علی اصغر / ۱۵۶, ۳۲۴, ۳۳۱, ۳۳۲, ۳۳۳, ۳۴۲

مروی سماورچی، شیخ محمود / ۵۳۰

مسجد آذربایجانی ها / ۱۷

مسجد آل الرسول / ۵۷۸, ۵۹۰, ۵۹۱, ۵۹۲, ۵۹۷, ۵۹۹, ۶۰۰, ۶۰۲

مسجد ابدال خان / ۴۹۸

مسجد ابراهیم خلیل / ۳۲۹, ۳۳۱, ۳۳۳, ۳۳۴

مسجد ابوذر تهران / ۶۷۰

مسجد ارک تهران / ۱۰۵

مسجد اعظم / ۱۲۲, ۱۵۸, ۵۷۱

مسجد الجواد / ۳۳۲, ۳۳۳, ۴۷۰, ۴۷۱

مسجد امام حسن عسکری قم / ۸۱

مسجد امام حسن / ۱۷, ۴۶۸, ۴۶۹, ۴۷۲, ۴۷۳, ۴۷۹, ۴۸۰, ۴۸۵, ۴۸۸, ۴۸۹, ۴۹۲, ۴۹۳, ۵۰۲, ۵۰۴, ۵۰۵, ۵۰۶, ۵۰۷, ۵۱۰, ۵۱۶, ۵۱۹, ۵۲۳, ۵۲۷, ۵۲۹, ۵۴۹, ۵۵۰, ۶۲۷

مسجد امیرالمؤمنین تهران / ۲۳۱

مسجد بناها / ۶۱۷

مسجد جامع تهران / ۱۸۳, ۱۸۵

مسجد جامع جیرفت / ۶۰۸

مسجد جامع زاهدان / ۱۷۱, ۱۷۵

مسجد جامع کرج / ۲۴۰

مسجد جامع نارمک / ۴۷۰

مسجد جاوید تهران / ۵۰۷, ۵۱۴, ۵۱۵

مسجد جلیلی تهران / ۵۱۴

مسجد چهارباغ مشهد / ۴۹۳

مسجد حاج فرهاد مشهد / ۵۱۰

مسجد حاج ملاهاشم مشهد / ۵۶۸, ۵۷۰, ۶۱۷

مسجد حجت مشهد / ۴۴۶

مسجد حظیره یزد / ۱۶۵, ۵۸۱

مسجد رضایی مشهد / ۵۵۸, ۵۶۲

مسجد سپهسالار / ۳۳۴

ص: ۷۰۷

مسجد سلماسی قم / ۸۱, ۹۴, ۹۵

مسجد سیدنصرالدین تهران / ۳۱۹

مسجد شاه بازار سرشور / ۵۳, ۵۵۸

مسجد شیخ انصاری نجف / ۴۴۳

مسجد صاحب الزمان مشهد / ۵۶۳

مسجد صدیقی ها (مسجد ترک ها یا آذربایجانی ها) / ۱۷, ۲۰, ۵۱, ۳۱۱, ۵۵۰

مسجد طلعه تهران / ۵۰۳

مسجد طوسی نجف / ۷۸

مسجد عشق علی قم / ۱۶۱

مسجد علوی خرم آباد / ۵۸۸

مسجد فیل مشهد / ۲۰۰

مسجد قبله مشهد / ۴۸۵, ۴۸۶, ۴۹۸, ۵۰۴

مسجد کرامت مشهد / ۳۰۳, ۴۸۸, ۴۸۹, ۴۹۲, ۴۹۳, ۴۹۴, ۴۹۵, ۴۹۶, ۵۰۲, ۵۰۵, ۵۰۶, ۵۰۹, ۵۱۰, ۵۲۷, ۵۳۰, ۵۶۳, ۶۲۵, ۶۳۸, ۶۴۳, ۶۴۵

مسجد گلشن گرگان / ۲۰۸

مسجد گوهرشاد / ۱۳, ۱۷, ۱۸, ۳۵, ۳۶, ۳۸, ۴۴, ۵۰, ۵۵, ۵۶, ۵۹, ۶۲, ۱۴۰, ۱۹۷, ۱۹۸, ۲۰۵, ۲۱۳, ۲۱۴, ۲۴۳, ۲۴۴, ۲۵۴, ۲۵۹, ۲۶۴, ۲۶۵, ۲۷۷, ۲۸۷, ۲۸۹, ۲۹۲, ۲۹۳, ۳۴۴, ۳۵۲, ۳۵۹, ۳۶۰, ۴۲۲, ۵۱۰, ۶۱۶, ۶۲۵

مسجد مصلی بیرجند / ۱۳۱, ۱۳۲, ۱۴۶

مسجد مصلی گرگان / ۲۰۳, ۲۰۴

مسجد میرزاجعفر مشهد / ۴۹۸

مسجد نو مشهد / ۶۱۹

مسجد نور ایرانشهر / ۵۹۰

مسجد وزیردفتر تهران / ۱۹۳

مسجد ولی عصر کرمان / ۵۰۷

مسجد ولی عصر مشهد / ۴۶۳

مسجد هدایت / ۳۳۵, ۴۳۵, ۴۳۶, ۴۷۰, ۴۷۱, ۵۱۴

مسجد هفت تن بازار تهران / ۵۴۶

مسجد همت تجریش / ۴۳۱

مسجد الاقصی / ۳۳۳

مسعودی (مدرس) / ۶۰

مسعودی خراسانی، حسن / ۳۹

مسعودی، عباس / ۳۲

مسعودی، محمد / ۳۹

مشکین شهر / ۴۸۶

مش میرزا آقا / ۹۳

مشهد / بیشتر صفحات

مشهدی اکبر / ۸۲

مشیری (بازجو) / ۵۴۵, ۵۴۶

مصباح عاملی / ۴۷۴

مصباح یزدی، محمدتقی / ۱۵۷, ۲۲۹

مصباحی مقدم، محمدتقی (سرهنک) / ۲۹۰, ۲۹۳

مصدق، محمد (دکتر) / ۵۶

مصر / ۳۱، ۱۸۱، ۲۲۴، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۸، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۳۲، ۴۸۷، ۵۴۱

مصطفوی (کتابفروش در قم) / ۱۱۷

ص: ۷۰۸

مقدم، ناصر / ۲۰۸, ۲۳۰, ۲۳۸, ۳۰۹, ۳۲۰, ۳۲۳, ۳۲۵, ۳۳۵, ۳۶۷, ۳۸۹, ۳۹۰

مقصودی، جواد / ۳۲۰, ۳۲۳

مقصودی، حشمت الله (دکتر) / ۴۵۶

مکارم شیرازی، ناصر / ۱۵۸, ۵۸۱, ۶۰۷

مکتب نرجس / ۵۰۸

مکه / ۲۸, ۴۳

ملازاده، احمد / ۳۴۳, ۳۴۶, ۳۴۷

ملاصدر / ۶۷, ۸۵

ملاعباس / ۴۹, ۵۰

ملاعبدالرحمان / ۲۹۸

ملاوی لرستان / ۵۸۸

ملک فؤاد / ۳۱

ملک حسین / ۳۵۲, ۳۵۶

ملک غازی اول (پادشاه عراق) / ۳۱

ملک محمدی / ۶۳۶

ملکوتی / ۱۳۱, ۱۴۶

ملکی تبریزی، حاج میرزا حبيب / ۱۸

ملکی، احمد / ۳۲

منتظری قمی، احمد / ۴۸۶

منتظری، حسین علی / ۸۵, ۱۵۷, ۲۲۸, ۳۴۲, ۴۸۶, ۴۸۷, ۵۰۳, ۵۰۴, ۵۲۱, ۵۵۶, ۶۴۴

منتظري، محمد / ٣١٤, ٣١٥

منصور، حسنعلی / ٥٩٦

منصوري، پروين / ٢٣٥, ٢٢٧, ٥٨, ٥٥, ٤٤

ص: ٧٠٩

منظری، اسماعیل / ۲۶۹

منفرد، محمد / ۶۳۲

موحدی کرمانی، محمدعلی / ۵۵۴

موحدی گیلانی، محمد / ۴۸۶

موسولینی / ۳۰

موسوی اردبیلی، سیدجعفر / ۹۱

موسوی اردبیلی، سیدعبدالکریم / ۵۵۶, ۶۴۷, ۶۵۱, ۶۵۵, ۶۶۴

موسوی خراسانی، سیدحسین (جهان آبادی) / ۵۸۷, ۶۱۸, ۶۱۹, ۶۲۰, ۶۲۸

موسوی خمینی، روح الله (امام) / بیشتر صفحات

موسوی خمینی، سیداحمد / ۴۳۲, ۴۳۳, ۶۲۱, ۶۴۸, ۶۵۵

موسوی خمینی، سیدمصطفی (آیت الله) / ۸۹, ۹۴, ۱۰۱, ۱۲۱, ۱۵۵, ۱۸۹, ۱۹۰, ۲۳۹, ۵۵۶, ۵۶۷, ۵۶۸, ۵۷۰, ۵۷۲, ۵۹۶

موسوی زنجانی، سیدابوالفضل / ۳۲۷, ۵۶۰

موسوی قوچانی، سیدعباس / ۴۴۸, ۴۴۹, ۴۵۰, ۵۰۴

موسوی قهدریجانی / ۵۷۴

موسوی گلپایگانی، سیدمحمدرضا (آیت الله) / ۸۱, ۹۲, ۱۰۰, ۱۱۲, ۱۱۳, ۱۱۸, ۱۵۵, ۱۵۸, ۱۵۹, ۳۹۰, ۶۱۷

موسوی واعظ، سیدمحمد / ۴۲۹, ۴۳۰

موسوی همدانی، سیدابوالقاسم / ۳۲۹

موسوی همدانی، سیدمحمدباقر / ۳۲۹

موسوی همدانی، سیدمحمدجواد / ۳۲۹

موسوی همدانی، سیدمحمدحسن / ۳۲۹

موسوی، سید کاظم / ۱۸۲

موسوی، سید محمد علی / ۵۸۸, ۵۹۳, ۵۹۴, ۶۰۱

موفقی (رئیس ساواک گرگان) / ۲۰۵

موقر، مجید / ۳۱

مولانا جلال الدین رومی (مولوی) / ۷۲, ۶۶۱

مولانا، سید عبدالحمید / ۴۸۶

مولوی، محمد جواد / ۶۶۳

مهدوی کرمانی، سید محمد باقر / ۵۹۶

مهدوی کنی، محمد رضا / ۳۲۴

مهدیان، حسین / ۳۲۰

مهدی زاده (سرهنک) / ۵۹۲

مهنه (دهستان) / ۱۳۹

مهینی یزدی (عضو انجمن ادبی خراسان) / ۳۹

میدان ۲۴ اسفند (انقلاب) / ۶۵۵

میدان آزادی / ۶۵۰

میدان ارم / ۱۰۸

میدان بهارستان / ۶۴۹

میدان تقی آباد / ۶۲۶

میدان توپخانه / ۵۴۷

میدان دقیقی / ۶۱۶, ۶۱۷, ۶۱۹

میدان ژاله / ۶۱۰

میدان سپه / ۱۱۰

میدان فردوسی / ۳۲۵

ص: ۷۱۰

میدان گمرک / ۵۰۳

میراسلام / ۴۲۹

میرخانی، حاج آقابزرگ / ۳۳۸

میرداماد (حکیم عصر صفوی) / ۱۳

میردامادی، حاج سیدهاشم / ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۹، ۲۴، ۴۶

میردامادی، خدیجه / ۱۴، ۱۶، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۴۶، ۴۷، ۷۷، ۲۱۱، ۲۴۵، ۲۹۷، ۳۵۲، ۳۵۵، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۴۵، ۵۱۹، ۵۴۴، ۵۴۸

میردامادی، سیدمجتبی / ۱۲

میرزازاده، نعمت الله / ۷۴، ۷۵، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۶۱، ۵۲۴، ۵۶۳

میرزا کوچک خان جنگلی / ۲۴۶

میرزایی، سیدمحمد / ۳۳۶

میرصادق، سیدمهدی (زنجانی) / ۵۲۷

میرصادقی زنجانی، سیدمجتبی / ۵۲۷

میرصادقی زنجانی، سیدمهدی (معروف به سیداحمد) / ۵۲۷

میری (طلبه) / ۱۱۲

میقاتی، عباس / ۳۲۶

میلانی / ۷۵

میلانی، سیدمحمدعلی / ۲۱۵، ۲۲۳، ۲۳۹، ۲۵۴، ۲۶۵، ۴۲۱، ۴۲۲

میلانی، سیدمحمدهادی (آیت الله) / ۱۲، ۱۷، ۱۸، ۵۹، ۶۰، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۹، ۸۰، ۸۵، ۹۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۵، ۲۷۳، ۲۷۷، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۲۴، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۴

۳۶۷, ۳۶۹, ۳۷۱, ۴۰۲, ۴۱۲, ۴۲۱, ۴۲۲, ۴۳۵, ۴۶۷, ۴۷۲, ۴۸۲, ۴۹۱, ۴۹۵, ۴۹۷, ۵۱۰, ۵۳۱, ۵۳۶, ۵۵۹, ۶۱۶

میناچی، ناصر / ۴۳۲, ۴۶۴, ۴۶۵

مینایی، فرهاد / ۳۲۳

مین باشیان، غلامحسین / ۳۲, ۱۴۱

میهن دوست، علی / ۴۵۸

ن

نابلس / ۳۲۶

ناجی، رضا (سرلشکر) / ۶۶۳

نادری، محمدحسین (امیرالشعراء) / ۳۹

ناطق نوری، علی اکبر / ۶۵۵

نامدار (طلبه) / ۴۷۴

ناوی، ضیاءالحق (عضو انجمن ادبی خراسان) / ۳۹

ناهیدی، حسین / ۳۸۵

نایینی، محمدحسین (آیت الله) / ۱۳, ۱۶, ۲۴, ۹۶, ۱۳۰, ۲۹۴, ۳۳۷

نجات، شیخ ولی / ۱۳

نجاتی، حاج عباس / ۱۸۸, ۳۰۲

ص: ۷۱۱

نجاتی، غلامرضا / ۴۵۹

نجاشی / ۳۲۹

نجف اشرف / ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۹، ۲۴، ۲۵، ۳۸، ۴۳، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۹۶، ۹۷، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۲۳، ۱۵۹، ۲۳۸، ۲۳۹، ۳۰۹،
۳۱۱، ۳۱۴، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۵، ۵۰۹، ۵۵۲، ۵۶۸، ۵۶۹، ۶۱۳

نجف آباد / ۴۲۹

نجفی اصفهانی، شیخ محمدحسن (صاحب جواهر) / ۱۱

نجم آبادی، حاج سیدهاشم / ۷۷

نجم آبادی، میرزا ابوالفضل / ۱۹

نجمی، احمد / ۲۲۵

نراقی، ملا احمد / ۱۴

نراقی، ملا محمد مهدی / ۵۵۰

نرماشیر کرمان / ۴۸۶

نروژ / ۳۱

نزاری، سیدباقر / ۱۸۱، ۱۸۲

نسیم (تخلص شعری آیت الله خامنه ای) / ۷۱

نشاط (سرهنگ - اسم مستعار) / ۳۵۶

نشریه بعثت / ۱۶۰، ۱۶۴

نشریه تحصن / ۶۵۱

نشریه فریاد / ۱۵۱

نشریه ولایت فقیه / ۳۴۹

نصیری، نعمت الله (ارتشبد) / ۲۱, ۲۲, ۲۲۹, ۳۵۱, ۴۲۹, ۴۳۰, ۴۳۱, ۴۶۶

نظیفی، کاظم / ۴۶۶

نعمتی، رضا / ۲۲۱

نگارنده، عبدالعلی / ۷۳

نواب صفوی، سیدمجتبی / ۵۵, ۵۶, ۵۷, ۵۸, ۶۳, ۶۴, ۶۵

نوار غزه / ۳۳۲

نوایی، محمدرفع (پاسیار) / ۳۶

نوبری، میرزا اسماعیل / ۱۱

نوده (روستا) / ۳۱۱

نوروزی، فرشید / ۶۴

نوروزی، مهدی / ۵۶۷

نوری همدانی، حسین / ۶۰۷

نوغان / ۳۱۰

نوغانی، حاج شیخ علی اکبر / ۱۹

نوغانی، شیخ محمدرضا / ۳۷۴, ۵۱۰

نوفل لوشاتو / ۶۵۳

نهایوند / ۵۴۰

نهایوندی (از اهالی بیرجند) / ۱۴۶

نهایوندی، شیخ محمد / ۲۱۶

نهج البلاغه / ۵, ۶۵, ۵۰۴, ۵۰۵, ۵۰۷, ۵۰۸, ۵۱۶, ۵۲۱, ۵۲۲, ۵۲۷

نهر و / ۵۴۱

نهضت آزادی / ۱۸۱

نهضت مشروطه / ۱۵, ۱۲

نیازی (از اهالی بیرجند) / ۱۴۶, ۱۳۱

نیری، حسن (تهرانی) / ۳۵۴

نیری، محمد / ۵۶۷

نیریز / ۴۸۶

ص: ۷۱۲

نیشابور / ۴۸۵, ۵۱۰

نیک نام، محمد کاظم / ۵۹۶

نینوا / ۵۹۸

و

واثق، حاج ابوطالب / ۲۰۸

وادی السلام (گورستان) / ۱۲, ۱۱۱

واعظ تبریزی، ملا عبدالله / ۱۴

واعظ طبسی، شیخ عباس / ۱۹۹, ۲۰۰, ۲۱۳, ۳۰۵, ۳۱۲, ۳۱۳, ۳۴۱, ۳۴۲, ۳۴۳, ۳۴۶, ۳۴۸, ۳۵۰, ۳۵۱, ۳۵۷, ۳۵۹, ۳۶۷, ۳۶۸,
۳۶۹, ۳۷۰, ۳۷۴, ۳۷۹, ۳۸۸, ۴۰۹, ۴۸۱, ۴۸۳, ۴۸۶, ۴۸۷, ۴۸۸, ۵۰۱, ۵۰۴, ۵۱۰, ۵۳۳, ۵۳۶, ۵۵۶, ۵۶۳, ۵۶۸, ۵۶۹,
۵۸۰, ۵۸۷, ۶۱۸, ۶۲۰, ۶۲۳, ۶۲۴, ۶۲۵, ۶۲۶, ۶۲۸, ۶۲۹, ۶۴۴, ۶۴۶

واعظی (دکتر) / ۲۳۲

وحید دامغانی / ۶۶

وحیدی، سید حبیب / ۳۴۳

ورامین / ۲۱۹

ورامینی، سید محمد / ۲۰۹

ورزشگاه امجدیه / ۶۶۸

ورزشگاه سعدآباد (ورزشگاه تختی) / ۶۲۱

وزارت امور خارجه / ۶۵

وزارت بازرگانی / ۵۹۶

وزارت جنگ / ۳۳

وزارت دربار / ۳۴۰

وزارت فرهنگ و هنر / ۳۲, ۲۴۴, ۳۲۶

وزیری، حاج کاظم / ۴۶۸

وزیری، سیدعلی محمد / ۵۰۴

وظیفه خواه، منوچهر (منوچهری بازجوی ساواک) / ۵۳۵

وکیل آباد (بیلاق) / ۵۳

وکیل آباد مشهد / ۵۲۷

ولیان، عبدالعظیم / ۵۷۶

ویسیان، حاج سیدعزیزالله / ۴۷۱

۵

هادوی / ۱۳۱

هارون الرشید / ۱۶۹, ۱۷۴

هاشمی رفسنجانی، اکبر / ۸۸, ۱۱۷, ۱۲۴, ۱۵۲, ۱۵۶, ۱۵۷, ۱۵۸, ۱۶۰, ۱۶۱, ۲۲۹, ۲۳۱, ۲۳۲, ۲۳۳, ۲۳۴, ۲۳۷, ۲۳۳, ۳۲۴, ۳۲۴

۳۲۷, ۳۲۸, ۳۲۹, ۳۳۰, ۳۸۴, ۴۳۵, ۴۳۹, ۴۵۷, ۴۶۴, ۴۸۳, ۵۵۶, ۶۴۵, ۶۴۷, ۶۵۱, ۶۶۰, ۶۶۳, ۶۶۴

هاشمی، منوچهر (سرتیپ) / ۱۳۹

هاشمی نژاد، سیدعبدالکریم / ۱۹۹, ۲۰۰, ۳۰۵, ۳۱۲, ۳۱۳, ۳۳۲, ۵۱۰, ۵۶۳, ۵۶۸, ۵۶۹, ۵۸۰, ۶۱۸, ۶۲۰, ۶۲۳, ۶۲۴, ۶۲۵

۶۲۸, ۶۳۰, ۶۴۴, ۶۴۶

هتل باختر / ۳۸

هتل سفید (زندادان ساواک مشهد) / ۲۵۵, ۵۲۴

هتل ملی / ۳۸

ص: ۷۱۳

هدایتی، سعید (دکتر) / ۷۵

هروی، حسن / ۳۹

هزاره شیخ طوسی / ۳۱۶

هزاوه / ۱۰

هفته وحدت / ۵۹۰

هلند / ۳۱, ۳۳

همایون، محمد / ۵۶۰

همایی، جلال الدین / ۸۴

همدان / ۴۸۶

هند انگلیس / ۳۳

هند هلند / ۳۳

هند / ۲۴۲, ۳۳۷, ۵۴۱

هندوچین / ۳۳

هندوستان / ۲۴۲, ۲۷۹, ۳۱۶, ۴۲۱

هوگو، ویکتور ماری / ۷۰

هویدا، امیرعباس / ۲۸۰, ۳۰۵

هیأت انصارالحسین / ۳۳۰, ۳۳۱, ۳۳۳, ۳۳۴, ۳۳۵, ۳۳۷, ۳۳۸, ۴۲۹, ۴۳۰, ۴۳۱, ۴۷۱

هیأت جوانان انصار المهدی / ۳۳۶, ۳۳۷, ۳۳۸

هیتلر، آدولف / ۳۰

ياسر عرفات / ۳۵۲

ياسمى، رشيد / ۳۲

يزد / ۱۶۴, ۱۶۵, ۴۸۶, ۵۰۳, ۵۰۴, ۵۸۱, ۵۸۳, ۵۸۶, ۵۸۷, ۵۸۸, ۵۹۴, ۵۹۵, ۶۰۰, ۶۱۳, ۶۱۷, ۶۲۳

يزدانيان، حاج محمد ابراهيم / ۲۲۷

يزدى، ابراهيم / ۱۸۱, ۶۴۷

يزدى، سيد محمد كاظم (آيت الله) / ۱۳

يزدى، سيد يحيى / ۷۷

يزدى، محمد / ۴۵۹, ۴۸۶, ۶۰۷

يزدى، ميرزا حسن / ۷۷

يزيد / ۴۳۱, ۴۹۳

يمن / ۶۷

يوسفى اشكورى، حسن / ۳۲۸

يوسفى، غلامحسين / ۷۵

ص: ۷۱۴

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

